منتخب اللغات و کشف اللغات شاهجهانی

نادر از شیخ عبدالرحمن

بازدیدی شد
۲۷ - ۶

بازدید شد
۱۳۸۴

ل-۹۵۷۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ۱- منتخب اللغات شاهجهانی ۲- مقاصد اللغات

مؤلف ۱- عبدالرشید تتوی ۲- شیخ عبدالرحمن

موضوع

شماره قفسه ۹۵۷۶

شماره ثبت کتاب ۸۶۰۱۲

خطی - فهرست شده
۹۵۷۶

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس مالک الملکی را که [illegible] و ثنای بی منتها بخش و ثنا و سوابق فیض و لواحق خطابش ... و ابر حصر نکشید و خرد
نکته دان پیران کتب لغت ... [illegible] و شرح و برگ شجر را کاغذ و قلم نموده ها قصه او بشر و اصناف ملک تا ابد
صحیفه روزگار و جریده لیل و نهار ثبت گشته هنوز حرفی از آن کتاب و برخی از آن حساب نخوانده اند نکته و قطره از آن دریا
چون زمره از آن ... اند بر و داشته و بکدام زبان و بیان توان ادا نمود که شکر قدر کبریا با جلالش رضیع قرآن است که
کشف اسرار حقایق معانی ... با تحقیق آن رسیده و بقیاس پیدای کلامش و صحیح ترکیب آنست که حرفان او لا احصی نفوس
ملکی و معقول ملکی ... [illegible] ... در آن انجا حجت ... توانست ... معقل و دین شاه راه جهان
خوش است و همه وهم و بین حیرت نگاه کر کون سبحان الله ... که حبیب او در رازدان لی مع الله بعجز اعتراف نماید و زبان بکلمه
ما عرفناک کشاید ... در بیان ... و پایان بادیه حیرانی را عجز خاموشی چه کمال و گفتگو کردن ... چه خیال محال
ازین حدیث ما را قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت و مملوک را با مالک چه مناسبت اگر ...
از منافذ حس ... [illegible] ... شعر دل آگاه این بود یا از کجا ... سر کبر و تعظیم جلال
از کجا ... هم ... ره نوشت ... یا سخن را که در ... است ...
بهره او ... از ازل ... مشکل ... حرف ... علم ... تا ابد ...
مواسات ... عقل و دور بین ... در این مقام ... اثر و ...
و انفعال ... معقول ... عقل ... راه ... حیران ...

از منافذ

انصاف خود آنچه او را بآن توان شناخت آگاه گردانید و انبیاء را طیب ارواح انسانی اند فرستاده و از افعال و اقوال آنچه موجب
قرب و اتصال بحضرت ذو الجلال باشد امر فرموده و از آنچه موجب حرمان از آن آستان سبب ... باشد نهی نموده
نخست آدم خاکی را در تعلیم خانه وعلم آدم مؤدب و مهذب ساخته خلعت نبوت و تشریف سلطنت پوشانیده و سلسله انتظام نظام
عالم را بدین دوام مربوط گردانید و چون حفظ صورت معنی و ضبط ... از نوع بشر ... و جمع میان این دو مرتبه از اشرف افراد
انسانی متعذر بود اکثر ... را بنبوت و جمعی را بسلطنت مشرف ساخت و بعد از انقطاع سلسله رسالت ... در نبوت پادشاهان
... سلسله ... را به ترویج امر خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشت ... و تشیید ... گردانید ... قاطع
برای ... وحدت و کثرت ... اهل اسلام ...
نموده ... فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و درود و سعادت ...
... رسل و ... انبیاء گردانید و دین او را ناسخ جمیع ملل و ادیان
ساخت ... و اصحاب ...
... قیامت ...
لا اله الا الله ... محمد رسول الله ...
...
... انا افصح ...
... کلم الناس علی قدر عقولهم ...
آدم و لا فخر ...
... انک لعلی خلق عظیم ...
...
...
...
اللهم صل علی محمد و آله الاطهار و صحبه الاخیار صلوة لا تنقضی بانقضاء الشهور و الایام
و لا تنقطع بانقطاع الدهور و الاعوام و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد چنین گوید بنده احقر
افقر عبد الرشید ... که این کتابیست در تحقیق بیان لغات ...
... فارسی ... و تحقیق الفاظ ... حروف ...
... حرف اول ... حرف اول ...

کتبها ترجمه می بوده اند از آن جمله مصنف کتب قاموس که مدار معتمد علیه جمهور است و در میان مردم به تحقیق و تنقیح مشهور اگرچه بحریست پایانی
و محیطیست بیکران اما مشتمل است بر امور ان که جمیع ابنای زبان و لسنه خاطر اهل این دوران مینیست و این کتب که شهرتی آن آن
عمان و کلمیست از آن کلستان عاریست از آن اوّل آنکه بیان لغت بعبارتی کرده که مغلق و مشکل تر از اصل لغت است چنانکه
فضلا و حل آن به بیان دیگر محتاج میشوند دوّم آنکه اکثر بیان لغت بلفظ مشترک کرده و معلوم نمیشود که کدام معنی از آن معانی مرادست
و عجیب تر آنکه در بعضی جاها بیان لغت بنقل کرده و بازجای دیگر آن الفاظ را بدون لغت تغییر نموده سیّم آنکه در بعضی جاها اطناب کرده که به
تحقیق لغت دخل ندارد او آورده چون بیان خواص ادویه که وظیفه فن طب است نه وظیفه لغت و با وجود آن اطناب در مقامی که شرح
و بسطی میخواهد اختصار مخل بکار برده چهارم آنکه برطبق صاحب صحاح رعایت ماخذ اشتقاق کرده و جمعی کثیر که در فن وقوف تمام ندارند در یافتن
لغت و دری مانند پنجم آنکه علامات و اصطلاحی چند در اوّل ذکر کرده که تا از آن کسی نداند در بیان بعضی لغات عاجز میشود ششم آنکه یک
لفظ که چند معنی دارد گاهی هر یک معنی از آن علیحده ذکر کرده و در بیان آن ابواب لغت می آید با آنکه اختصار و ضبط تقاضای آن کند که همه معانی یکجا
ذکر کند هفتم در بعضی جاها ترک لغتی و سهوی و نسیانی که لازم انسان است در آن واقع شده هشتم آنکه بیان حرکات اوّل کلمه بنابر
قاعده که قرار داده بعضی جا درست نیامده و تا حدّ ممکن استناد او بانکه بعضی جا ترک شده و بواسطه شهرت فتح و ضم و کسر است در آن کلمه مستمع مبتدی
شورش مختلف میشود چه مبتدی ستخلص نهم آنکه بیان ابواب بعضی کلمات و دیگری مانده که اعراب الکلمه تمییز بر هر کس معلوم نیست و در این
کتاب هر جا اشاره تا بدان نخواهد شد و بعد از صورت اتمام و اختتام منتخب اللغات شاهجهانی مرسوم نموده بر کتابی که ما هر شکی مشابه سابقت
اگر این تفرقه اتحاد دریافی باشد که مرجع بعضی نام او مدار و خوانین کامکار و جمیع اماثل و افاضل و شیخ و فواضل و فضایل است آنچون این
رساله در زمان ذکر تو دیباچه بینیت گاهی را بخیر تنها بر انگشتی و حیره را بمعنا دوری را بمحبت قبول می کند امید که قول اقته شعر پای علی نژد
سلیمان پیش رفته عیب نیست و کمی پیش رفته از سوری دیده همچون کتب تواریخ و پوشیده و مخفی که چون شیخ مجدالدین محمد بن یعقوب
فیروزآبادی که بدست کبیر السعادت بر بزرگ سلیمانی مظفر کفایت رسانیده حضرت امیر کبیر صاحب قران انارالله برهانه مستعد کردید و کتاب
قاموس نظر کیمیا اثر ایشان در آورده بالقابات وافره و الطاف شکایرمه سرافراز گشت و این کتاب اگرچه نه در جنب آن کتاب و لیکن
مؤلف نه در برابر آن مؤلف اما حضرت شاهنشاهی ظل الهی در رتق انقبال وافزونی جلال و تایید فتح و ظفر و ثابت دولت ابد پیوند که
امیر کبیر زمانه از انقامت قران است و عنقریب بعنایت الهی چون صاحب قران کامکار مصدر فتوحات عظیمه و مظهر امور فخیمه خواهند گردید
اللّٰهم خلّد ظلاله و ابّد جلاله و حصّل آماله بحقّ الحقّ و الحمد لله ربّ العالمین و الصّلوة و
السّلام علی سیّد المرسلین و بحول الله و قوّته استعین آمین یا ربّ العالمین باب الالف
مع الالف بسم الله الرحمن الرحیم ابتداء آغاز کردن ابتغاء خواستن ابتلاء آزمودن و در بلا
و رنج افکندن ابتناء بنا کردن انداء بالکسر آشکار کردن و آفریدن ابراء بیزار کردن و درست کردن و از بیماری رهانیدن
و از بیماری رستن ابطاء درنگ کردن انقاء باز داشتن ابلاء بالکسر فرسوده گردانیدن و آشکارا کردن و کفایت نمودن

وازمودن

وازمودن اتاء بالفتح نوکها یا بسیار اتاوة و صاده و بالضم یعنی کمک کردن و صد رسنی بودن که مرده و دستش چیزی او بالکسر باز ایستادن از چیزی
و سرکشی کردن ابا بالفتح با همزه اش و این را نادر بی کمال گوید شعر در مطبخ تو چوب خورده تا اباء پزد آتش که از کثرت تشه مایه اباست
و جای دیگر گفته که این اباء بس خوش گواری آیده و یا بحذف الف نیز می آید چون بلاجه دیگر ترکیب می آید مانند شوربا و سکباء و زیره
با اباء بالمد پدران جمع اب است در اصل ابو بوده واو را همزه کردند ابناء بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و پسرزادگان که
اصل ابناء بود جمع بنو تقیصین که بقاعده حرفی این شده است نه جمع ابن چنانچه مبنا در بعضی میشود یعنی بنا کننده کان نیز آمده جمع
بانا چنانکه عرب گوید ابنا تها اجنا تها یعنی بنا کننده گان این خانه گناه کاران او بند و صاحب صحاح گوید فعال جمع فاعل نبوده
و کلان مبرم که کلام عرب چنین باشد بنا تها اجنا تها و اصحاب نیز جمع صاحب نیست بلکه جمع صحبت است اما صاحب قاموس
و صاحب کشاف رد قول او نموده اند و این کلام درست دانسته اند ابوا بالکسر جای دادن و بالفتح موضعیست مابین مکه و مدینه مولد
امام محمد باقر و مدفن حضرت رسالت پناه و حضرت در آنجا زیارت ایشان نموده بود و صاحب قاموس گوید و از رابغه بنا و خط و بعض جمعه
سر رفته در مکه که مدفن مادر پیغمبر است ابوا مدفن پدر حضرت است لیکن از بعضی احادیث آنچه اولا مذکور شد مفهوم میگردد ابهی
بالفتح رنیا تر و روشن اتواء بالکسر هلال کردن اتکاء بالکسر و تشدید تاء مکسوره تکیه کردن اتقاء بالکسر و تشدید تاء مکسوره پرهیز
کردن اثقاء بالفتح پرهیزکاران اتواء عقیم گردانیدن اثناء بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنها و میانها چیزی جمع ثنی بالکسر اجراء
بالکسر و براه معه راندن اجزاء بالکسر جزای مومنه مبدل از یاء جزیه دادن و بسیار کردن چیزی و بسنده شده جراء دادن اجزاء
و همزه ابدال جزء جزء کردن و بسیار کردن حقی گذاردن و وقش باز بسته کردن و خطر دادن و پیش شدن و بالفتح پاره ها چیزی
جمع جزو اجلاء بالکسر از خان و مان بیرون کردن و بیرون اجتبا برگزیدن و فراهم آوردن اجتزاء دلبستن اجتراء
فرا کالا مجوی پس کردن اجتناء بالکسر چیدن اجلی بالفتح روشن تر احساء بالکسر آشامیدن احشاء بالفتح و شین معجمه
آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و مانند جمع حشا احصاء بالکسر شمردن و ضبط کردن احناء بالفتح اطراف و جوانب
جمع حنو بالفتح احیاء بالکسر زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران و بالفتح زندها و قبیلها جمع حی احفاء بالکسر
در سؤال مبالغه کردن و در شیشه اصلاح کردن و مروت بسیار گرفتن و پا برهنه گردانیدن احلاء بالکسر شیرین کردن اختطاء
بالکسر و خان معجمه بسته شدن اختفاء خود را از چیزی نگاه داشتن احتوا گرد گرفتن و جمع کردن احلی بالفتح شیرین تر
احوی بالفتح سیاه و گیاهی که بسیاری زند و گرد کرده تر اخاء بالکسر باکسی برادری کردن مصدر است آخی یواخی از اصل
اخای بوده یا را همزه کردند قال الشاعر دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة و اخاء بالمد جمع اخ در این تقدیر همزه اش
منقلب است از واو اخفا پنهان کردن و آشکار کردن اخطاء خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی ادّعاء بالکسر و تشدید
دال دعوی کردن و دراز کردن و اعتراف نمودن ادناء بالکسر نزدیک آوردن ادفاء گرم کردن ادهاء بالفتح در سامان
و رسانیدن و این صیغه مصدر اما بمعنی مصدر نیز می آید چون نبات بمعنی روییدن و رستن بدل و عطا بمعنی دادن و در شرح کلام بنیاد

بمعنی سخن کردن پنهان با کسی و پنهان کردن و بمعنی ادّاء که بمعنی مصدر می‌آید بکسر اول و تشدید دال خوانده‌اند از ادّی یؤدّی تأدیة
و ادّی چون کذّب یکذّب تکذیبا و کذّابا و غالباً مصدر از ناقص برین وزن نیامده اگر آمده باشد مخصوص ازین مصدر برین وزن صحیح
نشده و اسم بمعنی مصدر شایع است پس اجتماع برین تخفیف منت و اداء در عرف فقها عبارت از گزاردن که در وقت خود واقع شود و قضا
عبارت که بعد از گذشتن وقت کرده شود لهذا صحیح است بمعنی قضی یقضی تقضیة و قضاء از باب ناقص اوّره ادنی بالفتح نزدیک
و زبون تر و در تقدیر اول از دنو و در تقدیر ثانی از دنائت است ادهی بالفتح زیرک تر در امور معاش و کرده تر و دشوار تر اذاء
بالفتحتین بد کردن و رنجه شدن و رنجش و چیزی که آزار دهد و فی الحدیث ادناها اماطة الاذی عن الطریق یعنی شعب الایمان
دور کردن چیزیست از راه که خلق خدا را آزار دهد اذراء بالکسر افکندن اشک و بردن باد چیزی را و انداختن تخم در زمین و اذ جنس کسی را
اذکی بالفتح زیرک تر ارجاء بالکسر واپس داشتن و در حبس کردن و بالفتح کناره‌ها جمع رجا بمعنی کناره ارخاء فرو گذاشتن
و سست کردن ارساء ثابت کردن ارواء سیراب کردن ارداء بالکسر تباه کردن و هلاک کردن و باز شدن کسی را ازدا
بالفتح [illegible] ارتداء ردا بر دوش افکندن ارتشا رشوت گرفتن ارتواء سیراب شدن ارضاء خشنود کردن ارتضا پسندیده کردن
و خشنود شدن ارتقا بالا رفتن ارکاء بالمد تکیه کردن ارعا بالفتح [illegible] کردن ارعواء بالکسر
کشیده شدن از جهل [illegible] ازدلاء [illegible] ازراء بالکسر حقیر بودن ازراء بالکسر عیب کردن چیزی [illegible]
در اصل [illegible] همزه کرده‌اند [illegible] ازداء معیوب کردن کسی را و بر شنیدن چیزی بر کسی [illegible]
ازکی بالفتح پاکیزه تر [illegible] اسماء بالکسر نام کردن و اعلام کردن و در دهان [illegible] اسماء بالکسر نام کردن و بالفتح نامهای
اسامی بتشدید و تخفیف آن جمع الجمع [illegible] اسما بر تقدیر اول جمع
اسم است که در اصل سمو بوده [illegible] ماخوذ از سمو
بمعنی [illegible] اول مقلوب است از [illegible] ممدوده بر آخر [illegible] اسرا بالکسر شب رفتن استواء راست
شدن و آهنگ کردن و چیزی دست در بر شدن و بکمال خود رسیدن استیفا تمام فرا گرفتن استیلا دست یافتن
استفتا فتوی خواستن استنجا پاک کردن خود را از نجاست و رستگاری و رهائی خواستن استرخاء سست شدن و فرو گذاشته
شدن استهدا هدیه خواستن و طلب راه نمودن استقراء گرد کردن آب و جز آن و پیروی و جستجو کردن بسیار و فرید
کشتن و امام فخرالدین گفته همزه استقراء در اصل واو است پس با خود اندیشه توان بود بدلیل قروت الارض و البلاد
و تقریتها و استقریتها اذا تتبعتها فرداً فرداً و هو مستقع الماء هذا اصله غلب فی مطلق التتبع
اسداء بالکسر احسان کردن بمقال اسدی الیه ای احسن الیه استقصا تمام در گرفتن و بنهایت چیزی رسیدن
استرضاء خوشنودی خواستن استدعاء خواندن و درخواست کردن استحیا زنده گذاشتن و شرم داشتن
استسقا آب خواستن و در عرف [illegible] استعلا برتری آمدن [illegible] استلقا بر پشت افتادن استثناء بیرون

کردن

کردن و در اصطلاح گزاردن بیرون کردن چیزی را از حکم ما قبل بکلمهٔ الّا و اخوات آن و در معنی الّا است و گفتن کلمه ان شاء الله را نیز استثناء گویند
استهوا سرگشته کردن استغناء بی نیاز شدن استبراء پاکی خواستن استمرا گوارا شدن استهزاء سخریه کردن
استغفی طلب بیرون آمدن منی کردن استمناء طلب نمودن اسنی بالفتح بلندتر و روشن تر و بر تقدیر اول از سنی است
با همزه و بر ثانی از سناء با همزه اشتراء خریدن و فروختن اما بمعنی اول شایع است چنانچه شری بمعنی ثانی اشتکا گله کردن و
نالیدن از کسی اشتها آرزو کردن اشفاء بالکسر واقف شدن بر چیزی و بکناره چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که آن شفا
یابد و شفا یافتن و بسبب شفا گردانیدن چیزی را اشفی بالکسر درفش و بالفتح شفا دهنده اشقاء بالکسر و بقاف بدبخت گردانیدن
و رنج آوردن اشقیا بالفتح بدبختان جمع شقی اشقی بدبخت تر اشهی بالفتح آرزو آورنده تر اشیاء چیزها جمع شیء بالفتح [illegible]
علی اختلاف الاقوال اصغاء بالکسر گوش داشتن اصطفا برگزیدن اصفی بالفتح صافی تر اصفیاء بالفتح برگزیدگان
جمع صفی اصماء بالکسر کام گزیدن [illegible] شکار را برابر خود کشتن کقوله علیه السلام کل ما اصمیت و دع ما انمیت
اطراء بالکسر [illegible] کردن در ستایش اطفاء کشتن آتش و چراغ اطغاء گمراه کردن و از حد بیرون اعیاء مانده شدن و مانده
کردن و دشوار شدن کار و درمانده کردن کسی را در کار اعتداء از حد در گذشتن و بیداد کردن اعتناء بیماری داشتن
و اهتمام کردن اعمی بالکسر کور کردن چنانچه گفته انّ حبّک الشیء یعمی و یصم یعنی دوستی تو چیزی را کور و کر میکرداند ترا اعباء
گرانیهای بارها اعتراء رسانیدن و دور رفتن اعتزاء نسبت خود را بکسی نسبت کردن اعتلاء بلند شدن و بزرگوار شدن
و غالب شدن و بر زبر چیزی شدن اعلاء بلند کردن و درجات بلند بر آمدن و بزرگوار کردن اعتشاء بالفتح شب کور و نام شاعری
و صاحب قاموس گوید اعشی نام دو شاعر است از [illegible] اعفا [illegible] در گذشتن اعلا بالفتح بلندتر اعراء بالکسر برهنه
و بر [illegible] اغناء توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فایده دادن اغتناء بالفتح بی نیاز تر اغماء بالکسر بیهوش کردانیدن
گمراه کردن افتاء فتوی دادن افشا فاش و آشکارا کردن افناء نیست کردن افضاء رسانیدن و به [illegible] رسانیدن در از خود
بکف گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت کردن و هم دو راه زن یکی کردن افتراء دروغ گفتن بر کسی
اقصی دورتر و بنهایت رسیده تر اقصاء بالکسر و بقاف دور کردن و به پایان رسانیدن و بالفتح کناره‌ها جمع قصوی بالضم بمعنی طرف اقراء
بالکسر حایض شدن زن و از حیض پاک شدن و قرآن و جز آن خوانانیدن و بالفتح جمع قرء بالفتح و الضم که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده قروء
بروزن وقوع نیز جمع قرء است و صاحب قاموس گوید که اقراء در حیض استعمال یابد و قروء در طهر اقساء سخت کردن دل اقعا
بدم و انشستن سگ چنانچه هر دو سرین بر زمین باشد و هر دو ساق ایستاده باشد و هر دو دست بر زمین
باشد نهادن در میان دو سجده این هر سه منهی است در نماز علی الاختلاف الاقوال اقواء بالکسر خالی شدن منزل و محتاج و درویش
گردانیدن و مختلف کردن قافیها بحرکات و نقصان حرف از عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن و مسافرت کردن و درویش شدن
و خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال شدن اقتداء پیروی و پس امام نماز کردن اقتفاء از پی رفتن و برگزیدن و برگزیدن

اقتناء سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزی و نگاه داشتن آن برای خوردن و برای تجارت اقنی بالفتح سرمایه دارتر
اقصی بالفتح دورتر و نهایت رسنده تر اقضی بضاد معجمه حکم کننده تر اقلیما بالکسر با همزه دختر آدم علیه السلام و یک
زر و سیم که در وقت که جوش بالا آید اکراء بکرایه دادن اکتساء پوشیدن اکفاء پس شدن و برگردانیدن و نگون کردن حرف
اسب و مانند آن اکواء داغ کردن اکفا بالفتح همسران و مانند آن جمع کفو بالضم و بالکسر نوعی از عیوب قافیه که بعضی ابیات را
حرف روی دیگر باشد و بعضی را دیگر و کج کردن ظرف را تا آنچه در وی باشد بریزد و خم دادن کمان را و بالفتح و کسر کاف و تشدید
فاء منع کننده و کمان جمع کاف بتشدید فاء التجاء بالکسر نگاه داشتن از بدی و ستم کردن و مانند خفتن خود را انتضا الغاء
بالکسر بغین معجمه افکندن و باطل کردن الفاء بالکسر و بفا یافتن الفاء افکندن الهاء مشغول کردن و در دهن آسیا غله بار کردن
التجاء پناه آوردن التحاء ... النقاء بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن النواء پیچیدن الآلاء
نعمتها جمع الی بالفتح و بالکسر و فتح لام و سکون آن و جمع الولا بالفتح حرف ... و بالکسر و تشدید لام حرف استثناء و بالفتح و تشدید
لام حرف تحضیض امراء بالکسر گوارا شدن طعام و بالضم و فتح میم جمع امیر امراء بالفتح گوارا تر و بالکسر مرد امعا بالفتح رودها
جمع معا بالکسر امتحاء ... گردن و کم دیدن از جاده امضاء بگذرانیدن و روان کردن املاء فرو گذاشتن و چیزی
دادن و چیزی بر کسی ... امتلاء پر شدن امتراء در شک افتادن انباء بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع نبا
جمع بناء که بر زن و معنی خبر است انتقاء بالکسر برگزیدن ... انجلاء ... اشدن غم و ابر و مانند آن و در زمانه
و ... انحناء خمیده شدن انزوا بیکسو شدن از خلق و در ... انتفاء ... شدن انطوی
در نوردیده شدن انبغا سزاوار شدن و خواسته شدن انطفا مردن چراغ و آتش انقضاء بسر آمدن مدت انتما
بکسی پیوستن ... انتها ... پایان رسانیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن انهاء بالکسر خبر دادن امنا قرار کردن و در وجود
از ... انساء فراموش کردانیده انشاء آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن اناء بالکسر ظرف
آنچه بالمد جمع آن ... انا بالکسر همزه وقت چیزی رسیدن و در یافتن قال الله تعالی غیر ناظرین اناه انثی بالضم ماده اناث
بالکسر جمع اولی بالفتح ... و سزاوار تر و معنی وای نیز آمده کقوله تعالی اولی لک فاولی ثم اولی لک فاولی
و بالضم بمعنی ... اول مونث اهواء بالکسر قصد کردن و مانند ... و اشارت کردن و دوست داشتن و بالفتح آرزوها نفس
جمع هوا اهدا بدیه فرستادن و ... اهداء ... اهوی ... فتادن و دیده گفتن و ...
... اهناء بالفتح گوارا تر و خوش آینده تر ایزاء آزردن ایراء آتش زدن و از آتش زنه برون آوردن ایصا
اندرز کردن و وصی کرد انیدن ایطاء بالکسر مکرر کردن قافیه در شعر و پامال فرمودن کسی را ایفاء بالکسر بعهد وفا کردن و تمام
دادن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن ایلاء بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن و سوگند خوردن و بمعنی آگاه یا از همزه
مقلوب است بمعنی سابقه افزود و مستعمل است ایلاء در شرع سوگند خوردن مرد است از زن که نزدیک او نکند و حکم این سوگند چنان است

که این مرد را مدت چهار ماه فرصت است اگر درین مدت رجوع بزن کرد و کفاره داد حق تعالی از سر تقصیر او در گذرد و زن بر وی حلال شود
و اگر درین مدت که قدرت باز گشت و رجوع داشت بزن رجوع نکرد پس عزم طلاق و قصد جدائی داشت و با نقضاء مدت چهار ماه طلاق
باین افتاده و نکاح مرتفع شده و این مختار حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه که گوید که مرد را چهار ماه فرصت است و زن را نمیرسد که
درین مدت مطالبه شوهر کند بعد از گذشتن چهار ماه اگر مرد کفاره سوگند داده بزن رجوع نمود حق بکرم خود گناه او بخشد اگر
رجوع نکرد زن او را پیش قاضی ببرد و یا باید در رجوع کند یا طلاق بدهد حق تعالی این حکم را در سوره بقره چنان بیان کرده است
لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِن نِّسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِن فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ
فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ایا و شاره ایواء بالکسر و ادن ایما بالفتح الف و زن یعنی هرجا ایامی بالفتح مردان بی زن الیا
بالکسر و بغیر همزه نام شهر قدس خلیل علیه السلام اجاء بفتحتین کوهی از طی ایحون ... اشاء بالفتح و القد ... با
کوچک اشانه واحده اسلاء بالفتح و القد درختیست که بر پوست آن چرم دباغت کنند ادیم پوستی که بدان دباغت کرده
باشند آلاء بروزن علاج درختی است آلاءه یکی و او از

الف مع الباء

اب نام یکی از ماههای رومی بغایت گرم
شود اباب بالفتح آماده و ساخته کردن اب بالفتح پدر و بالفتح اول تشدید باء گیاه و علف و آنچه از زمین روید و از آن و مثل آن
و شور بر زمین و بالکسر ... بزمین اتراب بالکسر توانگر شدن و خاک آلوده شدن و خاک بر چیزی افشاندن و بالفتح هم سالان
و دوستان جمع ترب بالکسر و تعب انداختن و مانده کردن اجناب بالکسر جنب شدن و در باد جنوب در آمدن احتساب
دور شدن و جنب شدن اجوب بالفتح گریبان احباب بالکسر دوست داشتن و در گرفتن و مانده شدن شتر و دانه بر آوردن
کشت و بالفتح دوستان جمع حب احتساب نفی کردن از جرمها که در شرع منع باشد و انجام او آوردن و چشم برد داشتن از
کسی اجرب بالفتح گرها جمع جرب بالکسر احقاب سالها و هشتاد و هشتاد ماهها و روزها جمع حقب بالضم اخطب
بالفتح آنکه سبک تر خطبه خواند و جوهر تیغ که او را اخطل گویند و چیزی که بر پشت او خط سیاه بود و یا سبزه مایل بود و مرغی است
که او را شقراق و اخیل هم گویند و صاحب جرب گوید اخطب خرنوب و آن درختیست بزرگ سر که گنجشک بسیار که دیمفی
گفته اند که شقراق دست جانوری است سر و دراز تر از زاغ که نشستن بیاده و رفتاری ستی بیاید و سبو سکک گویند ادب آدب
بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ و دانش و مهمانی خواندن و شگفت و نگاه داشتن حد هر چیزی آداب بالمد جمع و علم عربیه را
از آن علم ادب گویند که بدان نگاه داشته میشود خود را از خلل در کلام عرب از روی لفظ یا کتابت و آن دوازده قسم است علم لغت
و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیه و این هشت علم اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر
و آن علمی است که امتیاز کرده میشود بدان میان شعری که سالم از عیوب است و غیر سالم از عیوب و علم انشاء نثر از خطب
و رسایل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروعند ادیب خداوند ادب و ادب آموزنده اذاء بالفتح
اول و فتح ثانی جمع اواب بالکسر همزه اول و مد همزه ثانی در بغیب بیخ انداختن اذناب بالکسر نای کردن و بالفتح دمها جمع ذنب

بفتحتین اَدب بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرج و شیر و دیهی و بفتحتین جمع شدن و بزرگ شدن و افتادن اعضاء
و سخت شدن روزگار اَدیب بالفتح و اِرب بالفتح اول و کسر ثانی دانا و اَدیب بالفتح و اُرش ماده باز و اُدبیه نورکش
ماده و بعضی گفته اند ماده است خوز بر او وزن زر فرقد کرد و نوعیست از زنبور و نام زمینیست و پشته ریگ و گیاهیست اِرتیاب
بالکسر در شک افتادن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب گناه کردن و شروع بکاری کردن و سوار شدن بر چیزی اسغاب
بالکسر گرسنه کردن و بالفتح گرسنگیها جمع سغب بفتحتین اردب بالکسر و فتح دال و تشدید با پیمانه ایست بزرگ بمصر و بعضی
گفته اند که بیست و چهار صاع است یا شش ویبه است هر ویبه بیست و چهار مد یا بیست و دو ویبه دیگر کاه زیر ناودان زیر یا دو بیابان جه
وسیع که از سفال و خشت بزرگ ساخته باشند و ایهاب بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و پیش رفتن اسب
در رفتن هوش از گزیدن مار استجلاب بسوی خود کشیدن استرهاب ترسانیدن استکتاب طلب نوشتن
چیزی کردن استیجاب سزاوار شدن استیعاب از بیخ برکندن و همه را فرا گرفتن استصواب صواب شمردن
استحباب دوست داشتن و نیکو شمردن چیزی را استعجاب عجب عجب چیزی کردن و بانه داشتن چیزی بر حالی که بیشتر باشد
اسباب بالفتح رسنها و خرماها که بدان خرماهای دیگر پیوسته شود و خوشها و اسباب سموات و اطراف آن و درهای آن
و راههای آن که از آنجا به بالا روند اسلوب بالضم گونه و روش و راه و کردیدن شیر و زنده و اسالیب الکلام یعنی انواع کلام
اشب بالفتح عیب و ملامت کردن و در آمیختن چیزی با چیزی اشهب بالفتح موی سیاه و سپید که سپیدی او غالب باشد و از اینجا
گویند عنبر و اشهب و فرس اشهب یعنی سر خنگ و یوم اشهب روز سرد اشعب بالفتح آنکه شاخهای او از یکدیگر دور باشد و نام
مردیست مشهور به طمع و مثل است لا تکن اشعب فتتعب یعنی اشعب صفت مباش تا در طمع و تعب افتی و در بعضی کتب لغت
تا مشتبه بجای یا مرجده تصحیح یافته و آن منطبق است اشراب بالکسر آشامیدن و اعلام کردن و دعوی کردن کاری برکسی که نکرده باشد
و در دل انداختن دوستی و خورانیدن جامه رنگ را و خورانیدن رنگ جامه را و کسی که برنگی دیگر آمیخته باشد اضراب بالکسر روی گردانیدن
و مقیم شدن بجای و سر فرو افکندن و بالفتح مانندها جمع ضرب بالفتح یعنی مانند اضطراب خلل افتادن کار و پریشان شدن و
جنبیدن و در دن شیر و جز آن بهمدیگر اطراب بالکسر شادی در آوردن اطناب بالکسر دراز کردن سخن و بسیار گفتن
و بالفتح جمع طنب طنابها یعنی طناب اطیب بالفتح خوشبوتر و با کسر اطائب در چیزی خوش شدن یعنی اند [illegible] و خم کردن و دولی
هیبه ای زدن اعراب بالکسر بیان کردن سخن و اعراب گفتن و عربی کردن و فحش گفتن و بالفتح عربان صحرا نشین اعقاب
بالکسر پاداش دادن و از پی در آوردن و بالفتح فرزندان که از پس مرد باشد و پاشنه‌ها جمع عقب بفتح اول و کسر ثانی اعصاب
بالفتح پیها جمع عصب بفتحتین اغراب چیزی غریب آوردن و غریب شدن و پر کردن مشک را اغتراب بغربت شدن و از غیر آب نیر
خوردن و خواستن اغرب غریب تر و عجیب تر اغتیاب بد گفتن کسی را غیبت اکباب بالکسر بروی افتادن و بروی افکندن و لازم
و متعدی است اکواب بالفتح کوزه های بی دسته و بی لوله اکتساب حاصل کردن چیزی بسعی خود و در زبون و گرد آوردن التعاب

بالکسر

بالکسر بازی کردن التهاب افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش الباب بالکسر مقیم شدن و بالفتح عقلها جمع لب بالضم
و تشدید با الب بالفتح گرد کردن و راندن شتر القاب بالفتح نامها که دلالت بر مدح یا ذم کند انتجاب بجیم برگزیدن
انتخاب بخاء معجمه بیرون کشیدن بحذ و برگزیدن انحداب گوژپشت شدن و تیز رفتن انتداب بردن جواب گفتن
انتساب نسبت داشتن بکسی انتصاب بر پا خواستن و دشمن داشتن انتحاب کشیده شدن انقلاب واگردیدن
انشعاب بخشه شدن انتهاب غارت کردن انصاب بالفتح رنجها و بتها که کفار از برابر آن بپا می ایستادند و می پرستیدند
جمع نصب انیاب بالفتح دندانها نیشتره انساب بالفتح نسبها انابیب بالفتح و انبوب بالضم بندهای نی و جمع انبوبه است
اوب بازگشتن و سرعت در رفتار اوّاب بالفتح و تشدید واو تسبیح کننده و بازگردنده بجانب حق اهاب بالکسر پوست
دباغت ناکرده یا پوست مطلق اهدب بالفتح دراز مژگان ایجاب واجب گردانیدن ایاب بالکسر بازگشتن و رجوع
رفتن اب بالفتح و تشدید با گشتن کردن و بطن خود در حد بسفر اتب بالکسر جامه کوتاه چو پوستین که کنیزان
و غلامان پوشند برای کار اتوب بفتحتین جمع اتب تشابه پوشانیدن الف مع الثاء اثابه حلال کردن و عطا دادن
المحثیه بتشدید یا جامه جمعه که جمع جوز اصابع و امثال اباقه و اثاره بالکسر هلاک کردن اثوه بالکسر بر کذم و جز آن
که باشد و سوزن و اطراف باریک و دراز دست ابالة بالکسر و تشدید با کرده و پشته هیزم ابابیل جمع ابالة بالکسر عدد [illegible]
و مرغ و بالفتح و بفتحتین گرانه و نا گواری و گناه و بالفتح و کسر ثا مطرب و حاجت و فرزند مبارک و بفتحین و تشدید لام خوشه که میان
دو سنگ خورد کنند و در آن شیر دوشند و پاره ها از خرما و حشیش و باران و موضعیست بعیره که یکی از چهار بهشت دنیاست نهر شعب بوان
بن قدیع الاجنه اجنة بالضم و تشدید با و مفتوحه نزرک اثارة روشن کردن و روشن شدن و مثل گفتن و حد کردن اثلة
بالکسر و فتح و بالضم کرهی که در چوب می باشد و علتی که او را علت نبث دهد مبالغ کنند و صاحبش را بون گویند اثرة بفتحتین
و اثارة بالفتح بقیه چیزی که مانده باشد اثفیة بالضم و تشدید یا یک پایه اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن و بالفتح
معتمدان و ثابت و ارزنده کان در کار جمع ثبت اثامات پاداش دادن و با جمعه آل فراع باز آمدن اثارة بالکسر که به انگیختن
و جستن و برجهانیدن و زمین را شخم زدن برای زراعت و بر آوردن باد اجاحف آوردن و پناه دادن اجانة
بالکسر و تشدید جیم مرتبان سفالین که در آن سرکه و دوشاب و جز آن نگاه دارند اجابت جواب باز دادن اجادة نیک
کردن و نیک گفتن و در آن کردن اجادت زنهار دادن و بفریاد رسیدن و رهانیدن و مزد دادن خانه و جز آن اجرة بالضم
مزد کار اجادة بزای معجمه روا داشتن و در گذشتن و صرد دادن و بریدن مسافتی از پس فکندن و گذاشتن جای و گذرانیدن
و دستوری دادن و تمام کردن مصرعی که کسی دیگر گفته باشد و مکث قافیه ها و کیک دال آوردن اجالة بالکسر گردانیدن و جولان
دادن اجحنه بفتح همزه و کسر نون بالهای مرغان و بازوهای آدمیان جمع جناح بالفتح اجاعة ارزانی چیزی بسوی حد کردن
اجنة بفتح همزه و کسر جیم و تشدید نون بچه ها که در شکم مادر باشند و در کور کرده اجمع جنین و عوام اجنه را در جمع استعمال

دادن غلطها است احاطة کردن فرو گرفتن و دانستن احالة بالکسر حواله کردن وام و حیلت کردن و محال گفتن و برگشت اسب جستن بکجای
شدن احارة بالکسر و اوعمه جواب باز دادن احنة بالفتح و کسر نون کینه داشتن و خشم گرفتن احدوثة بالضم افسانه
اجناب بالکسر فروتنی کردن و آرام گرفتن دل اجنیة بفتح همزه و کسر با و فتح یا جنیه و پشیمین و تنزها است از منازل قمر جمع دخوه
هردو اخوة بفتحتین و تشدید واو و بکسر اول و سکون خا و تخفیف واو برادران و جمع اعیان کو برادر برادران که از یکی
مادر و یک پدر باشند و خوان و برادران یک مادری و یک پدری اخت بالضم خواهر و مانند او ادوه بالضم علتی است که در
خایه پیدا شود و دو اسط و نزول باد و رطوبت و رکیب خایه اداوة بالکسر مطهره آب ادمة بالضم رنگ گندم گون و رنگ سفید کو در
شتر باشد و دوست او ادمة بفتحتین باطن پوست اداة بالفتح آلت حصول چیزی ادوات جمع اذاعة بالکسر گذرانیدن اذاعة
بالکسر آشکار کردن و پراکنده کردن و پاشیدن بول و تمام ... ساییدن آب حوض و کوزه اذاقة بالکسر چشانیدن اذابة کسی را
بکلان افکندن و سنگ او و آوردن اراحة آسودن و آسایش دادن و شبانگاه او آوردن ستور و شب چرانیدن جا و ادکند ... شدن
و مردن و حق به مستحق رسانیدن و نفس کشیدن و دیدن چیزی دریافتن ارائة نمودن و شناسانیدن ارادة خواستن اراقة
ریختن آب و مانند آن اریکة بالفتح تخت ارجوحة بالضم ریسمانی که هر دو سر آن در جای بلند بندند و کودکان در آن جنبان
نشینند و از انطراف میان طرف کشنده ارجنة بفتحتین کریلت چوب خدار ادیگیر بفتح الف و یای اول و سکون را و تشدید
یا ... خوشبوی کردن و دهو برای عطا دادن ازاحة و ازالة دور کردن ازمة بالفتح و کسر زا و تشدید میم مهارها جمع زمام
اسانة بالکسر چرانیدن و بالضم شبه و رشته ... از صحابه حضرت رسول اسالة روان کردن اسامة روان کردن استجابة
جواب گفتن و قبول کردن استعانة یاری خواستن و زهار پاک کردن و زهار ازمو پاک کردن استغاثة یعنی بمعجمه علاج خواستن
و آب خواستن و دوست خواستن و پناه خواستن استفادة فایده گرفتن استجارة بجیم زنهار خواستن استخارة بخای معجمه
بهتری خواستن استعادة کرده شدن ابتدا از طلب زیارت کردن استشارة طلب مشورت و کنکاش کردن و فربه شدن
استطارة پراکنده و فاش شدن و پرانیدن استعارة بعاریت خواستن استنارة روشن شدن استفاضة
بزای معجمه علاج خواستن و آب خواستن استفاضة خبر خواستن و پراکنده شدن و فاش شدن خبر استحاضة دایم خون
روان شدن زن را و بحظ ... و مصدر بالضم خونی شان زن دیگر باری ده استنشاقه بدرش آمدن استحالة محال شمردن
و محال شدن و از حال بگردیدن استطالة گردن کشی کردن و دراز شدن استمالة بسوی خود میل دادن کسی را و البغی ...
استقامة راست شدن و درست ایستادن استکانة فروتنی کردن و زاری کردن و گردن نهادن اسوة بالضم و بالکسر پیشوا
و مقتدا و خصلتی که بدان اقتدا کرده شود قال الله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة اسطارة بالکسر
اسطوره بالضم سخن باطل چیزی نوشته اساطیر جمع اسطوانة بالضم ستون اساطین اسکفة بضم اول و ثالث و تشدید فا
چوب پایین آستانه که مردم بر رو باشند و چوب بالا را اساکف گویند اسکفة گویند بالفتح کفشگران و صنعت گران جمع اسکاف بالکسر

اساوره

اساورة دستبرنجنها و سواران الفرس و اساورة و فتح جیم جزبیت که بآن باب یکرنده ... دوات کنند و آنرا ابرکهن و ابره
خوانند و گویند حیوانی دریایی است زیرا که چون دست بر وی نهند خود را درکشد چون ... آب آنرا ساحل اندازد اسوبة فتیق سر
زبان و سر نیزه و سر مرفق اسکرجة و اسکوه بالضم همزه که مقدار چهار مثقال آب گیرد ... و سر آن که اسکره است بالکسر
و بالکسر مفید و حلقه مفید اشتاب بالکسر پراکنده کردن بالفتح خرمای پرکشنده جمع شتیت اشادة بالکسر بلند کردن نام و بر آوردن نشیش
بنا و شناسانیدن و با آواز بلند خواندن اشارة بالکسر بز گفتن و رمز و فرمان اشاعة آشکار کردن و پراکنده کردن
بول و پاشیدن و مانند خفتن و بخشش کردن و باز گردانیدن اصابة رسیدن و یافتن و درخواستن و صواب گفتن اضاعة
از بهره از خفتن و بسیار بول رسیدن بجماع اضحیة بالضم گوسفندی که روز عید اضحی قربان کرده شود اضحوکة بالضم آنچه مردم را
بخنده آرد اضاءة روشن کردن و روشن شدن اضافة جا کردن و میل دادن و نصاف کردن ... و رسیدن
و حذر کردن و افزودن کردن بر چیزی و نسبت کردن و گرد فرود گرفتن و پناه کردن کسی را بکاری و دوام تستن کار زود
بعد دو پناه دادن اطاعة فرمان بردن و رسیده شدن میوه درخت اطاقة طاقت کردن و ماندن اطالة دراز کردن
و خوشبو گردانیدن و دستیار کردن اعادة باز گردانیدن اعاذة بذال معجمه و پناه گرفتن اعارة عاریت دادن اعالة
بسیار عیال شدن و درویش شدن و فرایض را کم کردن و درویش کردن میراث اعانة یاری دادن اغاثة دستگیری
... کردن و در کاری افکندن که از آن ... بیشتر باشد اغارة بغزا و رسیدن و آب دادن و دادن افادة غارت کردن
و بغو ... بر زمین نشیب رفتن و سخت تافتن و فرو رفتن چشم در مغاک و مانند آن ... و ریسمان اغلوطة مسئله که بدان کسی را
در غلط اندازند افادة فایده دادن افاضة بسیار کردن و فرو ریختن آب و خبر رسانیدن و گفتگو کردن و حدیث
شروع کردن و باز گردیدن و پر کردن ظرف و ریختن اشک و آب ... یک بار روان شدن مردم از عرفات افازة
پیروز گردانیدن افاقة بهوش آمدن افت آسیب و زحمت و بفارسی آفت گویند آفات جمع اقالة بفتح جیم
فسخ بیع کردن و در گذشتن از گناه اقامة ایستادن و بجای آوردن و درست داشتن و درست کردن و دواد ...
دفع چیزی کردن اکمة بفتحتین زمین پست و بلند اکاسرة بالکسر جمع کسری و بفتح الراء معرب خسرو و کسری لقب نوشیروان
و اولاد او اکثر بالفتح و کسر واو و تشدید نون برون جمع کن بالکسر و تشدید البتة ... قطعا و جبرا و مصدر معروف از برای
تاکید و مبالغه یعنی یکبار به یقین و لام لام تعریف است و منفیه ... الفة بالضم خو گرفتن الانة بالکسر نرم کردن الیة بالکسر
دنبه گوسفند و گذار ... مقعد آدمی و گوشت بیخ انگشت بزرگ و گوشت بن دوران الة بالفتح آلت و جنازه و چیزی که سبب چیزی
حصول شود و چوبها که خیمه و الاچوق بدان بپا کنند امانة آنچه بکسی سپارند و امین بودن امارة امیر شدن و امیری بالفتح
نشان علامت و وقت و استکام ... امارت جمع و بفتح اول و تشدید میم ... وقتی امارة یعنی کننده به بدی امرأة
بالکسر امیری امرة بالکسر و فتح الثالث زن امت بالفتح کج شدن و سر شیب ... الا شدن و اندازه کردن و وقت چیزی پدید کردن

وزبون ولپشها خورده وجای بلند آماسه بالکسر پیشوای کردن و بالضم ام زنی است آمه بفتحتین کنیز بضم اول وتشدید میم

گروه از انسان وجز آن حیوان وپیروان پیغامبر وسروی که جامع خیر ومقتدای مردم باشد ودین ووقت ومدت وقد وقامت ومادر

وفرد ومتابعت دین وبالکسر وتشدید میم نعمت وطریق ودین امینه بالفتح وتشدید یا ایمنی وبالضم وتشدید یا دروغ وآرزو وهرچه

وکتاب خواندن وآه آه جمع اماننه میرانیدن وفرزند مرده شدن اماطه دور کردن ودور ایندن اماله میل دادن انبات

رویانیدن ورویاینیدن انصاب خوار شدن بودن انابت بازگردیدن بسوی خدای تعالی وبازگشتن از کارهای بد اناره روشن

کردن وروشن شدن وجامه را علم کردن وشکوفه دادن درخت آملختر بالکسر دعای بچه خوابانیدن شتر اناثیه بالفتح منی

ووشتن بینی اناه بالفتح آهستگی وآهسته کردن آینه بالمد وکرنی ظرف جمع اناه وجزی بغایت کرم انفحه بکسر الف وفتح

فا وکران وتخفیف حا وتشدید آن چیزی مایه وصاحب نظام می گوید چیزی است زرد که از شکم بزغاله شیرخواره که هنوز گیاه نخورده

باشد بیرون آرند ودر صرف پنیر آن بفشرند وچون غلیظ شود نگاه دارند وبکار برند وهرگاه که آن بزغاله شیرخواره گیاه بخورد آن انفحه را

کرش گویند پس تفسیر صاحب صحاح انفحه را بکرش خطا است وعرب گوید استکرشت الانفحه یعنی انفحه کرش شد وصاحب صحاح گوید

انفحه شکنبه بره وبزغاله که هنوز علف نخورده باشد واز این کلمات ظاهر شد که انفحه شیردان است که بعد از خوردن علف کرش

بشود نیز پنیرمایه که چیز شیردان از شیر هم میرسد پس اطلاق انفحه بر پنیرمایه چنانکه مشهور است در کتب اطبا مسطور است اطلاق کل

علی الجزو حال علی المحل چنانکه ستفهونیا گیاهیست که عطاره مسهل دارد ودر کتب طب بر عصاره آن اطلاق کرده اند وهذا البا لغلی علیه در کلام عرب

چون این معانی یافته اند انقه بالفتح تنگ معاه انمله بفتح اول وکسر میم سر انگشت انامل جمع وصاحب نظام می گوید اندر بسته حرکت الف

وهر سه حرکت میم آمده وبرین تقدیر اند بسر روشن ونگاه اند آنا مشهور اول است انبوبه بالضم بند اناخه بالکسر بازده شدن ودولت

شدن انطاکیه بالفتح وکسر وسکون النون وکسر الکاف وفتح یا مخفف شهری است عظیم ودر ملک شام که دو ابن دوازده میل است وتل

ایست بزرگ که چشمه بسیار اوقیه بالضم مقدار ده درم وربع سبع درم ودر حدیث مستفاد میشود که اوقیه چهل درم است چه مضمون

حدیث این است که در پنج اوقیه زکوه واجب میشود وباتفاق زکوه واجب نمیشود الا بدویست درهم اوقیه بالفتح با اینها وظرفها جمع وعاء بالکسر

اوآدجه بالفتح دفترها خراج ومانند آن معرب اواره بالفتح اوقات بالضم وواو غیر ملفوظ خداوند آن واین صیغه برای مونث است

چنانکه اولو بالضم وبا واو غیر ملفوظ برای مذکر آهبه بالضم ساز وبراق آهابه بالکسر خوار کردن اهاله ریختن خاک وجز آن درواحد

ابالت بالکسر سیاست کردن ونگاه داشتن الف مع التاء ات بالفتح وتشدید تا بسیار شدن وانبوه شدن گیاه اثاث

بالفتح بسیار شدن وانبوه شدن گیاه ورخت خانه ومتاع خانه واحدش اثاثه احداث بالفتح فرزا جمع حدث بفتحتین احداث

بالکسر نو پیدا شدن وحدث کردن وبالفتح مردم نوخاسته وچیزهای نو پیدا شده وشکسته مای وضو جمع حدث بفتحتین احداث

جزها وجهانها یعنی اول جمع حدث وبعد جمع حدث است ارث بالکسر میراث بردن ومیراث واصل کار قدیم که بوراثت بدیگری رسد

وخاکستر وبقیه چیزی بالفتح افروختن آتش وبرانگیختن فتنه میان قومی وبالضم خوار است استحداث چیزی نو پیدا کردن ونو آوردن

النوک

اضغث بالفتح آشفته تر ودرهم آورده تر اضغاث وبالفتح دسته‌های گیاه خشک وتر باهم آمیخته جمع ضغث بالکسر واضغاث احلام خوابها

پریشان که تعبیر ندارد ودر خط انبعاث برانگیخته شدن ابتثاث پراکنده شدن اناث بالکسر واناث بضمتین مادها وزنها جمع انثی انیث

بالفتح آهن نرم انباث ماده زادن الف مع الجیم ابلج بالفتح روشن وآشکار ودرخشان وشخصی کشاده ابرو ابرج بالفتح چشم

سخت سفید وسیاه ودیگر چشم ابریج بالکسر چوبی که بآن مسکه از ماست جدا کنند ودر آن لغتی بکسر میم وفتح قاف وجیم دختاه بچه نیز گویند وبفارسی

شیرزناش گویند ابتهاج بالکسر شاد شدن اترج بالضم وتشدید جیم معرب ترنج اججوج بالضم نام شدن وبالفتح روشن

اجاج بالضم تلخ وبالکسر ستیغهای کوه جمع اجه است بالضم اجیج بالفتح زبانه زدن آتش احوالج نیازمند کردن احتیاج نیاز

مند شدن احوج بالفتح نیازمندتر اختلاج جنبیدن عضو وبردن وکشیدن چیزی از چیزی بازداشتن اخراج بیرون کردن ادلاج

بتخفیف دال اول شب رفتن وبتشدید دال آخر شب رفتن ادیج وادیج بفتحتین برانگیختن بوی خوش دلیل عطر ادن ودار دادن شیخ

که در طعام کنند وهرچیز بو ادیج بالفتح قدر ومقدار واز آنجا که بنا کند اینجا ادیجان فارسی است اندیجاج جنبیدن ولرزیدن ازدواج

قرین وجفت باهم ازعاج جنبانیدن وبرجز اینیدن وحریص گردانیدن ونگاه دولت کردن کسی را ازیج بفتحتین وتشدید جیم باریک ودراز

ابرو وکشاده ابرو وجای آن فراخ کام وبا متزلف از نبار کمتر بشیر جنبیده می سازند ازاج وازیج بالمد جمع ازولج خفتها وصفها

وجنبه استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب وشنیدن ترقی بحال معذب اسفنج بالکسر ابر و بفتحوی کوکو

شد استخراج بیرون آوردن واز خود چیزی بیرون آوردن وخواستن استعلاج سخت شدن است سبیل کردن استیراج

خراج دار کردن انشیج بتشدید جیم شکنه سرانشوج بالفتح الکه یکی خابه ندارد اعوجاج کج شدن اعوج

بالفتح لنگ اعوج کج افواج بالفتح گروهها جمع فوج انتهاج بالکسر حریص شدن شتر بگردن شیر افتاح بالفتح

آنها وغوغاهای آمیخته جمع شیخ اسلج بالفتح معرب اسلجه وصاحب لغتی برآن افضل او آورده واین درست است اسلج

آمیخته شدن چیزی بچیزی ابیج بالفتح معرب ابیخه انموذج بالضم معرب نمونه یا نموده واین اصح است وصاحب نور نموذج

نمودج است کخفیف الف وفتح نون اداوج رکابها جمع ودوج طرف بالای او جامست واین الف وانبوه بسیار شده اهوج احمق نادان

کار وزرنگ بخت واز بالا اباریج وبفتح ابجد است سهل مشهور معرب آبار بدیعی دوال آنهابا باجد واحد ایرج بالکسر شهر است از شهرهای

فارس معرب ایک از آنجاست قاضی عضد الدین صاحب مواقف وشرح مختصر منتهی الف مع الحاء ابطح بالفتح رفتن گاه آب

وسیل که در آن سنگ ریزه باشد وزمین هموار وفراخ اباطح جمع انفضاح بالکسر وتشدید تا روشن شدن اجتراح اکتساب

کردن اجلح بالفتح آنکه از دو سوی سر او موی رفته باشد اح بالفتح وتشدید حا سرفه کردن ارتباح شاد شدن استفتاح

چیزی فراگرفتن استفتاح ابری خواستن وگشودن استرواح رحمت یافتن وبو گرفتن اشباح بالفتح شخصها وکالبدها

انساح بالکسر جامل وزنبور که زنان در گردن اندازند ودر اصل وشاح بوده اصباح بالکسر گشتن از خلالها ودر صباح رفتن وبامداد

کردن وبامداد وبالفتح بامداد جمع صبح اصبح خوب روی وشیر درنده وسرخ رنگ ونام ملکی از ملوک یمن که از اجداد امام

مالک است که اسپ او ابجعی یعنی تازیانهای ابجعی بدان منسوب است اصبح درشت‌تر اصفلاح بالکسر ساقی را رو کردن و پهن کردن چیزی
و میل دادن لقوله قلب المؤمن مصنوع علی الحق یعنی دل مؤمن مایل کرده شده است بحق اصلاح بصلاح آوردن
اصطباح باده و شراب خوردن اصطلاح باهم آشتی کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه چیزی قرار دادن اطراح
انداختن افلاح فیروزی یافتن و رستن و باقی ماندن افصاح تازی زبان و فصیح زبان شدن و آمدن عید ترسایان
و روشن شدن صبح و خالص شدن شیر از کف افزوا افتتاح گشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن افطح
بالفتح پهن سر افلح الکلب بزبین او شکافته باشد اقتراح نو آوردن سخن گفتن و خواستن چیزی بی تأمل اکراکسح
بفتح کاف وزن و دو مصراع گفت اکسح برجای مانده که لازم دارد و تنگ دهن را گویا در انجا لازم معنی رنجیده اند الطاح ساو کردن
در کاری ایستادن ابر و دوام باریدن الواح چیزهای پهن از استخوان و چوب نبشتن که در آن و در کتابیت و در حکمت تعریف
شیخ مقتول و الواح السلاح چیزهای که لایح باشند چون شمشیر و سر نیزه القاح بهره دادن و بار دار و آبستن گردانیدن
املح کبود رنگ و گفتن تر انجاح روا کردن و روا شدن حاجت انفتاح فراخ شدن و گشاده دل شدن انشراح گشاده
شدن دل انفصاح صبح پدید آمدن انفضاح بقا معجم با رسوا شدن است مانند آن او فتح روشن تر ابضاح
و آشکارا کردن **الف مع الخاء** اخ بالفتح برادر و به تشدید خاء کلمه افسوس و بلبلی و بمعنی برادر نیز آمده و بالکسر آواز ...
ستر و بمعنی شد از تیر آمده و با معنی مرادف کج بکسر کاف و خا بوسیب ابطاخ بالکسر بسیار شدن خربزه در زمین افشاخ بالکسر
و تشدید با چرکین شدن اسفناخ بالکسر تره است معروف معرب سپناج با فا البو استنباغ نیز کوفتن و رستن انسلاخ
بالفتح مر رکیل بسیار جمع انتساخ نسخه گرفتن انتفاخ باد گرفتن و آماسیده شدن انسلاخ بیرون آمدن چیزی از ... گشتن ماه
الف مع الدال آباد بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و دوز بیکساله آباد بالمد جمع ابد خشم گرفتن و رمیدن و بکسر یعنی گزند
و ماده‌خر زن بسیار زاینده ابواد بالکسر درنگ کاری کردن و بشتاب رسول فرستادن و ... ابعاد دور کردن
ابعد دورتر و نیز آلاد بالکسر خانه مال کهن شدن اتحاد بالکسر و تشدید تا یکی و یگانگی داشتن اتمد بکسر الف و میم سنگ سرمه
و بفتح هر دو جائز و بضم نیز آمده اجتهاد جهد کردن در راه صواب جستن اجرد سوار بی گیاه و مرد بی موی اجلاد زمین سخت احقاد
بالکسر کینه آوردن کسی را و بالفتح کینها احفاد نبیره گان و خادمان احد بفتحتین کوهیست نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی و بکسر
یکشنبه و یگانه و بمعنی حق را احد میگویند و بتشدید دال نیز آمد احمد ستوده احماد بستایش رسیدن و کردن کاری که در خور
ستایش گردد و یافتن کسی را محمود و ستوده و پسندیدن فعل و مذهب کسی را و آشکارا کردن آن برو و کردن کاری که شنیده
ستوده شود کسی اخلاد بالکسر میل کردن و ملازم شدن و جاودان کردن اخماد فرو نشاندن آتش اخدود بالضم
شکاف زمین دراز آد بالکسر و الفتح و تشدید دال عجب و شگفت کار شنیع و حادثه زمانه و بلا و بالفتح غلبه و قوت ادد بالفتح اول
و فتح ثانی نام جد پدر یعنی بدست ارشاد راه حق نمودن ارصاد بالکسر چشم داشتن و نگهبان داشتن در راه و بالفتح جمع رصد

ارتداد

ارتداد برگشتن از اسلام و جز آن ارتعاد لرزیدن ارتیاد جستن و طلب کردن قال علیه السلام اذا بال
احدکم فلیرتد لبوله مکانا لینا او مخدرا ارمد بالفتح خاکستری رنگ و اندر درد چشم ارمداد ... و فرو نهش
کردن دانه ... ال شدن و درویش شدن قال علیه السلام و افضل الناس مؤمن مزهد
ازدیاد زیاده شدن ازدراد بلع فرو بردن ازرد ... نزدیک است که نیز ... را آن می خوانند اسد
بفتحتین شیر و نام برجیست بدر و ... است که قبیله را آن می خوانند و ترسیدن و مدهوش شدن از دیدن شیر و خشم
کردن و دلیری نمودن اسد آباد نام شهریست نزدیک همدان و همچنین نام پدر اسود بالفتح سیاه و مار سیاه
و کبک و مرد بزرگ و درخت قال علیه السلام بعثت الی الاسود و الاحمر اسودان آب و خرما و گزدم
و صحبت موش که بد اسودان بزرگ اند و ظاهر آن است که اسودان سیاه باشند و صحیح آنکه بد اسودان سیاه و بزرگ اسعاد
بالکسر یاری دادن و نیکبخت کردن اسناد بالکسر پشت بچیزی دادن و تکیه دادن چیزی را بچیزی و پناه بکسی بردن و حاضر کردن
و نسبت کردن حدیث بکسی بالفتح جمع سند یعنی سندهای چیزی که بر آن تکیه کنند استناد پشت بچیزی دادن و ظلم کردن
استعباد بالکسر بندگی خواستن و بندگی گرفتن استعداد خواستن و آماده شدن و آماده شدن و را استبعاد
دور شدن و دوری جستن و دور شمردن استشهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن و شهید شدن استطراد ...
جنگ کردن و هزیمت دادن خود را برای فریب دشمن استعباد به بنده گرفتن استبداد تنها بکاری ایستادن و خود
کامی شدن استرداد طلب باز پس دادن چیزی کردن استمداد مدد خواستن استنقاد آتش از زدن بر آوردن
چیزی انبر کردن و موی زهار تراشیدن استشهاد بالکسر گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن و شهید شدن و جدا شدن
و بالفتح جمع شاهد استشداد سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دویدن اشد بفتحتین تشدید دال سخت
بضم شین مثل قوة چیزی قال الله تعالی اذا بلغ اشده یعنی قوه دادن یا بین هژده سال و سی سال اصطیاد
شکار کردن اصفاد بالکسر کشیدن چیزی و بند سخت بر نهادن و بالفتح سختیها و بندها اطراد بالکسر و تشدید طا در پی هم
و یک پیکر شدن و بالتخفیف راندن و فرمودن اعتضاد بازوی خود کردن چیزی را و یاری کردن و یاری گرفتن از کسی
اعتماد کار بکسی و اگذاشتن و تکیه دادن بر چیزی و قصد کردن اعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن اعتقاد در دل
گرفتن و اقرار دادن و در دل سخت و محکم شدن چیزی اعتداد بشمار آوردن و شمرده شدن و عده داشتن زنان اجتهاد
کسی را ابده خود کردن اعداد بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد افراد بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد اقتصاد
میانه رفتن در هر چیزی و راه راست رفتن اقلید بالکسر معرب کلید الحاد میل کردن و مجادله کردن و کج رو از دست عقیده
نگاه داشتن و گران شدن و ستم کردن و ... در حرم و از دین خود برگشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن
التحاد میل کردن و پناه بردن و از دین برگشتن الد بفتحتین و تشدید دال مردم سخت خصومت امداد بالکسر مدد کردن

وداد و درجوات کردن دیگر تعلیم داد و آن کمی ورم آوردن در جهت و آب دادن چیزی و بالفتح جمع مدد و جمع مده بالضم و آن جامه آب
امتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آمد بفتحتین غایت وقت و نهایت عمر و دور ترین جا و غفت آمد
مالده و کریم بسیار چیز با بسیار شیر و کشتی پر و شهرت تر نیک بد یا زکر الکمال امد اقرب الحمید کوینه از آنجاست سیف الدین
امدی صاحب الاحکام امرد جوان بی ریش و شاخ درخت بی برگ و تیسی که در میان زهار و ناف او باکرداکرد سم او موی
نباشد امادد و مرد بالضم جمع امجد بزرگ امجاد و اماجد بزرگان انسداد بسته شدن انقیاد رام شدن فرو
تن نمودن و کشیده شدن انتقاد و نقد ستادن انقد نقد تر خارپشت و درین تقدیم علم جنس است چنانکه اسامه علم جنس است
شیر را انداد بالفتح همتایان آود بالفتح رنج آوردن و گران بار کردن و خشم کردن و کج گردانیدن و نیز نیک بو و بسیدن
انشب نام رباب و بفتحتین کجی اوحد یگانه اوتاد جمع وتد میخها اوراد دعاها که دایم در وقت معین خوانند اولاد زنان
اد ابل و جنیان ده خدای مشهور و متعارف آبد بالفتح سخت شدن و وحشت و ازین ماخوذ است ابن و نیز و کسر دال و سها جمع ید
ایادی بکسر خاک کرد اکرد حوض و خیمه نشسته ریک مینه و میسره و بسیاری شتران و چیزی که بسیار محکم کرده شود با و چیزی پرده
و کره محکم و تیره از معدنه تشدید دال و فتح میم ایصاد بکسر پرده بر روی چیزی افکندن و در بستن قال الله تعالی انها
علیهم موصدة ایراد فرود آوردن و چیزی بر کسی وارد کردن ایجاد در وجود آوردن و توانگر گردانیدن ایعاد وعده دادن و ترسیدن
و ترسانیدن ایقاد آتش افروختن **الفصل مع الذال** اتخاذ بکسر و تشدید تا مکسوره فرا گرفتن اجتذاذ و احتذاذ برین آ
بالفتح گرفتن و شروع کردن و رفتن و بفتحتین درد چشم و بفتح اول و کسر ثانی آنکه درد چشم دارد و بفتحتین نام کوری شتر که از بسیاری آخیذ
باسیری گرفته شده اخاذ بالکسر پاره آب سیل که در جای مانده باشد و زمینی که خود بیابان گرفته باشند و بکسر که در بیابان
باشد اذ بکسر الف و سکون ذال زمانه و برای اکثر استحواذ غالب شدن و دست یافتن استنقاذ رهانیدن استلذاذ
طلب مزه یافتن و خوش شدن التذاذ مزه یافتن انفاذ روان کردن و روان شدن و فرستادن و تنفیذ و خبر بر چیزی کمه آ
انقاذ بقاف رهانیدن انتباذ گوشه رفتن **الفصل مع الراء** ابرار بالکسر غلبه کردن و بلند شدن بر کسی و نیکو کردن و قبول کردن
حق و حج کسی را و در جابی سیر کردن و بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر بر تشدید همراه ابر بالفتح نیش زدن کژدم و معنی آن گذشت
ابهر بالفتح اول و فتح ها رگ کلان ورک و دل که برپشت پیوسته است و فتح الف و ها و سکون با شهری است و صاحب قاموس گوید که
ابهر رگیست که در پشت و رگ گردن و هفت اندام و معابر که ناره از سر مو و گیاه خشک و زمین پاک و پشته که سیل بر آن
بلند شود و پشت موضع گرفتن کمان و تیر بزرگ میان فرزین و رکان که ابهر معنی شهر بفتح است و سایر معانی بسکون ها است اما
چون ابهر موحد ابهر بسکون ها و ابدا ابر النخل و اصلح آباد ابا بکسر و ابر بالفتح من باب طلب و ضرب با مرتبل الانمار و نوع مولی عمر
کان من ابرشهر هو اسم نوع کذا اثر المعرب قبل از نیشابور ابتر دم بریده و بی فرزند و مار کشنده و زیان کار و آنکه عروه
ندارد و از نوشته دادن و هر چیزی که منقطع از خیر باشد و هیئت چهارم از شمن متقارب و لقب مغیرة بن سعید که تیر به بالضم کوهست

الفصل مع الذال

الفصل مع الراء

ازدیده اندم

ازدیده اندمان خوردند آخر کنده و بیخ اجم بالضم های معجمه درباها آواد و آبادیر تو انکی که در کلام حق کنند ابکار بالکسر بامداد رفتن و
شتاب کردن و شتاب نمودن و اول روز و بالفتح و تقراف درخت و بیکار بزنده ها و جمع بکرت و فی شات علی ما کانت
ضربات علی ابکار اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط یعنی ضربهای علی بن ابی طالب بیکباره برنده اند اگر سر زنند تمام
بطول می شکافد و اگر بر پهلو زنند به عرض می شکافد ابصار بکسر دیدن و دیده و در گردانیدن و روشن و پیدا شدن و بالفتح دیدها
و عیناها جمع بصر ابتکار و نوابه چیزی فرا گرفتن و به اول چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جای رفتن اتررود اتفر جاوش
و پیاده و گرز ال و کوک رسیده به نیخ اتراد بالضم خدیت و وزیر کستان که امیر کبیر حضرت صاحبقران ماند انار الله برهانه در آنجا
از این عالم رحلت نموده بعضی گفته اند که فاراب است که مولد ابونصر فارابی است همین است و بکسر اند چنین دست با هم تنیم در آمد و چنین کمی را
از جای خود راندن کودک چوب خورد و اریب و از وان بازی طفلان است اثر بالفتح و فتح و نقل کردن سخن و بالکسر نشان و نیما
چیزی و خلاف رسم و بفتحتین اثر و نشان چون جسته که بعد از سپری شدن ماند اثیر بالفتح خالص و برگزیده اثماد بالکسر سیاه دار شدن میوه
آوردن درخت میوه اجر بالفتح مزد و مزد دادن و مزدور بودن و استخوان شکسته پیوستن و مزدکار و مهر زدن اجر بالضم بی مزدوری کرده
کوبا کنک جمع حجر و اجیر مزدور اجرب بالضم جیم خشت پخته و بفتح جیم و حضرت اسمعیل مرادف تام اجمر اکه در روز چیزی
احمد رسنر او را احبار کسی را به چیزی خبر کردن احزار کشیدن و استوار کردن شتر و هر بدن احزار از الوان احرار
البقول تره که خام خورده شود اخبار بالفتح دانا و دانشمندان و احبار بهود علما ایشان احور انکه سیاهی چشم او بسیار
باشد و سفیدی هم بسیار باشد و نام مشتری احمر سرخ و جمع موضع احمر نیست سخت و قتل احضار حاضر کردن و دویدن اسب
دوانیدن اسب من الکره بالضم بعضی و دیدن احصار شمردن و حصار کردن و دور داشتن و از حج باز ماندن احتکار نگاه داشتن
غله خوردن برای گران احتضار نزدیک شدن و حاضر شدن مرگ و دیدن اسب احتفار آن احتقار خوار شدن و خوار شمردن و
اختبار خبر ساختن احجار بالفتح سنگها جمع حجر اختصار کوتاه کردن و از یک نوع بعضی بریدن اخبار دیگر از آن گرفتن را آن ا
سبز شدن اخضر سبز و سیاه و اسب بره رنگ که بفارسی او را تیره گویند اختیار بکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر اخطار
بالکسر خود را در خطر انداختن و بالفتح خطرها و خطرها اختیار برگزیدن و به خویش چیزی بکار بستن اختبار به یاد چیزه
آزمودن اختفار عهد شکستن ادبار بکسر پشت دادن و از پس در آمدن و پشت بسوی ریش کردن و در بستان جنان نامدن
که دست بنده بسوی سینه نیاید بلکه به بالا رود و بالفتح جمع دبر و بضمتین یعنی پس و از پس آینده ادوار گردشها ادرار بکسر ریختن
باران تند و بول کردن پیاپی و پیوسته کردن گشتن و روان شدن شیر ادغار بکسر و تشدید دال مهمله تنک کردن نفی چیزه
کردن ادکار بکسر و تشدید دال مهمله یاد آوردن و پند گرفتن اذکار بکسر دال معجمه یاد دادن و پسر زادن و بالفتح
یادکردها اذخر بالکسر گیاهیست خوشبو اذفار بدبو شدن ازماهیهای روس اذفر بالفتح تیز بو اذن بالفتح یاری کردن
هر وقت ضعیف احاطه کردن و پشت و بالضم جای بستن آزاد بکسر اصل هر چیزی آذر بالمد به نام خلیل الرحمن ع

داهر قرآن دوات مینکند کنام پدر ابراهیم است واصل تواریخ گفته اند که آزر عم ابراهیم است و نام پدرش تارخ است و درست آنست
که تارخ پدر گویند و احتمال دارد که عم را پدر گویند احتمال دارد اب در قرآن بمعنی عم باشد بنا برین قول اهل تواریخ مخالف نص کتاب
اذوار بکسر کج ساختن دیگر برجامه دوختن و بالفتح کمو ازهار بکسر روشن کردن چراغ و شکوفه آوردن درخت و گیاه
و بالفتح شکوفه ها همچنین وازاهیر سپید روی از کرم و جوانمردی و درخشنده ماه و گاو درخشنده ازار بکسر چادری که بر میان
بندند و شلوار و زن و پوشیده و دهقت وخشش ازدجار ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن و باز داشتن استعار افروخته
شدن آتش و برانگیخته شدن استبصار بینا شدن استثفار بستن زن چیزی در وسط خود و بعد از ان فوق یعنی بر موضع
مخصوص کردن برای زنان خون حیض استبحار یعنی فرو بردن داشتن کرا از کجا می آید و طلب آمدن و یاد کردن که از کجا می آید قال
علیه السلام اذا اراد احدکم البول فلیتبحر الوتج استبهار مانده شدن اسرار بکسر نهان و آشکارا کردن و
رسانیدن سخن بکسی و بالفتح نهانها و خطها که بر کف دست باشد اسار و نیز خطها که بر پیشانی باشد اسرار بالفتح همه از جنس
وانگه و اسیر کردن و افکندن و بند دوال بستن بالان اسار بکسر دوال اسیر بالفتح بندی استکثار بسیار خواستن و بسیار
داشتن و بسیار یافتن جز استکبار کردن کشی کردن استفسار پرسیدن و طلب بیان کردن استظهار یاری خواستن
حیاد گرفتن و پشت و پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن استنصار یاری خواستن استعمار آبادانی خواستن و زندگانی
کردن استغفار آمرزش خواستن استدبار از پس فرا گرفتن و از کار اندیشیدن استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن
استمرار استوار شدن و روان شدن و پوشیده شدن استتار پنهان شدن ماه استبشار شاد شدن و طلب مژده رسانیدن
استنثار در بر شدن استطار روشن شدن قال الله تعالی کل صغیر وکبیر مستطر استشعار پنهان داشتن ترس و ادراک
استنشار بکسر و بتاء بیرون دنا منشره استیفای یعنی اسوار دست برنجن اساور جمع سوار بعضی پاره شهر بند آنجه اساطیر
افسانه و سخنها نوشته آنرا بالضم جمع اسطوره بالضم اسطاره بکسر اسعار بکسر نرخ کردن و بالفتح نرخها جمع سعر اسحار جمع سحر بالفتح
جمع سحر اسمر کردن اسکار مست گردانیدن اسفار بکسر روشن شدن و روشن بازجستن کردن و بالفتح سفرها و کتابها ستاران
بالفتح سنگها و بکسر چهار بعدد از بهر جزو چهار مثقال و نیم و بعضی گفته اند ده درم سنگ باشد و شش درم و نیم گفته اند اشتهار شهرت دادن
و شهرت یافتن اشهر بفتح الف و ها مشهور تر و بضم ها ماهها جمع شهر اشعر شاعر تر و دو شقه و موی که دو کرده بر سم ستور و انکه در نه
او بر موی باشد و نام شخصی منسوب از قبایل سبا از آن قبیله است ابوموسی اشعری و ابوالحسن اشعری اشعار بکسر
خون آلوده کردن کوهان شتر که یکنند از برای قربانی و آگاه کردن و شعر ساختن و ترسیدن دل اند خفتن جامه اندر زده پوشانیدن
و عضو بر موی کشتن و بر آوردن شعر کقوله علیه السلام ذکوه الحسین ذکوه اذا اشعر یعنی وقتی که موی بر آورده شده و دل
کار و شمشیر تیز کردن بنی آهن در دنباله خلاف کار و شمشیر کردن تا دور اکلکم ... و بالفتح نقشها و موها بر تقدیر اول جمع شعر بکسر و تقدیر
ثانی جمع شعر بالفتح اشفر سرخ کشیده و بسیار موی سرخ و سپید سرخ موی داشتن بالفتح آنکه یک چشم او باز کرده باشد و لقب [illegible]

بانمودن

بن حارث بجعفی از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که در بعضی جنگها شتری بر یک چشم او رسیده بود و تحقیق آن است که
در اصل خلقت موی شرکان یک بالای او گردیده اشبار بالفتح جمع شبر یعنی وجب که انرا بدست نیز گویند اشر بفتح اول و کسره
شکیبه و از حد در گذشته و بسیار شادی کننده و بفتحتین بسیار شادی کردن و بعضی نوشته اند بسیار ربکار اشرار بالفتح بدان
و بدتران اصفرار زرد شدن و بلند شدن اصفر زرد و بعضی سیاه نیز آمده و نام مرغی آواز کننده سبز نام سیوم
بن عیص بن اسحق که رومیان از اولاد اویند اصفار بکسر تهی دست و محتاج شدن و بالفتح جمع صفر بکسر اصطبار شکیبائی
کردن اصار بکسر عهد و بار گناه و بالفتح شکستن و میل دادن و بند کردن و باز داشتن اصفرار بکسر زرد شدن اضمار
بکسر در دل داشتن و لاغر کردن و غیره در کلام آوردن اضرار گزند رسانیدن و زن رسانیدن بهم رسیدن و زن بر سر زن
آوردن و سخت نزدیک شدن و بند ان گرفتن و لجام خاییدن اسب و شتاب نمودن و دویدن اضطرار بیچاره شدن و
بیچاره کردن اطوار بالفتح نوعها و حالها و بارها قال الله تعالی خلقکم اطوارا ای نطفة ثم علقة ثم مضغة الآیة اطهار
پاک کردن و غیر محل اظهار در وقت نماز پیشین شدن و غالب گردانیدن و پیدا کردن اظفار بکسر ظفر دادن و بالفتح
ناخنها و فرزندها و بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم و بر ثانی جمع ظفر و بفتحتین سیم نهاده بزرگ دستارهای خورد اظفر دراز ناخن اعتبار
بالکسر پند گرفتن و عبرت کردن و با اندیشه از یاد چیزی رفتن و چیزی را مکث انگاشتن اعتذار عذر خواستن و غلاف
بردن اعتصار پناه بچیزی بردن و فشردن و بیرون کردن مال از دست کسی و باز داشتن مال از کسی اعتسار ستم کردن و شتر
بفتح دادن و در رفت شکسته بستن و ستم و قهر کردن اعتوار بکسر دست بدست گرفتن چیزی اعتمار عمره کردن و زیارت کردن
و قصد کردن و دستار بر سر پیچیدن اعصار بالکسر بشکوفه شدن دختر و نزدیک شدن ابر بباریدن و گرد باد و باد سیاه دو داد
که ابر بر انگیزد و یا گرد و غبار آمیخته و باد گرم آتشین و بالفتح زمانها اعسار بالکسر درویش شدن اعسر چپ دست و در ازا عور یک چشم
و در اع و آنکه بمطلوب خود نرسد و بر زن و درویش و از هر چیز ضعیف و پیدا و تند خوی و خود اهتمام که راه بی خوب کنند
و کتاب گم و آنکه تا زیانه ندارد و آنکه برادر از مادر و پدر ندارد و در لغت آن ندانسته باشد اعشار بالکسر ده یک شدن و ده تن
شدن و بالفتح ده یکها و ده ها آنجها و بعضیها ده پاره را زیر شکسته و قدوم بر مرغ و در تینه اعشار دیگ ده پاره شده جمع عشر بالضم اعمار
بالکسر بخشیدن چیزی بکسی برین وجه که تا عمر او آنچیز حق او باشد و بالفتح عمرها اعذار بکسر عذر آوردن ختنه کردن و طعام ختنه
پختن برای گروهی و سر کش نمک شدن خانه و بسیار عیب و گناه شدن و افسار نهادن و بر مرکب و زدن با چوب
کردن کسی را و مبالغه کردن در کار و هلاک نزدیک شدن و بالفتح عذرها اغبر بالفتح گرد آلود اغبرار گرد آلوده شدن
اغترار نا آگاه و غافل فریفته شدن و نا گاه گرفتن اغر بالفتح و تشدید راء سپید و سپید پیشانی و شریف و مشهور اغیار بیگانگان
افتقار نازیدن افتقار درویش و محتاج شدن افتخار بکسر در رفت نو شدن افطار روزه گشادن افقار
بالکسر هموار شدن و خالی شدن جای و بیابان خوردن شدن طعام افراد گردانیدن ستور بسبب کلاه کرده که بر دوش آرد

وسگالیدن سر کسی شبه اقتبار دیگری بردن فرمودن واز اهل وفن گردانیدن افتشار بالکسر فتاه فتاه ارزیش شدن وتنگ
گردانیدن اقرار ثابت کردن بر خود چیزی را وآرام دادن چیزی را وآرام دهنگ گردانیدن وقرار آوردن کاری را اقطار بالفتح کنارها اقصار کوتاه
کوتاه زادن کما قیل ان للطویل قد تقطرون القصیرة وقد تطیل وصاحب صحاح این قول را حدیث گفته برده آن گفته
اقتطار بر چیزی ایستادن وکوتاه کردن ونماز کسی بفتن اقتدار توانا شدن ودور یک چیزی بفتن اقتسار بزور کسی را بر کاری
واداشتن اقر سعید اقمار بالکسر روشن شدن در مهتاب گشتن وسرما خوردن پیش از رسیدن سرما وبالفتح قمرها یعنی ماهها
اقشعرار موی بر اندام خواهش نمودن ودر انها بر پشت اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس اقذار بالفتح
پلیدیها اکفار بالکسر کافر گردانیدن وکسی را کافر خواندن چنانکه گفته اند لا یکفر اهل القبلة وتکفیر بدین معنی آمده
شده اگرچه از روی قیاس درست است ودر کلام فارسی استعمال یافته وتصریح کرده بدان صاحب مغرب اکثار بسیار گفتن بسیار
کردن وبسیار مال شدن وبسیار مال گردانیدن وشکوفه کردن درخت خرما اکدار تیره شدن اکثر بسیارتر اکبر بزرگتر
اکابر جمع اکار بالفتح وتشدید کاف جایگاه کن وبرزگر اکر بضم اول وفتح ثانی کرها جمع اکره بالضم یعنی کره امر بالفتح کار وامور وحادثه
امور جمع ودر فرمودن وفرمان اوامر جمع وبالکسر عجب وشگفت وبفتح اول وکسر میم بسیار وتقفیق تشانها وسنگ که در بیابان
باشد جمع امره وبتحقیق وتشدید مرد ابله ترسنده که در آن سر کین باشد وگویند هذا فی نفس الامر ای فی نفسه یعنی این
چیز ثابت وواقع است در نفس خود وگویند ذات خود به اعتبار معتبر پس چیز اخذ کرده اند وبجای او لفظ امر آورده اند وآن ولا
می کنند که امر بعضی شی مطلق می آید وقتیکه امور عامه نیز دلالت میکند که امر بمعنی شی مطلق می آید والله اعلم امیر پادشاه وفرمان
امر بفتح وکسر میم فرماینده امطار بالکسر باران باریدن وبالفتح بارانها انذار ترسانیدن وترسیدن وآگاه کردن وآگاهانیدن
ورسانیدن انظار بالکسر مهلت دادن وبالفتح نگاهها انکار باور نداشتن وناشناختن وناشایسته وناپسندیده داشتن انتشار
پراکنده شدن وبرخواستن تعجب وآماسیدن دست وپای چارپا انتصار داد استاندن کینه کشیدن وباز داشتن گروه انتظار
چشم داشتن انحدار دار وشدن وباز رانده شدن انحسار فسرده شدن انصار شهرهای کلان جمع مصر امصار
بالکسر وشنیدن وقره در رسن انگشتان انفجار بر آوردن آب انفطار شکافته شدن انهار جمع نهر انهمار ریزانیدن آب وجز آن
وریزان شدن انکسار شکسته شدن انجرار کشیده شدن وجر در شدن حرف انحیار بالکسر بسته شدن شکسته وبفتح اول
وضم سیم گیاهی کبز النفع که از او شربت سازند انحسار کوتاه شدن انفعار بختک آلوده شدن انهار بالفتح پلکان
وقیل بسیار انفجار جوی کندن وبانگ بر زدن انگشتان تر شدن انوار روشنیها وشکوفها بر تقدیر اول جمع نور بالضم وبر ثانی جمع نور
بالفتح انصار یاری کنندگان انهار بالکسر روان کردن آب وجز آن وفراخ کردن گذرگاه آب ومانند آن ودور
کردن در خشم فراخ زدن به نیزه وبالفتح جویها انبار بالفتح غلها واز تقاعات بسیار که یکجا جمع شده باشد وخانه سوداگر که در وی
متاع بسیار چیده باشد جمع نبر بالکسر ودر حدیث مرفوع از آن جاست محمد بن علی الانباری ودر حدیث بر آق آید در جای چیزی انبار جمع

اعزتر

الفاء مع الراء

وشهرت وبرشام وبر دستر اقمار بهای کلان وبارهای ساز وچیزها مطلق ودر تقدیر اول ذات جمع وبر تقدیر ثانی جمع
بالکسر اوزار گناهها وسلاحها اقطار بر خود آنها اوار بالضم گرمی آتش وگرمی آفتاب وگرمی تشنگی اهدار فرو گفتن اهداد
باطل وسباح کردن خون وباطل کردن حق اهداد بسیار گفتن اهراد بوجاده او آوردن سگ را ایثار بخز ومطلق گردانیدن
وبزرگ کردن وبزه برکلان کردن ایسار توانگر شدن ایثار برگزیدن ایتزار ازار پوشیدن ایثار یا بکسر بکر مشهور
کردن وکارسازی کردن وفرمان بردن ایقار گران بار کردن ایغار گرم گردانیدن از خشم کسی را ودوشیدن شیر
وآب وضمان شدن خراج را وتمام ستاندن خراج وضمان دادن پادشاه بکسی خراج ایر بالفتح قضیب وبالکسر بالوم
بالوم است وباد شمال وبعضی بفتح نیز آمده الفاء مع الزاء ابراز بیرون آوردن ابویز بالکسر خالص از زر ونقره ابو دیز
بفتح اول ودو گران وابر وابریز نام پادشاهی معروف از پادشاهان عجم معرب پرویز ابویز بالضم چیستن آمهره درود وبدن
اجماز شتاب کشتن مجموع نمودن اجلواز شتاب رفتن شتر احتیاز کناره گرفتن احراز در دین گشته در نمودن و
بر دین آمدن بشم احتراز درو دین گشت و بر دین بشم احراز استوار کردن وجمع کردن احتراز پرهیز کردن وجوردار
نگاهداشتن احتیاز جمع شدن اختصار کوتاه رفتن وخط برمیان بستن احتراز بر دین احتفاز بر سرپای نشستن
فراهم آمدن وفرو نشستن وفراهم آمدن و در حدیث عن العلی اذا صلیت المرأة فلتحتفز ای تتضام اذا جلست
وفی حدیث ولا تخوی کما یخوی الرجل اختباز نان پختن وخبز ساختن ادغاز در بکر بغر غر خواندن وشعر گفتن
اوغمان پریشان حال شدن از زخم وطپیدن واضطراب کردن ادلاد به ضعیف وتشدید به اجر بیخ وبفتح اول نیز آمده
اوتزاز استوار شدن چیزی با چیزی وبخیل نمودن وبرجستن تیر از نشانه ادکاز گنج کلان بر زمین نهادن برای پرورش
وتکیه کردن ارکاز گنج دکان رسیدن ویافتن مال پنهان ادخوستن که بالش یا سرش بلند ودراز بود ودو بقم
استوار شدن درخت وجز آن در زمین وجور را در هم کشیدن وگرفته شدن بخیل تنبیه شدن دوری شدن دامن شدن
اذ بفتح اول کشته بوزن وفرو هم آوردن وبنگاه ودلالت کردن وارنجان برجنبانیدن وآمختن ودوشیدن کردن دیگ ...
کردن دیگ ودرد کردن زخم وبرکشیدن وجماع کردن ودوشیدن سخت اقدر وانقباض آتش ودوشیدن آن سبک ...
سبک گردانیدن کسی را وانگیزانیدن استخاذ بیرون آمدن از ترس وحیض روان کردن استفزاز بر سرپای نشستن استیزاز
پیروزی او بجمه بدی اوردن گشت استیماز ربیده شدن وگرفته شدن اعزاز پیروزی او بجمه لگام کردن سپ اعجاز
بالکسر عاجز ساختن وعاجز یافتن ودور گذشتن چیزی از کسی وبالفتح شترانها اعواز درویش ومحتاج شدن وحاجتمند گردانیدن و
دشوار شدن کار را اعتزاز عزیز شدن اعزاز گرامی داشتن وقوی کردن وتنگ شدن سوراخ پستان شتر ماده ودشوار بر ... داشتن
کارهای را وسخت سپیدن وبزرگ آمدن هر کسی اعجز بزرگ سرین تر وعاجزتر اعز عزیزتر اعتناز به یکسو شدن ودور شدن
از جای بجای انعماز کارکسی را عیب کردن اعماز عیب کردن وکم حرمت کردن وشکستن کردن ... نهادن بر پهلوی ...

تا فرو هی وملوی معلوم شود افرناز جدا کردن چیزی را از چیزی افرآز رسانیدن و جنبانیدن و سبک رفتن اکتناز اکنده
شدن استخوان بمغز و تن بگوشت و رشته بدانه و مانند آن و جمع شدن و پر شدن اکواز بالفتح کوزها الفاز بالکسر جنبانیدن
و بالفتح جنبانها الواز بادامها الوزم بالفتح لازم شدن چیزی بچیزی و چفسیدن و اضطراب کردن امتیاز جدا شدن
انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت جستن و داشتن انباز بالفتح لقبها جمع نبز بالفتح هر دو و انباز بفارسی
شریک را گویند انجاز وفا کردن وعده و روا کردن حاجت انشاز ازجای برخاستن و بلند نشاندن و استخوان آمده
بجای خود گذاشتن و بعضی را به بعضی دیگر ترکیب دادن قال الله تعالی کیف ننشزها انقاز نقاها بزرسته ناخن
گردانیدن اوقز بالکسر اول و فتح واو و تشدید زا رابطه و مرغابه اوفاز نشانها اهتزاز جنبیدن و درخشیدن و ستاره وقت
فرو شدن و جنبیدن برگ شتر و آواز خلش ایجاز کوتاه کردن سخن ایغاز اشارت و فرمان دادن و پیش آمدن

بجای **الفصل السین** الیس بفتح یکی دلیر کردن و شکستن و خوار شدن ابلاس نا امید شدن و بریدن حجت
شدن و غمگین شدن ابلیس نا امید از رحمت خدا و نام شیطان الباس رها کردن ستور را بتیر و پس کشیدن تا قوت
دوشیدن ابوقبیس کوهیست بمکه و در اصل نام آنکه از بنی ارنج که اول در آن کوه خانه ساخت این کوه بنام او مشهور گشت
دیگر خواب از ادعال الطب ابوقابوس کنیت نعمان بن منذر اجراس آواز کردن منقار برنج و در وقت دانه خوردن و آواز
کردن برنج بشست برخاستن و آواز بزه و آواز کردن حادی در حدا تا شتر راه رود و آواز نرم کردن احلاس بر نشانیدن
اجناس بالفتح گونها احتراس خود را از چیزی نگاه داشتن و در شب گوسفند دزدیدن احراس یکجای مقیم بودن احساس دیدن
و یافتن و دانستن و تیمار روا کردن و بیال اسب را شانه کردن احوالس بالفتح اکثر ... و ایر احباس وقف کردن
چیزی در بند کردن و داشتن و بستن بجای در راه خدا احتباس باز داشتن و باز داشته شده و باز ایستادن بول احمس
سخت مرد دلیر در جنگ و درشت و در دین اختلاس ربودن اخراس گنگ کردن اخناس پس بردن و پس داشتن و پس چیزی
پنهان کردن اخساس خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون یافتن کسی را اخرس بالفتح گنگ و شیر بچه و جبل و خرس کوه بصفدا
اخنس بتشدید سین زبون تر ادغاس در آب غوطه خوردن ادکاس باز گشتن چیزی که از روی خصم داشته باشد ادغاس ... و جم
بانگ کردن ابر ادکاس باز گردانیدن ادرس بکسر نیخ و اصل یک ادلس بالفتح و کسره او مخفف و با کسر و تشدید راه بزرگ هوا ادیبی
جای بمدینه ادولیس روشن و صاف و صیقل زده استقواس کوژپشت شدن استیناس خو گرفتن بکسی اساس بالفتح بنیاد
اسس بفتحتین جمع اس بفتحتین بنیاد اساس جمع اس ابد رخت مورد گویند عصای موسی ع از آن درخت بود بقیه نکسته در آتش
دیغاعل که در جان بکسی انگیزن باشد و نشانهای سراه کرده و نشانه نخی اس بدستی حرکت و تشدید سین مشهور و فم و بنیاد و اصل
هر چیز اشتماس آفتاب تابک شدن روز اشوس شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد و از کبر اطلس ... سیاهی مایل و اکرک ... سیخ
رنگ و نوعی از جامه دیبا و کهنه و درم بسنگ اعتساس شب گردیدن از دیان و دزد عکار اعراس بالکسر داماد شدن و در ...

دلوار کرد

دسور کردن و جامع کردن دور و آنوشت فرود آمدن اعراس بالفتح زنان تازه شوهر کرده جمع عرس بکسر اغتماس در آب فرو رفتن افلاس
نکوست شدن افتراس استخوان گردن شکستن و کشتن و نشان در یافتن چیزی ادمور شدن افراس بالفتح اسپان افطس بالتحریک
پهن بینی افوس بالضم نام شهر دقیانوس اقعس بالفتح آسیبی که پس او بلندتر و شتری که سر او کردن او بسوی پشت مایل باشد و پشت
دراز و مردی که شکم برون رفته باشد و سینه پیش برون آمده باشد و نام کوهیست اقلیدس بالضم نام مؤلف کتاب اصول اقلیدس
در هندسه و بعضی گفته اند که اقلیدس نام آن کتاب است نه آن مصنف و اقلیدس بزیادت واو نیز آمده و مشهور بغیر واو است اقباس
بالکسر آتش دادن و علم آموختن بکسی اقتباس علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن و فایده گرفتن اقتباس تقیس کردن
و ببرون کردن اقماس در آب فرو بردن اقعاس توانگر و بی نیاز شدن و بر گفتن اکیاس بالفتح زیرکان و کیسه ها البس
جامه پوشیدن التباس پوشیده شدن و آمیخته شدن التماس در خواستن املاس بدست بودن چیزی و سائیدن
امتراس تیره کردن و کاویدن و خوردن امیری خاریدن املس هموار و دست املیس بالکسر بیابان خشک و مان املیس
منسوب است بآن امس دی و وقت نزدیک قال الله تعالی کان لم تغن بالامس انکاس سرنگون کردن و واگردانیدن
و بالفتح جمع نکس بالکسر انتکاس سرنگون شدن انفس بفتح اول و ثالث گرانمایه تر چیزها و بضم ثالث جمع نفس انقوس
بالکسر بفتح اول و ثالث و زنگ و این کلمه رومیست و اندرابس بمیم نیز آمده انیس همدم دوگرفته انیس بالکسر مردمان و هم
چنین اناس بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن بچیزی و شفقتن مردم و شنیده که بجا مقیم باشد و نام صحابه رسول الله صلعم و آنکه خو
گرفتن انف بالمد و فتح نون خو گرفته تر و بکسر نون انس گرفته اندرابس ... کهنه شدن انبجاس بیرون آمدن آب اندک
اندک و تراویدن آن و انفجار بیرون آمدن آب بشدت و کثرة قال الله تعالی فانبجست منه اثنتا عشرة عینا سوره ... و در
سوره ... فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و جمع میان روایة بدین وجه نموده اند که اول از آن سنگ اندک اندک بیرون آمد
بعد از آن بسیار شده و بشدت می آمد و از هر طرف از چهار طرفش سه جوی آب روان شد انتماس ناپیدا شدن انغماس
فرو رفتن و فرو رفتن ستاره اندساس پنهان شدن و مغاک انتهاس دست بدندان گرفتن انجاس بالکسر پلید کردن
انقاس بالفتح و تخفیف مدادها انقاس بالکسر عیب کردن کسی را برگزیده و نقیش شدن بالفتح مدادها جمع نقس انکاس پنهان شدن
اوطاس بالفتح نام جایی است اوس بالفتح گرگ و بدر رفتید زمین عطا دادن و عوض دادن از چیزی اویس بالضم گرگ
مصغر اوس نام زنی است مشهور و تحقیق آنست که ویس اگرچه بصورت مصغر است اما معنی تصغیر مراد نیست و بعضی گرگ نیز اوی
اوس او جس بالفتح جمع چیزی اندک و بالضم هرگز و همیشه و روزگار اهلاس سست شدن و سست خندیدن و راز گفتن اهوس ...
اهیس دلیر ایجاس در دل گرفتن ترس قال الله تعالی فاوجس منهم خیفة ایناس خو گرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن
ایباس زرد شدن برگ درخت و درسی خشک شدن و در سی گیاهیست ایاس بالکسر نا امید شدن ایس بالفتح زرد شدید
شدن و آن مقلوب یئس است و بعضی بودن و وجود و نیز آمده خلاف لیس و بهندی تن گویند **مع الشین** ابرش اسب که بر گلها

او نقطها باشد بر رنگ مخالف رنگ اعضا و لقب خدیجه بن مالک و آن ابرص بود و بخط مهاب اوکجای ابرص ابرش میگفتند
ابو براقش مرغیست رنگارنگ متلون اجهاش برای گریستن آماده شدن و زاری کردن بکسی اجتناش گرفتن و کندن و برون
اجش بفتحتین و تشدید شین مرد درشت آواز اجرش هم گویند احتشاش با گرگ خشک باییدن زن بچه زاده شکم و خشک شدن
دست و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن احتشاش گرد آوردن و جستن گیاه احتواش ربایدن صید را و در میان گرفتن
چیزی را احتماش بر افروختن از خشم و جنگ کردن خروس با هم و هم چنین استحماش اخش بالفتح باریک ساق اخوش
بالفتح سوسمار و دنیا ر درشت مهر اخناش بالفتح و بالنون شکارها و مارها اخوش بالضم مردم از هر جنس و خنبها و متفرق اخراش
همدیگر خبر شدن اخفش خرد چشم و ضعیف بصر و کسی که در روز یکی بهتر ببیند با روشنائی و لقب سه کس از ائمه نحو یکی اخفش
کبیر استاد سیبویه دوم اخفش اوسط معاصر سیبویه سیم معروف کردسیبویه ادهاش حیران کردن ادشاش خورد باییدن باران و خون
دارنگ چکانیدن ارعاش لرزانیدن ارتعاش لرزیدن ارتهاش سم بر یکدیگر زدن ستور و واقع شدن آن در رفتن ارتیاش
نیکو شدن حال اریش بالفتح اختلاف ضربست در انگشتان دست و جنگ و دیه هر جزء تفقیق مقدار و ولیست ادمی که برابر خاست اریش
… فارسی است اریش بالکسر … نام جلوداریست مشهور در عجم که به حکمت تیری ساخته بود که از شهر آمل انداخت برسید
در میان مسافت بسیار است و این فارسی است استجاش ناخوش شدن در سیدن و تفکین شدن و گرسنه شدن استعشاش
کسی را عاش و نادرست شمردن انشاش بالفتح شادی کردن اطرونش بالضم کر اعطاش تشنه کردانیدن اعشاش نزول بکران
فرود آمدن باجای بریشان تنگ شود و از آنجا کوچ کنند اعتشاش طعام اندک برای عیال یا برای خود خریدن آوردن اعمش
آنکه آب از چشم او میریزد و لقب جاری و لقب عالم مشهور که اورا سلیمان بن مهران گویند اغطاش تاریک کردن و تاریک شدن
شب تاریک کردن چشم اغطش ضعیف چشم افحاش ناسزا و بیهوده گفتن افراش بازایستادن و عیب کسی کردن و گستردن
افتراش ذراع دست بر زمین گستردن و گسترده شدن و سپردن افتراش کوشیدن بفضیحه کسی و عیب و بد کسی کردن اکماش
اسپ سرهای پستان ماده شتر بستن امتراش ربودن و ستاندن امحاش سوختن آتش و کر ماچیزی را امتحاش سوخته شدن
انفاش شب بچرا گذاشتن گوسفند و آب و شبان انتفاش شب بچرا گذاشتن چارو بی شبان و وزتن بر و حسته شدن موی
انتقاش صورت بسته شدن و خاره از زمین برون کردن و دست بر زمین شتر تا سنگ یا خاری که در دست او باشد بیرون افتد
و بر کندن موی چه انتعاش بلند شدن و نیکو شدن و برخواستن انکماش شتافتن انتباش ستدن و کندن چیزرا
انتشاش بهوش باز آمدن اوباش مردم فرومایه و در آمیخته از هر طایفه اوخاش زبونان و فرومایها اوقاش کم سنگان
اوحاش فرومایه و زبون کشتن و باز گردانیدن سهام بر بابه و ان تیرهای سهام قمار است ایحاش اندوهگین کردن و در
مانیدن و به وحشت شدن و گرسنه شدن و به گیاه و مردم ماندن زمین و شهر را ابیاش رویانیدن الفصل الصاد اوص
پس سام ابرص زرع مرزیک باشد که بپارسی آنرا آفتاب پرست و حربا گویند و تحقیق آنست که آنرا نرم و کوپند و ابعادیه … است

الفصل الصاد

اتراص

اتراص محکم و استوار کردن و برابر کردن اجاص بالکسر و تشدید جیم آلو و این معرب است در کلام عرب جیم و صاد جمع نشود احصاص حصه
کردن احوص تنگ چشم و نام کیسا احاوص تنگ چشمان و فرزندان کسی که مسمی بود با حوص احقص کلاه … و تشدید و صاد و شوم و بغز
داکه موی باسر … ریخته باشد عیب خامه که از آن موی سر بریزد اخلاص پاک و خالص کردن و دوستی و عبادت داشت و ریا
و سمع کردن و دین پاریا داشتن اختصاص دلبسته و خواص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن اخمص پا ریک میان و میان کف
پای که بزمین نیاید ارخاص ارزان کردن ارقاص برجهانیدن و بازی بر رشتن کودک را و همچنین دوانیدن شتر را ارتخاص
ارزان خریدن استخلاص رهانیدن و خالص کردن استرخاص ارزان شمردن و ارزان خریدن استقصاص طلب
قصاص کردن اشوص آنکه بگوشه چشم او بسیار برهم کرنند استعماص بکسر دشتا و چیزرا و برون کردن کسی را در روز
در سیدن بوقت سوی کذاشتن تیر از بالا و نشانه و عیب کسی کردن و بالفتح شخصها اعتیاص دشوار شدن کار بر کسی
باز کرفتن میش ناقه و جز آن و به اطاعت شدن و بیان باشید ماده از جماع اعواص دشوار کردن سخن اعضاص در گلو
کرانیدن اغتصاص غم و غصه خوردن و در گلو کرفتن اغمص … افراص … افتراص وقت چیزرا جستن و ستدن
افتقاص کلاه و یدن و رسیدن لقوص بالضم … اقتصاص جدا کردن چیزی از چیزی و بردن کشیدن افحاص
بیرون کرفتن چیز را و همچنین استفحاص افتناص بتوز شکار کردن و کشیدن اقتصاص بزوانه کردن سخن و از پی
رفتن و قصاص ستاندن اقعاص کشنده را کشتن و بسته شدن گوسفند و جب مانند آن و برگ نزدیک شدن و برگ زنگ
کردانیدن کسی را از بسیاری زدن اقعاص چیزی را در حال کشتن بر جای خود اقلاص فربه شدن شتر در پستان وکوهان
شتر پیدا شدن القاص بجاره کردن کسی را … امغاص … و جیش آوردن امتصاص مکیدن امصاص
کسی را بمکیدن و اشتن انقاص کم کردن و کم شدن انفلاص از دست لغزیدن چیزی و افتادن انقص … اوقص
کوتاه کردن و جوب … گشتن … افزود … که آن افزوده کوتاه جب بود ابقاص کوتاه کرداندن کردن را ایباص
درخشیدن زمین و پیدا شدن گیاه و درخشیدن آتش الفصل الضاد ابض بالفتح بستن سر دست شتر بر بازو و تا دست از زمین
بر ندارد و کشیدن عرق النسا و بالضم روزگار اباض بالجمع ابیضاض سپید شدن ابغاض دشمن داشتن ابیض سپید و شمشیر
اباض بالکسر رسیمانی که بآن دست شتر بر بازو بندند تا دست از زمین بر ندارد و بالضم نام جای و بالکسر و تشدید با نام شمشیر و اباضیه گروهی
از خوارج منسوب به آن احماض غالب کردن و رهانیدن و شتابانیدن و به اکنده شدن شتر اجراض بیمار و لاغر کردانیدن عشق کسی
و بیرون تعلیف فرزند شدن و بالفتح مردم ضعیف که کار زار نتوانند کرد احباض بیاء موحده تیر از اوج نگذرانیدن … کسی
کردن و آب چاه کشیدن خانه … در آن هیچ آب نماند احمض … احفاض زن را ختنه کردن و نرم … آهسته
کردن اخاض بالکسر آب در آوردن ستور را ادحاض باطل کردن حجت و جز آن و مغلوب کردن و لغزانیدن
و کردانیدن و کردیدن آفتاب بغروب از وسط آسمان ارماض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر و دل و جز آن

الفصل الضاد

وطاقه کردن کسی ادبناض بحین بر زیتن و وام شدن بتعیم ادتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و بزرگ شدن بچه در شکم مادر همچنین
ادکاض اضطراب کردن در کاری ادماض سوزانیدن ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن اندوه و درد و غضب کسی را ارمض بالفتح زمین
وهو جاذب و بست و بیان ستوره و لرزه و زکام و خوردن کرم ادرضه چوب را و تفقین تباه شدن جو چنبه رنباک شدن
اداض بالکسر بساطی که بطرز کارزوی با پشم بافند ادیغض بر وزن عرفض سزاوار خیر و متواضع و پاک و جیوان ز بد استنقاض
شتاب رفتن و راندن و شتابانیدن استخواض جمع شدن آب در حوض احوض بالفتح و تشدید ضاد و مفطوب کردانیدن
داخل اخضاض بالکسر بناء کار اعتراض بالکسر روی از زمین گردانیدن و تنگ آزار شدن و پیش کردن و پیچ پیش زادن و غلبه بزغاله
کندن و وهشت زدن بکم و درشت شدن شکاری تیر انداختن و تطول و عرض زمین رفتن و بالفتح مارها و چیزهای نو پدید شده
و چیزها که نمود و ثابت نباشند و شهرها و دیوان مجاز و چند ماه مردم اعتراض بر پهنا ایستادن و حایل شدن پیش چیزی و سرکشی کردن
اسب و رفت کشیدن و در شتر و نرمی سوار شدن و پیش آمدن چیزی را بقصد وی و عرض دادن لشکریان خود را و ز میانه ماه آمدن
دهنت عیب کردن کسی را و مانع شدن اعتیاض عوض گرفتن اعضاض بشمشیر زدن کسی را و دو جست خوزده دار خوردن شتر
وفرزانک شدن زمین و کزانیدن و خداوند شتر آن فار خوار شدن اغماض چشم بر بستن و چشم آسان گرفتن در معامله و ملک
کردن و تحمل تنگ شدن اقراض بالکسر تحمل کردن و تنگ بر شتر بستن و بالفتح غرضها اعتقاض عوض اقراض وام دادن و سکه
نقد بلک چیدن مال امروز و دهد و اقتراض وام کردن اقراض قرض دادن اقتراض وام گرفتن ایقاض بسته چیزی شکستن
احعاض خالص کردن دینا ملتن چیزی امتحاض شیر خالص بچیزی با خود خوردن امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن بکمر
صواب و آفت مال رسیدن و خداوند مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها امضاض سوزانیدن اندوه و درد و جراحت کسی را اوم
دادن امتضاض سوخته شدن و سوخته گردانیدن انغاض بر انگیختن و بر خیزانیدن انتهاض بر خاستن انتغاض نشانه
شدن انتفاض شکسته شدن عهد و جز آن و ویران شدن بنیاد و بازشدن ریسمان و فرو تاب انخفاض گرم واپستی بلکه
و فتاده شدن و دوشیب افتادن انتقاض گرفته شدن انقراض بریده شدن و بآخر رسیدن مدت انقضاض شکسته
شدن و پراکنده شدن انقضاض نزدیک افتادن بناء و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی و فرود آمدن مرغ از هوا و دویدن
ستاره انفضاض شکسته شدن انقاض گران کردن بار پشت را و بانگ کردن جوزه زاغ و مرغ و کفشته و عقاب و مرغ و دیگر
انقاض آورد رشته از خود رسیدن و بعضی اول است قوله تعالی انقض ظهرک اوفاض بالفتح دویدن و شتاب و گروهها
مردم در آمیخته جمع وفود جز و آمده وفي الحديث انه امر بصدقة ان توضع في الاوفاض ایفاض شتابانیدن
و بر خیزانیدن ایماض نرم جستن برق و دیده بهم کردن زن چیزی را الیمض بالفتح گشتن و باز گشتن الف مع الطاء
ابطاء بالکسر درنگ کردن مقبل اسباط بالکسر نبیره بارگه هستن شتر ماده و بالفتح شتران ماده که بابچه رها کرده باشند واحد
سبط است بالکسر احباط باطل کردن احتباط استوار کردن و گرد فرا گرفتن و بایجوی آمدن و سرخ کاری کردن احط فرو افتاده تر

الف مع الطاء

احوط فرو گیرنده تر اختلاط آمیختن و شوریده و تباه شدن عقل اختباط و جستن چیزی از کسی بوسیله و سابقه معرفتی و نیز
سوال کردن از چیزی شرم و عار اختواط شتر از تمام درکشیده اخلاط بالفتح کردها و مخلفه تمام شوربت و دواروها
خوشبو و خلطهای بدن ادتباط بستن اوقط الکبر روغنها و سپید و سیاه باشد اشخاط بچشم اوردن و ... شدن
کردن استعاط دارو در بینی کردن و ابتزه برسینه زدن اسباط بالفتح فرزندان فرزند و گروهها و فرزندان یعقوب و سبطها در فرزندان
یعقوب چون قبایل است در فرزندان اسمعیل استنباط بیرون آوردن آب و علم و مانند آن اسماط بالفتح شلوارهای بی پیچیده
و کفشهای یکلخت و یک تو بره اسواط بالفتح تازیانه‌ها اسقاط بالکسر انداختن بچه و خطا کردن در سخن و بالفتح رفتها و متاعها
ریزه جمع سقط تقبیض انشطاط سهل کردن و از حد در گذشتن و در رفتن ستور و بچرا و شتافتن به جستن اشتراط شرط کردن بالکسر
نشان کردن شتر و کوسفند بچه زحقن و آماده کردن خویشتن را کاری و بالفتح نشانها و زبون ترین قوم و بزرگان و علامات زلزله
اشواط بالفتح گشتها و طواف بالعب شوط اشواط یعنی هفت گشت طواف کرد اطیط آواز کردن پالان شتر و زین و آواز کردن شتر
از گرسنگی و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن درخت عزها اعتباط بالکسر نشسته کشتن بی سببی و بیماری اغلاط بالکسر
در غلط افکندن و بالفتح غلطها اغالیط غلطها و چیزها که بدان کسی را در غلط اندازند اغتباط شاد شدن و رشک بردن بر نیکوئی
حال کسی تا او را مثل آن حال شود افراط از حد در گذشتن و از حد در گذرانیدن و نیز کردن و شتاب کردن و فراموش کردن
وفراموش کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و بر کردن توشه دان از توشه و حوض از آب اقط بالکسر پنیر کشک که
از آن پنیر نیز گویند و بالفتح باسب ساختن اقناط در قنط افتادن و ماران و اگرفتن اقساط عدل کردن اقتعاط دستار
بستن بی تحت الحنک وفي الحديث فهي عن الاقتعاط و امر بالتلحي و تلحی چو دستار در زیر زنخ در آوردن اقسط
عادل تر التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن التباط پوستن و چسبیدن انحطاط منی پاک کردن
دستبر از تمام کشیدن و از پشت کسی ربودن چیزی را امتشاط موی را شانه کردن امرط و امعط و املط ریخته موی واکثه
موی ریش او کم باشد و امراط بی پر و ورزا هم گویند انبساط گستاخی کردن و گشاده رو شدن و گسترده شدن
انحطاط بالکسر افتادن و پست شدن و فرود آمدن نرخ چیزی اوسط میانه و میانه تر و تنگ تر و خفه اهباط فرو فرستادن
الف مع الظاء ایقاظ بتشدید بیدار کردن استحفاظ یاد گرفتن و نگه داشتن استیقاظ بیدار شدن
استغلاظ سطبر شدن و سطبر شمردن چیزی را و درشت گفتن آن بسبب سطبری اغلاظ درشت گفتن و جامه درشت خریدن احفاظ
خشم گرفتن الحاظ بالکسر گوشه چشم نگریستن و بالفتح نظرها و گوشه چشم ایقاظ بالکسر و فتح بر انگیختن و بیدار کردانیدن
و آگاه کردن و در پا کردن کسی رفتن و بالفتح بیداران الف مع العین اتباع بالفتح پیروان و بالکسر در پی رفتن و در پی فرستادن
و رسیدن و رسانیدن در سخن در لفظ یکدیگر آوردن که یک سجع باشد و لفظ ثانی معنی جز تاکید لفظ اول نداشته باشد
چون حسن بسن و قبیح شقیح اتباع بالکسر و تشدید تا مکسوره پیروی کردن ابلاح ... و ... شدن

الف مع الظاء

الف مع العین

شتر در سواری و کند شدن مرکب در رفتار ابضاع چیزی را سرمایه دادن و چیزی را سرمایه کردن و سیراب کردن و سر آوردن گریبان
و سؤال را جواب شافی گفتن ابلاع چیزی را فرو بردن ابتلاع چیزی فرو بردن ابتداع چیزی نو آوردن ابتلاغ بگلو فرو بردن ابتیاع
ابقع سیاه و سفید و غراب ابقع زاغ پیسه ابراع برکردن اتلاع کردن افراشتن امواج اجای خود اتساع بالکسر و تشدید تا
مکسوره فراخ شدن اجزاع بزه شکانیدن و تاری پوشیدن اجتماع اتفاق کردن فراهم آوردن و عزم کردن و ادیه بستان ماه و
شتر را بستن و دوشیدن در عرف شرع اجماع اتفاق جمیع علمای یک زمان است بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق چنین در هر
عصری البته حق باشد لقوله علیه السلام لا تجتمع امتی علی الضلالة اما چنین اتفاق در زمان صحابه و تابعین واقع شده و بعد از ان
بواسطه انتشار علما در بلاد معلوم نیست که بحصول پیوسته باشد اجتماع فراهم آوردن و سازگاری نمودن و بلندی بردن رسیدن
اجداع گوش بریده و بینی بریده و لب بریده اخداع پنهان کردن و دو بهرانه کردن اختراع نو نقش و نو ساخته شدن اخداع
رگیت و ریت و زمینه تر اخضاع فروتنی و سر زیر کردن و سیاه گوید و سر اخضع لظیم اخنع یعنی بی ادب
کردن اخضاع و اخشاع فروتن گردانیدن اختشاع و اختناع و اختضاع فروتنی کردن اخلاع و اخر بدین
زن خود را به مهر و جز آن اختراع شکافتن و نو بیرون آوردن و سخن در دنیا بافتن اختراع بیرون ازناع چرانیدن
ورویانیدن باران علف را ارباع اسم در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آمدن و دندان رباعیه افکندن
و در سن پیر کسی فرزند شدن و از خانه به باری منزل کردن و بفتح منزلهای چهار چهار ارتباع در بهار یکجای بودن و گیاه بهاری چرانیدن
ستور و گرد اندام شدن و دو بهره شدن چیزی و سنگ برداشتن و تحقیق و دیدن شتر ارابع چهار عدد و چهار نفر چنانکه ارابع
چهار مرد و بفتح سه ایم جمع ربع بالضم ارتجاع شتر فروختن و به بها آن چیزی خریدن و بخشیده باز ستاندن و واگردانیدن
ارتداع سپر خوردن ارتفاع بلند شدن و از جای بر آمدن ارتیاع ترسیدن ارتداع خوب روی و شگفت آمدن کسی را
از غایت حسن و جمال خود ارفع بلندتر ارماع براه مجهول عزم کاری کردن و دل برکاری نهادن و دویدن نوکرش اسباع
فرو داشتن و هفت شدن و گوشت سبع بخورد کسی دادن و کودک بدایه دادن و عیب در و سبع شدن و کودک دادن
کسی فقد را و بکار گذاشتن بنده را اسماع شنوانیدن و عیب ستور تیز رو شدن استماع بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن
و سمیع ساختن یعنی آنچه ساختن دل او را سرود گفتن و بالفتح گوشها استماع گوش داشتن استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و برهنه
شمردن استبضاع چیزی را سرمایه کردن استبشاع بروی کردن خوردن استرجاع داده را واپس گرفتن و واگرفتن خود سپنتی
و بازگشتن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن استنقاع سیراب کردن و در آب خیسانیدن دارد و میوه و جز آن و پیدا شدن
آب در جای و گرد آمدن آب و بلند شدن آب و چشمه فرود آمدن و غسل کردن استشفاع شفاعت خواستن استطلاع
طلب دیده وری کردن و طلب آگاهی شدن استمتاع چیزی برخوردن استیساع فراخ شدن استرضاع طلب شیر
دادن فرزند کردن اسجاع بالفتح الجوع و اسجاع سخنهای با قافیه داد آنها کبوتران و شتران هر دو جمع سجع اسروع بالضم نقش

دخل کلان می باشد و گیاهی که از بیخ درخت و شاخ که از بن درخت روید و کرمک سبز که در قره پیدا شود و در پشت و دون از آن
بیرون آید و پرواز شود و به پر و کفا اند کرمی است سرخ بسر و تن سپید که در ریگ می باشد و مدان تشبیه کنند و انگشتان زنان را
اساریع جمع اسروع بالضم نقد وقف اساریع جمع اسطع بالفتح دراز کردن و بلند اشراع در گشادن خانه را سوی
راه و منبر و برکسی راست کردن اشباع سیر کردن و رنگ سیر خورانیدن جامه را اشماع درخشیدن چراغ اشاع باشیدن آن
شتر بول را و خوشه بیرون آوردن کشت و پراگنده شدن شعاع آفتاب و غبار بر آوردن خوشه اشتیاع بالفتح سروان و
باران و مانند آن و مقدار ما اشجع درازترین انگشت که برکف دست پیوسته است و دام مقلب و کلمه مارست مردنگک سر
ونادان و شیر درنده اشنع زشت تر و زشت افعل تفضیل وافعل صفات اصطناع نیکوی کردن و برگزیدن قوله تعالی
واصطنعتک لنفسی اصلع بالفتح آنکه موی پیش سرش ریخته باشد اصمع بالفتح خرد گوش و تیز خاطر و دل آگاه و شمشیر تیز و درو
به بلندترین جاها و جز آن و گیاهی که بر پیش ظاهر شود و هنوز شکفته باشد و بر نام رگ ولف جد ابوسعید عبدالملک مشهور بن قریب
اصبع بکسر اول و فتح ثالث انگشت و نشان نیک و اصابع جمع و تر و صاحب قاموس ده نوع حرکت همزه و دو حرکت با آن نیاورد
اصبع را بسه روش توان خواند اما مشهور اول است اضطباع ردا از زیر بغل راست بر آوردن و بر دوش چپ انداختن اضطلاع
قوی شدن در کاری اضطجاع بر پهلو خفتن اضلاع میل دادن و گران بار شدن و بالفتح استخوانها بهر اضجاع خوابانیدن
و قبله را سوی کرده میل دادن اضراع بسیار فرو داوردن گوسفند پشم انداختن و خوار و زار کردن اطلاع بالکسر آگاه شدن
دیده ور گردانیدن و وقوف دادن کسی را بر سر خود و فاش کردن ادمی و شکوفه کردن درخت خرما و بر از سر اوج گذرانیدن
و بر نشیب و بالا دیده ور شدن و بالا چیزی بر آمدن اطلاع در طمع انداختن اطباع بالفتح مهرها و سرشتها و جوها و بر نقد را اول
جمع طبع است بالفتح و بر نقد ثانی جمع طبعت جمع طبع است بالکسر که نمی رود بخانه است افراع براه مجهول رسانیدن و خوار کردن و سپیدی
افرع بالفتح بسیار موی افراغ بفتحه و سعه و مجهول دشوار و سرشت بیع ادای کار اقطاع بالکسر چیزی را از خود بریدن و کسی دادن و تکاثر
دادن بجیدن و بالفتح بکلانها و خوردها و اطراف نیش اقراع قرعه انداختن و بهترین مال کسی دادن و گشتی دادن کشتی را سوی
راستی باز گشتن و نرم شدن عنان کشیدن ستور را تا بازایستد و باز ایستادن و صورت قبول کردن کسی اقلاع کشتی را بلنگر
کردن و باز ایستادن چیزی و باز ایستادن تب و باز ایستادن از کاری و لازم و متعدی قوله تعالی ویا سماء اقلعی اقناع
خوار و گستاخ گردانیدن اقناع خورسند گردانیدن خوشنود کردن و چشم و روی بسوی کسی کردن و سر برداشتن و میل دادن
ظرف را تا آنچه در دست و در ریزد و میل دادن چیزی را بسوی چیزی و دست بدعا برداشتن اقلاع بکندن و برکندن و ادرانی کردن شتر
برای آب خوردن و گردانیدن ستور را بسوی چراگاه اقتراع برگزیدن و قرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی جدا کردن اقتلاع برکندن
اقطع بریده دست اقرع کل یعنی آنکه موی سر ندارد و رو بسب از مار و نام شخصی است التباع آرزومند شدن و سوخته دل از غم
عشق را التماع درخشیدن و گونه روی گردانیدن و زبون و همچنین است المام و امتناع منع کردن از مال و بر خود دشوار کردن کسی را

ازجواه و به نیاز شد امتناع وایستادن و ذی و استوار کشتن انقاع درغلتیدن و جنبانیدن و سیراب گردانیدن و برون
و کردن غبار برانگیختن و درپه آواز کسی رفتن و ایستادن آب بجای و همچنین است استنقاع گیاه در آب جستن و تره گشی رفتن
و دراز بای نکوی انخداع فریفته شدن انتزاع برون کشیدن و برکندن و برکنده شدن لازم و متعدی انتفاع سود کرفتن
انجزاع بر او جمله شکافته شدن و برون آمدن عضو از جای خود انختاع نزه جمع بریده شدن انقلاع برکنده شدن انقشاع
دور شدن و باز ایستادن و شتاب رفتن است و شتاب کردن در سخن انصداع شکافته شدن انطباع نقش شدن
چیزی در چیزی انقطاع بریده شدن انقلاع برکنده شدن انقماع ذلیل و خوار شدن انولاع بالفتح کونه انزع
آنکه موی هر دو جانب او رفته باشد ذوالاتزار ایکر اقرع و جمع اصلع و علم مع انزع و اوجاع دردها اوسع فراخ تر اوجاع
حالها اوزاع گروهها و تیهان ذمام طایفه ازنیه بهدان و اوزاعی از آن طایفه است اهراع از زبون از خشم ترسانیدن
و شتافتن قوله تعالی وجاءه قومه یهرعون الیه ایلاع امانت دادن و امانت نهادن ایلاع سخت حریص کردن و مولع
بفتح اللام حریص اینباع رسیده شدن میوه ایقاع بلند شدن و بچه مردی رسیدن کودک ایجاع درد آوردن ایزاع
در دل انداختن و باز داشتن و برغلانیدن و در جنبه که داشتن یعنی اول است قوله تعالی اوزعنی ان اشکر نعمتک التی
و یعنی آخر است قوله تعالی فهم یوزعون ایسلاع توانگر شدن و تمام فرا رسیدن و فراخ گردانیدن نعمت برکسی و توانا شدن
و از انجاست قوله حق و انا لموسعون ای لقادرون ایضاع رنون کردانیدن و بدر آمدن و شتابانیدن و زبان فروه
شدن مردم در تجارت ایقاع به جنگ در انداختن و مبالغه کردن در کار زدار و شنیدن اوردن الالان سرود و بنوع که میان
آن فاصله برکنج باشد **الفصل مع العین** ابلاغ رسانیدن ادساغ بالفتح سرنبد ماه است اسباغ تمام و فراخ
پوشیدن و تمام آوردن وضو استفراغ تمام و از توانا خود را به کاری صرف کردن و قی شدن بدن از فضلات و خواستن قی
کردن بدن از زر و زیها استصباغ صبغ از درخت برون آوردن اصبغ اسبی که اطراف دم او سپید باشد و اسبی که میانه اش سفید
و مرغی که دم او سفید باشد و نام از خواص اصحاب علی بن ابی طالب رضی الله عنه است که او را اصبغ بن نباته گویند اصیاغ بالفتح رنگها
اصداغ بالفتح موهای بناگوش و میان چشمان و گوشها و موی که در آن موضع باشد جمع صدغ بالضم افراغ ریختن آب و خون و جز آن
و ریختن حلقه آهن و طلا و نقره در قالب و فارغ کردن ظرف را و آکنده کردن چیزی را املاغ ریختن آب دهن و لبیاد اصلاغ گفتن
و رم کردن چیز را و تنگ کردن از بسیاری آب اندیاغ و باغت دباغت نمودن پوست **الفصل مع الفاء** اتحاف تحفه دادن و از نعمت
نعمت بسیار دادن و گمراه کردن نعمت کسی را و یعنی اول است قوله تعالی و اترفناهم فی الحیوة الدنیا و یعنی ثانی است
قوله تعالی امرنا مترفیها اتلاف تلف کردن اتصاف صفتی کردن و به صفتی موصوف شدن احلاف بالفتح مردم فرومایه
و ستمکار اجحاف نقصان کردن و کلاه برکسی کرفتن و بردن چیزی و نزدیک شدن اجوف میانه تهی احصاف استوار کردن
و دویدن و استوار بافتن رسن را احنف کج پای که سرهای پای او سوی یکدیگر باشد و آنکه هر دو انگشت بزرگ پای او خمیده باشد

الفصل مع العین

الف مع الفاء

ونام بابی است

و نام بابی است بزرگ معروف احتراف صاحب پیشه شدن احلاف بالکسر سوگند دادن و بالفتح هم عهد آن و ذوی از چند قبیله احقاف
بالفتح ریگ پشتهای کج شده و میل دیار عاد قال الله تعالی اذ انذر قومه بالاحقاف احراف بالکسر مزار دادن ستور دیگو
مال شدن و ازاین کردن مال و مال بسیار و بالفتح طرفها و جانبها داشتن ماده لاغر اخلاف دست نیز بردن و دوبابه شدن درخت
و وعده خلاف کردن و خلاف یافتن وعده را و آب برکشیدن و ابی و دهن متغیر شدن و دیگر کردن جامه کهنه را و چیزی رفته را بدل آوردن
و اخلف الله علیک گفتن کسی را که مال از وی رفته باشد یعنی به تو خدای تعالی آنچه از تو رفته و اگر پسر یا پدر مرده باشد خلف الله علیک
گوید بغیر الف یعنی حق تعالی خلیفه از کسی که از تو رفته باشد و بالفتح پس تر بدکاران و سرهای پستان اخفاف بالکسر سبکبار شدن و سبک
حال گشتن و بالفتح موزها و سمهای شتر اختلاف ناموافقی کردن و پس کسی آمد و شد رفتن و آمدن هم در رفتن و ذرعی شکم
رفتن اختطاف ربودن اخیف آنکه یک چشمش سیاه باشد و دیگر کبود اخیاف انواع ادیان و برادران که از یک مادر باشند و پدران
مختلف اذناف لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار کردن و بیمار شدن و نزدیک شدن برگ از مخالفت محبوب و نزدیک شدن آفتاب
بغروب ارجاف بالکسر دروغ افکندن و در چیزی شروع کردن و بالفتح خبرهای دروغ اراجیف جمع ارداف از پی درآمدن و از پی درآوردن
و کسی را عقب خود سوار کردن ارعاف خون از بینی در آوردن و شتابانیدن و بیرون آوردن و پر کردن مشک را ارهاف آب
دیتر کردن دم تیغ ارعاف از پس کسی در آمدن و در پس کسی سوار شدن ارساف شتر را بند نهادن رمانیدن ارشاف
مکیدن ازلاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن ازحاف مانده شدن و مانده کردن ازداف شتاب رفتن و برغلانیدن
و برانگیزانیدن ازهاف سخن دروغ آوردن و برون افکندن شور کسی را ازدهاف شتافتن و شتابانیدن و العنی در شدن
ازدلاف نزدیک شدن و گرد آمدن ازدفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن و همچنین ازدف تعنیقن و
ازدف معنیقن نزدیک آمدن و شتاف نمودن اسلاف نزدیک و روشن شدن چراغ و گشودن دستان و شوده کاه داشتن
سقف و برده اشراف بی اندازه جمع کردن و بر گزاف کاری کردن اسعاف حاجت روا کردن اسلاف بالکسر پیش فرستادن
چیزی مهم سلم دادن و بالفتح پیشینیان استحصاف استوار شدن و تنگ شدن روزگار برکسی استحلاف طلب کردن
و سوگند دادن استخلاف بجای خود کسی را خلیفه کردن و آب برکشیدن استرداف از پی خود سوار کردن خواستن استشراف
سر برداشتن از نگریستن بچیزی و دست بر چشم نهادن تا آفتاب بچشم نتابد و چیزی را مشاهده توان کرد و پیش کردن ستور و مال
کسی را استشراف کرفتن خواستن استضعاف ضعیف یافتن استعطاف مهربانی خواستن و دل بدست آوردن استعطاف
بکسر شدن و بهم رستاندن استهداف تن نه شدن و نشانه کردن خود را و در بر شدن و بلند شدن استنکاف ننگ
داشتن از چیزی استخفاف سبک شمردن استئناف از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن اسقیف بفتح بکسر سین بنده و تابع
و مزدور و خشمناک و اندوهگین و ضعیف لاغر که چنین لاغر و ضعیف باشد و مطلق زربه شدن اسف بالفتح و کسر دوم خشمناک
و شفیق اندوهگین و اندوهگین شدن و خشمناک شدن اساف بالکسر زمینی که در وی گیاه نروید و نام بتی است که در ایام جاهلیت که

صفا صف کرده بودند و گویند اساف مردی بود که با نایله نام زنی در کعبه زنا کرد حق تعالی هر دو را مسخ کرد دو بت سنگ ساخت از ایشان که صفا آوردند

و نائله را بر مروه نهادند و جمعی از جهال عوام ایشان را پرستش کردند اسقف بفتح اول و ثالث مردی از جمله و بضم اول و ثالث

دانشمند عالم و پیشوای ترسا یعنی قاضی دین ایشان افتیل است و دون مطران اسیاف بفتح شمشیرها و کنارهای دریا

یعنی اول جمع سیف است بفتح سین و بعضی هر دو را جمع بکسر اسکاف بکسر کفشگر و صنعت کرده صاحب قاموس گوید اسکف بفتح

و اسکاف بکسر و السکف بضم موزه دوز یا آنکه از کف موزه هم بباشد و اسکاف درودگر و هر صانعی که با آلت آهنی کار کند استراف

بالکسر ایستادن بر سر چیزی را و از بالا برنگریستن و بلند شدن و بفتح بزرگان و جاهای بلند و سر بلند برداشتن و نگریستن و بر برق کم

کردن اصطفاف صف بستن اصناف گروهها اصف نیکو نیکوترین گروهان میوه است بود اضیاف بفتح مهمانان اضعاف بکسر

ضعیف ساختن و دو چند کردن و بفتح اضعاف افزون شدن و بفتح مانندهای دو برابری و میانهای سطور کتاب و جز آنکه از آن اضعاف نیز

گویند اطراف بالکسر نو خوش آینده آوردن و اطلاع یافتن بر چیزی و بفتح کنارها و اطراف الرجل پدر و برادران و سایر اعمام و خویشان

و بکسر و تشدید طا آن چیزی نو گرفتن از مال و از هر چه باشد اطراف بکسر پسران ظریف زادن اعفاف پرهیزگار کردن اعتراف

اقرار کردن و صبر کردن و رسیدن خبر و شناختن اعتلاف علف خوردن اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت و باز ایستادن

از چیزی اعتساف بیراه رفتن اعجف بفتح لاغر اعرف اسب یال و دم دراز و شناخته تر و شناسنده تر اعراف بکسر

دراز شدن عرف یعنی یال و بفتح نخل است از درختهای خرما و تپههای ریگ بلند و بالاهای اسپان و بفتح خروس و مانند آنها است

میان دوزخ و بهشت و گویند سوریست میان بهشت و دوزخ و تحقیق آنست که اعراف عالم صوریست که حجاب شده میان دوزخ

و بهشت تشبیه داده شده آن عالم را به بالاهای اسپان یا تاجهای خروسان چه اعراف در اصل جمع عرف است که یال و تاج خروس

گویند چنانکه بیضاوی گفته و از این تحقیق ظاهر شود که اعراف کنگرهای آن باشد که حجاب بهشت و دوزخ است اعطاف بفتح پهلوها و دوشها

اغلاف بکسر در غلاف کردن و غلاف چیزی کردن اغلاف ختنه ناکرده و هیس فراخ و هر چه در غلاف باشد و آنکه چیزی را حفظ کند اغراف

اب برچیدن و دست اف بالضم و تشدید فا کلمه ایست که در وقت تنگدلی و زجر گویند اقراف بد اصل شدن و تهمت و عیب کردن

و نزدیک شدن اقتراف ورزیدن و کسب کردن اقطاف نزدیک شدن میوه بچیدن اکشف آنکه دو طرف سر او موی

رفته باشد و آنکه پا بسر گیرد اکاف بکسر و الضم پالان و بفتح پالان کر اکناف دوشها و ستبر و آن کف کر یا پشته‌ای

بود که هنگام عقب استخوان شانه مردم ببر میکرد یا آنکه دوشهای بزرگ داشت اکناف بکسر در پناه خود آوردن و یاری

دادن و بالفتح کنارها و جوانب اکتناف گرد چیزی بر آمدن الحاف مبالغه و لجاج کردن الطاف بکسر لطف نمودن و بالفتح تحفها

التحاف چادر بسر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن التفاف خود را در جامه پوشیدن و بسیار شدن گیاه الف بفتح هزار و دو هزار الفان

و هزاران آلاف الوف جمع و بالکسر خو گر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتح خو گرفتن و دوستی گرفتن الیف یار و دوست و هم خو

الف بلند و کسر لام خو گیرنده و هزار دهنده الفاف بالفتح درهم پیچیدن درختان بهم در پیچیده الطف خوب تر و نازکتر و باریکتر

انناف

ازاف بزاء آب چاه بر کشیدن و در بسر یافتن و در بسر دادن و مست شدن و سست کردن و بدین معنی است قوله تعالی لا

یصدعون عنها و لا ینزفون بفتح زا و ازف القوم و نفی گویند که تا خر رسد شراب و آب چاه ایشان و در آنجا خوانده اند

و لا ینزفون بکسر زا یعنی تا آخر رسد شراب ایشان انصاف بکسر داد دادن و درستی کردن و به نیمه رسیدن و بالفتح نیمه

سالاران و نیمها جمع نصف انصف بالضم داد دهنده تر انتصاف نیز شدن و داد یافتن و حقوقه بسر آمد و میان انخساف

پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب انکساف گرفته شدن ماه و آفتاب و در عرف انخساف گرفتن ماه و انکساف

گرفتن آفتاب را گویند انحراف خم شدن و میل کرده شدن و برگشتن انصراف باز گشتن انعطاف خم گرفتن و برگردیدن

انکشاف واشدن انف بالفتح بینی و اول هر چیزی و پاره هر چیز و پاره کوه که پیش آمده باشد و مخفت بن بخیر و پیشوای قوم و بینی

رسیدن چیزی و بر رو آمدن بینی و بیکو ایستادن و بفتحتین ننگ داشتن و بضمتین چراگاهی که بچرنده باشد و کاسه که از و آب

نخورده باشند و چیزی مستانف انف بمد و کسر نون اول فنت در ام و آهسته سانی و آنکه بینی او درد کند اوف بفتح آفت

و وقت رسیدن اوقاف ملکها که بر فقرا و مساجد و مزار است وقف کرده باشند ایجاف راندن ستور شتاب و لا رسانیدن چیزی

قال الله تعالی فما اوجفتم و در دل گرفتن قوله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة موسی ایلاف خو گرفتن و هزار کردن و هزار

شدن با هم و الف دادن قال الله تعالی لایلاف قریش ایلافهم یعنی چون کردم اصحاب فیل را تا الفت دهم قریش را که

ایتلاف خو گرفتن و سازگار آمدن با هم و آمیختگی کردن با همه و جمع شدن ایتناف از نو گرفتن و از سر گرفتن الفصل مع

القاف اباق بکسر گریختن بنده ابق بالمد و کسر با گریزنده ابریق کوزه با دو با دسته و این معرب آبریز است اباریق جمع ابرق بفتح

سیاه و درخشنده ابرق خاک یا سنگ و ریگ و گل در آمیخته ابراق برف در افتادن برکسی و درخشیدن نمودن مردم را برای اخافتی و

ریختن آب بر روغن زیت ابلق سیاه و سفید نام قلعه ایست اتساق بکسر و تشدید تا فراهم آمدن و تمام شدن لقوله تعالی و ا

القمر اذا اتسق و ترتیب دادن اتفاق بهم کر موافقت کردن و با هم جوب کاری واقع شدن و یکی شدن احداق بکسر اره چیزی

بر آمدن و بالفتح سیاهیهای چشم و جمع حدقه بفتحتین احراق سوزانیدن احتراق سوخته شدن و بصلاح اهل نجوم احتراق نهان شدن

کوکب سیاره و غیر ماه زیر شعاع آفتاب از آن که ببیند و از آن طایفه که شناسند معنی احتراق از احراق احق سزاوارتر و چاره جویند که یا

یکیان رسیده و وقت رفتار احقاف و هیب کردانیدن و بر حق داشتن و به حقیقت دانستن احق یا عقل اخراق حیران کردانیدن

اخلاق بکسر کهنه کردانیدن و کهنه شدن و بجیبه پوشانیدن و بالفتح جامهای کهنه و خویها و بر تقدیر اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع خلق

بالضم اخراق سخت دمیدن باد و فرا یافتن دروغ و دریده شدن اختلاق یافتن دروغ و معتدل شدن و تمام خلقت شدن و از

نکاری کردن و خون گرفتن و خوشبوی شدن اختناق گلو گرفتن اخرق بفتح نادان و دریده گوش اخلاق خوش خلق و هموار و چیز

مجوف ارهاق بر کردن و دریافتن ادقاق باریک کردن و بیکو کفتن و آرد نرم کردن و هم خفتن ندقیق ادشاق نیز کم کردن و

دراز کردن اسم ارصاف و رسانیدن کته بلیغ یا تیر دیگر تا جز کردن نادر است تا روبرو و لطیف کردن و شتابانیدن

وبرد شواری وشتن ودشوار کردن ادفاق تنگ کردن ونفقه یعنی رفیق دیارک بالکسر تکیه کردن قوله تعالی حسنت مرتفقا
ارتفاق تکیه زدن بجواب شدن وجوانها وبتشدید مذاف بالکسر وشکافته تر ازرق کبود چشم وچیزی صاف ازلاق لغزانیدن وسترون
موی وپی افکندن ناقه ازهاق هلاک کردن اسحاق دور کردن وکهنه شدن وجامه وسایدن وخشک شدن پستان از شیر
در سینه وشکم چسبیدن ونام پیغمبریست این اسم عجمیست که در کلام خود آورده اند عرب واسحاق بمعنی مصدری منصرفست بمعنی اسمی
غیر منصرفست واگر بمعنی اسم پیغمبر اعتبار نقل از معنی مصدری کنند منصرف باید خواند چرا که علمی نخواهد بود استباق راندن
استراق دزدیده گوش فرا داشتن استنباق پیش گرفتن وبا یکدیگر تاختن استطلاق رفتن شکم استنزاف روزی خواستن
استغراق همه را فرا گرفتن وتمام توانائی خود را بکار کردن وغرقه شدن استلحاق دعوی فرزند کردن استنشاق آب در هوا
ببینی کشیدن استنطاق سخن گفتن خواستن واز کسی سخن بیرون کشیدن استیساق فراهم آمدن وتمام شدن ودرست شدن ا
استیثاق بند بستن استواری خواستن واستوار کردن استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار استرهاق تنگ شدن
دم بنده که رسیدن کسی وببندگی گرفتن استیقاق باریک شدن استبرق دیبا ستبر معرب ستبره اسبق بالفتح پیشتر اشراق
روشن شدن ودرخشیدن اشفاق مهربانی کردن وترسیدن اشتیاق آرزومند شدن اشتقاق گرفتن کلمه از کلمه وشکافتن
وهیزم وجز آن شکافتن وسخن را چپ ودرست بردن وخصومت با یکدیگر در چپ ودرست رفتن ودر آن حال اشق بالفتح ونوع شیرین
شد درضع درختیست که مانند آن است ... از روی شکل وبفتحتین وتشدید مذاف ودشوارتر اشدق فراخ دهن اصداق
کابین زن کردن اصعاق بیهوش کردن اصفاق دفراز کردن وفراز آمدن مردم در کاری وگوسفند ایکبار دوشیدن
اصطفاق بهم زدن وکرفتن وجنبیدن درخت از باد وابریشم ازهم وآواز دادن چیزی اضیق تنگتر اطراق نعایت دادن
سر بزیر کشتی وخاموش بودن وسر در پیش افکندن ورفتن شتران در پی یکدیگر وفراز آمدن اطلاق از بند رها کردن وروان کردن
وکشاده کفتن وشکم راندن اعتاق آزاد کردن اعتناق دست بگردن همدیگر کردن اعراق بیخ وار ویخ رگ بیخ فرو بردن
درخت وبرق رفتن افلاق در چیزی آویختن وداغ نهادن چیزی فرو بردن چیزی علاقه کردن اعتاق بالفتح فراخ رفتن وکردن بند ساختن و
بالفتح کردنها وبزرکان قوم وکرفتن کاری اعلاق عاشق شدن وچیزی بستن شدن اعتیاق بازداشتن اعنق بالفتح دراز کردن ودر
کوبنده باشد وکسی که در کردن او علاقه باشد اغراق غرق کردن ومبالغه کردن وکمان سخت کشیدن افلاق در سخن افق بالفتح
رفتن وبغایت کرم شدن ودرست را بافت کردن وحقیق کرده تمام وکرانه باشد افتراق از همدیگر جدا شدن افیق بالفتح
که بغایت تمام شده باشد افلاق چیزی عجب آوردن املاق بالکسر بالفتح آرام شدن الق بالفتح دیوانه کردن ودروغ گفتن و
بالضم ودروغ قوم شده ودرخشنده الاق بالکسر دروغ گفتن وبرق که بدروغ درخشد وباران با او نباشد وبالضم کوهیست بحجاز وبالفتح
وتشدید لام دروغ کو الحاق دررسانیدن ورسیدن چیزی بچیزی وبیان کردن ودروی کردن وچیزی بر پستن چیزی وچیزی
دانستن وبر رسیدن الزاق والساق والصاق بچیزی چسبیدن چسبانیدن التزاق والتساق والتصاق بچیزی

چسبیدن

الفصل الكاف

چسبیدن املاق بالکسر درویش شدن ودرویش امحق بالفتح نحیف ونحیفه امنق بفتحتین شادشدن ونغایت خوش شدن امیق
خوب وعجب انطاق چیزی کردن چیزی را در وادی ودادن ودروغ رسیدن بازار مردم ودرویش شدن وآخر شدن ماه قال الله
تعالی خشیة الانفاق انسحاق سائیده شدن انخراق دریده شدن اندفاق بجهه شدن وبرجستن آب وامثال آن انطلاق
رفتن انفلاق شکافته شدن انغلاق دهن ونمودن وچاپلوسی نمودن وهموار شدن وخوشی یافتن انساق روان شدن اندقاق
کوفته شدن انشقاق شکافته شدن انفتاق واشدن ابر وشکافته شدن اوق بالفتح گران شدن بوزن وگرانه اورق
بالفتح خاکستر رنگ وسالی که باران ودرو نبارد اوفق موافق تر ایثاق استوار بستن واستوار کردن بند واستوار گرفتن ایلاق
برگ آوردن درخت الف مع الکاف احتباک ازار بر میان بستن واستوار کردن چیزی وفراهم بستن بند وساق خود بنطاق
وبند وساق خود در هم کشیده شدن احتناک استوار شدن وخوردن هیچ گیاه را او آزمودن واز بن برکندن وغالب شدن ودرس دریافتن
اسب وشتر بستن ضابس آن رسن را لوث وکیشه کویند قوله تعالی لاحتنکن ذریته احتکاک خویشتن را بچیزی در مالیدن
ولا ویدن بالکسر ادراک بالکسر دریافتن ورسیدن بچیزی ورسیدن کودک بپیغ وحدود بلوغ رسیدن ومیوه وجز آن ادراک بالکسر
وتشدید دال مضموم در این کلمه مفهوم بهمدیگر رسیدن در اصل تدارک بود قال الله تعالی حتی اذا ادارکوا فیها جمیعا ادرک
بالضم فرو شستن ادارک جمع ادیک بالفتح نام وادی اداک بالفتح خوردن شتر درخت اراک را ومقیم بودن بمکان وبفتحتین
چاری شتر از خوردن اراک وبفتحتین نام موضعیست اراک بالفتح درختیست که از آن مسواک سازند وبار آن بنیر و موضعی
بعرفه وکوهیست بنهر و هند اراک بالکسر تختهای آراسته جمع اریکه است اسلاک در آوردن چیزی بچیزی استیاک مسواک کردن
دربافتن چیزی کردن استمساک چنگ در زدن استهلاک نیست کردن اشواک بالکسر بخار شدن درخت وپیدا آمدن
وبالفتح خارها جمع شوک اشراک شریک آوردن بخدا وانباز کردن با کسی وبالفتح انباز جمع شریک اشتراک انبازی کردن اشتباک
بهم در رفتن اصطکاک بهم واکوفتن انضحاک خندان شدن وخندانیدن اعتراک جنگیدن انفکاک جدا شدن افک
بالفتح برگردانیدن وبازگردانیدن از چیزی قوله تعالی لتافکنا عن آلهتنا وبضم وسکون رسیدن وبالکسر دروغ گفتن ودروغ گفتن
ودروغ افاک دروغگوها افاک بالفتح وتشدید فا دروغگو الوک بالضم پیغام رسانیدن وپیغام امساک باز ایستادن وبخیلی کردن
ورسیدن باز داشتن امعاک جنگ زدن امتلاک نکیدن املاک بالکسر زن دادن وخداوند چیزی کردن وکابین ستدن
از زوجه بالفتح علکها وباد شاهان جمع ملک وملک وجمع ملک یعنی فرشته نیز گفته اند آنک بالمد وضم نون سرب وقلعی وبرین وزن
در عرب اسمی دیگر مفرد دیز است ... ضم وتشدید دال نابده چرا که این صیغه از بنای جمع چون الکلب انعم انهاک ضعیف
کردن وضعوبت کردن انفتاک دریده شدن پرده انتهاک حرمت کسی بردن انسلاک در آمدن چیزی در چیزی انهاک
در کار مبالغه کردن انفکاک از هم جدا شدن وآزاد شدن اولیک یعنی ایشان اهلاک هلاک شدن ایک بالفتح بیشه
پر درخت الف مع اللام انحلال بخیل یافتن کسی را وبخیل شدن وبخیلی نسبت کردن ابسال بحرام کنانیدن وکرو کردن

الفصل اللام

دهرام کردن و بیست و نهتن و هلاک سپردن کسی را قوله تعالی ان تبسل نفس بما کسبت ابطال بالکسر باطل کردن و بالفتح
دلیران ابتذال صرف کردن چیزی و بسیار بکار داشتن جامه و غیر آن و در باختن و نگاه داشتن چیز را ابتهال زاری کردن و لعنت
نمودن و اخلاص ورزیدن در دعا ابالیل بالضم ابول بالضم و تشدید و ابیل و ابالة بالکسر و تشدید با گروه مرغان ابابیل جمع
قال الله تعالی طیرا ابابیل ابل بکسرتین شتران واحد ندارد و بعضی جمع آبال بالمد جمع ابول بالضم علف بند کردن
شتر از آب و باز داشتن مرد از مجامعت و ابل همچنین اهبل بالفتح همزه تا تخم سرو و صاحب فارس گوید اهبل دارو چیست بزرگ
که برگ آن به برگ درخت گز ماند و بارش بسیار کنار و آن درخت عرعر است چنانکه جوهری توهم کرده است ابدال بالکسر بدل کردن
و بالفتح بدلها و گروهی از بندگان حق تعالی که زمین را بوجود ایشان قایم دارد و ایشان هفتاد نفرند چهل نفر در شام میباشند و سی نفر
در جای دیگر که از ایشان چون بمیرند دیگری از مردم جای او بگیرد ابتکال بر شنیدن و انکار کردن ابتیال فنا کردن و فاسد و بیمار کردن
و دوستی کسی را دشمنی داشتن اتصال پیوسته داشتن اثقال بالکسر گران کردن بر زن و گران شدن و گران بار کردن و گران
بار شدن و بالفتح اسباب و رختها و بارهای گران و اثقال الارض گنجهای زمین و جسد مردها قوله تعالی واخرجت الارض
اثقالها اثل بالفتح شوره گز اثیل بوزن و بعضی اسیل اجل بالفتح کنده کردن در انگبین و بعضی برای بیزاده چنانچه گویند من اجلک
یعنی از بهر تو و بالکسر باره و کار و رستی و درد گرفتن گردن از زمهراری بالینی در دورناک شدن گردن و بفتحتین نهایت زمان عمر و [illegible]
وقت ادای قرض آجال بالمد جمع و بفتحتین و سکون لام حرف بمعنی آری و بفتحتین و تشدید لام بزرگتر و هم چنین اجل بالمد و کسر جیم آن
جوان و هر چه بهنگام باشد و ضد آن عاجل بود و بمعنی اجزال بالکسر بسیار دادن اجزل بسیار تر اجمال بالکسر جمع کردن حساب
و جمع کردن چیزی و نیکوی کردن کار و کم جنس به و بسیار شدن شتر و بالفتح شتران نر جمع جمل بفتحتین اجفال دویدن شتر مرغ و گریختن
شتاب و شتاب کردن و بردن باد چیزی را اجحل بکوز اجبال ابتن کردن احتبال صید کردن بدام احلال فرود آمدن و حلال
کردن و از ماههای حرام و از حرم بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر از پستان قبل از زاییدن استقبال پیش
رفتن و در پیش چیزی آوردن و پیش آمدن احتمال کشیدن احتیال چاره ساختن و حواله پذیرفتن احوال بالفتح حالها احلیل بالکسر
سوراخ قضیب و سوراخ پستان احمال بالکسر باری دادن بیرون رفتن چیزی و بالفتح بارها احول چپ کننده نرگس چشم که آن را بتازی کاه
تیرای گویند و آنچه مشهور است که احول یکی را دو می بیند غلط است مگر آنکه بنا بر [illegible] شود اما غیر احول که به تکلف چشم را بگرداند اگر
انگشت یکی را دو می بیند اخبال بر داشتن و تباه داشتن و دیوانه شدن و دام از کسی برداشتن و از منزل برفتن اخضال
تر شدن اخمال کم نام کردن اخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زبان رسانیدن و تباه کردن خلل و [illegible] مردم جای [illegible]
و گیاه شیرین دادن شتر را اختبال کم خرد شدن و نقصان عضوی کردن اختزال بریده شدن و از میان بردن و تنها شدن اختیال
فریفتن کسی کردن و خیال کردن اختلال تباه شدن و بهم در افتادن و نیاز مند گشتن و لاغر شدن اخطل آنکه گوش او سست شده
آویخته باشد [illegible] اخیل خال دار و نام مرغیست که خال بسیار دارد و آن را شقراق گویند ادغال گرد انیدن چیزی

ادلال ناز و کرشمه کردن و معروف بودن ادخال در آوردن و بر شنیدن دل در رفتن چیزی ادبال برگشتن و پشت کردن و کاهل گردانیدن
ادهال غافل گردانیدن اذلال خوار کردن اذبال بالفتح و [illegible] افزودن ارتجال با اندیشه چیزی گفتن ارتحال چیزی از جای برداشتن
و جای رفتن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن [illegible] ارذال بالکسر فرومایه کردن و بالفتح فرومایگان ارذل
فرومایه تر و کسان ارذل زبون تر و ناکس تر و ارذل العمر که در کلام مجید واقع شده یعنی زبون ترین عمر که آن زمان پیری است ارسل
و ارغل [illegible] اگر از ختنه کرده باشد و ارغل [illegible] فراخ را نیز گویند ارسل [illegible] و کوشش کسی که چهار
دست و پا سفید باشد و مردی که زن و سال کم باشد ارامل جمع ارجل مرد بزرگ پای و اسپی که یک پای او سفید باشد [illegible]
[illegible] ازیل بالکسر [illegible] از ابیات علی بن محمد [illegible]
ازلال لغزانیدن و بخیل کردن و بخشیدن ازل بالفتح تنگ شدن و باز داشتن و سبب کردن و تنگی و سختی و [illegible]
و دروغ و بفتحتین زمانی که اول و ابتدای او نباشد و ازل بتشدید لام آنکه [illegible] باشد ازمیل بالکسر [illegible] چرم را
[illegible] و آهن پاره که در طرف نیزه کنند برای صید کردن گاو و سطوف و مرد استوار و مرد ضعیف اسبال بالکسر فرو هشتن [illegible] و غیر آن
و باریدن باران و ریختن اشک و بر آوردن نیخ خوشها و [illegible] استمال بالکسر کهنه شدن جامه و صلح دادن میان دو کس و پاک کردن
حوض از گل و لای و اصلاح کردن کار مردم و بفتح جامهای کهنه استعال بالکسر [illegible] و بفتح برها و جامها که بر هیچ اندازند اسهال
شکم راندن و بزمین نرم رسیدن استحال بر آب کردن چیزی او کشیدن و مباح کردن استلال و زبون و وقت سیل آمدن و شمشیر
کشیدن و برشوه دادن استکلال بول گرفتن استرحال باره شدن و خواستن استجهال نادان شمردن استرسال خو گرفتن
و گستاخ شدن و گستاخی کردن و فرو هشتن موی سر و غیر آن استسهال آسان شدن و آسان دانستن استعجال شتافتن و شتاب کردن
خواستن استمهال مهلت خواستن استکمال تمام کردن و تمام شدن و خواستن استعمال [illegible] و انتظار کشیدن استنزال فرود آوردن
استبعال از بن بر کندن و سری کسی بوی خود بستن خواستن و بر تقدیر اول با در اصل همزه و بر تقدیر ثانی واو بوده استعال [illegible]
استدلال دلیل خواستن و دلیل آوردن استزلال لغزانیدن و لغزیدن خواستن قال الله تعالی فاستزلهم الشیطان استکلال
خوار کردن و خوار شمردن استظلال سایه گرفتن استغلال غله گرفتن و غله آوردن خواستن و بر کشانیدن غله خواستن استقلال
اندک شمردن و تنها بکار ایستادن و از جای بکار رفتن و بلندی و بلند بر آمدن درخت بر گرفتن استهلال ماه نو دیدن و بانگ کردن
کودک در وقت زادن و باریدن اول باران و بلند کردن حاج او از را در وقت لبیک گفتن و بیرون آمدن شمشیر از نیام اسفیل بالکسر
غضل یعنی پاره دهنش اسافل پایین تران و زبون تران و شتران خورده اسرائیل بالکسر نام یعقوب و معنی آن بزبان سریانی
برگزیده خدا و بعضی گفته اند بنده خدا اسمعیل نام پسر حضرت ابراهیم و او است ذبیح بقول جمع و نیز [illegible] جمعی بر آن رفته اند نام پسر
بزرگ امام جعفر صادق که شیعه اسمعیلیه خود را بدو منسوب دارند و معنی اسمعیل بزبان سریانی فرمان بردار خدا اسل بفتحتین
درخت بلند خوار و دار نیزه و کل خار دار اشبال بالکسر مهربان کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن و شوهر بر او با فرزندان خود

و دیگر سوی نکند و بفتح کجاوا شبه جمع شکیل . بالکسر اشکال شدن سپیدی در موی اشغال بکاری در شدن اشتمال گرد فرو گرفتن
و جامه در بر گرفتن و بالای چیزی در آمدن اشکل سرخ چشم و سپید آمیخته بهم و رخت کنار کوهی و گوسفند هیکلام سفید و سیاه تر و نیز
صورت تر و پوشیده تر و دشوارتر اشهل میش چشم اشغل مشغول تر اصل بیخ و نسب اصول جمع و حسب چنانکه عرب گوید لیس
له اصل و لا فصل یعنی نسب او را و حسب او را اصیل بالفتح شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب خلاف و نیز
محکم و بیخ دار اصایل بالفتح و اصلان بضمتین و آصال بالمد جمع و جمع جمع و هلاک و مرگ و نهر است باز داری اصطبل بکسر
و بفتح طویله و جای بستادن دواب و این لغت اهل شام است اضلال گمراه گردانیدن و گم کردن و باطل و هلاک کردن و ضایع کردن
و دفن کردن اضمحلال نیست شدن اضل گمراه تر اطلال بالکسر مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون و بالفتح نشان جای سرای
جاهای خراب شده و بدینها اطریفل بالکسر و فتح فا معجونیست مرکب از هلیله و بلیله و آمله معرب تریفل یعنی سه میوه و بحرف الف کرتر
آمده انوری گوید شعر سازی طریفلی که کند دور ابری اظلال سایه افکندن و سایه ور شدن و نزدیک آمدن چیزی و بالفتح سایها
اعوال بآواز بلند گریستن اعجال شتابانیدن اعمال بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن و بالفتح کارها اعتدال راست شدن
و میانه شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال بند کردن و بسته شدن و پای گوسفند در میان پای کردن برقت کشتن و دوشیدن و
میان پای گرفتن اعتمال کار کردن اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را از کاری و علت و سبب آوردن برای
چیزی اعدل داد دهنده تر و راست تر و میانه اعزل مرد بی سلاح و ابری که باران ندهد و اسب کج دم و سماک اعزل ستاره ایست که تنها و بیخ
است بخلاف سماک رامح که نزد او ستاره ایست که آن ستاره را نیزه گویند اعقل خردمندتر و ستوری که پایش کج شده باشد چنانکه
هر دو زانوی او در رفتن بهم خورد اعلال بیمار کردن اغفال بیخبر گردانیدن و فرو گذاشتن اغلال بالکسر خیانت کردن در
غنیمت و تشنگی نوبت رسیدن و طعام آوردن برای عیال و در یافتن زمین گیاهی که او را اغفال خواهند و نیز کر گرفتن و بند برکی نهادن
و غله آوردن زمین و بالفتح غلهای آهنی که بر گردن مردم نهند و آبهای روان که در میان درختان رود اغتسال شستن اغتیال
ناگاه کشتن و فریب کسی را به هلاک افکندن افول بالضم فرو رفتن ستاره و ناپدید شدن افضال بالکسر نیکویی و افزونی کردن و آوردن
و بالفتح بخششها و افزونیها افعال کارها افضل افزون تر افاضل جمع القبکم خاقانی چنانکه میگوید شعر ازاده ان را الحمی افضل
ارزوی رو ... افکل لرزه افقال بالکسر قفل کردن و سخت کردن و باز گردانیدن و باز داشتن لشکر را از رفتن و بالفتح
قفلها اقلال اندک کردن و با چیزی درویش شدن و بر داشتن اقتتال با همدیگر کارزار کردن و کشتن دیو یا عشق کسی را اقبال
حالی کسی قبول کردن و روی بچیزی گردانیدن اقل کمتر اکسال انزال نکردن در مجامعت اکمال تمام کردن اکلال مانده کردن چهارپا
ستوران مانده شدن و صاحب عیال و صاحب خویشان محتاج شدن اکتال بکسر فاضم و ... و تهدید کردن اکحل که ماتر اکتیال
بالکسر بکیل پیمودن ستاندن اکیل بالمد و کسر کاف خورنده و سلطان و ماکول خورده شده و بخت اکیل بالفتح خورنده و خورده شده
و ملکه اکول بالفتح بسیار خورنده اکحال سرمه در چشم کردن اکحل بالفتح آنکه جای رستن پلک چشم او سیاه باشد و سرمه در چشم

کرده

کرده گبیت در رسته میان بقفال و سلم که فصد آن می‌کنند آنرا رگ هفت اندام گویند آل بالمد و تشدید لام نام خدای تعالی و جان و دل
و حساب و فرزندان و سوگند و ناپیدا در قرابت و عهد و کینه و دشمنی و معصیت و کان از او باسد شدن و در جوشیدن و خشک کردن سبزه و
شتاب نمودن الب الیل بالفتح و کسر لام ناله کردن و الیل الماء آواز آب الیل بر وزن افضل شب سیاه و تاریک و نیز گویند
شب سخت دراز و تاریک و همچنین لایل آل بالمد پرداخ ... و اهل بیت و مشخص و فرزندان و اهل دین و سراب که آنرا بفارسی نمایش آب
گویند یا سراب که در اول و آخر روز دیده میشود و از دور بصورت سواران در می آید و چوب و کوه و اطراف کوه و ستانها که میان
استاده کنند و با خیمه جمع آلات است امل بفتحتین امید داشتن و امید آمال جمع امحال خشک سال رسیدن و در قحط افتادن امهال
فرصت و مهلت دادن املال بالکسر از چیزی نوشتن مرادف املاء و ملول کردن و اقرار کردن امتثال فرمان برداری نمودن
امثل فاضل تر و برگزیده اماثل جمع امثال بالکسر قصص کردن و منبر کردن ... و بالفتح داستانها و شهرها و مثلها
جمع مثل امیل بالکسر ... آمل بالمد بضم میم شهریست در طبرستان از آنجاست محمد بن
جریر طبری و شهریست که سیل از آب جیحون که عوام آنرا آمو گویند خطاست معرب آمل است انتحال سخن کسی بر خویش بستن و بخود ابدیه
بستن انتخال برگزیدن انزال بالکسر فرو فرستادن و فرود آوردن و ترتیب دادن و بالفتح جمع نزل آنچه برای مهمان و فرود
آینده آماده کنند از طعام و جز آن جمع نزل بالضم انتقال از جائی بجائی رفتن اندمال به شدن جراحت انفعال اثر پذیر
شدن و اثر پذیرفتن انفصال جدا شدن انجبال بانه شدن انحلال گشاده شدن انهلال ... باران انسلال از میان
چیزی بیرون آمدن انامل سرهای انگشتان انفال بالفتح غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل انکال بالفتح بندها اول بالفتح و ایال
بالکسر بازگشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و اول بر تشدید واو اول نخستین و آغاز ادعال ... و زنی در زنهای کوهی نزد مردم
جمع دعل اهل بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کدخدا شدن و سزاوار کسی و مردم خانه اهمال فرو گذاشتن اهلال
نو دیدن ماه ... لبیک را بلند گفتن نام خدا و ... اهوال بالفتح ترسها ایصال رسانیدن ایکال خورانیدن
طعام ... کردن ایل بالفتح نام خدای تعالی و از آنجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بندهای خدا و نام کوهیست بالکسر و تشدید یا با مکسوره
و تشدید یا و فتح ... ایلول نام دوازدهم ماه رومیست الفصل مع المیم ابرام استوار کردن و ستوه آوردن و ملول کردن
و جامه ... ابتسام نرم خندیدن ابلیم ... ابریسم بالفتح ... معرب ابریشم ابکم گنگ
ابهام بالکسر پوشیده ... انگشت بزرگ که آنرا بفارسی انگشت نر گویند اتهام بکسر ... تهمت نهادن ...
... اتشام بالکسر ... نشان کردن ... نشان شدن تمام
تمام کردن اثم بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و شراب و قمار آثام بالفتح ... در دوزخ ...
اثیم بالفتح ... و اثم گناه کار اجذام برید ... اجسام ... سنوه آمدن از خوردن ... طعام
... و ... بسیار ... نام ... مدینه ... که سطح و چهار گوش باشد ... گوسفند ...

الفصل مع المیم

ومردی پاکیزه احجام بازایستادن و ترسیدن و هلاک شدن احجام آسایش دادن ستور را برای سواری و نزدیک شدن کار اجرام بالکسر گناه
کردن و بالفتح جمع جرم بالکسر اجسام بالفتح یعنی تنها و اکثر استعمال اجرام در لطیف و استعمال اجسام در کثیف میباشد احجام بالکسر بازداشتن
و بازگردیدن احتجام حجامت کردن احرام امید کردن و در حرم شدن و حرمت شدن و احرام کردن و در ماههای حرام در آمدن
و آن ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب است احکام بالکسر استوار کردن و بازداشتن سفیه را از سفاهت و بالفتح حکمها و احکام الاحکام
نام کتابیست در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی احمام تب دادن و غمناک کردن و نزدیک شدن و حاضر شدن و ارام کردن
کار کسی را و تب زده شدن مردم و گرم شدن زمین و جا و تاب گرم ساختن و آب را گرم کردن و سیاه کرده ایشان احتدام سخت گرم
شدن و سخت سرخ شدن و افروخته شدن آتش و در خشم شدن احترام حرمت داشتن احتزام زنار بستن میانه بستن احتشام
شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن احشام بالکسر خجل کردن و آواز کردن و بخشم در آوردن کسی را و بالفتح جاکران و ملک
احتلام خواب دیدن و جماع کردن در خواب یا انزال منی بخواب و بمعنی مطلق انزال نیز آمده احلام بالفتح خوابها و بردباریها و عقلها جمع
حلم بالضم بمعنی اول و حلم بالکسر بمعنی ثانی و ثالث اخدام بالکسر خادم دادن کسی را اخترام بریدن و از بیخ بر کندن و ربودن و گرفتن مرگ
کسی را اختتام بپایان بردن کاری اختصام جدل کردن با کسی اخشام کوتاهی و سوراخ کرده و آنکه میانه دو سوراخ بینی او را بریده باشند
و لقب پادشاه روم و نام کوهیست اخزم برای بعض با دختر و کرم و نام کوهیست بینه و نام جد حاتم طائی که با وجود عاق بود او از پدر
و او پسر آتش نیز با جد خود ، فرزند و عقوق بود و نبیره و نوه آن او ساختند پدر را و بدین معنی این شعر گفت شعر ان البنی زملونی
بالدم شنشنة اعرفها من اخزم یعنی بدرستی که فرزندان مرا آلودند و بخون کشتند دلیلی عادتیست که از اخزم یعنی از پدر شان دیدم
مصراع اخیر مثل شده در آنچه پسران عمل بسیرت پدر کنند و یکی وجوه ادغام فرو بردن سرها و کرباس کسی را و سیاه کردن روی کسی را
وفروردن چیزی و پدرها پدید آوردن تا کسی دیگر در خوردن شرکت نکنند و لجام در دهن اسب کردن و حرفی در آوردن ادغم بالفتح سیاه حرده و
یعنی و آنکه از بینی سخن گوید ادهم سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصی است و آنرا نشان نو کرده و بند آهنی و اکثر اول است مطلق بند قید کرده
و نام مرد آن است که مخصوص آهنی باشد ادام بالفتح ، نان خورش کردن و الفت و سازگاری کردن و تبعیتش کور و زعیب ، از خرها و نام موضعیست
ادام بالکسر نان خورش و جاجت بر یکی نیز که و نام زنیست و بالفتح نام موضعیست ادیم بالفتح پوست پا پوست سرخ یا پوست دباغت کرده
و طعام با نان خورش و نام سپاهی است و موضعیست در و هم بیست و ادیم الارض روی زمین و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار روشنی
روز و اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت آدم بالمد گندم گون و ابوالبشر را از آن که آدم گویند برای آن که صاحب آدمت بوده یعنی
گندم گون بود یا آنکه خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب ادمه است بالفتح یعنی سزاوار امامت یا آنکه صاحب آدمی که منفی
الف و نون الف که آدم اسم عجمی است و موضع این نام با آن معانی از انتقادات ادنام زمین برآمدگی سبق بهشته یاد کردن
چیزی ادغام هموار کردن و ادکاک بر پای نهادن یعنی ادقسام فرمان بردن و نقش کردن چیزی در چیزی دیگر گفتن و دعا کردن ادکام
بالهمیه بر نشستن چیزها و گرد آمدن و همچنین است از کام جمع ادم بالفتح پنهان کردن چیزی و سخت فشردن رسن را و خوردن تمام آنچه برخوان

باشد

باشد و نرم کردن و سخت بستن و بالفتح موضعیست و حدبستان و بتقلیق ؟ کسیکه کس دشمنان و علم گم و بیابان که بیشمار نشانه تعلیق راه بپا کنند
بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد یا نام مادر عاد و یا نام قبیله عاد و ارم ذات العماد دمشق است یا اسکندریه یا موضع آن
بقاریست و بالضم و تشدید ای متفرقه دندانهای و اطراف انگشتان و سنگ و سنگریزه ارام بالمد نشانها و کرمهای قبیله عاد و
آهوان سفید و بدین تقدیر آرام قب ارمست بالفتح و فتح همزه . نه و معروفش ریم بکسر و سکون همزه ارقم مار سیاه و سپید است
انبیقش طلب ارقام بالفتح خطها و ارحام زهدانها و خویشان ازدم بالفتح گزیدن و باز ایستادن از چیزی و لازم شدن چیزی خوت
تافتن رسن را و بر صبر کردن و خشک سال شدن و در بستن و محافظت کردن چیزی را ارام آمدن و بر چوب به دندان و طعام دندان
وخشکی از خوردن طعام یا بی طعام و بتقلیق موضعیست نزدیک آمو از ناحیه بسیراف ارکام بالفتح تبرها تاری یا بر که در پایین
و بر آن ای بر آب نمیکرده و بر رکن و دستر آن جزیره ارشت آنرا بر تقرا قیمت میکردند و آنرا از اراب کرم و صعاف بهشته و آن فرموده
و هرکه در آن بازی داخل میشد آنرا انجیل و لیم میکفتند و حق تا در کلام مجید از آن نهی فرموده ارکام بالکسر بر داشتن ازدحام بالکسر
انبوهی کردن استقام بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیماریها اسلام مسلمان شدن و فرو کذاشتن و گردن نهادن و بیع سلم کردن یعنی
بها پیش از رسیدن غله و میوه دادن و کار بکسی سپردن و در صلح در آمدن استلام کردن نهادن و پیش دادن نجاه و سودن
سنگ حجر الاسود یا دست و بوسه بر آوردن گفت استلام سودن سنگ بدست یا بلب استسلم ؟ بالضم و بالفتح یعنی سکون یا بر
میان انگشت خنصر و بنصر اسلم سلم اسهام بالکسر قرعه انداختن در میان خود استهام قرعه زدن استام بالکسر بلند شدن
دوده و زبانه بر نشستن آتش استحام روان کردن اشک استبهام پوشیدن سخن و عاجز شدن و تعجب استحکام استوار شدن
استعجام عاجز شدن در سخن استعصام چنگ در زدن و در ایستادن و سنگ ؟ و دوال ساختن و ملازم رفیق و یار خود بودن استعظام
بزرگ شمردن و بزرگ کردن و اکثر و در چیزی گرفتن استعلام آگاهی خواستن پرسیدن استخدام خدمت خواستن از کسی و با اصطلاح ارباب
معانی و بیان آوردن کلمه که یک معنی و خواستن معنی دیگر بر چیزی که باو رجوع کنند خواه آن معنی دیگر حقیقی باشد و خواه مجازی و از اقسام
محسنات لطیفه است و مانند استحمام خود را آب گرم شستن و عرق کردن و خواستن استشمام طلب بو کردن و بو یافتن از چیزی استغنام
غنیمت داشتن و غنیمت جستن استفهام فهمیدن چیزی خواستن استقدام پیش شدن و در پیش شدن و پیش خواستن اسحم بالفتح سیاه اسم
بالکسر و الضم نشان و علامت چیزی و با اصطلاح نحویان اسم را بر سه معنی اطلاق کنند اول نام که مقابل لقب و کنیت باشد دوم لفظی که
بمعنی منحصر نهفته باشد و به این معنی مقابل صفت باشد سیم لفظی که بمعنی حرف نهفته باشد و بدین معنی مقابل لفظ است چهارم لفظی که بمعنی حاصل
مصدر باشد و در آورد بر مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که دلالت بخود یا انضمام کلمه دیگر بمعنی دلالت کند و به یکی از زمان ماضی یا حال و استقبال
مقارن نباشد و بدین معنی مقابل فعل و حرف باشد اسما جمع و سامی بتشدید یا و تخفیف آن جمع الجمع استخام بالکسر جیب خواندن
و خداوند سپید شدن اسخام کنایها بمعنی ناسخ شدن و متغیر شدن بشره و طعام اسنام بوی یافتن و احرف ساکن را بوی ضم با کردن
بطرزی که شنیده نشود و حرکت لب دیده شود و بجیب درشت بر گشتن و سر را بلند کرده رفتن اسنم بتقلیق و تشدید میم بلند بینی و رستاخیز

خداوند شده همو رنگ اصطلام از بن بر کندن اصرام درویش شدن و وقت بریدن خرما شدن و بالفتح پوستها و پرجها جمع صرم معرب
چرم اصمام بالکسر کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را اصم بتقدیم و تشدید میم کر و سنگ سخت و ماری که در وی افسون اثر نکند و مردی
که در وی امید بهی نباشد و از هوای بیرون رفته نشود و ماه رجب الاصم ماه بزرگ و نیز آنرا الاصم نیز ماه رجب زیرا که در وی قتال حرام بوده و آواز
داد خواه و آواز سلاح شنیده نشده اصنام بالفتح بتها اضم بالکسر و فتح ضاد معجمه نام کوهیست و زمینی که در وی مدینه معظمه واقع شده و بفتحتین
کینه و حسد و خشم اضرام آتش افروزانیدن اضطرام زبانه زدن آتش اطعام طعام دادن اطم بالفتح خشم گرفتن و بفتحتین حصار
سنگین و قصر و خانه چهار گوشه مسطح اطام بالفتح و الکسر جمع آن شدن شتابش اظلام بالکسر تاریک شدن و در تاریکی در آمدن و خشم گرفتن
و درخشیدن دندان اعتصام بالکسر چنگ در زدن و بازداشتن برآمدن نفس در اوقت دو رنگ کردن و باز ماندن از چیزی و باز داشتن کسی را از
چیزی بعد از در آمدن در آن و گذشتن پاره از شب اعدام نیست کردن و نیابیدن چیزی و منع کردن کسی اعظام بزرگ کردن و بزرگ یافتن
اعصام بند ساختن مشک را و بر زین یا پالان بستن چیزی ساختن که سوار دست در وی زند تا نیفتد و وقت بدان زدن از بیم افتادن اعتصام
چنگ در زدن و باز ایستادن و باز ایستادن از گناه و نیز بمعنی اعتصام آمده اعلام بالکسر آگاه گردانیدن و نشان کردن و در عطا بالفتح
و بالفتح کوهها و بیرقها جمع علم اعمام بالکسر خداوند عم بسیار شدن که بالفتح برادران پدر جمع عم و بالفتح و تشدید میم اعتمام عمامه بر سر بستن اعم
فراگیرنده تر اعوام بالفتح سالها اعجام بالکسر نقطه کردن حرف را و عجمی کردن سخن را و حروف العجم حروف خطی که اکثرش نقطه دارست و آن
خلاف عربیست اعجم آنکه سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد و آنکه در سخن قادر نباشد اعصم زاغی که یک پای او سفید باشد و آهو
و بز کوهی که دستش هر دو سفید بود و دیگری اعضا یا سرخ یا سیاه باشد اعلم دراز بینی و آنکه آب بالای او شکافته باشد اغرام تاوان
کردن و حریص شدن و دندان زده کردن و زبان کار کردانیدن اغلام غلام با همکاری کردن و تیز شهوت شدن اغمام ابرناک شدن
آسمان اغتمام اندوهگین شدن اغتنام غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن افحام خاموش کردانیدن بحجت و در ماندن با تنگی
کسی را افخام بجام و جز بزرگ کردانیدن افدام سر بوشش دو ابریق و بر دهنه نهادن تا آب صاف بیرون آید و سر کردن رنگ جامه را افعام
پر کردن ظرف یعنی پر کردن از چیزی افهام فهمانیدن اقام بالکسر بر نشستن اقتحام بیکبار در آمدن در چیزی اقحام در آمدن در چیزی
دشمن و ... شدن ستاره اقدام دلیری کردن و بکاری پیش کسی رفتن و دلیری کردن و فراپیش شدن و پیش کردن اقدم پیشتر اقسام سوگند
خوردن و بالفتح بخشها و سوگندها اول جمع قسم و دویم جمع قسم اقتسام بخش کردن و بر کشیدن و خوردن اقلیم و اقلام بالکسر یکی از هفت
بخش زمین اقالیم جمع و موضعی است بمصر اقلام بالفتح تیرها و قلمها و ناخنهای تراشیده یعنی جمع قلم اقتم سیاه رنگ اقنوم بالضم اصل
هر چیز اقانیم جمع و اقانیم ثلث باصطلاح ترسایان وجود و حیوة و علم است و اکثر آب و ابن و روح القدس نیز گویند اقوم راست تر و درست تر
اقصم آنکه نیمه دندان او شکسته باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد اکرام گرامی کردن و بزرگ داشتن و نوازش کردن و فرزند کریم زادن
اکرم گرامی تر و بخشنده تر اکثم با ثا بزرگ شکم و سیر و برشنده اکتم با تا مثلثه فراخ شکم و سیر شکم و راه فراخ و شتر بزرگ و نیکی اکتم
قاضی که رشوه ستاننده معروفست اکشم آنکه بینی بریده او قطع شده و نقص در خلقت او باشد اکمه بتقدیم زمین پشته و بلند اکمام بالکسر غلاف شکوفه بر آوردن درخت

وجامه بر

و جامه بر تن کردن و بالفتح آستینها و غلاف شکوفها التحام لحام پیوند کردن التحام گوشت برآمدن و گوشت دار و فربه شدن و گوشت
گرفتن ستور و دو رنگ زدن جامه را و سر جیب هموار کردن و کشش کردن بیکتک التقام بیکبار فرو بردن لقمه را و به یکدیگر پیوسته شدن الزام لازم
کردن و کاری بر کردن کسی لازم دانستن التزام بخود لازم کردن و بر گردن گرفتن کاری را الهام در دل افکندن و آنچه در دل افکند
خدا بنده را خیر باشد یا اکثر استعمال او در خیر باشد الم بفتحتین درد کردن و درد آلام جمع الیم دردناک المام فرود آمدن و گناه
صغیره کردن و نزدیک به بلوغ شدن التقام لقمه کردن و فرو بردن چیزی را التئام و چون بستن و بهم آمدن زخم یعنی پیوستن جراحت و همواری
التیام بالکسر بر بسته شدن و بهم آمدن و هموار کردن شکستگی را ام بالفتح و تشدید میم آهنگ کردن و سر شکستن چنانچه تا بمغز
دماغ رسد و امام شدن و امامت کردن و بالضم اصل هر چیزی و مادر و ام القری مکه و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ و ام
الرأس پوست مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات محکم که اصل آیات دیگر باشد و ام الخبائث شراب و ام
القوم مهتر قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کهکشان و ام البیض شترمرغ آم بالفتح و سکون میم حرف عطف است
بمعنی یا و بدانکه امم بفتحتین نزدیک شدن و اندک چیزی و چیزی که نزدیک باشد و میانه رو و بالضم و فتح میم گروهها و قامتها امام بالفتح پیش
و بالکسر پیشوا و پیشوایان و راه راه و راستا و جانب ... و دور ... زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و ... رشته که
بآن بنا راست کنند بفارسی ریسمان گویند صاحب قاموس گوید چون که آن بنا راست کنند انتظام راست شدن و در رشته کشیدن
انتقام کینه کشیدن از کسی انثلام و انخرام رخنه شدن انجذام بهم بریده شدن انحطام و انحصام بهم ...
شکسته شدن انسجام ریزان شدن آب انصرام بریده شدن انفصام شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا نشود انقصام
شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا شود انهدام ویران شدن انهجام بهم در آمدن انهضام گوارا شدن انفحام ...
انعام که بهم شدن انقدام شکسته شدن انقسام بخش شدن انعام نعمت دادن و نیکی کردن و چهار پای
کردانیدن و زیاده شدن و بالفتح چهارپایان جمع نعم بفتحتین و اکثر اطلاق آن بر شتر باشد اناعیم جمع الجمع و انعام گاهی مفرد بر معنی
چنانچه صاحب کشاف از سیبویه نقل کرده و بدین استدلال نموده و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه
الانعام اذا احتمال دارد که انعام در آیه بمعنی جمع باشد و ضمیر بطونه راجع باشد بنعم که از انعام مفهوم میگردد چنانچه در قول
... هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة گفته اند که ضمیر هو راجع است بمرفوع که مرفوعات دلالت بر آن میکنند چنانچه گفته اند
در قول حق تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی ضمیر هو راجع است بعدل که از اعدلوا مفهوم میشود انجم ستاره انام بالفتح جمیع آفریدگان
یعنی انس و جن و همه جانوران آنیم نیز بمعنی است اوام بالضم تشنگی و حرارت آن و دود و گردش سر و دود ساز اهرام بالکسر
سخت پیر کردن و بالفتح بناهای قدیم جمع هرم بفتحتین و تحقیق آنست که هرم بنایی کشیده است و اهرام کشنده ها در جهان دو کشیده است
مشهور بمصر اهتمام غمناک شدن و بآرام کردن کاری و کسی را اهتمام غمخوار کردن اهم بتقدیم و تشدید میم ضرورتر ایهام
در غلط انداختن و زرک کردن چیزی و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمه است که دو معنی داشته باشد یکی قریب و یکی بعید و اراده کردن

معنی یعنی ازان کم تر است ابلام بر بند کردن و به طعام عروس کسی را بردن و بر تقدیر اول از همزه مبدل است و بر تقدیر ثانی از لواء ایتمام اقتدا
کردن بکسی ابنام بالفتح پسران یعنی از انسان و پسران و پدران از حیوان و پدان مانند از حرام جمع یتیم ایم بالفتح بی زن بودن مرد و بی شوهر بودن
زن جمع اول ایامی و جمع ثانی ایایم و مدت معینه با یک ایام بالفتح و تشدید یا روزها مراد و به ایام معدودات که در قرآن و قفت ده روز اول ماه
ذی الحجه مراد باشد و بایام معدودات ایام تشریق است و آن سه روز است در ذو عنتی و روز اضحی و سه روز پس از روز اضحی

الف مع النون

ابن بالفتح نفت کردن بچیزی و بکسر پسر و بالفتح اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر و بعضی دشمنی و عیب و کینه و کریچه کردن
جهانند ابن پایین تبه بضم ب و معجمه دو نوس کویند که بنا بکین است بحذف الف بوزن اسم آتش خانه در باب یا می آید آتن
بعد ستره حرکت الف بفتح زاد حوض که دران غسل می کنند و کاهی آنرا از مس بغال و مانند آن سازند و آب را در به گرم کرده در آن
بریزند و بیماران را بدان غسل دهند و الشتاء ازآن آتزن کویند معرب آتزن است اجان بکسر و تشدید جیم هنگام و وقت و اول چیزی
ابردان صبح و شام ابضفان تثنیه و آب دور کتف و ریشان ستره انقبان استوار کردن انتزان بکسر و تشدید بکرو
سپید شدن اثان بالفتح ماده خران اتن بضمتین جمع و بالکسر سر چاه و پایه حوض و سنگ سیاه اتن بالفتح واتون بالضم مقیم
بودن بجائی و ثابت شدن اتون بالفتح و تشدید تاء و بتخفیف نیز آمده کشوری که بروی ان بر وجب ماهی دریا کو به آتش و ان
آتش اتنان بکسر آمدن اثغان ناوه مثلثه بسیار کشتن و غالب شدن و سخت کردن جزی را قوله تعالی اذا اثخنتموهم
فشدوا الوثاق اثمان بالکسر سخت عدد شدن و ضد او شتران ثمن شدن یعنی ثمن شدن ان کرد سخت سرد و کثرت آب باید
و جاری کردن ستورا و بالفتح فیها اجوفان شکم و فرج اجفان پلکهای چشم اجق بالفتح برکشتن پژه آب و جمع اجوق بالضم
قطار بالمد اجن بالمد و کسر جیم آب متغیر شده بمزه و رنگ اجن بالفتح کوبه دهن خشم کرفتن اخزان بکسر ادهن کردن بالفتح
ادنه جمع احسان نیکوئی کردن و نیکوی رسیدن جز را احصان زن ونهان مرد و شوهر کردن زن و یا وارث شدن زن و ما باشدن و استوار
کردن و حصار کردن احتضان در کنار کرفتن احصان بالفتح کرد احفان بفند کردن اخزان مال بجز بتها نهادن اخدان بالفتح
دوستان اخشان بول دفایط اختان بالفتح داماد اخنبان ادرسی وخبث کردن ادهان بکسر پوشیدن و خبث نفاق
کردن و دروغ کفتن و فرو هشتن قال الله تعالی افبهذا الحدیث انتم مدهنون و بالفتح روغنها و بکسر و تشدید دال کرب شدن
و روغن مالیدن ادمان پیوسته شراب خوردن ادیان بالفتح دینها و قول تا ده است که ادیان شش است یکی دین رحمن است و پنج دینها
شیطان دین رحمن دین اسلام است و ادیان شیطان یکی دین صابئین که پرستنده گان ملائکه اند و خوانندگان زبور و منسوبان تشنه و دوم مجوس
که پرستنده گان آفتاب و ماه و آتش اند سیم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی اند پنجم قوم عیسی که دین نصارا
اذن بالضم و کوش و دسته هر چیز کرفتن و بکسر دستوری دادن و کوش داشتن و بعضی کوش و هر سخن شنود بکسر و فتح ذال و سکون نون
حرف است بمعنی آگاه اذان بالفتح بانگ نماز و آگاه کردن و خبر کوش رسانیدن و کوش بچیزی داشتن قوله تعالی و اذنت لربها و حقت
یعنی کوش داشت امر پروردگار او و حق است او را که کوش دارد امر حق را اذین بالفتح بانگ نماز و دعاء و جایی که ازو هر طرف بانگ نماز

وراتی گم

در انجا شنوده شود و مؤذن آذان بالمد و فتح ذال دراز کوش و بکسر ذال دربان آذرکون معرب آذرگون و آن گلیست زرد که میان
اوغال سیاه است و در تدیم اهل فرس او را تعظیم میداشتند اذعان کردن نهادن و فروتنی نمودن و فرو رسیدن و شتافتن با طاعت کسی
اذقان بالفتح زنخدانها اذهان بالفتح جمع ذهن یعنی تیزی خاطر و یاد داشت ادسان بکسر یعنی سخت ابستن برسن و بالفتح رسنها از زبان
استوار کردن ادقهان کرو کرفتن اذرن درختی است که از چوب آن عصا کنند و دشت ازرن موصوف است بمن زنخی از شیر از که او را
دشت ارجن میخوانند ارعن بالفتح نادان و سست و بیمار شونده ارکان بالفتح خوب تر و قوی تر از جوب دیکر اروان بکسر طراوت تین
کردن جامه و بالفتح بن است تنها جمع روان بالضم ازمان دیرینه شدن و درجای ماندن و بالفتح ازم زمانست مشهور بحسن و جمال در دست
ازهران آفتاب و ماه اسوق بالضم مزه و دون کوه اسیدن و درنگ کردن و جای جستن برکل و خوی و روش بد کرفتن بسر اسن بالفتح اول و کسر
سین و آسن بالمد آبی که مزه و بوی کرداینده باشد و بعضی خلق و عقیقین رشته بدون سال و در تر استسان بکسر بسیار سال شدن و بالفتح
نعل را ناو بالضم و جنب بارات اسماق بالکسر ضد اندا مستور ترنیه کردن اسمن زبه تر اسکان آرام دادن و با حرکت کردن حرف مستهجان
فربه شدن خواستن و روغن خواستن استحسان نیکو شدن استرهان کرو ستادن خواستن استعلان آشکار کردن استیمان
امان خواستن اساطین ستونها جمع سطوانه اسفرایین بکسر همزه و یاء تحتانیه شهر یست بجوزجان اسادرون بالفتح دو ادات اسوران خوانده است
و ماء و معرب اسمرکین کندم و آب اشنان بالضم کیاه پشت شور که چون شب باردار او الرزان اند و چند کاه در زمین که ازو اران اشتیار دانه
که ازان آن صابون سازند و بدان آب صاف کنند اشتهان بکسر کریز کردن و کشته بغل شدن و در سیدن از خشم اشعاف بالفتح و تشدید
جمع کینه اطیبان خوردن و جمع کردن اطمینان آرام کرفته شدن اعلان بکسر آشکار کردن و بالفتح جزئهای آشکار اعین بالفتح
اول و ثالث فراخ چشم و نام مردیست و بضم ثاء جشمان اعیان نزدیکان و چشمان و شب او و دوات موجوده در خارج اعوان یاران
و یاوران اعطان بالفتح خفتنگاه های شتر در کنار آب جمع عطن بفتحتین اغن بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن به بینی کوید اغضان شاخهای
درخت افتان بکسر آوردن و بالفتح شاخهای درخت افیون شیره خشخاش سیاه افانین شاخهای درخت و انواع سخن اقحوان
بالضم بابونه اقران بالفتح همسران و بکسر برداشتن نیزه و نزدیک آمدن و آکنده و کم مسکنه و بسیار شدن خون در رک و توانای و وقت دادن
اقرف بالفتح پوسته ابرو اکنان بکسر در دل نهان داشتن و بالفتح نهانها و پوششها کتنی را بوشیدکی وارد و اندازی و سوسن الوان رنکها
الحان بکسر خوش خواندن قرآن و دو شنوانه کردن و بالفتح آوازها الیاسین یعنی آل یاسین پیغمبر بیرون او و بعضی کفته اند که الیاسین
لغتیست که در الیاسین چون میکائین و میکائیل قال الله تعالی سلام علی الیاسین و بعضی آل یاسین بمد و الف خوانده اند یعنی آل محمد
علیه السلام و بعضی کفته اند یاسین از اجداد الیاس است و ان نیست و به وجه سابق الآن بفتح الف اول و نه الف ثانی الکون الکن بفتح
الکاف سخن کردن زبانش کرد امن بالفتح بیهوش شدن امان ایمن بودن و ایمنی و زنهار آمین بالمد و کسر میم ایمن شونده و امین کار
دار دوی و کسی که بر او اعتماد کنند و از و ایمن باشند و بدزبس شده و امین است از اسما حق که الف مقدم که پس از نوت سرایان مشهور بوده
و بعدازان کثرت مستعمل شد اموق بالفتح شتر استوار آمین بالمد است که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین باد و بقصر

آگاه معرب همین است و نفی کننده اسم فعل است و اول آن به فتح است و به تشدید میم ضد کننده کان **امتحان** از آزمودن و محنت و غیبت
افتادن و تامل کردن در سخن و روشن کردن و فراغ کردن حق تامل را **امکان** دست دادن و بخشیدن در زیر سوسمار و غیره خاوردن و بخشیده در بر
فرو گرفتن سوسمار و غیره مانند آن **امعان** در رفتن است در دویدن و در روان شدن و روان کردن آب و در رفتن در کار و سیراب
شدن زمین و گیاه و در رسیدن آن [illegible] کمال و [illegible] ابراز و [illegible] افزار کردن و بسیار شدن مال و کم شدن مال و [illegible] شدن
سوسمار در تنه سوراخ خود و **امتنان** منت نهادن و منت نهادن **استهلال** بدل کردن و خوار و ضعیف [illegible] و ضعیف شدن
ایتن به فتح و **آنان** به الف [illegible] **آنات** به فتح و تشدید نون [illegible] کننده **آن** به فتح و تشدید نون بودن [illegible]
و به فتح و کسر [illegible] نون [illegible] که [illegible] لام [illegible] یعنی [illegible] آید **آن** [illegible] زمان **آن** به مد
[illegible] **الفین** به فتح [illegible] **اوّن** به فتح [illegible] و آرام [illegible] و رفتار [illegible]
اوان به فتح و کسر [illegible] **اونان** [illegible] **اهون** [illegible] **اهان** [illegible] درخت [illegible] **آیق**
به فتح وقت آمدن و [illegible] شدن و [illegible] شدن [illegible] به فتح [illegible] سوال [illegible] **ایوان** به کسر [illegible] **اوانی**
جمع **ایقان** [illegible] شدن **ایقان** [illegible] **ایقان** آگاه کردن **ایمان** به کسر [illegible] و [illegible] و به فتح
سوگند [illegible] **ایمن** طرف راست [illegible] که [illegible] ایمن [illegible] سوگند [illegible] ایمن [illegible] به کسر الف
[illegible] **ایمان** [illegible] **ایان** به فتح و کسر و تشدید [illegible] **الف مع الواو** **اتو** به فتح
[illegible] **الو** به فتح [illegible] و تشدید واو تقصیر کردن [illegible] **الو** [illegible]
او به فتح [illegible] **الف مع الهاء** **ابه** به فتح [illegible]
ابهه به فتح [illegible] **ابله** [illegible] جمع **اتباه** به کسر و تشدید
[illegible] **اجبه** به فتح الف [illegible] **ادیعاه** [illegible] **استکراه** [illegible]
[illegible] **اشتباه** مانند شدن چیزی به چیزی [illegible] **اشباه** [illegible] **افواه** به فتح
[illegible] جمع **فوه** به فتح [illegible]
[illegible] **افواه** [illegible]
[illegible] **اکراه** [illegible] **اکتناه** [illegible] **اله** [illegible]
کردن [illegible] **اله** به کسر [illegible] الله [illegible]
[illegible] **انتباه** [illegible] **اوه** به فتح [illegible] **اوّاه** [illegible] به فتح و تشدید واو [illegible]
[illegible] **ابیه** [illegible] **الف مع الیاء** **ابی** [illegible]
به فتح و تشدید [illegible] **اثافی** به فتح [illegible] **احیقی** [illegible] **اداف** [illegible] **اریب** به فتح [illegible]

وصل کردن

الف مع الواو

الف مع الهاء

الف مع الیاء

وصل کردن [illegible] **اسی** [illegible] **اسی** به فتح همزه و کسر [illegible]
[illegible] **اعجمی** [illegible] زبان [illegible] **اعادی** دشمنان **اغانی** [illegible] جمع **اغنیه** [illegible] **افاعی** [illegible]
[illegible] جمع **امنیه** به ضم و تشدید یاء [illegible] **امی** به ضم و تشدید [illegible]
کتاب نخوانده باشد **انثی** به کسر [illegible]
[illegible] **اوافی** [illegible] **اواقی**
جمع [illegible] **ایدی** [illegible]
ولما سقط فی ایدیهم [illegible] شدند **باب الباء مع الالف** **باقلاء** [illegible] **بیغاء**
به فتح [illegible] **بشرا** [illegible] **بجیرا** [illegible]
[illegible]
بلاء [illegible] **بلا** [illegible]
[illegible] **بذا** به فتح [illegible] **بوح** [illegible]
[illegible] **بوآء** به فتح [illegible]
[illegible] **بطحاء** [illegible]
[illegible] **بقاء** [illegible] **بکاء** [illegible]
[illegible] **بلاء** [illegible] **بلی** [illegible]
[illegible] **بلوق** [illegible] **بناء** [illegible]
[illegible] **بوبوه** [illegible] **بوا**
به فتح [illegible] **بوریا** [illegible]
[illegible] **بیضاء** [illegible]
[illegible] **مع الباء** باب [illegible]
[illegible] **ابواب** [illegible] **بواب** به فتح [illegible]
[illegible] **مع التاء** [illegible]
بیقات [illegible] **بالوعه** [illegible] **باکویه** [illegible]
[illegible] **شغر** [illegible]
[illegible] **بنات** [illegible]

باب الباء مع الالف

مع الباء

مع التاء

وصورت دیا بمعنی اخیر خرا آمده بتره بالفتح آنکه دانه خورد که بر بدن درآید جبیله روزن [illegible] از آنجات عبد الله بن جعفر
بقلی اتقفن بجستوجو بفتح هر دو یا میان سراغت بالفتح خالص و صرف و خالص کردن بخت بالفتح شتران قوی بزرگ که در خراسان باشد
کلفتن که بالفتح بهره و نصیب بدایه آغاز کردن و آغاز بداهت چیزی نو درین پیدا کردن چیزی نو که درین پیدا شود بداهه بالفتح
به اندیشه سخن گفتن و ناگاه آمدن چیزی بدیهه سخن بی اندیشه و بی اندیشه گفتن بدیهه بالفتح شتر فربه بدنه بالفتح که از وی
[illegible] برای شیر در رغن دیگر آن سازند و همیان هزار درم یا ده هزار درم یا هفت هزار درم بذرقه بالفتح و ذال معجمه و فتح راء
راهبری بدرقه بضم میم و کسر ذال راهبر و در فارسی بدرقه بدال مهمله یعنی راهبر مستعمل است و صاحب مغرب گوید بدرقه بدال مهمله [illegible]
کراهیت نامند و نطاهیان آن باشند و این عربی اصیل نیست بلکه مولدست بوقیر بالفتح رهیت بفتح و بطرف وسط و دست و قد وانرا
لقب علی ابن ابی طالب که روز جنین بدان لقب ملقب کردند بتهر بالفتح و بفتح نیز آمده زمانی دراز یا پاره از زمان دراز و کهتر
بالفتح تمام شدن و زیاده شدن و افضال خود و تفضل و هنر برکه بالفتح مرغان آبی سپید بزرگ که آنرا بترکی [illegible] گویند و بکسر حوض آب
وسینه یعنی پیرون سینه برکت بالفتح درون سینه نقیض بیرون و افزون شدن برکت نیز ارشدن از عیب دوام و مانند آن و بالفتح سرشم
چوب که در وقت تراشیدن جدا شود بره بالفتح کلفیف را وحلقه که در بینی شتر کنند از مس آهن وطلا و جز آن بروقه بالفتح سودن
براده بالفتح سوهش ودهن و مانند آن که در وقت سوهان کردن جفته برته بالفتح جانه مخطط و نکاری و بدین معنی نیز آمده بفتحتین بو هیر
بالفتح دیگ سنگین بونیر بالفتح وانتسبه یا وظف برقه بفتحتین بیکوکار ان بریر بالفتح دهی است از اعمال نسف و دست بدان بر وی
دست بسطه بالفتح فراخ شدن و فراخی و دست بر بسمله بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم گفتن بشاله بالفتح وبزای خوردن بسباسه
بالفتح معرب نبازنبشارت بالکسر مژده دادن و مژدگانی و بهر دو معنی بضم نیز آمده بشیع بالفتح جای که تمور شد مشفات بشاشه بالفتح و
روی افروختن طبیع شدن بشاعه بالفتح ناکوار شدن طعام و با بنره و ناخوش شدن نشسوه بفتحتین طعام رابت دستی و هیچان و گیاه که
از زمین بر آمده باشد بصیره بالفتح سنگ سفید نرم و نام شهری است بصابیه ابا بصیره بصابه و بفتح و رنگ دستی و دیگر و دیگره دانه که
از تو بر سهیدن بر تیگار ریان راه برنده و خون بکم بصابر جمع دلیسیار و بر یا ابان تقدیر ابرای خطابست لقوله تعالی بل الانسان
علی نفسه بصیرة بضاعه بالکسر سرمایه که بدان تجارت کنند و بوم بضاعه بالفتح اکر چاهی است مدینه مشرفه بضعه بالفتح یاره کو
بطنه بالکسر امتلاء وپری شکم و مثل است البطنه تذهب الفطنه بطاله بالفتح معطل و بیکار شدن و بالکسر و ارشدن بطانه بالکسر
درت و روی دستر و جز بطانه بالکسر گوشه چشم و یا رچه که تا سعا کردن آن تنه جامه تزلینسد وطانه جامه و صل کنند بقره گرکی
بعلاره بغولکه بالفتح شوهران بعشره بالکسر با گلیفتن بعوضه بالفتح پشه خورد بغتته ناکاه بقیه بالکسر حاجت و مراد بقعه بالضم زمین که هر جز
ممتاز باشد از زمین دیگر بقیه بالفتح واشتبه یا با بمانده قال الله تعالی بقیة الله خیر لکم بنی انکه حق تعالی بقیه وقاتشته برای شماوازا
حرام نکرده بهترست برای شما باقیات ابا باقیه بمانده باقیات از بمانده باقیات صالحات سنجه الحمد است و سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله و الله اکبر مطلق عمل صالح نیز گفته اند بقره گاو نر یا ماده و نادوی ناو دهقان و نیز تا تیث گردن

بابا دیگر

نوبا ده دیگره بالضم مادر و با فتح چوب کرد که بر میان چرخ و دوک بیا شد و دشتری بار چرخ ایکار بره بالفتح و دوشیزه که و بالفتح و بالکسر نیز
جوان بکره بالفتح وقت شد بلاف که خطر یکر بالفتح دانست مردم تر شدن و بالکسر تری و نمناک بلاهت بالفتح کیفیت بودن بلادت کند ذهنی
شدن بلاهت بالفتح ابلهی و نادان بودن بلاغت تیز زبانی و رسیدن به مرتبه کمال در ابراد کلام بلاغه بالفتح آنچه کفایت کند در معاش بلیه رنجی
ورنج بلاد بالفتح شهر بلاد جمع و یاره زمین و کیج از منازل ماه و آن شش ستاره است از برج قوس و سپیدی است که میان ابرو و بعضی بضم نیز آمده
و فضا ستاره مکه بلد به یارنه از آسمان غار از کوکب میان سعد ذابح و نعایم که ماه در آن نازل میشود و گاهی از آنجا میل کند و نزول
بقلاده ستاره و آن شش کوکب است مستدیر مانند کمان بلبکه بالفتح هر دو با اختلاط زبانها و پراکنده کردن و متاع و هر بیسیار و شتر ماده
و بفتح هر دو یا کوزه که اولیش به بلبلی سر او باشد و هیج زبان نشانه بالفتح اکت شوق بفتحتین و نشید یه و او و لیری بضمه بالضم و الکسر جا کرده
شده بهجت بالضم الکم ناکاه کرفتن و در رنج بستن برکی و در رنج گفتن و حیران کردن و حیران و شاد شدن و خوب یکو شدن بهیمه چهار
چهار پا اگر چه در میان آب باشد یا اوزیجیره که تمیز و عقل نداشته باشد بهیمه بالفتح بره و نر بعاله و بالفتح بلیه و لا بالفتح و لشکر جیتوتر بنت کبری بیان
بیان کردن جدا کردن بیت بالفتح خانه که از گل و اشم و جز آن سازند بیوت و ابیات جمع و شعر و مرد شریف و زن کرد و عیال مرد که
و کرده و دو جمع از شعر و جمع این ابیات بیت بیوت سیاست کردن و در شب کاری کردن و ستخون و هم نجرت بیت الحرام بیعه بالفتح
و کسره باو و تشدیده آن جمع رویش و استوار ابیعه بالکسر موضع ترسایان و بالفتح دست زدن در کاری با کسی بیضه بالفتح تخم مرغ و خود و آهنین
و دفا به و میان هر چیز و میان سرا و شهر بهتر بیت و بعض کسر نیز آمده وبیضه بالکسر جمع زمین سفید و نیز آمده
باء مع التاء تثبیت بالفتح
و نشیدن و ثابت ماندن اکنون و نوشتن کردن چیزی بر آنکه چهار دشنام کردن از روحال و اندوه سخت تعبت بالفتح دین عم و زمین ترت
بالفتح زمین بسیار نرم تعبیر تثبوت بالفتح کیک بر آمیخت جمع نیز بنت بدو هم بعث بالفتح بر انگیختن و فرستادن و بیدار کردن و لشکر و بعضی نیز آمده
بعوث جمع و بالکسر تعیین که خواب کند بعاقت بالفتح موضعیت نزدیک مدینه که در آن میان اوس و خزرج جنگ عظیم واقع شده بود و بالکسر نیز
هم نیز آمده و آن روز جنگ را بوم بعاث گویند برثه حرکت سخت بره رنگ که مرواری خورد و واقف براکتره کمال بوف بالفتح گاو دین
و بیرون آوردن

باء مع الجیم ابا بو نج بالفتح نون معرب بوره باذنجه بالفتح و نون فنجل دال معجمه نوعیست از ریحان آبی که در دامن کوه میرویید و بعضی گفته اند
تره ایست بج بالفتح و تشدید جیم شکافتن ریش و بتر زدن و ریختن کنیده حیوان چرنده ابرنج بالضم باده و اورنگ و تنگی از زرد و آبزردی
تنک و ناب و نام شهریست و نقیض سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را ابرنج بالفتح اول و ثالث بنده که نه در ب آورده باشند
معرب برده و درهست که بیشتر از بوته بکسر اول و فتح دوم و نون ساکن دار و دیست معروف مسهل سوری تنگ بکسر با و بوشنج بالضم اول و ثالث
معرب بزرگ سفاییج بالفتح زینت گیاهی کلکم آنرا بز انبج گویند و فارسی اجوانی خرسانا گویند و دهی است بسمرقند بوسیج بالفتح
شهریست بهرات که اول آنرا بوشنج گویند و معرب رنگ است و دهی هیز تند و هیج بیکر و شادمان بهیج بالفتح پارد انار شیره و زر و بزرج
معرب بهره

باء مع الحاء بج بالفتح بالجیم شاد شدن بلج بالفتح زدن بعصا و جز آن و ناکاه پیش آوردن کاری را و شکافتن
و بیرون آوردن ماندن ستور از کرانی بار بلج بالفتح زمین فراخ بلیج بالفتح شکافتن بسج بالفتح کمی و کند و شخص بوادج بالح

باء مع التاء

باء مع الجیم

باء مع الحاء

که بهار را باخ نامند و گرفتن شکاری که از جانب دست چپ آید را نیز گویند و خلاف ساغ بروخ زنش آن را از سری است بری حیث شمشیر سنج
معرب بروغ را به صبا از دست سنج را گیتی بزاخ بالفتح زمین کشاده و یکی درخت و کاره استان را ورش و دیای بر وروش و استخار را شاد
کاروده شدن و مثبت شدن رحمت شوار شدن بطیخ بالفتح برادی انگشتان بلخ بفتحتین معروف خوا معرب آنچه اوالا از هر تا ماه
سازد آن را اطلاع بالکسر گویند بد از آن خلال تیز و بد از آن بلح بد از آن بسر بد از آن رطب بد از آن تمر بلیخ بالفتح ولای ابرک
بلکه اعجمیت بر احتیاط بوخ بالفتح تنگی را کردن و آن گاه را شدن راند بالضم اصل و ابرو و مدام زن و جامع و نقش و درم شکل
کار و نام از اهوای آفتاب مع الخاء بخ بالفتح و تشدید خاء پسندیده شدن و بزرگ شدن کار و کلمه ایست که در وقت تحسین
گویند و تعارف گویند بخ بخ بالفتح و سکون خاء و تنوین آن کلمه ایست که هنگام پسند کردن کار گویند یا پسند کردن چیزی گویند
بلوخ مرد عظیم الشان بلخ بفتحتین و ذال معجمه کردن گتی کردن بوخ بالفتح افزودن و نو کردن و تیز کردن و سست ادن و کردن و نیشتن
و فرخ ارزان بیرخ حایل و واقع میان دو چیز و از زمان مرگ تا زمان قیامت و منه قوله تعالی برزخ لا یبغیان مابین اول ایمان و آخر آن
ما بین سنگ بوخ بالفتح بر آمده سینه و آماس کرده سینه بطیخ بالکسر و تشدید طاء خربزه و هندوانه و گویند هر چه بر روی زمین پهن شود
بلخ نهریست مشهور و بالکسر و الفتح متکبر و بفتحتین کبر کردن بوخ بالفتح ساکن شدن غضب و آتش و مانده شدن مرد و تغیر یافتن گوشت
و بالضم در هم شده گوشت مع الدال بجود بالضم مقیم بودن بیاد و بالکسر کلیم مخطط بد بالفتح و تشدید دال پریشان کردن و بالضم چاره
و عوض معرب بت و بالکسر بها و چاره و ناگزیر برد بالفتح سرد گشتن و سرد کردن و ثابت شدن و دارو در چشم کردن و سوهان ساییدن
و خفته بودن و خفتن و سرما خوب کردن و منه قوله تعالی لا یذوقون فیها بردا و بالضم جامه مخطط و بال مرغ برود جمع و بفتحتین تگرگ
و بالکسر ابر تگرگ بارنده برود بالضم خفتن و مردن و بالفتح جنگ و هر چه خنک کند چیزی را و دارو در چشم و دارویی سرد سائیده و میل
بالفتح کشته و دوده هر چیزی به ترتیب و در سوی که کیا را وزستند و ترتیب داده شده و مقدار دو اتره میل باد و در سنج و استری که به دو دوازده
میل راه سواری نامه بر آن سلطان که از ان دو قسم اند آن که به بریده کیسه نشان و برین تقدیر معرب دم بریده است تعالی و بیت که پیش نجیب
میرود و بفارسی ان را پروانه و سیاه گوش گویند و آن قسم ردای است بانجه سروده بدست و بیش بعیش خود بیرجد بالفم باره راه
و کرم جیم نهریست معروف نزدیک بهدان بعد بالضم دوری و دور شدن و هلاک شدن و مردن و بالفتح خود و پس چیزی بعیل دور با عید
دور شونده و بعد بفتحتین جمع بلد بلد بفتحتین شهر و بدان بالضم جمع و شهر و نشان دادن و جمع و کف دست و سینه و گورستان و گمان
میان دو ابرو بلید بالفتح کند و هن بند بالفتح علم بزرگ و جهاد که به کار برند و پیاده که بنوشتن بند کنند و هر شیره که ترشی کنند نام
موضعیت بوآرد کشنده کان و چیزهای سرد بیک بالفتح چیزه و بالکسر یاها جاجم جمع بیدا بالفتح بیود بالضم و بیل بالفتح هلاک شدن
مع الذال بذ بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و خفیه ایست میان اران و آذربایجان و از زیر آن نهری عظیم
جاریست که هر صاحب کهنه که در آن غسل کند شفا یابد لسذ بالضم و فتح سین مشدده مرجان مع الراء باذ بتشدید ذال معجمه
بادر تشدید را انجه بکار بیز بالکسر و سکون همزه چاه بائر بالفتح و سکون همزه چاه کندن و ذخیره نهادن بیر بالفتح در ذره است معروف انی

باب الباء

باب الباء

باب الذال

از خیر ستود بالضم جمع بنو بالفتح بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم و بی فرزند شدن و به خبر شدن بانو بالفتح مرغ نشین بالفتح
بسیار و گم و زمین سنگلاخ و یکی مسپیده بریش و آنچه که حک کرده تا بر آید و بر آمدن آنچه بثور بالضم بر آمدن آبله و آنچه که بدست جمع بثره
بحر بالضم یعنی دلو بزرگ و شکفت و هوا و بفتحتین بیرون آمدن ناف و سطبری شکم بحر دریا و جوی بزرگ دو و حاجت کرم و ثابت فلج
کام و عمق و زبدان و آب و دهن و صاحبه بحر است منوره و سکافتن و گوش و ربین و بفتحتین سر آسیمه شدن از بیم و سیر شدن و دنبع از دریا
شتر نا خر ادرن و خون حیض و سرخ کردن و ضد باخوراه و شدت گرما در تموز و بوم باحوری یعنی روز بحران بخر بالضم کوتاه کردن ام و
بد و خشید از طی بحر بالفتح کار بزاد و دردن و یک دیگر آن و بفتح بینی کشد که دهن و هر چیز که رایحه از وی رسد باشد بخار بالضم آنچه از چیزها
ذکر برآید بخور بالفتح آنچه بدان بوی خوش سوزند و کور بریم گیاهیست که خاری خشک بر سر هم دریچه بریم گویند بد از بالکسر پیکدیگر پیش گرفتن و ستاقتن
بلدور بالضم شتاقتن سوی چیزی بدر بالفتح ماه تمام و شنوای قوم و کودک شتابنده در هر کار و طبق و نام موضعیست نام چاهیست که در بدر جنگ
کند چاه بدر و در حوالی آن میان حضرت رسالت پناه و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز در بعضی بدره آمده و میان آن گذشت بذر بالفتح تخم افکندن
و تخمی که از نفره حاصل شود مانند برنج و گندم و ماش و گیاه که تازه بر آید و بر آمدن گیاه از زمین بر بالضم و تشدید را گندم و بالفتح نیکوکاری
دریست کو و بسیار چیزی و نام بیشت و اهوای حق تعالی و بالکسر نیکو شدن و نیز بعضی بر آمده ابوار در بیره و بفتحتین جمع و بالکسر نیکی و بفتح درستی و براه
و قبول کردن و حج و طاعت خدا شود و دهن مادر و پدر و راند که فتند بد بعضی بالفتح نیز آمده و دول و موش و بچه روباه و مثل عرب لا یعرف
هرا من بر بعضی نمیشناسد گربه را از موش با بچه گربه را از بچه روباه یا خواندن گوسپند را از راندن یا بد را از نیکی بروبره بالفتح برود نام جایی
در مغرب زمین و نام کوهی و گربه ایست در حبش و بالضم بسیار آواز کننده و بالکسر خواندن گوسپند بریاد شیر آواز کننده و چشم بزرد
بالفتح سر عصا زدن و تو ابل در دیگ کردن و فرزند و آب بینی و تخمی که از تره و تو ابل حاصل شود ابوار و ابازیر جمع بسر بالضم تازه از هر
چیز و آب باران تازه باریده و خرما که هنوز پخته و رطب نشده باشد و جوان و بالفتح ترش شدن و ترش شدن سر و نیش از تیغ و به وقت تخم نشی
دوریدن خرما بر افکندن و گشن دادن درخت خرما را پیش از وقت و گشن کردن بر زمین پیش از هنگام ماده و ترشیدن شیر از خشک شدن پیش از ان
شود و در آن نوشتن از آن که مسکه او بر آید و خواهش ترین پیش از وقت موجود و آسیره و ابتدا و هر چیز بسور بالضم دملی که بر روی کردن آ
درمیست مشهور که در درون مقعده و درون بینی پدید آید و بواسیر جمع بشر بالفتح خوردن هیچ گیاه را و مباشرت کردن و مژده دادن و
گرفتن پوست را چنانکه بشره ظاهر شود و بالکسر نام مردی و روی آدمی و گشاده روی و نام کوهیست به جزیره و نام آبیست در دیسیلی نزد
و ظاهر پوست یعنی و بفتحتین آدمی و ظاهر پوست آدمی و ظاهر آن و بعضی بشوره بر زیاده است بفطه معروف پیش شده و آن زرد و خوب
بصر بالفتح بریدن و کناره و حجر سرخ با هم پیوند دادن و بالضم کناره و سطبری هر چیز زمینه و پوست و چرم و بعضی بالفتح نیز آمده و سنگ سپیدیست
و بعضی بهر سو حرکت آمده و بالضم ریخ سره و موضعیست و بفتحتین دانانی و بینایی و دیدن دل دانستن و آنچه در دل خطور کند بصایر بینا شدن و بینایی
روشن بصیر بینا دانا و نوبه بصیر درخت بصره از آبادیست معروف قصبه بر ده و گیاهیست بطر بالفتح شکافتن زخم و بالکسر باطل و هدر شدن
خون و به بعضی بظاره همه نیز آمده است و بفتحتین سرکشی که در دولت و حرف و نافرمانی و منوران بواسطه نعمت شادی شدن و کراهت کردن چیزی

که کرانه نوشته باشد بظر بالفتح بلندی میان دو لب زن و بظاره الشفه بلندی میان دو لب بالا که اندکی دراز شود و آن مرد را ابظر خوانند
بعر بالفتح سرگین شتر و گوسفند و سرگین افکندن آن بعیر بالفتح و الکسر شتر خواه نر و خواه ماده و بعضی گفته اند هرچه باربردار و جمع بعران
و ابعره و اباعر بعور بالضم فرو رفتن پروین و بر افکندن باران و دو سیل دون آن مر بار بود ابقر بالفتح آب خوردن شتر و سیراب
نشدن از آن و بفتحتین چاریی و تشنگی شتر که در آن بمیرد و آب بدو تشنگی نرود چرند مار او دو فوازنت باران و بمعنی اسکرل بعینه نیز
آمده بغشور بالفتح شهریست میان هرات و سرخس معرب کوشور یعنی جفو و منسوب به آنجا البغوی گویند و محی السنه بغوی صاحب مصابیح
و شرح السنه از آنجاست بقر بالفتح شکافتن و فراخ کردن و حامله شدن و شگفت ماندن و بفتحتین سنگ بعینه که دو کند شدن چشم مرد از
دیدن و نظر کردن و بقره موضع آب از زمین و بفتحتین گاو و یکی یا بسیار ماده یا نر بقره واحد باقر گاوان با شبانان و مرد بسیار علم و
درنده در کتب و در کشاد چشم و لقب ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام جهة تبحر او در علم بقار بالفتح و تشدید القاف صاحب گاو و نام وادی
و موضعی به رمل بنی سعد که در آنجا جنیان بسیار می باشند و آنکه در بازیست کودکان عرب را بقیری گاوی و آن بازیست که بخاک پنهان کنند چیزی را
دختر را که برای برآوردن بچه از شکم او را بشکافته باشند و هرچه که او را بشکافته بکر بالکسر دوشیزه و زن نازاینده که یکبار شکم باز زاده
باشد و بچه نخستین که پس از وی بچه دیگر نزاده باشد و اول هرچیزی و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده و گاوی که بار نداشته و دختر نرفته
و کشیده ابکار جمع و بالفتح شتر جوان و بشتر بچه نام قبیله ایست و بفتحتین بامداد و بکره چرخ چاه آب کشی و بالفتح و کسر کاف مرد پگاه خیز
بکور جمع بیگاه بر خواستن و بامداد کردن و بامداد رفتن باکوره باران اول و زود رس از هر چیزی و باکوره میوه و ورس البقیلی اول او باده
کرید بلغور بالکسر و فتح لام مشدد و در هر جسیم و در پادشاه و بزرگ از پادشاهان هند و گندم است معروف که فارسی بلغور گویند و بمعنی
نقع بالضم لام مشدد نیز آمده بلعر بالضم شهریست بسیار سرد سرسبز ناحیه شمال که عامه آنرا بلغار گویند بلعبر بالفتح مخف و بنو العنبر
بر قبیله ایست از بنی تمیم بنکر بالفتح کنار و از یک جای رستن کسی باشد بندر بالضم جایی که متاع گاه دارد و به جهت کردن پرورشده
و اگر چه بدرفت خوار و سپید روه باشد بنصر بالکسر انگشت و دیمن که پهلوی انگشت کوچک است بنادر جمع بور بالفتح ارمودن و هلاک شدن
بازار و هلاک شدن و هلاک شده ولی و به معنی جمع بایرات و بالضم هلاک شده و فاسد گشته که در وی چیزی نباشد جمع و هر دو آمده بوار
بالفتح هلاک و ساه وان متاع و میوه بهر بالفتح هلاک کردن ساری و شگفت نمودن و غلبه کردن و درویش شدن و تکلف کردن زیاده از حد
طاقت و زیاده و خاک شدن نفس و بالضم زمین فراخ و شهر و میان وادی و تنگی نفس از بسیاری مانند که بهار بالفتح گیاهیست خوشبوی
و زرد که آنرا عین البقر گویند و بفارسی گاو چشم خوانند و هرچیز نیکو و روشن و دو ... بهره بالضم و سط و بیستم سپید و سپید
و دانه برآورده و آن بت از آلات وزن و آن مقدار سیصد رطل یا چهارصد و بیست صد یا هزار رطل است و متاع دریا در آن بت مانند
ابریق و بالکسر و بالضم بت خانه یا بهر و نبیل گیت ... و سر و نام گیاهیست و رفت بیزار بالکسر عرب ابزار بیازره جمع بسیار
باب الزاء مع الزاء بزاز بالفتح جامه فروش بزز بالکسر و بالفتح میان پیرون و سطام و بیاد بالکسر جمع بیان نشنید بالفتح علاج کننده چارپایان بطاط و بطراه بالفتح بسکاه
معروف که آنرا بازی نیز گویند و بفتحتین بکسر و بره که عال سبز و اوس کویند بالضم جمع باو نیز آشکارا و بیرون آمده برود بالضم بیرون آمدن
واشکارا

داشکارا شدن بوز بالکسر کنگ از میان صف بیرون آمدن مرادف مبارزه و مقابله بالفتح زمین فراخ و کف ره نوره بالفتح ریز ریز کوزان بزرگ
کعقل و رای او راه قادر باشد و بالضم دهیت برو بالفتح و تشدید زاه جامه و متاع خانه و سلاح بیرون بزاد بالفتح و تشدید زاه جامه فروش
بزر بفتحتین بر روی و نخود و بنیاد و تخم کردن بز بالکسر بالفتح جوان سبکبار و ماچک و بهز بکر بالفتح و سکون یمین ستون زدن بعصا و با
دست ها و دانی کردن شتر بطش بالفتح دور کردن و دست با پا بر سینه کسی زدن مع السین باس بالفتح و سکون همزه عذاب و سختی
و سخت شدن و جنگ بوس بالضم و سکون همزه سختی بئیس بر وزن رئیس سخت و شیر درنده و مرد دلیر بائس سخت بعید بشدن
و احتیاج باذغیس بسکون ذال معجمه جهت هرات بجس بالفتح و جیم راندن آب و روان شدن آب و شکافتن ارمیس
دو شام و دادن بخس بالفتح و خاء معجمه کم و اندک و زمینی که بی آب روید دادن چیزی و کم کردن حق کسی بخیس بالفتح کم بودن بر
عزم خود و بکر بنیه یا پیرسته شبه به نبیه و حبیب میان کهنه و تعهد دام بر بودن درابهر زرد و زاده و بدین معنی دره نیز آمده اشاوبیس یعنی
نیشه بعنی بیرون کشیده اند حیس بیابه نقد بر گله یکی ضعیف دبودن مردو درشت خلاف کاهرست و اکثر باکشفه اند برانس بالضم کلاه دراز
که زنان برسر پوشند بجس بالکسر شتر ماده و بسیار شیر دهنده و تشری که بیدکو شتار نشو برکه بجاس بالضم شاخ که در هوا بیش بره
و ماننده آن که ارند و سنگی که در میان چاه افکنده چشمه ای آب از آن گشاید و آب از آن بیرون آید عسدی که بمعنی اول
بس کس بالضم مرد ولا وفند و سنو کرده اند که ببرکه عصا بر بر شد بر دره انداختن بالفتح و تشدید نرم راندن و بر شتر و ساکردن شیر و دست بهم
دادن آب در میان شهر ها و طلب کردن و کوشش نمودن و طعام شبه سختی و آن طعامیست که از آرد و خرما و روغن بسیار نه
و ایشتر را نیست و بقند برت از حجرها بعنی بس کردن باری مستعمل است نیز آمده بسوس بالفتح شتر ماده که بآسس بس گویند شتر و هم
و نام زنیست از بنی اسرائیل که شوهر شیر را سه دعا مستجاب شده بود به شوهرت و حاجت آن زن بر شوهر دعای او به موقع ضایع
شد دیز نام زنیست که او باعث جنگ عظیم میان دو قبیله شده و از جمله مثال عرب شود مثل که در آن ضرب المثل گشته چنانکه گویند
هذا اشام من حوم بسوس بلسن بالفتح بر دو باعث جنگ بسیار است بسابس جمع و رب بسابس بمعنی شتر نیز آمده بطلیموس
بالفتح با و لام و تقدیم یاء بر میم نام حکیم یونانی مجسطی نام پادشاه یونان و بعضی بتقدیم میم بر یاء کرده اند بلس بفتحتین بر چیز
و میوه ماننده آن چیز و بعضی نام کوشت و عدس و جوالها که ازلاه آکنده باشد و چون کسی را عقوبت کنند بر وی تشهیر کنند و دعا فرمایند
بلقیس بالکسر ملکه سبا زن حضرت سلیمان بلاس بالفتح نیم عرب بلاس بودن و سیر دادن معرب بیهس بالفتح و رای
بیهس بالفتح شیر و مرد دلیر و زن خوش رفتار و مردیست که در ترکیب گوهر نوی از هنر مرتب است عرب مع الشین باش بالفتح و الضم
کسی را وانه مانند پخاش بالفتح تکبر و ستودن و آنرا بس از سم معرب پخاش بالفتح و تشدید نشانها و خوره و مخالف بلکست
سپیدی که بر ناخن ظاهر شود فرسی از بس ایست که خانها دارد و آنرا بفارسی جوش گویند برافش نام سکیت برقش نام مرغیست
خورد بلش بالفتح و بشانش بتشدید اول و خانه رسانی بطش بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن برقش بالفتح مردم و بهم آمیخته اواش جمع
بتقدیم با و واو برباکف قیاس بطش بطش و شدن و دست دراز کردن بعضی اندر بسم آمدن کرد کسی و اماره گریه یا خنده شدن و دفتن

باب مع الضاد

وهلالرا لیس جاریا شد زیراکه ثقل تر در آنجا بسیار باشد بلغش بکسر اول سبک بر ادا یعنه کوبه شبیخ ودکان مانند بلغاشیل که رسم قالب است

مع الضاد بعض بالفتح آنست بن الکشتان که نزدیک کف باشد وارث سیم شد وارث پاره که در خانه جسم روییده ودر دوییدن آن

توحش بیفتد ومی نیسبش آن بعبیص درخش ودرخشیدن چیزی برص بالضم میوه درختی است وبالفتح جنبش کردن ونقیم نمودن

درپوشیدن وکرانی در رفتار وتخت ودستار زن ورنگ ودیرین درغص بفتح با نیز آمده وسیر بلغم با میوه درختی است بیض بالفتح وکسر

سیمی سنگی عرب کرده وفعول فجیص وبیص بالفتح وکسر اول مردو بکسر وفتح آخر هر دو وفتح اول دکر اقرا یعنی بر افتادن وجنگ وغوغا

باب مع الضاد

مع الضاد بوض بالفتح اندک واندک دادن مرغیض بالضم اندک بردن آب از چشمه بیض بالفتح والتشدید ضاد مرو رنگ وریب

واکنده کوش واندک اندک رفتن آب بعض بالفتح پاره چیزی بعوض بالفتح پشه بغض بالضم دشمنی بیاض سپیدی بیض بالفتح به

کردن مرغ وسخت شدن کرما وآنجا سیدن دست بیضه بالفتح ای مرغ جمع بیضه بکسر شمشیر وزنان سفید بلیع جمع مفغا مع الطاء

باب مع الطاء

بوبط ساز است معروف که آنرا عود نیز میامند معرب بربط یعنی سینه بط نیز از زیرا که شبیه است بآن بسط بالفتح فراخی وکستردن

دعذر بهر نیق دست دراز کردن وفراخ شدن جانب مردم در باده کردن کس را در فضل وبکسر والضم ناقه او را با بچه که ارانده وبکسر

دست کشاده بساط بالفتح زمین فراخ وهموار وبکسر کستره که چون حصیر وقالی وامثال آن بسط کشای فراخ وکستره شده ونام کویسوم از بلو

عراقی ووزن آن حقیقت باشد مستقیم نقش باسط نام خدای تعالی آب دور از چراگاه بسطا بالفتح والتشدید بطار شکافتن ریش وکسر

باب مع الظاء

ونام مردیست معروف بطیط شکفت ودروغ مع الظاء حظا بالفتح ریش کردن وفضا وحجمه نیز آمده مع العین بیع بالکسر شراب مرد

باب مع العین

دراز که نه بند سل شنند او کند دوش زند وبدبیخی بکسر ودروغ نیز آمده وبیفتیق دراز شدن کردن آب بخاع بالکسر رک دلیت

بخع بالفتح کشتن خود را از خشم واندوه وبکسر اقرار کردن بچی دکر دن نهادن دساوق وبخجیع بالضم نیز آمده باخع کشنده وبالغه کننده

درکشتن وافرار کننده بدیع بالکسر نو پیدا شدن وبکسر وفتح دال چیزهای نو پیدا شده ودرین جمع بدعه بدیع نو پیدا آکننده ونو پیدا

شده ومنک درنی که شریع در ناقتی آن کرده باشند ومرد بلیع بتقیقتین زمین وخوف برقع بالضم مرقعه بالفتح افتادن شدن وشتل

دوش از اقران بابع بالتی دلزدن در رهسر آن برقع بالضم ناقه فارغ مرو ضم وفتح قاف روپوش زنان وستور وبالکسر با ودی

نام آسمان یا اول وهفتم هر دو نیز آمده برع بزیع دوالضم مرد بسیار ظریف بشع بتقیقتین وشناکده ودره شدن طعام ودوای وفتح

باده کسر بیش طعام ونیزه کلوکر ومرد بدخلق وبدذات ودرشت روی بصیع بالفتح فراهم آوردن وروان شدن آب ورم ونیزه وتنک

که آب را نکاه ومیان شکاف باشد وجای میان سیاه ودوسطی وبکسر پاره از شب بضع بالفتح باره های کوشت بضعه بالفتح واحد پاره کردن کوشت

شکافتن جراحت وسیراب شدن وبرمیدن ومجامع کردن وزن وخواستگاری وشنوده آمدن از کسی وبیان کردن سخن بالضم مجامع وعقد نکاح وکابین

وطلاق وفرج زن بضاع جمع بالکسر پاره از شب وادرسته آنها وبالکسر وفتح ضاد پاره های کوشت بضیع جزیره که در دریا باشد وشریک

وخون روان شده از آدمی وستور باضع شمشیر برنده وجزیره ایست بساحل بحر یمن بقاع بالکسر جمع بقعه یعنی پاره زمین که از زمینهای

دیگر ممتاز باشد بقیع بالفتح سخن کفتن وبیهتان کردن کسی را ودیکال رفتن وبتقیقتین دورنگ در مرغان وسکان همچنانکه غلتی بتقیقتین بسیار

حیوانات بقیع موضعی که در وی از هر نوع درخت باشد وبقیع الغرقد کورستان مدینه که درخت غرقد بسیار دارد بلقع بالفتح زمین

خالی بلاقع جمع بلقع بلیع بالفتح خوردن وصعد بلیع بالضم وفتح لام منزل است از منازل قمر واین دو ستاره است یکی روشن بزرگ و

دیگری خفی خورده واکه روشن است کویا از کمال روشنی فروبرده آن دیگر را یعنی که بند که دوجنس بلوع آنرا مکین است طوفان را

حکم آبی بلع کرده از اینجهة آن منزل را سعد بلع کویند وبلع یعنی سوراخ خرج دولاب نیز آمده بوع بالفتح وبالضم بمودن بیاع یعنی بمقدار

کشش هر دو دست بمودن وکام فراخ نهادن اسب دروهدن ودبالفتح والضم مقدار دراز کردن هر دو دست اشرف وکرم ودین دد

سقی باع نیز آمده است بیع بالفتح فروختن وخریدن اما اکثر استعمال بیع در فروختن است بیضا کاشنتری در ستی نام ویکسر وفتح با معابد

باب مع الغین

خانه های ترسا جمع بیعه مع العین بوغ بالفتح برآمدن آفتاب ودوران باشتر زدن حجام وبیطار بازغ طلوع کننده بلوغ بالضم رسیدن وکوب

در رسیدن ونزدیک شدن برسیده که آدمیه مرد رسیدن کودک بلاغ بالفتح رسانیدن ورسانده شدن وبس شدن وبالکسر مبالغه کردن

باب مع الفاء

بالغ بکوه رسنده وجوان یعنی مرد رسیده بلیغ تیز زبان مع القاف باشق بفتح شین معجمه جانوریست شکاری معرب باشه آذق

بفتح ودکستره آل بمو شتره اکثر که انکه کیو شنیده ودانه ما سی آن معرب باره ورا هسته شدن زن وبفتحتین جفره شدن چشم

ودور کردن شکم کوسپند از خوردن برفه وآن که هست در ربه که سپند معرب برهشت براق بالضم مرکبی که حضرت رسالت پناه

آنحضرت معراج برآن سوار شده ودآن کاه تر از خر وخورد تر از استر بود برق بفتح ودبرق روشنی در خشنده که اثر ابر جلیه نا بیشر از ادرخش

کوینده واکه از برق وتراجم ابر برا که شوند آنرا اخفو کوینده واکنه بدرازای درخشد وابر برا آنکه نهند آنرا الحقیقه کوبند ودرق درخشیدن

ودرفش است ضعیف که چون ابر ببیند شود سپر کرد ودرازش بر وقتر بارق ابریا برق ونام جایی رفته است برهن وحاجت تزلک کوند وتی

دبیق دیدبق هر سه بفتح اول جوراتکندن براق دبساتی دلصاتی بالضم خرچون برآید ودمادم که در دهان ربق کویند دبصاق وبراق

نیز نزد عده است اند خورجا بسوق بالضم البدن ودر ازشدن درخت باسق دراز وبالیده دمیوه است خوشبوی ورزد درخت بغداد

بطریق بالکسر سرهنک ومرد حباره وبکسر جای فزیه وسرداری از سرداران روم که ده هزار مرد بحکم او است ودور تر از آن

است که بهمراه مرد ره کم است ودور تر از آن توس کرتیغ اول که دو دست کی در دهان است بطاطر جمع بق بالفتح والتشدید

تا فیه بلق بالفتح کشادن در وبفتحتین سیاه وسپید بودن ستور سیدلقی بالضم خرده کلیمن که او را زنده میوه معروف که از آنرا

تند فرکویند وحاجب کنار کوی کاکان کرده باشد بودق بالضم خزاینه وسک معرب بوره ودرهندی او را الکیون کویند بهترین آن

برده ارمنی است واگر انطرون خوانند بوق بالفتح سخن وحیوت وبالضم دروغ وکی کرداز بچسند وچیزی که در وبا دمند وبخوانند بواق

باب مع الکاف

سخواد سنجیاطوق بیقه بتقیقتین سپیدی که کنک باشد بر روی اسب آدمی بهیده آید واله ازدیاد بالضم بسیاهی کرابط علبه بود دال هر دو اول بهیته بود

ونامه راهیق سیاه که بیند وهم اول شور رز رست بهیق بالفتح اول وثالث نوبت نرانکه حق یاره وکوبد بهیق سپید او است وموضعی

نزدیک توس سپیدی بالفتح معرب پیاده شطرنج مع الکاف بتک بالفتح بریدن وبرکندن جزیرا وکشیدن بابتک بزده مرتک

لقب جعفر جد یحیی بن خالد وآل داد بزرگان که بر کویند بوک بالضم حقیقت شتر بزک بالضم باده وزاد کلان معرب بزرک ولقب

باب الباء مع اللام

نظام الملک وزیر بعلبک نام شهری است بشام که قوم الیاس ع در آنجا است بعل نام بتی که ایشان میپرستیدند بک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و در هم شکستن و انبوهی
کردن بنک بالضم بیخ و خالص هر چیزی و ستاقی از تخت و حالات معروف بوک بالفتح چیزی مخروطی بر ماده و زمین کاویدن کوبیدن آب روان آید و در نیز
شدن شتر و مشت بسته شدن کار بر کسی مع اللام بابل بکسر باء دوم شهری است نزدیک کوفه که سحر و شراب را بدان نسبت دهند و هلاک
خرابست بال دل و تن است و نعال و ماهی بزرگ و مردی که زمین زراعت بدو قسمت کرده شود و در فرهنگ بشن بتل بالفتح بریدن و جدا کردن
بتول بالفتح دوشیزه و جدا شده از مردان و بریده از دنیا و خدا که از بن درخت بر آمده باشد و از آن درخت مستغنی شده و لقب مریم
فاطمه زهرا نیز که ممتاز بودند از زنان زمان بفضل و دین و بریده بودند از دنیا بخدا بجل بالضم و الفتح و الضم و تفخیم و تخفیف حرف شدن
بجیل رفت مسک بدل بکسر عوض چیزی و مردم شریف کریم و تفقیق هر چه بجای دیگر شود و در سنگ نیز و بجا و مفاصل بدیل مثل چیزی ابدال جمع
و نام حکیم خاقانی چنانکه خود میگوید شعر در خور زانست که بهجا بمانم ع پس من نه بدیل بو العلام ع و تحقیق ابدال و بدلا که مذکور شد بقال
بالفتح و تشدید دال فروشنده غله و طعام و معامله آنرا بقال گویند بذل بالفتح دادن و در باختن باذل بخشنده بزل سختی و شکافتن
و سوراخ شدن ظرف شراب و در آن و صاف کردن شراب و بالفتح سابیدن کاو و دندان نشتر بر آوردن نشتر و بزل و بذل بالضم نیز بمعنی
سختی است بازل شتری که در سال نهم بر آمده و دندان که در آن وقت در آید بسل حلال و حرام و بستعمل کردن سختی تلخی بیرون و کردن
چیزی اندک و اندک چیز ملامت کردن و آب معیوب و دخت و مردی که منظر با بسل و در فرهنگ بسیل رفت روی و بقیه شراب که در ظرف مانده
باشد بصل بتفقیق پیاز و خود آهنین بطل بالفتح و بطلان و بطول بالضم ناچیز و ضایع شدن باطل ناچیز و ناحق و شیطان بطل
بتفقیق دلیر بطال بالفتح و تشدید دال بغایب بیکار و معایب دیر بعل بالفتح زمین بلند که یکبار در سال در دو باران باز و شوهر و چیزی
و درختی که او را آب نه دهند تا او را باران سیراب کند و نام بت قوم الیاس ع و نام پادشاهی از پادشاهان و صاحب و سرکت چیزی
و شوهر بعال بالکسر و بعوله بتفقیق جمع و بالکسر حیران و پریشان شدن چنانکه نتوان دانست که چه باید کرد بعال بالکسر بازی کردن با زن
جمع کردن جمع بعل بالفتح زمین است نزدیک اصفهان و بالضم گوسپند بغل بالکسر جمع و دواب البغل بالضم پاره ابریشم کردن هم
سترسی را نگاه دارند تا بریش ابزار در سم بغا گویند بغال بالفتح و تشدید پرورنده استران بقل تره و سبزی و ریش بر آوردن کودک و دندان نشتر
بر آوردن ستور و دوانیدن زمین گیاه را باقل نام مردیست عرب الکن بنادانی و بطریق بادو و در قبیله بقال بالفتح تره فروش و معامله فروش کردن
بکل بالفتح آمده و ناب و دقن سرشتن بکال بالکسر و تشدید ریست از حمیر بلل بتفقیق تری و تحمر باد و فتح لام ترها جمع بلال بالکسر آب و چیزی
که ناتر کنند بلال نام موذن حضرت رسول صلعم و الله اعلم است بل بالفتح و تشدید لام بهشتن از بیماری و ترکردن و حرم نمودن و بالکسر مباح
بل بالفتح سکون نام مرغی که در وقت نزدیک چیزها و در اطراف و اخراب از چیزی استعمال کنند بلبل بالضم مرد با هنر از دوستان و مرد سبک و هالکه
در سفر و با در در هر کار بی و از کوزه بلبال بالکسر محنت و تنگی شدن و بالفتح شدت اندوه و وسوسه و گریه از اهم گویند بول بالفتح شاش کردن
و شاش و فرزند اعدای بسیار و شکافته شدن بوال بالضم مرضیست که شاش بسیار بیار آرد بهل بالفتح نفرین کردن و نفرین لعنت چیزی اندک و کندن
با هل بیکار کردن و دو پستان نبعها و اهل بهاره و با آن بهلول بالضم و نام مردیست که ابیهول قوم که جامع بیکها باشد و نام درختی مهفنی رسیل

بابل

باب الباء مع المیم

با بکر باجب است در مکه دری در وحیت بشرخش مع المیم بلدم بالضم و بدال مهمله اول سیه و مردم در کاری دوات و دست بو تحقیق جل دل
لبیخ و منزه آمدن از کسی و کسی که بافراد آن خود در تمار در اصل نشود و سیه ست و و ان انگور که بسیار کوچک باشد بریم رشن سرخ و سفید
که زن بر بازو یا بر میان بندد و چیزی که در رنگ مخلف بشم باشد و انگشت به آنجه و لشکر بو انجم بغم بالکسر جم غندان نختستان
و نام کردیت از بنی تمیم او لاد حنظله بن مالک بوسام بالکسر بی و تی بیمیمی چیز پیدا شود دماغش خواب گوید و آنرا شوصه و دوات الجنب
نیز گویند معرب برسام بالفتح بغی ازسحر نیز نوم بالفتح دندان بنس گزیدن و انگشت سبابه و ابهام و ریشتن شتر در بیدن عارت لیسم
بالفتح نرم خندیدن و خنده نرم تبسام بالفتح و تشدید بسین بسیار نشم کننده و نام شخصی است بسطام بالکسر نام مردیست و اسم شهریست
مولد شیخ عارف ابو یزید و بدجنبی بنفع نیز آمده تسنیم بتفقیق ان کور شدن طعام و مستوره آمدن از چیزی تبسام بالفتح درختیست خوشبو که از
شاخ او مسواک سازند و بر برک آن مو را خضاب کنند بصم بتفقیق میان انگشت خنصر و بنصر و عتب بتفقیق میان ابهر و وسطی و رب
بتفقیق میان وسطی و سبابه و فتر بالکسر میان سبابه و ابهام بطم بالضم و بتفقیق حبة الخضراء و درخت آن بقم بالفتح و تشدید قاف و در فارسی
تخفیف آمده چوب درختیست که برگ آن به برگ درخت بادام میماند و ساقش سخت و الطیع آن رنگ کنند و بضم باء و تشدید کاف
مفتوح درخت نارنج بکم بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و تفقیق گنگ شدن بلعوم و بلعم بالضم مجرای طعام بلعم مردیست بسیار خوار و بخت
فرو برنده و بلع کننده طعام و نام شخصی مشهور از علما و زمان حضرت موسی ع که آنرا نیز بلعام و شهریست نواحی روم چند بیت ارمن
تغیر محفف سوالعم و ریشه بلغم خلطی است ... و بفخط بم بالفتح و تشدید و میم تا سطبر از تارهای ساز و شهریست در کرمان و بالضم بوم بوم
بالضم مرغیست شوم که آنرا جغد گویند بهم بالضم سواران و لشکرها و کسانیکه هیچ چیز نداشته باشند و بتحقیق سره ماهی خورد چون بره و مرغها البهایم
حیوانات غیر ذوی العقل بیرم بالفتح آلت درودگران که نعارسی آنرا گردبره گویند و سرش مانند کرده شده مع النون بان درختی
است که دانه چون بادام شبیه گنند و از دانه او روغن گیرند که بسیار نافع است که آنرا دهن البان گویند و در جبن معطر مشتبه بحران بالضم تغییر ناگهانی عظیم در بیماری که از بهار در آید سببی صحت یا هلاکت شده و این لفظ در اصل یونانی و نام شهری است بحرین بالتحریک شهریست معروف و جزیرة ایست بدان بدن بالفتح جمع بدنه بتحقیق و بدنه شتر گاو و قربانی که بمکه با آن بالفتح و الضم قربان و آنچه که گوشت و تحقیق تن چند و هفتم و مهر وکش
و زره کوتاه ابدان جمع و دفت و حبس مردی چون و بادون مرجیم باذان بذال معجمه نام مردیست از اهل پارس که از قبل خسرو پرویز
حاکم یمن بود و معجزه حضرت رسالت پناه صلعم مسلمان شده بودهان بالضم حجت و روشن و دلیل قاطع برزن بفتح باء و زاء محله نام شهریست
و کف انگشتان و چنگال جانور درنده و بعضی گفته اند که برثن انگشت و مخلب چنگال است برذون بالکسر و فتح ذال ستوری و تبی از اسبان و
تحقیق آنست که برذون اسپی است که مادر و پدرش عربی نباشد و گاهی بمعنی اول استعمال کنند و اگر مادرش عربی باشد نه پدرش هجین گویند
و اگر پدرش عربی باشد مقرف گویند برذون نحس و عربی را عتیق گویند و لهجه بمعنی اعم و اخص استعمال یافته اما بمعنی مطلق بیشتر شده
در بستانی نیز بمعنی اسپی گفته که مادر و پدرش عربی نباشد و فارسی با جمیع تفسیر آن نموده و شیخ ابو جعفر طوسی نیز با جمیع تفسیر نموده بوذین باکسر
اسب غیر نژاده و دورنیزه و سیکر فرمانبستان بالضم معرب بستان بساتین جمع بطن بالفتح شکم و بتقید خورده و زمین مغاک و جانب درون اری

بر میخ و درون چیزی بطنان بالضم جمع درون چیزی پشت حتی و بر شکم زدن و بفتحتین کلان شکم شدن و جامهای شکم و بفتح اول و کسر ثانی
مرد شکم پرست که از خوردن سیر نگردد و وصال در شکر و بفتحتین درد اینست مانند مدرس بطانت بالکسر تنگ ستون ستور بطین بالفتح و کسر طا
مرد بزرگ شکم و دور و لقب شخصی است و بالضم و تشدید طا و سکون و تا مرتب و منزل قوم از منازل قمر و آن سه کوکب صغار در شکل رنگ پایها
بر بطل حمل واقع شده بطحان بالضم موضعیست بقرب مدینه و ابن اسیر بفتح نیز آمده باطن درون چیزی و هر چیز پنهان و شناسنده
درون چیزها و یکی از نامهای حق تعالی بطلان بالضم باطل و ضایع شدن بلسان بفتحتین درختیست کوچک مانند درخت حنا که آن
روید الا بموضع عین الشمس نزد مصر بنان بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان و واحدش بنانه و بنان بمعنی معنوی نیز آمده و کوجیت و بالضم
موضعیست بکسر نوبای خوش و ناخوش بنیان بالضم دیوار کردن و دیوار که چیزی بر آورده و بعضی گفته اند بنیان بنیاد خانه بنیامین برادر
اسرائیل پسر حضرت یعقوب و آن آئین چنانکه مشهور شده غلط است بوران بالضم دختر حسن بن سهل زوجه مامون و بوران ابنه طلحه
معروف منسوب بدان بوقلمون نوعی از جامهای مکه که هر ساعت برنگی نماید و آن را ابوقلمون نیز گفته اند بوق بالفتح نفیر و تونه و بالضم
ساقه میان و جز آن بالفتح نیز آمده و منوب بینی دهن است همراه بوان بالضم و الکسر ستون خیمه و ستنجه بن بالفتح و تشدید واو موضعیست
بفارسی که از جمله چهار جنت دنیا شمرده اند بهمن بالفتح کیاهیست شبیه بر بیخ زرد و انده که در آن و آن دو قسم است سرخ و سفید و نام ماه بهمن
معروف و نام یکی از ماههای فارسیان و نام روزی از روزهای آن ماه بهتان بالضم دروغ بستن و دروغ بیان بالفتح سخن روشن و پیدا
گفتن و سخن واضح و آشکار بین بالفتح میان و دوری و جدا شدن و بغراب البین زاغ سیاه سرخ منقار و پایها و آن زاغ دلیل فراق است و بکسر
زمین و نامه میان دو زمین مقدار مد نظر و موضعیست بفتح اول و تشدید یا مکسوره روشن بیلقان بالفتح شهریست نزدیک دربند از آنجاست
محمد بیلقانی شاعر مشهور بیلمان بر وزن بیقان موضعیست بیمن یا بهند از آنجاست شمشیر بیلمانی
باب الباء مع الواو
باو بالفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن بلو و بالفتح یا بان در بیابان بودن و بیره آمدن و بیابان است بو بفتحتین و تشدید واو بو بالفتح و تشدید واو پوست
پوسته که پر از کاه کنند و شتر ماده که بچه اش مرده باشد پیش آن استقبال داده شیر دهد و بعضی شتر بچه گفته اند بهو بالفتح خانه
فراخ که برای کار سازند و زمین فراخ و میان سینه یا فرجه میان پستان و در آنکاه طفل از زن حامله و خانه پیش که پیش خانهای دیگر ساخته
باشند و صاحب صراح گوید بهو خانه ایست که در پیش سرای که جدا گانه باشد و خانه نو
باب الباء مع الهاء
باه جمع بله بالفتح نادان و چه اندیشه ابله
بله بالضم جمع ابله مانند بوم و جانور شکاری که از آن چرغ گویند و مروزه وای سنگ و بفتح لعن و نفرین کردن بویه بالضم و تشدید واو و یا ابن شاهنشاه
از اولاد بهرام گور کنیتش ابوشجاع که سلاطین دیالمه از نسل او و فرزندان اویند و آل بویه گویند و بسکون واو و فتح یا نیز گفته اند
باب الباء مع الیاء
باقی بالفتح و قتل و لقب شخصی نیست مشهور بادی بکسره پدید آمدن آغاز کننده و آفریننده و مرحوای و اول چیزی و بادی الرای
یعنی اول فکر باقی جاودانه ماننده و نامی از نامهای حق تعالی باکی گوینده بافی گوینده بختی بالضم شتر قوی زرگ که از جانب خراسان آرند
بلبق بالفتح و کسر دال و تشدید یا آرزومند و نشستن جماعی که در سلام کرده باشند بلذعی بالفتح و کسر ذال معجمه و تشدید یاء
مرد خشن بری خاک و زمین شدن و دور کردن شتر از بسیاری سفر بادی بدید آمدن آغاز کننده برهی بالضم نوعی از خرما ویک بد

بطلم

بچه از آن و بالضم نام شخصی است و بفتح تا و کسر راء و خبر باز ماند و دال مرده و بفتحتین بار کرد و اندکان جمع تارک توبکر زن که شوهر کند و شوهرش
کشته یا مرده باشد و خود آهنی و بیضه شتر مرغ توهات بالضم و تشدید را راه بزرگ و غیر جاده و جهرتان باطل جمع تره و تره قوقه بالضم
قاف ستخوان بیان کردن و دوش و بعضی گفته اند خبر کردن جمع تراقی ترکیبه زکوة دادن و پاک کردن و ستوده تسلیه و کوشش و تولک
وزوال کس اندوه بردن تسمیه نام کردن تسویه راست کردن و برابر کردن تسمیه پوشیدن تسمیه لبیک و ملا دعا کردن عطسه
زننده و نام خدا بر چیزی بردن و دعا کردن کسی را الجز تشبث پراکنده کردن تشتت پراکنده شدن تفصیل بیرون
برون شدن تفصیله باز کردن و بر سطح دره و پرستادن و انبوه نمودن و متابعت آنی کردن و در آتش و در آوردن و در
کردن چوب و آتش تعبیه آراستن لشکر و آماده کردن و ترتیب دادن لشکر را در جای خود تعلیه گذرانیدن و فعل
لازم را متعدی کردن تعریه برهنه کردن تعزیه صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مرده را تغضیه پاره پاره کردن و
پراکنده کردن و در حدیث است که لا تغضیة فی المیراث مراد بدان جدا کردن چیزی است که در جدا کردن زیان باشد مثل کار و
شمشیر و حیوان و مانند آن تعمیه کور گردانیدن و پوشیدن چیزی را تغنیت غلط و گناه کسی جستن تفلیه جوش دادن و دوش
کردن و روان شدن خون رگ و ریختن و روان شدن بول شتر تغطیه و تغشیه پوشانیدن تفتت ریزه ریزه شدن
تفاوت بهم ناراستی حرکت دوری میان دو چیز و دور شدن دو چیز از یکدیگر یعنی عیب نیز آمده قال الله تعالی ما تری فی خلق
الرحمن من تفاوت تقویه نیرو دادن تقلیه بریان کردن و دروش شدن تلاوت بالکسر خواندن قرآن و غیر آن و بالضم به
مانده از وام و غیر آن تلبیه لبیک گفتن و جواب تلقیه چیزی پیش کسی آوردن تلامذه بالفتح شاگردان جمع تلمید بالکسر
تمشیه روان کردن کار و کار گذاری نمودن تمتمه بسیار تا گفتن و زبان هموار گفتن حرف تا و تکرار نمودن آن تمیمه
مهره سیاه و سپید که گردن طفلان آویزند و صاحب صراح گوید تعویذ تمائم و تمیم جمع تنجیه کم رهانیدن و بر بالای زمین
افکندن و بمعنی است قوله تعالی ننجیک ببدنک تنحیه کاه و بهله دور کردن تنقیه پاک کردن تنمیه افزون کردن
و بلند کردن آتش بسیار کردن هیمه در آن تا زیاده شود و آشکار کردن سخن و بد سخن چینی توبه از گناه باز گشتن توقیت
تعیین وقت نمودن توجیه اندرز و وصیت کردن تولیه والی گردانیدن و فعل و ادن بکسی و پشت بکسی کردن توکتر و پشت بندی
و آتش از آتش زنه بردن و آوردن و اراده کردن و غیر آن ظاهر کردن توطیه گستردن و هموار نمودن توت بالضم درختی
است معروف که از برگ آن کرم ابریشم پرورند و آن را توذ نیز گویند تهنیه آماده کردن تهمه بالضم و فتح ها و تهمه بسکون ها
کمان بد بردن تهنیه مبارکباد گفتن و گوارا نیدن تهلکه بهر سه حرکت ها هلاک شدن و مردن تهافت بر یکدیگر افتادن
و نام کتابیست از تصنیف غزالی در رد حکما که از آن تهافت الفلاسفه گویند و نوری کرده تهافت کلام سرخس تهامه بالکسر زمینی است از ملک
عرب که مکه معظمه در آن واقعست مع الثاء تاریب برغلانیدن و بر انگیختن و آتش افروختن تثلیث سه گوشه کردن
و برخش کردن و سه کردن و باصطلاح منجمان واقع شدن ستاره از ستاره دیگر چهار برج که ثلث فلک است و این نظر سعد است

باء مع الجیم

تواتب بالضم پیاپی تنبّت چنگ زدن تغفث تفیقی بروت و ناخن گرفتن و موی بغل و موی زهار تراشیدن و پاک کردن تن
از چرک و غیر آن و در زمان حج تلویث آلوده کردن تلبّث و تمکّث درنگ کردن توریث وارث گردانیدن و افروختن آتش
توارث از همدیگر میراث گرفتن توث بالضم درخت توت و ... مع الجیم تاج افسر
شاهی جمع تیجان تتوّج خود را تاج بر سر نهادن تبلّج روشن شدن تخریج برون آوردن و در ساختن تدریج پایه پایه چیزی را
بسوی چیزی بردن تدرّج مرتبه مرتبه بسوی چیزی رفتن تمضمج ... ترویج رواج دادن متاع و درم را ترنج میوه معروف
نیز گویند تزویج ... زن دادن و زن را بشوهر ... کردن و زن کردن تزوّج زن کردن و شوهر کردن تفریج ... کردن
تفریج گشادن و اندوه و دشواری و غم بردن آوردن تفرّج گشایش یافتن و از غم و دشواری بیرون شدن تلجلج در گفتن
متردد شدن تمنیج ... مع الحاء تبجّح

باء مع الحاء

شدن متناوح ... تدلیح ...
آوردن ... توح ...
... شرف الدین ...
... ترجیح ... توجّه ...
... تسبیح ...
... توشیح ...
... تسطیح ... تسبیح ...
خدا را یاد کردن ... تشریح ...
... تصحیح ... تصفیح ...
... تقبیح ... تفاح ... تلقیح
کش دادن خرما را ... تلمیح ...
... تلویح ...
... سعد الدین التفتازانی ... تلمیح ...
... تماسح ... تسامح ... تفتیح ...
... توضیح ... توشیح ...
... مع الخاء تاریخ ...

باء مع الخاء

مرادف

تاریخ زمان ...

باء مع الدال

مرادف تاریخ است ... تاطیخ آلوده کردن تلطّخ آلوده شدن تمریخ ... بآخر رسیدن قرنی بعد قرنی دیگر
و آمدن زمانی بعد زمانی دیگر و مردن وارثان مرده بعد از ان وارثان دیگر پیش از قسمت کردن میراث ... تناسخ
در عرف زایل شدن روح از ... در آمدن قالب دیگر تنوّخ ... توبیخ ... سرزنش کردن ...
... توسیخ ... مع الدال تابید ... تایید نیرو دادن و قوّت ... گردانیدن
تایّد قوی شدن تبرید ... تبعید دور کردن تباعد از همدیگر دور شدن تجرید برهنه کردن ...
... سوال کردن چیزی از کسی ...
... تجرّد برهنه شدن ... تجلید کتاب را جلد کردن ... تجلّد جلدی کردن
... تجنید ... تجدید نو کردن ... تحدّد ... شدن ...
... تجوید نیکو کردن تحمید ... تحدید تیز کردن ... تحاسد بر یکدیگر
رشک بردن تخلید جاوید کردن ... تردید و تردّد ... تردّد آمد و شد کردن ...
تزهّد زهد نمودن ... تزوّد توشه برگرفتن تزاید افزون شدن تسوید سیاه کردن ... تشدید ...
... تشدید ... تشدّد ...
... تشبّد ... تصعید بر آمدن ... تصعّد ...
... تصعّد ... تعبید ... تعقید ... تعقّد ...
... تعاقد ...
... تعوید ... تعوّد ...
خو گرفتن ... تعهّد ... تعاهد ... تغرید ...
... تفرید ...
تفرّد ... تفقّد جستن ... تفنید ...
تقیید ... تقاعد ... تقلید ...
... تقلّد ...
... تقیّد بند شدن ... تکمید ... کرم کردن ...
... تلبید ... تلبّد ... تلوّد ... تلید ...
... تلاد ... تلید ...
... تمجید ... تمدید ... تمدّد کشیده شدن ...

گسستن مرد تیر بلی هموار و یکسان کردن و تابانی درخشان کردن و بنیاد برکندن و گردن از درخت تمرد سرکشی کردن و رسیدن در نگها
نگاه کردن از نوع خود برون رود تمهید گسترانیدن و هموار و نیکو کردن کار و کسی را و قبول کردن آن تمهد جای گرفتن و درست یافتن و جوی
تنجید آراستن خانه را از نمودن تناد بفتح و تخفیف دال مکرر رمیدن کردن یکدیگر را و در اصل تنادی بوده و بتشدید دال براکنده شدن
و از هم دیگر رمیدن و یوم التناد که روز آن روز قیامت است هر دو روش خوانده اند تندید بلی انکار کردن و بر وی دمیدن و چیزی را
شنوانیدن و عیب کسی فاش کردن و برسر هم نهادن متاع توحید یکتا شدن و یگانه دانستن خدای را و یگانه گردانیدن کار را و بی‌غرض
یکتا گردانیدن و خدا را یکی دانستن توحد بسیار دوست داشتن توسد بالش کردن چیزی را و ملازم و چسبیده شدن بچیزی و خورد کردن و
برافکندن چیزی را توسید بالش کردانیدن برای کسی تواعد وعده دادن یکدیگر را توعد سرزنش و ترسانیدن توقد افروخته شدن
آتش توکید و تاکید استوار کردن و زین باپالان بربستن و استوار کردن توکد و تاکد استوار شدن تولید زاییدن و پرورش
کردن و از گوسپند بچه گرفتن و چیزی را از اصل پدید آوردن و غیر عربی در کلام عرب استعمال کردن توالد از یکدیگر زادن و بسیار شدن
فرزند تولد پدید آمدن چیزی و زادن توارد باهم یکجا فرود آمدن تهدید بیم کردن و تهدد ترسانیدن تهجد بشب خفتن و شب بیداری کردن
تهنید تیز کردن شمشیر و نیست کردن آن به هند تنقید تقصیر کردن در کاری و دشنام دادن تهود جهود شدن و توبه کردن و آهسته رفتن
الذال تشحید تیز کردن کارد و شمشیر و جز آن تعویذ پناه دادن و در پناه آوردن تعوذ پناه گرفتن و لعوذ بالله گفتن تلمذ
شاگردی کردن تلمید بلکرش کرده تلامذه جمع و ظاهر آنکه این است و عربی فصیح نیست و در آنها اهل صحاح و قاموس نیاورده اند اما
تحقیق آنست که معرب تلمیذ است بفتح تلذذ مزه یافتن تنفیذ روان کردن فرمان و نامه مع الراء تابیر نشان کردن
در چیزی و پیش چیزی رفتن تاخیر پس کردن تاخر پس ماندن تجره و تبحر بسیار علم و بسیار مال شدن تبختر خرامیدن تبخیر بخار کردن
چیزی تبذیر پراکنده کردن و پریشان ساختن و پدید آمدن گیاه زمین و به اندازه خرج کردن تبلد زر شدن و تغیر یافتن آب
تبادر بشتافتن و پیش گرفتن از یکدیگر در کاری تبشیر مژده دادن تباشیر مژده و اوایل صبح و اوایل هر چیزی و رادها که در زمین
باشد از اثر باد تبصر بینا شدن و تامل کردن و بینا گردانیدن تبکیر بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن تبر بالفتح
شکستن و هلاک کردن و به کسر طلا و نقره یا ریزه طلا و نقره پیش از آنکه بکار برند و چون گداخته شوند ذهب و فضه گویند و بعضی گفته اند که تبر
زر خالص است که چون سکه زنند عین گویند تبار بالفتح هلاک و تباری بعضی اولاد آمده فارسی است تحقیق کرده است که اولاد
ایشان به هلاک ترک معتل است و آنرا تبار و تبار نیز گویند تستیر پوشانیدن و تکلیف کردن خفته کردن در علم و احکام قرآن تجر
بالفتح تجارت بالکسر بازرگانی کردن تاجر بازرگان و شراب فروش و ما هر بیشه کاری تجار بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف
جیم جمع تاجر و تاجرمی بعنی شتر ماده که خرید اوده خرید آن اتی و جفت گشته نیز آمده و آن شتر که کیست تجدید و حدید بعنی آمده است
تجبیر شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی و به نیاز رسانیدن فقیر را تجیر گردن کشی کردن و درستی گیاه بعد از خوردن و سبز شدن و برگ برآوردن
درخت و خوب شدن حال بیمار و رسیدن بحال خود تجاسر دلیر کردن بر چیزی تخدیر ترسانیدن تجبیر کشته کردن تجسس گرانی

باب ع مع الدال

باب ع مع الراء

دایره کرکن

و آوردن گرفتن آب تحجر و نقش خط برگرفتن و بنده را آزاد کردن و فرزند را نزد خدمت مسجد کردن و کلام را پاک کردن از زو اید و حشو
تحسر واماندن و افسوس خوردن تحسیر خوار گرفتن و دو حسرت انداختن و افتادن مرغ و آزاد کردن تحاور با هم دیگر گفتگو کردن و جواب
گفتن تحذیر در پرده نشاندن زن و گرفتن کردن و خفا یافتن عضو تخسیر هلاک کردن تخفیر شرمنده کردن و نگاهداشتن کسی را
تخمیر برستن و شراب زن نشانیدن و نرم داشتن و پوشانیدن تخییر اختیار دادن تدبیر پایان کار اندیشیدن و بنده بعد مرگ خود
آزاد کردن و حدیث روایت کردن تدثر پوشیدن و تدثیر بعنی جامه باد برآوردن به جامه جستن مرد بر پشت اسب تقدیر کرد
گردانیدن چیزی را و گفت گردی میان شک و کر تدمیر هلاک کردن و هلاک افکندن بر کسی و خشم ور کردن بنیاد و آنچه از
نامشکاری بوی او را اشناسد تذکیر یاد دادن و پند دادن تذکر یاد کردن و بیاد آمدن تتری بفتح و تشدید مد الجهشون و بریده
و بریدن و بالضم اصل شتر که معاریه آن اندازه باکر و تردد بالضم دور افتادن از خانه خود و بیرون افتادن دانه خرما از پوست
ترجیر تحرک و راه شدن شکم تنفس بیخی سنگم خانه خون مبرفته باشد ترمیز ازخشن ترویر دروغ گفتن پیش کردن تزدار
میل کردن و انحراف نمودن تسجیر جاروب کردن کسی را تسخیر سخر کردن تستیر پوشیده شدن تسیر بالضم دو اول و تخفیف دوم
مشهور از آنجا است سهل بن عبدالله تستری و باید او را اول ماده است که بعد از جوان نوع که گفته اند و شستن هر دو بفتح قصار و
چنانکه صاحب قاموس گفته و شتر اند بود که ستیز نامی باشد تستر عرب دوران فارسی از آنست تر گوید تسجیر و تسجیر رام کردن و بار نهاده
و ارتو کردن تسطیر خط کردن یعنی آوردن و نوشتن و تالیف نمودن تسعیر نرخ نهادن و آتش افروختن تسمیر میخ زدن و محکم دوختن
و میخ کردن بنیره آب و گرفتن تسوید پاره پاره کردن کسی را تسور پاره و در پشت سوار کردن دیر و دیوار برآمدن تسیر
بیرون کردن از شهر و جامه مخطط بافتن و جل از پشت ستور برگرفتن تشحیر نقش کردن بحرت برگ و بیشتر از آنجا است جامه مشجر
تشاجر نزاع کردن و دو کس باهم تشاعر خود را شاعر وانمودن تشمیر دامن بر میان زدن و چست شدن در کار و کمی و مانند آن
روان کردن تشهیر جدا کردن برای کاری تشنیر عیب کردن و رسوا کردن و شنوانیدن تشاور با هم دیگر کنکاش کردن
تصوی جمل کردن و برهنه کردن عورت را و اشارت کردن و خوانده شدن بنامی تصور مثل شدن تصهر استکبار کردن
و تصبر از بیابان برگشتن و برخوردن و انوار تصدیر بر کشتن از آب اندوهیدن از بیابان و یکی و سینه ساختن و در بشکاه بجای
نشاندن کسی را و پیش بنه سوار رفتن و مقدم کردانیدن تصدر در پیشگاه نشستن و پیشگاه ورا کردن برای نشستن تصعیر
جدا نمودن کردن از کبر تالی احد تعالی و لا تصعر خدک تصغیر کوچک کردن و صغیر ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضم دادن
و دوم را فتح و بعد از حرف دوم یا آوردن چون رجیل تصغیر رجل و کلمه مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع تصغیر در کلام عرب
و در فارسی کاف در آخر آوردن چون مردک تصغیر مرد و ها یا جیم و چه در آخر آوردن چون کوچه و باغچه تصویر صورت کردن و از چوب
و خشت که از چوب و گل و جز آن سازند یا بر دیوار و جز آن نگاه دارند نقش برمیع تصاویر و در دل خود صورت چیزی ابستن و میل
کردن و نزدیک شدن با شادن تطهیر پاک گردانیدن چیزی از نسل تطاول تطهر دل تنگ شدن و اندوهناک شدن گشتن تطیر

کزنده در آب یافتن بزرگوار شدن تفخیم مانند با او … و دادن اسب را او از فربه شدن تضافر بفای معجمه تظاهر بظاء معجمه هم پشت شدن
دیگری بر او یاری دادن تظهیر پاک کردن تطهر پاک شدن صبر دو شستن و خود را باز داشتن از گناه تطیر فال بد گرفتن و در اصل
تطیر فال گرفتن مرغ است و اکثر اعراب فال بد میدانند تطییر پرانیدن تعبیر بیان خواب کردن و خبر دادن از مراد دل و سخن
از کسی یا از دل خود گفتن و بسیار سنجیدن درهم و دینار بعد از آنکه بمقدار نقی سنجیده باشند تعذر دشوار شدن کار و عذر یعنی برکش
آورده شدن و ناپدید شدن نشان و پس عذر و رفت افتادن تعذیر تقصیر کردن و بعذر او آوردن چیزی را بعذر آوردن و
بمقدار در آوردن کودک و ناپدید کردن نشان سرای و طعام ختنه و بنای خانه گفتن و برای آن خواندن مردم را و نرم کردن
اوش شتر برای نشان تعزیر بزرگ داشتن و یاری دادن و زدن کمتر از حد شرعی با تخته زدن و گران بار کردن ستور را
و بعضی گفته اند تعزیر و سیاست کردن حاکم القدار که مصلحت اقتضا کند تعسر دشوار شدن تعطر خوشبو شدن تعطیر خوشبو
کردن تعیر ننگ داشتن و در ازداشتن و عیب دراز خو هستی و عیب دراز متصف کردن و آگاه ساختن تعییر سرزنش کردن تغیر از
حال خود گردانیدن تغییر از حال خود گشتن تغایر غیر هم گشتن تفجیر آب روان کردن و آب روان کردن تفجر آب
روان شدن تفاخر با هم نازیدن تفسیر پیدا کردن معنی سخن آشکارا کردن چیز پوشیده تفطر کسی را دره کشودن
تفکیر و تفکر اندیشه کردن تقدیر اندازه کردن و تامل کردن و حکم کردن و هموار کردن چیزی تقریر قرار دادن و قرار
در آوردن تقرر قرار گرفتن تقشیر پوست باز کردن از چوب و درخت و میوه و مانند آن تقصیر کوتاه کردن موی
و نماز بشتن و کوتاهی کردن در کار کردن بند که ترا افتاده کوشید و تقصار بکسر نیز بمعنی آمده تقاصر مع تقطر اندوختن
قطره قطره … چکیدن قطار کردن شتر را تقاطر پایپی قطره چکیدن تکبر بزرگ شمردن و تکبیر بزرگ صفت کردن خدا را به بزرگی یاد
کردن و الله اکبر گفتن تکثیر بسیار نمودن و کثرت کردن تکثر بسیار شدن تکاثر بامال بسیار فخر نمودن تکریر و تکرار
بارها بر گردانیدن تکدر تیره شدن تکسیر بسیار شکستن تکسر شکسته شدن تکفیر سر فرود آوردن و دست بر سینه
کوفتن برای کسی چنانکه رسم گبران است و کفاره دادن و کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن گناهان و صاحب منتخب گفته
که تکفیر یعنی کافر خواندن درست نشده و صاحب قاموس نیز نیاورده است اما در کتب بسیار استعمال کرده اند تکویر بر سر پیچیدن
و افزون کردن و اندوختن و فراهم آوردن متاع و درهم بستن آن و در آوردن چیزی در چیزی تکور … و انداختن و افتادن
و چکیدن و درهم شدن تمر بالفتح خرما تمره واحد تمر خرما دادن خرما تمار بالفتح و تشدید میم ناصور نام کسی …
دل و نفس مضطرب گردانیدن تنور بالفتح و تشدید نون چیزی که در وی نان پزند و روی زمین و جایی که از آن آب برآید و جای جمع شدن
آب و وادی و کوه است تنفر رمیدن تنفیر رمانیدن تنقیر کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ تنکیر ناشناسا گردانیدن
و از حال بگردانیدن بسوی حال بد تنویر روشن شدن و روشن کردن و شکوفه آوردن درخت و نیز روشن شدن نور صبح و …
شدن کار ما برکسی تنور … توفیر تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن توفر بسیار شدن

توقیر بزرگ داشتن و تعظیم شمردن و آرمیدن توقر حرمت نگاه داشتن تواتر پیاپی شدن و پی در پی آمدن تور بالفتح پیمانه
نوعی از ظرف که در آن آب خورند تهویر افکندن و دیوار خراب کردن تهور فرو ریختن و افتادن در چیزی به بی باکی و در رفتن شب
انگاشتن … و بیشتر زمستان و گذشتن بیشتر شب و در گرفتن مردم را تیاسر بسوی چپ رفتن و چپ آن کردن
… دادن و بسیار … تیسر آسان شدن تیاسر با همدیگر آسان گرفتن مرادف تساهل و میل
کردن بسوی چپ و چپ کار کردن و طرف چپ تیار بالفتح و تشدید یاء موج دریا و چیزی که بسیک روان و جهنده باشد
و عرق تیار یعنی رگ متواتر **مع الزاء** تبوز بجوار آمدن و به جایگاه بیرون شدن و آشکار شدن تبریز بالفتح
آشکار کردن و بیان نمودن و بالفتح و الکسر شهری است معروف تجویز روا داشتن و روا کردن تجوز گذشتن و مجاز بمعنی
گفتن و سبک گذاردن نماز و عفو کردن تجاوز درگذشتن و درگذشتن گناه تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر
و مرده و دوانیدن اسب بر کسی تجهز آماده شدن کار را تحرز پرهیز کردن و خویشتن را نگاه داشتن تحیز جا کردن و جا
تحیز پیچیدن یعنی گرد … تمییز جدا کردن تمیز و امتیاز جدا شدن تنابز با همدیگر لقب نهادن تنجیز
روا داشتن تنجز روا شدن و خواستن توز بالضم اصل و طبیعت و خلق و درختی است که پوست او را بر کمان پیچند و با یای آن
روغن دهند و موضعی است **مع الشین** تاسیس بنیاد نهادن و الف که در قافیه میان او و حرف روی یک حرف باشد و نام
و حرف او در کلامی است که از وی معنی تازه گرفته شود بمعنی کلمه اول و به معنی مقابل تاکید باشد و لهذا گفته اند التاسیس خیر من
التاکید تجسس بجیم و تحسس بحاء … جستجو کردن و خبر پرسیدن تجنیس … کردن و بیخ … کردن تدلیس …
کردن کتاب تدلیس پوشیدن عیب کالا بر مشتری تدنس چرکین شدن تدنیس چرکین کردن ترس بالضم سپر تراس
بکسر و ترسه بالضم جمع تراس بالفتح و تشدید را سپر ساز تورس بالضم … درختی است … از قبیله
… تشمیس … کردن … و واقع شدن ستاره … ستاره دیگر …
… و حکم کردن … و هموار کردن … تعکیس … هلاک شدن …
و افتادن … شدن … تعریس … تغلیس … تغلیس …
… کردن و حکم کردن قاضی بافلاس کسی … تفلیس … کرده … تفرس
در یافتن چیزی در اول نظر … تقدیس پاک کردن تقدیس … زدن و … کردن و استقبال … کردن
… تلبیس … تلبیس … پوشیدن تنجیس نجس شدن
تنجیس … تنجیس پلید کرده … تنجیس پلید شدن و …
… که از برای کسی که از جن رسیده باشد … تنکیس سر نگون کردن تنفس …
و … روشن شدن صبح و بر آمدن روز و بلند شدن آب دریا … تنفیس … دادن

باب الشین

تا مع الشین

ازغم و آسایش دادن و آن کنایت زود که در حاجت باشد تقویس کمر کردن چیزی را تقوس یعنی سپر کمر تقوس بالفتح طبیعت عادت اصل
تقویس سخت هوسناک گردانیدن تلبیس بالفتح بر زده آهوی زرد فارسی از آنکه دنبال گویند **مع الشین** تا لفن بکرام ماکفت
و سعد گیلان تبشبش شاد و گشاده روی شدن تحریش و تحرش و توریش برغلانیدن و انداختن میان مردم
دو بهم انداختن سکالز آتش تنقیش بالفتح دقیقی سبک شدن و برخوشدن تشویش پریشان و آشفته کردن تشویش پریشان شدن
تغشش ستیان ساختن تشیع و کم شاخ و برگ شدن درخت و باریک شدن آن و جوان و هشتن از و کرشه و خشک شدن
آن تعیش اسباب معیشت ساختن تفتیش کاویدن و جستجو کردن تناجش زیاده کردن در بیعت و به اراده خریدن تا دیگر
بان بها بخرد و در حدیث است که لا تناجشوا تناوش دست یازیدن و گرفتن چیزی را توحش خشک شدن زبان و تهی شدن
شکم از طعام در رسیده شدن و خالی شدن جای **مع الصاد** تبصیص مرجنبانیدن سر و خرآن تحریص در تعفف

تا مع الصاد

و از انداختن تخلیص پاک کردن و رهانیدن تخلص رهیدن تربص چشم داشتن ترخیص دستوری دادن ترخص آسان
کردن و رخصت یافتن توصیص استوار کردن و تقلیص دامن بر گرفتن چیزی را و در بند استن زن تراص پیوسته شدن یکدیگر چسبیدن
مردم در صف تقمص پیراهن پوشیدن تقاص پیوسته شدن از یکدیگر قصاص گرفتن تلخیص بیان کردن و آشکار کردن و پاک
گردانیدن تمحیص از موده کردن و کم کردن و پاک کردن تنقیص ازک اندک مکیدن تنغیص تیره گردانیدن عیش تنقیص نوا کردن

تا مع الضاد

تنقیص کم کردن **مع الضاد** تبعیض حصه حصه کردن تبعض حصه حصه شدن تبغیض دشمن گردانیدن کسی را با کسی تباغض
یکدیگر را دشمن داشتن تحریض برغلانیدن و گرم گردانیدن کسی بر کاری تحضیض برانگیختن و برغلانیدن تعریض بکنایت سخن گفتن
و پهن کردن چیزی بچیزی دوختن کالا بکالا فروختن و راه اورده پیش آوردن کسی را بر کاری و خداوند عارضه شدن و چیزی را
پهنای چیزی کردن و در هم زدن کتاب هم چنان که نتوان خواند و نیم جوش کردن گوشت تعرض پیش آمدن کسی را و کج
شدن و چه دست رفتن ستور بر کوه زرد شوار راه تعارض یکدیگر پیش آمدن تعویض عوض دادن و عوض کردن تغمیض
چشم فرو خوابانیدن و باریک معنی کردن سخن را و تهاون گرفتن در معامله تغییض کم کردن و باز داشتن اشک و رشته
قرار گرفتن سنبه تفویض باز گذاشتن کار بکسی و زن دادن کسی را بی کابین تقریض ستایش خانه و بر کندن خیمه تمخیض
دوغ زدن و زن را درد زادن از زدن تمحیض خالص کردن تمریض سستی کردن در کاری و یکی خدمت کردن

تا مع الطاء

بیمار تمارض خود را بیمار نمودن به مرض تناقض ضد یکدیگر شدن **مع الطاء** تابط در بغل گرفتن چیزی را و در واز
دست برون چب انداختن تخبیط نااستواری مشغول و باز داشتن از کاری تخلیط آمیخته کردن و فاد افکندن
در کاری تخبط بر گزاف در راه رفتن و دیوانه کردن دیو مردم را قال الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس
تخطیط جامه را خط خط کردن تخطط نبشتن تسلیط بر گماشتن کسی را بر کسی تسلط دست یافتن بر کسی دست یافتن
تنشیط بر فرازکشیدن چیزی استن و شور کشیدن بر دوجی که چاره تا فیه در پیشی ... آورده شود چنانکه سعدی گفت رفتن جان از بدن

ایدا

تا مع الظاء

تا مع العین

گوید هر نوع سخن با من خود بچشم خود بینم او دیدم که جانم میرود تساقط بر یکدیگر افتادن تغلیط در غلط انداختن و کسی را به غلط
منسوب کردن تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و ترک کردن و درگذشتن از کسی و دور کردن نایب
از کسی تخطیط بینی پاک کردن تنشیط شادی نمودن و بر نشاط داشتن تنشط بنشاط آوردن توسط در میان آوردن چیزی
و در میان چیزی در آمدن توسط میانجی کردن **مع الظاء** تحفیظ یاد دادن تحفظ هوشیار و بیدار بودن و یکدیگر یاد گرفتن تغلیظ
درشتی کردن تغیظ خشم گرفتن تلفظ سخن گفتن تیقظ بیدار شدن **مع العین** تابع پیرو جنی که همراه آدمی باشد و پیرو او هرجا
رود توابع جمع تتبیع پیروی کردن و پیرو بردن و اهل جمع پیرو آمده و بالضم و تشدید با مفتوح لقب پادشاهان یمن تبابعه جمع
و سابقه مرتبت تتابع پی کرد پیروی عمل کسی کردن و پیگیر رفتن و در عمل تتبع آنکه پیروی ما باشد و پیرو دیگر کاه و یکسال که پس یار بزرگ
با نایب کننده و پیکی تتابع پی کرد جمع تتابع پی در پی یکدیگر کردن و دعوت کردن تبرع گشیدن چیزی و کردن کاری که واجب نشد
تتبع در پی چیزی رفتن و طلب آن تتابع پی در پی شدن تجریع فرو خورانیدن خشم و جز آن تجرع جرعه جرعه خوردن تجمیع یک
جمع کردن و بجا جمع رفتن تجمع فراهم آمدن تجویع گرسنه داشتن بقصد تخشع و تخضع فروتنی کردن تدافع یکدیگر را دور کردن
و دفع بلندی نمودن توضیع بالیدن کودک توسیع چهار گوشه کردن چیزی را و تفاوت کردن کوکب اربع سیم کوکب هفت کوکب دیگر
تربع نشستن چهار زانو و کوزه پر و پر شدن ظرف و حوض پیشتازی بسوی چیزی و بالفتح و تشدید اجمع زنده حتی آن گذشت ترجیع باز گشتن
ترجیع بنهادن در بانگ نماز و دوباره گفتن چنانکه مذهب شافعی است و آواز گردانیدن در سرود و بسیار ادا در رفتن و دو ادا باز گشتن و در حدیث
انا لله و انا الیه راجعون گفتن و در معنی آمده ترصیع نشاندن جواهر در زیور و سخن را قافیه دار کردن هرکس با مقابل خود و وزن
و روی برابر ترصیع جنبیدن تسبیع هفت عدد کردن تسجیع سخن با سجع گفتن تسرع بالفتح شتافتن کردن و شتاب کردن وهم شدن و بالضم
یک یعنی پیز آمده و هم چنین تسبیع و مکروهست که یکسر آن و ختان چنانکه شعر نمرده و بالضم و فتح سین سیزدهم از ماه یعنی
هفتم و هشتم و نهم تاسع یک نسخه و نهم در تقدیر اول تاسع الثامنه و تاسع التسعه توان گفت و در تقدیر ثانی تاسع الثمانیه توان گفت
و هم چنین است تا ثالث و ثلاث آن تسمع گوش نهادن بسخن کسی تسمیع شنوانیدن تشبع سیر شدن و در وقت کم بود از کسی و بیشتر کردن
دیگری و شنوانیدن آواز تشفیع شفاعت دادن کسی و شفاعت پذیرفتن تشفع شفاعت کردن تشنیع زشت گفتن بکسی و تشنع
شمردن چیزی را نسبت آمدن و خو گرفتن و رحمیدن تشییع مشایعت کردن مسافر و پس جنازه رفتن و آتش افروختن و فروزانیدن آتش را
تشیع امور مذهب شیعه کردن و خود را شیعی نمودن تصدیع جدا جدا کردن و در سر بیماری تصدیع پراکنده شدن
تصریع افکندن و قافیه آوردن در مصرع اول از بیت تصنع روش بخود نمودن از خود و آراستن زن خود را تضجیع تقصیر کردن در کاری
و زرد شدن آفتاب بفرو شدن تضجع سستی از کاری و مقیم بودن بجایی تضریع زاری کردن تضعضع فرو شکستن
بنا و افتادن و فروتنی کردن تضوع و تضیع جنبیدن نافه مشک و دمیدن بوی آن تضییع ضایع کردن و بسیار ضیعت یعنی بسیار زمین
ملک شدن و تباه گذاشتن تطوع توانائی نمودن از خود و آنچه واجب باشد بجا آوردن تطویع آسان کردن کار بر کسی و توانا

کردن کسی را بکاری تقبیع دروندشدن تفجیع دردمندشدن ومصیبت زده کردن تفریع فرود آمدن از کوه وبرآمدن برکوه واز چیزی

فرع بیرون کردن تفسیح ازچیزی فرع بیرون آمدن تفزیع بزاء معجمه ترسانیدن وبیم واسم کردن تقسیم ریش کردن همه

ریش کردن تفریح برگشتن از پهلو به پهلو تقطیع پاره کردن وگذشتن آب رودخانه از بیابان دیگر ووزن کردن شعر

باجزاء عروض تقطیع بقیع بخشش کردن نکویح وضو کردن تمتیع دراز کردن وبرخورداری دادن تمتع برخور

داری ودادن وبرخورداری یافتن ویا بناز شدن از کسی تنازع دشمنی وخصومت کردن باهم تنویع نوع نوع کردن توجیع

دردمندی نمودن وریشکفتن مرده را تودیع بدرود کردن وآماده کردن برای گشتن ودر امانت گذاشتن جامه توزیع

پراکنده کردن وبخش کردن چیزرا برای توزیع بخش کردن وپراکنده شدن توسیع فراخ کردن چیزرا توسع فراخ کردن

وفراخ نشستن درمجلس تواضع فروتنی کردن توقیع نشان کردن نامه کنند ونشان کردن بمکتوب واثبات ریش کردن شتر

وکلاه بردن وتیز کردن شتره ومانند آن توقع چشم داشتن تهوع بزور قی کردن توضیع بازداشتن وفرود نهادن چیزی

وراندن زن وشتاب رفتن وبی مقیم شدن وفرومایه گردانیدن ودرحال حیض آبستن شدن زن مع العین تبلیغ

رسانیدن ودست یافتن ودراز کردن تسویغ روا داشتن وروان عطا را تفریغ فارغ گردانیدن وریختن آب وعطا کردن

تفسیح فارغ شدن جهد کاری تمریغ درخاک غلطیدن وانداختن لعاب از دهان مع الفاء تأسف اندوه خوردن تألیف

سازکاری کردن ودوچیز باهم وفراهم کردن تآلف سازکاری یافتن کسی را با چیزی تحویف میان تهی کردن تخفیف سبک کردن

وبرشتن آب بانداختن تندرستی ورگسوداری ودادن خوی آب راندن پاک کنند تجانف میل کردن تحریف گردانیدن از وضع

خودسخن را از موضوع آن رسیدن تخلیف وکنده دارن تخالف باهم یکدیگر خوردن تخفیف سبک کردن تخلیف واپس

گذاشتن ویک پستان ناقه را تمام دوشیدن تخالف باهم یکدیگر خلاف کردن تخلف واپس ماندن تخویف ترسانیدن تخوف ترسیدن

وکم کردن توف بالفتح تارک از نعمت واسباب وتفتیش برآمده توفیف پس خود سوار کردن کسی را ترادف واپس یکدیگر نشستن

ترفیف زدن وناسره کردن ورم تسلف پیش گرفتن تسویف باز کردن تشریف بزرگ گردانیدن وبزرگ داشتن تصحیف

خطا کردن درنوشتن تصریف تحت گردانیدن چیزرا وشراب صرف خوردن وتصرف دادن کسی را تصرف درکاری کردن تضاعف

لاف زدن تصنیف جدا کردن بعضی از بعضی وگونه گونه کردن چیزرا تضعیف دوچندان کردن وافزون کردن وناتوان کردن ومضعوف

بناتوانی کردن تضایف باهم یکدیگر مهمان شدن وتنگ شدن دوخانه تطریف برکرانه لشکر زدن وبازگردانیدن خصم را

از حرف تطفیف کم پیمودن تظرف زیرک نمودن تعریف شناسانیدن وآگاه کردن وگم شده جستن وخوشبو گردانیدن واسم کسی را

معرفه کردن وایستادن بعرفات تعرف معرفت جستن تعارف یکدیگر را شناختن تعسف بیراه رفتن تعطف ردا بردوش افکندن

ومهربانی کردن تعفف پارسایی نمودن وباز ایستادن ازنوشیدن وخوردن تعنیف سرزنش کردن ودرشتی نمودن

تفسف بقوت اندک وجامه پوشیدن ونرمی کردن تکاسف نظر وحفظ شدن تکلیف بانداره طاقت فرمودن کسی را

باب العین

باب الفاء

تکلف بخود کردن کاری را وفرمودن دروغ برخود بستن واز خود چیزی نمودن که آن نباشد تلف کف وپوشیده شدن تلفیف پیچیدن

تلطف نرمی نمودن تلفیف روزگار سخن زبان کسی را دادن تلقف زود فرا گرفتن چیزرا تلهف دریغ وافسوس خوردن واندوه نمودن

تنصیف دونیم کردن ومیوه رسیدن کسی انداختن تنظیف پاک نمودن وپاکیزه جستن تنظیف پاک کردن توصیف نیک صفت

نمودن توظیف وظیفه کردن توقف فرا ایستادن ودرنگ کردن درچشم داشتن توقیف بموقف ایستادن دریغ ووقف کردن

کسی را بر چیزی ودست بر نقش برنشستن مع القاف تأدیق تباعد کردن تألق درخشیدن تنقق بالفتح ... وکسره

برشدن از غضب تبریق چشم بگردانیدن وتیز نگریستن تحذیق بذال معجمه وزیرک کردن تخریق نیک سوختن

سوزانیدن تحقیق درست شدن وراست کردن تحقق درست شدن تخلیق نیک ساختن وخلق دادن خوی بد وخوی

ستودن تغلق حلقه نشستن مردم تخریق نیک دریدن تخلق دروغ بافتن وخو گرفتن وخوش شدن تخلیق بوی خوش

وزعفران درست خلق گردانیدن چیزرا تدقیق باریک کردن وباریک گفتن وآرد نرم کردن تدلیق نیک نگریستن وگریختن

واستقصا کردن وزرد شدن آفتاب بغروب وفرو شدن چشم بغاک ونیک نگریستن تذلیق تیز کردن اطراف وکناره چیز

ترفیق نیک شدن وبنده آزاد کردن ونیکو کردن سخن را ترویق فرو هشتن شب ستر را وپا بودن شراب را وپرده وسقف خانه

کشیدن ونیکو کردن تریاق بالکسر معروف که آنرا تریاق فاروق وتریاق مصیبت خوانند ترویق از هم باز کردن ودرست

کردن کتاب ونقش کردن سیماب وسخن نقش کردن مطلق بر آمده از مجمعه هر چیز منقش را اوراق گویند وقماش را مزورق گویند

وادوتشابیق بریکدیگر وبیشی گرفتن تشریق روی بمشرق رفتن وقدید کردن گوشت تشقیق سخن را بکوش بیرون آوردن وگرم

دخران آن شکافتن تشقق شکافته شدن تشویق بآرزو درآوردن کسی را تشوق آرزومند نمودن تصفیق دست بر دست زدن

داشتن وصدقه کردن تصدیق صدقه کردن تصادق با یکدیگر راست شدن ودرو دوستی وحفظ صداقت نمودن تصفیق دست

برهم زدن وجنبانیدن باد درخت را وشراب را از ظرفی بظرف دیگر کردن وستوده ... تصفیق

تنگ کردن وتنگ گرفتن بر کسی تضییق تنگ شدن تضایق باهم تنگ شدن ودرکاری کشیدن تطبیق دست درمیان

دوران نهادن درکوع چنانکه مذهب ابن مسعود است وبهم پیوند رسیدن شمشیر وقت زدن وجدا شدن آن عضو بر شمشیر نهادن

دریکدیگر وبرابر بودن تطابق اتفاق کردن تطبیق بر روشدن تطریق راه کردن تطلیق رها کردن زن تطویق طوق

درگردن کسی کردن ونکلف کردن بچیزی وتوانا کردن ودرمان بردار گردانیدن تطوق طوق کردن خود کردن تعلیق درآویختن

چیزرا تعانق بچیزی درآویختن تعمیق منهک کردن وو رو زند بسیار تعمق بکنه چیزی رسیدن تعویق بازداشتن تعوق بازمانادن

تعلق درآویختن تفریق پراکنده شدن تفسیق فاسق خواندن تفوق برتر بودن وشیر خوردن شتر بچه تلاحق باهم دیگر

پیوستن تلفیق بهم آوردن ودرزدن دوجامه تلاقی باهم دیگر ملاقات کردن ودراصل ملاقات بودن ویوم التلاقی روز قیامت

تمزیق پاره کردن تمرق دریده شدن تملق چاپلوسی کردن تمشق نظم ونیکو تربیت دادن تنمیق آراستن کتاب تنفیق

باب مع القاف

باب التاء مع الفاء

و فتح از زود مند شدن توثیق استوار کردن و مستحکم بستن توفیق دست دادن و مدد کردن کسی را بکاری توافق با هم یکی شدن

مع الکاف تبرک مبارک شمردن تبارک بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن تبتیک بریدن قال الله تعالی فلیبتکن

آذان الانعام تبوک بفتح اول موضعیست که در آنجا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بجنگ کفار رفته بودند تحریک جنبانیدن تحرک جنبیدن

تدارک دریافتن چیزی رفته را و رسیدن آخر قومی با اول آن تدلک خود را مالیدن ترک بفتح کلاه خود آهنین جمع

ترکه و بالضم گروهی از اولاد یافث بن نوح که در مشرق زمین میباشند تشبیک در همدیگر کردن انگشتان و عفران قسمی

انباز کردن کسی و شراکت بستن تعلین را الحک در رنگ انداختن تشویک شاخ بر آمدن و دندان نیشتر بر آمدن شتر و موی

بر آمدن بعد از ستردن و خار بر سر دیوار نهادن تحریک گوشمال دادن و مالیدن چیزی تفکیک جدا کردن دو چیز را از یکدیگر تفلیک

گرد شدن پستان دختر و دهان بند ساختن از موی و پشم شتر بچه تا شیر نخورد تمسک چنگ در زدن تماسک خویشتن را نگاه داشتن

تملیک خداوند چیزی گردانیدن کسی را تملک خداوند چیزی شدن تمالک خویشتن را نگاه داشتن و شکیبایی نمودن تنسک عبادت کردن

تورک بیک طرف سرین نشستن و طرف سرین بر پای راست نهادن تهتک رسوا شدن و پرده کسی دریده شدن تهالک افتادن بر چیزی

و خراب شدن زن در رفتار تهوک متحیر شدن و افتادن در چیزی بی باک نه مرادف تهور است مع اللام تأبیل و تأصیل اصل کردن

و استوار کردن تأثل گرفتن اصل مال و جاه کسب کردن تأجیل مهلت دادن و علاج کردن و دور کردن تأمل اندیشه کردن تأمیل

امید داشتن تأویل و تأول معنای کردن و آنچه سخن باو باز گردد و تعبیر خواب کردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر تأهل

زن خواستن و با اهل شدن تبتل و تبتیل از دنیا بریدن برای خدا تبجیل بزرگ داشتن و تعظیم کردن تبدیل بدل کردن

چیزی بچیزی تبدل عوض کردن این بآن قال الله تعالی و من یتبدل الکفر بالایمان تبادل با هم معاوضه کردن

تبذل در باختن و نگاه نداشتن چیزی را تبزل شکافتن تبل بالفتح کینه و دشمنی داشتن و فنا کردن و هوس بردن و بیمار گردانیدن و جوانخ

و در بیک کردن تابل گشنیز و غیر حوائج ابزار طعام توابل جمع تثقل گران شدن تثقیل گران گردانیدن تجادل با همدیگر

جدال کردن تجهیل بنادانی منسوب کردن تجاهل خود را نادان نمودن تجمل آراستن و خوب نمودن و بیکدیگر خوبی نمودن تحمیل

ارزانی تحجیل سپیدی دست و پای ستور تحلیه ساختن برای زن و در حجله در آوردن زن را تحصیل جمع کردن و خلاصه چیزی

آوردن تحلیل حلال گردانیدن و کفاره دادن و بیرون آوردن و طلاق کردن مطلقه ثلثه را تا برای زوج اول حلال شود تحلل از جای بر خاستن

چیزی را و بار بر داشتن و بر خود بر نهادن و منفعت خوردن تحمیل کسی را بر داشتن بر نمودن تحویل بر گشتن و بر گردانیدن تحول بر گشتن از جای

بجای تخجیل شرمنده کردن تخلیل سرکه کردن و انگشتان در میان یکدیگر آوردن و دست در میان ریش وقت وضو کردن و خلال

کردن تخلل خلال کردن دندان و سبز شدن چیزی و باران سنگهای مخصوص بایدن و در میان قوم شدن تخییل کسی را

در خیال انداختن تخیل در خیال آوردن تخلخل جدا شدن اجزا از یکدیگر مقابل تکاثف تخول تیمار داشتن تخویل دادن

و ملک گردانیدن چیزی را بکسی تداخل با هم در شدن تدلل ناز کردن تداول از یکدیگر چیزی را نوبت گرفتن تذلیل نرم گردانیدن

و درست کردن

باب التاء مع اللام

درست کردن خوشه های خرما فرو که بستن تذلل فروتنی شدن تذبیل چیزی را دامن چیزی گردانیدن توتبل هموار گردانیدن

و بد آموختن و سخن را نظم دادن تریجب و دادن ترحیل فرو که بستن موی ترجل پیاده رفتن و بر آمدن روز و پیاده فرو رفتن

ترحیل کوچ کردن ترحال بکسر رفتن توسل آشتی کردن و نامه را از خود انشا کردن توصیل بهم آلوده کردن توصیل

در خامه پیچیدن تسجیل قباله درست نوشتن و حکم تشلل بروی آمدن از میان مردم تسلسل پیوسته شدن و روان شدن آب

در کلو تسهیل آسان کردن تساهل آسان فرا گرفتن تشویل از بستن کاری تشکل صورت گرفتن چیزی و نیم رس شدن

انگور تشکیل صورت دادن تشاکل بهمدیگر مانند شدن تضلیل منسوب کردن بگمراهی تطفیل میل کردن آفتاب بغروب

و طفیلی گردانیدن تطفل طفیلی شدن تطویل دراز کردن و مهلت دادن تطاول گردن کشی و تکبر کردن و دراز کردن

دست گم گشتن تطول منت نهادن و دراز کردن بر کسی تظلیل سایه انداختن تعجیل و تعجل شتافتن و شتاب فرمودن

و پیش گرفتن تعدیل راست کردن و شایسته گواهی گردانیدن تعادل با یکدیگر برابر شدن تعطیل خالی کذاشتن و بیکاری کردن

و ضایع گذاشتن تعطل بیکار ماندن تعلل مشغول شدن بکاری و چیزی خوردن از بعد از آن تعلیل مشغول کردن کسی را

بچیزی و سبب نهادن چیزی را و علت زایل کردن و شتاب خوردن آب و بار چیدن میوه تعجیل علاج دادن تعلل از خود بکاری

گرفتن تعویل بار بر کسی نهادن و یاری خواستن و ساختن سایه بان تا از باران بوی بپاه آورند تغافل و تغفل خود را غافل نمودن

تغفیل بر غفلت کردن تفل بالفتح خیو افکندن و بچسب تراع کوبید انکندن چیزی را از دهان و تول آن ترک است بعد از آن

تفل است کمتر از آن بعد از آن نفث است بعد از آن نفخ است و از نهایت است که گوید تفل الوافی یعنی افسوس کرد افزون را و بیند تفعال

بالفتح چیز تفائل فال نیک گرفتن ضد تطیر تفصیل جدا کردن و بیدا کردن و فصل فصل کردن کتاب و عضو عضو کردن قصاب گوسپند را

تفضیل افزون کردن و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن بفضل کسی تفضیل نیکو گردانیدن و ترتیب بر توان خورد بکار

بستن و پیشیدن زن در خانه از برای کار تفاضل از همدیگر فزون آمدن تقبیل بوسه دادن تقبل بر گرفتن تقابل با همدیگر

رو شدن تفاتل یکدیگر را کشتن تقصیل نقل کردن تقلیل کم کردن و کم نمودن تقویل بر کسی سخن دعوی کردن تقاول با کسی

گفت و گو کردن تقول بر کسی افترا بستن تکحیل سرمه در چشم کشیدن تکحل سرمه در چشم خود کردن تکاسل خود را کاهل نمودن

تکفیل تعهد فرمودن کسی را تکفل ضامن و متعهد چیزی شدن تکلیل تاج بر سر کسی نهادن و درخشیدن و هلال شدن درخت

و آتش کردن در کار تکمیل تمام گردانیدن تکامل تمام شدن تکاهل خود را کاهل نمودن تل بالفتح و تشدید لام پشته بلند و توده

خاک تنبول بالفتح تنابول و تامول برگیست سبز در هند که با فوفل و آهک و کلس و چونه خورند بهندی او را پان گویند

مفرح معنوی و لب تمثال بالفتح مثل آوردن و بکسر پیکر نگاشتن تماثیل جمع تمثیل صورت چیزی آوردن تمثل مثل آوردن

و برمثال چیزی شدن تماثل از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن تمحل مکر و حیله نمودن تمویل مالدار گردانیدن تمول مالدار

شدن تمهل درنگ کردن تمهیل فرصت دادن تمایل میل کردن تنزل منزل فرود آمدن تنزیل فرود فرستادن و ...

وترتیب دادن تناسل از یکدیگر زادن تنقل نقل پوشیدن تنقل نقل کردن تقبل پذیرفتن تناول فرا گرفتن توسل نزدیکی
جستن بچیزی و دراز کردن توسل نزد جستن بچیزی توکیل وکیل گردانیدن و کار را بکسی گذاشتن توکل اعتماد بکسی کردن توغل دور درشدن
و در آن رفتن توابل ابزار دیگ که در طعام کنند تهلل درخشیدن روی از شادی و روان شدن آب تهلیل لا اله الا الله گفتن
و بازگشتن و بد دل شدن تهویل ترسانیدن **مع المیم** تأثم خود را از گناه بازداشتن و از گناه باز ایستادن تأمم در یافتن بسوی هر

باب التاء مع المیم

ستوه آمدن و ملول شدن تبسم آهسته خندیدن تتمیم تمام کردن تجسیم جسم کردن تحکیم حکم کردن تحریم حرام کردن کسی را از میان قوم قصد
کردن چیزی و فن آورشدن و کلان و بزرگ شدن و بر بلندی ریگ کوه برشدن تجشم رنج و مشقت کشیدن تختم تهی شدن دوات
نان ریزه و خرد آن و از خوان خوردن چیزی که گوارا شود و در معاف و نعال چیز زدن و از آرزوی چیزی بکوی کردن برای کسی تحریم حرام کردن
و احرام بستن و قوم در یافتن بازدن و تحکیم حکم کردن کسی را میان دو خصم و باز داشتن ستور از آنچه خواهد تحکم تحاکم بهم نزدیک
شدن تحکم حکومت نمودن برکسی تحکم تکلف برداری نمودن و درشدن سوار و فرمان تحلیم بردباری کردن و حلم غریب
کردن کسی را تختم انگشتری در انگشت کردن تخاصم با یکدیگر خصومت کردن تخم با لضم نشانه و حد میان دو زمین تخوم و تخم
تضمین جمع التخم بسکون خاء جمع نیز آمده ترحم بخشودن و مهربانی کردن ترجیم رجم کردن و اندوهناک شدن و انداختن حرف آخر کلمه منادی
ترقیم نوشتن و جامه را نقطه کردن تراکم بر هم نشستن و گرد آمدن ترسیم سرشت کردن چیزی ترسم ترسم سرایدن تراحم
انبوه شدن تسلیم رهانیدن و سپردن و گردن نهادن بحکم و سلام کردن تسنام با یکدیگر صلح کردن تسنیم بر کردن ظرف
و غیر آن و بلند کردن چیزها و برآمدن بالای چیزی و چشمه ایست در بهشت که بالای غرفها جاریست تسنم بالای چیزی بلند
و بر سنام چیزی شدن تسویم غارت کردن و حاکم کردن کسی را در مال تا هرچه خواهد بکند و رها کردن ستور را چرا و نشان کردن تشام
بهم قهر زدن تشأم فال بد زدن و به جانب شام رفتن تشاتم یکدیگر دشنام دادن تصادم و مصادمه بهم کوفتن
و بر زدن تصمیم بریده شدن تصرم بریدن تصریم از دست تضرم افروخته شدن آتش و خشم گرفتن تظلم داد کردن و داد دادن
از بیداد کسی تعجیم کتاب را نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن تعلیم و اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن تعظم بزرگ نمودن تعلیم
کسی را امری آموختن و آگاه کردن کسی تعمیم عمامه بر سر نهادن و مهتر کردن کسی را و کف بر سر آوردن شیر و عام و شامل گردانیدن چیزی را تعمم
عم خواندن کسی و عمامه بر سر بستن تغریم تاوان زده کردن کسی را تفخیم کار بزرگ گردانیدن تفخیم کار بزرگ و بزرگ داشتن و دوزخ را
آماده کردن تفهیم فهم فرا آوردن و در آمدن در اندوه تفهم اندک دریافتن تقدیم پیش کردن و پیش فرستادن
و پیش شدن تقدم پیش شدن تقسیم بخش کردن و پراکنده کردن و قسمت کردن تقاسم با یکدیگر بخش کردن و چیزی را بخش کردن تقویم قیمت کردن
و درست کردن تقوم راست شدن تقاوم با یکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن تکریم گرامی کردن فرزند و فرزند کریم زادن تکلیم
سخن گفتن تکلم سخن گفتن تلازم یکدیگر را لازم شدن تلاطم با یکدیگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا تمام با لفتح
آنچه در سخن گفتن بسیار گوید فافا گوید **تتمیم** تمام ناتمام سخن بوده بود و **تنعیم** تنعمت و نعمت دادن و درست کردن و کار

بنده از هر چشم رقم جمع تهمیه است تمام درست شدن نام درست شدن تنجم ستاره شناسی و وقت کردن و اندک اندک
گذاردن وام و دیه کردن چیزی را شدن تثقیل نمودن تنسم نفس زدن و دم فرو کشیدن و در یافتن نسیم تنظیم برشته کشیدن مروارید و جواهر
و سخن را و در ترتیب دادن تنعیم ناز و نعمت کسی را پروردن و موضعیست برسه میل یا چهار میل در مکه معظمه تنعم ناز و نعمت بزرگ
شدن تنویم در خواب کردن و خوابانیدن تقدم آماس شدن و بینی پر باد کردن توسیم موسم حاضر شدن و بسیار و یلخ کردن توأم
توأمت ریافتن و جستن ملتی که در باران نشستن روید توهم گمان بردن توأم با لفتح بچه جفت از دو تا زنست از ده تا برکه
عرب بدان بازی کنند و بچه که با بچه دیگر از یک شکم در یک وقت زاده باشد و هر دو را توأمان گویند توأم نیز تهامت است زنستی
النفرجان و موضعیست بحرین تؤم با لضم مروارید و بعضی گفته اند مهرها که از نقره سازند مانند مروارید و درختیست نظامی کته هم
با لفتح بدبو شدن روغن و گوشت و تیقن شدت گرما و ایستادن باد و با لضم و فتح با تعتها تیمم بنده تیمم الله و تیم اللات
و تیم قریش نام ستة قبیلة است تهدم شکسته شدن تهکم استهزاء و افسوس کردن و سخت غضب کردن و سرود کفتن و ویران و
خراب شدن چاه و مانند آن و تکبر کردن و پشیمان شدن بر چیز گذشته تیمم قصد کردن و پاک طهارت کردن و در شرع عبارت

باب التاء مع النون

است از دست زدن بخاک و مسح کردن بخاک روی و دو دست بر جهت عبادت بدل وضو و غسل **مع النون** تأبین
عیب گفتن مرده کسی و پس چیزی رفتن و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسی را بعد از مردن و نفعه کردن رگ تا خون از و
رفته و در بیان کرده بجوشید تاذین آگاه ساختن فعل و کرده شدن کودک را و دشنودی دادن کسی را ابلکاری و بسیار کار ناگهانی
دانکه نماز گفتن تأذن آگاه کردن کسی را تأمین آمین گفتن تبن با لفتح کاه بجو و جوا داوردن و بعد کاه و بفتح نیز آمده و کسی
دوا فزوده و فزه کار در دو رگ و کاشتن زرک و زبت کسی را سیراب کند آنگاه صحن و با لفتح نزدیک بآن آنگاه صحن با لضم و
تشدید سین جوهله اندازه سه تن یا چهار تن آنگاه قدح اندازه دو تن آنگاه قعب با لفتح یک مرده و بفتح زیرک شدن تا فهم
نادو کسر با زیرک و باریک نظر تبان با لضم و تشدید با کاه و فروش و با لفتح شلوار کوچک که ستر عورت محفوظ کند تبدین
پیر و ناتوان شدن تبطین جامه را آستر کردن و تنبیه و زبر گرفتن و شکم بر کشیدن ستور را و خاصه هوم کردن کسی را و چنین
تبطن کسی را در زیر خود کردن تبیین پیدا کردن و پیدا شدن تبین آشکارا شدن تباین جدا شدن و برید
از یکدیگر تبیان با لکسر و فتح نیز آمده و بسیار و با لفتح و تشدید آشکارا کردن تثمین هشت گوشه کردن تحزین اندوهگین کردن و با آواز
نرم و حزین خواندن تحزن اندوهگین شدن تحسین آراستن و نیکو کردن و به نیکوی نسبت کردن تحصین باره برآوردن
گرد شهر تحصن در حصار شدن تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن تخوین خیانت منسوب کردن تخون باز و بستن و ظلم کردن
حق کسی تدخین دود کردن تدهین با دو عرب کردن تدهن چرب شدن و مالیدن روغن خود را تدوین جمع کردن و
تالیف نمودن تدین دین دار شدن ترجمان با لضم اول و سیم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سیم بیان کننده زبان کسی را از اهل
جمع و زبان دان گویند تزیین رقم کردن و در یک بهم نوشتن سطرهای کتاب و نقطه و اعراب کردن و آرایش دادن کتاب

وخضاب کردن یعنی سیاه کردن موی یعنی از دفتر کتاب بحساب کمان شود که انجار ابجد که نوشته اند برای نوشتن حساب
وصاحب نفایس الفنون گوید خط کشیدن بحساب نوشته ظاهر شود که آن نوشته بحساب آمده بود و بعد از آن گردانیده شده
تذهیب آراستن تزیین آراسته شدن تسخین گرم کردن وگفتی که بر پا کنند تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن
ودرختی یعنی کسی دادن وخشک کردن تسنن متغیر شدن تضمین پذیرانیدن وضامن گردانیدن کسی را ودر پناه خود آوردن
دور آوردن شعر شهری دیگر را شعر خویش تفقین پذیرفتن وفرا هم گرفتن تقطیعی را و جزی ورفتن گرفتن تطامن آرام گرفتن
تطیین بگل اندودن تعاون یکدیگر را یاری دادن تعیین مخصوص کردن چیزی از میان چیزها ولازم شدن مرضی معین
تغابن یکدیگر را در زیان افگندن ویوم التغابن روز قیامت باشد تغبین در غبنه افگندن تفتن گونه گونه شدن تکلا
بالضم النما وتکوین هست کردن تکون هست شدن وبودن تکوین گونه کردن تلون گونه گونه شدن تلقین نهانیدن
وسخن فرا زبان دادن تلیین نرم کردن تمرین نرم کردن وخو کر ساختن تمرن نرم شدن وعادت کردن بچیزی
تمکین پا برجای کردن کسی را تمکن جای گرفتن تمسکن مسکین شدن تنوین نون ساکن که در آخر کلمه میخوانند ونون ساکن
در آخر کلمه آوردن تنین بکسر وتشدید نون مار بزرگ واژدها در آسمان از تقاطع منطقه فلک جوزهر ومایل بصورت مار
بزرگ که گلوش را راس گویند وطرف دیگر را ذنب جوزهر سیوم آنرا نیز تنین گویند وصاحب موی کوید تنین مار عظیمست در آسمان
کوکب نیست در شمال مرتبت ودوش بر بروج انقم وسیر می کند چون کوکب ستاره واژرا نهایتی هست نیز گویند اول ده های که
موضعیست در آسمان منطقه تون بالضم شهریست بخراسان نزدیک قاین توادن برابر وهم تنگ شدن دختر توطین
آرام دادن توطن وطن گرفتن ودل بر چیزی نهادن توهین سست کردن چیزرا توامان دو بچه که از شکم یکبار زاییدن
نفقه توامست توفان از رود مند تهجین زشت ومعیوب گردانیدن ومحیان کردن وهجان اشت که مادر او کنیز باشد ودزاد
از آزاد تهوین آسان وسبک کردن بر کسی نهادن خوار وحقیر داشتن تیمین خویشتن را بر بختی خوب کردن وبابرکت شدن
تیامن بطرف راست میل کردن تین بکسر انجیر وکوهیست ومسجدیست بشام وکوهیست غطفان را نام ودمشقست مع الواو
تلو بالکسر بلند وپس هر چیزی وبچه شتر که از شیر بریده باشند وپس ماده در رود و بچه خر و بزغاله وغیر آن وتشدید واو وبا کسر ثانی
تو بالفتح وتشدید واو تنها وطاق ورسنی که یک تا بتابند ونجا برآورده شده وفارغ از کار شد مع الهاء تاله پرستش حق تعالی
تاوه آه کشیدن تبله ابله ونادان شدن تباله خود را ابله نمودن تجاه برابر حرکت رود و جانب وجه توه وتوهه بالضم
وتشدید راه باطل وراهی که یک که در راه بزرگ پدید آید معروب راه تراهات جمع وبعضی تخی وبیاد ایر نیز آمده توفیه آستان بی
دادن وخوشنود گردانیدن تسفیه نادان وسفیه خواندن ونادان وسفیه کردن تسفه سفیه نیدن باد درخت را وشنوانیدن
وشدن ونادان کردن وفریب دادن از مال تسنه سال کردانیدن وگشت سال کشیدن وکره بستن وتغیر یافتن نان وشراب وجز آن
تشبیه مانند کردن چیزیرا بچیزی تشبه مانند شدن تشابه بهمدیگر مانند شدن تشویه زشت کردن روی وجز آن وچشم سیاه بیندن چیزرا

تغفر بالفتح سیاه کوش ونفتحتین اندک وزبون شدن ومال بالفتح وکسر فا پابزه تافه چیزی حقیر واندک تغفه بیک وتش دو شند
شدن تفکه شگفت نمودن وپشیمان شدن ولذت گرفتن از چیزی تغوه سخن گفتن تله نفتحتین تغف شدن چیزی
ووالله شدن تموه بیچیزی را زر اندوده ونقره اندوده کردن ولسیار شدن آب ومیک وجز دادن ونیز آنچه ستور از آن بود
ونفتحتین اربابان لسیار تمر نفتحتین شیاه شدن ودون گردانیدن طعام وشیر وگوشت تنبیه بیدار کردن وواقف نمودن چیزی
تنبه آگاه بیدار شدن تنزیه دور کردن وپاک کردن از چیزهای زشت تنزه دور شدن وبرآمدن بسیر باغ وسبزه
زار وصاحب قاموس گوید استعمال تنزه در عبغ غلط فاحش است تنویه بلند کردن وخواندن چیزی تنوه بلند شدن توجیه گردانیدن
روی را بسوی چیزی وفرستادن وشرف وقدر دادن وشکیب بیان کردن توجه روی بچیزی آوردن وتفضا عقب نقش توکیه شتقه
گردانیدن وجدا کردن مادر از فرزند تنبیه بکسر بالاپن ولاف زدن وتکبر کردن وگمراه وحیران تایه گمراه وحیران مع الیاء تاقی
حاصل شدن ومهیا شدن کار ونرمی کردن واز پیش روی آمدن کسی را انرا حسان او تاخی برادر گرفتن وطلب نمودن چیزی
تادی رسیدن بچیزی تاذی آزرده شدن تاسی پیروی نمودن وصبر کردن تالی پیرو وپیس چهارم از دهست که عرب بیشتر ها گوید
خبانند تباهی با یکدیگر فخر نمودن ومعارضه نمودن تجافی بیکسو شدن ودور شدن از چیزی تجلی روشن وآشکار شدن وجلوه
کردن تحدی معارضه کردن وبشرخ آمدن خصم را وقدم جستن بروی تحری قصد کردن چیزی شایسته تر وسزاوار کردن وصواب جستن
ودرنگ کردن بجای تحانی یکسو شدن تحلی زیور پوشیدن وآراسته شدن وشیرین کردن چیزرا تحامی پرهیز کردن وخود را
نگاه داشتن تخفی پنهان شدن وپنهان زیستن اختفی برگذشتن تخلی تنها شدن وفارغ شدن تداعی یکدیگر را خواندن
وپیش آمدن دشمن وافتادن دیوارهای خانه تدلی در آویختن بچیزی وجز آن وسخت نزدیک شدن وفرو هشته تدلی اندک اندک
نزدیک تدادی درمان کردن توالی یکدیگر را دیدن وشوار شدن چیزی وپاسخ خوردن ودرانه ترجی امید داشتن تراخی بچیز
کردن ودیر بریدن باران تردی ردا بر دوش افگندن وهلاک شدن واز جای بلند افتادن تراضی از یکدیگر خشنود شدن
ترقی بر بالا برشدن تراقی چیزها که دونا جمع ترقوه است ترامی بهمدیگر سنگ زدن وتیر انداختن وتاخیر کردن کار تزکی زکوه
دادن وپاک کردن تزیی لباس پوشیدن تسری پسر گرفتن کنیزک را تسلی خرسند شدن تسوی برابر شدن تساوی
برابر شدن ودو چیز با هم تشفی شفا جستن ودل خوش کردن از کسی واز غضب وکینه رستن تشکی شکوه کردن تشهی آرزو کردن
تصدی پیش آمدن تضحی ضحی کردن وطعام چاشت خوردن تعدی از حد درگذشتن تعشی طعام شام خوردن تعاری
بهمدیگر دشمنی کردن وفاسد شدن ودور شدن میان گروه تعالی بلند شدن تعامی خود را کور نمودن تغدی طعام
صباح خوردن تغشی پوشیدن وجمع کردن تغطی پوشیدن تغنی سراییدن وبی نیازی نمودن تقفی از پس کسی وچیز آنرا
بیرون آمدن تفادی یکدیگر را وجز دیدن تقاضی خواهش نمودن تقوی توانا شدن تکنی کنیه یافتن تلافی بهم برابر
شدن تلظی زبانه شدن آتش تلافی یکدیگر را دریافتن تلقی پیش رفتن بملاقات تلاقی بهم رسیدن ویکدیگر را

باب التاء مع الواو

باب التاء مع الهاء

باب الثاء مع الالف

دیدن تلاحی ستیزه شدن تلقّی باز گرفتن تمادی به نهایت چیزی رسیدن تمنّی تمنّا کردن تمنّی آرزو کردن تماری
باهم جدال کردن و شک نمودن در چیزی تناجی باهمدیگر راز گفتن تنادی همدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن تناخی
همدیگر را ناز کردن تنحّی دور شدن تناهی به پایان چیزی رسیدن و باز ایستادن از چیزی و باز ایستادن و ایستادن آب در جای و
مواضع که آبهای صحرا در آنجا جمع شود و جمع تنهیه است توفّی تمام ستاندن و جان گرفتن توقّی پرهیز کردن و دوری الجا به چیزی
از چیزی توخّی جستن و قصد کردن توالی پیاپی شدن تولّی برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن و کار کسی به نام کردن
توازی باهم برابر شدن توانی سستی کردن و تقصیر نمودن تهجّی هجی کردن تهادی یکدیگر را هدیه فرستادن و خرامان رفتن
زن و آهسته رفتن از زنان توانی باز درنشستن **باب الثاء مع الالف** ثوی بفتح اول اقامت کردن ثواء بالفتح ثوا کردن
و اول باران ... ثریّا نام ستاره ... و آن منزل است از منازل قمر و نام زنی است ثلاثی
بالفتح ... باشد ثلاثاء بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام بازاری است به بغداد که روز سه شنبه در آنجا ... کرده
میشد ثنایا چهار دندان پیشین ... ثنیّه ... ازان ... باشد جمع ثنیه است ثناء ستایش کردن
دستایش ... که زانوی شتر ... ثواء مقیم شدن بجای و فرود آوردن و آوردن ... ثویّاء بالضم
مع الباء ثاب بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحتین ... ثوب بالفتح ...
... باشد ... کردن کسی را ... کشیدن از بسیار ثعب ... روان کردن آب و بفتحتین آب راه
وادی ثعلب ... نام مردی ... که در سوراخ سنان ... آمد آب باران که در موضع ... کردن ... باشد
وداء الثعلب ... ثعلب ... ثعالب ... جمع ثعلبه بالفتح ...
که ... ثقب ... سوراخ و سوراخ کردن و بالضم ... جمع ثقبه ثاقب ستاره ... و
بسیار ... ثاقب ستاره ... نام ... ثلب بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و ...
کردن ... ثلب ... باشد و ... عیب و بفتح اول و کسره ...
... ثوب جامه ثیاب و اثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض ... شدن حوض ...
به پر شدن ثواب مزد و مزد دادن و ... ثیّب بالفتح و کسر ... شد ...
و بیوه ثایب ... **مع التاء** ثبات بالفتح ثبوت بالضم بر جای بودن و قرار گرفتن ...
که ... استوار کند ... که آدمی را از حرکت باز دارد ثبت بالفتح قرار دادن و نوشتن و حجت ... معتمد ثابت
دل ... زبان وقت ... ثابت ... ثبت بالضم ... ثروت بالفتح بسیاری مال و بسیار مردم ثغرة
بالضم مغاک بالای سینه ... استخوان ... کردن ... زمین و طریق نرم و هموار و مغاک کردن ... که در آنجا ... زنند
برای ... و مغاک بالای سینه ... ثفنه بالفتح و کسر الفاء هر عضو از شتر که وقت نشستن بر زمین رسد چون زانو و ...

ثاء مع الباء

یم

ثاء مع الثاء

ستبه ... جمع ... الثفنات لقب امام همام ... زین العابدین علی ابن الحسین ... ثقبه بالضم سوراخ ثقفه بالکسر
استوار شدن و مرد معتمد ثقات بالکسر جمع ثقافة بالفتح زیرک شدن و استوار شدن و حجت شدن ثلّه بالضم و تشدید لام گروه
مردم بسیار و بالفتح صوف ... و موی ... که از چاه برآرند ثلمه بالضم رخنه ثمانیه بالفتح هشت و بالفتح و تشدید ...
جای ... **مع الجیم** ثلث بالضم و ضمتین سیوم بخش از چیزی و بالفتح سه یک ستاندن از ... سیوم شدن
... ثلث بالفتح سه و بالضم ... ثالث ... کننده ... ثلث ... ثلاث ... اثنین توان گفت ...
... اثنین نتوان گفت **مع الجیم** ثجّ بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون و روان شدن آب و خون و روان شدن خون
... ثجیج و ثجاج بالفتح و تشدید جیم ... ثلج بالفتح برف ... آن ... خنک شدن
دل ... ثلوج بالضم برف ... **مع الخاء** ثوخ ثیخ ... زم ... و ... آن
مع الدال ثاد ... ثرد بالفتح نان در کاسه شکستن و ... ضعیف ... بفتحتین ...
ثرید ... بالفتح و بفتحتین ... ثمد نام قبیله ... **مع الراء**
ثار بالفتح و سکون همزه خون ... ثابر ... ثبر بالفتح باز داشتن چیزی ...
ثبور بالضم هلاک ... ثغر بالفتح ... و دندان پیشین ... بزرگ ... خرده کردن
... ثمر ... بفتحتین ... میوه و انواع مال ... بالفتح ...
... ثور ... ثور بالفتح
... ثریر ... ثور ... ثور ... که ... گویند ...
... و ... که ... آن و ... ثیر ...
... و جز آن ... **مع الشین** ثمش ... **مع الطاء** ثبط بالفتح ... ثوط بالفتح
... کردن و بفتحتین ... ثطط ... ثطاط جمع ثط بالضم ... اثط
... **مع العین** اثلع بالفتح ... ثلع ...
... کردن **مع العین** ثلغ بالفتح ... **مع الفاء** ثقف بالفتح ... و بفتحتین
... ثقیف ... **مع القاف**
ثلق ... ثفروق ... خرما ...
خرمابن ... **مع اللام** ثغل بالضم ... زیاده
باشد ... ثول بالضم و سکون ... که
... ثالیل بفتح همزه جمع ثؤلول بالضم ... بفتح اول ...

ثاء مع الجیم

ثاء مع الخاء

ثاء مع الدال

ثاء مع الراء

ثاء مع الشین

ثاء مع الطاء

ثاء مع العین

ثاء مع الغین

ثاء مع الفاء

ثاء مع القاف

ثاء مع اللام

ودانه چیزی که کسی خورد ثقال بالکسر ابریق و بالفتح شتران گران رفتار و بالضم زبون و سستی و بدین معنی بکر نیز آمده ثقل بالکسر گرانی بار و گنج
زمین و مرده و گناه اثقال بالفتح جمع و بالفتح چربیدن چیزی بچیزی و وزن و گوسفند را در دست وزن کردن لهجه سنجیدن گوشت و بالکسر و فتح
قاف گران شدن و بفتحتین متاع مسافر و حشم و هر چیز نفیس نگاهداشتنی قال علیه السلام انی تارک فیکم الثقلین ثقیل مرد گران بار و
گران ثقال بالفتح زن فربه و گران سرین و آرمیده و آهسته و آهسته رفتار ثکل بالضم و بفتحتین مردن و هلاک شدن و گم شدن
دوست کسی و بی فرزند شدن زن و گم کردن مادر فرزند را ثل بالفتح و تشدید لام خاک چاه کردن و درم و زر در بوته ریختن و
سرگین انداختن چارپا و ویران کردن و گفته اند ثل الله عرشهم یعنی ویران کند خدای تعالی ملک او را و هلاک کند او را اثلل بفتحتین هلاک
شدن و هلاک کردن و افتادن و بنا انداختن ثمل بفتحتین مست شدن و مست و بکسر میم نیز آمده و بجای مقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر
کردن ثمال بالکسر فریادرس مردم و کارگذار و گفته اند که بر سر آب و شیر پدید آید جمع ثماله است و بالضم زهر کشنده مع الميم ثجم زود بر
گردیدن از چیزی ثرم بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا شکستن دندان پیش و اسم گیاهیست ثغام بالفتح و ثغم بالفتح گیاهیست ثکم
بالفتح لازم شدن بکاری و مقیم شدن بجای و بیرون کردن اثر کسی را و بفتحتین میان راه ثلم بالفتح رخنه کردن و بفتحتین رخنه شدن
و کنارهای وادی و موضعی ثم بالفتح و تشدید میم نیکو کردن چیزی را و فراهم آوردن و بالضم و تشدید میم مفتوح پس از آن و بالفتح
آنجا ثمام بالفتح گیاهیست خورده گویند هذا علی طرف الثمام یعنی این چیزیست که دست بدان میرسد و این مثل است در چیزی
که سهل الاخذ باشد ثوم بالضم سیر و قبضه شمشیر مع النون ثجن بالفتح و کسر جیم و سطبری ثخین بالفتح محکم و سطبر ثعبان اژدها
و مرآبهای بیابان ثفلان بفتحتین از ... ثمن بالضم هشت یک و بالکسر ... و بالفتح هشتم شدن و هشت یک گرفتن
و بها کردن متاع و بفتحتین بها ثمانین هشت و یک ... ثمانین هشتاد و قریه ایست بنا کرده حضرت نوح و گویند که از کشتی برآمد
با هشتاد کس بود و داء الثمانین گفتند مرض هشتاد سالگی که علاج آن دشوار است شاعر گوید شعر زبونم کرد خیره ...
ثلاثین مشکل بود ... ثوبان بالفتح نام ... ثودان ... و جز آن ... زدن
خون ثفلان بالفتح ... شعر ... مع الواو ثوو بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن
مال و جز آن مع الياء ثلی بالفتح پستان ثلاثی بالضم ... ثنی بالفتح دو تا کردن و دو تا شدن و بالکسر گشتن
چیزی و طاقه رشته اثناء و مثانی جمع و بالفتح و تشدید یا گوسفند دو ساله که با دندان ... باشد ثنایا بالضم لغة و جز آن باب
الجيم مع الالف جوء جوء بالضم هر دو جیم و سکون همزه بر وزن ... سینه مرغ و سینه کشتی جیبوء بالفتح و الیا ... ستادن
و نهان شدن و بیرون آمدن و گریختن و سرد گشتن و بستن و بسته خاک و کوی که در او آب جمع شود جباء بالضم و تشدید
با و مد ... از نیزهای ... بوستان ... بدین معنی ... جدء ... آمده جدف ... ماده جرباء
بالفتح اسکان وزن ... سیده و صاحب ... جزء بالضم پاره و بالفتح نام مردی و بخش کردن و پاره پاره کردن
و بسنده بنی بسند کردن بچیزی و بطیفی قناعت کردن تشنه از آب و علف جزاء بالفتح پاداش جسأة بالضم درست و سخت شدن

دلستانه کرد

دست از کار رخشاء بالضم و الد آرزو جشوء بفتحتین بر آمدن دل از ترس یا از اندوه و برجستن زدن از رق و برون دفتن از
شهری بشهری و کان است و چوب سنگ جفاء بالفتح انداختن کسی را از زمین و جفتن دیگ و بکاسه و کف افکندن دیگ و جفاء
برکنار انداختن آب و سیلاب و دور کردن درد از بیخ برکندن گیاه جفاء بالضم و المد کف و خاشاک که از سیل آورد و چیزی
باطل و گنده جفاء الجفاء بالفتح و با همزه سنگردن و از جای دور شدن و گران شدن بر کسی و دور بودن از کسی جلاء بالفتح و الضم
زودی و از خانمان برکندن و چیزی روشن و آشکارا و بالکسر سرمه یا سرمه مخصوص جلاء بالفتح و مد موی بودن پیش
سر یا نصف سر جمادی بالضم و فتح دال نام دو ماه است از ماه های عرب یکی را جمادی الاولی گویند دیگری را جمادی الاخری
جماء بالفتح و تشدید میم گوسفند بی شاخ و جمعی کثیر از مردم و جز آن جوجاء بفتحتین اندوه و سوز دل و آب کنده و درازی
مرض و درد و رنج در سینه جوزاء نام برجی است و گوسفند سیاه سفید میان و برجی از بروج آسمان و صورت آن صورت جوزاء
بصورت مرد تمام بود که بر کرسی منطقه بسته و شمشیری انداخته و بدین معنی گوید حافظ شیرازی شعر جوز امعزجا جمایل برابرم یعنی حمایل بست
از آن نسبت است و جوزاء صورت حمایل ندارد بلکه بصورت دو صورت عریان با همدیگر درآمده و از این جهت در و نام ان نیز گویند
مع الباء جب بالفتح و تشدید با بریدن و غلبه کردن و غایب کردن و اشتر کردن خرما را و بالضم چاه بسیار آب عمیق جباب
بالفتح قحط و بالکسر بریدن از وغالب شدن بر کسی و بالضم قحط و جز زدن ساقط و گلگونه شتر جلب بالفتح تنگ ساله
و عیب کننده حاذب دروغ گفتن جذب کشیدن و ربودن و گشتن شیر شتر و کم شدن شیر پستان و آب و بی و با
کردن گره اسب و بفتحتین پیه خرما جذاب بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر و نزع کردن با همدیگر و پیه درخت خرما و شتر ماده کم
شیر جاذب ربایند و کشنده و شتر ماده کم شیر جرب بفتحتین گر گرگین شدن و زنگ گرفتن شمشیر جریب چهار قفیر و قفیر
یک صد و چهل چهار گز است و پیمانه غله است و آن دوازده صاع است جراب بالفتح و کسر انبان و توشه دان و درون چاه و فراخی آن که بیت
خانه و بالضم کشتی جاها و آبها است بیکجا جرب بالکسر چیزی و بالضم بند جلباب بالکسر گزشتهای بزرع چیزیست جعب بالفتح برگردانیدن
و فراهم آوردن و انداختن جشیب طعام غلیظ یا بی نان خورش و هر چیز درشت غلیظ کو درابست جشب بالفتح غلیظ شدن طعام
و ابرو درشت و دوری و جفر کردن چیزی را و بکسر شین مرادف جشیب مذکور است و بسکون شین نیز آمده و بدین معنی جلب بالفتح و بفتحتین
و بر انگیختن و کشیدن و گوسفند و بره و شتر و جز آن از جای بجای برون بجهت فروختن و دست بر آوردن جراحت و بیابان صدقه
ستاننده در میان قوم و نشستن او بموضعی و کس فرستادن تا صدقه پیش آورند و بانگ زدن اسب را وقت دوانیدن تا در گذرد
و بالضم و الکسر ابر تنک بی باران و چوب پالان جلباب بالکسر چادر و قمیص و معجر و بالاپوش زنان جلابیب جمع جلاب بالفتح و تشدید
لام کشنده اسب و شتر و بره و جز آن از جای بجای بجهت فروختن و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و دوی چیزی است آماجلاب یعنی
شربت قند است و شربت دارو و بیرون می دهند و در کتب معتبره لغت عرب یافته نشد ظاهرا فارسی باشد جنیب بالفتح پهلو و بقولی است
از زمین و کرانه و آنچه در قرآن آمده است و الصاحب بالجنب یعنی یاری که مصاحب باشد در سفر و بفتحتین برو خوب و دور بیگانه که

خانه وانته باشد بفتح اول وکسر نون آنکه در راه یکطرف رود و از ترس جانان و بفتحتین لنگیدن و پهلو چسبیدن شتر به شکم از تشنگی
تشنگی وکشیدن اسپی را بسوی اسپ خود وقت گردانیدن که اگر اسب آن سستی کند بر آن سوار گردد جناب بالفتح درگاه و کرانه
کرد و سرای و کناره پالان شتر و اکر هیبت و نام شخصی است و بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن از اهل خود و ریسمان که در گردن چارپایان
کنند جنوب بالفتح باد دست راست که رو بطرف مشرق وانته باشد و طرف دست راست آن شخص جانب جنوب و طرف دیگر
و آنکه در قرآن آمده است وما کنت بجانب الغربی مراد از جانب غربی که طور است که مناجات حضرت موسی علیه السلام بود جنایب
اسپانی که در پس کشند جمع جنیبه جیب زبان بردار و خوب و فرمایشت بگو جواب بالفتح پاسخ و بکسر آخر حوضهای بزرگ قال الله
تعالی وجفان کالجواب در اصل جوابی بوده است جمع جابیه است یا را بجهت خفت حذف کردند جوب بالفتح دریدن و
بریدن و مسافت قطع کردن و دلو بزرگ و پیراهن بزرگ زن و پیره و آتش دان جودب بالفتح چیزی که پا را بپوشند جوذاب
بالضم و ذال معجمه طعامیکه از شکر و برنج و گوشت پزند جیب بالفتح سینه و دل و گریبان پیراهن و بالکسر نام دو قلعه است بشام
مع التاء جارحه دست و بکسر عضو آدمی و جراحت کننده و جانور شکاری جوارح جمع جارحه و دیگر گروهی از ربیه بر منسوب
بجا رو بن اوبار زیاد جاویه صورتکش جامله پیشانی دونده جاریه آفتاب و کشتی و جاریه یعنی کنیزک و جمع دو ان شتر
د عنی از جانب خدا جاثیه بر زانو نشستن جابیه حوض آب و کردا کرد چاه و جبایه گرد کردن مال خراج و است جبت بالکسر
بت و کاهن و ساحر و جمیع و هر چه جز خدای تعالی پرستیده شود جبرت بفتحتین جبیره چوبها که بر عضو شکسته بندند و دست برنجن جبیره
بفتحتین جلفه که بیکر بر بنده درکار جسپیار راست و سکون با جاکه مشهور شده غلط است با آنکه صواب سکون با است و بفتح
یا و بجهه قریب است جبانه بفتح و تشدید با دشت و صحرا جبه بالضم و تشدید با جامه است معروف و سوراخ سنان و سر نیزه در آن
کند و پیوند ساق و ران جبهه پیشانی و آن میان دو ابرو تا ناصیه و جماعه مردم و اسبان و منزلیست از منازل قمر و آن
ستاره چند است که بر پیشانی اسد واقع شده جبایه گرد کردن کشاورز جمع جبار جبله بالفتح روی و هیبت و قوت و بکسر جیم و با و تشدید لام
خلقت و طبیعت و گروه و بسیاری از هر چیز و افزودگان جثه بالضم و تشدید تا تن مردم و جز آن و بالکسر جلد بیله خود و تشدید
گرانه نام زنی است که ما در قبیله است جاده و تشدید دال راه بزرگ شارع عام جلد بالکسر تو نا شدن و نو از شدن
و بکسر جیم و تشدید نو نو شدن و نام شهریست مشهور در کنار دریا و قلاده سگ و بالضم خطابت و کوکه مخالف رنگها باشد و بالفتح مادر
مادر و مادر پدر جلاله بالفتح زمینی ریگ ناک جزره فرا مورچه خورد جذوه پاره حرکت پاره از آتش جراب بالضم دلو انبان
جره بالفتح و تشدید را و یکبار کشیدن و خر مهره و سبوی و نان جرعه بالکسر جمع یکجرعه کشیدن و آنچه شتر از گلو برون آرد و باز نشخوار
کند و بالضم جوبه که بر سر او دام نهند و در میان ریسمان کشند و بدان آهو گیرند و بیخ بازی جبهه جرثوه بفتح اول و ثالث زمینیکه
و باز زوه که در مقابل آن طلبت است و وسط هر دو حکمت جنایکه در علم اخلاق مبین شده جرب بره و جز بهیه گیاه و دام جمع جرهه و بالفتح
و تشدید در اول لشکر کران و خوبیست از گز دم که دم بر زمین کشد و آن گزدم در زمین اهواز بسیار میباشد و گویند که مسافر از آن زند

وان

وان از خواب است جواده بالفتح هم جویدن ستیان و شاخ درخت و برگ جوعه بالضم مقدار یک آشامیدن از آب و شراب و جز
آن و بالفتح یکبار آشامیدن و بفتحتین برگ و خاک روانیدن گیاه باریک هموار که هیچ روئی بر او نبود جرابت بالکسر دزدی و زخم جوفه بمعنی
بالضم اصل جواله تمام شدن و محکم شدن ضد رکاکه جوزه بالضم و تشدید و فش جزبیه بالکسر آنچه بر کفار و ذمی در سال مقرر دارند معرب
گزیت جزیره بفتح خشک بیابان و موضعیست میان دجله و فرات جسارت دلیر شدن جسامه بالفتح بزرگ جثه شدن جعبه بالفتح کش
تیر جفوه بمعنی و تمی کردن جفنه کاسه چوبین و مرد کریم و چاه خورد و قبیله ایست در یمن جفان و جفنات جمع جلبه بالضم پوست و جراحت
که خشک شده باشد و پوست خام و دشمنی و روزگار که بر بالای زین کشند جلجله بالفتح آواز بانگ زدن جلاله بزرگ شدن و بزرگی بفتح
جیم شتر ماده بزرگ و بفتح جیم و تشدید لام سرگین خوار جلهم بفتح جیم و ها سنگ بزرگ که در معدن و کناره وادی و دستفی مواشی
جلجله بالکسر بزرگان و پیشوایان و بالضم ظرفی که از برگ خرما سازند و در و خرما کنند و بالفتح سرگین و بالضم والکسر بزرگ جلوه
بالفتح نمودن عروس کردن خود را بر کسی جلیه امر روشن و آشکار جمهره جمع کردن و نام کتابیست در لغت تصنیف ابن درید جمره
بالفتح سنگ ریزه و در ثنی که بر عضو بر آید و آنرا آتشک گویند و جمع آتش و سنگ انداختن و در حج سه مرتبه و قبیلهایی متفق باشند
و با گروهی دیگر بیا نیزند و قف زمین و کلان اهل عرب دوم است پیش از بهار سه جمره از بالا بجانب زمین آید جمره اول
در آب اثر کند و جمره دوم در آن کم کند جمره دوم در زمین اثر کند جمره سیوم در بخار اثر کند و آنرا در حرکت آرد و گویند که آن
جمره ماست که زمین گرم شود و از دوی بخار اثر کند و از ان حرکت آورده و انوری بسبب جمره مستی هم جمره بر آورد و قرص نفس الجمله
بالضم یعنی همه جمجمه بضم هر دو جیم کاسه و قدح چوبین و چاه در شورستان جمازه بالضم و تشدید میم شتر تیز رو جمعه بالضم و بفتحتین روز
آدینه و کشت از خرما و جز آن جمه بالضم و تشدید میم تمامی موی سر و انبوهی آن و بالفتح جائی که در او آب گرد آید و جماعه انبوه جنابت
بالفتح جوف شدن و جنب شدن جنبه بفتحتین پهلو و کرانه جنازه بفتحتین که مرده را بدان بردارند و بالکسر مرده و بعضی ابن عکس
گفته اند جنه بالکسر و تشدید نون دیوانگی و جنیان و بالضم سپر جنایت بالکسر گناه کردن جوفه بالضم یک رتنی اسب و بالفتح بیخ
جوسه بالضم قید و بعد از جمازه بالفتح بلند آواز شدن جهالة نادان شدن جهله بفتحتین نادان جمع جاهل جهینه بالضم و بفتح
ها قبیله است حیفه بالکسر مردار بوکرفته مع الثاء جاث بالفتح و سکون همزه بر پا رفتن ستوره تر ساندن کسی را جثت
بالفتح و تشدید ثا از بن بر کندن جدث بفتحتین گور را اجداث جمع مع الجیم جوج زمینی درشت سنگناک جنبان شدن
انگشتری در انگشت جیج بالضم و فتح را مردیت مع الحاء جلح بالفتح پشت کردن با تب جوح خسته کردن و طعن کردن
در گوهی و عدالت کسی و کسب کردن و بالضم خستگی و زخم جروح جمع جوح جرحا جمع جرحه بالکسر جوح بالفتح و سکون را و لجمه
بریدن و گذشتن کجاجت کار خود و عطای بزرگ دادن و عطا کردن به مشورت کسی و ربودن آهو و ربخان خود و زدن درخت آب را کرا و
بریزد و بریدن پاره از مال خود و عطا و بفتحتین و کسر راء جوان زیرک و صاحب نظر جلج بالفتح سرهای درخت خوردن ستور و پوست
باز کردن از درخت بالضم و تشدید لام مفتوح گاوی که شاخ ندارد و بفتحتین بالای موی جبین سر را اندکه از انرا انزع گویند و بفتحتین پیدا زمان

جیم مع الثاء

جیم مع الجیم

جیم مع الحاء

جیم مع الباء

جیم مع الدال

جمع ابداران صلع جموح بالضم سرکشی و توسنی کردن اسب و سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن پیش خویشان خود بی رخصت شوهر و شتافتن
و سرعت نمودن کسی و بالفتح اسب سرکش جماح بالکسر سرکشی کردن اسب و بالضم و تشدید میم تیر بی پیکان جنوح بالضم میل دادن کسی را
جنح بالفتح بال جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیه کتف و پاره از شب و بعضی بالضم نیز آمده است جناح بالضم گناه و بالفتح بال مرغ و دست
و بغل و جانب و دو استخوان کتف و پاره از چیزی و بعضی بالضم نیز آمده جوانح استخوانهای پهلوی نزدیک سینه جوارح اعضای آدمی
که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کننده کان جلح بالفتح از بیخ برکندن مع الدال جارود مرد شوم [illegible] و نام
یکی از صحابه حضرت رسول علیه السلام جحد بالفتح و الضم و بتحقیق انکار کردن بدانسته و بعضی کمی خیر آمده جد بالفتح درستی و کوشش و کار
و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کنار جوی و بی نیازی و توانگری و عظمت و بزرگی و بزرگ آمدن در چشم و بمعنی بجای جده و جز آن
بعد از بافتن و تمام شدن و بالضم چاه در میان علف زار جدد بتحقیق زمین راست هموار و زمین را [illegible] جمع جده جدد بالفتح
و تشدید دال جامهای کهنه و رختهای خورد و کوچک و هر چیزی که بعضی اجزای او در بعضی دیگر پیچیده و در هم رفته باشد از رشتها
شاخهای درخت و بالفتح و تشدید دال شراب فروش شراب که جدید بود و جامه که بعد از بافتن جولاه ببرد و روی زمین و رگ و جوانب
جامه و جدیدان یعنی روز و شب جود بالفتح بر وفق مال و نیز و تقیب درست و کردن و از درست بود و دو کردن و سوال کردن چیزی
و نداون الکن دادن بکراهت و بیزار کردن کسی و هم از جنبه جدا کردن و کسی را از جنبه کردن و بالضم یعنی هموار و گیاه و جزهای بی گیاه
جزهای بی مرجع اجرد و بتحقیق بی پوشیدن و هوا که در او گیاه نباشد و نهریست از شهرهای بنی تمیم و بعضی است در جوار پایان جرد کیام
و شاخ درخت خرما در حق که شاخ درست اند جدا کرده باشند جواد بالفتح نیز و نام کوهیست جسد جسم آدمی و جن و ملائکه و غیر آن
و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک جعد بالفتح موی مرغول و مرد کرد اندام و کریم و جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل باشد جلد بالفتح
سخت شدن و چست شدن و تازیانه زدن چنانکه بر پشت خورد و چست و چالاک از هر چیز و اکراه کردن بکاری و کردن مار و جماع
کردن با زنه و بالکسر پوست حیوانات و بتحقیق پوست پشت که بر گاه کنند تا ناقه بر بچه خود تصور کرده بدان آرام گیرد و شیر دهد
و زمین سخت هموار و زنی که بچه نمی وقت زادن بمیرد و ماده شتران و گوسپندان که بچه و شیر نداشته باشند و شتران کلان
که خورد و درآنها نباشد جلید نمی که بر زمین افتد و بند جلمد بالکسر یکی شتر زدن در درخت خرما و بزرگ هم و شتر ماده بسیار شیر
و بالفتح و تشدید لام پرورش کننده جلمود بالفتح ام درخت از انواع بیشه و بالضم پوستها جمع جلد جلمد بالفتح و جلمود بالضم سنگ
سخت و درخت جمود بالضم فسرده شدن و بالفتح چشم بی گریه جمد بالفتح بستن و فسرده شدن آب و بتحقیق یخ و فسرده و مانع
خانه و بالضم و فتح و بتحقیق زمین بلند جماد زمینی که در او باران نبارد و سال که در وی باران نباشد و چیزی که در او نشو و نما نباشد
و ماده شتر که شیر ندارد و دلیل روزی است از جامه و بمعنی بکسر نیز آمده جامد چیز فسرده و کلمه که از و اشتقاق کلمه دیگر نتوان کرد
و زر و سیم و مانند آن که از آن مال خوانند مال ناطق یعنی چهارپا باشد جند بالضم لشکر و مدد کاران و شهر و طایفه از خلق
سرخود و تنها جنود جمع و بالفتح و نون زمین درشت و سخت و سنگینی گل مانند نون است یعنی جود بالفتح بخشش و جز آن

جیم مع الذال
جیم مع الراء

تکیه بارانهای بسیار و بمعنی جمع جابذ است چون صاحب و صحب تکیه و تکیه بادیه باران و دوان سرداران و بمعنی جمع جواد ات
و بالضم دراز کردن و بمعنی جمع اجید است جواد جوانه جهد بالفتح و الضم توانائی و کوشش و رنج جهاد بالکسر با کفار کارزار کردن بالفتح
زمین درشت که در وی گیاه نباشد جید بالکسر گردن یا جای گردن بند از گردن و بتحقیق دراز و باریک گردن و خوب گردن و بالفتح و تشدید
یای مکسوره نیکو و ستوده مع الذال جبذ بالفتح کشیدن جذ بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن و [illegible] جذاذ بکسر
و گاف پاره و ریزه از هر چیز و هم بالفتح است جرذ بتحقیق [illegible] و مانند موش بالضم و فتح ذال نوعی است از موش مع الراء جار همسایه
و نگهبان و زن خواهنده و شریک در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم کسی جبر بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بمعنی
دیگری کار را از حق دانستن و بزور بکاری داشتن کسی را و پادشاه و بنده و مرد شجاع و فقیر جبور بالضم درست شدن شکسته جبار بکسر
بند و نام مردیست و نام جبابره و گذشت جبار بالضم هدر و عوض کرده و هم جبار یعنی خون هدر و فی الحدیث المعدن جبار
یعنی هر دو میری که کار میکند اگر در زیر آن بمیرد هدر است و نام روز سه شنبه در قدیم و بالفتح و تشدید با بالکسر کشنده و بزور
کردن کشی و اسم است از اسماء خدای تعالی و بمعنی آن شکسته کار جبار و بمعنی از اسماء ملائکه است و شکنجه و درست کننده و بمعنی
استادها حالت و درختی که دست با و نرسد تا نبه جبار و شتر ماده و زنه جحر بالفتح فرو رفتن چشم و کلانسر خورد و درآمدن بسوراخ از سوراخ
و بلند شدن آفتاب و نیابیدن باران جار و از خیر باز ماندن و دلیل استادن و بالضم سوراخ حیوانات جحر بتحقیق سوراخ شدن
در درون چاه و تغیر یعنی کرشت و نقی بودن شکم و بالکسر غار بسیار خوار و بدل جحدر بالفتح کوتاه است که در رنگ میشود و بالضم دیوار
جدران بالضم جمع و بتحقیق ریشان گزیدن که بر گردن شتر ظهر باشد و دملها که در درون پیدا میشود و بمعنی جمع جدره است و نام
دهیست بنام که شراب جدری بدان منسوب است و نقیب است از بنی ازد و ظاهر شدن گیاه از زمین سزاوار شدن و بمعنی دو جعفی
آمده جدور بالضم و جدیر بالفتح سزاوار و چهار دیوار و جدیره خطیره از سنگ برآورده جدار بالکسر دیوار جدر بتحقیق جمع جدار
بالفتح از بیخ برکندن و بریدن و اصل هر چیزی و بمعنی بکسر نیز آمده و در اصطلاح حساب عددی که در نفس خود ضرب کنند و حاصل
ضرب را مال و مجذور گویند جذمور بالضم و جذمار بالکسر اصل چیزی و اول آن و پاره از شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت مانده
باشد جذامیر جمع و جذامیر بمعنی همه تا مو بیابد جر بالفتح و تشدید راء کشیدن و کاه کردن و زبر دادن کلمه و حرکت زیر دادن که
در فرود ها و سفالها و سبوها جمع جره است بالفتح جوید ریش فرا فتنر خیاک جدا از حیوانات دیگر را و نام تنها وی [illegible] بدیع آنکه
که از اصحاب حضرت رسول علیه السلام بود و در اجیر قیل کو بند منسوب بقند جدیست جحد و بتشدید را کننده و لشکر بسیار جوجو بکسر و رحم
توده و بعضی گویند جوجو بالکسر نره بزرگ جوذ بالفتح ریدن دشتر گشتی و درست ازو باز کردن و میوه باز کردن از درخت و باز
گشتن آب از دریاها و کم شدن آب خلاف مد و حرف را بخواندن قد ندادن و بتحقیق گوشی که سباع خورند و گوسپند و زندگ
معرب کز جوردد بالضم شتر کشتی جزاد بالفتح و تشدید راء شتر کش جسر بالفتح شتر بزرگ و پل و بمعنی بکسر نیز آمده جسد بالضم
و جمو بتحقیق جمع و مرد دلیر و دراز و همچنین جسور بالضم شتر دراز و جسیم و قبیله است از بنی قضاعه و نام مردیست جشر برآوردن چاه

از برای چرا کردن و بفتحتین چارپایان که در سلخان خود بسیجیدند و تب کانه باید جعر بالفتح جمال مع شکالی و جبال از جوخن آن جعبر بالفتح
و سکون عین و فتح با و موحده کوتاه و نام مردیست و نام قلعه ایست جعفر جوی خوزک و جوی بزرگ فراخ دشت باده بسیار شیره و بود قبول است ابن
عام جعفر بالفتح بره و برغاله چهار ماهه با انکه کاه و دانه بیجوز ده باشد چاه ما برادر کردن ناساخته و چاه ایست بکه و نام علمایست معروف
جعود بالضم از کش باز ماندن محل از بسیاری جماع و فراغ شدن جیکاه بزغاله و از شیر باز شدن آن جلفار و جلفر بالضم ده ایست
بر و معرب بکجر و بالضم و تشدید لام شهریست بنواحی عمان و مشهور بتخفیف لام است جمور بالفتح الکرها و آتش جماد بالکسر سنگریزه
از افعی و ریح و بالضم و تشدید میم مغز میانه درخت خرما که از آن شحم النخل گویند جمهور بالضم ریگ توده بلند گرده و بزرگ از مردم و گلّ
هر چیزی جماهیر جمع جود بالفتح میل کردن از راستی در راه و ستمگر دن و حکم بر کسی و بالضم نام شهریست فیروز آباد و دلو است به بنا بوده بالضم
و فتح واو و معرب جغوان جوار بالکسر و بالضم همسایه و با اعتکاف نشستن و بالفتح آب بسیار عمیق و کشتیبان مخفف جواری و بالفتح و تشدید دار
بزرگ جوفذ بالفتح و کسر ذال معجمه بچه کاو دشتی جوهر سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزی که بذات خود قایم باشد ضد عرض جواهر جمع جهر بالفتح
آشکار کردن و چاه را پاک کردن و آواز بلند و بخواندن و ناد دانسته برای شدن و با ملادیه بالا اهی نزدیک کی شدن و دو فتح کردن و بزرگ
و بزرگ دیدن و نمایان با دامش کسی را و بسیار دیدن لشکر را و بالضم شکل و هیئت حسن منظر و بفتحتین روز کور شدن جهیر صاحب حسن و بشره
با آب جهاد بالکسر آشکارا شدن و بالکسر نام بتی است که چنانچه از آن می پرستیدند جهار و شتم کننده و آنکه از راه حق میل کند برای
باطل جیاد بالفتح و تشدید یا و کچ که بدان خانه سفید کنند و گرمی سینه و دل از خشم و گرسنگی مع الزاء جوز بالفتح بریدن و بالضم جیم مع الزاء
معرب کز و بالکسر لباس زنان از موی رشته و درختی به بزر و بالفتح و الضم و بفتحتین زمین گیاه و بفتحتین سال قحط و سطبلان تن و سینه آدمی و
گوشت بنشسته جواز بالضم شمشیر برنده و بفتح گیاهیست جوز بالضم و آگرینده و درخت جر جوز بالضم جون جوزه و خانه خود و چاه
و اعضا دای جوزه نام زبیر بن العوام جز بالفتح و تشدید زاء بریدن موی و پشم و دو و کردن گندم و خرما و جز آن جز از بالفتح و الکسر
درو کردن گندم و بالضم آنکه از جرم و غیر آن بعد از بریدن باند جلوز بالکسر و تشدید لام مفتوح جلغوزه جلواز بالکسر پیاده کوتوال
جمیز بالفتح زهبا از رفتار و شتاب جماز بالفتح و تشدید میم شتر رفتار جوز بالفتح میان چیزی و گرد کان معرب گوز جواز بالفتح روانه
و روان شدن و آب که بر ستور و کشت دهند و آب دادن و گذشتن از جای و بالضم تشنگی جابز روا و گذرنده و آنکه گذر کند تشنه
بر کرده و هر چوب که میان دو دیوار گذارند جواهز عطا با و تحفه جهاز بالفتح رخت عروس و مسافر و کفن مرده و آنکه مرد محتاج باشند
و بالفتح آلت بر رسته باشد و اندام زن مع السین جاموس معرب کاومیش جلیس بالکسر بودن و بالضم و ناس جلیس قبیله ایست جرس
بالفتح آهسته آواز کردن و آواز خوردن مکس انگبین چیزی را و سخن گفتن و ترنم کردن و پاره از شب و آواز نرم و بمعنی بکسر نیز آمده
و بالکسر اصل چیزی و بفتحتین زنگله بزرگ و بر گردن چارپا بندند و بفارسی درای گویند جرجیس نام پیغمبریست که با نواع عقوبت او را
می کشتند و باز با برای خدای زنده می شد و از اث را دوی میکرد جبس بالفتح و تشدید سین فحص کردن دست سودن و تفحص کردن و
جاسوس جستجو کننده احوال جواسیس جمع جساس بالفتح و تشدید سین بسیار تجسس کننده و نام خر دجال و بمعنی جساسه تا و نقط نیز آمده جیم مع السین

جلوس بالضم نشستن و تشدید کاف و بمعنی نقدیر جمع جالس است جلیس همنشین جوس بالضم رشته رشدن روغن و پیه و آب جلس بالکسر هر نوع
از چیزی که در غربال ماند مرتبا باشد و بفتحتین لیسیدن آب و مانند آن جوس بالفتح در میان سرها و خانها گشتن و پرسش و جستجو نمودن از چیزی که
قال الله تعالی فجاسوا خلال الدیار مع الشین جاش بالفتح و سکون همزه سینه و نهان دل و طپیدن و جوشیدن دل از ترس و
اضطراب جمجرش بالفتح جیم و میم و کسر راه زن بسیار پرور زن قبیح و مرکز تیز دهنده و بچه را و افعی و درشت جیش لشکر جیوش جمع جحش بالفتح
و بفتحتین خراشیدن پوست و کره و کره اسب و خفاد و در شتی و نام صحابیست جحش ظرف و ماهیه مردود و جنینده و خود رای و منکر جوش
بالفتح نیم کوفته کردن نمک و حبوب و شتاب کردن سر را جراش نمک و حبوب نیم کوفته جش بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن و زدن
نعجاد و آرد کردن گندم و جز آن با آسیا و پاک کردن چاه جشیش سویق و گندم درشت آس کرده که از آن آش پزند و کاهی که نشستن
بزرگران کنند جمش ستردن موی و آواز بر لیک و دو شیدن سر انگشتان و بازی و حقه و زدن کسی جونش بالفتح سینه و از شب
از اول یا از آخر و میان شب و زره و کمر انسان و مرمنت و پوشیدن و دیگ و شوریدن دل و بر آب شدن رود و بالضم سینه انسان
و بالفتح نیز آمده و قیاد است جهش بالفتح زاری کردن کسی و آماده شدن برگریستن جیش لشکر مع الصاد جابلص بفتح با و لام
و سکون آن شهریست بمغرب که ورای آن شهری دیگر نیست و آن را جابلصا نیز گویند جص بالفتح و الکسر و تشدید صاد معرب گچ جصاص
بالفتح و تشدید صاد گچ کردن و لقب فقیهی است حنفی مع الضاد جوض بفتحتین آب دهان بانکشت و در خوردن آب دهان
جیض بالفتح رکشتن از چیزی مع الطاء جلط بالفتح تیز کشیدن از نیام مع الظاء جحوظ بالضم برون افتادن و بزرگ
شدن حدقه چشم جاحظ آنکه حدقه چشم او برون آمده باشد و لقب عالمی است مشهور جعظ بالفتح و تشدید ظاء ر اندن و از افتن
مردم بخیر اسنده جواظ بالفتح و تشدید واو مرد بطر خرامنده و متکبر مع العین جذع بالفتح نهی و کوش و دست بریدن و بند کردن
و زن داشتن و بفتحتین بر غذا اشدن کودک و به کردن غذا او کودک جذیع بالفتح ستور را با علف که بجهت دو دو شتر را در یکسال پیش
و بالکسر نه درخت اجذاع و جذوع و با پای خانه و نام مرد است و بفتحتین آنکه بسال پنجم بر آمده انکه و اسپ بسال پنجم در آمده باشد و گاو و شتر
و بسال دوم بر آمده باشد از کو سپند و با صطلاح فقها بره که بیشتر بسال بر گذشته باشد و سال که در روی ستور دندان شیر می افکند
هنوز دندان دیگر بر نیامده باشد و جوان نزد تازه جرع بالفتح اندک اندک خوردن آب و مانند آن و بالضم و فتح را جمع جرعه جرع بالفتح
بر نیا بریدن مسافت و وادی و زمین را و مهره بمن سیاه و سپید که چشم را و بیابای و سپیدی و آن تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی
و میان آن معظمهای آن و و دو بیت یک اسب رنگ طایف و دیگر یکاسب جب او و بالضم چوب میان دو دولاب و بفتح نیز آمده و رنگ
زرد و بفتحتین با شکیبایی کردن جزوع بالفتح با شکیبا و زاری کننده جشع بالفتح غالب آمدن حرص و بغایت آزمند شدن جلع بالفتح
با شرم شدن و کشاده شدن و نمایان بیش جامه برون کردن و روی کشاده بودن زن بر جایگاه جمع بالفتح همه و گروه مردم و مثل بسیار
یا بوده و نام مزدلفه و گرد آمدن و بهم را آورد را جمع کردن و بالضم مشت و بشر ادام او کردن جماع بالکسر جفت جماع کردن و دیگ بزرگ
و جماع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم بمعنی شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب باشد خانه را گویند برو گفت ظرف بزرگ کم جیم مع الشین
جیم مع الصاد
جیم مع الضاد
جیم مع الطاء
جیم مع الظاء
جیم مع العین

جیم مع الفاء

از جماع الالام جمیع فراهم کرده شده و فراهم آمدگان و لشکر و جز آن گرد آمده و بالضم و تشدید میم مردم و آنچه از قبیل بسیار جامع گرد آورده
و چهارپایانی که بیل رسن و پالان شود و ماده چیزی که اول بار آبستن شود و شتر بچه که چهار سال برو گذشته باشد جوع بالضم گرسنگی و گرسنه شدن
مع الفاء جاف بالفتح و سکون همزه افکندن و ترسانیدن جحف بالفتح بردن و نقصان کردن جحاف بالضم سیلی که زمین را بخود
ببرد و روان شدن شکم از بسیاری جلدوف بالفتح ریدن مرغ جلف بفتحتین کرد و شراب که ظرف او فراخ گشاده باشد
و کاهیدن و بی اشتها گشتن حقف بالفتح بریدن و شتافتن و ریختن جرف بالضم کاویدن زمین و سیل خاک و گل
برکشیدن و بالضم و بفتحتین جفنه که آب و [illegible] بفارسی اکبر گویند و بفتحتین و فتح سین ستور جراف بدرستی حرکت و ضم [illegible]
و قیاس کردن [illegible] و جز آن و چیزی که تخمین کنند معرب گزاف و بالضم و تشدید زا [illegible] جعف بالفتح افکندن در زمین
زدن کسی را [illegible] جف بالفتح و تشدید فا حلقه مردم یا مردم بسیار و بضم [illegible] آمده و همچنین جفه و بالضم [illegible] درخت [illegible] خرما و [illegible]
از بالا [illegible] جشید [illegible] کنند [illegible] سازند [illegible] خرما [illegible] شود و شیخ کلان سال [illegible]
[illegible] جیف بالفتح و [illegible] زمین بلند که غلیظ و سطبر باشد و [illegible] ماهی فرو خ و زمین [illegible] بسیار گو [illegible] لشکر
و خفاف خفاف بالفتح [illegible] جفیف [illegible] خشک شدن جفیف گیاه خشک جحاف بتشدید [illegible] جلف بالفتح برهنه کل و جز آن
و [illegible] کننده و خشم [illegible] و حیوان [illegible] شده [illegible] و در میان تهی باشد خف بفتحتین میل کردن
جوف بالفتح زمین [illegible] شکم و اندرون چیزی [illegible] و گذرانیدن و بفتحتین فراخ شدن و درون خالی باشد

جیم مع القاف

مع القاف جالق [illegible] بزرگ [illegible] جلاهق بالضم و بکسر [illegible] گوله [illegible] برود [illegible]
[illegible] کمان [illegible] جاثلیق بالفتح [illegible] رئیس ترسایان [illegible] بطریق [illegible]
[illegible] جوسق بالفتح جیم [illegible] معرب
[illegible] جوالق بکسر جیم [illegible] و فتح لام معرب جوال [illegible] جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع جلفق [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] زبان [illegible]
[illegible] جوسق بالفتح قصر معرب کوشک [illegible]

جیم مع اللام

مع اللام جبل بالفتح [illegible] و بفتحتین کوه [illegible] قوم [illegible] و بکسرتین و تشدید لام جماعه مردم قال الله
تعالی و لقد اضل منکم جبلا کثیرا [illegible] و بکسرتین و تخفیف لام نیز آمده جبرئیل بالکسر و فتح [illegible] جبرئیل [illegible]
فرشته معروف جبل [illegible] جحل بالفتح [illegible] محکم [illegible]
[illegible] و بسیار [illegible] جحل [illegible] جمع [illegible] کردن [illegible] حنظل [illegible]
[illegible] جدیل بالفتح [illegible] که از چرم
[illegible] کنند [illegible] جدول بالفتح [illegible] جدل بالکسر [illegible]

و بفتحتین شادی و شادمان کردن جوکل بفتحتین سنگ [illegible] جوبل بالضم و فتح واو و جزل بالفتح بریدن و هیزم
خشک سطبر [illegible] بسیار [illegible] عطا [illegible] از آن [illegible] بفتحتین [illegible] کردن شتر که از بار
[illegible] جحل بالفتح [illegible] کردن [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] و بضم اول و فتح [illegible] سیاه [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible] و ستبر [illegible] جحفال بالکسر [illegible] جهل بالکسر
[illegible] دور کردن [illegible] افکندن [illegible]
استخوان و انداختن در با ماهی را بر کنار و حرکت دادن [illegible] مرغ و انداختن کسی را [illegible] جحاف
بالضم [illegible] آب سیل آورده [illegible] جل بالفتح و تشدید لام [illegible] ستور [illegible]
[illegible] جلال جمع و بالضم [illegible] ستور جلاجل بالکسر جمع [illegible] باشد [illegible]
و بسیاری از هر چیز و بالکسر [illegible] جلال بالفتح بزرگی و بالضم بزرگ و تشدید لام نیز آمده و بالکسر جلباب [illegible]
[illegible] جمع جل [illegible] جلیل بزرگ [illegible] جلاجل
[illegible] جلجل بالضم [illegible] جلجل [illegible]
[illegible] جمیل بالفتح [illegible] بفتحتین [illegible] بالتخفیف و تشدید
آن رسن کشتی [illegible] قوله تعالی جل شانه حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و بفتحتین شتر نر
و بسکون میم نیز آمده [illegible] و بضم جیم و فتح میم [illegible] و بتشدید میم [illegible]
و تخفیف نیز آمده [illegible] مشهور است جامل [illegible] و اسباب آن [illegible] جمال بالفتح خوب شدن
[illegible] صورت و سیرت و بالکسر [illegible] و بالضم خوب صورت و خوش سیرت [illegible] میم نیز آمده و بالفتح و تشدید میم نیز آمده
شتربان جمیل [illegible] و بالضم [illegible] میم [illegible] جول بالفتح [illegible] جندل بالفتح [illegible]
و فتح آن سنگ و بالضم و فتح جیم و نون [illegible] جول بالفتح [illegible] جهل بالفتح [illegible]
[illegible] جهول بفتح [illegible] و ادان جیل بالکسر گروهی از آدمیان [illegible] مع المیم جثم بالفتح و جثوم

جیم مع المیم

بالضم [illegible] بر زمین [illegible] مرغ و مردم [illegible] از زمین [illegible] خاک [illegible] جثام
بالضم [illegible] جحم بالفتح افروختن آتش جحیم [illegible] از نامهای دوزخ و آتش بسیار [illegible]
و آتش بزرگ که در مغاک افروخته باشند جدام بالکسر [illegible] و بالفتح بریدن [illegible] جذام بفتح
[illegible] جذام بالضم علتی است معروف [illegible] جرسام بالکسر [illegible] جرهم بضم جیم و [illegible]
[illegible] حضرت اسمعیل [illegible] جرم بالضم [illegible] و بالفتح کسب کردن و بریدن

جیم مع النون

وارخش پشنزا وارشدن و گناه کردن چوب گرم و زمین بسیار گرم و چنبه است و بمعنی گرتن و کونه و آواز و بفتحتین گزیدن جرم یعنی گناه کردن
وا جار جرایم گناهان جزم بالفتح بریدن و عاجز و سبل شدن و ساکن کردن حرف را و سوگند بر بستن و معلوم کردن کسی برکاری خاصه که ازان
برنگردد و دشوار شدن و پر کردن مشک و بریدن فرما و برابر کردن حروف در نوشتن و تمام از خوف ترسیدن و بالکسر چوره و اصحاب جسیم
بالکسر و در چیز عظیم جفت جسیم زن و زمین بلند جشم بالفتح و تنبه کشیدن و بفتحتین گرانی جعم بفتحتین طمع دار شدن و سخت آرزو
مند شدن مردم بر گوشت شتر بشوره گیاه و چهار پای شتاشدن بطعام جلم بالفتح بریدن و بالکسر چه روده و بفتحتین خوانش که از خرما سیر
و گنه کر بعوانات جیسه و گنغیه و آهوی زود شنیده جمت پشتر ارد و در ماه و بر برغاله و در غال است و گوسفند و درازکه پا بر توام سوزد
و دراطیف می باشد جم بالفتح و تشدید میم چیزی بسیار و آب که گرد آمده در چاه و تمام بارنا جب و بالکسر بشعاب و بالضم مدفت جموم بالضم بسیار
شدن آب در چاه و بالفتح چاه بسیار آب و اسبی که هر زمان رفتاری دیگر آورد و زرد رنگ که کیسه آمدن وقت حمام بالفتح اندوه که اسب او از باند که
و بالضم و بالکسر آب منی که زن را از رنگ جماع حاصل میشود و هر بسته حرکت بر شدن و حال گشتن زن و جم بفتحتین بی تیره شدن مردم
و برگ با پوشیده شدن و سیند و بالکه شدن عادت جهم بالفتح روی ترش کردن بر کسی و مرد ترش روی و عاجز و نادان و شیر درنده و نام
شتر نعت که او را جهم بن صفوان گویند جهام بالفتح ابر بی باران جهنم چاه بسیار عمیق پر آب و نام دوزخ جیم حرفی مشهور و شتران
بر بریده و دیبا مع النون حاتین برسند خفتگان و در حال ماندگان و در عین و حرکت شده و ان جنین بالفتح باد و ابر شدن و بندها
و چیره و بمعنی بفتحتین و تشدید نون و بخفیف نیز آمده جنان بالفتح دل و بتشدید با مجواد گورستان و زمین هموار که در رو گیاه بسیار
رو د جنین و طرف جهرا از دو جانب ابرو و جبیه مابین دو ابرو باشد خاکه گذشت جنان و جنان مرزم بالضم تن جرون بالضم
کردن بکاری و بوده و نرم شدن جامه در زره و دور کردن دانه و نام شوریب بر زره جرون بالفتح موضعی در دمشق و گویند دروازه است
در دمشق جون بالضم سنگ میان خالی و پر از آب که از آن وضو ساخته و جانکه فرما خشک کنند و حرین نیز بمعنی آمده جفن بالفتح
چشم خاشاع رخ درخت رز و درخت از انگور و در عرض است خوش بوی و موضعیست لطایف و نام شمشیر و بالکسر نیز آمده جلجلان بالضم دو
جم نقطه میان دل که آنرا سویدا گویند و کنجد که هنوز در زده باشد و دانه گشنیز را هم گویند جمان بالضم مروارید و مهرهای سیمین که بشکل
مروارید سازند جنون بالضم دیوانه شدن و پوشیدن و دراز شدن و انبوه شدن درخت و گیاه و بسیار شدن و آواز مگس ناگویش
جن بالفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن کردن مرده و شب گردیدن مردم من باب طلب و بالکسر و تشدید نون اول چیزی و شکوفه
گیاه و پری و گویند نوعی از مار گذشت جنان بالفتح در آمدن تاریک شدن و دل و جامه و اول شب و اگر [illegible] از مردم و بالکسر با
و جنیان و پریها و بمعنی اول جمع جنه بالفتح بمعنی ن جمع جان و بمعنی ث جمع جنه بالضم جنین بالفتح در گور کرده شده و بچه که در شکم
مادر باشد و هر چیز نهان جنی بفتحتین گور مرده و گفتی و بعیش جنون بضم اول و فتح ثانی سپرها جمع جنه بالضم جولان بفتحتین گرد
گردش و گردیدن در کارزار و دستکردن و اول است نام جوقان بالفتح گرسنه جوشن بالفتح زره و میانه شب و اول شب و سینه
ذو الجوشن نام صحابی است به زشتی لقب آمده او و در عرب اول کسی است که جوشن پوشیده بود یا آنکه او را اکرنا جوشن داده بود یا آنکه سینه اش برآمده

دهش از

جیم مع الواو
جیم مع الهاء
جیم مع الیاء
باب الحاء مع الالف

داشت جوق بالفتح گیاهیست که از نبات سبزی السیاهی زند و بمعنی بسیار در خرم و سفید بر سر آمده است و اسب و شتر نیز سیاه
و بمعنی او نیز آمده و نام آبیست مشهور در هندوستان جیحون بالفتح آبیست میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ جیحان بالفتح نهریست در شام جیرون
بالفتح موضعیست در دمشق و گویند دروازه ایست در دمشق جیران بالکسر همسایگان و گیاهان جمع جار و دهی است باصفهان مع الواو جثو
برسته و گرد سنگ توده و بفتحتین و تشدید واو نیز از نشستن جلدق بالفتح از کسی عاید و خواستن جرو بهر بسته حرکت هر چه خورده
باشد از خربزه و خیار و حنظل و مانند آن و بچه سگ و بچه شیر و بچه هر درنده جو بالفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان و هوای
آن و زمین نشیب جلو بالفتح پراکنده شدن و جلای وطن شدن مع الهاء جاه قدر و منزلت جبه بالفتح پیشانی زدن کسی
را از چیزی باز داشتن و نابات بر روی کسی آوردن و چهار دوف با آب آمدن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن جباه بالکسر پیشانیها
و پیشانی و گروه های مردم جلبه بفتحتین برهنه شدن پیش سر از موی جوه بالفتح با خوش بودن کسی در آمدن مع الیاء حافی کناه
کار و جنبنده مثل حافی چون گسسته و قرار یا گرنده کایی بخود حادی روان جفی بکر جم و بالفتح جم نیز آمده و تشدید با نیز دوراز نشستن
و با ایستاده بر انگشتان پای و بالضم و کسر نیز از نشستگان جدی بفتحتین بالضم و فتح دال و کسر راء آید جلای بالفتح نیز له و جهات
برج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی و منسوب او را جدی الفرقد گویند و فارسیان ستاره قطب و اهل هیات ایشان را زمین این
ستاره را الجدی اعتبار از برج جدی بالضم و فتح دال خواننده جری بالکسر و تشدید راء و یا جاری و ماهی بشیه و در باد که حرف ی دو نقطه
جیره ان برخ جلی بالفتح و تشدید یا روشن و آشکار جفی بالفتح جیده بالفتح و کسر نون و تشدید یا جیده و بالکسر و تشدید نون و یا
یکمیچی از جیبان منسوب است بجن یا بجنه جوار بجانب گشتیها و کنیزکان جمهوری بالفتح و فتح ها بلند آواز باب الحاء مع الالف
حاشا یعنی دور باد و پاک یاد کامیست و حاشی الله یا که است خدا را حسبناه بالکسر و الیش و لفتین حباری بالضم مرغی است که او را
فارسی نغدری گویند حنبلی بالضم استن حقی بالضم راندن شتر به نغمه بالفتح و تشدید یا یعنی تاه حجی بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح
کرانه چیزی با چیزی و نعل بسم شتر و اسب و جز آن و برابر و گرد حوی بالضم و حرای بالکسر کوهی است بمکه که حضرت رسالت پناه پیش
از نبوت چند روز در غار آن بعبادت مشغول بودند حرباء بالکسر جانوریست که چشمه رو با آفتاب میدارد و ملون میشود تولیع با الوان
در شعاع آفتاب و آنرا آفتاب پرست میگویند و بخ زره یا میخ که در حلقه زره کشند و فتح با گشت تشخ دوی بالضم و معنی ثابت
حشی بالضم بمعنی و زن بیگوه و نیک حشاه بالمد و الکسر و القصر شور باکه با نان مند حشاء بالفتح و المد آنکه در شکم باشد از دل و جگر
و سپرز و گرده حصی بفتحتین سنگریزه حصاة واحد حصباء بالفتح و المد سنگریزه حصناء بالفتح سیراب شدن حطاء بالفتح
و جماع کردن و تیره ادن و کف دست بر کسی زدن و کف برآوردن دیگ حلفاء بالفتح گیاهیست که نوادرها بخ و دوغ گویند بمعنی
حشفه تقوق حماء بفتحتین گل سیاه و متغیر شده و خوشبانی شوی و حونی و بدر و برادر و بالکسر و الفتح و سکون میم نیز آمده حمقی بالضم
و بعض گفته اند که حمقی یعنی وان در کار را فرت هر چند در کاری باید عاقل باشد و بعیه بعکس آن و مثلی است که لولا الحمقی لخربت الدنیا
حمراء بالفتح سال [illegible] وزن [illegible] رنگ حمیراء بالضم بتصغیر حمراء و لقب عایشه علیه اللعنه و گویند حمیرا بمعنی سفیدی نیز آمده و اورا حمیرا ازان

حاء مع الباء

که بنا کرد او بغداد را که بوده است حتحتی بالکسر آنچه فرو گیرند کنند در رفتار فرو گرده و بالضم و تشدید میم حنّاء بالفتح و تشدید نون برگی معروف که دستها را
و آن رنگ کنند و جمع آن از دو سر انگشت و را اخضاب نمایند در هندی مهندی گویند حنفاء بالضم و فتح نون سبیل کننده آن حنوة و
بالفتح زن سفید روی و سیاه چشم که سپیدی و سیاهی نیکو باشد حولکی بالفتح زن سفید و آن را طعام سفید و بتشدید واو نیز آمده حویاء
روده‌ها و جنبان که بر روده باشد جمع حاویه و حاویاء حیاء شرم داشتن و نرم ماده شتر جز آن حیا بالفتح و با همزه باران و فراخی سال و به معنی
نیز آمده حیادی بالفتح سرگشتگان جمع حیران ... مع الباء حُبّ بالضم و تشدید با دوستی و خم و بالفتح دانه و حب الغمام
تگرگ باشد حبیب دوست و محبوب مرد و را گویند حباب بالکسر دوستی کردن با کسی و دو دوستی را و بالضم دوستی و مار و ... آب
که بر آب ظاهر شود و بسیاری از آب و دیگ و بر آن و در بعضی حاجب ... بالفتح آورده حبیب بالتحقیق گیرنده آب و بر آن دندان حباحب
بضم حاء اول و کسر حاء ثانی کرمی است ... که از برون ... آتش که بر او بشب بسیار روشن بنگرد حباب بالکسر ... که
روان شدن از گذشتن نفس و بالضم و تشدید میم و باران و مانند آن و دلالت حجب بالفتح باز داشتن و پوشیدن چیزی ...
آتش که از نوای آفتاب حدب ... بفتحتین برآمدن پشت و در نرمی سینه و شکم و شکسته رنگ و زمینی بلند و نیز بلند
شدن آب و نشان چیزی که بر پوست ظاهر شود و کلابه حرب بالفتح کارزار و تمام بردن مال و دشمن جنگ و بالتحقیق خشمگین شدن
و گرفتن مال کسی و نگونه و را حزب بالکسر گروه مردم و پاره از هر چیز و سلاح و باران و نوبت آب احزاب جمع و نیز احزاب جمعی
از کفار که متفق شده به جنگ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آمده بودند و بالفتح پیوستن چیزی بکسی و غمگین شدن و دشوار شدن چیزی بکسی
و فشردن او را و احزاب الرجل لشکر مرد و یاران او که با او متفق باشند و یوم الاحزاب واقعه ... و نیز ... که
ایشان هلاک کرد حسب بالفتح شمردن و بس و بالکسر تدبیرها و ... کارها و دین و تقدیر جمع حسبت بالکسر و بالتحقیق شمرده شده و اندازه
و شمار چیزی و بزرگی مرد از روی نسب و فخر پدران یا از روی مال و دین و شرف و بعضی نیکی نیز آمده حساب بالکسر و بالضم بسیار
و شمار و بس شونده حسیب شمرنده و انتقام گیرنده و بس شونده حصب بالفتح سنگریزه انداختن در زمین و ... و هیزم انداختن
در آتش و بالتحقیق سنگ ریزه و هیزم ... برآوردن و هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و آنچه در آتش اندازند و برگشتن زه کمان و بفتح حا و کسر صاد
تیری که از کف ... و بر ... حاصب باد تند که خاک و سنگریزه بر دارد و ابری که برف و تگرگ بارد حضب بالکسر و بالضم آواز کمان
و بالفتح ... کردن آتش و انداختن هیزم بر آن و بالکسر ... و بالتحقیق هیزم و هر چه در آتش اندازند تا افروخته شود حطب بالفتح
هیزم جمع کردن و بر کسی هیزم آوردن و بالکسر مرد سخن‌چین و بالتحقیق هیزم حاطب جمع هیزم و نام مردی حاطب اللیل کسی که رطب
و یابس از هیزم و گیاه و رطب و درهم چیند و یا کسی که رطب و یابس درهم گوید حظوب بالضم ... فربه شدن و پر شدن شکم
حظب بالتحقیق فربه شدن و پر شدن شکم و بکسر ظا ... کوتاه و بزرگ شکم و بالتحقیق و تشدید با مرد درشت ... خو
و بفتح اول و کسر ظاء و تشدید با مرد سریع الغضب حقب بالفتح دشوار شدن بول شتر از سختی رسن تنگ و بالضم و بالتحقیق هشتاد سال
و زیاده از آن نیز گفته‌اند و بضمتین روزگار احقاب جمع و بالتحقیق تنگ ... شتر حقاب بالکسر میان‌بند زنان و کوهی حلب بالفتح

بزانو

حاء مع التاء

بزانو نشستن و بالتحقیق شیر دوشیده و شیر تازه دوشیدن حلوب بالفتح ماده شتر دوشیدنی حلیب شیر تازه دوشیدن و شراب
فرما حلاب بالکسر دوشیدن و ظرف که در وی شیر دوشند حوب بالفتح ... شتر ... از آن گیاه برآمده ... گره و فراخی ...
و گیاه و نام مرد است حوأب بر وزن کوکب نام وادی ... در راه بصره که در حین خروج ام المؤمنین عایشه
بسوی بصره سگان در آنجا فریاد کردند عایشه چون آواز سگان شنید از آمدن پشیمان شده ... حدیثی که از جناب پیغمبر
شنیده بود آگاه با غوای بعض مردم برگشت و وقعه شد حوب بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و ... زدن ...
و رنج و ... و اندوه و حاجت و اندوه و وحشت و به معنی بالضم نیز آمده مع التاء حانوت دکان شرابفروش
و هر دکان که باشد و بعضی شراب فروش نیز آمده حالت کیفیت و آنچه آدم بر آن بوده باشد و در اصطلاح حالت کیفیت ... راسخ
و ملکه کیفیت راسخ حبة بالفتح و تشدید با دانه و ... و پاره از چیزی و حبة القلب نقطه دل که از آن بود
گویند بالکسر تخم‌های رستنی که از ریاحین و گیاه ... بالضم دوستی و تخم انگور حبوة بالضم و الکسر ... کودک ... و سینها و ... و زانو ...
گرد نشستن ... حکمه بالفتح ... آب ... حبالة بالضم دام و بتشدید لام ...
چیزی ... حبله بالضم درخت انگور و بالتحقیق بچه که در شکم شتر ماده باشد و انگور که هنوز نرسیده باشد و حبل الحبلة
بیع نتاج را گویند حتت بالفتح و تشدید تا ... رگ از درخت و ... جامه ...
... زرد و ... و خرما ... که ... باشد و نام ... بالضم ... زرده ...
حجة بالکسر و تشدید ... حج کردن و قیاس آنست که بالفتح باشد ... و به معنی بالفتح نیز آمده و سال و بالضم دلیل و برهان و
بالفتح ... حجرة بالضم خانه کوچک و حظیره ... حجرات بفتحتین جمع و بالفتح ناحیه خانه و جز آن حجاة
بالکسر سنگها جمع حجر حجزة بالضم و فتح زاء جای لیفه شلوار ... حجلة بالفتح ... و بالتحقیق ...
حجال ... که برده آراسته برای عروس ... بالضم و سکون جیم و آن غلط است ... بالفتح حا و سکون جیم استعمال
یافته حدة بالکسر تنها و یگانه بودن و از آنجا گویند علیحده یعنی تنها ... و بتشدید دال تیزی و تندی حدأة بالکسر و فتح
همزه بر وزن عنبه ... حداثة بالفتح نو شدن و تازگی و نوی و اول چیزی حدقة بالتحقیق سیاهی چشم حدیقة باغ
که درختها ... آن ... باشد و گرد اگرد آن دیوار باشد و ... بنواحی مدینه شریفه و حدیقة الرحمن باغ مسیلمه کذاب
و چون ... آن کشته شد بحدیقة الموت موسوم گشت حدیبیه بضم حا و فتح دال و سکون یا اول و کسر با و تخفیف یا دوم
و بتشدید نیز آمده موضعی نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در آنجا با قریش صلح کرده بود ... بالفتح ...
حرّة بالفتح و تشدید را تشنه شدن و زمین سنگلاخ و بالکسر تشنگی و بالضم زن آزاده و ... از آزاده و ابر بسیار باران و ...
بسیار شیر و ریگ ... و شب ... که در آن شب ... حریرة ...
ابریشمین و داروی که با شیر روغن ... حرافة بالفتح تیز طعم شدن حرقة بالکسر ... و ... تیزی طعم حرقه

بالضم سوزش حراقه بالفتح و تشدید را سوخته و آلت نفط اندازی و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و صاحب صراح گوید حراقه بالضم
سوخته و آلت نفط اندازی بکشتی که در وی نفط اندازی کنند و علامه بتشدید را خوانده و صاحب قاموس گوید حراقات بتشدید را مواضع ملاحان
و ملاحان و کشتی چند در بصره که در انجا آلات نفط اندازی می باشد حربه بالفتح آلت حرب و چوب دستی و تازیانه و بالضم جوان و تشنه
شیان حرجه بالکسر نومیدی و تنگی شوریدن جای و بالضم و بفتحتین آنچه در گردن او و شکستن حرز او روا باشد و نام بیشه‌ای
و جوان و ترس و بیم حرمت و بفتحتین کشتی خواهش دن منش و غیر آن حرجه بالضم تشنه هم و خلف و بیشه کالفتح و غیر آن حوصله
بالفتح هوشیار و آگاه شدن در کار حزانه بالفتح اندوه ناک سوزش دل از خشم حزره بالضم و تشدید را نیفه ازار و پاره گوشت
بدار آویده حروره بالفتح و حرو گرما و تابش جای و راه حرّه بوزن قسوره و بعضی بتشدید را و گفته اند موضعی است بکه معظمه و شافعی گوید
مردم حروره و حدیبیه را بتشدید را و دیا و خوانند و حال آنکه هر دو بتخفیف است حسرت اندوه و پشیمانی حسیر بالکسر و آب و نیز گاه
حسنه بفتحتین نیکی حساله بالضم پس مانده حاشیه کناره رشته آن جوان خورد سال و خدمتکاران و مردم فرومایه حشیمه بالکسر
شرم و حیا و خشم و انقباض بشنوانیدن بکسی چیزی که بدو آید و بالضم زن و خویش و جماعت و بفتحتین خدمتکاران و فاعلان و کنیزان
بیش برآمده حشاشه بالضم بقیه جان و رمقی که در مردن مانده باشد حصافه بالفتح استوار شدن حصیر بالفتح بوریا و سنگریزه
و بالفتح و بالضم و بفتحتین و آنچه از سر و تابستان که سوزنده است و از اندام مردم بر آید آنرا بفارسی سرخچه گویند حصیصه بالفتح هر دو جا پیدا
شدن حق از باطل جنبانیدن چیزی تا استوار گردد جنبانیدن شتر از بار گران وقت برخواستن و شتاب مانند حصیره بالکسر و شنیده
جا و بره و فشن حصانه بالکسر استوار شدن و محصوری و بالفتح پرهیزکار شدن حضانه بالکسر در کنار گرفتن کودک را و پرورش دادن
او را و زیر بال گرفتن مرغ جوزه خود را و بیضه را و بالفتح در گرفتن کسی را از کارهای و سر خود کار کردن با دیگری حضیره بالفتح زن تنک
و دنباله و حضور و بعضی بکسر و ضم و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضران جمع حاضر حاضره شهر و ده خلاف صحرا و بادیه حضیره جای فرماد کرده مردم
با چهار پایان یا هفت یا هشت یا ده که بغزا روند و مقدمه لشکر و دیم و دور و ... که با آنچه بیرون آید از رحم بعد از بیرون شدن خون حطیطه
حظر بیوت بفتحتین و ضم میم و فتح آن شهرت و حضیض حطیطه بالضم و فتح طاء و سکون یا و فتح همزه مرو و درشت و کوتاه و نام شاعر
مشهور حطه بالکسر و تشدید طاء دور کردن گناه و گفته اند که اسم فعل است یعنی دور کردن از ما گناه و نام ماه رمضان حطیطه بالفتح والفتح بالکسر
چیزی شکسته و ریزه و بفتحتین کلان شدن ستور و بالضم و فتح طا آتش قوی و نام و دو نوع بادیه و ان و بکلمه بزرگ از شتر و خر و ستور
که بر حیوانات رحم کنند و مرده و بر جوان بحظیره جایگه خرما و جز آن کنند و حوط از چوب و نی و خاک که از جهت حیوانات بسازند حفره بالضم
بکنند و مغاک و سوراخ و بفتح نیز آمده و صاحب کنز گوید حفنه مقدار دو مشت از طعام و جز آن و جز آنکه حفایه بالکسر بر هنه پا رفتن و نگاه
از زمین کندن حفاوه بالفتح و الکسر و حفاوه انکار کردن شادی و بسیار سؤال کردن از حال چیزی حفدع بفتحتین بنرکان و چراگان
و دو روزه آن و خدمتکاران و یاران حفره بالضم مغاک و کوی که در زمین بکنند حافره اول هر چیز و حالت و اصل و حفیفه که بران آورده
شده حافه بتخفیف کناره چیز و حاجت و سختی حافة الوادی دو کرانه حفظه بالفتح و تشدید فا کرات و تمام و حاجت بفتح صاحب و سؤال

جولاه که بدان جامه بافند و در رفت یافتن حلقه بالفتح گره و اجتماع حفنه بالضم ظرفی که در ان مروارید و لعل و معاجین و مانند
آن کنند و اورا از چوب و جز آن سازند و حلاوه سختی و بعضی بفتح نیز آمده و بالکسر شتر بچه سه ساله که پا در چهارم گذاشته باشد
و بالفتح چیزی ثابت و درست و راست و حقیقت چیزی حاقه بتشدید قاف واقعه ثابت که البته شود و قیامت و میان چیزی حقوه بالفتح
میان لبش گاه حقبه بالضم هشتاد سال حقارت بالفتح خوار و زبون شدن حکومه داوری حکمت بالکسر دانش و دانش حقیقت
هر چیزی و صاحب قاموس گوید حکمت عدل و علم و حلم و نبوت و قرآن و انجیل و تتبع دانش و در بعضی رسایل گوید حکمت درست کرداری و
درست گفتاری و بعضی گفته اند کلامی است وقف در قرآنست سوره محکم غیر منسوخ و نشسته دور و پس سبب و زنخ که بسته حکه بالفتح و تشدید
کاف خارش حکاکه بالضم سوزش و ریزه هر چیز حکره بالضم غله که برای گرانی و قحط نگاه دارند حکایت بالکسر سخن نقل کردن و مانند
حلیله زن که در زن زود آیند کیال حله بالضم بر بنی و جامه که استر و بسته بالزار و شیار و بالکسر گروهی که بجای آب زود آیند و یا زود
آیند و چند فرو ز او باصفهانه و در مجلس جمع شدن کار مردم و نام شهری است و بالفتح حلقه در تمیل بزرگ که از آن سازند
و منفعت تمام و حلیله اللبن جنبه و بعضی آن حبری و بعضی کسر نیز آمده حلبه بالضم تره است معروف و بالفتح اسپانی که دوانیدن
از هر جا جمع و صاحب کنز گوید سید آنکه در آن اسب می تازند و بعضی گفته که این معنی را صاحب صحاح و قاموس بر آن نیاورده اند که معنی
مجاز است از باب اطلاق محل و اراده حال و مثل دیگر هست که این معنی مستعمل است در کلام خواه حقیقی خواه مجازی و بسیار معانی مجازیه
آورده اند پس ترک اینجا درست نیست و آنکه در آسمان بر اطلاف زمخشری این معانی را در معنی حقیقه آورده و بفتحتین شیر دوشیدن که از جمع
حالب حلیه بالضم و الکسر زیور که از جواهر و طلا و نقره و مانند آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفت چیزی حلقه بالضم رزه و ظرفی که با
کرده باشند از چیزی و نوع ستور و دری و حوض آب و دایره مردم و حلقه و بفتحتین سر تراشیدن جمع حالق حلقه بالفتح ... حلمه بفتحتین
سر پستان و درخت سعدان و گیاهی است و کنه بزرگ و کرمی است که در پوست گوسفند می افتد حلتیت بالکسر انگوزه و آن صمغ درخت انجدان
بالفتح الف و جیم و دال حمیّه و حموه بالکسر ننگ کردن چار از چیزی که اورا زیان دارد و چیزی که نگاه داشته شود و بالفتح و تشدید یا نیزه
و ننگ حمایه و حمایت بالکسر نگاهداشتن حامیه مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند و دیگ پایه و سنگی که گرداگرد چاه و آنرا چیزی
که بغایت گرم باشد و چشمه است گرم باشد و در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب بیدا اند که در آنجا فرو میرود حموضه بالضم ترشی
حماله بالفتح دلیر شدن و دیوانه ابر تمام که آنچه از شکار در باب دیوان جوب کوزه و در آنجا جمع شود حمامه بالفتح کوتر و هر مرغ طوقدار
دار حمه بضم حا ... زهر کژدم و بتشدید میم کماه سخت و سیاهی حمزه بالفتح تره بزرگ که از تیزی زبان را گزد و بتشدید درنده و نام
حضرت رسول صلی الله علیه و آله سید الشهدا ابو عماره کنیت انس ابن مالک که بوالضغ تره بزرگ چیدن حضرت او را این کنیت داده حمازه
بالفتح سختی و سخت شدن حمله بالفتح آهنگ کردن بجنگ و باز گردیدن بدشمن برای زدن و راندن و بالکسر و بالضم بفتحتین نقل از جای
بجای و بفتحتین برداوندگان جمع حامل حماله بالکسر دوال و شمشیر حمائل جمع و نام اسبی و بالفتح آنچه بر ذمه شود از دیت و تاوان و بفتح
و تشدید میم زن بارکش حموله بالفتح ستور بارکش و بالضم بارکه بر ستور نهند حامله زنان آبستن و بردارنده کلان و ابر که بر دارد

قال الله تعالی والحافلات وقرأ حافلات بالفتح ناروان شدن و کاسد شدن بازار حمدله الحمد لله گفتن حنظره بالکسر گندم حنجره
بالفتح حلقوم و بالکسر نیز حنّه بالفتح و تشدید نون زوجه عمران و مادر مریم ع و بالکسر دو تایی و بالفتح نیز آمده حنینه بالفتح حاء و کسر نون و تشدید
یاء کالنجه و آن نیز اندازند و حتّی بتشدید با و حتّا یا مع حنّانه بالفتح و تشدید نون زنی که بر فرزندان شوهر گذشته مهربانی کند
و از مال شوهر بدیشان دهد و کمان که در وقت انداختن آواز کند و نام ستونی از درخت خرما که حضرت رسول ع تکیه بر آن زدی از
خطبه میخواند و قصه آن مشهور است حولقه و حوقله بالفتح لا حول و لا قوة الا بالله گفتن حوصله چینه دان مرغ حوزه
بالفتح ناحیه و میان مملکت و مرادف بیضه است و لطیف اندام زن و دو ادب در حجاز حومه بالفتح کارزار و بزرگ و معظم هر چیز
حوبه بالفتح گناه و مردی که از وی به خیر آید و زن شر و عیال و عفت حال و اندوه و در نسخی حوت بالفتح گردیدن جانوران و بردن مرغ
گرد چیزی و بالضم ماهی و نام برجست حیاکه بالکسر جامه بافتن حاکه جامه بافان مع حایک و بتشدید کاف نیز از آن حیله بالکسر چاره
حیعله بالفتح حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن حیره بالفتح سرگشته شدن و بالکسر قبیله است بنبا پور و شهریست نزدیک کوفه
نسبت آن حیری و ماری که بسیار دود و هی است بعاری و شهریست نزدیک خانه و حیران یعنی حیرت و گفته در زبان قومی قطا اند قطاه
و جیب بر کنار فرات حیّه بالفتح و تشدید یا مار و گژدم و دراز حیاصه دوال که تنگ اسب بدان استوار کنند در اصل حواصه
و حیاصه یعنی تنگ حیازه جمع کردن چیزی بمری و گرفتن و چیز آمده حیطه بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد چیزی برآوردن
مع الثاء حثّ بالفتح و تشدید ثا برانگیختن و بالضم نو پیدا شدن حدث جزء و چیز نو و مرد اندک سال حدث بالکسر آنکه
جنس و شادمان قصه و افسانه خواند و مرد بسیار سخن و بدین معنی بالضم نیز آمده و بالتحریک پادشاه شدن و پیدا کردن حرث بالفتح کاشتن
و قلعه آوردن زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و جماع کردن و افروختن آتش و سوار شدن برتب سوره و راندن آنکه
لاغر شود و آهسته شدن و جستجو نمودن چیزی و کشت و راهی که پامال ستور شده باشد حارث بزرگ و جمع کننده چیزی و شیر و
نام شعلی استحارث بالفتح سوراخ گوشه کمان که در آن زه کنند و بکسر زنی که هنوز نام نبرده باشد حنث بالفتح و تشدید بد او
بزرگ حنث بالفتح و الکسر گناه و شکستن سوگند و میل کردن از حق بباطل و عکس آن حانث سوگند شکننده حبث بالفتح و الکسر گلنا
که برای ریحان وضع کردند و مرحب بعنی از آنجا دادن جهه مع الجیم حاج جمع حاجب و بتشدید جیم حج کننده و جمع حاجی چون
که دم مع روحیت که آن اکثر و در نهایة گوید جمع بطریق حجاج و در نساج در جمع استعمال کرده میشود حج بالفتح و تشدید جیم آهنگ کردن
بچیزی و بکثرت شدن بر کسی و قصد طواف کعبه کردن بر سرش است و گذاردن آن و بسیار آمد و رفت کردن پیش کسی و میل
بوجه دور بردن حجاج بالکسر جفت آوردن بر یکدیگر و بالفتح و الکسر کناره استخوان ابرو و بالفتح و تشدید جیم بسیار حجت آورنده و لقب
ظالم مشهوره که از آن حجاج بن یوسف الثقفی گویند و بالضم جمع کننده کان و جاج حجیج و حجج بتشدید جیم جمع کننده کان حجّ بفتحتین راهها
که کنده باشد و بضم حا و فتح جیم اول جمع حجه حلاج بالفتح بار و کجاوه بر شتر بستن و تیز دوختن آن جمعی اندوختن و کسی را آهنگ کردن
و بالکسر بار و در لغت زنان و بفتحتین حنظل و خربزه که مادام تا زه باشد حجیج بالکسر گناه و گردش و ماهی و مهره سنگ از کرات ستکاری و بفتحتین سنگ

حاء مع الثاء
حاء مع الجیم

تنگ شدن و گناه و شتر ماده دراز باریک و میان چوب با هم بسته که مرده بردی ماند و خیره شدن چشم و حرام شد و چیزی و جای تنگ بسیار درخت
و بعضی بکسر را نیز آمده حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و بسیه کردن و نفش نماز اکرده و منع کردن و دور کردن خروس با اهل حلیج
پنبه که از تخم جدا کرده باشد و بعضی محلوج و حلاج بالفتح پنبه از تخم جدا کننده و لقب حسین بن منصور حلاج که انا الحق گفت
حنج بالفتح میل کردن و تابیدن ریسمان و راه گم کردن و پنهان کردن و رسیدن و پیچیده گفتن سخن را و بکسر اصل چیزی و دل حوایج
هر چیز حوج بالفتح سلامت بقی و نیاز مند شدن مع الدال حتد بالفتح مقیم شدن بجای و بفتحتین چشمه که آب منقطع نشود و به
و اصل چیزی و بفتح دال کسر ارا خالص از اصل هر چیز حتد بالفتح و بتشدید دال حاصل میان و جدا هر چیز و کنار چیزی و تیزی هر چیز و حشمه
خشب مردم و ماند و اره و بانه و بازداشتن و اندازه کردن و اندازه گرده حق تعالی از مورد خود را و ادب کردن گناهکار را و بار دیگر که
و حرام کردن و جدا کردن چیزی را از چیزی حدّ نیز آمده و بالفتح و تشدید دال در بان و زندان بان و آهنگر حدد بالفتح آهنگ
کردن و باز داشتن و غضب کردن و بدین معنی بالفتح نیز آمده و بکسر پاره از کوهان شتر و بفتحتین در دست کرد بالای شتر بدیسک
کرد و اعصاب آن و بعضی زانو بند و کردن شدن و زیر و بر جایگاه فادر نشود بدان ریق حدود بالضم دور شدن و منزل کردن جو یک
و در و نمونه و مای قدر حسد بفتحتین بد خواهی حسود بالفتح بد خواهی و تمنا کردن نعمت کسی را و زایل شدن از آن و
بالفتح بد خواه کسی حسد بالفتح فراهم آوردن و یاری دادن و جمع شدن برای کاری و نام بر آمدن گشت حصاد بالفتح
درویدن حصد بالفتح درو دن و بفتحتین گیاه خشک شده و سخت تافتن رسن و استوار و محکم کردن صفات از دوباش و روش بخش
و منع و جز آن بخشش و گیاه دو لاکه خشک است حصید درو شده حقد بالفتح کینه داشتن و دشمن نمودن و
و جب بودن در کاری و بفتحتین یاران و مددکاران مع حافد و حفاد یار و دوست و مددکار و فرزند زاده و داماد و دزن بسر
حقد بالکسر کینه و بالفتح کینه در دل گرفتن و بدین معنی گر نیز آمده و منقطع درخت کینه گرفتن بودن و نبار بودن باران و بر نیامدن چیزی از
کان حقود بالفتح مرد بسیار کینه حمد ستودن و ستایش حمید ستوده حمید بالفتح میل کردن و گرم شدن گردن و بر آمده که
و چیز بلند شده باشد از کنار چیزی حید بالکسر و فتح یا جمع و بفتحتین طعام حیود بالضم میل کردن و گره و گرهای شاخ گوزن جمع حید
بالفتح مع الذال حاذ بتشدید نام درخت و مواضع آنجا که قوس نیز بر آن سنور و خفیف الحاذ یعنی اندک مال و
اندک عیال و در الحدیث خفیف الحاذ من لا اهل له ولا مال حذّ بالفتح و تشدید ذال سرعت رفتن و از هم بریدن حذق بفتحتین
گیاهی و سکار و مشتر و جز آن و زعیت از غربات موضعی در آن انداختن و جمع از متقاطعی بعنی بطن و خفیف کوتهی بالای آن
متقاطعی حذف بالفتح بریدن کردن و سپید و جز آن در مغاک و بالای آن استگاه کرم که نشیب آب نگه نبود و جفیر کردن و دو اسپ
اسب یک ورنگ و بعد از آن بیل برآن انداختن و در آفتاب آب نفوذ کند و منقش کرده آفتاب ساخته و بفتحتین و دست نزدیک مدینه مشرفه نام بار آن جا
حاسیم را هی شنید اعتقد و بیان کرده و بعد از بریان کردن تنور از وی آب که چکیده باشد و استوار کرده بعد از دو انداختن و آنکه کم
و سخل و خیر و کوتاهی است از روغن حوذ بالفتح بجهت راندن و نگاه کردن چیزی را احواذ بالکسر و دری مع الراء حبر بالکسر سیاهی دوات

حاء مع الدال
حاء مع الذال
حاء مع الراء

دشنان باشن نفت و زینت و زردی کی سفیدی دندان آمیخته باشد و صورت رنگ و گشنند بنکو کار دیدن و معنی تیغ نیز آمده حباب
وجبود جمع و بالفتح ادرستن و جابه و جز آن و سپاهی در رود کردن و شادکردانیدن و شاد شدن وجبود بالضم و بمعنی تر آمده
و بفتحتین نشان و زرد شدن دندان و تازه شدن نوحت و بفتح اول و کسر ثانی تا رنگ تازه و زعیت از بردبنی حبر بالکسر و کف
دهان شتر و برو نقش و جامه نرحتی بالفتح اندک دادن و استوار کردن و صحبت بابش کلاه و تیز نگرستن و خورانیدن طعام و بسیار خوردن
و جهاد کردن لغته تابی تو بوند دراوردن کفچه و جز کاه چشیدن طعام بجز آن و آنچه از زمین بلند آمده باشد و جز اندک و بدین
و معنی بکسر نیز آمده و بالکسر قطای اندک و آنچه بنه جفنه وصل کنند چون از زمین بلند باشد حشور بالضم بفتحتین جمع در اتفاق
کالمه حشا و طرف هر چیز و آنچه گرد چیزی باشد و حلقه و بربا احجنه آنچه بن شل و برباشد با خط میان جفنه و آنچه محیط به یک جفن
باشد حتر بفتحتین آنچه سنبح بر آمدن در چشم و جوشیدن در شاب و آنچه و میدان بر بوست و غلیظ شدن جنری و فراخ شدن
چیزی بمعنی ورزی نیز آمده حجر بر بشد حرکت باز گشتن کسی را از تصرف در چیزی و گناه بردن و وام و شهور و بدین معنی کرات
و بالفتح باکد و صفا و کرد اگرد چشم و نهر بجامه و چند موضعی دیگر است و ازاطاف خانه و بدین معنی جمع محجر است بالضم و الفتح وام و ماندن
نام ولیت که او را حجر کندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب شمال اندرون حطیم و منازل نود و دیار بیان در ارض حجر ام
و ماده باین و بفتحتین سنگ و سیم و زر و ریک و نیز بت عظیم بر کوه اندلس حباجر با نر و ارنده و زمین بلند که میان او بت باشد و
کنار وادی که آب را نگاه دارد و از روان شدن حدر بالفتح از بالا بزیر آوردن و شتاب کردن و آماس کردن رنج و آماس
شدن بوست از زدن چوب و بالفتح ریشه و شاره و رود و راندن دارو شکم را و گردیدن چیزی را و فرود بستر شدن چنانکه
از آن اثر فرود آید و جاری شدن اشک از چشم حدود بالضم فرود آمدن به نشیب و بالفتح جای نشیب حدر بالکسر و بفتحتین پرهیز کردن
و آماده شدن و بیدار شدن و بالفتح اول و کسر ثانی و جز آن مرد بیدار حذافیر سرها و کنارهای چیزی جمع حذفور بالضم و حذفار
بالکسر و حذفور بمعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده و عرب گویند اعطاه الدنیا بحذافیرها داد او را دنیا تمام حو بالکسر زنج
و اصل آن حرج است و بشدید را نیز آمده حرحر بالفتح و تشدید را و آواز کرم شدن و زمین سنگلاخ و بالضم مرد آزاده و بنده آزاد
و برگزیده و هر چیز و کبوتر و کبه و ماریه و آهو بره و ساز نیکو و چیزی دیار و جز آن وصله جثا و جز آن میان توده ریگ حرور بالفتح
و بالفتح باد گرم که شب و روز و سموم باد گرم که بروز رود و گرمی آفتاب و آتش حرب حابه ابرشیم و مرد کرم شده از ضعف و جز آن
حزر بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن گشت و میوه را و ترش شدن شیر و شراب حازر شیر و نبید ترش حسر بالفتح مانده کردن
و برهنه و آشکار کردن درخت از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه مانده شود و جاروب کردن خانه و افسوس خوردن حسور بالضم
مانده شدن و وامانده و خیره شدن چشم از دیدن و آشکار شدن حسیر افسوس و دریغ خورده و مانده شده حاسر برهنه
و آنکه خود و زره و سپر در جنگ نداشته باشد حشر بالفتح سنان باریک و گوش باریک و پر تیز کرد باریک باشد و لطیف باریک شدن
گوش ستور و باریک کردن و گرد بیره و تیر و جز آن و گرد کردن و برانگیختن و راندن و هلاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را حاشر

یکی از نامها

یکی از نامهای جناب پیغمبر صلعم حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی و باز داشتن از سفر و جز آن و گرد گرفتن کسی را و احاطه کردن شتر را و بالضم
بسته شدن شکم و بفتحتین تنگدل شدن و بسته شدن در سخن گفتن و خواندن و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن حصیر تنگدل و بخیل و بوریا
و هر چیزی بافته شود و پهلو و پادشاه و زندان و مجلس مردم و آب و صف مردم و جز آن و روی زمین و جوهر شمشیر و کتب و راه حصور
بالفتح شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردی که با وجود مردی میل بزن نکند و تنگدل و بخیل حصار بالکسر قلعه و محاصره کردن کسی را
در جنگ و آنچه کرد ... شتر نهند حضور بالضم حاضر شدن و حاضران و بالفتح نام شهری در یمن و کوهی است و بفتح حضار
بالکسر و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره ایست حاضر مقیم و شهر مقیم حضاجر بالفتح و کسر جیم کفتار و روده بزرگ شکمبه جمع حضجر بکسر
اول و فتح دوم حطر بالفتح جمع کردن زن دل فرا زدن و آستین و تر شدن تنه چیزی و بزمین انداختن خطر بالفتح وام کردن چیزی را
و باز داشتن از چیزی و جمع کردن چیزی حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن بن دندان و پاک کردن دهن و جماع
کردن با زن و افتادن دندان شتر و گرگ را و بفتحتین خاکی که از زمین کنده بیرون آید و چاه فراخ و زردی که بر بیخ دندان بر آید
و بدین معنی بسکون وسط نیز آمده حفیر گوری که کنده شده حافر سم ستور و کننده چاه و جز آن حقر بالفتح خوار شمردن کسی را حقیر
خوار و خرد حکر بالفتح ستم کردن و بد زندگانی کردن و درغم کاهیدن آنچه خلق او را برانند و گاشته خورد و جز اندک و بدین معنی
بضم آمده و بفتحتین غذه که نگاه دارند تا وقت گرانی بفروشند و لجاج کردن و سر خورده شدن و آب جمع شده حمار بالکسر خر و اماء
مردی از عاد که کافر شده بود و هر کافر شدن او را الکنی در و اغار شود حقیقی که در زمان حضرت سلیمان علیه السلام در حق بورت
کرده بود و بالفتح و تشدید خر بنده حمیر بالفتح و حیز که سرخ چیز اخمر و بفتحتین جمع حمار و بفتحتین تاگوار شدن ستور از جو و جز آن و
دوال پرستش و جز آن تباه گردانیدن گوسپند را و بالفتح اول و فتح ثانی تا نام قبیله حمیر با کسر و سکون میم و فتح یا و تشدید از قبایل
سبا و بالفتح و کسر میم جمع حمار و دوال بند زین حود بالفتح باز گشتن و کم شدن و باز کردن و ستاره حیران شدن و فرو گرفتن چیزی
و بالضم هلاک و نقصان و گوسپند و سیاه چشمان جمع احور و حورا و در فارسی نوزی و استعمال یافته و بفتحتین سپید شدن چیزی و سخت سپید و سیاه و سپید
بودن چشم و گرد و مدور بودن کاسه چشم و تمام بودن چشم چنانکه تمام بودن آهو چشم و دوستی که با بالای ستاکند حیدر بالفتح شیر و لقب
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حار سرگشته و فرو گرداب و صفت که بنده ام جسین و قوت حیر بالفتح سرگشته شدن مع الزاء حجز
بالفتح دور کردن و باز داشتن و در میان دو چیز در آمدن و انشاء نمودن و بستن ازار در دو پای و میان او تا بالای زمر تا اوکرده
شود و بالکسر و الضم اصل و خوب شدن و ترکیب و گناه و جانب و بفتحتین کوه بیرون و جماعت که درود ده میشود حجاز بالکسر که و مکه و مدینه و طایف
و شهرهای دیگر که در میان زمین نجد و غور واقع شده و در ریسمانی که بپای و گردن شتر بندند تا صلاح زخم او کرده شود و هر ریسمانی که بعا بر دلیل اوزیز
ما بر بندند حوز بالکسر و پای استوار و حیوز بالفتح نگاه داشتن و بسیار شدن و پر بزرگان کس و بفتحتین چرکینه بره که بنبند و از آن فخرر نیند
و کرده آن ترشیده که طفلان بدان بازی کنند و حوزها با تنگ استوار حواز شتر آنچه از تفاوت نتوان فرا گرفت حزر بالفتح
و تشدید زاء بیرون و اندازه کردن و تزدن شدن و برشرف و کرم و وقت و انتظام و مرد درشت کلام حواز بالکسر نهان کردن

[library stamp]

حا مع الزاء

مع الباء

درکاری و درد و سوزش دل از خشم و جز آن و به معنی بفتح حاء و تشدید راء نیز آمده حفش بالفتح خلانیدن از چیزی پس پشت ریزه دن
راندن و شتاب کردن در کاری و مالش کردن با زن خود و تحقیق نیست و استحکام در رسیدن چیزی را حرب بالفتح تیز تیره شدن دیدن
گزیدن و شراب و گیاه و جز آن و تیز کردن چیزی حوزب بالفتح زه اسب آوردن و جمع کردن چیزی و نرم راندن و تفتیش دامن و نرم
نقش و نام جند و صفت حثیث بالفتح سخت راندن و آهسته راندن و بالفتح و تشدید یاء مکسوره کرانه هر چیز و مکان و بتخفیف یاء
و سکون آن نیز آمده احیاز جمع **مع التاء** حبس بالفتح بازداشتن و دور شدن و کوه عظیم و به صفت و بالکسر شقابه و سنگ
که در رهگذار آب نهند تا جمع شدن آب ستور گور و حلس بالفتح کان روف و تحلیس کردن دیکان سخن گفتن و زود دوید از
و پیا راه ... بر راه رفتن و کار زدن بیشتر زدن و بایحال کردن و شتاب رفتن و الم خش کسی را تیر زدن و بیش نام قوی است کرد
عهد حضرت سلیمان علیه السلام بود حرس بالفتح نگاهبان کردن و هم چنین حرس بهر دزد بریدن و تفتیش نگاهبانان درگاه و زمانه دراز
حراس بالفتح و تشدید راء جمع و حارس پاسبان حسیس بالفتح و تشدید سین کشتن جهیده کردن و آتش تو به کردانیدن و سوختن گیاه
از تشنه سرما و کوشیدن آتش انداختن تا به پز و آتش بر بالای کاغ کردن و از بیخ بر کندن و خاریدن ستور نشانه ستور خار و افشاندن
گرد و خاک از آن شبانه ستور خار و کشتن سرمای راه بالکسر دانستن و آگاه شدن و در یافتن و شکلها نمودن برکس حرکت کردن آواز
نرم کردن و کشیدن و حیران شدن و نیکی کردن کسی و دردی که زمان را و اندازه و لایت عادت شود و هر ماه که گیا هرا نیز بود و آواز
نرم و به معنی آمده حسیس حاس بالفتح و تشدید سین تنگ و یاینده حولس بتشدید سین تو به و دریافت جمع حاسم و آن سه است
و بهره خشم و ذوق و طمع و حواس الارض سرما و تگرگ و باد و بیخ و ستور چرنده حلس بالفتح عده جهان و بالکسر زیرک از دو دم و چهار بر
تار و نمدیکه در زیر بر پالان ستر زیر پشت اندازند و گلیم بسط که زیر فرشهای فاخر افکنند و به معنی بفتحتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی و دلیر
و حریص و بفتحتین بودن موضع نمد زیر پالان ستر مخالف رنگ ستر حمس بفتحتین سخت و محکم شدن در جنگ و دلیر بودن در وطن و بفتح اول
و کسر ثانی دلیر در جنگ و دلیر در دین و هم چنین جمع احمس حنس بفتحتین ثابت بودن و ایستادن در میان سوگ از زدن شجاعت و بفتحتین
بر هیزکاران حوس بالفتح گرد سر گشتن و رفت به طلب چیزی مراد و بوی بلیم خانه که گذشت حیس بالفتح در آمیختن و خرما و گره و روغن
و پنیر در آمیزند و پرشند و استخوان از ده و دور کنند **مع الثاء** حاثی با گرد و دوری از عیب و بدی و حاش آمده نیز با کسی مر خدا را
حبش و حبشه بفتحتین گروهی از سیاهان حبش بالفتح و الفم با سکون نیز نام شخصیت حرش بالفتح سوهان شکار کردن
و جز آن و در بغل نمدن و بر انگیختن کسی را بر چیزی و بفتحتین درشت شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی که بیند تا آواز از پس سنگ
و جز آن حوش بالفتح جز ارباب و کردن و چند از زمین حار حشی بالفتح و تشدید شین افروختن آتش و فشاندن ستور را و گیاه و دیدن
و خشک شدن و از شکم ما در و شل شدن دست و درخت خرما و گیاه که او را آب نرسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شده و مرده
و بستان و جای قضای حاجت بیرون شهر و بدین معنی بفتح و کسر نیز آمده و حشی گوب و حش طلوع و موضعیت بیرون مدینه حنش گیاه
خشک حفش بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن سیل از هر جهت هر یکجا و جمع شدن مردم و با درپا خوش رفتن است و بالکسر دکان

مع الصاد
مع الضاد
مع الطاء
مع الظاء

دهانه بسیار کوچک و جز کهنه و سوده و ظروف و متاع کهنه خانه حمش بالفتح خشم آوردن کسی را و خشم کردن و بفتحتین باریک شدن
ساق حوش بالفتح گرد اگرد صید بر آمدن تا بدام گاه آید و باب کرد آوردن ستور را حنش بالفتح ترسانیدن و ترسیدن و شتافتن
مع الصاد حوص بالفتح شکافتن و بالتحریک آرزومند شدن حص بالفتح و تشدید صاد و شتاب رفتن و تند دویدن و
ستردن موی و بالضم سپرک و زعفران کفانه القراج و ناقی است که خمص در پیش سپرک و زعفران و صاحب صراح را گمان
است که در پیش نیز اسپرک است و غلط کرده و این غلط نیز از آن ناشی شده مصاص بالفتح تیز رفتن و تیز دو دان حفص بالفتح جمع کردن
و رسیدن و جزی از رسن اندوختن و زنبیل چرمین و بچه شیر درنده و ابو حفص کنیت امیر المؤمنین عمر که حضرت پیغمبر صلعم او را کنیت
ایشان را چنین خوانده و بفتحتین تنگ کاره و جز آن حمص بالفتح و کر نام شهریست و فرو نشستن آماس و رفتن و ساکن شدن ار وجه در آوردن
خاشاک از چشم و همچنین حصص بالضم و بالکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود حوص بالفتح دوختن و تنگی کردن میان دو چیز و بالضم
آنکه گوشه چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص و بفتحتین تنگ شدن گوشه چشم حیص بالفتح برگشتن و بگو شدن از راه و به معنی
حیص و بیص در فصل باء گذشت **مع الضاد** حبض بفتحتین جنبیدن و آواز زه کمان و افشاردن تیر پیش تیرانداز و دو کشیدن آب چاه
و باطل کردن حق کسی را حوض بیماری و فساد و عقل و کنار و طره جامه و ناوریست میان دو مرد جا از عشق را نده که خواهد شرف بر بردن و
سلاح نگیرد و کار نراز نکند و مرد افتاده که قدرت بر خویش نداشته باشد و آنکه از و امید خیر نداشته باشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار و به معنی
رای و عقل و بفتحتین پستان حواض بالفتح و تشدید راء و کسر راء پستان بوزینه به جهت بهتاب شدن حفض بالفتح و تشدید ضاد بر انگیختن کسی را بر
جنگ و جز آن حضیض پستی زمین و دامن کوه حفض بفتحتین بالفتح و بالضم و بفتح تا نوعی از داروئیست و آن دو قسم است و جند بید
و بهترین آن هندیست که از احفض نیکو کند حفض بالفتح خم و ادل چوب را انداختن از پشت و بفتحتین رخت و قماش خانه که برای بار کردن
مهیا کنند و شتری که قماش بر وی بار کنند حمض بالفتح پاک شدن زمین و تر شدن و فرو افتادن تو ره گیاه ستور را و دفع کردن و بفتح
و بفتحتین الآخر و شور مزه باشد در گیاه و نعنا که شیرین مزه باشد از گیاه حمیض جمع حامض بالفتح و تشدید میم تره ایست ترش مزه که آنرا
بغارسی ترشه گویند و ترشی در دوغ و مانع را گویند حوض بالضم شور و گیاه خوردن ستور حوض بالفتح جایگه برای آب بسازند و زمین
دوختن را حیض حیض بالفتح خون حیض آمدن زنان و حایض زنیکه بحیض رسیده باشد و حایضه آنکه او را حیض آمده باشد **مع الطاء** حبط
بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و همچنین حبوط بالضم و بفتحتین آماس شدن روی و شکم بر آمدن و درد کردن شکم ستور را از خوردن گیاه
و نشان و جراحت و زخم تا زمانه بعد از به شدن خط بالفتح و تشدید طاء فرود آوردن منزل و فرود آوردن کالا از کان و کرنش بار دون
و صیقل دادن و نقش کردن چیزی را حلط بالفتح خشم کردن و الحاح نمودن و شتافتن حنوط بالضم خوش بوها در آمیخته که از برای مرده
سازند و همچنین حناط بالکسر و حناط بالضم خوشبو فروشی و گندم فروشی حنطا بالفتح رنگ کردن ادیم احوط بالفتح نگاه داشتن و گرد
آوردن حایط دیوار و بستان **مع الظاء** حظ بالفتح و تشدید ظاء بهره و بخت و بهره مند دولت شدن حظیظ بهره و بخت فیروزی
حفظ بالکسر نگاه داشتن و از بر کردن و یاد گرفتن حفیظ نگهبان و نام مبارک از نامهای خدای تعالی یعنی آنکه از علم او چیزی غایب نیست حافظ

حاء مع الفاء

یاد کرده و نگاه دارنده حفظ و حفاظ جمع حفاظ بالکسره و حفیت و حفت کردن و دور گردانیدن از جای خود را مع الفاء
حتف بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع و گویند مات فلان حتف انفه یعنی مرگ خود مرده عرب گفته است که هر یک مرگ خود
بمیرد در جمع او از بینی برون آید حجف بفتحتین سپرها و سپرها که از پوست و چرم باشد و چوب و پی درو نباشد و احد آن حجفه حذف
بالفتح انداختن و بعصا زدن خرگوش و غیر آن و پاره از چیزی بریدن و دور کردن چیزی و از چیزی موی کم کردن و رسانیدن جایزه و دادن
بکسی و نزدیک کام نهادن و سلام سبک و کوتاه دادن و بفتحتین گوسفندان سیاه خرد و مرغ اینجا کوچک و نام بطیست حرشف
بفتح حا و شین پیشره ماهی و در بیان خورند و بهر جزو چیزها و غیر آن که سلاح مردان از آن آرایش دهند و مردان نه توان و گیاه ایست
خار دار که آن را بفارسی کنگر گویند و بضم زنی درشت بد منظر است حرنقه بالفتح حرف کرانه و تیزی کار هر چیز و تیغ کوه و حرف هجی و غیر
آن و شتر لاغر و میان باریک سوار و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه و کسب کردن و گردانیدن چیزی را و سرمه کشیدن چشم را
بالضم تخم تره تیزک که آن را حب الرشاد گویند و بکسر حا و فتح را صناعت و پیشه جمع حرفه و قوله تعالی من یعبد الله علی حرف
یعنی کسانی هستند که فقط بطاعت کنند بر یک وجه و آن وقت خوشحالی است و در حدیث شریف فی الحدیث و القرآن نزل
علی سبعة احرف قرآن نازل شده است بر هفت لغت زبان لغت قبیله عرب یا بر هفت قرأت حریف بالضم شبه و هم کار و بکسر حا و
تشدید را مزه و گزندگی زبان حسف بالفتح پاک کردن خرما و زدن و بفتحتین خرما که بدست پاک کنند آن را حسف بار آوردن
نقل زنان خشک و بفتحتین خرما و زبون و تباه و پستان سوده حشیف جامه کهنه حصف بالفتح جامه استوار کردن حف بالفتح و تشدید
فاء گرد چیزی درآمدن و خدمت کردن و موی باریک کردن و ساده کردن سر و روی را از موی و خشک شدن گیاه و زر و برنج و گیاه
برون و پرسش و خشک شدن موی سر از بی روغنی و شنیدن آواز بانک وقت دوانیدن و آواز کردن بانگ در پریدن و آنست
بالش که گویند آیاست عفیف خار دار حفوف بالضم خشک بودن سر از نمالیدن روغن و خشک بودن گیاه زمین و پرش شتر
تمام و کرانش بالا سر و پست بام حفیف شنیدن آواز آسپ وقت بجهر کردن و آواز مار که از پوست آن برآید و غیج الکه از دهان
او برآید آواز پیچ و درخت خفاف بالکسر جانب و شتر ماده کرد اگر و سر حقف بالکسر توده ریگ کج شدن احقاف جمع حلف
بالکسر سوگند و عهد و دوستی که یار خود را سوگند دهد با وفا کند و بالفتح و الکسر و بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین گیاه است که
آن را حلفا و حلفه نیز گویند حلیف هم عهد و هم سوگند و تیز زبان حنف بفتحتین راست بودن در دین و میل کردن بکجی و کج شدن
پا چنانکه سرهای پا سوی یکدیگر میل کند یا انگشت پا بر روی حنیف راست در دین و میل بکجی و ثابت بر آن و انکه بر ملت ابراهیم
باشد حوف بالفتح ازار چرمین که زنان حایض و کودکان پوشند و جزیه مانند و جمع حیف بالفتح جور و ستم کردن مع القاف

حاء مع القاف

حاق بتشدید قاف میان چیزی حبق بالفتح بادیانه و حبق و خرما زدن و تیز دادن و بفتحتین نوعی حدق بالفتح گرد
در گرفتن و نظر تیزی کردن و دو اگردن مردم چشم را و رسیدن چیزی بالا چشم کسی و بفتحتین سیاهی دیده و احد آن حدقه و بعضی یا درجای آن
بزرگ آمده حدائق بستان ها درخت که دیوار گرد آن کشیده باشند حذاق بالکسر زیرکی و بفتحتین حذاقه بالفتح استاد و زیرک شدن در کاری و بگو

درمانش

درمانش کودک خواندن را و گزیدن تیزی و ترش زبان را و بریدن رسن را و ماندن آن چیزی را حاذق زیرک و استاد در کار حرق
بالفتح سوختن و سائیدن دندان بر هم دیگر از خشم و سودن چیزی بچیزی و بالتحریک آتش فرما که درخت و آن کشیدن و بفتحتین آتش
و بازبانه آتش و سوختگی جامه از کوفتن گازر و بفتح اول و کسر ثانی مردی که اعضا او ترنجیده باشد و درخت برق حراق بالضم آب
بسیار شور و اسب تیز دونده و بتشدید راء کفشک آن سوخته و هیمی که با تشدید و تخفیف آتش گیره گفته اند که تشدید در حراقه
غلط است حریق سوزش و سوخته شده حمق بالکسر کیده مردم و مرغان و جز آن و بالفتح ریسمان بستن سخت و فشردن و کشیدن حق
نا است و سزاوار و درست و راست و دوجه و مهمی و کاری که البته واقع شود و نصیب از نام حق و درست کردن سخن و در
کردن و بعد محقیق است و سزاوار حلق بالفتح نای گلو و تراشیدن موی و بر گلو زدن و بالکسر انگشتری پادشاه و بالفتح حلق
و بفتحتین پست رفتن و سنخ شدن عصب اسب و فراز کردن و جمع حلقه و بعین تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده است حمق
بالضم شراب و داته و دین بعض بفتحتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی مردیست ریش حماق بالضم و الفتح آبله مانند که بر اندام آدمی
برآید حملوق بالضم حملاق بالکسر و الضم باطن پلک چشم حمالیق جمع حنق بفتحتین خشم و خشم گرفتن باشدت خشم حنق
دیگر که برطرف نشود حوق بالفتح روفتن خانه و مالیدن اعضا و پای و هموار کردن چیزی و گرد گرفتن دگر چیزی بسیار و بالضم کرد اگر سر
حیق بالفتح گرد گرفتن و دزدیدن و فرا گرفتن و واجب شدن چیزی برکسی و لازم شدن کسی بکاری و آنچه فرو گرفته باشد آن را
از کارهای بد مع الکاف حبک نیکو بافتن جامه را و استوار و نیکو کردن هر چیزی و بربستن و کردن زدن حباک بالکسر راه
در ریگ توده و شکن آب و شکن زره و موی جعد و هم چنین حبیکه حبک بضمتین جمع و آنها حباک بکسرتین بعضی جمع است
و جمع منت هم جمع است حتک بالفتح شتاب رفتن و گام خورد بودن در رفتن و بفتحتین روان کردن شتر مع حوک
بالفتح حنیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان خنت در رک حواک بالفتح جنبش حارک کمر راه و تهوی ما بین دو دوش حرباک
بفتحتین و کسی که ضعیف باشد حسیکه و اور دوخت رشتار را و ظاهر شود حوک بالفتح استوار کردن چیزی و فشردن در رسن محکم ستن
حسک بفتحتین خار مغیلان و آنچه از آهن سازند چون خار مغیلان در راه لشکر خصم اندازند و کینه و دشمنی حشک بالفتح بسیار دن
شیر در پستان و بسیار شدن بار درخت خرما و جمع شدن مردم حلک بالکسر و تشدید کاف تنگ و بالفتح سودن چیزی بچیزی و ظلیف
چیزی در دل حالک بفتحتین سیاهی سخت حالک سخت سیاه حلک بفتحتین مرغی دیگر و از حبه و بیزه باشد از هر چیزی حنک بالفتح
کام کودک مالیدن خرما و جز آن در پس و دهن ستور کردن و در باقیتن و استوار کردن تجربه کسی را الحنه فلان سال دیقیق کام و
زیر زنخ و منقار در خانه که بطلب آب و گیاه بجای رود در آنجا دو آب بجوانند و لیشوان کوچک مانند که سنگریزه های آن نرم و سفید باشند
و در دو تیز حوک بالفتح جامه بافتن و خوفه و مکانی که آن را بجمع گویند حایک جامه باف حبیک بالفتح فو اسیدن و آهسته
رفتن و کار کردن سخن در دل و گشتن در زمانه در بردن کار و چیزی را دو جامه بافتن مع اللام حال کال سیاه و حالت زمانه که دو
باشند و میان پشت اسب و کرد و بچه و کودک و استواره و کثیر گرم و تشدید مادم زود آیند حبل بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی

حاء مع الكاف

حاء مع اللام

درنگ نموده و دراز کشیده و پا درکشیده و کردن و رگ تا برده و کرانه نشین و حمل شده و حال و بفتحتین بر یک شکم و خفیف و درخت انگور بسیار
بار و بزرگ آمده و حبل آورد رکنیت و درکردن و حبل آن زیاده رکنیت و دست حجل بالفتح و الکسر بند کردن و جستن جسته رفتن در راه و رفتن کلاغ
و خلخال در گیسو و بفتحتین کبک و سنه کرد حدل بالفتح میل کردن ستم و کردن کج شدن و بالکسر اشتکاه از رو بفتحتین [illegible] بفتحتین
نظر کردن بگوشه چشم حذل بالضم پرهایی و از زیر و بالفتح صمغی که از بن درخت بر آید و بفتحتین افتادن مژه و فراخت از جوب
که ززان بر آید حوسل بالفتح و تشدید حوقبل بالکسر نام بیخ است در لغت بادیه آمده حسل بالفتح سخت راندن و بستر کار
که بستر باشد و بالکسر بچه سوسمار وقتی که از بیضه بر آید حشل بالفتح رذل و زبون و حقیر و زبون کردن چیزی حاصل بقیه چیزی و نقد چیزی
حصول بالضم ثابت و باقی ماندن چیزی حصل بالفتح و بفتحتین جوزه خرما سخت ناشده و آنچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو جز آن
و همچنین حصاله بالضم حسطل بالکسر کرگ احطال جمع حنظل بالفتح و سکون ظا معجمه بازپس [illegible] رفتن دوکت و بفتح اول و کسر
ثانی مرد سخت گرفته با اهل خود حفل بالفتح پاک دستن از کسی و گرد آمدن گروه و جمع شدن شیر و آب حقل بالفتح زمینی پاک
که در آن زراعت نیکو شود و زراعتی که برگ آن بسیار و انبوه باشد حل بالفتح و تشدید لام [illegible] گشودن گره و فرود آمدن
و وقف کفاره سوگند دادن و استثنا کردن در آن بالضم جمع احل یعنی که پاشنه سست و زبون بود در رفتار حلال بالفتح چیز مباح
و بیرون آمدن از حرم و احرام و بالفتح و تشدید لام بسیار گشاینده گره و فرود آینده و روغن کنجد حلول بالضم فرود آمدن و رسیدن وقت چیزی
و رسیدن قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن و بر آمدن عده زن و فرود آینده کان جمع حال [illegible] نکاح جمع حلیل
حلل بفتحتین سستی پاشنه بضم اول و فتح ثانی جمع حله یعنی آنکه گذشت حلیل شوهر و هم منزل و [illegible] و باردار شدن و بار برداشتن
و حمل بردن هرکسی و بر ستور نشاندن و هم سایه حلاحل بالضم مهتر و بزرگ قوم حمل بالکسر باری که بر پشت یا بر سر کشند و بالفتح بار درخت
و بار شکم و باری که برگردن برداشته و برداشتن و باردار شدن و بار بر نهادن و حمل بردن هرکسی و بر ستور نشاندن کسی را و بفتحتین بچه
و نام برج و ابر بسیار آب حمیل کودکی که از ملک کفار بملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و جز آن که آب
آورده باشد و ضامن و پسر خوانده حمایل [illegible] حمول بالفتح بسیار بردبار و تحمل کننده [illegible] که بر آن بار
توان کرد و بالضم هودجها و شتران که بر آنها هودج باشد و امثال حمل بالفتح و الکسر حنبل مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزه کهنه
و دریا و مرد بزرگ شکم و جد احمد حنبل حنظل بالکسر گیاهی است مانند خربزه خورد که بغایت تلخ بود و آنرا خربزه ابو جهل گویند
حومل بالفتح اول [illegible] چیز دار سیاه بسیار باران و سیل که آب صاف [illegible] باشد و موضعی نام زنی است که ماده سگ را بروز [illegible]
میداشت و آن ماده سگ [illegible] او میدوشت تا [illegible] گرسنگی خود [illegible] مثل ضرب کرده گویند فلان اجوع من کلبة
حومل حول بالفتح سال و توانائی و گرداگرد چیزی و از حال گشتن و یکساله شدن کودک و گذشتن یکسال بر خانه و برگشتن [illegible] از حال
اول و بازگشتن آن و بالضم البته شدن چشم [illegible] ماده و شتر ماده که آبستن نباشد و بکسر اول و فتح ثانی برگشتن و رفتن از جای
و بفتحتین احول شدن حوول بالضم جنبش بر ستور و بر نشستن و از عهده بر گشتن حواصل مرغیست سفید بسیار خوار [illegible] مرغانی

باب المیم
فصل الحاء

جمع حوصل حیال بالکسر آبستن ناشدن ناقه از گشن بعد از گشن دادن و برگشتن گونه روی و مانع شدن میان دو چیز و بال و برابر
گشتن و جنبیدن و مقابل هر چیزی حیل بالفتح قوت و آنکه در میان وادی جمع شود و حول میان بعض تیز آمده و بکسر اول و فتح یا جمع
حیله باب المیم حام پسر نوح که پدر سیاهان است حاتم بالفتح و تشدید میم که در قرآن آمده است شتری باشد که ده بطن از پشت
پیدا شده باشد و [illegible] شتری را در زمان جاهلیت بار نهادندی و گوشت آن حرام دانستندی و می گفتندی قد حمی ظهره
یعنی حمایت کرد این شتر پشت خود را و در اصل حامی است حتم بالفتح استوار کردن و محکم کردن و واجب کردن و [illegible] حاتم بکسر تا
ثانی و زاغ سیاه حتم بالفتح دادن و دم [illegible] حجم بالفتح کرانه و برون آمدن هر چیزی و حجامت کردن و مکیدن و بار زدن و
بر آمدن پستان حجام بالکسر چیزی بر دهان شتر بستن [illegible] حجم بالفتح و تشدید جیم خون کشنده حدم بالفتح و بفتحتین [illegible] سخت
سوختن آتش حذم بالفتح بریدن و شتاب [illegible] رفتن و جز آن و بفتح اول و کسر ثانی برنده و همچنین حذیم [illegible] حذام
بالفتح و کسر میم نام زنی است قال الشاعر اذا قالت حذام فصدقوها فان القول ما قالت حذام حرم بالفتح [illegible]
[illegible] حرام شدن و بالکسر چیزی حرام و بفتحتین گرداگرد خانه کعبه اندرون سرا و حرمین یعنی مکه و مدینه و بضمتین احرام بسته [illegible]
حرمت داشتن [illegible] حرم [illegible] که جنگ در آن حرام بوده و آن محرم و ذی القعده و ذی الحجه و رجب حرام بالفتح ناشایسته
[illegible] که احرام بسته باشد حریم گرداگرد خانه و چاه و جز آن و آنچه [illegible] باشد از حقوق هر چیزی که
حرام باشد [illegible] دست بدان نتوان کردن و جامه که محرم پوشیده باشد و جامه که محرم پوشیده و دور کرده باشند و دیگر نپوشند و
[illegible] حزم بالفتح استوار کردن تنگ بر ستور
و هشیاری [illegible]
و بالضم اول [illegible] حزام بالکسر تنگ ستور [illegible] حسم بالفتح بریدن
و بازایستادن خون [illegible] بریدن [illegible] رگ [illegible]
حسام بالضم شمشیر تیز [illegible] حسوم بالضم [illegible] حشم [illegible] آزردن کسی را [illegible]
و بفتحتین [illegible] حصم [illegible]
خرما [illegible] حطم [illegible] حطیم [illegible]
از [illegible] کعبه [illegible]
[illegible] حضرت ابراهیم [illegible] داخل کعبه [illegible]
[illegible]
[illegible] داخل کعبه [illegible]
حکومت [illegible] داخل کعبه کرد و چون حجاج [illegible] ازهم بگذرند

باز لطف نبوی حاجت که در وقت حضرت بهمان نشو مانده بود با شتر و اطفال بهمان بیابان محتاج باشند حطام : بالضم خرد و شکسته شدن
و ریزه هر چیز و اندک مال دنیوی حکم : بالضم زنان و فرمان دادن و دانستن و حکم کردن میان مردم و محکم و استوار کار شدن و بیناء
باز داشتن و حکمه لگام یعنی دهنه لگام و در دهن اسب کردن و به معنی حاکمی و حکم کننده و مهتر و نام شخصی است و قبیله ای از یمن و به فتح
اول و کسر ثانی حکیم حکمه : بالفتح دانا و درست کار و استوار که حکم کرده شود حکمت حلم : بالکسر آهستگی و بردباری و در عقوبت شدن آهستگی
نمودن در عقوبت کسی و بالضم و به ضمتین خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود و به معنی بالغ شدن است و کرم افتادن در آن حلیم شتر
ریزه و مرد بردبار حلام : بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم گوسفند و بز بیرون آید و گویند بره حم : بالفتح خویش شوهر و خویش زن
و مادر شوهر و پدر زن و به تشدید گرم کردن و گرم شدن و گرم آمدن تب و قصد کردن و شتاب کردن و تب کردن و به ضم کافر و چشمه
گرم و گرفته و چاره و به معنی بضم ... آمده حمیم گرم و باران که در موسم گرما بارد و عرق و خویش و گرما و بستان حمام : بالفتح گرمابه و دوای
و هر چیزی که طوق دارد حمایم جمع و بکسر مرگ و بالضم تب و شربت گرفته و بالفتح و تشدید میم گرما به حمه به معنی گرم شدن و بالفتح کسر
و انگشت و هر چه سوخته باشد حنتم : بالفتح و کسره سبز دار مای سیاه و حمحم بالفتح حا و جیم کلمه ای که از آن کلاغ کشند و جمع و اد چیزی
میانه سینه ستور که محل بستن تنگ بود و به معنی جرم و نام اسب جبرئیل حوم : بالفتح گرد آمدن چیزی و گرد چیزی گشتن و بی دیگران گله
ابره از شتر مع النون حبن : بالفتح غضب کشیدن و درخت خرزهره و بکسر سیر و دنبل و دمامیل که در آن مدن امالس کشد
و به معنی هست سقفا حضن : بالفتح حسن شدن از دامنه آن و قرین و برابر و بکسر آمده و به معنی کنارهای کوه حضن : بالفتح گرد کردن
و باز داشتن و گرد آوردن و کشیدن چیزی و کران و به معنی کی و خمیده کی و کفه و بکسر جیم آمده و حجون : بالفتح و در دو دار کوه و مرگ اهل
و گویند گاو و بستان دهانه دار و حصان : بالکسر اسب نجیب و بالضم جوانان و به معنی ... حرمان : بالکسر نومید و محروم
بالفتح نومیدی کردن از چیزی و به معنی نومید کردن و چیزی که بالای کوه باشد حران : بالفتح و تشدید راء شهری است به شام بولادت
حضرت ابراهیم پدر حضرت لوط که آن شهر را کرده است و نام او ستی شده منسوب بوی را گویند حزن : بالفتح حزن بضم ...
زمین سخت و درشت ... و به معنی اندوه نمای کردن کی و بالضم اندوه گین کردن و اندوه و به معنی ...
نیز آمده و بالفتح و کسر رای کلمه به معنی سخت حزین و عام الحزن سالیکه در آن حضرت خدیجه و ابوطالب فوت شدند حسن : بالضم خوبی و نیکو
محاسن جمع و به معنی خوب و نیکو حسین : بالضم تصغیر حسن : بالفتح و کسر سین خوب و امام حسن و امام حسین نام دو فرزند
ابن ابی طالب نام و سبط حضرت رسول اند حسان : بالکسر جوانان و بالضم خوب بود معنی برشد به معنی آمده و به فتح و تشدید سین
بسیار خوب و صاحب رنگ و به تقدیر اول از حسن است و بر تقدیر دوم از حس و نام مداح حضرت رسالت پناه است که از اصحاب بن ثابت
انصاری گویند حسبان : بالکسر پنداشتن و بالضم عذاب و تیرهای باریک و شمار و بعضی گفته اند که حسبان جمع حساب است حصن : بالکسر
پناه و هر موضع استوار که اندرون آن نتوان رسید و سلاح و هلاک و بالضم عفت و پارسا شدن زن : بالفتح و در هم شدن و شوهر دار شدن
زن و بکسر نیز آمده حصین : بالفتح محکم و استوار و بالفتح صاد نام مرد حصان : بالفتح زن پارسا و زن شوهر دار و بکسر اسب نر ماده

واسب بگو

واسب بگو کوسل آن نگاه داشته شود حضن : بالکسر زیر بغل و کنار چیزی و خانه گفتار و احضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن ماده
بچه را در زیر بال گرفتن ماکیان جوزه و بیضه را و به معنی عاج و کوه هست در نجد و قبیله ایست از بنی قضب حضبان : بالکسر بزرگ
بودن بچه شتران از پستان و بکسر حفن : بالفتح گرفتن چیزی را و اندک چیزی دادن و به معنی دفت هر دو بار گرفتن
جانکه گرد هر دو دست آن حفان : بالفتح و تشدید فاء بچهای مرغ و امثال خفانه و ظرف در حالت ... حقن : بالفتح
باز داشتن و شیر در مشک ریختن تا مست شود و سکه آن بر آید و نگاه داشتن بول و مانند آن و خون کسی نگاه داشتن و از کشتن
خلاص کردن حاقن آنکه بول آمده و او را نگاه دارد و جماد خفان بکسر حاء و فتح قاف دبار و مشتد و فتح سنبر حلان : بالضم و تشدید لام
بره و بزغاله که از شکم مادر بر آمده باشد و بره و بزغاله خورد حلوان : بالضم چیزی که بر شوت دهند و اجرت دلال و اجرت فال
گوی و مهر زن و شیرین شدن چیزی حلزون : به معنی کرمی است که چراگاه شتر که در آن شوره گیاه و درخت باشد حنین : بالفتح
و گریه و آواز ضعیف و بسیار گریه و ناله و ناله شتر ماده که از بچه جدا شود و بالضم و فتح نون نام کفشگری از اهل حیره
و نام وادی که کتب و ناله را او به تر جمه کرده و نام موضعی است میان مکه و طایف که در آنجا کفار با حضرت رسول جنگ کردند
و اول لشکر اسلام هزیمت رفت و آخر فتح و فیروزی یافت حنان : بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و روزی و برکت و وقار
و هیبت و شتر دراز دم و بالفتح و تشدید نون بخشاینده و آرزو کننده چیزی و نامیست از نامهای حق تعالی و راهیست از شکار
حن : بالکسر و تشدید نون قبیله است و جنیان و بالضم قبیله است حین : بالفتح هنگام آمدن و نزدیک شدن وقت و هلاک شدن
و بالکسر هنگام و مدت نامعین و در جمل سال و هفت سال و چهل سال و روز قیامت حومان : بالفتح گرد چیزی گردیدن مرغ و جز آن
حیطان : بالکسر دیوار و جمع حایط حیتان : بالکسر جمع حوت ماهی حیران : بالفتح سرگشته حیوان : بالفتح زنده بودن و زنده کی مع
الواو حبو : بالفتح نزدیک رفتن کودک و رفتن کودک بر دو دست و شکم و نزدیک شدن و بلند بر آمدن و کشیدن و پر
زمین آمدن تیر و بخشش و بخشش و وعده از آن بر هدف رسیدن و حمایه کردن و باز داشتن حنو : بالفتح ... دین حثو : بالفتح خاک پاشیدن
و اندک چیزی دادن حجو : بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن باد کشتی را و نگاه داشتن راز حدو : بالفتح راندن شتر و
نغمه و آواز مرغ و پس آمدن شب و روز حذو : بالفتح برابر کردن دو چیز با هم و برابر چیزی بودن و نشستن در برابر کسی
تیزی سرکه و جز آن و درشت بودن کار حسو : بالفتح آشامیدن مرغ آب را و نوشیدن بود باد و جز آن اندک اندک حشو
بالفتح آکندن و چیزی که بالش و جز آن را بدان در شست ... حلو : بالضم چیزی شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر
آهنگ حمو : بالفتح پدر شوهر زن و برادر زن و عم زن و خویش زن و به معنی مرده و خویش مرد حنو : بالفتح مهربانی کردن و آرزومند
شدن و خمیدن زین و جانب چیزی و به معنی و تشدید دار خم کردن و کج کردن مع الباء حامی نگاه دارنده و فحل کرم که ده شکم
ده بچه از پشت او حاصل شده باشد حافی برهنه پا و قاضی حاوی گرد کننده و گرد گیرنده حالی زیور آراسته حاکی حکایت کننده و
حوی : بالفتح و تشدید یا سزاوار و سخی : بالفتح و تشدید یا مهربانی و دانا و سؤال کننده حلی : بالفتح زیور کردن و بالضم و فتح لام ...

حا مع النون

حا مع الواو

حا مع الباء

باب الخاء مع الالف

والفم حاء و تشدید یا زنبور یا مع جیله بالکسر حواری بالفتح و تشدید یا کاز و سفید و رنگ دیاری و همدم حق بالفتح و تشدید یا زنبور یا زنده
و قبیله و اندام زن مرده و زنده که و مع کردن دارو فرو کردن و اسم فعل است یعنی بیا و حی علی الصلوة یعنی بیا بر نماز حیری بالکسر و تشدید
یا منسوب به شهر حیره یعنی حیره نیز آمده **باب الخاء مع الالف** خباء بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده و باران و گیاه و بالکسر
و مد همزه خیمه خناء بالفتح باز رسیدن از کاری و رنج دادن و در بودن چیزی خفاء بالفتح نگاه و چیزی دروزن خفا بالفتح فرو تنی
کردن خوء بالفم بلندی حصاء بالفتح راندن سنگ را و روش سنگ حسنوه بفتحتین جرمه شدن چشم خضراء بالفتح سبز و گیاه
سبز و لشکر که در آهن غرق باشد و آسمان و خضراء الدمن سبزه که از میان سرگین و خاک و به بر آمده باشد و فی الحدیث
ایاکم و خضراء الدمن یعنی نگاه دارید خود را از زن با جمال که بد نژاد باشد و به اصل که هرچه از خاک و به روید آن اثری باشد
خطاء بالفتح گناه کردن و ضد ثواب و بالکسر گناه و بفتحتین گناه بی عمد و از است و نا صواب بدین معنی بد همزه نیز آمده است خفاء بالمد
پنهان شدن خلاء بالکسر خاده و نتوان شدن و ترس و ترشی و گرد آمدن در خلوت با کسی خلاء بالفتح والمد ادب خانه و جای خالی خلا
بالفم و فتح لام ابنا زان مع حنیط خنثی بالفم الکرامات زن و مرد و مرده و رسته خنساء بالفتح والقصر سخن فحش و با بهوده خنفساء
بالفم کرمیست کنده بو که زنزایه خوش شاه زن نود و بفارسی آن را اجره گوینده خوی بالکسر و فتح و او و فاء شدن حیلاء بالفم و فتح
یا بکسر کردن و بند شدن **مع الباء** خایب نومید حب بالفتح و الکسر و تشدید با مرد فریبنده و گرینده و زیرکی و تبه کاری نمودن
و ابنه رنگ و نبوق گفته اند که بالکسر زیرکی و بالفتح زننده خبب بفتحتین نوع زدن دریا و گاه مرین با وگاه بر آن پای چیزانی
اسب و پای رسپش پای راست و رپ و دریش پای چپ حبیب بالفم و فتح یکی از اصحاب حضرت رسول صلعم خدب
بالفتح بریدن و زدن شمشیر و دروغ گفتن و گزیدن و بفتحتین نادان و درازی و بکسر خاء و فتح دال و تشدید با شتر نرم خواب و دران
و دران شد خدوب بالفم و خروب بالفتح و تشدید راه و رفتن است با یاد و خرد و از که میوه وی مانند سیب بود خشب بالفتح
آمیختن چیزی بچیزی و پاک کردن خون از چیزی و تراشیدن تیر بار اول و شعر گفتن بهر نوع که آید و زدن شمشیر و خر آن درنگ کردن
آن و بفتحتین چوب خشیب شمشیر زدوده و درنگ کرده و تیر تراشیده بار اول و چیز زدن و پاک کرده خصب بالکسر بسیاری گیاه
و فراخی عیش و نو آباد و بالفم کار چیزی و بالفتح شکوفه خرما و درخت خرما بسیار بار و همین معنی است خضاب بالکسر خضب بالفتح
رنگ کردن خضاب بالکسر چیزی که بدان مو را رنگ کنند و الکف الخضیب دست رنگین و ستاره ایست که چون خفقه الانوار
رسد وقت استجابت دعاست خطب بالفتح کار و حال و بالکسر مرد و زن خواهنده و زنیکه خواستگاری او کرده شود و گاهی خاطب
در وقت نکاح گوید و بدین معنی خطبه نیز آمده و بالفم و فتح طاء جمع خطبه خطاب بالکسر با کسی سخن رو برو گفتن و فصل الخطاب حکم کردن
میان کردن با دلائل بسیار در حکم و قضا یا گفتن اما بعد در خطبه خطاب مرد و زن خواهنده و خطبه خواننده و بدین معنی است خطیب
خلب بکسر ناخن و پرده دل و ترب و برگ انگور و بالفتح خراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن چیزی و ربودن هوش کسی و گزیدن و رنج
دادن و بالفم و بفتحتین لیف خرما و سنور و خرچنگ و ملاحی گل سیاه چسبنده و زمین نا لشه و بالفم و تشدید لام مقعوده ابری که در او باران

نباشد

خاء مع الباء

خاء مع التاء

نباشد **مع التاء** خاصه چیزی که مخصوص چیزی باشد خالصه خاصه و با بعضی گوهر خاصیته طبیعت چیزی و اثر خاتمه با پایان
خاصه و بهتر کار خایبه خم کردن و سرکه و دوشاب و خزان گشته خالفه مرد بسیار خلاف و خیزه و ستون خیمه و خرگاه خافضه فرود آرنده
و نام کنف زنان کشه خاویه افتاده و خالی خافیه پنهان شدن و شاخ خرما که نزدیک تنه رسته باشد حیرت بالکسر از آرامش
و دلتنگی و بالفم بهره از گوشت و خزران و دانش چیزی خثوره بالفم غلیظ شدن آب و مانند آن و سست شدن و پیغم شدن
بیابان اختیاتی لون یخالت شتر سند شدن و بسیار گیاه شدن زمین خندره بالفم شب تاریک و اب سیاه و عقاب و نیز آب
در انصار از آن جمله است ابو سعید خدری رضی الله عنه خذعه بالفتح والفم فریب و بفتحتین نیز آمده و بالفم اکه مردم او را فریب
و بالفم و فتح دال آنکه مردم را از بد خدیعه مکر و فریب و نوعی از طعام با گوشت ریزه خرشته بالفتح خراش چیزی خلاعه بالکسر جای
کردن و بفتحتین و الکره بر دست و پای اشتر بند خوازه بالفتح و تشدید راه اول آب آواز گشته خوبیطه طرفیست از رنگها
و خر آن خرقه بالفم بر هی که بقله الحمقاء نیز گویند و آنچه چیده شود از میوه و همچنین خرافه بالفم نام مردی بود زنده که عجائب
عجیب از پریان میگفت عرب و هر سخن که باور نداشتند گویند هذا حدیث خرافه خرقه بالکسر پاره جامه که از بازارها دوخته باشند خونیه
زن شتر کیش و دختر بکر و دزد تاسفته خرزه بفتحتین مهره و فقره استخوان پشت و خرزات الملک جواهر تاج و اسم خزانه بود که
و شاهان جوهری بجهت بر تاج می نشاندند بعدد سالهای پادشاهی تا آن معلوم بود خزاعه بالفم پاره از گوشت و بالفم و فتح زاء
مرباز اسپ از کارها خزانه بالکسر خزینه داری و گنجینه خزائن جمع خساسه بالفتح با کسی و از بون شدن خساره که
و کراهی و زیان خشیته بالفتح ترسیدن خشونة بالفم درشت شدن خشعه بالفم بیشه هموار خصوصیه بالفم والفتح خاص کردن
چیزی بچیزی خصاصه بالفتح درویشی و احتیاج و سوراخ پرده و مانند آن و نیز سوراخ بر فرج و مانند آن و فرجهای دیگ و با بالفم آنچه بود از چوب
در درخت انگور بماند خصله بالفتح خوی نیک و بعضی خوی بد نیز آمده و بالفم موی در هم پیچیده و مجتمع شده حضونه بفتحتین نجمه
و حول خصیه بالفم و الکسر معروف خضوره بالفم سبزی و خضره در رب و شتر حایل بر تیره که و خضرة در آدمی رنگ گندم گون خضارت
بالفتح تر و بالکسر مرادف خضوره یعنی سبزی در لغت یاد خفظعه بفتح در دو خاء حلق زدن خطبه بالفم کلام خطیب که
خدا و نعت پیغمبر و موعظه خلق باشد و بالکسر خواهش خطابه بالفتح خطبی کردن خطه بالکسر و تشدید طاء که زمینی که برای بنیاد عمارت
کرد او خط کشیده و جدا پیدا کرده باشد و بالفم کار و حال و قصه و خصلت مطلب و مقصد خط و نام زمینی است که
منسوب است و باز نیز نیست حرب را خطوه بالفتح یکبار گام نهادن و بالفم گام مخطوات بضمتین جمع خطیئه گناه و یا گناهی که بعد از وی
بود خطایا جمع خفاجه بالفتح قبیله ایست از بنی عامر که اگر آن راه زنند خفارة گوید از خفاء ... معروف خفاره
بالفم والفتح به عهد وفا کردن و عهد و پیمان و همچنین خفر خفت بالفتح آهستگی گفتن خفوت ساکن شدن خفات نیز به مردن
خفیه بالفم پنهان شدن خلابه بالفتح زبانی خرب زبان خلافه بالکسر جای کسی بودن در کاری و بعد کسی خلیفه کردن کسی را
و جای کسی آمدن خلیفه نایب مقام کسی و از پس کسی آمدن مخالفه بالکسر با یکدیگر آمد شدن و با یکدیگر آمده و بالفتح خلقی که بعد از خلف

خورده شده ربه و علفی که در بستان روید و میوه دو بر و یعنی میوه که پس میوه ها پیدا شود و بالفتح عیب و داء الا خلقه با کسر آفرینش
خلیقه آفریدگان و طبیعت خلقه جامه دوخته که کهنه را برشته شده و بالضم ... و آنچه بوی از آن خلع کرده شود خلاقه بالفتح از
دهان بدر و مار بیرون شدن و از زنه که ... شدن و ... شدن و فرو کردن خله بالفتح و تشدید ه م
خود ... و ... بالضم علف تر ... و ... و آنچه میان ... [illegible]
مانند خلد بالضم ... لا انه تعالی و لکن انه تخلدون یعنی ... خلاصه بالضم ... هر چیزی و بخش
خلصه بالضم ... خلط بالضم ... [illegible]
باکی خلوت ... خلیه بالفتح و تشدید ... [illegible]
... خمره بالضم ... [illegible]
... من تبع الوان حنیه بالفتح ... [illegible]
... حیرة بالفتح ... حنیات ... [illegible]
... مع التاء خبث بالضم پلید شدن ... [illegible]
... خبات بالفتح ... خبث ... [illegible]
... خنت ... مع الجیم خداج بالفتح ... [illegible]
کل صلوة لا تقرء فیها بام القران فهی خداج خدیج بفتح خا و دال ... [illegible]
... خدیج ... خلیج ... [illegible]
... خروج بالضم بیرون آمدن خوج بالفتح ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... خوابج ... [illegible]
... [illegible]
... خلیج ... خلوج بالضم ... [illegible]
... خلج ... [illegible]
... [illegible]
... خلیج بالفتح ... [illegible]

بیجهتی

بالفتحتین و سکون نون معرب ... خدنگ درختی که ... بالضم شراب ... [illegible]
معنی فارسی است مع الدال خد بالفتح و تشدید دال ... خدا ... [illegible]
... خفند بالفتح ... [illegible]
... خضاد بالفتح ... [illegible]
... خفود بالضم ... خلد بالضم ... [illegible]
... [illegible]
خلود بالضم همیشه بودن خالد ... [illegible]
... خود بالفتح ... خید ... [illegible]
معرب ... مع الذال ... مع الراء ... [illegible]
بالفتح ... [illegible]
... خیار بالفتح ... [illegible]
... خنار بالفتح ... [illegible]
... خدر ... [illegible]
... [illegible]
... خفوق ... خرد ... [illegible]
... خوذ بالفتح ... [illegible]
... خسار ... [illegible]
... حضر بالفتح ... [illegible]
... خضاد ... [illegible]
... [illegible]
... خطر بالفتح ... [illegible]
... [illegible]
... خطود بالضم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

خاء مع الدال
خاء مع الذال
خاء مع الراء
خاء مع التاء
خاء مع الثاء

چه زمانی که آیه تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خرما بود و بفتحتین آنکه نبو شد چیزی مانند درخت
و مانند سقف با کوه و وادی و ریگ توده و مانند آن و انبوهی مردم و نیوان شدن خمار بالضم بقیه مستی که در سر ماند و بعضی از بوی
نیز آمده و بالکسر چو زنان و ذو الخمار عوف بن ربیع صاحب و دنیزه که در خمار زن خود با جده و حجوز جنگ کرد و بسیاری را
نیزه زد چون کسی از ان نیزه زدگان راهی رسیدند که نیزه تو را که زد میگفت ذو الخمار و این مثل نیز مشهور گشت خمیر بالفتح
مایه آرد و پوشیده چیزی و بالکسر و تشدید میم مکوره آنکه دایم خمر خورد خنص بفتحین بکسر خوک و نام جای است خنادید جمع و خنز
خانه نیز رنسی است که در گلو و گردن بر آید خنخر بالفتح کار و بزرگ که او را نیز دشته گویند خناجر جمع و نیز بسیار نیز و بعضی
اول کسر نیز آمده خنصر بکسر دو کسر صاد و فتح آن انگشت کوچک خناصر جمع خور بالفتح بر حلقه در ستون و جز آن نیزه زدن و در ده
ستون زده در زمین است و شاخی از دریا و جای رفتن آب و در دیگر و بفتحتین سستی خود بالضم شکستن سرما و گرما و ضعف گشت
آوردن مردم خوار بالضم بانگ گاو و گوسپند و آهو و بانگ تیر و با لفتح و تشدید واو است و نرم و ناقه خواره شتر بسیار شیر خیمه
بسیار زیکو و نیکوی و نیکوتر و مال بسیار و بالکسر کرم و نیز گواری و اصل و بهتر و بهترین چیزی و قصبه است خیار است و بالفتح و تشدید
با مکسور مرد بسیار نیکوکار خیار بالکسر برگزیدگان و برگزیدن و با دیگر شنبه خیار شنبر و درختی است معروف که در ان خیار چنبر
گویند

مع الزاء

خنز بالضم ن و بالفتح ن نبتی و نان داون و مسحت راندن و رشت زدن بر زمین و بفتحتین ریگ و جای
بست خباز بالفتح و تشدید با ن نان پز و نام گیاهی است خرز بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک و بالضم دوزان موزه و مشک
و جز آن و بفتحتین مهرها و خرزات الملک جواهر و تاج پادشاه و جای آن دو مفصل و ازین باب گذشت خزاز بالفتح و تشدید دو راه
مشک دوز و موزه دوز و جز آن خز بالفتح و تشدید زاء جامه است معروف و خار ها و دیوار ها و دیوار بر چیدن کردن تا بر دیوار توان
رفت و بیتره و تیره درختی و همچنین است احتراز از خود بالفتح دشمنی کردن و بالضم گروهی از مردم و ملکی از ترکستان

مع السین

خوس بالفتح خم و بالضم طعام جیش و ولادت و جمع اخرس ای لال شدن و لال خرس بالفتح و تشدید راه عنکبوتی الکرم خم و سبو سازد
و بتخفیف راه سیاسی که ستور گردد و بدین معنی پارسی است خس بالفتح و تشدید سین تره است که آنرا کاهوی کوک و کلاه گویند
و کم کردن و خسیس شدن و بالضم نام مردی خسیس بفتح دو فرومایه و ناکس و چیزی زبون خلس بالفتح زبون خلیس آمیخته باهم دیگر
خمس بالفتح پنج و یک و بالفتح پنج عدد و پنج زن چنانکه خمسه پنج مرد و لیک گونش و پنج شدن و پنج کردن و پنجم شدن و بالکسر
یکنوبت آب شتر ان بعد پنج روز کردن و شتری با بعد پنج روز یکنوبت آب خوردن آن را نیز خمس گویند و نیز بعیت از عاجها بر دو نام گیاهی است
خامس پنج کننده و پنجم و در تقدیم اول خامسة الکف الخمسة و خامس الاربعة تو ان گفت و در تقدیم ثانی خامس الخمسة تو ان گفت و خامسة
الاربعة تو ان گفت خمیس از ذخیره پنج یک و جامه که درازی او پنج گز باشد و لشکر که پنج فوج و دسته باشد و آن مقدمه و قلب
و میمنه و میسره و ساق است و بدین معنی ترمیت است در تر که قراول و قول و جونغار و برنغار و چند اول خنس بفتحتین و این شن
پینی و بالضم و تشدید نون مفتوح کواکب سیاره و بعضی گویند پنج کواکب سیاره و غیر آفتاب و ماه که آنرا خمسه متحیره گویند خنوس بالضم پس

مانند کم

مانند و این چیزی شدن خناس بالفتح و تشدید نون دیو وسوسه کننده و دو این دو نده خنیس و لیس بفتح خاه و کسر راء و شراب و گندم
کهنه خوس بفتح بی بو و بالفتح بیوفائی کردن و خیانت نمودن و کاسد شدن خیس بکسر درخت انبوه و بیشه شیر و بالفتح بوی گرفتن مردار و کاسد شدن
چیزی و عذر کردن بکسی

مع الشین

خدش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن خدوش بالفتح خراشیدن و کب کردن
برای عیال و طلب رزق خشخاش کوکنار و مردم با سلاح و زره خشاش بالکسر چوبک در بینی شتر کنند و حشرات زمین و دوال
و کنار چیزی و مردی و هکش بودن باشد و درین معنی بالفتح و ضم نیز آمده خفش بفتحتین ضعف بصر و خوردی چشم از روی خلقت یا از علت
و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خوردی بودن پیش کو مان شتر خفاش بالضم و تشدید فاء شب پره و انسانوس
خفافیش را بوطواط بیان نموده و در وطواط گفته که وطواط خفاش باشد خمش بالفتح خراشیدن و طپانچه زدن و بریدن عضوی و زدن
کسی را خموش بالضم خراشیدن و بالفتح ریشه سبز خوش بالفتح تهیگاه و سرین مردم و نیزه زدن و تلخ کردن و گرنش و بالضم و
باستوار خیش بالفتح جامه است که تار ها سطبر دارد و تنگ می بافند و آن قسم کتان است

مع القاف

خنص بالفتح شکستن
و روغن خرما بهم کردن خبیص طعامیکه از روغن خرما سازند و در بیت بکریان خرص بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت و کشت بر زمین
و کمان کردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین و حصه از تخمین و بالضم سنان و چوب و نیزه یا یک و غزب خرص بفتحتین گرسنه شدن خراس
بالفتح و تشدید راه دروغ گو و تخمین کننده خفض بالضم و تشدید فا و خانه و قواره و دکان شراب فروش و شراب بنگ و بالکسر ناقص و بالفتح
ناقص و بالفتح خالی کردن و همچنین حبیص بالضم خالص ساده و نیامیخته بچیزی و هر چیزی سفید و جوی آب شیرینه نیم او و در گناه آن قصد است که آنرا
نیز خالص گویند خلف بفتحتین در حتی است مانند انگور و پوست و چوب درخت دیگر او پیچد بلند شود و دانه است مانند عقیق و جز آن کردن
استخوان در میان گوشت و بالکسر دوست خلصاء جمع خلاص بالفتح رهائی و رستن و بالکسر آنچه بدو هر چیزی و نشان و نقره و طلا خالص و نیزه
و سرکه و بالضم و تشدید لام روغنه و خانه خلوص بالضم ساده و پاک شدن بکسی و رسیدن بکسی و و روی که درته چیزی مانده باشد خمص
بالفتح باریک کردن و گرسنگی کبر اخموص بالضم فرو نشستن آماس خمیص لاغر میان و شکم خوص بالفتح فرو رفتن چشم و مغاک و بالضم
و تشدید دام برگ خرما و جز آن که از آن بوریا و زنبیل بافند خواص بالفتح اندک شدن و اندکی از علف و همچنین است خاص

مع الضاد

خضاض بالفتح پیرایه انگشت و سمای که در ان دو لیسه و بدین معنی بکسر نیز آمده و مثل سیران و دوان که دان گربه و آهو را خیفه کسنه
خفض بفتحتین طعام ریکاک و مهرهای سفید که طفلان بوشانند خفیف جای نمناک شده از کش با راک خفض بالفتح
است و فعیش و نرم زیش و خفته کردن و شهر را فرود شش او آن و اندازه کردن و آسان کردن کار و انداختن کسی را از ته
و کلمه را کسر دادن و بجای مقیم شدن خافض فرود آینده و کم کننده و نامیست از نامهای خدا و معنی آنکه خوار کنند جباران
خوض بالفتح پیاب در شدن و استادن در آب او ردن و شیر در آمدن و جنبانیدن شمشیر و بجای که زده باشند و شراب آمیختن
و کاری بالسخن در شدن

مع الطاء

خبط بالفتح زدن ستور و چوب زدن برگ درخت انجام کردن برگی بی معرفت
و دوستی و دانه نمودن بر سر زمین ستور پای زدن شیطان و دولت رسانیدن بکسی و بفتحتین برگی که در درخت افتد خباط بالکسر

دماغ سرزین ستور و بالضم دیوانگی خوط بالفتح تر شیدن و دست آلیدن بر شاخ نازک و بیزه ور اندن داروی سهل شکم را و ادرار
کردن آنرا چون عمود و جز آن بتخفیف علتی کد ران شیر از پستان بسته و ماست شده آید خواط بالفتح و تشدید راه و جز تشدیده
چوب و جز آن خط بالفتح و تشدید طا زشته و نوشتن خط کشیدن بجهة فال و جز آن و شکافتن کره او راه و راه دراز و موضعی آ
در جامه و جای پستن گشتنوار و ریگ بین کر از آنجا نیزه خوب آورده میفروختند و نیزه خطی منسوب است بدان و بالضم کوی است در مکه
و راه فراخ و بالکسر زمین که باران در و نباریده باشد خلط بالفتح آمیختن و بالکسر و دوان و جز آن که با چیز دیگر آمیخته شود و کاه و جو که
کوچ بان در آمیخته باشد و یکی از اخلاط اربعه و بوی خوش که خوشبوهای آمیخته باشند خلیط کاه و دفتی است که بهم آمیخته بهم
علف ستور و نبیذ انگور با زبیب یا انگور و رطب بهم آمیخته و آنکه کار و نبار و شریک در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و همنشین
که کار اینان بیکدیگر آمیخته باشد و آمیزش کننده با کسی و گل آمیخته با کاه خلاط بالکسر شوریدن عقل و بیماره و اختلاط آمیزش آن
و مردم و مواشی با یکدیگر خمط بالفتح از اراک که میوه کمک دارد و آن میوه را نیز خمط گویند و شیر ترش و هر چیز و درخت
خار دار و بریان کردن گوشت و پوست دور کردن و ترش شود خمیط بریان با پوست چنانکه سمیط بریان با پوست و ...
متغیر شده باشد خوط بالضم شاخ نازک و نارک و درخت حالا که خوش است و درخت ... خیط بالفتح رشته و درزنه کشیدن
درخته بعید در کردن کد آن را بالفتح و هر آنچه متغیر گویند و بالکسر درخته خیط باطل یعنی سراب و در ... از روزن خانه ظاهر شوند
ولقد اتانی الحکم ... دراز و بسیار حرکت بود و خیط ابیض و سیاهی شب و خیط ابیض روشنائی خیاط بالکسر سوزن
و بالفتح و تشدید یا درزی **مع العین** خبع بالفتح پنهان کردن و جای مقیم شدن و در آمدن ختع بالفتح رفتن راهبر همراه دوی
دستانش و کرانش خدع بالفتح و بالکسر فریفتن و بسوی ... شدن بازار و خشک شدن آب و دهان و کاسد شدن بازار
و بازایستادن از عطا و رنگ رنگ شدن و ناقص شدن خادع فریبنده خداع بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح و تشدید دال
سخت فریبنده و دستور و ناقص و نا ... خدع بالفتح بریدن و بریده بریده کردن کوشت خرع بالفتح شکافتن و بضمتین سستی
و رخوی و شکستن و جدا شدن شاخه و درخت خراع بالضم دیوانگی شتر خروع بالکسر و بالفتح داو بید انجیر و هر چه دوتا شود
از گیاه و سستی ساق آن خضع بضمتین نرم کردن و فرو تنی کردن خضوع بالضم فروتنی کردن و فرو
خوابانیدن چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب و بعضی گفته اند که خضوع و تواضع و ... است خنوع بلند کردن آواز
و بزرگ شدن ... خلع بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل و خلعت دادن و زن رها کردن
شوهر را از ... و معزول کردن از عمل و فار بر آوردن خوشه و بزرگ شدن ابر کردن از ... و بالضم طلاق زن
با ... خالع ... و زن رها کرده از شوی و شوی رها کرده از زن با آنکه ... جنبی و تنهای
کردن و جای برده و سوار شوند خلیع ... و قمار باز که دارد و نیاید و غول ... و مردم ... خماع بالفتح
جنبیدن در رفتار خمع بالفتح دزد و کرک خنوع بالضم شرم کردن و نرم کردن و فروتنی کردن خانع بدکار و بدکار **مع الفاء**

خفف

خفّ بالفتح شتاب رفتن و گام نزدیک شدن و انداختن اسمان برف را و بریدن جامه و نیز سکان ... و بالکسر و فتح
دال ... خذف بالفتح انداختن سنگ ریزه و حسته خرما و جز آن بدو انگشت ... خذروف بالضم چرم
پاره که کودکان میان ریسمان کنند و بدو دست بکشند تا آواز کند و مرد چالاک رنگ و کلاه ... از ازان جدا باشد
و برق ... شده ... چیزی که از ... اشود و کلی که طفلان ... کرده باشند ... و بدان بازی کنند و هر چیزی که پراکنده
شود از چیزی خرف بالفتح میوه چیدن و بفتحتین تباه شدن عقل از کلان سالی و فتح فاء و کسر راء مرد تباه عقل کلان سال
خروف بالفتح بره و کره اسب ... خارف نگهبان خراف بالفتح و بالکسر وقت میوه چیدن خریف فصل پائیز
و آن سه ماهست میان تابستان و زمستان که در آن میوه چیده شود و باران این فصل را نیز خریف میگویند خرائف ...
که خرما از وی باز کرده باشند خزف بالفتح ... و بفتحتین سفال و سبو و هر چه از گل ساخته و بپزند خسوف
بالضم ... فرو رفتن و گرفتن ماه چنانکه کسوف گرفتن آفتاب و بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف
گرفتن بعض و بعضی اول شدن ... خسف بالفتح فرو بردن زمین کسی را ... چشم و خشم کردن ... شدن
و گم شدن ... و بیرون آمدن از ... و کندن چاه در سنگلاخ که آب از آن منقطع نشود و آن چاه را خسیف گویند
خشف بالفتح چیدن ... و ... و آواز ... از برف که بروی راه رود خصف بالفتح نعل دوختن و نعل
پاره پاره زدن ... و چسبانیدن ... و ... آنرا خصف گویند خصیف ... و نعل دوخته
و ... آنچه ... خصاف بالفتح و تشدید ... و نعل موزه و نعل ... و ... خضف ...
از ... خضف بالفتح طعام خوردن و ... خطف بالفتح ربودن و جز آن
کشیدن و ... خاطف ... آب ... و از آب ... و آن را ... نیز گویند
خطاف بالضم و تشدید طا ... که هر دو ... در آن ... و بدان ... بسیار ...
که آنرا بفارسی ... گویند و عوام ... خوانند و نام ... و بالفتح و الخطف ... که در آن شکر کند
و ... خفف ... و تشدید ... و ... و بالضم موزه و کف ... شتر و شتر مرغ و کف ... آدمی
که بر زمین ... خفوف بالضم سبک شدن و ... رفتن و اندک شدن خفاف بالضم سبک ...
... و بالکسر موزه ... و ... بالفتح و تشدید فاء موزه دوز ... خفیف سبک
... خلف بالفتح پس ... و ... و سخن تباه ... استخوان پهلو و ... و بزرگ
... و پس آینده و فرزند ... و ... خلاف ... برگشتن و ... و بالکسر
... و ... پس آینده و فرزند ... اول و کسر ...
... خلاف بالکسر ... ساز ... خلوف بالضم بوی ... دهان و ...

بالکسر پس آینده کان و پادشاهان خلیف راه میان دو کوه مخالف آب کنده و پس مانده و مردی پس خناف بکسر
شتی سر و دست بند شتر و سر جهیدن شتر از جای خیف کنان بعد خوف بالفتح ترسیدن و کشش کسی را و پشتی ادام
سخ خواف بالفتح اهلیت ... بانگ مردم خیف بالفتح ترسیدن و جای بلندتر از راه آب و فروتر از کوه
و هر بلندی و پستی که در کنار کوهی باشد و پوست پستان و موضعیست در جبل احد و کوه ابو قبیس و مسجد خیف مسجدیست در منا که
در موضع واقع شده و به فتحتین کبود شدن یک چشم و سیاه شدن چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان و فراخ شدن ناخن

خاء مع الفاء

حقیبست شتر و اخیاف برادران مادری و مردم مختلف **مع القاف** خدرنق بفتح خاء و دال و وزن عنکبوت پارهٔ بزرگ
از آن و بعضی عنکبوت نیز آمده خدق بالفتح چیزی اندرخش مرغ و زدن چیز بسر نیزه تیز ... انگشت آب راه و رود و چهار میخ
خرق بالفتح دریدن و بریدن ساخت جامه و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین فراخ و سوراخ و گیاهیست مانند قسط
درختیست بر شاپور و بالضم کور ... و احمق و بدین معنی بکسر نیز آمده خورنق بفتح خاء و راء ... گیاهیست غایت ...
دهقان ... را استعمال کنند و سیاه کننده است خرباق بالکسر نام یکی از صحابهٔ حضرت رسول ام خرنق بالکسر خاء و نون ...
و نام زنیست شاعره خزق بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن خازق سنان و تیر بهدف رسیده خفق بالفتح جنبیدن سراب
و از بدن برق و باد و سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و نبض ... زدن بچیزی که پهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن خفوق
بالضم غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و نبض آنکش و پریدن مرغ در هوا خفیق آواز زدن آب و آواز
و زدن بال خلق بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن و آفریدن و دروغ بافتن و چیزی ساختن و نرم و هموار کردن و آفریده شده
و آفریدگان و بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت و دین و به فتحتین کهنه شدن جامه و جامهٔ کهنه و بدین معنی بکسر لام نیز آمده اخلاق
و خلقان بالضم جمع خلیق سزاوار و خوگیرنده و مردم تمام خلقت مستوی الاعضاء و خلاق نوعیست از خوشبوی و بالفتح نصیب و بهره
نام از خوی و دین نیز ... از نامهای حق تعالی و معنی آن بسیار آفریننده خلوق بالفتح نوعیست از بوی خوش خالق آفریننده
خناق بالضم بیماری خفه و گلوگیر و جای خفه کردن از گلو بالکسر ریسمانی که بدان خفه کردن و ... گلو کرده و بدان خفه کنند خنق بالفتح
خفه کردن و بکسر نون سختی که او را خفه کرده باشد و همچنین است خنق و مخنوق خودنق بفتح فا و واو و وزن قربوس ...
... بالضم ... خوق بالفتح حلقهٔ گوشواره و بفتحتین فراخ شدن چیزی خیفق بکسر خا و فتح ... و نوعیست از ...
خوه ... از آن ... **مع الکاف** خوک بالفتح لاج کردن خادک بالفتح ... خشک ...

خاء مع الکاف

بالضم لقب ... خاشک ... **مع اللام** خال برادر مادر و علم لشکر و ... سیاه
که بر اندام باشد و ... ابر سیاه و ابری که باران دارد و ... و مرد ضعیف دل
و نیز مردی خالی از علاقه ... مستور و ...
و گیاهیست خبل بالفتح دست و پای بریدن و به فتحتین تباهی ... و ...

خاء مع اللام

والآنکه

و آنکه زیاده دهند بر آنچه در پرورش او شرط کرده باشند و تباهی و فساد اعضاء و فالج و دیوانگی و به معنی به فتحتین نیز آمده و به فتحتین دیوانه
و دیوانگی و تباه شدن قوائم ستور و عیب ... دادن و ... خبال بالفتح تباهی و کمی و هلاک و رنج و ماندگی و زهر کشنده و ...
زاویه ... نام اسپیست ختل بالفتح فریفتن ... شدن گرگ برای شکار و بکسر کف ... و بالضم ... شده
با ... خجل بالفتح شرم و حیا داشتن و ... ماندن و ...
با ... شدن ... و ... خدل ...
شدن دامن ... خدل ...
و باز خدل بالفتح ...
و ... خرعبیل بضم خاء و فتح ...
نیز آمده خرعبیل بفتح خاء ... خصل ...
... خضل ... خطل
بالضم ...
از ... خطل ...
با حضرت ...
و جامه که ... خلل بالکسر و بضم ...
... خلق ...
و ... خلل ...
خلیل ... خلال بالکسر ...
دندان ... خلب ...
اندک ... خلخال ...
تا ... خملک ... خامل ... خمل ...
... خنال ... خیل ...
... خول ... خائل ...
... خیل ... خیال ...
...
سرنی ... و ... **مع المیم** ختم بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن و به آخر رسانیدن چیزی و به فتحتین

خاء مع المیم

چیزی مهر کنند ختام بالکسر گل و موم که بدان مهر کنند و هم چنین ختام و خواتم و خواتیم جمع و خاتم النبیین بکسر و فتح تا یعنی آخر همه آنها
ختم بمعنی سوراخهای بینی و بیطاری آن خدم بمعنی چاکران و غلامان خادم و خدام و اخدام جمع خادم بالفتح بریدن و بریدگی و درون پیکال گوشت شدن
و بمعنی رفتار تیز بفتح اول و کسر ثانی شمشیر برنده خذوم بالفتح و رزبازکردن سوزن را و شکافتن پره بینی و بریدن و کم کردن و کشتن
بینی کوه و خرم و ریشخند ه از فعول و میم از مفاعل و بضم و تشدید را و نقوه بمعنی خوش دانه و دانی معرب است خرطوم بالضم بینی
یا سر بینی و شراب زود رس کننده خرطوم و سران قوم خرم بالفتح تنگ کردن و در سوراخ بینی شتر حلقه کردن و بیخ ارزشیدن
نام را و بمعنی درختی که از پوست آن رسن سازند خشم بالفتح شکستن خیشوم یعنی بینی کسی و مرد بزرگ دکوه و مرد و بمعنی بربو شدن
گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی بواسطه علتی که در آن پیدا شود خشام بالضم افتادن بینی کسی و مرد بزرگ دکوه بزرگ بینی بشیر
در سینه و بالفتح و تشدید بمعنی مرد بسیار بزرگ بینی و العتبه در اتب خصم بالفتح جدل و خصومت کردن و جدل و خصومت کننده و بالضم
گوشه جوال و جامه و ران و جز آن و جانب و طرف چیزی خصیم دشمن و هم خصومت خصام بالکسر جدال کردن با کسی و جدال کنندگان
جمع خصم خضم بالفتح بهمه دهان خوردن و بالضم و فتح ضاد و تشدید مرد بسیار عطا و شتر کلان سال خطم بالفتح مهار کردن شتر را
و بر بینی زدن شتر را تا خطام در آن کشند و اطراف چرم و خطم وزه برکمان کردن و مهر کردن برای سخن بر کسی و واداشتن
کنند و خفت رنج و سر بینی و پیش دهن ستور که آنرا بفارسی پوز گویند و کلاه بزرگ و موضع خطام خطام بالکسر مهار خطم بالکسر
و درست و مصاحب و خانه اجر و پیه روده خم بالفتح و تشدید میم گوشت گنده و خشنوم بالفتح یعنی خیم بالفتح و بکسر خوی و طبیعت
و بالفتح رسیدن و پیدا کردن و برگشتن تمیز کیسه عجب آن و پایه بر کشش دفانه که زر شیخ درخت اوب بالا
و نسیم و کرباس ساخته برای گرما در هوا دیدن معنی و بکسر و فتح نیز آمده و جمع خیمه است خیام بالکسر خیمه ها و بفتح و تشدید خیمه

خاء مع النون

مع النون خاقان پادشاه ترکان خان کاروان سرا و دکان و صاحب دکان نیز آمده خافقین بکسر و فتح
و فتح تا شرق و مغرب ختین بالفتح ورزش و جهیدن کنا خامه و جز آن و دو خفتن آن ... کردن طعام برای
روز ... دور کردن ... ختن بالفتح ختنه کردن و بمعنی داماد و پدر زن و برادر زن و هر که از طرف زن باشد
ختنه ... و بالضم و فتح ... ختان بالکسر ختنه ... بریدن ... خثون بالضم ... شدن
خلدن بالکسر ... بالفتح ... خذلان بالکسر فرو گذاشتن یاری و مدد کردن خراطین بالفتح ...
دراز که در زمین نمناک می باشد خرقان بالفتح و سکون را و فتح قاف دهی است به بسطام از آنجاست شیخ ابو الحسن خرقانی و فتح
و تشدید را دهی است بهمدان خزن بالفتح مال بگنجینه نهادن و پنهان داشتن راز و گنده شدن گوشت و بدین معنی بضم نیز آمده
خسران بالضم زیان خشن بالفتح و کسر شین درشت و درشتی خشنین بالضم و فتح شین ... از آنجاست ابو یوسف
خشین خشنین بالفتح و کسر چهار و ... خفقان بفتحتین طپیدن دل و جنبش باد و جنبیدن سراب و علم مانند آن خفقان
بالفتح و تشدید فاء جنبش ... قریب بگوید خفقن بالفتح ... شکم خنفقان بالفتح گیاهی است که ... و ...

بوشان

پیش از آنکه بال برآرد کنند یا وقتی که خطها سیاه و سفید در پرها ظاهر شود یا رنگ اول که سیاه و سفید بود برآید و مایل بسرخی شود
خمن بالفتح گمان و حدس در چیزی بی تحقیق گفتن و بمعنی کنده که خان بالفتح و تشدید میم نیز آمده ضعیف و مردم دون خین
بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و کرفس مال خوف بالفتح نارسی و سوهان کردن و ضعیف و سستی در نظر خوان بالضم و الکسر

خاء مع الواو

هر چیز در و طعام نهند و بخورند معرب خان خوف بالضم و الکسر هر چیز و اخونه جمع و اخوان بالفتح نیز بمعنی خوان آمده و بالضم
و بالفتح و تشدید واو و شهر ربیع الاول و ماه خیزران بالفتح درخت ... زنبیده دارد که از ریشه آن حصیر و جز آن بافند
و از چوب آن دسته چاک و جز آن کنند و هندی مبت گویند مع الواو خرو بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین

خاء مع الیاء

خرو بالفتح و دسبات خطو بالفتح گام نهادن خلو بالفتح تهی شدن و خلوت کردن و افزون گشتن و بکسر خالی
بالضم و تشدید واو خالی شدن مع الیاء خبی پنهان خخی بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو خرخی بالکسر
دخترانه بالفتح خریشه بالفتح و الکسر دریشه و شهرت افتادن در سوا و خوار شدن خشی بالفتح ترسیدن خفی بالضم و الکسر
معروف ... خفیات ... و خفایا جمع خطی بفتح خاء و کسر طاء و تشدید یاء گیاهی سرشته و ... ازین خطمی بکسر و فتح
گیاهی مشهور خطمی نیز منسوب بخط خفی بالفتح پنهان کردن و آشکار کردن و برآوردن باران موش را از سوراخ
و ضعیف و درخشیدن برق خفو بالفتح نیز ازین معنی آمده و بالفتح و کسر فا و تشدید یا پنهان خلی بالفتح و تشدید یا و خا
و بالضم خماسی بالضم کلمه ... حرف خوافی پرهای بال مرغ نزدیک بغل و آن چهار باشد و شاه پرها نزدیک بیخ و دخت

باب الدال مع الالف

خیبان که در تن آدمی پنهان باشد و پنهان شده ها جمع خافیه است و هر چیز منسوب به خواف باب الدال مع الالف
داماه و دریا و بتشدید میم سوراخ موش دماء بالفتح کوچک و سرپوده و بالضم و تشدید با کوه دجی بالضم تاریکی دجاه بالفتح
باره و پیش و دفع کردن دهاء بالضم خواهش صاحب از خدای دعاء بالفتح چشم سیاه فراخ دفلی بالفتح درخت خرزهره
دفء بالکسر سردی حرارت دماء بالکسر خونها دماء و دمی بسته حرکت و ... قیح چیزی که با آن درمان کرده شود و چهار ... یعنی

دال مع الباء

چهار تب دهی ودهاء بالفتح زیرکی و ... مع الباء داب بالفتح و سکون همزه و بمعنی رنج کشیدن و کوشش در کار و عادت
کاربخت راندن ستور و راندن چیزی را از پیش خود دب بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن شراب و بیماری
و جنبش و گنجشکی در جامه و بالضم خرس و دب اصغر و دب اکبر و بنات النعش صغری و بنات النعش کبری و چون مطلق دب
اطلاق کنند بنات النعش کبری باشد دبیب نرم رفتن دئوب بالفتح جاه عمیق بجز بر دعب بالفتح بازی و خوش
و مطایبت کردن درب بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن و رفتن گاه تنگ و در کوه دعب بالفتح فراخ کردن
و مطایبت کردن و بازی و خوش دعاب بالفتح و تشدید عین مزاح و بازی کننده دلب بالضم درخت چنار دولاب بالضم
و الفتح چرخی که با آن آب کشند معرب دولاب دوآب جمع دواب بتشدید با جنبنده گان مع التاء
داهیه کار بزرگ و سختی و بلا دابه بتشدید با جنبنده و غالب استعمال او در حیواناتی که بر آن سوار شوند و دابة الارض

از علامات قیامت است یا اول علامات و آن جوانه‌ای که از مغاک اسکافته در ریگ بیرون آید و حال آنکه مردم بنا میرفته باشند و گویند
ته جفا ظاهر شود و ته یاره دابه با خاتم سلیمان و عصای موسی باشد و مؤمن را عصا زند و کافر را خاتم مهر کند بر روی که از آن نقش شود در آن
کافر است دابوه خطا کرده و مهر است و گردش زمانه داعیه خواهش و آواز بسیار در جنگ دبیغه نشر که در پیشانی
باشد و غیره و کبر را بوز کشید داده سراو خرمن ماه داجه باران پیوسته که نشفد و کبوتر که دیهی باشد داخصه حوضها طلی
بمعنی لغزانیده داحه نقشی که برای گوسفان بر لوح کشند داستلی نوشته و مدال که کار کنند یعنی مشغول شده بازی کنند و از اینجا
گفته‌اند الدنیا داحه دباغه بالکسر پوست پاک کردن دبدبه آواز دهل آوازی که چون آواز رسیدن سم ستور بر
بر زمین سخت دبه بالضم و تشدید با راه و طریقت دهال و بالفتح و تشدید با ظرف روغن و توده ریگ و زمین هموار و گندم
دبوه بالکسر خلاف قبله و بالفتح عاقبت چیزی و مهر است در جنگ و نقیض دولت و پاره از زمین کاشته شده که آنرا هندی کیاری
گویند و بفتحتین ریش شدن ستور دجکه بالکسر و فتح نهر بغداد دجیل بالضم و الفتح شاخی است از آن دجیه بالکسر سراو
لشکر و نام صحابیست که بغایت صاحب حسن بوده و اکثر اوقات جبرئیل به صورت او به خدمت حضرت می آمد و بمعنی بفتح نیز
آمده دخنه بالضم ازرق دراسه بالکسر سبق کردن درابه بالکسر درنش دریبز بالضم عادت خوی و ولی در جنگ دریچه ها
دریچه بالتشدید با جوالی که صیاد در پس آن پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقه که در چوب باو بزند تا بیره بازان او را بیزه بر آید
درجه بفتحتین پایه و پایه گاه و درجات جمع و بالضم و فتح راه نردبان دراجه بالضم و تشدید راه دارستور درکه بالضم حلقه
زه کمان که بر گوشه کمان بندند و دو دانیکه بره کمان در تنگ اسب بندند و بفتحتین ته چیزی و درکات النار منازل او و درنیح
بفتحتین سپر درنه بالضم و تشدید راه مروارید بزرگ درهه کاه بر نشد دوغن و بسیاری چیز و روانه آن و روانها بازار
و نیز که باران دراعه بالضم و تشدید راه جامه ایست و از جامه صوف را گویند دست بالفتح و سکون بمعنی صحرا دشت و دسته
و اوراق و دسته جامه و صدر خانه دسیعه عطیه کلان و طبیعت و کلاه و مایه خوب و توانائی دسکره بالفتح ده و موضع زمین هموار
و خانهای عجم که در ان شراب و آلات لهو گذارند یا بقری بزرگ که کرد اگرد خانها سازند و جانب خوزستان و جایست میانه
بغداد و واسط دشت نشین بعجه حوا او نهریست میانه اردبیل و تبریز و جایست با صفهان و دشت ازان موضعیست میان ف
سی زخن شیراز دعابه بالضم مزاح ظرافت دعوه بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ کسی را و بالکسر دعوی نسبتی کردن دفعه
بالفتح یکبار و بالضم باران که یکبار آید دفه بالفتح و تشدید فاء پهلوی چیزی یا روی آن و دفتا المصحف دو طرف آن دفقه
بر تشدید فاء لشکر که بسوی دشمن حرکت نماید دقه بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن و خاک دقه طیه و بالضم خاک نرم
که باد آنرا برباید از زمین و توابل کوفته و نمک باتوابل آمیخته دقیقه چیز باریک و کوچک و باصطلاح منجم یک جزو از شصت جزو درجه
دقاقه بالضم آنچه از برنج و جز آن کوبند دکه بالفتح و تشدید کاف دکان و زمین بلندی هموار و کوبش و خورد کردن چیزی دکاکه
بالفتح راه موزون و بالکسر و الفتح و دلالة کردن دمعه بالفتح قطره اشک دمنه بالکسر سرگین بر هم نشسته و رنگ و سواد مردم

دنان

دنان سراو موضع نزدیک بصره دانب بالفتح ناکس و زبون دوات بالفتح آنچه در و سیاهی کنند و آن را محبره گویند دوحه
بالفتح درخت بزرگ دوح جمع و در صراح بمعنی تنه درخت نیز آورده لیکن در صحاح که صراح ترجمه آن است بنا و در مدود و ناموس نیز
دال مع الثاء
نیست دولة بالفتح گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال بسوی کسی و نیز دولت چیزی که دست بدست گردد و بالضم نوبت و فتحت
و غلبه در جنگ و بعضی گفته‌اند که دولت بالضم مال و امر آخرت و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضی بعکس گفته‌اند دهشت بالفتح
حیران و سرانیکی دهمه بالضم سیاهی دیبه بالکسر و فتح باء خون بها و اول دون و جاودیمه بالکسر هشته و باران که پیاپی بارد
دال مع الجیم
دیک بالکسر خروس دیکه بر وزن عنبه مع الثاء داث بالفتح و سکون همزه خوردن دث بالفتح و تشدید ثاء باران
ضعیف دمث بفتح اول بهاری و بالکسر بقیه آب دلهاث بالکسر شیر درنده و مرد دلیر دمث بالفتح زمین هموار و بالفتح و کسر
میم جای نرم ریگناک دیوث بالفتح و تشدید یاء قواد و بیغیرت و بیحمیت مع الجیم داج بالتشدید جیم شب بیکی و ملازمان
و سوداگران و مزدکاران و تابعان حاج قال علیه السلام هؤلاء الداج ولیسوا بالحاج دج بفتحتین تاریکی سخت
و همچنین است دجه بالضم دجیج رفتن دجاج بالفتح و الکسر ماکیان و خروس را نیز گویند دجاجه یکی دماج بالفتح
رفتن و گذشتن و دمون کردن و نسل کند و نیک آن که شتر ماده و ناده اوان درسیج بالفتح پیچیدن و چیزی
که از فه طومار نوشته و گشتن ناسه و بالضم حقه و طبله که پرایه و جواهر در او نهند و بفتحتین راه و راه های نردبان دماج
بالضم و تشدید راه معروف و نام موضعی است دسیجه تنگ سیاه شدن دسیج معرب دشته دعج بفتحتین تنگ سیاه شدن و سیاهی
دال مع الحاء
چشم و فراخ شدن دلج بفتحتین دولجه بالضم رفتن در اول شب دموج بالضم در آمدن و استوار شدن کمان دولج بالضم
بالاپوش و بتشدید واو نیز آمده دهنج بفتح دال و نون و سکون ها و فتح آن جواهریست مانند زمرد که نقاری آنرا دهنه
دال مع الخاء
رنگ گویند دهانج بالضم و فتح نون شتر دو کوهان دیبوج بالفتح معرب دیزه و بالکسر و تیره رنگ سبز یا مایل از آب و مزاق
و جامه ایست بلغت زنان و دسته طینه مرکال جمه دیباج معرب دیبا یایج باء دو نقطه و او موحده جمع مع الحاء دح بالفتح
و تشدید حاء پنهان کردن چیزی در زمین دحداح بالفتح فراخ و زمین نیست و ابوالدحداح نام صحابیست دلوح بالضم باده
دال مع الذال
رفتن با بار گران بر شتر مع الخاء دخ بالضم و تشدید خاء دود دخخ بفتحتین فربهی دمخ بالفتح کوهیست و بلند شدن و
نکشش سر داخ بالفتح شب نه کرم و نسره دماخ بالضم بزیه عرب را ده بکسر چند کوهیست در بلند دوخ بالفتح خوار شدن
و سستو و غالب بر شهرها مع الذال داود نام پیغمبریست و این لفظ سریانیست دد بفتحتین بازی و لهو دندان شدن
دال مع الراء
دد بالفتح لهو بازی و دون نیزاده نون نیز گویند ددیل بضم دال و فتح راء نام مرویست و تصغیر او دودنی بازی و دندان
وانی در بود و دانشمندیست مشهور است و صبر و صاحب کتاب جمهرة اللغة دعد بالفتح نام زنی است مشهور لیکن در عرب دود بالضم
کرمها و نام حسینی دیدان بالکسر و احدش دوده دنباوند بالضم کوهیست کرانی و عاده دماوند گویند کوهی است بلند مزاجی
مع الراء دار سرا و خانه و شهر و قبیله جمع ادول ادور بالفتح دور و ادور جمع در با وجمع دار دور دبک بالفتح گرده

مکس عسل زنبور و شمعهای یغ و مال بسیار و پاره زمین که در میان دریا واقع شود و بدین معنی بکسر نیز آمده پس هر چیزی در کث و لکه شق
نیز از عد هدف حمی الدبر عاصم ابن ثابت انصاری که زنبوران بعد از کشته شدن جثه او گرد کردند و نگاه داشتند که ترکان با و دست
رسانند تا آنکه سیل او را بجای برد و مسلمانان او را یافته دفن کردند و بالضم و بضمتین پشت و مقعد و پس هر چیز و دبر اللیل آخر شب
آخر شب و آخر ماه و بضمتین زمین پست شور دبور بالفتح بیرون رفتن تیر از هدف و رفتن و در رفتن و پس رفتن و در رفتن از کسی
گردن لیسیدن و باد و بور زده شدن دبا بالفتح باد و نیس پشت یعنی بادی که از طرف مغرب بطرف مشرق وزد خلاف صبا
و این جهت صبا را قبول گویند و ابر پس رود و دبرت بر کره و تیر بردن جسته از هدف و آخر بقیه چیزی و اصل و بیرو رشته که در تافتن
تابیدن آن پشت بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در تابیدن آن است بطرف بسته آورده شود دبار بفتح هلاک و بالضم نام روز چهار شنبه
و بالکسر دبار یعنی یکدایره زمین که بعضی کیاری گویند و کاشتن وقت دثر بالفتح مال بسیار دثور بالضم جمع و بمعنی کهنگی جامه
و جز آن دثور بالضم ناپدید شدن نشان و زدودن و فراموش شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح مرد کم نام و خواب ناک دادن
هلاک شده و غافل دثار بالکسر جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند و آن جامه بالایین را شعار گویند و ظاهر دثار چادر یا رضای باشد
باشد که بالای جامه در پوشند نه جامه دوخته و پیراهن و از اینجا دثار اگر از حریر باشد جایز است پوشیدن آن در نماز نزد اهل
عقول دجو بهر سه حرکت لوبیا و بمعنی حیران شدن و مست شدن دجو بالفتح راندن و دور کردن و باز ایستادن کاه و در سفید
و جز آن و هم چنین است دجوح بالفتح دخو بالفتح خوار و ذلیل شدن شدن و همچنین است دخور بالضم دُر بالضم مروارید بزرگ
و بالفتح شیر گاه و دو غنیمت و نیکوئی و کار نیکو و از اینجا گویند لله در یعنی خدا است خوبیها و نیکوئیها او و باریدن باران و بسیار شدن
شیر و جز آن و دیر آب تیز رود دره بالفتح ناقه بسیار شیر درد بالضم هر دو دال جای پرستش دندانها و بیخ دندانها در آن جمع درد
بالضم هر دو دال میان بحر و گرداب و جای پست کنار بحر عمان دردار صورت طبل و درخت دریچه بالفتح نیزه زدن و باز
داشتن مس با سر کلیف و دور کردن و دانه خشن بجامع کردن و محکم کردن کشتی دسار بالکسر میخ و ریسمانی که بوسیله الواح کشتی را
محکم کنند دسر بضمتین جمع دسار دستور بالضم نسخه جامع کل حساب که نسخه های دیگر از آن بردارند معرب دستور دعر بالضم رنگی
که چوب را بخورد و نام پدر مالک خزاعی که حضرت یوسف را از چاه بر آورد و نام آل مجوحطابت و بفتحتین دود کردن چوب
در آتش و تباه شدن چیزی در تباهی دعر بالفتح پوییا بفعل و بفتحتین افتادن کرم در طعام و گندها و خواری و سستی دفتر بالفتح
و الکسر کتاب جامع اوراق حساب دمار بالفتح هلاک دوار بالضم گردش سر و نام بتی است بابلی یعنی بت نیز آمده
و بالفتح و تشدید و دور کننده دور بالفتح گردش کردن دوار گرد کردن دندانها و سختی و گردش زمانه و خطها که جمع دایره است
دهر روزگار همیشه دراز آمدن و عادت و همت في الحديث لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی دشنام مدهید
دهر را بدرستی که خدای تعالی همان دهر است و وجه نهی آنکه اعراب دهریه گمان بوده که هر حادثه که نازل شود منزل آن حادثه زمانه است
پس دهر را دشنام دادندی حضرت رسالت پناه صلعم فرموده که منزل این حادثه را دشنام مدهید که آن منزل بحقیقت خداست که اثر

دهر

دهر پیوسته ابد دیر بالفتح کلیسای ترسایان و دیرانی صاحب منسوب بدان دیار بالفتح و تشدید یا گردنده و آن بریک کس گنبده
صاحب دیر را نیز گویند و اطلاق آن بهیچ کس نیز آمده کما قال الله تعالی رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا دیجور بالفتح شب تاریک و تاریکی دنانیر جمع دینار معروف در اصل دنار بوده بتشدید نون برای او که جمع او دنانیر آمد
دیگو بالکسر و فتح زن داو تهوریت معروف مع الزاء درز بالفتح کنار تا جامه که بهم دوزند و فتیم و بالفتح و لذا است ان
دغل بالفتح و فتح کردن و بجای کردن دهلیز بالکسر ما بین اندرون سرا و دروازه معرب دهلیز بالفتح و مالیز مع السین
دلس بالکسر و بکسرتین دوشاب شیره خرما دعبل بالفتح چیزی سیاه و بالکسر جانوری بسیار از مردم دبوس بالفتح و تشدید با
گرز معرب دبوس بغیر تشدید دحس بالفتح بدی افگندن در میان گروهی دوستها و در پشت گوسفند کردن و دست پشت
کندن و پر کردن چیزی را و تعریض و پنهان کردن سخن و پوشیدن بدی دحس بفتحتین اماس شدن سم ستور و بالضم و فتح
خاء جانوریست دریائی بصورت سنگ که غرق شده گان را از غرق برهاند و محبت بسیار با آدمی دارد و آن را دلفین هم
گویند دروس بالضم ناپدید شدن نشان و ناپدید کردن و حایض کردن زن دروس بالفتح حایض شدن و کهنه کردن
جامه و خواندن و خوانیدن کتاب و مجامعت کردن زن و کوفتن گندم در خرمن و گرگین شدن شتر و قطران مالیدن با آن
و در او پنهان و بالکسر دم شتر و جامه کهنه دس بالفتح و تشدید سین قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و پنهان کردن زیر
چیزی دسیس بالفتح پوشیده و پنهان مکر و حیله و کشنده بتعلیم که آن را بدار و تعلیم بتوان کردن دعس بالفتح پر کردن ظرف
و سخت پامال کردن چیزی را و نشان نیزه زدن بجای و در او بسیار نشان و بالکسر بقیه دلس بفتحتین تاریکی و علف بسیار که
دمس بالفتح سخت تاریک شدن شب و پنهان کردن در خاک و پوشیده پنهان چیزی دموس بالضم تاریک شدن شب دنس
بفتحتین چرک و جز آن گناه شدن دوس بالفتح خرمن کوفتن و پامال کردن چیزی را و روشن کردن آینه و جز آن مصقل دهس
بالفتح جای نرم نه ریگ باشد نه خاک و گیاهیکه رنگ سبزی غالب بر او نباشد دیماس بالکسر حمام و زندان زیر زمینی و گفتن زندان
حجاج بن یوسف مع الشین دبش بالفتح خوردن و بفتحتین متاع زبون خانه دهش بالفتح حیران کردن و بفتحتین
مع الصاد دحص بالکسر چینه دیوار و هر چه بالاتر از بنا را باشد و بنیاد را نیز دحص بالکسر گویند و بالفتح شناختن و بفتحتین
تنگ ابرو و کمی موی سر مع الضاد دحض بالکسر جای لغزان و بفتحتین لغزیدن پای و گشتن آفتاب دحوض بالضم باطل شدن حجت
مع الطاء دأط بالفتح و سکون چیزی نقد کردن گلو و پر کردن مشک دلظ بالفتح زدن و دوختن مع العین درع بالکسر زره
پیراهن زن و بالضم و فتح شب شانزده هم و هفدهم و هجدهم از ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد دراعه بالکسر زره
صاحب زره و آنکه زره پوشد دسع بالفتح دفع کردن قی کردن و بیرون چیزی در خواندن و خواب شدن رگ در گذشتن و عطا کردن
عطیه بزرگ و در آوردن شتر نشخوار از شکم بدهان دسیع روزن ابر محل بر آمدن گردن در میان دو دوش دسیع
روزن صیقل ناقه ضخم با بسیاری نشخوار کننده دع بالفتح و تشدید عین بر دفش و دفع کردن و راندن دعاع بالکسر جنبانیدن

جامه بافته در و یکفند و پر کردن ظرف و بانگ کردن نر را و دروغ گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی بر چیز ایستان و با آهستگی
دویدن مردم و همچنین است دفتقه دفع بالفتح چیزی بکسی دادن و دور کردن و باز داشتن دفاع بالکسر زحمت کردن و درنگ و اهمال
کردن در ادای حق کسی و دور کردن و هم چنین است مدافعه دقع بفتحتین بر خاک افتادن از خواری و درویشی و راضی شدن
باندک معیشت و ناگوار شدن شتر بچه را از شیر دکع بالفتح نوعی بیماری افتادن در شتران و سپاهان دکاع بالضم نوعی بیماریست
که در شتران و سپاهان می افتد دلع بالفتح برون آمدن زبان از دهن و برون کردن آن دمع بالفتح و بفتحتین سرشک در رنگ
ریختن و بمعنی ثانی شتاب چشم بر جنا دیع بالفتح خواری و بکسر نون مرد ناکس و با چیز مع الغین دبغ بالفتح

دال مع الغین

دوبغت و بکسر پوست رست و آنچه بوی پوست را پیراید دباغ بالفتح و تشدید با آنکه پوست پیراید دماغ بالکسر مغز سر دمغ بالفتح سرکشیدن چنانکه بمغز
رسد مع الفاء دف بالفتح و تشدید فاء پهلو هر چیزی یا دو آن و سازیست معروف بالضم افصح است دلیف آهسته رفتن و فتار پراکن
و پیش آمدن لشکر و حرب و هم چنین دلف بالفتح و بفتحتین دالف پیری که بهر دو یک نشسته و از جای که افتاده باشد و در شود و کام

دال مع الفاء

نزدیک نهند و نسبب بار گران که بر پشته باشد دنف بفتحتین بیماری لازم دوف بالفتح تر کردن دارو با آب و سودن مشک مع القاف
دانق بکسر نون ناداری از آدمی و ستور لاغر زبون و بفتح نون و کسر آن دانا ق ششش یکدرم و آن مقدار است جو میانه است معرب دانگ
دوانق جمع و الف و یا و بواسطه اشباع است بر تقدیر که جمع دانق باشد و بر تقدیری که جمع دانق باشد بدل از الف است و دوانقی
لقب ابو جعفر خلیفه ثانی از خلفای آل عباس برای آنکه یکدانق در خراج افزوده بود دحق بالفتح دور کردن و زاندن و انداختن رحم آب
منی را و قبول کردن از آن دحیق دور درق بالفتح و بفتحتین سپر ها که از پوست سازند جمع درقه دعق بالفتح برون و کوفته کردن
راه و بر انگیختن و رماندن دفق بالفتح ریختن آب دافق ریزنده آب و آب ریخته شده اسم فاعل است بمعنی مفعول دق بالفتح

دال مع القاف

و تشدید قاف کوفتن و ارد کردن و بالکسر باریک و اندک دقیق آرد باریک و خبر اندک دقاق بالضم باریک و اندک و بالفتح و تشدید
قاف کوبنده چیزی و قصاره جامه را گویند و آرد فروش و لقب شیخ ابو علی که از شیخ پیر او بیابانست زیرا که آرد فروش بوده است
دلق بفتحتین جانوریست که از پوست او پوستین سازند معرب دله دمق بالضم درآمدن بر کسی بی دستوری و در آمدن چپار در زده
و شکستن دندانها دمق بفتحتین معرب دمه یعنی باد و برف دمشق بکسر دال و فتح میم و کسر آن شهریست مشهور بدان شام
دمشاق بکسر نیز ... ناقه دمشق شتر ماده و تیز رفتار دورق بفتح دال و را پیمانه شراب و حوض پر آب دهق بفتحتین سخت
کردن و شکستن و بریدن دهاق بالکسر پر و مال و همچنین است دهاق مع الکاف درک بالفتح دریافتن و بفتحتین زمین باره که بر

دال مع الکاف

آنشه و لو بندند و طبقه دوزخ و طبقات دوزخ را درکات گویند چنانچه منازل بهشت را درجات گویند و آنچه در پی چیزی بوده آمده
از عوارض قال علیه خاف الدرک ادراک رسیدن راه و این دو معنی نیز آمده اما بفتح راء افصح است درک بالفتح و تشدید را نیکبختی یابنده
درمک بفتح دال و میم آرد سفید و میده و خاک نرم درنوک بضم بساط و فرش و هم چنین درنک بکسر دال و نون درنیک بضم دال و نون
و درنیک بکسر دکدک بالفتح و کف زمین چسپیده با ریگ یا ریگ تنک دکادیک و دکادک جمع دک بالفتح و تشدید کاف کوفتن

دکور کردن

دکور کردن و هموار کردن زمین کوفته و هموار کرده و بالضم کوه و راه و سپاهان بیهی است و ماده شتران بی کوهان دلاک بالفتح و تشدید
مالیدن و فشردن کردن کسی را دلوک بالضم کشش آفتاب و از بالای سر فرو شدن آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون روغن و چیزی
خوشبو دلیک بالفتح خاکی که بر پشته باد برد و طعامی که از مسکه و خرما سازند دمک بالفتح آس کردن و کشیدن و بیرون زمین و تر یک
کردن نرم و بفتحتین و هیبت شیر از و هیبت برابطه دیک بکسر خروس و گاهی بر ماکیان نیز اطلاق کنند دیوک بالضم جمع مع اللام

دال مع اللام

دال بالفتح و سکون همزه آهسته رفتن و نرم دویدن و بضم و کسر همزه جانوریست چون راسو و کرک و روباه و چند ابیات از کتابها از آن
بنهادت ابو الاسود دئلی و بالفتح و بکسر و فتح همزه نیز و کسر و بعضی گفته اند صحیح آنست که ابو الاسود از بنی و چند است دبل بالفتح
کود در دادن و اصلاح کردن زمین بسرگین و مانند آن و جابه بزدن کبیر العصا و بکسر سختی دبول بالضم قوت دادن زمین را و هر پستی
هر چیزی را و حوضهای خورد و بالفتح و زنگه فرزندش مرده باشد دبال بالضم سرگین و مانند آن دجل بالضم و الفتح قطران مالیدن اندام
شتر را و دروغ گفتن دجال بالفتح و تشدید جیم طلا و جوهر شمشیر و لشکر بسیار و دروغ گوینده و لقب کذاب مشهور که آخر الزمان پیدا خواهد شد
دخول بالضم در آمدن و بالفتح نام موضعیست دخل بالفتح در آمدن چیزی نقیض خرج و بفتحتین تباه شدن عقل و تن و بکسر و فتح و نون
و عیب کردن و عیب کسی و درختان انبوه و گرد هیکه خورد را جایگاه نشست کنند و از آن بنا باشد و عرب را از الف و کاف در کلام آورده که از آن
باشد دخال بکسر شراب خورده که میان دو شتر تشنه درآورند و در آب خورد دخیل بکسر دال و با و موحده و سکون عین هیله شتر ماده و بر
نام شاعر خراسانی که مذهب تشیع داشت دغل بالفتح تباه شدن و تباهی درختان انبوه دغل بالکسر درخت غرزهره دقل بفتحتین کل
پر بار و بزرگشتی و خرمای زبون دل بالفتح و تشدید لام ناز کردن دلیل راه و راه نماد ال بتشدید لام راه نماینده و دو تن گشته
و بر چیزی دلال بالفتح ناز و به تشدید لام اول بسیار راه نماینده و شخصی که میان بایع و مشتری سودا رست کند دلدل بضم هر دو دال بچار
زرنگ و نوعیست از جانوران نام استر سفید سیاهی مایل که حاکم اسکندریه بجهت حضرت رسول صلعم فرستاد و امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه

دال مع المیم

طلب بر آن سوار میشد دمل بالفتح تیز دوان زمین را و اصلاح کردن و بالضم و تشدید میم مفتوح نوعی از ریشها که بر تن آدمی رابه
دمال بالفتح سرگین و خرما از کرفته دول بالفتح یعنی است و دولت گردن زمان از جانها بجانها و بفتحتین ترنجا که دست بدست میگردد مع المیم
دحم بالفتح و سکون حاء مهمله سخت رفتن و نام مردیست درم بفتحتین پوشیدن کرنست نشان کف پا را درهم و درهام بالکسر
معرب درم و وزن شش دانگست و دانگ دو قیراط و دو طسوج است و دو جو میانه است و ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی
درهم بغلی نیز گویند زیرا که راس البغل نام فرمانروایی بود که آن را سکه زد و قدر آن درم در پهنا بقدر میان کف دست میباشد
دارم بالفتح راه و نام بدو قبیله است از تمیم و درختیست دسم بالفتح استوار بستن گوش و چرب و لیش بستن و اندک تر کردن بارانی
در زمین و نام بد کردن نشانه و لیستن و بفتحتین چرب شدن چیزی بفتح دال و کسر سین چرب دسام بالکسر آنچه حرج را
بدان استوار کنند و آنچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه بندش دعام بالکسر ستون خیمه و خانه دعامه دعائم جمع دعم بالفتح خون و تشدید
میم طلا کردن دوم بالفتح همیشه بودن و ارتیدن و درختی که از و میوه مقل پیدا میشود و آن میوه را مقل مکی گویند و نیز درختی کنار

دال مع النون

دوام بالفتح همیشگی و بالضم گردش سر که آن را دوار نیز گویند دایم همیشه و ارسیده دهم بالفتح عدد بسیار هر چیزی و نوعی از جنس ابریشم دیلم
بفتح دال و لام طایفه معروف و بمعنی جلاد و دشمنان و گروه و در رایج نیز جمع شدن مورچه و مگس و نیز کج خو و خوابگاه شتران و هیزم دیلم
حکایت دارد آن هیزم فیروز دیلمی است که او عیسی را در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود کشت مع النون دوان بفتحتین نیز لب
از جهان آن لعو و آن نیز ستاره ایست و بکسر گریه و در نسخ ایست از زبان آن از اعتبار اللغور گویند دجن بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران
بسیار دجان بالضم ابر تاریک و باران داجن بز و غیر آن که کیان الف و انس گرفته باشد دخوان بالضم مخفف بودن کالا دخن
بفتحتین زرد است و کلان شکم و گرز چیست دخن بالفتح دود بر آمدن و بالضم کاورس یا بار است دنکا درس کوچک تر و بفتحتین دو
و کدورت دیگر خلقی و هو بیرنگ و تغیر عقل و دین و عیب دخان بالضم دود ددن بفتحتین بازی ددان مرد مفادم و بچیزی که دفتر نیز
دفن بفتحتین چرک و نام کوهیست دفن بالفتح در خاک نهادن که شده و گنج زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که خاک انباشته باشد
دوا و دین چاره که معلوم نباشد دلفین بالفتح ماهی است در دریا مشهور بصورت سنگ بر آب دهقل بالفتح فرا موش کردن و غافل شدن
دهقل بالضم و فتح نام حیوانی که آدمی را بر پشته دوست دارد و که غریق را بر پشته بکنار رساند دکین بفتحتین لباسی که پیش
یک دکان بالضم و تشدید کاف و کان که بر وی نشینند و از آن ما وقت بیز گویند دکاکین جمع دمن بالکسر کین و بفتحتین جمع
دمن بالکسر و آثار خانه و سواد مردم و جاهای نزدیک خانه و در بین نفقه جمع و منه است بالکسر دمان بالفتح خاکستر و سرگین و جاهای
بفتح دال و کسر میم دوم و هست بهر دامان و هست بر عراق که سبب در آن بسیار میشود دن بالفتح و تشدید نون خم و جای که سبز
کوه دن خم بزرگ بالضم دراز که بر زمین نتواند ایستاد و تا زمین را گود کنند دنان بالکسر جمع دون بالضم بر خلاف فوق و پیش نیا
و حقیر و اندک و نزدیک و غیر و هیچ و هست بدتر بود دونک یعنی بگیر او را دوران بفتحتین گرد برآمدن دهن بالفتح و دری
کردن و دهن را روغن مالیدن و اندکی تر کردن زمین را با باران و زدن کسی را با عصا و بالضم روغن و قیدنیست زمین و اندکی باران
که روی زمین را تر کند دهان بالفتح دهن بالکسر پوست سرخ و دو روی روغن زیتون در دهنها و با بالفتح نرم که روی زمین تر
کند و بمعنی جمع دهن است دهقدین بالضم هر دو دال و تشدید راء مفتوح باطل و دروغ و اسم فعل است بمعنی باطل و در روغ
گویند دهن دین سعد العین یعنی باطل شد سعد آنکه مردم در قحط سال افتاده بودند و او را کشتند بخواند تا آنکه دعوی کرده بود که
سعد نام دارم بعد از آن ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که دهدین سعد العین یعنی دروغ باطل شد سعد گفتن آنکه خود را دهقان
بالکسر و الضم کشاورز و رئیس ده و ملانه و قوی تصرف در کارهای زمین و این لفظ فارسی و هگانشت معرب کرده اند دین بالفتح قرض
حاضر نباشد و مرگ و دادنیکه و تعیین وقت مقرر شده و اگر در وقت معین باشد او را قرض گویند دیون جمع و دوام و اسم خیش دوام
داران و بکسر بار داش دادن و رام شدن و گردن خوردن و نرم کردن و رام گردانیدن و کسی را برد برد چیزی و ایستش و غالب و مستعلی
شدن و مکث پادشاه شدن و خوار گردانیدن و نگاه کردن و حوادی و هر چیز کاری و عادت ارکیش و سیر شمار عادت و عادت و کار
و شان و شمار و حکم باران دایم و باران نرم دیان بالفتح و تشدید باء یاد شهر و هنده و قهر کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده

دیوان

دال مع الواو

دیوان بکسر و فتح نیز آمده جمع شده کاغذ و دفتر ها و کتاب محاسبه که و حساب مردم نویسند و کتاب شعر و دواوین جمع دیلان بفتح هر دو دال
عادت دیدان بالکسر که جمع دوده بالفتح عادت مع الواو دجو بالفتح و فتحتین و تشدید واو تاریک شدن شب دحو بالفتح گستردن
و بزرگ شدن شکم و اندک دست و پا داشتن است و در روش دسو بالفتح کم شدن و پنهان شدن دلو بالفتح چیزی که بآن آب
از چاه کشند و نام برجیست و بمعنی دلو نیز آنکه بر اعضای شتر باشد و بالضم و تشدید واو کشیدن دلو و نرم راندن و با کسی نرمی
کردن و حاضر کردن حجت و متوسل بچیزی شدن و مراقبه حال کردن بنی حاکم دنو بالفتح دال و نون و تشدید واو نزدیک شدن
دنو بالفتح و تشدید واو بر کشیدن دلو و نرم راندن و با کسی نرم مدارا کردن و حاضر کردن حجت و متوسل بچیزی شدن و مراقبه
کردن بنی حاکم دنو بالضم دال و نون و تشدید واو نزدیک شدن دوو بالفتح و تشدید واو و بالضم مع الباء داریه نام
دختر او و نیز دوکی که بهر جا که بیفتد باشد و خوشبوی فروش و بدین معنی منسوب است بدارین و آن فرضه ایست در بحرین که از آنجا
هند مشک آرند دادستنی معرب دارچینی داهی زیرک و دست رای و خبر منکر دواهی جمع داقی دوقی نیکی و نزدیک و بمعنی اول آنرا
دهای نیز بمعنی تا دار دوقی دریحا بالفتح و رهشتن و زنش بالکسر و الفم و تشدید راء دلکنعف باد ترکیب و شنیده و بضم اول و تشدید
و با نیز آمده یعنی کوکب بوده در روز معاد و جسته کی در ادوی جمع دداهی خوشبو و نحستها دواهی شجره و طلاء ددوی بالفتح و
تشدید یاء آواز کردن کرش و مگس جمع و نرد باد و مرغ و وحشی دهی بالفتح زیرک شدن و تشدید یاء زیرک دهی بالفتح

باب الذال مع الالف

اگر قابل بقیم ذان است و بضم بر سال خورده ذباء بالفتح آزردن و ذرف شدن نیز ذرذة النار گرمی
که از آتش بر شد و نیز ذرا آتش و دوز نیز و بفتحتین بعضی معنی دینیا ذری بفتحتین پناه و بر ده و ستر و آنچه بر باد داده شود و سر مشک و خیمه
و چشم و بالفتح جمع ذروه و ذروه بالضم و الکسر بالای هر چیز و بالای کوهان ذکاء بالفتح زبانه آتش و زیرک شدن و روز و روشن
چیزی او دویدن و مشک و بالضم آفتاب و ابن ذکاء یعنی صبح ذکی بالکسر یاد آورنده و یاد کردن و پند دادن و پند مع الباء

دال مع الباء

ذاب بالفتح و سکون همزه مذمت کردن و بفتح الف عیب ذئب بالکسر و سکون همزه و یاء نیز آمده گرگ ذاء الذئب گرسنگی
که در مهمان کردن و بنو الذئب قبیله ایست و اظفار الذئب چیزی که بکی است بود و بصورت ناخنهای گرگ ذئب بالفتح و تشدید یاء
کاو وحشی دور کردن و باز داشتن و متردد بودن و بیکار و از زنج بستن و خشک شدن خنده و در آخر گرما و خشک شدن لب از تشنگی
و لاغر شدن ذباب بالضم مگس و عسل و اره نیز ذیک و مرتبه و نقطه سیاه که در آن حدقه است و ذباب العین مردمک چشم
و ذباب السیف دم شمشیر ذرب بالفتح تیز کرده کفش و تیز شدن چیزی و فضل و تیز و بکسر جوهره و مانند آن که بر کردن آدمی یا حیوان بسته
و جایی که رجم بهم رسد و بالفتح خرمای تیز و بفتحتین تباه شدن معده و شکم زبون چنانکه گاهی بر روده و گاه از پس بند و سهو و گفتن
و دوا نیز بفتحتین و بفتح اول و کسر ثانی تیز زبان ذعلب بکسر ذال و لام ناقه تیز رو ذنب بالفتح گناه ذنوب جمع و بفتحتین دم
اذناب جمع و ذنب البحر و ذنب الفرس که کیاست شبیه بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل گیاهیست و اذناب الناس
پیروان مردم و عوام ایشان ذناب بالکسر دنباله هر چیزی و دمی که دم شتران بندند ذناب پس کسی ذنوب بالفتح

دال مع الثاء

درازدم و بهره و دلو پر آب یا مطلق دلو و روز بسیار سرد و کرت و قرو بالفتح گناهان مع ذنب ذوب بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن
گرمی آفتاب و هیجه خوردن عسل و داوان شدن بوار و اش ثابت و روان شدن حق بر کسی ذوابه که جمع ذوائب گیسو و موی بالا
پیش سر و بلندترین و بهترین چیزها مع ذوابات بالضم ذهاب بالفتح و ذهوب بالضم گذشتن و رفتن ذهب بفتحتین رفتن
و گداختن و خیره شدن چشم و رفتن هوش اندر دیدن زر در دکان و زر معروف یعنی وزن و دو ثلث مرغ **مع التاء** ذات فقه
و نگه داری منزه چیزها و دریابنده و آن ظاهر زبان هیاشد ذات خفیف چیزی و خداوند و دیدن معنی و باشد ذات ذات
یادها که چیزها را ببرند ذبیحه بالضم و الکسر و الفتح و بضم ذال و فتح با درد دبیست که در گلو از بسیاری خون پیدا شود و ...
ذبحه جاروبهای گلو بریده و جاروبهای که برای کشتن باشد ذبابه بفتح هر دو ذال درود کردن کسی را در کاری و چسپیدن
چیزی که آویخته باشد در هوا اذ باکره بالضم و تشدید با و تخفیف آن چیزی بالفتح آنکه نگاه داشته شود و ...
ذریح بالضم و الکسر بالا و والاء ... ذریه بالضم و الکسر و تشدید را و با نسل آدمی و جن و نبات و ذراری جمع
ذریعه وسیله و وقت آنکه صیاد را در پس آن نهان شود ... زدن تر صید را ذره بالضم و فتح ...
که آن را جوال خوانند کوبند معرب ... است ... دراز و چوب ... اگر و نوشته ... در ان ... باشد
چون ... بالفتح و تشدید را ... خورده و در وزن ... باشد ذکوة بر وزن صلوة کلو بریدن و ذبح کردن
ذکیه بالفتح آنکه بوی آتش ... ذکاوت ... یعنی ... ذله بالکسر و تشدید لام خواری ذلاقه بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان
و فصیح شدن ذمه بالکسر و تشدید میم عهد و امان و ضمان و اهل ذمه یعنی اهل کتاب که بعهد و امان در دولت اسلام در آیند و بالفتح

دال مع الحاء

جایگه اندک آب داشته باشد ذنابه بالضم پیرو دنباله چیزی و بالکسر چیزی ... نام موضعی است ... بالضم ...
بنیانها و بهترین و بالاترین چیزها **مع الحاء** ذبح بالفتح گلو بریدن و شکافتن و گشودن و بالکسر جانوری که ذبح کرده شود و قوله
تعالی وفدیناه بذبح عظیم و بدین معنی بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده ذبیح گلو بریده و آنکه برای گلو بریدن آماده باشد
ولقب حضرت اسمعیل علیه السلام ذابح گلو برنده و سعد ذابح منزلیست از منازل قمر و آن دو ستاره است که در میان ایشان ... بکر یعنی
و طرفی یکی از ایشان کوکبیست خورد که از آنکه گوئیا میخواهد ذبح کند ذوالح بالفتح ... بالضم و تشدید را ... برنده

دال مع الدال

سبخ با خالهای سیاه تعابیت زهرناک و بدین معنی است ذروح بالضم و تشدید را و ذرحا بیخ در طعام کردن چیزی ذرایح
بالفتح پشتها و تلها و نام محلی است معروف از شتران که شتران خوب را بدو نسبت کنند و نام بوریست **مع الراء**
ذأر بالفتح و سکون همزه دلیر کردن و رمیدن و کراهت داشتن چیزی را و عادت کردن کسی ذبر بالفتح نوشتن خط
کردن و درود خواندن و دانسته خواندن و دانستن چیزی و صحیفه ذابر ... ذخر بالفتح چیزی نگاه داشتن و نگاه داشته
شده برای وقتی ذخایر نگاه داشته شده ها ... ذر و ذره جمع ذره ذر بالفتح و تشدید را دانه پاشیدن زر بیخ و نمک و مانند
آن بر چیزی فشاندن و مورچها و بدین معنی جمع ذره است و نام مردیست و ابو ذر کنیت صحابیست ذرود بالضم براکندن آفتاب

و دمیدن

دال مع العین

و دمیدن و گیاه و بالفتح و اردی که بر چیزی فشانند ذعر بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بفتحتین دهشت و بالضم و فتح عین چیزی که
از ان ترسیده شود ذفر بفتحتین بوی تیز خوش یا ناخوش و بوی تیز آمدن و بوی بغل و گیاه بدبوی و مشک اذفر مشک تیز بوی ذفره بالضم
ذفری مرغزار یا ذکر بالکسر آوازه و ثنا و یاد آوردن و یاد کردن و بالضم یاد کردن بدل و بفتحتین نر ذاکر یاد کننده ذفر بالفتح بر
انگیختن و یکی و اکثر کردن و تنگ کردن شتر و بالکسر دلیر و بزرگ و بسیار یاری کننده و هم چنین است ذمیر ذمر بالفتح اول کرانه و دستار
و بالکسر زنهار و عهد و آنکه سزاوار است نگاه داشت آن بر مردم ذکر جمع ذاکر و ضد ماده یعنی ماده و ذکور جمع ذکر و ذکوره و ذکران و ذکورا ... و ذکور الفعل
نره که در آنه سطر شود ذکر تنگ باد کرده **مع العین** ذرع بالفتح گز کردن جامه و غیره کردن ته و دوراز شدن و دست جهیدن
و بفتحتین طمع و پیمانه و دستی ... و جای صیاد و در پس آن نهان شود تا صید را تیر زنند ذراع بالفتح زنا که سبک بحسید و بالکسر باز و
دراز و ذرع ته انگشتان در حیوانات از بالا باز و ذراع گویند و کسی که چیزها را اجابت ... شتر ... و ...

دال مع الفاء

نام منزلیست از منازل قمر و آن ستاره چند است که بر ذراع ... تاسد ... ذراع ... شده اند و مرد و سبع الذراع دالذراع خوش خلق
ذریع بالفتح ... بسیار فریع کلام و هم چنین است ذریع بالفتح ذریعه ... بالفتح حاجت ... ذبیح ... **مع الفاء**
ذاف بالفتح و سکون همزه زود مردن ذدوف بالضم انکشت از جنبش ... ذرف بالفتح روان شدن اشک و روان شدن
آب ذعف بالفتح کسی را زهر خورانیدن و زهر در طعام کردن و زهر ذعاف بالضم زهر قاتل و موت ذعاف و ذعاف بالضم

دال مع القاف

مرگ زود آینده ذفف بفتحتین ذف بالفتح و تشدید فا و ذفاف بالکسر چیزهای نرم و فوج گشتن و در کاری شتاب کردن
ذفاف بالضم زود و سبک ذاف اندک ذفوف و ذفیف زود و سبک ذلف بفتحتین خوردی در بینی تیغ بینی ذوف
اهوان زوران **مع القاف** ذرق بالفتح بیماریست ذرق بالفتح سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ ذعق بالفتح فریاد کردن ذلق
بالفتح تیز زبان شدن و بی آرام شدن و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و تیز کردن کاره ناتوان کردن روزه کسی را ذلق اقتحن

دال مع اللام

مرغ و طرف زبان و سنان و کناره تیزی هر چیزی و بدین ... اول و فتح دوم و بفتحتین نیز آمده ذلیق بالفتح و کسر دوم تیز زبان و سنان
تیز ذولق بفتح ذال و لام زبان و کناره زبان و سنان ذلق بالضم و ذواق بالفتح و ذواق بالفتح چشیدن و آزمودن مزه چیزی
مع اللام ذال بالفتح و سکون همزه نرم رفتن ذبول بالضم و ذبل بالفتح پژمردن و لاغر شدن و ... ... باهیه
پوست کف سنگ پشت ماهی که از آن دسته ... و شانه سازند ذحل بالفتح ظلم و جور ذحل بالفتح کینه و دشمنی ذل بالضم و تشدید
لام خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن ذلیل خوار ذله و ذلاوه جمع ذلول رام ذلل بفتحتین جمع ذوالکفل بکسر
نام پیغامبریست و بعضی گویند که شخص بوده که متکفل کار حضرت یحیی بود ذهل بالفتح فراموش کردن و غافل شدن ذهول
بالضم و ذهلیت نام قبیله است ذاهل غافل ذیل بالفتح دامن و بر زمین کشیدن دامن و آخر هر چیز و دامن جامه و دراز آن هر چیز بر زمین
کشیده شود ذیل الریح آنچه زمین را برید از غبار ذیال بفتح و تشدید و ذیل ... دراز دم **مع المیم** ذام بالفتح ذال و سکون
همزه عیب کردن و خوار شمردن و نکوهیدن و براندن ذم بالفتح و تشدید میم نکوهیده و نکوهیدن و بالکسر بسیار لاغر ذمیم نکوهیده ...

تا خوش وداند که بروید اعشبه و آب چینی و بول و چیزی چون بچه مور که از شام برون آید ذغام بالکسر حوت حتی وجاهای اندک آب
میشد بر
و بدین معنی جمع ذنبیت بالفتح ذیم و ذم و ذام بالفتح عیب **مع النون** ذبیان بالضم والکسر قبیلت است نزدیک بنا شهور دعوت قوی لقمان
ذقن بالفتح بر زنخ زدن و بر حلق زدن و بالکسر موی بر خرد و بفتحین زنخدان ذاقن نیز زنخ و سر گلو ذکوان بالضم نران جمع ذکر بفتحین
ذهن بالکسر زیرکی و تیزی خواطر و یاد و فهم و قوت و درک و بالضم نام قبیلت است **مع الواو** ذاو خشک راندن و تر برون شدن گیاه
و حقیر آن ذو ذو برون و بر آیند و جست گذشتن و افتادن و زرسیدن گیسوان انگور او را نقاب کرده خواهد شد ذو خداوند **مع الهاء**
فرقه بر ان شدن ذه آن برد **مع الیاء** ذکی زیرکه ذقی بالکسر تشدید و بیم الف گرا ب که بنوار یا بشند منسوب بنام بنی عبد و آن ددی
پژمرده شدن و ذفرف بعضی گفته در اماوین فعل از بیت بعض مفعول ذوی جمع ذریت ذرف بسکون راه و فتح را نکو سفید

باب الدال مع الالف

دمی خداوند دوباه بالفتح و سکون همزه خواب دیدن و آنچه در خواب بیند دباء بالکسر زیاده شدن و شوره کردن
دره و کرشن در دوام و جمع دنا ء بالکسر مرتبه کشش مرده رادو مجالس او رواشر دون در شعر و قرآن دجاء بالفتح امید و ارشدن دگان چیزی
و بدین نیز آمده دجی بالضم ... دعی بالفتح تهیه دکا زور ... برسید کرده و مبره که ریشه شتر است دهفر قوم دندان تیز زدهم
آمده دحنا بالضم والمد دختی ... حریف دغا بالفتح ... عیش و بالضم ... دمی بالفتح هلاک شدن دداء
بالکسر چادری که بر دوش کنند دداه بالقصر والکسر بار ... دواه و دذه بالضم عیب دشاء رش و منزلت از بنایل
قره بالفتح و بفتحین آنچه ... بالضم شره دعی بالفتح خو شنودی و فخامت و محبت و لقب علی بن موسی علیه السلام و رضوی بالفتح
کوه است بمدینه دعناء ... خویشتن او دعنا یعنی ... حضرت ... بنوم خطاب ... دعوه
و اندک تغیر داده داهیا ... خواندند ... که دیگر بار این کلمه خطاب ... کنند ... آنها
گویند دهایا بالفتح محکم ... و نگاه ... شدگان دها ء بالکسر ... ن دعی بالکسر که دفاء بالضم الله آواز کردن ... و او ... تهیز
مرغ و گفتار دفا بالمد والکسر اتفاق نمودن و ... نمودن دفوء بالضم ... کردن ... جامه راه پوستین ... دقوء بالضم ... بانک
انگشت و دفون و بفتحین ... آنچه ... ن ... بسند دقشاء بالفتح ... چیزی ... از گلو
و آن تقیقه نیز گویند دمضاء بالفتح ... ک کرم و چون پای بر آن ... بوزد دوا بالضم ... منظر و بالفتح بیرابر شدن و ...
که بدان مرغ ... ادویه جمع دهاء بالفتح زمین فرخ و بالضم والفتح ... راه ... منسوب ... و بالکسر ... آب
باران از آن روان شود دیاء بالکسر کار بر دو دیه که مردم کردن **مع الباء** داب بالفتح و سکون و پیوند کردن ... و دوختن
چیزی داب بالفتح والف فارسی ... داه بالضم ... تازه گیاهی است ... دبوب بالفتح ... خداوند و پرورد گار ... دوان
بزرگ و بدین معنی ... فاذهب و انت و ربک اهانت وها دون ارباب جمع و پرورده و نیکو کردن
تمام کردن ... و افزون کردن و صلاح آوردن و لازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن و بالضم آب انگور
و بر دار ... و مانند آن که بر پرند ... دولشتی ... دروب بالضم جمع دست ... بسیار ... دبیب ... آن

دیراده

رویه ده دبابیب دختران زن ... و ... که در خانه پرورده باشند دبر ماده که در خانه نگاه دارند برای شیر دبابیت
بالفتح و بر سفید و ... چیزی معروف ... دودی ساز معروف که می نوازند و موضعی است بکه ... بالکسر ... دخول و تشنیع
بید از چوب که بکار ... دیدیب بفتحین آب بسیار ... دروب بالفتح ... دستی دقوب بالضم ...
... دانیت ... دنب بفتحین ... بیانه ... زمین بلند ...
دستکها که بعضی از آن بلند تر از بعضی دیگر باشد دجیب بفتحین ترسیدن و بزرگ ... ناماهی ... جمع دعاب
بعض ... دجیب بالضم ... بالفتح ... مسجد ... جمع
دحیب ... دحیب بسیار خوار ... دحاب ... اطراف زمین
دذب بالفتح لازم شدن ... دسوب بالضم ... چشم ... آب ... عمل
که ... دنب ... بزرگ ... دنب ...
بفتحین ... دصب بالفتح ... آب ... دضاب بالضم ... دعاب ... لگک
و شکر و کف ... دحنب ... دطب بالفتح ... بزرگ
و نازک ... دعب بالضم ... دعیب
بالفتح و ... دغاب بالفتح ... دوخر ...
مرغوب ... دقوب بالضم چشم ... دقب ...
دارد ... دقیب ... چشم ...
خدا ... دکوب بالضم سوار شدن
و بالفتح ... داکب سواره ... از ... داکب ... گوید
و در اکثر لغت عرب ... گویند دکب بالفتح سواران ... دو زانو ... و بفتحین زانوها
و بفتحین ... دکاب بالفتح شتران سواری ... دلوب
بالفتح ... دهب بالضم ... باریک
و بفتحین ... داهب ... دهیب بالفتح گردش زمانه ... حوادث روزگار
دیهیم **مع التاء** ... داتبه بالضم ... مع دوتیه بالضم و سکون همزه ... بهشت
بوی ... داختنه ... دونیه ... قطعه ... ظرف ...
... داحقه ... زنده و ... اول داحقه ... و ... بار دوم
دواب بسیار ... گسته ... و سنگ ... داپنه زمین بلند و افزوده

وماید دافصة گروهی از لشکر که سزاوار خود را گذاشته باشند و جمعی از شیوه که زنبور عسل را گذاشته بوده باشد شده دامسه
استوار دلعوفه بفتح عین و فتح ها سنگی که نزدیک سرچاه [illegible] نهند تا آب کشنده بر آن ایستاده آب کشند و سنگی که زیر چاه نهند
وقت کندن تا وقت پاک کردن بر آن نشسته پاک کننده دانطه لشکری با برجا که از پیش دشمن گریزند و کوبا ایشان را گریزی
لیزانند والکه با آن چیزی را بچیزی بندند دتوه بالفتح زمین پشته بلند دنف بالکسر حلقه از رسن که در وی ستور بندند و آنرا دیق نیز
گویند دبلة بالکسر خرقه حایض و مرد حیز و سربند بسته و هر چیزی بلند دبشم که کفن که از دو دو کوش و گردن نشسته و جز آن بیاویزند
و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و نام جاییست نزدیک مدینه که مرقد ابو ذر غفاری رضی الله عنه است و سرتازیانه دلیبه دختران دنیر
دغانه پرورده برای شیر و دایه پرورنده دیعه خود آهنین و سنگی که بردارند بدان زور آزمایند دیعنیه نام مردیست دیلقه
مرد زن ثمانیه یکی از چهار دندان که میانه ثنایا و انیاب است دعاتیس جمع دعجه بالفتح مرد و زن میانه قد و چهار شانه دطیع عطار
دبفتحتین سخت بزرگ دوبدین شتر و فتوب از پی اسید دعتره بفتحتین رشته که بر انگشت بندند تا بجهة یاد کردن چیزی و آن را ریمه
نیز گویند ریتم ورتم جمع دیتمه بالضم پایه و منزلت و بفتحتین زمین بلند برآمده و سختی دیتمه بالضم و تشدید تا درماندن بسختی دتف بالضم
و تشدید تا درمانده دوستر و خوک رتوت جمع دتانه بالفتح کهنه و سوده شدن و بدشکل شدن دیتر بالکسر درخت کهنه فانه وزن
نادان و مردم فرومایه ضعیف دجفته بالفتح لرزه بیخ و جز آن دجعه بالفتح بازگشت بدنیا بعد از مرگ و نامه را جواب نوشتن
و جز آن و باز آمدن و باز گشتن مرد بسوی زن مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اقافیح افتیت دجو که و دجوکیه بالضم مرد بودن و مردی
و سواری و کلان پای دجلة بالفتح زن مرد مانند تره خرفه دجبه بالفتح ساخت معهود زین دجلة بالکسر کوچ کردن و بالضم مقعد آنکه
سوی آن رفته شود از هر جا و اعلم ستور بارکش دشتر و سواری دعاکنه بالکسر زنی جیرانی که بجهة تا خیش بر ستور نهند دوری
چوب باشد دخصر بالضم دستوری و ستاند و از رذ دخمه بفتحتین معیب مانند کسی و آنرا هم نوق گویند دخامه بالفتح نرم شدن
و ابلم سنگ نرم سفید ورقة بالفتح و تشدید دال مرند شدن و پر پیر شدن پستان پیش از زاییدن دوداتره بالفتح ماسد شدن و دوزن
دن الدم فتح ناکی دوزه باشدن دوزانه بالفتح آهسته و آرمیده شدن و گران بار شدن دوزیتر بالفتح و تشدید با عیب دوزمر
بالفتح و الکسر لت جامه و جز آن دساله بالکسر پیغام بردن وسیله مکتوب دنعه آب از جای تراوش کند و جای چکه دشافتر بالفتح
بکر قد شدن دشاشه بالفتح آب خوردن با خون که پای چکه وزرشح کند دشوه بالضم چیزی بکسی دهند تا کاری راحق کند چنانکه
استوار و محکم شدن دضاعه بالفتح و الکسر شیر خوردن دطوبه بالضم تر شدن و تری دعوفه بالضم خونیش را را شدن و نادان
و احمق شدن و نرم سست شدن دعابه بالکسر کمربست چیزی کردن دعله بالکسر لرزه دعشه بالفتح لرزیدن و لرزه دعاة بالضم شبانان
دنکاهبانان دعبه بالفتح خواهش نمودن دعبوت بفتحتین دنم بارغبت کردن بچیزی دغیبه امر مرغوب اعطاء گرد دغیانه بالضم
عقده و دال زیر بن نعلیق دفقه بالکسر و الضم و الفتح همراهان دفاقه بالفتح همراهی کردن دفعه بالفتح بلندی قدر و بلند قدر شدن
دفاده بالکسر آنکه از پی فرو پس زین نهند و باز پیچه که بر سر جست بندند و مالکه قریش بجهة حاجیان برون آرند دفات بالضم ریزه ریزه

دفاعه بالفتح چیزی که زنان بر سرین بخوانند تا فربه نمایند و بالضم بلندی و بلند آوازی شدن و بالکسر نام مردیست دقلة و دفاقیه بالفتح و
تخفیف یا بن است نام و دراز جنبش شدن دقعه بالضم پاره جامه و پاره کاغذ که بر آن چیزی نویسند دقیه بالضم افسون و منسوه و بالضم و فتح قاف
و تشدید یا نام دختر حضرت رسالت پناه صلعم که زن کسی باشد کردن کمک بکند و بفتحتین کردن دینده دقابه بالفتح چشم داشتن
و انتظار بردن و حرارت نمودن دقه بالکسر و تشدید قاف تنگ شدن چیزی و روان شدن و بالفتح بر زمین که نزدیک آب رود باشد
و وقت که آب بر آن گذرد و نهر بر کنار فراط دکیه بالضم زانو دکیه بالفتح و تشدید یا و دوفقط جاه دکاکه بالفتح نیست شدن و آنکه
برابل فایده خود حیرت ندارد و ایشان را از دین نباشد و فی الحدیث ان الله علیه السلام لعن دکاکه به تشدید کاف نیز آمده
دکانه بالفتح از عبدین و نام پهلوانیست که با حضرت رسول صلعم کشتی گرفته و گرد ولبه بجهة آنحضرت او را انداخت و او مسلمان شد
دکوه بالفتح حوض بزرگ و دلو و کوزه خورد و بدین معنی بضم حرکت آمده دماعیه بالکسر تیراندازی کردن دمعیه بالفتح یکبار تیراندازی
و بکسر میم و تشدید یا ام صید و هر دابه که بدو تیر اندازند شود و تیر در آن نفوذ کند و فی الحدیث کما یمرق السهم من الرمیة
دمعه بالضم و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر و الفتح استوان پوسیده و پوسیدن استخوان دماعه بالفتح و تشدید میم مقعد دارکسی درختیه
بالفتح مرغزار و معقدار نیم مشک از آب دوبه بالفتح و تشدید یا بانگره نقل کردن دوبیه بالضم رباه موجد عقل پاره از شب و پاره از
گوشت دعاجب و بقیه شیر یا پایه که در پشه می کشند تا ماست شود و آب منی نرماینی که در رحم ماده قرار گیرد و نام شهریست و آنکه
مدان زندگانه تاوان کردن دوابه بالکسر نقل کردن و سخن و آب کشیدن دهبه بالفتح رسیدن دهوت بفتحتین درخم نامسیدن
یقال دهبوت خیر من دهوت یعنی ترسیده شدن بهتر است از رحم کرده شده دهوت بالفتح جای بلند و موضعی از جمله که آن را
آب باران روان شود دیاسه بالکسر جهتر دیاجنه بالکسر نونی بارام کردن و رنج کشیدن دیعه بالکسر قوت و آنچه که لفکی را
مع الثاء دعت بالفتح ازدریشتن ازحاجت دعل و دیاثیت خیزها که بازدارند از کارها و فی الحدیث اذا کان یوم
الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فیأخذوا علیهم بالربائث دفث بالفتح و تشدید با کهنه دثاث جمع دفث جمع
دعاث بالکسر گوشواره و تاج دحت بالفتح و بفتحتین بشم مرف رنگینی که بدوزند و آویزند دخوت بالفتح دعن منه زن شیر دار و میش
باشیر دفث بفتحتین جانع دعن زشت و سخن بازنان در جماع دمث بالکسر جراگاه شتر از شوره گیاه و نام درختیست و مرد کم جامه
ناقوان نیست وة بالفتح اصلاح کردن دوبیت چیزی سودن و بفتحتین چو و چند که بر چیم بندند که در دریا بر آن شوند و خوردن بستر بوده
و نگاه را و رها نمودن دی از آن و بقیه شیر در پستان دوث بالفتح سرکنو و دشنه و اعده و سرگین اندرفش دعیت بالفتح در رنگ کردن
و بر فرستادن ریش و اندرفش چیزی دباقع و تشدید یا و نحوه در رنگ کنند و کامل مع الجیم دیج بالفتح لیستن و بفتحتین در زیک
بسته که درد در رگ باشد و همچنین است دناج بالکسر نام کعبه دیج بالفتح و تشدید میم جنبانیدن و جنبیدن و ماز دیش دحاج
بالفتح شتران و گوسفندان و فرد و مردم ضعیف دیج بالفتح اضطراب کردن و شتابه دوجنبیدن تن دانج بالکسر نون جوز هندی و خرماه
اس دواج بالفتح رواء دهیج بفتحتین گرد و شور و غوغا و ابرها باران ذایج روان داذیاج بفتح نون موی از اینه

راء مع الخاء

مع الخاء داخ تن رسیدن و شراب دکوای دست بین معنی جمع را مست دیخ بالفتح و همچنین سود شتران کهیان کرمان
فروختن باورند و به و شتر بچاه خورده و بالضم دوخ و شتر بچه و غاله و مرغست دباخ بالکسر فروختن چیزی و مایه بکسی دادن دباغ بالفتح
سود و نام چند کسی ست دغوست بالضم بلیس و جوهری گوید بابع کالا و زینت چون کربه که کاو و دبار از آن کشته کلاو بریاهی از آن مرغیست
درین غلطیست چه کاو در مرغ درخش ست و بالفتح دخید و باوکه بزو غاله دشتر بچه داغ که بالضم سوزکننده دجوج درجهان
جر بیدن برا زند و جز آن دجاج بالفتح زن بزرگ سرین داجح جرنده دزن بزرگ سرین دیح بالفتح را دمای دریدن فراخی سم
و همچنین نام ستان اسپی دحواح بالفتح فراخ دحج بالفتح سنت دامن جنبه پس جنبه درآوردن و کرد آکرده خانه را در کل کرفتن
و همچنین زمانه دراز دحلاح بالفتح زن کران سرین و کاشه بزرگ و لشکر کران سر دحج بجنبش مو و درج بمعنی قفا و قلعم نیز
نیز آمده و منه قول علی ابن ابی طالب ان من ورائکم امورا متماحله ردحا و دقح بالفتح دور دفتادن شتر ماده
از لاغری و روزن نیزه کسی را دنج بالفتح خوی کردن و تراویدن آب بیدن و شبیح عرق و کاولیت دضح بالفتح ششش
و ریزه کردن سنگ و هسته خرما و جز آن و بالضم ریزه سنگ دحح بالضم کرانه کوه و جنبی آن و میان سرا دکوح بالضم میل کردن
و آرام گرفتن چیزها دمح بالفتح نیزه زدن و لگد زدن مرکان و بالضم نیزه ارماح و رماع بالکسر جمع و رباع اکمی طاعون دماح بالفتح
و تشدید میم نیزه گر و نام مردیست داماح نیزه دار و نیزه زدن و کاک داماح ستاره ایست که نزدیک دوستاره ایست دیگر کاوارا
نیزه او گویند و سماک دیگر کویستاره نزدیک ندارد و آن را عزل گویند یعنی بی سلاح و نود و داماح گاوی که مرو را نیزه باشد
دیخ بالفتح کردن سرا زمنی و جز آن دوح بالفتح سب ش و نسیم و رحمه و بالضم جان و ران دومی و جبریل و عیسی و اپوه
و حکم خدا و ملکی ست که روی او چون روی انسان ست و تن او چون تن ملائکه و همچنین درنج نهادن پشت پاها از یکدیگر کرم
زدن ما که پاشنها نزدیک باشد با هم دولح بالفتح شبانگاه شدن و شبانگاه سیر کردن و شبانگاه و از زوال آفتاب
تا شب دوالح بوها و بارانها و شبانگاه دیخ بالکسر باد و بوی و قوت و غلبه و رحمت و نصرت و دولت و جز آن که در روز که روی باد شد
دز دیاح بالفتح شراب و شبانگاه و بالکسر نام مردی و قبیله است جمع ریح مع الخاء دنغ بالفتح نکشدن خمیر و مقیم شدن بجای
و تکلف کردن از چیزی دوخ بالضم کاهیست تازه و درختیست بزرگ که کرکدن را بر میدارد و به بالا می برد و یکی از مهرهای شطرنج
و نیز لقب از منازل به نیا در بالفتح و تشدید خاء بیال کردن و آمیختن شراب با آب دخاخ بالفتح زمین نرم و همچنین فسراخ و سوخ
بالضم استوار و پا بجا بودن و رفتن آب از چشمه و رفتن تری باران در زمین داسخ استوار و پا برجا دضخ بالفتح شکستن سنگریزه ها و امثال
بجنبیدن و بشکستن بر کسی زدن دمخ بالکسر درختان انبوه و جمع دنخ بالفتح سست شدن و دور بودن دوران از یکدیگر چنانکه هم بیابند
و با کسر موضعیست به خراسان و احمد است بنشا بور مع الدال دند بالفتح و بهر کرم خوردن دحست و همچنین نتاج جیده و همچنین ست
رنیده و مردمان و آن دحد بالفتح رقص شدن و فراخ عیش شدن دد بالفتح و تشدید دال بازگردانیدن و بازگشتن و با زاوردن دحیزی از ان
دفاسد دشاد بالفتح سامان بودن و براه بودن خلاف غی دحب اوشاد تر بزرگ داشتن راه دست یابنده و راه دست نماینده و تاب

راء مع الخاء

راء مع الدال

از نامهای

از نامهای حق تعالی دشد بالضم و همچنین براه شدن رصد بالفتح چشم داشتن و همچنین نگاه و باران اندک و نظر کننده کان بفر
کردن مردم بر سر راه و برین تقدیر راصد است رعد بالفتح آواز برد و آواز کردن ابر و گویند که آواز فرشته ایست که ابر را میراند و ازین ستم
دیگر شدن زن و ترسانیدن و تهدید نمودن و نیز نام مردیست که عاشق زنی بوده و رباب نام مسلمان گوید شعر رعد چون رعد از پی
ناله سودای رباب باد چون داسق ضرب بی نقد آرا شود رغد بفتحین عیش خوش و فراخ رفد بالفتح عطا کردن و یاری دادن و
بالکسر بخشش و کاسه بزرگ و بفتح نیز آمده روافد چوبهای سقف رقد بالفتح خواب کردن رقاد بالضم در خواب شدن و وقت
با خواب شب رقود بالضم خواب کردن و خواب کنندگان جمع راقد راقود خم بزرگ دراز بقیر اندوده و ماهی است کوچک
رکود بالضم ایستادن آب و باد و کشتی و آفتاب بنصف النهار و رسالت ایستادن روز و آرام گرفتن مردم و بالفتح کاسه بزرگ دوشتر ماده که
همیشه شیر دهد و شیرش منقطع نشود راکد آرام گیرنده بجای خود رماد بالفتح خاکستر رمد بفتحین درد چشم و بفتح اول که بیم
آب متغیر شده رند بالفتح درختی است خوشبو و درخت آس و عود را نیز گویند رود بالفتح آب و علف جستن و آمدن و آمد و آید
آمد و ابرای آب و علف فرستند و دسته و آستان و دیار آمده کردن و افزار گرفتن و طلب کردن آب و کیاه و دوبال آهسته تیغی
مع الذال رذ بدیخت و بیک دیگر باچار پا یکه زود دست و پا برادر اندو نقار و ذیح با شیهایکه بر گردن شتر آویزند برای زینت جمع رتت ها
رذاذ باران ضعیف و مغز استخوان تباه شده و کاه اسحه از لاغری مع الراء دادد دیو بالفتح دالکسر مغز تنگ استخوان و بابیشتن
دکه اسحه از لاغری مع الزاء رأد سر و راز بهاران مونس رازه دیخ بالکسر و بالضم پلیدی و عبادت بت و عذاب و شرک و همچنین اصل
از شرکت آه و زن بیش با رسیمانی ... کوید رجز داخل شوریست که آن نصف بیت باشد میست دیگر رجز شو کفش ربای دا
از بهار بجا رسند رز بالفتح و تشدید زاء فرونشستن چیزی جست و استوار کردن و رزه در نهادن و دوم فرو بردن ملخ دم در زمین بجهت بیضه نهادن و بالضم
بیخ که ازآن از کویند ... رز با میخ که با آن رنگ کننده و انی فرزند آن جنانکه انتعرمسی ... مفهوم نشود و دلیکن محل نظر است بلکه ظاهر آنست
که بعضی چنین خوانده اند دکز بالفتح نزد و جز آن در زمین فرو بردن و بالکسر آواز نرم و مرد دانا دکاز بالفتح مال پنهان کرده در زمین
دانچه در کان بهم رسد ومنو بالفتح عیب و ابرو و چشم و جز آن بشارت کردن و بالضم و همچنین نیز آمده دامور در یا و اصل ... نشانه
و ... نرسیدن چیزی روز بالفتح آزمودن و برسر خود بودن و اصلاح نمودن آن دهر بالفتح جنبیدن مع السین داس بالفتح سر و سر ور
و سر ور ان و بالای چیزی و بر سر زن رئیس ایال سرمایه تجارت رئیس و مهتر داس بالفتح و تشدید همزه ممدوده کلاه پوش و عامه
گویند دلبس بالفتح دست زدن و سنگ پر کردن رجس بالکسر پلیدی و عقوبت و خشم و کناه و کار بد و بالفتح آواز بلند کردن و آواز
ابر و بانگ شتر و همر آواز بلند روس بالفتح اندهش سنگ دودوار و جز آن کمی و گرفتن و فرو بردن زمین کر دکسی و دفن کردن و سبس
چراب و سوار و مرد بزرگ و دانا دابنده و دوستی و چیزی که درست نباشد رس بالفتح و تشدید سین ابتدا چیزی و ابتدا و شب
و چشم و چاه سنگ بر آورده و چیزی که درست نباشد و نام جاه و نبیه نبته نمود که پیغمبر خود را تکذیب نمودن و در آن جاه ش پنهان کردند
و اصحاب الرس عبارت ازایشان ست و اصلاح کردن و فساد کردن میان جمعی و چاه کندن و در گور کردن و پنهان کردن چیزی ...

راء مع الدال

راء مع الذال

راء مع الراء

راء مع الزاء

راء مع السین

دال مع الشین

سخن گفتن و اندیشه کردن و دهش حال دگرگون دهس بالفتح ریزیدن و خشک شدن و در آهسته رفتن از زمانه که ضعیف دعس بالفتح ایذا
دیگر کردن و افزوده و برکت و نیک دعس بالفتح پا بر زدن دکس بالفتح برگردانیدن و دراز کردن بالکسر پلیدی و مردم بسیار دمس بالفتح خاک
کور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزی و سنگ اندهش دو آمس بادها که راه و جا راه نا پدید کنند دوس بالفتح خرامیدن در کشتی
گیاه را اسبش بالفتح طایفه که ترها و اینشان نیک عقاب و ترک جوشنست دهس بالفتح سخت پامال کردن دلبس بالفتح خرامیدن و خط
کردن و غالب و مستولی شدن مع الشین دبش بالفتح پایگه در شاخ جوانان پیدا شود دبش بالفتح و تشدید شین آب زدن
جزیره و چکیدن آب و اندک و خون و جز آن و باران اندک دشاش بالفتح درشت تر بالفتح آب و خون که پای پلک دعش بالفتح و تحتی
از زمین دفش بالفتح گفتن و خوردن و حیل که بآن خاک بردارند و بفتح نیز آمده دخش بالفتح نقش کردن دعش بالفتح چریدن گوسفند
و جز اندک و سنگ و جز آن اندهش و درشت بودن و گرش بسرهای انگشتان و طعنه ربان و جز آن و بتحقیق بر مرغ و سرخی که در چشم
پیدا شود و آب چشم بیرون باشد دوش بالفتح خوردن بسیار و خوردن اندک دو اهش رگهای ظاهر کف و رگهای درون بازو
داهش رگ درون بازو و راهشان و رگ بازو دبش بالفتح بر نهادن ببر و دیگر کردن حال کسی را و تفتیش بیابانیدن و چوشیدن
خوراندن کسی را و بالکسر مرغ و جامه فاخر و فراخی در معاش و رباش بالکسر جمع و اینش انکه میان زنبوره بستانند بیابانی باشد

دال مع الصاد

فی الحدیث لعن الواشی والمرتشی والرائش مع الصاد دبص بتوبص چشم دهش بکی یا مال دحص بالفتح ارزانی دادن
شدن و بالفتح نازک و نرم دحیص ارزان جامه نازک دحص بالفتح و تشدید صاد و هموار کردن و برهم چسپانیدن دیجر را دو برابر کردن
بایان بنجره انبقار دصاص بالفتح ارزیز و آن دو قسم است یکی سفید که آنرا قلعی گویند و یکی سیاه که آنرا اسرب گویند دغص بالفتح
کم کردن دهیدن و ربودن و حرکت دادن دفص بالفتح پاک کشتن و درخشیدن شراب و جوشیدن شراب دمص بالفتح درشت گرفتن
شکسته را دیح دادن محب زده را دیگو کردن حال کسی را و اصلاح کردن میان دو کس دهرکیش اندهش مرغ و رانیدن ستور در دره
دکب و بتحقیق چرک سفید که در کنج چشم در آید و آنچه از چرک مذکور روان شود و آن غمص گویند دعص بالکسر بیخ و بنیاد و جهه زرین
دیوار و گلی که بآن خیمه دیوار برآرند و بالفتح سوده شدن سم ستور و آب بر آوردن زن و تعنت شدن دعثت گرفتن بتقاضا نیمش بسیاری

دال مع الضاد

دوافص سنگها برهم بر سیده مع الضاد دبض بالضم میانه چیزی و اساس بناه و بتحقیق کرانها چیزی و بتحقیق رس بالان دودمه
یا غرول و آنچه در شکم باشد و دو دیوار گرده شهر و کرانه و فراب که گوسفند و تنگ نشیمه و رسیده باشد و مال در خانه و اهل خانه ارزان
دو اهر و مادر و هر چه بادیج کند و میان دل دوس شوند و دیابی معنی بالضم و فتحتین نیز آمده دبوض بالضم باز ماندن بزار کشن و نرا زود
آمدن گوسفند گاو و سبیغا که برد که برای اشتر و خوم را با مرغ و بالفتح درخت زرنک و فراخ و درنجه کلان و زره فراخ دحض بالفتح
شستن دست و جامه و جز آن دوق کردن تب زده دهض بالفتح و تشدید ضاد گوشت و خورده ریزه کردن دفر ماگر بگو بسته بر
بند دضیض بالفتح و اغاره اوکنه دضاض بالضم ریزهای چیزی دضواض بالفتح سنگ ریزه که برزیر پای کوفته شود و مرد و ستور بسیار پوست
و قطره های باران دفض بالفتح و بتحقیق که نشتن چیزی دیگر را بالاکشیدن شود و آب اندک دفوض بالضم بلاه شدن ستور و دفوض الالمی

بالضم

باقی مانده بیخ دعفف نرینی که باقی خوانند از زمین و گیاه و پراکنده دوز انجیر دکمش بالفتح خیب نیدن و حرکت دادن پای راست بیش بالکسر گرفته را
در خاک بر سنگ ریزه و بر ریگ تقلب ... و باریک و تیز کردن کارد و جز آن و بتحقیق سخت تابش گرمای آفتاب بر ریگ و زمین و جز آن دوفش
بانگ ریزینی و انگری چیزی کو سفند و دیدن جگر و درون آن و چار شدن آواز آن دحیفص بیگانه و کار و تیز و هر چه تیز باشد
دوحش بالفتح نرم و رام کردن و هر غذارها و هم چنین بیاض دعفه داهیه دو آفتش لشکری که سر و در جود را گذارند و رافضه
گروهی از آن و فرقه از شیعه که بزید ابن علی ابن الحسین بیعت کردند بعد از آن او را گذاشتند تا آنکه عم حجاج بن بزرانو خیبر کرد و دیفض

دال مع الطاء

ستور را که روز نرم کننده است و رام مع الطاء دبطا بالفتح بر بستن دباط بالکسر نگاه داشتن سرحد دشمن و پیوسته بودن در آنجا
و آنچه با و ستور و سنگ و جز آن بندند و بیخ سراب با چشمه کنند باشند از برای مهمی دانظ رها زیرون بعد از دیگری دبیط ستور که
او را بندند و لقب مردی و خوره خرما تر نهاده در آب و خرما و خشک که در ابان کنند و آب باران بر ریزند و راهب و زاهد و عابد
و حکیم که اعرابش از دنیا باشند و بدین معنی است رابطه و رابطا کاش و دبیط مرده ورگ که بگیرند دقوط بالضم ثبت و لازم و پیشی
دوط بالفتح بیاه مردن و هشی کمان بلند و بالضم بر حرب رود دهط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیله کسی و بتحقیق نیز
آمده و در بیت و مانه خون میزد که از پایین تند شکافند تا در آن راه توان دفش و زنان حایض دکو و کان بر میان بندند و پوستی که از ده

دال مع الظاء

کشند دهاط بالکسر شاع خانه دیبطا بالفتح چادر یا یک لخت که بر زنان بسر افکنند و اعد را انطا مع الظاء دعظ بالفتح حالی

دال مع العین

شدن نیکان از زن مع العین دبع بالضم چهار یک چیزی و بتحقیق نیز آمده و آلتی است که منجمان را از نقل اصطرلاب که بها
ارتفاع گیرند و ساعات و علمهای دیگر معلوم کنند و آنرا ربعی و ربع الحبیب بضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و تجربت دور در زنه
در میان خانه که از روز نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر و نام مردی و بالفتح سرا و قلعه و جوار نهای
زنده و جز آن و هر چهار روز یک نوبت آب باتش شتر و بار بر شتر نهادن بر ربعه و آن چوبیست که بار را بر روی اندازند و دو کس
دارند و بر سر نهند و باز ایستادن و خود را باز کشیدن از کاری و چهارم توأم شدن و چهار یک غنیمت ستدن و سنگ بر ستی
در زنش وقت و از آتش و از آن سنگ ارجعه گویند و بالضم و فتح یا و تشدید بچه که در بهار بزاید و آن اول نتاج است دبیع فصل
بهار و باران بهاری و دوی خورده و نام مردی و حصه از آب که بزمین برسد و چهارم حصه چیزی دباعی بالضم چهار چهار و بالفتح دو
رباعیه یعنی دندان پیش افکنده دایع چهارم و چهار کننده دتع بالضم چرانیدن ستور و خوردن و آشامیدن و فراخی و ازو دتغ
بفتحتین حرص و طمع سخت دجوع بالضم بازگشتن رجع بالفتح باز گردانیدن و جواب دادن و دوت و باز روز ستور در وقت گام زدن و
فرو هشتن ناقه دمهای آن دیگری را خریدن مانند آن و آن دیگر را رجیع و رجیعه گویند و باران بعد باران و منفعت و گیاه چهار و سرگین ستور
و دشوار چهار پا و شتر لاغر و مشک که از سفر مانده باشد و باز گردیده و چیزی که دو دیگر رده داجع زنی که بعد از مردن شوهر بخانه
رود و ستور که دم بر دارد و در لیخان اندازد که ایستین باید و چنان نباشد دجع بالفتح باز ایستادن از چیزی و مالیدن
حیابیای و خاله از بوی خوش و اثر خون و زعفران دسع بفتحتین علتی است که در پلک چشم پیدا شود دصع بالفتح جسیدن ... دضاع

دال مع الغین

بالکسر شیر مکیدن بچه رضیع حیته و طفل شیرخواره راضع انگشتر و زبکند دبغ و شد تا آواز دو شنیدن کس نشنود دعوغ بالفتح
جوان زیبا و معتدل اندام دماغ بالکسر مردم بوئیده و ناکس دفغ بالفتح بر پیش و حرکت بشن دادن کلمه و قصه حال خود پیش
حاکم بردن و بریختن غله درو و آنچه سپلاه اوردن و مبالغه کردن ستور در رفتار نزیش و راندن و نزدیک گردانیدن چیزی
بچیزها دفاغ آگنده شدن خوشه از دانها دافغ برداننده و برق بلند آواز دقاغ بالکسر پارهای دوشنیاه و چیز کهای کشند
و نام خط است دکوغ بالضم بشتم کردن و نازگردن و محتاج شدن و بر وافتادن دمغ بالفتح و رعان به معنی جهیدن
سرجیش از غضب و بشارت کردن و اشک روان شدن و نشانش دوغ بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شکفت آوردن
و بالضم عقل و دل دیغ بالفتح بالیدن و افزون شدن و بازگشتن دیگر برآمدن نان از تنور و طعام از دیگ و دخلیکه از کشت
حاصل شود و فرزند و دهن زره و کستین زره و فروفی هر چیز و اول هر چیز و بالکسر دافغ زمین بلند و راه مطلق یا راه کشاده که در میان
کوه باشد دایغ خویش آینده و سب یک مع الغین دبغ به معنی فراهم جنبش و منفر شدن کیای و بالفتح و کسر باء بلکار و دنا
معتدل دسغ بالضم و به معنی مخوند سردست و پای و به معنی سستی و پای شتر دفغ بالفتح فراخی عیش و ارزانی ناحیه و زمین نرم که
بسیار خاک و چرک ناخن و هر چرک که در پیوندگاه ریدل جمع شود و دبغ ران و هر موضع جمع شدن چرک دفاک دطعام دونه
و نرم باشد و سنگ تنگ پوست و بالضم بغلگاه و ما حول اندام مخصوص دوغ بالفتح نهان رفتن روباه و جز آن بسوی چیزی و جستن
صید و میل کردن و روی آوردن بسوی چیزی به بحیش دواغ رسیدن دل دوغ درگل ماندن و ترک کردن ودغ سنین شاه
خواندن و سخن و راندن کفش دابغ زندگان فراخ و نیک دوغ آب گل دوبغ احمق دایغ میل کننده مع الفاء دف

دال مع الفاء

ورآمدن سخت شدن و حمران شدن دوف بسیار جهان دحف بالفتح جنبیدن زمین و جز آن دحاف بالضم و تشدید جیم
دریای موج زن و روز قیامت و جنر و نوعیست از رفتار داجف تب لرزه دخف بالفتح سنگ تنگ و نوعیست از غیر کردن دخف
بالکسر درهم درآمدن و پس سوار نشسته و هر چه پس چیزی آید تابع چیزی بود و کوکبیست نزدیک نسر واقع و حرفیست که پر نقطه میباشد
از حروف روی واقع شود و روز شب و شتربان و جانشین پادشاه و در جاهلیت چنان رسم بود که مردی جانشین پادشاه شدی و
از طرف راست او نشستی و با او یکی خوردی و دست میدادی و در هر کار ردیف او بودی و از مال غنیمت چهار یک گرفتی و دکیف آنکه
پس سوار نشیند و کوکبیست نزدیک نسر واقع غیر از کب اول یعنی ردف و ستاره که طالع شود از مشرق چون مقابل او فرو شود
و ستاره که در نظر نشسته باشد ستاره طالع و کلا مستقبل مکر که بود از عاقبه آرند دسف بالفتح مکیدن و به معنی بقیه آب که در حوض
مانده باشد و شتران را ندهی بلکه نیم دعف بالفتح رفتار سفید پا بند یا و رفتن مانند رفتن آن دصف بالفتح لاتی و سنه او از سن
و سنگ بر چهد که نهادن در بنای خانه و به پهن تر زدن و یا بر پا که نهادن و به معنی سنگها که بر چهد کرد چیده باشند در بنا و واحد جفف
دصیف محکم و استوار دضف بالفتح دوغ کردن سنگ لقمان و سنگ گرم بریان کردن و جز آن و سنگهای تفیده که شیر بر آن
جوشانند و ضفه واحد دعف بالفتح خون برآمدن از بینی و دور گذشتن و پیش شدن اسب و درآمدن در خانه و روان شدن خون

رعاف

رعاف بالضم خون بینی و رفتن آن داعف اسب پیش شونده دوف بینی که دعیف ابر که مقدم باشد در ابرها دعوف بالفتح بازی
سبک دعف بالفتح زمام آوردن خیره و کل بدست بالنده و خوراندن از آرد و نخ و جز آن شتر را دغیف نان کرده رف بالفتح و
تشدید فاء بسیار خوردن و بوسه دادن زن بکنار لب سیکون کردن بکسی و درخشیدن رنگ چیزی و مکیدن و کشیدن مرغ
بالها را و کاه و ریسه که سقفدان و شتران بزرگ دطایکه بر در عمارت بنا کرده باشند فارسی آن آبدروازه خانه گویند دفیف جنبیدن
و جامه نرم دعرف طاق در عمارت و جای سبز که از آن بساطها و فرش سازند و مشتاد خرگاه و کرانها و زنبه که آویزان باشد
و زیاده بساط و فرش و هر چیز که زیاده آید و جیده و شکسته شود رفرفه واحد و نام ماهی است و درختی است که درین میشود و بالش
و خیمه و درخت نازک و نام مقام سیرافیل دعراف بالفتح شتر مرغ و مرغ دیگر است که آن را خاطف گویند و تحقیق آن

دال مع القاف

دقیف بالفتح و به معنی سنگ صحرای دهف بالفتح سنگ تیز کردن دم شمشیر و هم چنین است ارهاف و به معنی باریک لطیف
دوف بالفتح ساکن بودن دیف بالکسر زمین باکشت ارزانی و فراخی در خوردن و پوشیدن و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد
و بالفتح درآمدن در آن زمین و جز آن ستور در آن زمین مع القاف دبق بالکسر ریسمانی که حلقها دارد و در آن چهارپایان بندند
آن را ربقه گویند رباق و ارباق جمع و بالفتح در ربقه کشیدن دتق بالفتح بستن و به معنی بسته شدن سوراخ زن و بکارت زایل
ناشدن دتاق بالکسر دو جانب کناره دحیق شراب خالص رحاق با حرکات خوشبوتر همچنین است رحاق و نوعی
از خوشبوی دزق بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و مرسوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود دستاق و رستاق
بالضم معرب روستا رساتیق جمع دشق بالفتح تیر و جز آن انداختن و بالکسر تیر اندازی و نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی
تیز آمده و به معنی کمان بکوه که تیر از آن زده دشیق بکویند زیبا اندام دفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطیف و آنکه
بدان استعانت گیرند و بالفتح نفع رساندن بکسی و زدن و بخ باز وی شتر تا سوی خانه اصل بگریزد و دور آهسته
رود و به معنی برتافتن بخ و بر کردند کسی از چهارپا و آب خرگاه که آن را مطلب حاجت حاصل شود و چهارپای سرستان
ماده شتر بواسطه دوشیدن دفاق بالکسر رسنی که بدان بازوی شتر بندند و یاران هم سفر رفیق همراه در سفر واحد و جمع آمده و مرد
و مرفاوان دنق بالکسر و تشدید نقاف بندی و چیزی اندک و زمین نرم و کتابیست خورد و بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده و نامه
خواننده و روشن قال الله تعالی فی رق منشور و سنگ بزرگ یا جانوریست آبی و بالضم و الفتح آب تنک در دریا و وادی رقیق
بالفتح بنده و تنک و نرم واحد و جمع آمده رقاق بالفتح زمین هموار و نرم که روی آن باشد و روز گرم و بالضم نان تنک دقق
به معنی دستی و تا تواند و کمی چیزی و زمین هموار و نرم دمق بالفتح سبک نگریستن و به معنی بقیه جان و آنکه بقدر سد رمق
و بالفتح و کسر میم آنچه بدان سد رمق کنند و به معنی قوت که بقدر سد رمق در خوشته باشند و بالضم و تشدید میم مقبوح ضعیف
دنق بالفتح دبغ اول دکر نون و به معنی آب تیره و عیش بکدر و بالفتح و به معنی تیره شدن آب و جز آن دونق آب
آب تیغ و خوبی چیزی دوق بالفتح شاخ و پاره از شب و اول عمر و جوانی و اول هر چیزی و روشنی خالص و پرده و جای صیاد و کاشانه

دغینه و چیزی صاف از آب و جز آن دغز هم و آهنگ مرد بر کاری و بدل از چیزی و چغزی و خوش آمدن و شگفت آمدن کسی را
دفزون آمدن و صاف شدن شراب و مانند آن و همچنین دندان چش با دیبی در انشدن او فزودن دواق با کسر دال خانه و دیگ که چون
ساخته باشند و سقف خانه و پرده که در کشیده باشند از سقف خانه و اول شب و ابر و دواق بالفتح راه و آنچه بدان شراب و جز آن
صاف کنند و آن را بفارسی پالونه گویند و ظرفیکه در آن شراب صاف کنند دهق بفتحتین برشستن که و بر چیزی و فرو پوشیدن
و در کوفتن و در رسیدن و فرو ریختن کوزی و خود را بر حرام و فساد و دهشت و ستم و ظلم کردن و شفاعت و طغیان نمودن و بر دشمن
دشنام و دروغ گفتن دبق با کسر آب و بالفتح روان شدن آب بر روی و در جهیدن سراب و بالفتح و تشدید با مکسوره اول
هر چیز و دهر هر چیز و اول جوانه و مردی که ناشتا باشد و بعضی اول بتخفیف یا نیز آمده دیوق بفتحتین جان دادن دلق بکسر و تکشف
آورنده و هر خالص و هر چیز و هر چیز ناشتا بخورند و بر نشستند و انگه چیزی در دست او نباشد ناشتا بود

داء مع الكاف

مع الكاف دبك بالفتح
در آمیختن روغن و جز آن و نیکو کردن سکنه و اندختن کسی را در گل و لای دماك بالفتح نزدیک نهادن شتر کام را دك بالفتح و تشدید
کاف دست مانه کردن بهم و حمل کردن و گناه بر گردن کسی لازم و انداختن چیزی و دست کیری مالیدن تا هموار شود و بازن
جماع کردن و شکسته شدن چیزی و با کسر و الفتح باران نرم ریزه دکیك سست و ضعیف و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد دموك
بالضم آمد کردن کالای دمك بفتحتین مادیان که برای نتاج نگاه دارند و امثال آن مکه و مرد ضعیف و توان دلوك بکسر چیزی
است خوشبو و سیاه که بتنگ پا و نزند و آن را سنگ زبتی گویند و بفتح هم نیز آمده و مردی که جای مقیم باشد و از آن جدا نشود مع
المیم دأل بالفتح و سکون همزه پر شتر نوع دینبال با کسر و سکون همزه پشتر در نده دبل بالفتح نوعی از درخت که بعد از گذشتن
وقت برگ و بار و برون آرد و بفتحتین گیاهیست بغایت سبز که با زهر گزندگی مار به است دتل بفتحتین چند نظم و ترتیب چیزی و بعضی
دندان و سیاهی آب آن دهمی نیکو و هموار و نیکو از هر چیزی و بدین دو معنی بکسر تا نیز آمده و گشادگی میان دندانها دجل با کسر
پای و عهد و زمان و کرم و غم اندوه و گوشت کان و دجل الطائر آهنیست که بدان دام می کنند و بالفتح بند بر پای و همچنین
پاره شدن و گذشتن ستور را با آنچه چراگاه و گذاشتن بی پا با در تا با در خود بر بکه و بفتح راه و هم جیم مردی که بلوغ رسیده
و جوان شده باشد و بکسر جیم موی فرو هشته خلاف جعد داجل پیاده دجال با کسر مردان و پیادها و بر تقدیر اول جمع دجل است
و بر تقدیر ثانی جمع دجلان دحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل و پالان شتر پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن رحیل کوچ
شتر قوی در رفتار دحول بالفتح ستور قابل سواری و بار و هم چنین است راحله راحیل نام مادر حضرت یوسف دخل
با کسر و الفتح و کسر خا و با نیز مار و دخال بالضم و الکسر جمع دخل و ادخل و دخال و دخیل ناکس [illegible] چیزی
دسل بالفتح رفتار نرم و موی فرو هشته و شتر آهسته رو و با کسر زری و آهستگی و همچنین کلاه از شتر و گوسفندان و جز آن دسول
بالفتح پیغام و فرستاده و پیغامبر و پیغامبران جمع و خود آمده دسیل نامه بر یا و انگه در تری انداختن و جز آن شریک و موافق
باکی باشد و هم پیغام دطل بالفتح نیم منی و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده و مرد سست و نرم و جوان

نحیف

نحیف و نزدیک بلوغ و آنکه استخوانش قوت نگرفته باشد رعل بالفتح نیزه زدن نیزه و چیزی که جامه مرد و موضعی است و پاره از
گوش بریده گوسفند و ناقه که آویزان باشد و با کسر درخت خرما و پیشه ایست از بنی سلیم و بالضم گوسفندان و ناقها که گوش بریده آنها آویزان
باشد جمع رعلاء و رعل بالضم گیاهیست با بیرمش که آن را اسفناج رومی نیز گویند و بالفتح خوردن بزغاله و جز آن شیر مادر را که
دا کرده باشند رعال بالفتح گروه و ابو رعال بکسر راء مردی بود از ثمود و بعد قول ثقیف که از عذاب ثمود [illegible] بناه گرفتن بحرم [illegible]
بود چون از آن جا برآمد به همان عذاب واصل جهنم شد حضرت رسول علیه السلام در راه طائف قبر او را بصحابه نمود و بعضی گویند ابو
رغال مردی بود که راه نمای لشکر حبشه شد برای خراب کردن کعبه و نا رسیده در راه مرد و بعضی گفته اند مرد [illegible] زغل بالفتح
خوابیدن و دامن کشان رفتن و با کسر نادان و خرامنده و معتبر دغل بالفتح نخلها و بلند و احد رقه دکل بالفتح به یکبارگی کند زدن
و بازایستادن از آب [illegible] و دسل بالفتح ریگ و نام علمی است پیدا کرده دانیال پیغمبر که جبرئیل علیه السلام آن را بر ریگ نقطه نقطه نموده
و ریگ در طعام نمودن و حصیر بافتن و ارتمش و زینت دادن تخت و بساط الجواهر و مانند آن و [illegible] و ریگ بافتن

داء مع المیم

و هم چنین زمیل و بفتحتین باران اندک اندک و باران شدن سال و [illegible] و چیزی [illegible] که بر پاها
گله و دشتی مخالف رنگ اعضای دیگر باشد و نام موضعی از عرب و آنچه بر پاها ملاصق باشد ذوال بالضم آب [illegible]
بالفتح شکستن چینان شدن گوشت و آماسیدن و ورم کردن بغیر جاری مع المیم رئیم با کسر و سکون همزه آهوی سفید و خالص [illegible]
بعد همزه اول و ارآم بمد همزه ثانی جمع رئم بالفتح پیه شتر و دست بستر پیه افکنده و نگاه [illegible] شتر ماده [illegible]
نمودن و پیوستن و فراهم آمدن و دست و جفت ناقه بر بچه دیگر و آن پوست افکنده و پیوند دادن و ابریشم هموار کردن رثم بالفتح
شکستن بینی رثم بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کرده و طلا کردن روی و گوش بر بینی [illegible] بینی و لب [illegible]
است و بفتحتین گیاهیست رجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و فحش و دشنام دادن و گمان بردن و گمان سخن گفتن و
راندن و ترک کردن و دشنام دادن و چیزی که بدان سنگسار کرده و رانده شود و رجوم جمع [illegible] گور نهادن با گور
پسته شود و بفتحتین گور و چاه و تنوره و همچنین ستارها که بدان رانده شوند شیاطین و سنگها که بر گور گذارند رجیم رانده و سنگ
سار کرده شده رحم بالفتح و بضم بخشودن و مهربانی کردن و بالفتح و کسر حاء و سکون آن جای کودک در شکم که آن را زهدان گویند
با بیرامه که در آن طفل باشد و آن را امشیمه گویند و اول درست [illegible] قرابت و خویش و اصل قرابت و اسباب آن و ظاهر آن است
که رحم آن خویش باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشد و اولو الارحام خویشان که در رحم شریک باشند رحیم نرم دل
و بخشاینده بخشنده و اسمیست از نامهای خدا رخم بفتحتین [illegible] غلیظ شده و [illegible] و موضعی است میان [illegible]
مکه و مدینه است مرد ارغوار که بفارسی کرکس گویند واحد رخمه رخام بالضم سنگ سفید نرم و نام موضعی است رخیم نرم
و آواز دستی نرم و سست رذم بالفتح [illegible] و در برآوردن بچه و برآورده شدن دست [illegible] و آنچه از دیوار [illegible]
[illegible] و مردی که در [illegible] باشد و نیزه دادن و بدین معنی است رذام بالضم رذیم جامه کهنه رذم بالفتح پر شدن ظرف است

رذوم بالفتح کاسه پر لب ریز و روان شدن از هر چیز رذم بالفتح گرد کردن و شتر بر زمین مانده از لاغری و هم چنین است
رازم و بضم اول و فتح ثانی ثابت و مقیم بر زمین و شتر رانده رذام بالضم بر زمین ماندن شتر و بالکسر پدر قبیله از عرب یمن رذیم
بالکسر شتر رسم بالفتح نشان داشتن و در زمین پنهان کردن چیزی و ویران کردن باران خانها را و نشان پای که نیست سبز
ماده در زمین از قوت رفتار و بفتحتین رفتار سنگ رشم بالفتح مهر کردن انبار را و بفتحتین علف که نخستین بر آید و بوی بردن بطعام
و زیر باران رنش روشم بالفتح باد سختی و تغافیی مهری که بر چوب کنده باشند بجهت انبار غله و ظروف آن و لیسین [illegible] نیز آمده و
نشان و انبین رطم بالفتح در گل افکندن چیزی را رطوم بالفتح مرد احمق و زن فراخ اندام رغام بالفتح خاک رغم بدست حرکت
خاک و خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و دشوار و خوار شدن رقم بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حرف را و منقوط ساختن
جامه را و جامه منقط و نوعیست از جامه بردینی و بفتحتین خط نوشته و سختی زمانه رقیم لوحی که نام و قصه اصحاب بر آن نوشته
بود و یا کوه یا وادی یا ده یا سگ اصحاب الکهف رکم بالفتح بر هم نهادن چیزها را و بفتحتین ابر هم نشسته رکام بالضم ریگ توده بر هم نشسته
رم بالفتح و تشدید میم خوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن چیزی را و بدین معنی است مرمت و بالضم و الفتح کاه و خاره و بالکسر خاک تناک
و مغز استخوانها و آنچه آب بر دارد و خاشاک ریزه که بر روی زمین باشد و چوب که بنه جاده بالضم والرم تر و خشک یا خاک
و آب یا بدریا و هوا یا مال بسیار رنم بتخفیف آواز کردن و بفتحتین زنان مغنیه ترنم و آواز گردانیدن روم بالفتح جستن و ترک
نهان و خفیف ادا کردن حرف را چنانکه شنیده نشود و تمام اگر شنیده شود و نرمه گوش و بدین معنی بالضم نیز آمده و بالضم نام پسر عیص بن
اسحق و طایفه مشهور که اولاد روم بن عیص بن اسحق اند و رومی کلی چوب [illegible] رهام بالفتح گوسفند [illegible] و بالضم مرغی که [illegible]
و شمار بسیار و بالکسر بارانهای نرم و ضعیف که دایم بارد و هم چنین است رهم [illegible] ریم بالکسر آهوی سپید و بالفتح دور شدن
و افزونی و زیاده و استخوان که بعد از رفتن گوشت مانده باشد و گور و پایه نردبان و [illegible] تا تاریک شدن شب

الراء مع النون

و هم آمدن شکاف نهر وقت به شدن مع النون رتن بالفتح اقتن پیغمبر و بفتحتین نام مردی از اهل هند که بعد از ششصد سال
ظاهر شده دعوی صحبت حضرت پیغمبر نمود و احادیث روایت نمود و اهل حدیث او را اسلم و مقبول ندانسته اند علاء الدوله سمنانی
و جمعی دیگر او را قبول کرده و گویند که صحبت حضرت پیغمبر داشت و او را ابو الرضا بابا رتن هندی گویند رثان بالفتح باران پیاپی
رجن بالفتح بازایستادن ستور از چرا و باز داشتن ستور را از چرا و با خور علف دادن رجون بالضم اقامت کردن کیای راجن
خو کرده و الفت کرده رجحان بالضم میل کردن و چربیدن ترازو و مانند آن بیکطرف و افزون آمدن رجحان بفتحتین نیک
جنبیدن رجعان بالضم جواب سخن باز دادن و آبهای سیل که در آبگیرها ایستاده باشد و بدین معنی جمع رجع است ردن
بالضم تریز که آن را طراز گویند و بیا ایستادن اردان جمع و بالفتح رزم بانش و بر هم نشاندن و آواز گرفتن سلاح بر یکدیگر و به
فتحتین ریبان جامه خز و ستی تنگ که از رحم باچه بیرون آید رذن بالفتح جای بلند که آب نیان تواند ایستاد و [illegible] گرفتن چیزی
نکاه و سبکی آن متحقق نشود و بالکسر کنار و [illegible] و آهسته دار شده و گران و چیز گران مایه یا [illegible] رسن بالفتح سبن گیاهیست مانند

واذکار

که آن را بیرشام گویند و صاحب قاموس گوید گیاهیست خوشبو و مفرح و مقوی قلب که اکثر امراض را نفع دهد و از آن [illegible] نقش
بفتحتین گویند و در اسن فارسیست دانش نیز باحواله و بجهانه آیند و که آن را طفیل گویند و مقیم بودن کیای و آنچه ایستاد و
بنا کرده او و رهید و بفارسی آثار است که داند گوینده رشن بالفتح باحواله و در آن تنگ و دشنام دادن رغاب آمدن بسیار
چیزی رصین استوار و مهربان بکسی و دردناک و صاحب الم رضوان بالکسر و بضم خوشنود شدن و خشنودی رعن بالفتح است
کردن بهوش ساختن و درد سر دادن آفتاب کسی را و بفتحتین سستی و نادانی و خود داری و هم چنین است رعونه رغن بالفتح
گوش دادن و قبول کردن سخن کسی و خوردن و نوشیدن و میل و طمع کردن بچیزی رغون بالفتح و رقان بالکسر حنا و زعفران
رکون بالضم میل کردن بچیزی و ساکن و آرمیده شدن رکن بالضم جانب قوی تر چیزی رکین محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده
رکبان بالضم سواران جمع راکب رمان بالضم و تشدید میم انار و مرغی بمعنی انار بستان افقس گویند و وزنش فعال است و میم اصلی
زاید زیرا که این وزن در نبات و شجر غالب است چون حماض و تفاح و کراث و سیبویه گوید وزنش فعلان است زیرا که این وزن در کلام
عرب زیادت از فعال رنّ بالفتح و تشدید نون و رنین آواز کمان وقت انداختن تیر و هم آواز [illegible] رونن بالضم سختی
رهمان بالضم نوبت بطبرستان و [illegible] بری و رست بسبب [illegible] ملکی است [illegible] تر رهن بالفتح گرو و گرو دادن
رهون بالضم جنبه [illegible] ثابت بودن راهن ثابت و دایم اگر [illegible] از شتر و مردم رهان بالفتح گرو کرده شده
بالکسر گرو و اوریشن ساختن و ایام الزمان آن روز که عرب بهم گردند رهبان بالضم ترسیدن رهابان ترسابان
جمع راهب رین بالفتح مهر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب شدن گناه بر کسی و هم چنین است رنت نقش گشتن و بالکسر انفاذن
و چیزی که بر آمدن از آن متبر باشد ریعان بالفتح روزی و فرزند و برکت و صفحه ساق آن قال الله تعالی والحب

الراء مع الواو

ذو العصف والریحان و گیاهیست خوشبو که آن را اسپرغم گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند ریاحین جمع ریعان بالفتح اول و بهترین
هر چیزی و ریعان الشباب اول جوانی مع الواو ربو بالفتح بالیدن و افزونی شدن و بر بلندی آمدن و نفس بلند شدن
و اسب را نفس بلند شدن و روشن شدن رتو بالفتح استوار بستن و سست کردن و دل را قوی کردن و لب اشارت نمودن رجو
بالفتح امید کردن و امید داشتن [illegible] رخو [illegible] مشهور از آن کریست نرم و سست هر چیز [illegible] رسو بالفتح
و بفتحتین و تشدید واو استوار و ثابت شدن و ایستادن رغو [illegible] بانگ کردن [illegible] و کشیدن [illegible] از آن

الراء مع الهاء

رفو بالضم جامه را اصلاح کردن و آرمیده شدن کسی رهو بالفتح پای گشاده بر آن نهادن و آهسته رفتن و ساکن و آهسته
و زمین بلند و کوچه و راه آب محله که آب باران روان شود و زن فراخ اندام یعنی فراخ فرج و مرغ کلنگ مع الهاء
رفه بالفتح سیر خوردن شراب و علف و بی تاب شدن و هم چنین رفوه بالضم و بالکسر نیز آمده راهه و رفه هر دو [illegible]
و فراخ عیش رده جنبانیدن و روی زمین رده و رده آه آبگیرها که در کوه و سنگ می باشند و آن هر دو را جمع [illegible]

الراء مع الیاء

مع الیاء رای اندیشه و تدبیر رتای بالفتح و تشدید یاء ربی بالکسر و تشدید یاء [illegible] ربانی بالفتح و تشدید یاء

دبق بر وزن صبا صاحب رای و صاحب تدبیر قوی دهنی که با کس باشد و خود را با او نماید و اعانت کند و شعر گفتن و جز آن و این
معنی بکسر نیز آمده و بار بزرگ و جامه که واکرده شود برای فروختن دباجی بالضم کلمه چهار حرفی و شعریست چهار مصرعی و بالفتح دوگانه
چهار ساله که با او پنج خواهد باشد و سه ساله بودن گوسفند که با او چهار خواهد باشد و شتر ششم که با او هفتم خواهد باشد دبی
بالفتح مرده گریستن و محاسن او را شمردن و شعر در آن وقت گفتن داجی امیدوار شدن داشتی ثابت و هموار داشتی پرتب
دهنده داغی خوشنود شونده دغنی بالفتح و تشدید یا پسندیده که از آن دیگری خوشنود دعی بالفتح چریدن و چرانیدن و
نگاهداشتن و بالکسر گیاهیکه ستور آنرا چرد داجی نگهبان و حاکم و شبان داقی افسون کننده دعی آمده و در تاختن و زیاده
کردن و بیرانداختن و تفت نمودن دامی تیر و سنگ اندازنده و تفت نماینده دوحافی بالضم آنکه منسوب بر دوح از مقوله روح
باشد و بالفتح آنکه منسوب بروح باشد یعنی نسیم باشد و جائیکه میگویند که این چیز روحانی است یعنی از جمله جان و از مقوله نسیم است
و لطافت و بالکسر کاداوی روایت کننده و سیراب شونده روی بالفتح و تشدید یا حرف قافیه که مدار قافیه در آن باشد و ابر
بزرگ قطره و سیراب شده ریّ بالفتح و الکسر و تشدید یا سیراب شدن **باب الذال مع الالف** ذبانا بالضم و با همزه
منزلیست از منازل قمر و آنرا زبانا العقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب و مشهور و مستعمل اول است و در لغت یافته شده
زبی بالضم و فتح با زمین پست و بلند که آب سیل بر آن نرسد و مغاک که در زمین شیر را شکار کنند جمع زبیه بالضم و مثل است بلغ
السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شده کار انوری گوید **بیت** کی نفس کمیل بلغ السیل زبا زبعری بالکسر و فتح با و سکون
عین و فتح رای مهمله مرد بدخلق و مردی که روی وی و ابروی او پر موی باشد زباء بالفتح و تشدید با زنیکه اندام او پر موی باشد و حادثه
سخت و نام زنیست که پادشاه جزیره بوده با انتقام پدر از دشمن مکر و مکر زنان را تراشیده خاقانی گوید **فرد** از رکاب روی زبا
دیده ام ذرقاء بالفتح نام زنیست که چشم او تیز بین چنانچه سوار را از سه روزه راه میدید و نام آن یمامه است از این جهت
زرقاء یمامه گویند خاقانی گوید **فرد** چشم زرقا را کشیده کحل غیب ما ذکاء بالفتح افروخته شدن و بالیدن ذلفی بالضم
و منزلت و نزدیکی ذمکی و ذمجی بکسر زاء و میم و تشدید کاف مفتوح در اول و تشدید جیم مفتوح در ثانی محل رویدن دم
مرغ و نزدیکی ذناه بالکسر جمع عرضال کردن و بالضم و بالفتح کوتاه و سنگ و هم آمده و مانده و راننده ول و حار
یعنی ان یعلی الرجل و هو ذناه ذناء بالفتح و تشدید نون بسیار زنا کننده ذنیق بر وزن طوبی گیاهیست کثیر النفع که در
کوهستان شهر قدس بسیار رسته باشد ذوداع بالفتح جاه و زرف و قدح و ظرف نقره و طعام و در رکان و در جانه تیره و خانه
که بالای آن از آن می گذشته و موضعیست در مدینه و نزدیک مسجد و نام بازاریست در مدینه ذوابا با جمع زاویه ذهراء
بالفتح زن سفید روی و درخشنده روی و لقب سیدة نساء فاطمه **مع الباء** ذبب بفتحتین دراز شدن و بسیار شدن موی
و بسیار موی شدن روی شتر و نزدیک بغروب شدن آفتاب ذب بالضم و تشدید با و حقیقت پی و وحشی و وحشی را
نیز گویند ذباب بالفتح مرد نادان بزرگ که چیزی نشنوند ذبابة واحد و بالفتح و تشدید با فروشنده مویز ذبیبه نیز

دالله

باب الذال مع الالف

ذال مع الباء

و بالضم خشک کرده دعب بالفتح بر بردن و بکسر ظرف و جز آن و دور کردن ذعب بالفتح کاز و صیاد و جائیکه گوسفند و بکسر نیز آمده ذعب
بالفتح گیاهیست خوشبو و زعفران خوشبوی دیگر است ذغب بفتحتین موهای زرد و دوزه مرغ و موهای کوچک و نرم ذعب بالفتح
در آوردن چیزی در سوراخ و بفتحتین راه تنگ و نزدیکی **مع الثاء** ذاویة گیاه و دراهم ارزنده ذاجرات رانندگان و باز
دارندگان و مراد بزاجرات که در قرآن مجید واقع است فرشتگان اند ذوبه بالضم آهن پاره و کتف مرده و ستاره روشن بر دوش
مرغ است که بشکل قریست ذمی انوه کبر و دون بیشتر و رونده و جز آن ها شد ذبله بالضم سنگ و مرغ و غیره هر چیز ذبیله بالضم
نام زن مادر اثر شید ذبانیه بالضم جنی داوری سرکش و بخت و شتر ملی یعنی چارونش و نام ملک دوزخ است ذبادیدم
تعاجبه بالضم و جز آن بالفتح الحان سخت و آواز صور ذخرخره بالفتح دور کردن و راندن ذحلوفه بالضم جای الغزان بسر ابو
که کودکان در کنار دریا و جوبها سازند و بر آن لغزند و بازی کنند و تبازی آنرا جبجله گویند مرغ هر دو جیم تا زمین و با و مرجده
ذخجه بالفتح بیخ و انبوهی ذخذفه بالفتح از هستین و سوخ و هر چه باشد بیخ کردن و بر کردن ذذا اقره بالضم ذا بوفتح
فا جیمو انبه که در نواحی مصر باشد شتر کاویش گویند و گروه مردم و به تشدید را نیز آمده ذعاجمه بالفتح رحابت
و شرف ذفت بالفتح پر کردن و خشم کردن و بالکسر قیر که کشتی ذرادف ماننده آفتاب و انایا به درون نزد و دانرا
فارسی گویند با چیزیست مانند قیر که از زمین پیدا شود و بالضم بخیل و مثل فی الست ذقره بالضم و تشدید قاف در آن
که طایر از گلو بر آورده بدهن بچه اندازد و داروی کرشیر آهنه در دو من عقل گنند و جیب کیک ذکت بالفتح بر کردن
سنگ و جز آن ذکوة بالفتح بخشی از مال که در راه خدا صرف کنند ذکیه و ذکاکیه بالفتح پاک ذلفه بالضم درجه و منزلت
و نزدیکی و پاره از اول شب و بفتحتین حوض پر آب و کاسه و فرم سبز رنگ و دشت هموار و زمین درشت سنگلاخ ذله بالکسر
و تشدید لام لغزش و سنگ اس لغزان و بالضم ضیق و بالفتح صرفت ضاعت و بالضم نیز آمده و سیاب و زمین بر طعام
عروسی کناره و آنکه طعام بر داشته شود با آنکه از طعام کسی بر داشته شود و این لغت عرب عراق ذلوله جنبانیدن و لرزانیدن
ذماینه بالفتح آفتیست که در حیوانات بهم رسد و لاغر شدن و بر جای ماندن و لوفتگی مرض اما بمعنی خر دوان از زمان ظاهر
استعمال فارسیان است و عربی نیست ذاملکه شتری که بر آن طعام و جز آن بار کنند و در فارسی زنبیه گویند و از اطعمه
کاو و مانند آن که در میوه کنند و بر سر برگ کوار زند آمده و ظاهر از ذا ما اخذ کرده اند با عکس و حرش کرده و ذماد ده بکسر
ذوز ختن و بالفتح و تشدید میم زن زنا کننده و دیگر آن را انور زند و تقاذوفک ذمجمه بالفتح سخن گفتن بحرض و در وقت طعام
خوردن و آواز کردن رعد و بالکسر کرده و دستیان ذمانه بالکسر نبیده است در مغرب زمین و از آن است زنا جمع ورمل شهور
ذنقمه بالفتح حیوانی ملعد شدن از راه شرح سرجنبان ذماذمه بالفتح واحده با دین مع زندیق ذهوه بالفتح خوبه واراکنی ذباذیا
و ذیا و بالضم سفیدی و حسن نام قبیله از قریش و شکرفه زرد و بامطلق شکوفه و بسکون ها نیز آمده و موضعیست بمدینه ذوده
بالفتح دور شدن و یکبار زیارت کردن و دوری ذوعجه نام شهریست بسکون ها نیز آمده و نام شهریست زمینیان دیگر داده

ذال مع الثاء

زیتونیز بالفتح زیتون و موضعیست بشام زنیت بالفتح روغن درخت زیتون در طعام کردن زیادة در یابش مقام منزلگه باتخفیف
منزل را زیاده افزونی و افزون شدن زینت بالکسر آرایش و آنچه بدان چیزی را آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و مانند
آن و یوم الزینة روز عید است مع الجیم زاج معرب زاک و صاحب قاموس گوید نمکیست قسمی از ... زاء مع الجیم
زرد و زینه از فاش و جواهر و ... اندک سبزی داشته باشد زج بالکسر و تشدید جیم سر نیزه و آهن بن نیزه زجاج بالحرکة
سه‌گانه کاسه فراخ و دور رخسار جمع آن زجج و پیکانهای تیر و بالفتح نیزه زدن و تیر انداختن و دور دیدن شتر زجاج بحرکة
و مشهور از آن ضم است شیشه و بالفتح و تشدید جیم شیشه‌گر و القاب ... نحوی و زجاجی فروشنده شیشه زجیج
... یکی از ... آن ... فراخ ... زحیج بالفتح برکردن و بمعنی خشم گرفتن و بالضم و تشدید ...
که آزاد و برادران گویند زیرا که چون از گرفتن ... حاضر شود از برادر خود اعانت طلبد و صاحب صحاح گوید فارسی است
و برادران گویند و آن خطاست زاج و زاج بالفتح و الکسر زنگار معرب زنگ و زنخی و اسد ... جمع و به معنی تشنه
شدن با پیچیده شدن روده‌ها ... تشنگی چنانکه ... آب خورد زحیج بالفتح جفت ... و ... هر دو زن و ...
دوشی که بر ... زیج بالفتح ... دوکس ... ریسمان ... زاء مع الحاء
که گنند و علمی ... زیج ... و ... احکام از آن کنند مع الحاء زحیج بالفتح
و تشدید ... زج ... بالفتح و الضم ... مفتوح ... رو فرمایه زحیج بالفتح رو ... شدن
... زحیج بالفتح ... غیر المصدر ... فعل امر است ... زحیج ... باشد
و ... زمین ... زحلیج ... مع الخاء زخج بالفتح و تشدید ... زاء مع الخاء
دور ... زخیخ ...
بالفتح زخج بالفتح ... نیزه زدن و بمعنی ... زخیخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن
زخیخ بمعنی ... گردانیدن روغن و طعام و بالفتح ... روغن کنده ... زخیج بالفتح ... زاء مع الدال
... کردن مع الدال زاد بالفتح و سکون همزه ... بالفتح و الف ... توشه راه و زیاد بالفتح
اندک ... زرد ... زبد ... و ... آن ... کف کردن دهن ... و بالضم ...
و کف ... زبید ... بالفتح ... زرد ... زباد بالفتح خوشبوئیست
معروف که از ... گیرند ... زعبلی ... جوهریست معروف
سبز رنگ ... جواهرات ... زمرد ... چنانکه ... صحاح
... زبرجد ... زبرجد ... معرب ... زبرجد ... زمرد ... معرب
زمرد ... معدن زبرجد ... صدر الدین شیرازی در رساله معدنیات گوید که حکیم ...

فاریاب و بسیاری از حکما بر آنند که زبرجد معرب لفظ زمرد است و جنسی علیحده نیست و گویند از زمرد الطف و صافتر است
انتهی و حق آن است که زبرجد جوهری سبز است و آن بسیار نایاب و کم بها است و میان مردم معروف زدد بالفتح
فرو بردن لقمه و خفه کردن و زره بافتن و درهم و دیگر اندرخش حلقهای زره کردن زرود بالفتح موضعیست بی آب و در این که
سعدی گوید شعر ... زاء مع الذال
یعنی ... زرنباد ... زغل ... کردن ... فرو بردن
... زند بالفتح ...
چوب بالائین با آهن ... آتش ... زنه ... زناد ... زاء مع الراء
زند ... بالفتح ... کردن ... بالفتح ... درخت ... کردن
... زهید ...
... زهاد بالفتح ...
که ... زیاد ... افزون شدن و افزون کردن زیاده ...
نام مردی و زیاده و افزون شدن مع الذال ... بالفتح ... معرب ...
... گویند ... زبرجد ... گویند الزمرد ... معرب ...
... زمرد ... معرب ... الجوهر الذی ...
حق آن است که زبرجد جوهری است ... زمرد ... گویند معدن زبرجد ...
... مع الراء زبر بالفتح ... کردن ... زدن ...
و ... کرد ... سنگ ...
حرف ... آن حرف که نقطه ... آن ... زبور بالفتح ... جمع ...
... زبور بالفتح ... نوشته ... نازل شده ... نوشتها ...
... زبیر ... نام ... بالفتح ...
... زحیر ... و ... دل ... زحیر ...
... زخار بالفتح
... زخر بالفتح ... زخر ... دریا از آب ... زخار ...
... زخار بالفتح ... دریای ... آب ... زاخر ...
... کوی ... نام مردی ... گویند ... نام ...

دگر یدن واس کردن و بر کندن موی و تنگ شدن چشم و نام مردیست ذدیو گیاهی است زرد که بدان رنگ کنند
و بدین معنی در اصل فارسی است که تا چیزی عرب استعمال کرده اند و اسپرک نیز گویند و مرد پاک و سبکبار و بر افروخته
و تنگ شدن چشم ذ ذوذ بالضم بر رو راه رغبت که آنرا بفارسی سار گویند ذعرور بالضم میوه ایست مانند کنار
الفاج بری گویند و بفارسی میوه خرس گویند ذعر بالفتح کم موی شدن و زمین کم علف ذعف بالفتح غضب کردن و گذشت
و افراط در چیزی ذفر بالفتح نفس بزرگ کشیدن و بعد از آن بر آوردن و باز بر ریختن و آب خوراندن و کشیدن او آنرا
و افروختن آتش و بالکسر پاره مشک و درخت و سحاب ساز و کرده و بالضم اول و فتح فا و تیز و مرد دلیر و در باد
جای بسیار آب و دبش بسیار و آنکه بار بر دارد و شتر جسیم و لشکر و بدین معنی است ذعفره و ذعفره بمعنی گروه نیز آمده ذفر
بالفتح دم بزرگ کشیدن و بعد از آن بلند کردن و تحقی و بلا و بانگ اول هر جزو بتشبیق اگر آن ذکر بالفتح یاد کردن و ذکر بالکسر
نام نواختن و بر کردن منت و آشکارا کردن سخن و بر علانیدن کسی را بر کسی و بفتحتین کم موی و کم مروت شدن و بالفتح
و کریم اندک و کم مروت خوب رو و بالضم و فتح میم گروههای پراکنده متفرق از مردم و جز آن جمع زمره و جز آن جمع
زمره و بکسرتین و تشدید را و سخت و شدید ذمار بالکسر بانگ شتر مرغ و بالفتح و تشدید میم و نوارد همچنین است ذمامر
و ضیعی گناه و کوکب صعب جال ذمحشر بفتحتین وجیب بزرگ ازم مولانا صاحب کشاف ذمیر بفتحتین سرها و بعضی
قمر نیز آمده ذنب بالفتح پر کردن و زنار پوشانیدن کبرا ذناد بالضم و تشدید نون دنیاه که بفارسی و مجوس و سایر
کفار بر میان بندند زنا بر جمع زنار سنگ ریزها و مکسها و کرمک و نام جاییست و نام زمین ذنبور بالضم قسم مگس است
معروف و گوناگون گزنده میباشد زنا بر جمع ذنجفر بالضم شنگرف ذنجیر بالکسر آوازی که از زدن ابهام بر میانه
و وسطی را بدید ذنجاب بالکسر معرب زنگار و ذهیت ذوذ بالفتح زیارت کردن و میان سینه یا پای جایگاه استخوان
سینه بهم رسیده است و شاخ خرما که برگ در پای درو باشد و عقل و بدین معنی بفتح نیز آمده و زیارت کننده گان جمع
و موذ آمده و بفتح در و نیز و شرک و هر چیز که از آن بغیر خدا پرستند و چیز باطل و عیدهای نصاری و یهود و در جنس و قوم
و بدین معنی بفتح نیز آمده و مجلس سرود و دعوت و نواز و بدین معنی مشترک میان فارسی و عربی و ذهیت که در رو علامه میریزد
و رای عقل روز بازد و دعوت طعام و زنی و پاکیزه گی و عطا و جامه و نام پسر ضحاک که بلد شهر زور بنا کرده است و میل
کننده کار و تنگ شدگان جمع از در و بفتحتین میل کردن و کج شدن و یک جانب نگریستن و آرزو و سر بنایست یکی بودن
دیگی در و بدن آمدن ذهوف بالضم روشن شدن چراغ و کوکب و آتش و بالا کردن آن زهره بالفتح نامی جمع زهره بمعنی
شکوفه چنانکه گذشت ذاهر روشن و بلند ذاق زیارت کننده گان ذواب و ذوق و ذووب بالضم و تشدید بواو و فتح جمع
مع الغین ذدغ بالفتح رو پالیدن کشت و کاشتن کشت ذلغ بالفتح تباه شدن و جراحت و شکافته شدن
دست با شکاف کف دست و پای ذمع بفتحتین مردم فرومایه و دشت خوردن و بحوه شدن ذمیع شتابنده و مرد مبارز

ذال مع الغين

دوبار

دوبار دیگر رای ذوج بالفتح جاریستر از دهان است جنبانیدن تا نیز و دو ذلیع بالفتح تیزیت بکنار چشمه و جویست
خرد و سفید و مانند خسته خرما شکاف دار و دو از دریا بر می آید و آنرا بفارسی شهر واخوانند مع الغین ذباغ کلاغ
ابلک که اندک سفیدی دار ذلوغ بالضم بر آمدن آفتاب و بلند شدن آتش و پدید و بمعنی بیعنی جمله نیز آمده ذیغ بالفتح
میل کردن و تا مل کرد اندن و کشیدن تا ذبهار ذیغ میل کردن و کند شدن خرمای و کج بودن آفتاب و میل کردن
از حق و شک نمودن و جزی مع الفاء زحف بالفتح لشکر رونده بسوی دشمن و رفتن کودک بزانو و بشکم بغش روی
زاحف تیری که نزدیک هدف در زمین افتد بعد از آن بهدف رسد و هر آنکه بشکم راه رود و حیوانات و رفتن
چهار قسم اند ماشی که بپاده راه رود و طایر که ببال پرد و زاحف که بشکم رود و سابح که شنا کند و این چهار را چهار صنف
حیوان بجواب غور انگیخته اند زحاف بالکسر افتادن و ساقط شدن در شعر حرفی میان دو حرف پس تر یک نشود بحرف زائد
دو حرف با یکدیگر آن شعر را مزاحف نیز خوانند زخرف بالضم زر و هر چه آراسته و آبدار باشد و گمان خوب چیزی و
خوش کلام بدروغ و مبالغه زخارف گشتیها و زخارف الدنیا آرایش آن و زخارف الماء راه رو نمای و زخارف الارض
گیاهها رنگارنگ و شتر زخارف پرنده ها چون مگس که بر آب باشد زخف بالفتح فخر کردن زدف بالفتح شتاب
رفتن ناقه و آهسته رفتن مرد و بفتحتین نازه شدن جو حب لب ازب بشدن زعف بالفتح کشتن کبر الضائه بیکجا
بمیرد زعاف بالضم زهری ازاهل کشنده و مرگ ناگاهی و همین معنی است زادف بدهمزه زف بالکسر و تشدید فا پرهای
ریزه و شتر مرغ و هر نوعی که باشد و بالفتح با و زدن و شتاب رفتن عروس بخانه شوی فرستادن و بدین معنی است
زفاف بالکسر زفیف بالفتح و زفوف بالضم شتاب رفتن و درخشیدن برق و گشادن مرغ بالها زلف بالفتح
نزدیکی و منزلت و پاره از شب و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع و بالکسر مرغفار و بفتحتین پاره شب جمع ناود
دهر دو آمده و بفتحتین نزدیکی و درجه و حوضهای پر یا تک حوض پر جمع و موذ هر دو آمده زنیف بالفتح دار کردن مرغ دست
نفس زهف بالفتح سبک شدن و سبک ساختن چیزی را زهوف بالضم خوار شدن و نزدیک در مرغ گفتن و هلاک شدن
زیف بالکسر زاد سپه بار و او بالفتح خرامیدن و دم کشیدن کبوتر بر زمین دکر ما ده کشیدن و شتاب کردن و نار کشیدن
درم با غش مع القاف زبق بالفتح موی ریش کندن و افکندن چیزی یعنی بند کردن کبرا زرق بالفتح تیر زرق
زدن یعنی نیزه کوتاه و پس انداختن شتر بار را و سرگین انداختن مرغ و کبود بودن چشم چنانکه سفیدی او غالب بود و غلطیدن
و اسبی که یکی دو نابینا شدن و بالضم کبوتر خشان و نه بینا آن گنو و زرقا دو شیخ زرقا و در بیک تو دمان پیشانی بزه و بجای
و آنهای صاف جمع ازرق و بفتحتین کبود چشم شدن و کبود چشم و آب صاف و جز آن و بالضم و تشدید را و در بیت نگار
صاحب صراح و بعضی گویند زرق باز سفید معرب هست و صاحب دستور گوید باشد زرق زرد و زراریق جمع خفا که بر شتر
زرق کوشت را شتاب را کنند زعق بالفتح بانگ و زبان کردن و بفتحتین ترسیدن و بیهوش شدن و در جان تنگ

ذال مع الغين

ذال مع الفاء

ذال مع القاف

زعاق بالضم آب شور که نتوان خورد زق بالفتح و تشدید قاف دانه خورانیدن مرغ جوجه را بدهان و بمعنی انداختن مرغ و بالکسر
شراب و بالکسر رنگ زقاق بالضم کوچه و بالفتح آنکه طعام در دهن ریخته باشد و آب خورد و بالکسر مشکها جمع زق زلق بالفتح
سر لغزیدن و بمعنی جای هموار یا جایگاهی که قدم در آن بلغزد و پیه آنکه ناقه و موی سترده و بالفتح و کسر لام مرد زود خشم
و آنکه منی پیش از وقت انزال کند زلیق پیه انگنده موی بر سترده بالضم و تشدید لام مقیم نوعی از شفتالو که ریشه که
آنرا سفیرک گویند زمق بالفتح کندن ریش و کشودن نعل زناق بالضم زیر کام و هر عصب که زیر پوست باشد و زیر
گردن و بالکسر حلقی و جای که بندند زنان زنق بمعنی جای زناق معرب زنخ است و سرپلاک و بمعنی عقلاء تمام عقل
ناقص زنبق محکم و استوار زئبق بالفتح اول و ثالث گلی است خوشبو و بدین معنی زنبه است و شرباره در دهن یاسمین ازان
گوید شعر نکاه و عنبر سارا زیاسمین زنبق زندیق بالکسر ثنوی که قایل دو صانع است و از آن هر دو نور و ظلمت و یزدان
و اهرمن تعبیر کنند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب زن
دین است یعنی آنکه دین زنان دارد و جمع معنی اول است و معرب زندی است یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد و که
قایل بیزدان و اهرمن بوده بعد از آن مستعمل شده در کسی که بهیچ دین مذهبی نداشته باشد و ملحد بوده زوق بالفتح کشتی خورد
زهوق بالضم اکنده شدن استخوان از مغز و پر شدن مغز و برآمدن جان و پیش شدن اسب از همان اسبی که وی پیش شدن
کی و نیست شدن و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده و رونده و چاه بسیار عمیق زاهق نیست شونده
و رونده و چهارپای بسیار فربه و بسیار لاغر و آب بسیار روان و مرد گرفته و مغز خشک زهق بالفتح پیش شدن کسی و بمعنی
زمین پست هامون و بفتح زاء و کسر ها سبک و جلد چابک زئبق بالکسر جیوه یعنی سیماب زیق بالکسر گریبان و فرویش پیراهن و
و نام مردیست مع الکاف زمک بالفتح مانده شدن و بجای مقیم شدن و از خشم پر شدن زرک بمعنی
شدن زک بالفتح و تشدید کاف نزدیک بهم گام نهادن و از ناتوانی و لاغری و بالضم پیه فاخته و زکیک رفتار و گام تنگ بهم
نزدیک نهاده زوک بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن دوشها در رفتن و خرامیدن بالضم و جست بینی زهک بالفتح سخت شدن و
جستن باد چنانکه زمین را بروبد و گرفتن میان و وسک مع اللام زبل بالکسر سرگین و بالفتح زبل و اصلاح دادن زمین را
بسرگین زبیل بالفتح و بالکسر و تشدید باء زنبیل و زبیل یعنی سرگین بر آورده زابل بفتح باء و کران مرد کوتاه و زحل بالفتح
دستاده که تر نامه و باز داشتن نیزه زدن و بالضم گروههای مردم و بمعنی بازی و بانگ کردن و کسی را بشادی در آوردن
و آواز سحاب زحل بالفتح دور شدن و مانده شدن و بالضم و فتح حا آنکه از کار دور باشد و نام ستاره است مشهور علم
نام نجمی زعل بمعنی نشاط و بالفتح و کسر عین سخت گرسنه و نشاط مان زغل بالفتح یکباره ریختن و از خوش و شیر دادن مادر
نقل دادن زل بالفتح و تشدید لام و زلال بمعنی ... و زلیل لغزیدن زبان در سخن و پای در گل و زلل بمعنی نقصان و کمی
و ... و جای لغزش نیز آمده زل بالضم و زلزال بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و بالفتح لرزه و جنبش زلازل جمع زلزل

بالفتح کم شدن

زاء مع الکاف

زاء مع اللام

بالفتح کم شدن درم در وزن و زود گذشتن انفت و دادن و عطا کردن چیزی زلال بالضم آب خوش زغل بالفتح دویدن
چنانکه میل بکلاب دهشته باشد و بالکسر ردیف و همچنین است زمیل و زنجبیل معروف و شراب خمر است و در بهشت زنبیل
بالکسر زنبیل بالفتح زندبیل فیل بزرگ زول بالفتح شگفت و مرد پر کیسه ظریف که شگفتها نماید و مرد دلاور و جوانمرد کالای
زوال گشتن از حال تمام و دور شدن و نیست شدن و زوال آنکه در زمین بسیار حرکت کند و صاحب ناموس گوید بمعنی
جمع کلاف است و به لام قبلاست زیل بالفتح دور شدن و پاره پاره کردن و جدا کردن و بمعنی دوری را بنوا از یکدیگر
مع المیم زخم بالفتح زنخام بالکسر ابتدا و تنگ کردن زحم بالفتح دور کردن و بمعنی کنده و مجموع شدن گوشت زلم
بالفتح بسیار گوشت چشم زدم بالفتح از میان ناشی کسی را بر انگیزانیدن و بر شدن شخص و بالفتح و کسر را مرد خوار و اندک
جماعت و مرد تنگ خوی بخیل زخم و رشته حرکت و مشهور از آن زخم است کفش خوی زنانی و در نوع دیگر کفش که در آن زرده باشد
و بر آن اعضا و باشد و بالفتح ضامن شدن و بمعنی طمع و دهش زعیم ضامن و پیشوا و اقوام و رئیس قوم و آنکه از جانب
ایشان سخن زعوم بالضم فرو مانده کی در سخن و بالفتح آنکه در سخن در ماند زقوم بالفتح و تشدید قاف طعامیکه دوزخی را خوراک
باشد و درختی که معروف است و در صحرا میشود و شیر گسسته دارد و در خرجی است در دوزخ که خوردنش اهل نار خواهد بود زقم
بالفتح خوردن لقمه و نوشیدن زکام بالضم بیرون آمدن فضلات سر و دماغ از راه بینی مرادف زکم بالفتح و تشدید برآمدن
فضلات از راه دهن زلم بالفتح بر کردن ظرف و کم کردن عطا و بیرون بینی و غلط کردن و بمعنی تیر تار که در جاهلیت
بدان بازی میکردند و تیرها که بر ندر نوشته باشند و سهم چهار ریا پس بسم وکالت نزدیک تیر زود ریا هست که قم دنکو نه
ندارد و زمام بالکسر مهار و رشته که در چوب بینی شتر گسسته و زمام النعل دوالی که در سر نعلین اندازند زم بالفتح و تشدید میم
سخت استوار کردن و بر کردن مشک و بر شدن و بر بستن شتر را و مهار کردن شتر را و دوال کردن نعلین را و بالضم صفت
زمزم بالفتح چاهی است نزدیک کعبه و آب زمزم یعنی آب بسیار و بالکسر نهریست بترکستان و بکسر هر دو زاء گروه آتشبانان
و شتر بزرگ سال دار و زنیم بالضم و فتح نون نام پدر ساریه صحابه که عمر او را بجا ندید و دستاده بوده در خطبه او را آواز کرد
در جائم و بشنیدن آن آواز از لشکر و دشمن آگاه شد و بالفتح و کسر نون کسی که منسوب بقومی باشد و از آن نباشد و خوانده
شده نام و دیگری و لئیم مشهور به خباثت و لئیمی زهم بالفتح به دوری بد و بمعنی چرب شدن و بوی گوشت و بکسر ها و فتح اول چربی
بسیار به مع النون ذاکان بند ابست منسوب که ساکن قزوین شده بودند و از آن قبیله است جنید زاکانی زبن بالفتح
باز داشتن و زدن خرما بر درخت و آنکه اندازه خرمن شتر و بالکسر حاجت و بمعنی ناچیز و جای که اندازه خانه برند چون
حجله زبون بالفتح شتر که زدن و جنگ سخت که مردم را بانه دارد و دوری کند و جز آن زبانیا بالضم و تشدید کژدم
و جز آن و دو ستاره است بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمر است زبرقان بکسر اول دراز نام مرغ و درخت انکور
زرنین بالضم و الکسر حلقه در معرب زرفین بالفتح و زعفران معروف زعفرانه دهست بهمدان زفن بالفتح پای

زاء مع المیم

زاء مع النون

کوفتن و بالکسر سایبان که بالای سطح خانه زنند تا از حرارت و نزول شبنم ایمن باشد و شاخ خرما از برگ جدا کرده که باهم برکرم
کنند زقاق بالکسر و تشدید قاف جنگها و کوچها و بازار و محله یعنی اول جمع زقت بکسر اول و تشدید قاف یعنی تا
جمع زقاق است بالضم ذکن بفتحتین دانش و دریافتن و ظن غالب بردن کردن زمن بفتحتین روزگار و وقت و همچنین است
زمان و بعضی وقت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد برجا مانده و مبتلا شده و آنکه وقت رسیده زن بالفتح و تشدید زن تنگ
شدن [illegible] تنگ باید برکی بردن و بالکسر ماش زنوف بالضم است و هرچه آنرا [illegible] رسد و در [illegible]
و بفتح نیز آمده موضعی که در آنجا نان از جمع نموده و آتش می نهند زین بالفتح آرایش دیبوق و زینت معروف و نام
مردیست و مسجدیست در دمشق و [illegible] یکی و دهیست و کوهستانیست باب م مع الواو زهو بالفتح و دیدار نیک
و منظر خوب و گیاه تازه و شکوفه و گیاه باطل و دروغ و غوره خرما و بالیدن و جنبانیدن باد درخت را و بلند شدن
درخت خرما و سیر و [illegible] شدن پستان پیش از زائیدن مع الیاء زراق بالفتح و تشدید یا ر با شیاه گستردنها و
زربیا بالکسر بعد قال الله تعالی و زرابی مبثوثة زکی پاک زکی بالفتح و تشدید یاء فراهم آوردن و بالکسر جامه
و لباس باب الشین مع الف ساه بالفتح شراب خوردن برای فرخنده ستی و بفتحتین [illegible] بلقب [illegible] که عامه
قبایل یمن از نسل اویند و بعد نیز آمده و نام بلد شهر است که سبائیه غلاة شیعه منسوب اند باو و بالکسر و تقدیم [illegible] شراب
بالفتح و تشدید باء شراب فروش سبق و سباه بالکسر ابر گرفتن و شراب از جای بجای بردن و دل بردن معشوق از جای
سباباه ابر گرفته شده سجاباه بالفتح نوعی جمع سجه سجعاه بالفتح شکره و بالکسر و [illegible] محله جنین که [illegible] نجنیده و [illegible]
بجنم و بالکسر و بعد گیاهیست خواره وار که زنبور عسل از آن خورد سخفاه و سخفه هر دو بالفتح و سکون خاء و حرکت آن بهاست
و نرمی و تازگی رنگ سخاء جوان مردی و نهریست در مصر سلاغ بالضم و الفتح گذشته و مهمل کرده شده و تار رها کرده
بود و مفرد و جمع آمده سدرة المنتهی بالکسر درخت کناریست در آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیده علم خلق است
سرایاه و بعضی لشکر که بجای فرستند جمع سریه سریه بالضم [illegible] سرایا بالفتح درختیست که از و کمان سازند و تشدید یاء
بسیار در شب سیر کننده و شاد بفتح خلاف خفا [illegible] بر او [illegible] معروف و [illegible] بالضم [illegible] و رنج
[illegible] و بالفتح هر دو بفتح اول و ضم ثانی نهریست معروف [illegible] در اول تا کردن او را [illegible] گفتندی چون
تمام شده و لبسند مردم افتاد او را استحسن رائی گفتند سقمونیاه بالفتح گیاهیست که رطوبت [illegible] آن محل صفرا [illegible]
کنبط آن رطوبت را سقمونیا گویند و [illegible] او را محموده گویند سقاء بالکسر مشکی که در او آب با شیر کنند و بالفتح و تشدید
قاف آب دهنده و نام درختیست که در [illegible] آب نگاه دارد و سقیاه و بالضم بهره از آب قال الله تعالی ناقة الله
و سقیاها سکنی بالضم ساکن شدن بجای سکاری بالضم و الفتح مستان سلوی بالفتح نام مرغی که آن را سمانه
بر وزن [illegible] نیز گویند و [illegible] خوانند سلمی نام زنی معروف [illegible] و یکی از دو کوه قبیله بنی طی و قبیله ایست از بنی [illegible]

سلامی

سلامی بالضم استخوانهای انگشت است و با مفرد و جمع آمده سما آسمان و سقف خانه و سایبان و ابر و باران و پشتگاه
و نام صحابیست سناء روشنی است و گیاهیست معروف و بهترین آن مکی است که آن را سناء مکی گویند و بمعنی بلندی نیز آمده
و نوعیست از جامه حریر و دوا است [illegible] و در هر دو [illegible] که حضرت پیغمبر [illegible] آنرا [illegible] از آنکه حضرت
باو نزدیکی کند نمرد و بالمد بلندی و از [illegible] ماخوذ است [illegible] سناء [illegible] در عرب [illegible] کلام [illegible]
مشهور است سوء بالفتح اندوهگین کردن و تبه کردن و بالضم اندوه و بدی و آتش و برص و هر آنچه که باشد سوی بر وزن
حبلی بد کردن و بدی آتش سوی بالضم و الکسر غیر و برابری و میان چیزی سواء بالفتح برابری و برابر و میان و وسط
کوه و میان روز سوداء سیاه و خلطیست از اخلاط اربعه و کلمه و نام شهریست و موضعی است نزدیک مدینه و الحبة
السوداء سیاه دانه است سویداء بالضم نقطه سیاه که در دل است [illegible] بالفتح [illegible] در نبات [illegible]
قاموس که [illegible] نبات [illegible] معربی است [illegible] اول [illegible] سیما [illegible] و بالکسر و تشدید یاء [illegible] سیناء
بالکسر [illegible] طور سیناء و بالمد [illegible] سیناء بالفتح [illegible] و بالکسر و [illegible] همزه کوهیست بشام [illegible] نیز گویند
سیمیا علمیست که بدان چیزهای موهوم در نظر آرند مع الثاء شاب بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه [illegible]
شدن و فراغ شدن [illegible] بالظرفی چوبین که در آن [illegible] شب بالفتح و تشدید باء و دشنام دادن و بریدن
و نیزه زدن و بالکسر دشنام [illegible] بسیار دشنام دهنده و سبب بفتحتین رسن و هرچه که
بدیگر پیوسته شود [illegible] و سبب در شعر یک حرف ساکن و یک حرف متحرک اسباب جمع سبیب موی [illegible] دنبال و دم
و موی پیچیده [illegible] بفتح [illegible] باران [illegible] سحب بالفتح کشیدن و بسیار خوردن و بسیار [illegible]
بالفتح ابر [illegible] جمع سحاب [illegible] معرب [illegible] گیاهیست معروف که آنرا
[illegible] هم گویند سرب بالفتح [illegible]
و راه [illegible] از [illegible]
و زیر زمین و کاریز [illegible] سراب بالفتح آنچه در نیم روز که از زمین [illegible] چون آب نماید و آنرا [illegible] آب گویند
و نام شتر ماده [illegible] و در عرب [illegible] سراب سرداب
بالضم [illegible] سارب [illegible] سرداب بالکسر خانه زیر زمین معرب سردابه
سرانداب [illegible] معروف [illegible] سغب بالفتح گرسنه شدن و تشنه شدن و بفتحتین گرسنه شده و گرسنگی سقب
بالفتح شتر بچه ماده [illegible] نزدیک شدن و منزل نزدیک سکب بالفتح ریختن آب
و ریخته شده و نوعی [illegible] و اول اسب که حضرت رسول صلعم
مالک شده و بفتحتین [illegible] از درخت خوشبو [illegible] سلب بالفتح ربودن و در [illegible] و بفتحتین [illegible]

دوشیدن جامه ماتم در بوده شدن و کوتاهیست در رقص است و دست ز حجیب یعنی که از دوی رقص تا بند دوست
جوان و بفتح اول و کسر لام و دراز دست و سنگ سلیب ربوده شده و مرد بهوش رفته سلاب جامه ماتم سلوب
زنان و ناقه که بچه ناتمام افکند سهب بفتح سین صحرا و اسب فراخ گام و بالضم زمین هموار سیب بالفتح بخشش و عطا
و موی و رسن و روان شدن آب و شتاب رفتن چوب باریک و بالکسر رفتن گاه آب و چوب بلند که از آن زم و بعره
مع التاء سانت بالفتح و سکون الهمزه خفه کردن چنانکه عیره ساده بفتح ابان دختران مع ساید یعنی
سید الشادرت جمع الجمع سجله سمان الله گفتن سبت بالفتح آسایش روزگار و روز شنبه و نوعی از رفتار شتر
و موی گشاده کردن و سترون موی سر و کردن زدن و عبادت کردن جهودان روز شنبه و الاحد بمعنی پیر باردان
از شنبه که قطع وقت بود و راستی از آن گفتندی که بنشین و از عبادت خود تا مشغول بودی و در روز شنبه
کسب کردی و قوت حلال یعنی معیشت حاصل نمودی و بالکسر چرمی گاو دباغت کرده برای کفش و نعلین و بالفتح گیاهی
مانند خطمی و بفتح نیز آمده سبات بالضم خواب و راحت قال الله تعالی وجعلنا نومکم سباتا و در فرهنگ است
یعنی که خواب بیهوشی آورده و روزگار سبروت بالفتح زمین خشک و بی گیاه و چیز اندک سرد و درویش سبروت
بالفتح بلاد و خشک سیر آمده بفتحتین جمع و نام نوریست بمغرب و نام چند سمانیست سباطر بالفتح و الکسر تشنادی
کردن سبحه بالضم مهرها که عدد تسبیح بآن کنند و نماز نافله و ذکر حق و بالفتح لباس چرمی و اسب حضرت پیغمبر
و اسب جعفر طیار رضی الله عنه سبحانه بالضم حلال و منزه کل حق تعالی سبحات به فتحتین مواضع سجود و سجادات و جمع آنهم و انوار جلال
حق تعالی سبوحه بالضم معظمه که و بعضی گفته اند و در اینست در عرفات ساعات کنیتها بالزوم با ابرار مرسین قال الله
تعالی والسحات سعا سبخه بالفتح و الفتحتین و بالجیم شوره زمین سبعه بالفتح پس کردن سباطه
بالضم آنکه در خانه رفته بیرون خانه اندازند سبیکه بالفتح پاره نقره و زر گداخته سبعه بالضم و الفتح نام رقیب
صحابه سابقه نعمت تمام و دوری فراخ سبعه بالفتح هفت ماده و شیر و نام مردی و بفتحتین جمع سباع سبله بفتحتین
و سکون با بروت جمع سبال ستوه بالضم پیش و آنکه بدان از چیزی خود را بپوشند ستاره بالکسر پوشش
و نام کوهیست ست بالکسر و تشدید تا شش زن ستنه شش مرد اصل آن سدس است بکسر سین دال را تا بدل
کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و عیب و دشنام بکسر لقب زنانست چنانکه خاتون و این در اصل
سیده بوده بکثرة استعمال ستی شده و بعضی گفته اند که معنیش آنست جوت من و به تخفیف تا نیز در فرس استعمال
کرده اند حکیم انوری گوید شعر گویند ستی زنان عفیفه است سجیه بالفتح و تشدید یا خو و عادت سجیه بروزن کریمه
سرشت و عادت و مقدار چیزی سجاجه نرمی و همواری سجاح بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادن و بفتح نیز گفته اند
و سوره السجده و بفتح نام سوره است سجاده بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان

سجده

سجده در زمین سحت بالضم و بضمتین حرام و کسب بد که موجب ننگ و عار شود چون کاسی در باخوار و کذا در شوه و بالفتح کندن از بیخ و بن
جدا کردن ساحه کن که دخنار خانه و سرا و ناحیه سخنه بالفتح و تشدید هبات و بشره مردم سحره بالفتح و الضم بمعنی سحر و بفتحتین جمع
ساحر سخره بالضم آنکه برای استهزاء و افسوس کنند و بضم و بفتح خا آنکه بر کسی استهزاء کند و نیز سخره بالضم کسی که بیکار گرفته شود و بالفتح بیکار
بیکار سخیله بره و بز ماده نو زاده سخیمه بالضم و تشدید یاء خشم و افسوس سخطه سخیمه کینه سخافه بالفتح تنک بودن و تنگی و کم خردی و سبکی
سخفه بالفتح و الضم تنکی و لاغری از گرسنگی سخونه بالضم گرمی سدر بالکسر درخت کنار و سدره المنتهی درخت کنارست که
در آسمان هفتم است و تحقیق آن گذشت سدانه بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن سدنه بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه جمع سادن
سده بالضم و تشدید دال درگاه و در سرا و طاق سر بسته برد مانند که در آنجا نشینند با چیزی فروشند و بیماریی که بدان منفذ بینی بند شود
و نفس نتواند زد و اطبا هر خلطی که در مجاری غذا و میان رگها و مفاصل واقع شود آن را سده گویند و سده با الف و تشدید دال است
که جوزنان را در بسته دهند که نو سیف و خفت سدره بالضم موضعی که از آن آب بر بند سدیر بالفتح و تشدید دال نام قصر نعمان که از آنجا کسی ستفید
و بالضم و تشدید را و باد گیر که برای او خانه بسازند و از نو بنا کنند منسوب است بسیر بالکسر نام جامع دمشق بینی از تغیرات است سرا
راز و آنچه پنهان کرده شود سرعت بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند سرعت شتاب کردن به کاری در اول وقت و آن محمود است و عجله
شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است کما قیل العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن سرقه بالکسر دزدی کردن
سرادقات بالضم سراپرده و سراپرده بالکسر نیش و دوش و دو رکه شش از چیزی بپوشی و در بعضی بمعنی سراویه ستون دار است و چیزی
در میم جا چیزی روند و نام مردیست که او را فاروق بر سر نهاده اند فرستاده بود چون از لشکر دشمن غافل بود
کشتگ اسلام گشت باید فاروق بر سر منبر مدینه این معنی را دریافته جار بر آواز کرده که الجبل ای سر آواز شنیده آگاه شد و لشکر
لشکر کفار را مقهور ساخت سطوه بالفتح حمله کردن و قهر نمودن سعایه بالکسر غمازی کردن و پاره زر بیعت گذاردن مکاتب رایعه از آزادی
در گرو و صدقات ستادن سعاده بالضم رنگ ستاره و سعاده نیکبخت شدن ساعد نیرو و نده و نام مردی و نیز ساعد دست
از انفار که عقیقش است ساعده بدرشان منسوبست سعارف بالکسر غول ساعفه اندک زمان حال و با آنکه یا وقتی که در آن
قایم شود و ولاک شوند کان و سلف باصطلاح ارباب نجوم دو نیم کوکبی باشد سعه بالفتح و الکسر فراخی و گنجایش و توانگری و دست
رس و طاقت و توانایی سعبه بالضم نوشته دراز و در دست از و سفره چرمی و بفتحتین نویسندگان سفاره بالضم خاک روبه
و بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و پیغام بردن بکاری راهی و چرمی که در بینی شتر کنند بکاری و دمنه است سفسفه بالفتح مال و
کسی بکسی داده و شهری مال را برساند و بالضم آن مال را گویند که بسلامت برساند معرب سفته سفف بالفتح بسیار نوشیدن
شراب و آب و جز آن و سیراب شدن از آن و بالکسر قبر و بالفتح دکره طعام پخته رکت سفال که بالفتح دکی و فرومایگی و بمعنی
دنی سفل بالضم و الکسر نیز آمده سفله بالکسر مردم فرومایه و بفتح سین و کسر فا و نیز آمده جمع است مفرد عوام مفرد استعمال کنند
و بفتح سین دکره و عوام شور سفاهت بالفتح بیخردی و سبکی نمودن سفینه کشتی و نام مولای حضرت رسول صلی سفانه بالفتح کشتی

وکشتی با دو بند کشیده باشد و مردار بزرگ و نام دختر حاتم طائی است سفطر بالفتح تعریف و افتادن ساقه و دنباله لشکر سقابه بالکسر آب
دادن و ظرفی که در او آب خورند سقیفه صفه پوشیده یعنی صفه که بالای او طاق باشد و تخته کشتی و تخته پهن از چوب مانند لوح و سقیفه
بنی ساعده صفه بوده که انصاری در آنجا برای مصلحت جمع می‌شدند و بعد از رحلت حضرت رسول ع در آنجا جمع شده و مجوز شد بعد
عبارت بیعت نماید چون مهاجر حاضر شد که انصار را چنین فکری است رفته انصار را بدلیل دفع عزم ساخته آخر انصار و مهاجر
به ابی بکر بیعت نمودند و آنچه عوام میگویند دروغ گفته اند و در کتب لغت یافت نشده ظاهرا ما قدرش آن است که عرب برای زجر بیهوده
در سقیفه جمع می‌شدند و انصار با دلیل بعد بن عباده در سقیفه آمده خواستند بیعت نماید بای بن خطاب بعنوان از سقیفه دروغ
اراده کرده آنچه بیعت را بر ابی بکر باطل نمود چنانکه بعضی بدمزهان گمان برده اند سکت بالفتح و سکوت بالضم خاموش شدن و
فرو نشستن غضب سکیت بالضم و فتح کاف اسب بازپسین در تاختن از ده اسب و آنرا نوره و شکل نیز کنند و بکسر سین و تشدید
کاف مکسور مرد بسیار خاموش سکته بالفتح مرضی است که حس و حرکت در آن باطل شود و مریض چنان نماید که مرده است و بالضم آنچه
بدان خاموش کنند و باز دارند طفل را سکراته بالفتح چند زن مست سکرة بالفتح مستی و سختی مرگ و سختی اندوه سکنه
بالفتح موضعی از گردن که سر بدان متصل است و مسکن سکون در سختی و مستعملات و به همین جمع سکن سکینه بالفتح آرام
و آهستگی و بدین معنی بالکسر و تشدید کاف نیز آمده و چیزی که بدان آرام گیرند و نام چیزیست که در تابوت بنی اسرائیل بود و پیشش
چون سر گربه و دو بال از زبرجد و یاقوت و بالضم و فتح کاف نام دختر حضرت امام حسین ع و نام صحابی است و بالفتح و تشدید کاف
نام علی ابن حسین بن سکینه سکه بالکسر و تشدید کاف کوچه و محله و بازار و رسته درخت خرما و راه هموار و آهنی که بدان
نایان چیزه را مهر زنند و هموار کنند و آهنی که و زر بخت سلت بالفتح کشیدن روده و جز آن بدست و بینی بریدن و بانگشت
پاک کردن کاسه و بریدن چیزی و زدن کسی را و انداختن و بالضم جو یا نوعی از آن یا جو ترش مزه سلاله بالضم چیزی اندکی که بیرون کشیده شود
سله بالفتح و تشدید لام برکشیدن شمشیر و کارد از نیام و دزدی و سنگ سپید و ظرفی که طعام و حلوا و میوه بر آن خوند سلاله
بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه سلسله بالکسر زنجیر آهنی و جز آن و سلسله البرق آنچه بر جای ابر پیدا شود و
بالفتح پیوند دادن چیزی بچیزی و قطعه دراز از کوهان شتر و بکسر نیز آمده سلاطه بالفتح درازدستی و درازی زبان و قهر سلیطه
بالضم درازی زبان سلیطه و سلطانه تفعیل و کسرتین زن دراز زبان سلطه بالضم برکاشتگی و تسلط و بالکسر نیز دراز نیک
سلط کعب و سلاط بالکسر نیز جمع و جامه که در آن جنبش و گاه کنند سلطیط بالکسر سلطا با نرگ شکم سلعه بالکسر رخت
و کالا و آنچه بدان سودا و معامله کنند و گرهی در آن ظاهر شود و گرهای سر گردن و سر به هم رسد و بدین دو معنی بفتح نیز آمده سالفه
کناره کردن و در پیش پیلان سوالف جمع سلفه بالضم ناشناکش بالفتح خورسندی و تنگی سلیقه سرشت و طبیعت
و نشان رسن و رنگ بر پهلوی ستور سلیقه بالفتح دارو … مانند دارچینی که او را هندی کیبلا و کیلی گویند سلاله بالفتح
زهر و آسان و هموار شدن سمره بالکسر و فتح میم نشان و نیز سمت بالفتح راه و روش نیکو و به حدس و گمان زدن دراه …

بانش

بانش و آهنگ چیزی کردن و صورت و هیئت مردم نیک سمعه بالفتح آسان کرنش کار سماحه بالفتح جوانمردی سماح
بالضم رستن و نرمش و زشت شدن سامعه قوت شنوائی سمعه بالضم شنوانیدن عمل خود را بکسی چنانکه ریا بنمودن عمل بکسی سمره
بالضم رنگ گندم گون و گندم گون شدن و بالفتح و ضم میم درخت خار دار که در بیابان می‌باشد سامره و هیئت پنهان
حریفی و قومی است از یهود که در بعضی احکام یهود مخالف باشند و از آن قبیله است سامری سامعه بالفتح و مد همزه بلبل …
دیده آمده ساعده … و تشدید میم خاصه چند عامه و جانور زهر دار رسند سال بالفتح سال و بالکسر مقدمه خواب یعنی غنودن بالضم
… راه و روش و جاده و نوعی از حلوی مدینه و بالکسر و … چیزی سنبله بالضم خوشه سنابل جمع و نام برجی است
سنلده بالفتح جامه بزرگ و نام مرضی است … و نام مرغی است که در شب … مردم میداد سوره بالضم
شرف و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح تیزی غضب و تیزی شراب و تیزی … سطوت سلطان سواسیه بالفتح
و کسر سین … یکسان و برابر … سوءة بالفتح عورت زن و مرد و هر زشت و کار بد و رسوائی سویه
بالفتح و تشدید یا برابری و برابر و مانند زین چیزیست که در دو گاه و جز آن کنند و بر پشت شتر نهند و بر آن سوار شوند و بالضم
و فتح واو و تشدید یا نام زنی است ساهره زمین یا روی زمین و چشمه و آب و بیابان و زمینی در شام و کوهیست بقدس
و در زمین قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد سهوکه بالضم زمین و آسان سهوه بالفتح شتر ماده و سنگ بزرگ …
در آن چیزی گذارند و خبر یا خانه خورد و حجره تنگ سباوت بالکسر شنوائی سباست بالکسر …
برجیت سیوه بالکسر عادت و طریقه و هیئت و نوعی از سیره و خورده که از جای برای عیال آرند سبابه بالفتح و
تشدید یا کار روان و بسیار سیر کننده سبته بالفتح و تشدید یا … از آن همزه مقلوب … سائبه
چهارپایی که بیرون … سائبه … رها کرده و زاد و بنوده و شتر ماده که ده بچه ماده بزاید و او را در جاهلیت رها میکردند
و سوار نشدند و شیر او را بجز مهمان … و چون بمیرد زنان و مردان او را گوشت او را میخوردند
و از آنکه … در کتاب مجید از آن نهی نموده و جایی فرموده است ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة سایحات
زنان روزه دار و سیر کنندگان سیاحت بالکسر سیر کردن و رفتن در زمین و جائی که بدان عادت گرفته باشد
ساج سنگیست که بدان شمشیر را صیقل کنند و … جلا دهند و طیلسان سبز و سیاه و درختی است معروف و معرب ساک یا ساج
معرب ساده و شاخ و درخت چند که بر روی آب بود و … دارد و سبج … معرب شبه سبیج … پیراهن پستین
معرب شبی سجاج بالفتح نیز بسیار آب که با آب رقیق شده باشد سجسج بالفتح هر دو سین زمینی هموار نه درشت
و نه نرم و مابین طلوع صبح و طلوع آفتاب و روز نه گرم و نه سرد و فی الحدیث الجنة هواها سجسج سجح بالفتح
فراشیدن و … باز کردن و جاری که از خراش روده بهم رسد سلج بالفتح … سلاج بالفتح و تشدید
ذال کذاب سبج زمین و بالضم زن … و … شدن سراج بالکسر چراغ و آفتاب بالفتح و تشدید را زین فروش

سین مع الجیم

وزن ساز سریج بالضم و فتح را نام آهنگریست که شمشیر سریجی بدان منسوب است سلج بالفتح و زردرون لقمه و بالضم
و تشدید دوم گیاهیست که شتر بخورد سمج بالضم و بالفتح بینی و کرم زشت و فتح سماج جمع سمج زشت و بر چوب که بزه
آن کشته باشد سناج بالفتح و تشدید نون اثر دود چراغ در دیوار سوج بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش
و بر وجهش با مور [illegible] معاش و فایق بودن و اندک رفت کردن و یک نقش اسب سامع الحاء سابح اسب نیک
رونده و مرد شنا کننده سبوح بالفتح شنا کننده و اسب نیک رونده و نام اسبی است و بالضم و بالفتح و تشدید با بسیار
پاک و نامی است از نامهای حق تعالی سبیح بالضم میان راه و دور از دیار یک شدن مرد با اعتدال و اندازه و مقدار
و به جنبش رفتار نرم و هموار سجاح بالضم هموار و بالفتح دختر [illegible] زنیست که در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوت کرد
آن مسیلمه کذاب که در این دعوی نبوت میکرد او را بزنی خواست و در عوض مهر تکلیف نماز خفتن و صبح از متابعان خود
برداشت سیح بالفتح و تشدید [illegible] آب زیاد [illegible] و تازیانه و جز آن زدن و بسیار فربه شدن سطح بالفتح
افکندن بر روی [illegible] و گستردن چیزها بر روی زمین و ذبح کردن سریح بالفتح شتر چرنده و چرانیدن بچه را که [illegible]
درختان بزرگ و بلند و هر درختی که خار ندارد سراح بالفتح طلاق دادن زن سطیح بالفتح بام خانه و بالا هر چیز
و گستردن و [illegible] کبیرا از زمین و به پهلو خوابانیدن سطیح بالفتح [illegible] کشته [illegible] و مرد بر قفا افتاده که از زنان [illegible]
و پاهای [illegible] از [illegible] نام کاهنی است از [illegible] که در [illegible] استخوان در بدن نداشت [illegible] و بدین معنی
سنجیدن تا تیز آمده و نام موضعیست و کنار و پایین کوه و ریختن آب و خون و جز آن و روان کردن اشک [illegible] شدن
آن و سنگهای بزرگ سفاح بالکسر زنا کردن و بالفتح و تشدید [illegible] بسیار عطا [illegible] و خونریز و لقب
عبدالله بن محمد اول خلیفه از خلفای بنی عباس [illegible] سفیح [illegible] تیرهای قمار که نشان
نصیب ندارد [illegible] سلاح بالکسر ساز و آلت حرب با آنچه تیز [illegible] باشد مانند شمشیر و جز آن و بالضم [illegible]
[illegible] و بالفتح موضعیست نزدیک [illegible] سلیح بالفتح [illegible] کردن و جز [illegible] و سرکشین [illegible] بالضم نام
[illegible] آلت حرب [illegible] نام [illegible] و بالضم و فتح لام [illegible] سلیح بالفتح نام [illegible] از زمین
سماح بالفتح جوانمردی سمیح بالفتح جوانمرد شدن و جوانمرد سانح و سنیح صید که از سوی راست بسوی چپ بگذرد از
[illegible] و این صید را مبارک دانند و بارح که ضد اینست شوم گویند و نیز سانح که چیزی ظاهر شود کسی را سنیح بالضم [illegible]
و موضعیست نزدیک مدینه و بالفتح ظاهر شدن چیزها و برگشتن از راهی و [illegible] سنوح بالضم از سوی راست
بسوی چپ در آمدن صید سیح بالفتح روان شدن آب و برگشتن سایه و آب روان ظاهر و نوعی از برد [illegible] سیاح
بالفتح و تشدید یا بسیار سیر کننده سایح روزه دار و ملازم مسجد برای عبادت مع الخاء سبخ بالفتح خواب [illegible]
سبیخ به وصف [illegible] آن پیچیده [illegible] برای ریش و پر افتاده از مرغ و پنبه که پیچیده باشد برای [illegible] و در آن

سین مع الخاء

سین مع الدال

بالکسر سبخ بالفتح و تشدید فا دوم بر زمین بردن مسلخ [illegible] سخاخ بالفتح زمین نرم سنگ ریزه و موضعیست [illegible]
سلخ بالفتح باز پوست کردن و کشیدن جامه و جز آن و گذشتن و آخر شدن ماه و گذرانیدن ماه و در آخر ماه
شدن و آخر ماه و پوست بر دمار که از بر دمار جدا کنند و به فتحتین [illegible] که [illegible] باشد سلاخ بالفتح و تشدید لام
پوست کننده سالخ نوعی از مار [illegible] که پوست بسیار اندازد سمخ بالفتح رسیدن چیزی بسوراخ گوش و رسیدن و
ظاهر شدن [illegible] سماخ بالکسر سوراخ گوش مرادف صماخ سنخ بالکسر [illegible] و اصل هر چیزی و جای ریشه در زمین کنده
[illegible] و به فتحتین تغیر یافتن و مزه گردانیدن روغن و طعام سنوخ بالضم [illegible]
[illegible] سوخ بالضم [illegible] در زمین فرو رفتن و [illegible] چیزی و فرو رفتن در زمین و بالضم [illegible] سبیخ [illegible]
شدن مع الدال ساند بالفتح و سکون همزه و به فتحتین خفه کردن و [illegible] کردن و خوردن آب سبد بالفتح [illegible]
و بالکسر گرگ [illegible] که ماله سبد و لا لبد [illegible] اندک [illegible]
و بالضم و فتح با موضع [illegible] که حوض را [illegible] ببندند تا آب [illegible] نشود و موضعیست نزدیک مکه [illegible]
که با اندک آب [illegible] سجود بالضم سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن سجد
بالضم و تشدید جیم [illegible] سجده کننده [illegible] جمع ساجد [illegible] اسجاد بالکسر [illegible] که [illegible] بوده که آنرا سجده
میکردند و بعضی گفته اند که اسجاد عبارتست از یهود و نصاری [illegible] سخد بالفتح و سکون خا [illegible] و بالضم
آب زرد و غلیظ که با بچه از رحم برآید سد بالفتح و تشدید دال [illegible] و جز آن و حایل [illegible] میان دو چیز
که مردم ساخته باشند [illegible] و درست کردن [illegible] و استوار شدن چیزی و بالضم ابر و کوه میان دو چیز
حایل [illegible] که پیدا کرده حق باشد سداد بالفتح درستی و راستی که دارد گفتار و بالضم [illegible] که در آن منفذ بینی بسته
شود و نفس [illegible] زدن [illegible] سده بالضم [illegible] و بالکسر چیزی که [illegible] و [illegible] چیزی که [illegible]
[illegible] شود و شیری که در پستان [illegible] سل [illegible] و محکم و استوار [illegible] به فتحتین [illegible]
[illegible] که [illegible] بچشمها [illegible] که بدان [illegible] و بالفتح و فتح دال [illegible] بالفتح [illegible]
و [illegible] و [illegible] و سوراخ کردن [illegible] و [illegible]
[illegible] سعد بالفتح نیک بخت کردن [illegible]
مردی و بالضم [illegible] خوشبو که آنرا [illegible] در خدمت تو [illegible]
[illegible] سعود بالضم نیک بخت شدن و نیک بخت آن جمع سعد سعید نیک بخت ساعد بازو
مردم و [illegible] سواعد جمع [illegible] آب [illegible] و دریا [illegible] استخوان سعد بالضم [illegible]
[illegible] سفاد بالکسر [illegible] سفود بالفتح و تشدید [illegible] کباب

السین مع الدال
مع الراء

کوتراب آب زن گویند سمود بالضم سر بلند برشدن از تکبر و بالا شدن و کوشیدن سور در رنش و بازی کردن سماد
بالفتح سرگین و خاکستر و آنچه که زمین را بدان پلید اینده سمند بالفتح اسب معروف و آن در اصل پارسی است سند بالفتح
معرب ... باجه و بالکسر نام ملکیست و نام مردی از ملک سندی واحد و جوی است بزرگ به هند و ناحیتی بامتیان
و شهری بعرب و سند پارسی حرام زاده و قافیه معیوب و بفتحتین تکیه گاه و آنچه پشت وا دادن بدو سناد بالکسر شتر
ماده قوی هیکل و اختلاف حرف ردف یعنی حرف ما قبل حرف روی کرده و غیر آن از شعر و نیز پارسی سند گویند سود
بالضم بشتوای و چیزهای سیاه جمع سواد سودد بالضم و سکون همزه و فتح دال اول بشتوانه سواد بالفتح بشتوای چیزها
سیاه و شخصی که از دور چون سیاهی بنظر آید و مال بسیار و سواد شهر و عدد بسیار از هر چیز و اکثر مردم و دانه دل سویدا
گویند و دیهها و شهر و بالکسر نهانی کفش و نهان و نیش و بالضم بازیست که ... سهاد بالضم بیداری سهد
بفتحتین بیدار شدن و بضمتین کم خواب سید بالکسر گرگ و شیر درنده و بالفتح و تشدید یا مکسوره بشتوای ... مهتر کلان
و بدین معنی بالکسر و فتح یا نیز آمده و سایه یعنی سیده یعنی ... باشد مع الذال سمید بالفتح نان
سفید و دال مهمله نیز آمده مع الراء سئور بالضم و سکون همزه پس خورده و پس مانده سایر ... و جمع سیر
کننده سبر بالکسر دشمنی کردن و دشنام دادن و بالفتح میل کردن و غیر آن و زور دیدن تا عزد آن معلوم شود و از بیرون
و شکل و صورت و جمال و رنگ و اصل چیزی و بدین چهار معنی بکسر آمده سبار بالکسر میلی که با آن عمق جراحت معلوم کنند و آن را سبار
نیز گویند سابور نام پادشاهی است معرب شاپور و شهری بفارس و نام شخصی است ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده
پوشش استار و ستور جمع و خوف و حیا و بفتحتین سپر ستیر پوشنده شده و پرهیزگاری ساتر پوشنده ستار
بالکسر پرده و نام کوهی و نام جایی و بالفتح و تشدید تا بسیار پوشنده و نام خدای تعالی ساتور نام یکی از سحره فرعون
که بوقت موسی علیه السلام ایمان آوردند سجر بالفتح گرم کردن تنور و پر کردن جوی از آب و ریختن آب و ... و نالیدن شتر
و بفتحتین سرخی که به سپیدی چشم آمیخته باشد سجیر دوست برگزیده سجور بالضم نالیدن شتر ماده که از بچه جدا شود و بالفتح آنچه
تنور را بدان گرم کنند ساجر جایی که آب سیل او را پر کرده باشد و اسب چابک ساجور چوبی که بر گردن سگ بندند
تا بوقت ... ... نتواند آمد سحر بالکسر افسون و جادوی کردن و ... و هر چیز که ...
آن لطیف و باریک باشد و بالفتح دل و بالتحریک والضم و بفتحتین شش بالای شکم که بلغوم و شش پیوسته است و بفتحتین ...
... ... استحار جمع سحور بالفتح طعام سحری سحر بالفتح و بفتحتین ...
سدر بالکسر درخت کنار سدره واحد و بفتحتین حیران شدن و خیرگی چشم از ... و بالفتح و بکسر دال ... و آنکه چشم
او خیرگی کند و دریا ... ... سدیر نام جوی است بناحیه حیره و نام قصری است معرب
سه دیر یعنی سه گنبد و زمینی است ... که بر ... ... میان بصره و کوفه

والکسر

۸

و آنچه است به مجازه و نام موضعی است ستر بالکسر و تشدید را او راز و آنچه پوشیده شود و اندام زن و جماع و ابرو و زنان ...
و اول ماه یا وسط یا آخر آن و اصل یک و مغز و میان چیزی و بهترین و برگزیده و نسب و میان وادی و بهترین جای در آن و خط کف
دست و بالضم ... بری و شادی و سره موضع ناف و بالفتح بکر و نیکوی کننده و شادی کننده سریر بفتحتین کاه و آنچه بضم
اول و فتح ثانی جمع سره صفت نیز یک نکته که در آنجا درخت است که زیر آن درخت ... ناف بریده اند و ... نیز
گفته اند و بفتحتین تختهای جمع سریر و اطراف ساقها و کیاه سرود بالضم شادی و اطراف کلها ... و قرارگاه سر از گردن
و ملک پادشاهی و نعمت و فراخی عیش سرار بالفتح و الکسر آخرین شب از ماه و ... و ... که بر روی ...
و خط کف دست و خطهای پیشانی و اسرار جمع و اسار جمع الجمع سرائر و خانه ها جمع سریره سرسور بالضم زیرک و دانا که در هر کار
دخل نماید سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و نیشتر و کار و ... و رشته و صف هر چیزی چون رشته پشته و درخت و کوه
کتاب و غیر آن اسطر و سطور و اسطار جمع اساطیر جمع الجمع و بدین معنی بفتح طا نیز آمده و نیز اساطیر سخنهای بیهوده که نظام
نداشته باشند جمع اسطوره ساطر قصاب ساطور کارد بزرگ که بدان چیزی بریده شود سعر بالفتح افروختن آتش و گرم
شدن جنگ و نرخ چیزها و بالضم گرمی و حرارت آتش و گرسنگی و هم چنین سعار بالضم دیوانگی و ... شتر و همچنین
عذاب و رنج و بفتح اول و کسر عین دیوانه ساعور تنور و آتش و سر آمد ... ترسایان سعیر آتش افروخته و زبانه آتش
سوزان و بالضم و فتح عین نام ... است و نام صحابیست سعتر بالفتح گیاهیست که آن را بپارسی ... گویند و در کتب طب
صعتر نوشته اند ... سفر بالفتح دور کردن و ... کردن چیز اسفی بالکسر نوشته و کتاب اسفار جمع و بفتح
... و روی گشادن زن و خانه روبیدن و بفتحتین قطع کردن مسافت و سپیدی روز بعد از غروب آفتاب سفیر
رسول نامه آور سفار ... نمودن و صلح کردن و ... کردن ... که ... کنند جای ... سفار
سفر نموده و زن روی گشاده و اسب کم ... سقر بالفتح سوختن آفتاب روی را و جمع ... و بفتحتین ...
... سکر بالضم مستی و مست شدن و بالفتح بستن آب و بالکسر بند آب و بفتحتین مست شدن و نبید خرما و شراب
و هر چه مست کننده باشد و هر که طعام و برای ... منغص و بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر سکار بالفتح و تشدید
کاف نبیذ فروش سکیر و تشدید کاف ... سمر بفتحتین افسانه ... افسانه خواندن حدیث شب و سایه ماه و ...
سمیر بالفتح ... افسانه گوید که ... سامر افسانه گوی سمار بالفتح شیر تنک با آب آمیخته و نام جایی
سمسار بالکسر آنکه میان بایع و مشتری سودا راست کند و او را دلال نیز گویند و آنکه پیغام برد و واسطه باشد میان دو دوستان
سمندر جانوریست که پوست او را آتش نسوزد و او را سمندل نیز گویند با لام و دو نقطه سنجار بالکسر شهریست مشهور بیرون
از موصل که مولد سلطان سنجر است و ... سنمار بکسر سین و نون و تشدید میم ... و مردی که ... و نام
کفشگری است که قصر خورنق برای نعمان بن امرؤ القیس ... بنا کرد و چون تمام شد او را از بالای قصر بزیر انداخت

وهلاک کرد تا مثل آن برای دیگری نسازد با غلام عرب ابود که چون برای او خانه تمام کرد و بسیار مستحکم ساخت ظاهر کرد
که درین میان سنگی هست که اگر بجنبد خانه تمام ویران شود صاحبش از بیم آن ویرا هلاک کرد سنور بالفتح وضم نون مشدد
وخفقان زره ودال چرم بافته وهر سلاحی که باشد وبالکسر وفتح نون مفتوح گربه ودنبواو استخوان فقره گردن وبیخ دم سور
پاره شهر است وهر او و از بناء وضیافات واین فارسی است که حضرت رسول بدان تکلم نموده وسورهای قرآن جمع سوره وبالفتح
واو نیز جمع سور است سوار بالکسر وبالضم دست برنجن اسوره جمع واساوره جمع الجمع وبالفتح وتشدید واو شیر درنده ونام چند
کس است سهر بفتحتین بیداری وبیدار بودن سیسنبر بکسر سین اول وفتح سین دوم گیاهی است که آنرا نام نیز گویند ودر فرهنگ
جهانگیری گفته سیسنبر گیاهی باشد میان نعناع وپودنه زیرا که چون پودنه در کرزه بنشانند سیسنبر روید وچون مکرر کرد
نقل کنند نعناع وبوی آن نیز باشد ودر دوا بکار برند برابر گزندگی عقرب وزنبور نافع بود وبفارسی سپید سول است
سیر بالفتح ودال چرم سیور جمع وراندن سایر معنی آن گذشت مع الیاء سجیس بفتحتین

سین مع الیاء

آب رنگ گرداننده سجیس همیشه وکدر ومتغیر مجلس بکسر شهر است میان همدان وابهر سدس بالضم وبفتحتین شش یک
وبالکسر ورش روز بکنوبت آب دادن شتر را که چهار روز در میان آب خوردن شتر ماهیده وعدد شش است نیز ودر اصل
سدیس بوده دال را تا کردند وسین را نیز تا کردند وتا را در تا ادغام کردند وبالفتح صاحب شش یک مال شدن وشش
شدن وبفتحتین دندان هفت سالگی شتر سدیس شش یک وشتر هشت ساله ودر شش ساله واز رش گوی سدوس
بالفتح نام قبیله است که جنت یک میره رشت ونام مردی وبالضم طیلسان سبز وبالفتح نیز آمده ونام مردی طائی ساد س شش
وشش کننده سرخس بفتحتین شهریست عظیم بخراسان سرس بالفتح وکسر راء وسرایس بالفتح عنین وهر کسی که او را از زن نبود
وناتوان ومرد زیرک که آنچه در دست او باشد نگاه دارد وضایع نکند سلس بالفتح گوشوار ورشته که مهرهای سفید در ود کشند و
بفتحتین نرمی وهمواری وبالفتح وکسر لام نرم وهموار ورام سلس بکسر لام بول کسی که بول نتواند نگاه داشت وسلس البول بالفتح
سین ولام نگاه نداشتن بول سلیس روان وهموار سلاس جمع سلماس بفتحتین شهری است بآذربایجان سندس بالضم جنسی
از دیبای تنک ونازک سندروس صمغی است زرد مانند کهربا که کاهر را بدان ربایند بدان رنگ کنند واین فارسی است سوس بالضم
طبیعت واصل کرمی که در پشم وصوف می افتد وآنرا دیبچه گویند ودرختی است که در ریشه وبیخ آن اندکی شیرینی است ودر بیخ
آن تلخی وآن بیخ را اصل السوس گویند وبفارسی بیخ مهک خوانند وشهری است باهوا از بنا کرده سوس ابن سام بن نوح که در آنجا قبر
دانیال پیغمبر است وبارها سوس وشوشتر اول بارها است که بعد از طوفان نوح بنا شده وشهری است بمغرب ودر روم وبالفتح کرم در پشم
افتادن وبفتحتین افتادن کرم در پشم وجز آن سیواس بکسر شهری است بروم سواس بالضم بیماری که در کرون است وعود
وبالفتح کرها است وموضعی است سایس سیاست کننده مع الطاء سبط بالفتح موی که جعد باشد وفرو هشته بود وبکسر باء
وفتح نیز آمده وسبط الجسم مرد خوش قد راست قد وسبط الیدین جوان مرد وبالکسر فرزند وطایفه از فرزندان یعقوب

سین مع الطاء

و اسباط

و اسباط از بنی اسرائیل چون قبایل از عرب وبفتحتین فرو هشته شدن موی وکیاهی است سبیط واحد وبالفتح وکسر باء دراز
ساباط سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود وشتر بیابان رو واتر و موضعی است بمداین سباط بالفتح است وبالضم باد روی است
پیش از ماه ازار وشین بجیم نیز آمده سجلاط بکسر سین وجیم یاسمینی صحرائی که بر هیچ زنان آویزند وجامه کتان دیبای وزن
جدار سیخ نام موضعی وقسم پلاه سخط بالضم وبفتحتین وبفتحتین خشم گرفتن وناخوشنود شدن سرط بفتحتین فرو بردن لقمه وجز
آن ومیان وفرم راه وراه سرطراط بکسر سین وفتحتین پالوده سعوط بالضم داروی بینی ریختنی وبالفتح داروی که در بینی ریزند
سعیط دردی شراب وبوی خوش از شراب وجز آن وتیزی بوی وهمچنین سعلط بالفتح سفط بفتح سین وفا جوال خرمای ان
اسفاط جمع سفیط جوان مرد خوش نفس سقوط بالضم افتادن بچه ناتمام از شکم ساقط بر زمین افتادن وناکس سقط بکسر
بچه ناتمام از شکم افتادن وشراری که از جهت چقماق زدن جهد وتوده ریگ وافسردن ولبره راندن دشت شدن است از دود
بوقت سخن گفتن وکسی ودامن بودن وجوز ها وخرما که بر زمین افتد وبدین معنا بفتح وضم نیز آمده وکناره از ابر که بر زمین نزدیک
باشد ودامن خیمه وبال مرغ وبفتحتین آنچه افتاده باشد از چیزی ومتاع زبون وسهو وغلط در حساب ونوشتن وگفتن وکار نبشت وفحش
وآنچه در وچیز باشد سقاط بکسر خطا در حساب وگفتن ونوشتن وناکس وفرومایگان جمع سقط بالضم آنچه از چیزی جسته وبالفتح
وتشدید قاف سقط فروش ونشیبه که زره بزنده که پیش از تقطیع بر زمین افتد وبدین معنی بتخفیف قاف نیز آمده سقیط برف
وژاله وشبنمی که بر زمین افتد ومرد ناقص عقل سقلاط بوزن ومعنی سجلاط است وبیان آن گذشت سلط بالفتح سخت دراز
دراز وموضعی است بنام سلیط بالفتح وتشدید زبان دراز ومرد فصیح وتیز زبان وروغن زیت وکنجد سمط بکسر رشته که مروارید
ورشته جز آن در رشته باشد وسلک هم است قلاده ودراز شتر انگلونده وزرهی که دوال بر کفل اسب پاوبیزد ودوال زین وجامه که
استر ونشته باشد ومرد زیرک سبک وهلاک وبالفتح دور کردن موی بره وبزغاله بآب گرم برای بریان کردن وادوتنگی چیزی
وتیز کردن کارد وزنش حلاوه ونیزه وبکسر واندن وخاموش بودن مرد ومرد سبک حال ورزه حمت بچه وبالضم جانب آن از جای
سمیط مرد سبک حال ورزه حمت بچه وبره وبزغاله باپوست بریان کرده ونعل یک لخت ورزه اوبانیه سماط نیز حلاوت بقه وتیز
کردانیدن حلاوت زنش آن سماط بکسر رشته صف ودستارخوان که بالای طعام گسترند ومانند کنارهای وادی وطریق ترتیب
چیزی وسالیکی دوشته از درخت ومردم سنوط بالفتح وسناط بالضم وبکسر کوسه که ریش با الگوی بر ذقن داشته باشد ونیز کوسه
بالفتح دارو است معروف سناط بالضم هست بصر سوط بالفتح بره وصف وسنت تازیانه زدن وآمیختن چیزی بچیزی سیوط
بالضم هست بصر مع العین سبع بالضم هفت یک وبالکسر نیز روز آب خوردن شتر وهفتم روز آب آوردن وبالفتح هفت کردن
وهفتم شدن وهفت تن ونشستن وهفت کردن ودشنام دادن وعیبگفتن وگزیدن ودزدی کردن ودانگندن ودربدن
درنده وجانوران ودالفتح وضم باء وفتح وسکون آن جانور درنده زیرا که اکثر اوقات یدار هفت ماه زاید وبفارسی آن را
درکویند سباع بکسر جمع ووادی السباع وذات السباع هر دو موضعی است سابع الضم هفت کننده سبیع بالفتح وکسر باء هفت یک

سین مع العین

وپیه وقیه است از تیفه همدان و بالفتح و فتح با نام مرد است سجع بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده و سخن با قافیه گفتن
و سخن با قافیه ساجع سخن با قافیه گوینده و راست رونده و میانه در کلام و جز آن سلع بالفتح کوفتن چیزی بچیزی سریع بالضم شاخ درخت
رزو به فتحتین و بالکسر و فتح راه و شناختن و سر جعد بالضم شتاب سریع شتابنده سطوع بالضم و سطیع بالفتح بلند شدن گرد و بو
و بلند شدن برق و صبح و شعاع و سطیع یعنی صبح و جز در از نیز آمده ساطع بلند سطع بالفتح دست بر دست زدن و به فتحتین
آوازی که از دست بر دست زدن بر آید و درازی گردن سطاع بالکسر و فتح گردن شتر بدرازی و ستون خانه و شتر دراز
فربه سفع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و رخش و آتش و باد سموم روی را در رنگ گردانیدن آن و بال زدن مرغ
دیگری را و طپانچه زدن و زدن چیزی و نشان کردن چیزی را اسفع بالفتح سوختگیها و باد سموم سفع بالضم مایه و تیه چاه و گرد اگرد آن
و بانگ کردن خروس و رخش و زدن و خوردن طعام از جای خود سقلع بالکسر روی بند و خرقه و معجر پوشند تا گرد آلوده نشود و غیر
کبتی ماقه را بدان استوار کنند و این هرده لغت بعجاد نیز آمده سکع رفتن و بهر راه رفتن و سراسیمه شدن سلع بالکسر
کوه و میل کردن و بفتح نیز آمده و بالفتح کوهیست بدینه و شکاف پای و به فتحتین درخت است و شکافتن پای و زعفیت از صبر و تری است
بدمزه و بعضی برص نیز آمده سمع بالفتح پند و شنودن و شنوای گوش مفرد و جمع آمده اسماع و اسمع جمع و اسامع جمع الجمع
و سمع الکیان کنایت و رحمت چیزی که پادشاهان بامزه پوشند و تحقیق آن خواهد آمد در باب کاف بالکسر بچه گرگ از کفتار
زاده و شنیدن و بعضی گفته اند که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوائی و به فتحتین در گوش بد رفته است از جمله سماع بالفتح شنودن
و شنیده و مرد بسیار شنونده و جاسوس سمیع شنونده و شنوانده سمیع خوب و بکسر سموع بالضم و سماع بالفتح خوب شدن
سنع به فتحتین جمال سوع بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب سواع بالضم نام بت قوم نوح و پاره از شب ساع صاع سیوع
بالضم رفتن آب بر روی زمین سیلع بالفتح کرنگ و امثال آن و درختیست که گل و بعضی معنی نیز آمده و بعضی گفته اند سیاع
بالکسر گل ماله و بالفتح کاه گل سیع بالفتح جاری شدن آب بر زمین و آب جاری بر زمین مع الغین سوغ بالضم و در فرو
شدن لغت سایغ نام سلوغ بالضم دندان شتر که افکنده باشد سالغ گاو و گوسفند شش ساله سوغ
بالضم آسان گلو فرو شدن شراب و فرو رفتن آن و روان شدن چیزی هر کس را و چیزی که باید و گرچنان باشد که دیگری نزاده
باشد سواغ بالکسر آنکه فرو برده چیز را که در گلو مانده باشد مع الفاء ساف بالفتح و لاالف جنبه و دیوار و خبره ساکن و به فتحتین
زمین درشت و شکاف گرداگرد ناخن و بر آمدن لیف خرما و به فتحتین برگ خرما و موی دم سعف بالفتح و بالکسر پرده فرود
هشتن و سخت تاریک شدن شب و پرده و به فتحتین باریک میان و لاغر شکم سجاف بالکسر پرده با آنکه سجف دو پرده که بر در آویزند
در میان آنها فرجه باشد و هر پاره آن را اسحاف گویند سحف بالفتح دور کردن موی از پوست و تراشیدن پیه از پشت بر ... چیزی
و بردن باد ابر را سحوف بالفتح زنی که پستانها و که پستان او بر پشته باشد سحاف بالضم بیماری سل سخف بالفتح سبک عیش
شدن و بالضم و الفتح سبک عقلی و کم گوشت شدن و همچنین سخافه سخیفه سر بر سبک و سنگ لاغر و جائه اندک ریسمان تنک بافته

سین مع الغین

سین مع الفاء

سلف به فتحتین تاریکی و روشنائی شب در آمدن و بر آمدن صبح و روشنائی صبح در انتهای تاریکی سلیف چه کوهان شتر سرف
بالفتح خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه بالضم کرمیست سفید که از برگهای چوب خانه بسازد و در آن در آید و بمیرد و به فتحتین غافل
کردن و خطا کردن و فزونه کردن و بیخ مال و جاه و جز که عقل و ذکر و کاه و مرغ چیزی و رستن آب از اطراف حوض و به فتحتین چیزی سفید
مانند ابریشم سفید و بالفتح و کسر راه نادان و خطا کننده و موضعیست نزدیک مکه سرعوف بالضم مانگ و سنگ گشت و درانی
سعف بالفتح شاخ و به فتحتین شاخ خرما با برگ آن و تر گیدن و شکافتن گرد اگرد ناخن و جوار و روس و بیماریست که در لبهای شتر
پیدا شود و موی غره او را بریزاند سعف بالفتح و تشدید ماه و بوریا از برگ خرما بافتن و همچون کرده خوردن دارو و بر روی زمین رفتن
مرغ سعیف تنگ پالان شتر و کجاوهاست سفوف بالفتح دارو هاست که آرد کرده و در کف دست خورند و همچون آن کنند سفاف
بالفتح بر زدن دوری از هر چیز و کار حقیر و خاک نرم تنگ دارو که در وقت تافتن حون غبار بالا رود سقف بالفتح آسمانه خانه
سقف بالضم و سقوف جمع و آسمان و ریش در از فروهشته و پوشیدن خانه و بالفتح و فتح موضعیست و به فتحتین دراز و کوژ شدن
مرغ و جز آن سکاف بالفتح و تشدید کفش دوز و اسکاف بالکسر موزه دوز و کفشگر سلف بالفتح هموار کردن زمین بالا و برگردانیدن
زمین برای زراعت و زنان بزرگ و چرمی که خوب دباغت کرده باشند و بالکسر شوی خواهر زن و به فتحتین در گذشتن پیش شدن
و پیش بیگانان و پدران که گذشته و بیع و بسلم که در آن بهای پیش از گرفتن مبیع دهند و بالفتح و فتح لام بچه کبک سالف و سلوف
بالفتح پیش شده و شتر پیش رونده سلاف بالضم آنچه از انگور چکد پیش از فشردن و شراب و هر چه خالص روده باشد بالفتح پیشرو
پیش بیگانان سنف بالفتح زین بر سینه شتر بستن و بالکسر برگ درخت مرغ و آن که را ابیع گویند و یکی را افعار و آن درختیست
که چوب او بر یکدیگر سایند آتش از آن بر آید سناف بالکسر بیش بند شتر و زین که بر سینه شتر بندند سوالف گردنها
سوف بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن و بالضم زمین نرم سوف بفتح سین و فاء حرف استقبال بود و باشد و آن حرف
که بر فعل مستقبل می آید سواف بالضم خیاره و هلاک شدن و بیماری ستور و مرگ مردم و بفتح نیز آمده سهف بالفتح اضطراب تن از تشنگی
کشنده و بغلطیدن در وقت نزع و به فتحتین سخت تشنه شدن سیراف بالکسر نوعیست نظیر سیف بالفتح شمشیر زدن
و شمشیر و موی دم اسب و ماهیست بالکسر نیز آمده و بالکسر کنار دریا و کنار وادی و لیف خرما که در بن شاخهای نخل چسپیده باشد مانند شمشیر
سایف مرد با شمشیر سیاف بالفتح و تشدید با شمشیر زدن مع القاف ساق با دو شنه درخت سبق بالفتح پیش شدن و در
گذشتن اسب از همگنان و دیگر و به فتحتین آنچه بدان گرو بندند در اسب دوانیدن و تیرانداختن و جز آن سباق بکسر پیشی گرفتن
کردن در دویدن و بالفتح و تشدید پیشی گیرنده سبرق بکسر راء مهمله موضعیست ... به میل نکته مغلط که در آن حمزه را
حضرت پیغمبر صلعم و اصحاب جا بیدار حضرت مردند و مدفون گشت سنوق بالفتح و الضم و تشدید نام درمی است سرب ستاره و بعضی
سوقه بزیاده ها نیز گفته اند سحق بالفتح جامه کهنه و سودن و آهسته رفتن و دور کردن باد نشان زمین را و بالضم و به فتحتین دوری و دور
شدن نخل سحیق دور سحوق بالفتح نخل سدف به فتحتین و ذال معجمه شب دوازده هم ماه بعضی که شعاع آتش افروزند و جشن کنند

سین مع القاف

سوب بسته ودو به تنبه آن بسته در زمین جاگیرکرده وسوری مطلوبست سرادق بالضم سراپرده وآنچه بالای صحن خانه کشند
سرادقات جمع سرسوق بالفتح گیاهیست که بسیار نافع مرض استسقاست وآنرا بسفایج رومی گویند وشوریب بالفتح سراب
بمعنی پارچهاء حریر ودرزی کردن ومعنی سکون راه وکرانه آن نیز آمده سارق درزی کننده سفق بالفتح دراز
کردن سفیق جامه سفت بافته ومدد شونده سلق بالکسر گرگ نر وچغندر وبالفتح بازبان آوردن کسی را چوب کردن
روغن تنک وانبان را وجوشانیدن ونیم پخته کردن سبزی ودیگچه را به آب گرم وبرقفا برافکندن کسی را وکوفتن وپوست
بریان کردن ولوشه جوال درهم دکر افکندن وسخن سخت ونشان زنش پشت ستور که نیکو شده باشد وبمعنی زشت
هموار سلوق بالفتح وتیسبه یمنی که زره ودرآن خوب میشود سلاق بالضم جوشش یمانی در بن دندان وجوشش اعضا یعنی
که چشم جاری میشود وچنگ را غلیظ کند ومژگان ریزد ودر آنکه در تیغ زبان ظاهر شود سلیق شوخ ورگ که از درخت بریزد
سموق بلند ودراز شدن وبالفتح دانه ترش مزه معروف وآنرا اسماق گویند سماق بالضم درتیغ مخفف وهر چیز خالص وبالفتح
وتشدید میم میوه ایست ترش مزه معروف وآنرا سماق نیز گویند سحاق بالکسر پوست تنک بالای استخوان سنیق چوب که بر
گردن گاو زراعت بندند ودندان شتاو کنند وآن چوب را نیغ گویند سنبوق بالفتح کشتی خورد سوب سنک سنق
بمعنی ناگوار شدن سوق بالفتح راندن وجست بردن بوی عروس از ستور وجز آن وبرساق زدن وبالضم بازار وفتحا
جمع ساق باشد وسوق الحرب بزرگ جنگ باشد وبمعنی نیکو شدن آن وبالضم وفتح واو مردم فرومایه وفتحا یعنی ساق باشد
سویق آرد گندم وجو بریان کرده که آنرا پست گویند وشراب سودق بالفتح ذال معجمه سوار ودستبانه سواق بالضم
وتشدید واو ودراز ساق وشکوفه خرما سابق از پس آمده وخالی باید پیش کشنده سیاق بالکسر راندن وجان کندن
مع الکاف سبک بالفتح گداختن زر ونقره سبائک پارچهاء زر وسیم گداخته جمع سبک سباک بالفتح وتشدید باء گداخته زر وسیم
سدک بالفتح وبمعنی لازم شدن چیزی وبالفتح وکسر دال حریص وچالاک ودرست کاری ونیزه زدن ولازم چیزی سفک بالفتح
ریختن خون بسیار گفتن سخن سفاک بالفتح وتشدید فاء خون ریز تیغ ودادر سخن سک بالفتح وتشدید کاف حلقه آهنی تیغ
وزره تنک حلقه وچاه تنک وبالضم نیز آمده وتیغ دوز کردن در آهنی وزدن برکندن گوش ونقش شکم وبالضم سوراخ گژدم
وعنکبوت وجز آن ونوعیست از خوشبوها وراه بسته سکک بمعنی خوردن گوش چنانکه بلند ظاهر نباشد وکری وناشنوائی بکسر
سین گوجها وجمع سکه سکاک بالکسر بارها حلقها وآهن وبالضم هوای میان زمین وآسمان وجای پرارزیز وبالفتح وتشدید کاف
آهنگر سکاسک بالفتح پدر قبیله از یمن سلک بالکسر رشته وبالفتح کشیدن چیزی بچیزی وبالضم وفتح لام بچه کبک سلیک بالضم
وفتح لام مردیست سلوک بالضم راه رفتن ودر آمدن بجای ورشتها جمع سلک سالک راه رو سمک بالفتح بلند گردانیدن
چیزی وبالا بردن سقف خانه وبلندی چیزی خلاف عمق وبمعنی ماهی سموک بالضم بلند شدن سماک بالکسر چیزی که بدان بلند گردد
شود چیزها اسمک بمعنی جمع ونام دو ستاره است که یکی را سماک الاعزل ودیگری را سماک رامح گویند وآن برو ونزول اوبهار

ربع

ربع بسدست سبک بالضم سین وبالکسر سم ستور سنابک جمع ودر بیت کم نفع وتوجهی از روبیدن داول باران سرک بالفتح
الدین چیزی وسواک کردن سواک بالکسر مسواک وبالفتح بمعنی سنف عربی که بمعنی شعر آنکه در رفتار خوش‌ش‌ ، بالفتح گشتن
سهک بالفتح سائیدن وبردن باد خاک را وبمعنی بوی ماهی وگوشت وبوی رنگ آهن سیک بالفتح ریختن ستوه مع اللام
سول بالضم وسکون همزه خواسته شده سوال بالضم ومد همزه خواستن سبل بفتحتین باران وخوشه وآنچه بروی که در چشم پیدا
میشود ونام اسب بکو در عرب سبیل وسبیلا شتر چاه وجهره چیزی تا بدان ارکرده از حیزات وابن السبیل مسافر سجل بالکسر
وفتح باء وسکون جاء محله زن زنبه دشنه وسوار وزنه دشنه سجل بالفتح دلو بزرگ با آب یا نیکی آب اندر دلو بکسر جیم وتشدید
لام نباته باطور نوشته ونام کاتب پیغامبر ونام فرشته است سجال بالکسر دلوها وجمع سجل مفاخر کردن باهم در آب خورانیدن و
راندن وجز آن سجیل بالکسر وتشدید جیم مکسوره ستوبسک گل سجیل که در قرآن واقع است سنگ بیره بود یا گلی که با آتش مرنج
پخته شده بود وبسنگ آکرده بود که بر سر کعبه آمده بودند بر آن مکتوب بود سجنجل بکسر سین آینه وابن کلمه در اصل رومیست در کلام
عرب استعمال یافته سحل بالفتح رسن باریک وبوبدن درم ونقد کردن وزدن چنانکه چوب بر چیزی وگشادن باد روی زمین را از غبار
وخاشاک وجامه سفید از پنبه وسیم نقد سپید وبمعنی تیز آمده سحول بالضم والفتح موضعیست بیمن که جامه در آن خوب میشود
ساحل کرانه دریا سحل بالفتح وسحال بالکسر نریه وبزغالها نورسیده جمع سخله بالفتح ونیز سخال نام موضعیست سدل
بالفتح فروهشتن جامه وپرده وموی وبالکسر رشته از زر وجواهر که بر سینه فروهشته باشد سدول بالضم جمع وبالضم وبکسر پرده
وبمعنی میل کردن سدیل پرده محجبه وپرده که پیش هودج کشند سربال بالکسر پیراهن یا هرچه پوشیده شود سراویل شلوار و
پیراهن سطل بالفتح طاس دسته دار وسره دراز سعال بالضم سرفه وسرفه کردن سعل بالفتح وکسر عین مجو سره بدخو وبدجواره
ومضطرب خوی آدم وصغیر الجثه سفرجل بالفتح بهی وخاه وچهار میوه که در آزاد آبی نیز گویند سفل بالفتح والکسر وبالضم وسفول بکسر
وبالضم وسفال بالفتح فرودی وپستی نقیض علو سافل فرودست نقیض عال سل بالفتح وتشدید لام کشیدن چیزی برآوردن
چیزی وکشیدن کاه وجز آن وبالکسر والضم قرحه است که در شش پدید رسد وهمچنین سلال بالضم سلیل شمشیر ازنیام بیرون
بیرون کرده وشتر زنده نو زاده وهوای خشت دنیغ پرجست سلول نام مادر عبدالله ابن ابی المنافق ومادر قبیله از هوازن
که تنبه را بدان میخوانند سلسبیل وسلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار وسر دعاف سلسل جز زمین خوشگوار وشراب چشمه ایست
در بهشت سلاسل زنجیرها وبندها پیوسته وابرها بیکدیگر پیوند شده وریگ بیکدیگر پیچیده وجمع شده وذات السلاسل موضعیست
که سال هشتم از هجرت حضرت رسول علیه السلام لشکری ببرداری عمرو عاص در آنجا فرستاده بود سمندل مرغیست معروف که از
آتش زنده وصحیح آنست که مانند سمندرست که مذکور شد ودر تیغ نیست ودر کلام ملک فارسی مفهوم میشود که غیر سمندرست سمول بالضم
شدن جامه سمل بالفتح چشم کسی بیرون کردن وصلح کردن میان دو کس وپاک کردن حوض از گل ولای وبمعنی جامه کهنه واب
اندک گل ولای که در ته حوض وخوض مانده باشد جمع سمله ساقل بمعنی کننده در صلح کار در صلاح افرستیت سمال بالفتح کرمی که به

سین مع اللام

باشد و به تشدید میم نام پرنده‌ایست سنبل بالضم گیاهیست خوشبوی که آنرا سنبل الطیب خوانند و سنبل رومی ناردین باشد و بالفتح نام
دو شهریست در روم سنابل خوشها جمع سنبله و ابو السنابل کنیت صحابیست سؤال بالضم خواهش و پرسیدن و او همزه نیز آمده سول
بفتحتین سستی زیر ناف سهل بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و دشتستان و نام مردیست و نام حصنیست سهیل بالضم ستاره‌ایست
مشهور معروف بابدایی و نام شخصیست سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد و روان شدن آب و خون و غیر آن سائل پرسنده
و خواهنده و روان شونده سیال بالفتح موضعیست بحجاز و درختیست خاردار و گیاهیست که خار سفید دارد و چون از آن گسسته شیر سفید
از آن برآید سیاله واحد و به تشدید یا بسیار روان مع اللام سام تپ نوبه و مرگ و زر و نقره و رگهای زر در کان نقره
واحد و جمع زان و گویی است و تشدید میم زهر دهنده و زهر در طعام کننده و سام ابرص جانوریست زهردار که آنرا کرلش [illegible]
گویند و بکسر با و آن جانوریست مانند مار کوتاه و دنباله سوزنیست و زهردار و در دیوارها جا باشد و در شرح مصابیح بیضاوی
گوید که بفارسی مار تورنگ گویند و در بعضی فرهنگها با تورنگ [illegible] اول آورده و بعضی سوسمار سام بالفتح و سکون همزه تره
آمدن و ملول شدن سجم بالفتح روان کردن اشک و به تحقیق آب روان و اشک و [illegible] که الکلبین گویند و در فصل با نیز گذشت
دستا فواد [illegible] دیگر خود [illegible] است در ولایت همدان و [illegible] نام [illegible] سجوم بالضم روان شدن اشک و همچنین
سجام بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده سحم به تحقیق سیاهی و همچنین سحمه و سحام بالضم درختیست و همچنین [illegible]
سخم به تحقیق سیاهی سدم به تحقیق پشیمانی با اندوه و خشم و حرص [illegible] که [illegible] غالب شده باشد و همچنین سدوم
بالفتح و کسر دال [illegible] و همچنین [illegible] شده از آب سدوم بالفتح و دال [illegible] لوط که قاضی آن [illegible]
معروف بود سرم بالفتح راندن سگ و بالضم رمان روده که بیخ ثقل است و به تحقیق در مقعد سالم [illegible] که از ران [illegible]
و بعضی گفته‌اند ابریشمیست سطام بالکسر تیزی تیغ و آنچه سر شیشه بدان بندند سقام بالفتح بیماری و بالکسر بیماران جمع سقیم بالفتح و الرفع
درد است سقم به تحقیق بیماری سلم بالفتح دلو که یک طرف حلقه دارد چنانکه دلو سقایان و نام مردیست و گزیدن مار و دباغت چرم
بپوست درخت سلم کردن و فارغ شدن از ساختن دلو و محکم کردن آن و بالکسر آشتی کردن و آشتی کننده و بفتح نیز آمده و سلام
کردن و سلام آوردن و به تحقیق پیش آوردن بها و کردن نهادن و درختیست خاردار و بالضم و تشدید لام نردبان و [illegible]
بر آن بلندی سلام بالفتح کردن نهادن و سلام گفتن و آشتی و پاک شدن و پاکیها و نامیست از نامهای خدای تعالی و درختیست و بمعنی گیر نیز آمده و دار
السلام بهشت و مدینه السلام بغداد و نهر السلام دجله و بالضم موضعیست و بالکسر ایاتست و سکون جمع سلمه بالفتح و تشدید نام مردیست سالم
رهنده از آفت و عیب و نام مردیست و پوست میان بینی و چشم چنانکه صاحب صحاح رهنده و گفته بعضی این معنی از نظر کرده [illegible]
سلیم ساده و درست و مار گزیده و بالضم سین و فتح لام قبیله‌ایست سلم بالفتح درازی و تیره رازی و ربکان و شلغم و این معنی بیش بود نیز آمده سلام
بالضم و کسر لام قلعه‌ایست بخیبر سلتم بکسر سین و تا و سکون لام سختی و قحط سال و شتری که هیچ دندانش نمانده باشد سم بالفتح و تشدید میم زهر
دادن و زهر در طعام کردن و قصد کردن و صلح کردن میان دو کس و سر قاروره استوار کردن و اصلاح کردن چیزی و سوراخ و زهر او بین

دو معنی

سین مع النون

دو معنی گفته نیز آمده و چیزی سفید مانند موره شفید که از دریا بیرون آید و نام دو درکست در یمن و سم الخیاط سوراخ سوزن و سم الفار
دارکیست که آنرا اهوار پیش مار گویند و سم الحمار خر زهره سموم بالفتح باد گرم گشنده و بالضم زهرها و سوراخها جمع سم سمیم
بالفتح و کسر میم دو دیبقی کهنه و نام زنگی است و بفتح هر دو بینی روباه و نام رنگیست و بالضم و کسر میم چاهیست سمه واحد سمام بالفتح
جانکیست سنام بالفتح کوهان و سنام الارض میان زمین و در غیاهای زمین سم بالفتح و کسر نون گیاه سفید که شکوفه او بر آمده باشد
و شتر بزرگ کوهان و به تحقیق بزرگ کوهان شتر شدن سوم بالفتح گران فروختن و وقف نمودن در فروختن و خریدن سهم بالفتح
تیر و تیر چوب که در سقف خانه گسترند و تیری که بدان قرعه زنند و فال گیرند سهام بالکسر جمع و بهره و نصیب سهمان بالضم جمع و نام
قبیله‌ایست و کرداگرد خانه و مقدار شش گز در مساحات و متعارف مردم و سنگی در آن خانه که برای شکار شیر سازند سهام بالفتح تاریکی
و تغیر روی و بالکسر واویست بیمن و بالفتح گرمی سموم شدت و حرارت تابستان و تاریکی و منکبوت که در گرما میان هوا ظاهر شود سهیم
بالفتح و کسر هاء مخاطب بهره و همه شریک سهوم بالضم ترش روی و عقاب پرنده مع النون سجان بالضم بکار کردن و پاکیزه خوان خانه
سجن بالکسر زندان و بالفتح به تحقیق در زندان کردن سجان بالفتح و تشدید جیم زندانبان سجین بالفتح زندان کرده شده و بالضم و تشدید
جیم دائم و شدید و موضعیست که در روی ناسها و فجار و کفار برده و دوزخ است در جهنم و زمین است در طبقه هفتم زمین سحن بالفتح جمع گرد سحمان
بالفتح نام مردیست که بر هر چه بگذشت آن ... سیکرده و بکان و قیاس در آن چیزی سیکنیف و نام حنفیست که بفصاحت و بلاغت ضرب
المثل است و آن سحبان وائل گویند و وائل قبیله‌ایست و بالفتح دی ... است و چوبیست که شتر ماده را بدان کشتی بند اند سحین بالضم گرم و همچنین
بالفتح آب گرم سخون بالفتح شوربای گرم کرده سدن و سدانت به تحقیق پرده داری و خدمت و پرده سادن خادم کعبه و خانه بتخانه
و سردین بالکسر معروف سرگین سرطان به تحقیق خرچنگ و علتیست که سرین و شستاه جا دار بود و تیز بود و بزرگ غلبه کننده سربان تحقیق
رفتن چیزی است در جمیع اجزای چیزی سرخان بالکسر گرگ و شیر در بحرین و نام سگیست سرحان بالفتح داروایست سبستان بالکسر داروایست
و داروایست بفتح از بلوک هند سفن بالفتح و سکون سوم و چیزی و پوست و بالضم چنگ و سنگ که از بیخ برآید و تیز چنین چیزی سازند
و کلاهی که از آب بحرشان خورند چون دو گلاهی پیمان و تیر و در آن کنند سفن بالفتح پوست بازکردن از درخت و غیر آن و خاک روبیدن باد
از زمین و به تحقیق تیشه چوب تراش یا چیزی مانند چیزی تراشند و پوست درشت ماهی و نهنگ که بر قبضه شمشیر و گاه و در کنند و به تحقیق
کشتیها و همچنین سفائن هر دو جمع سفینه سفان بالفتح و تشدید فا و خداوند کشتی و موضعیست سفون بالفتح باد که خاک روبد سوافن
بادها خاک روب جمع سافنه سفنن بالفتح موضعیست سکن بالفتح و سکون بالفتح آرمیدن و بالفتح قبیله‌ایست از یمن سکان بالضم و تشدید کاف
دنباله کشتی و ساکنان باشندگان جای و بالفتح و تشدید کاف کاردگر و همچنین سکاکین سکین بالضم و کسر اول آتش خانه و به تحقیق
آتش و هر چه بدو آرام گیرد چون زن و فرزند و غیر آن و نام مردیست و درخت و برکت سلطان بالضم والا و حجت و قدرت و بالضم
لام نیز آمده سلوان بالضم تسلی شدن و دارویست که به عاشق دهند تا فراغت یابد یا آنکه باو بنوشانند تا تسلی شود یا خاک گور که در
که در آب کرده بعاشق دهند تا عشق از دل او شود و وادی بنی سلیم چشمه‌ایست در قدس سمن بالفتح روغن دادن کردن در طعام

وبکسر وفتح میم فربه شدن و سمین و سماق و سمسمان بالکسر زبان و بالفتح و تشدید میم روغن فروش سلامین و هیت بعدان سلمان و هیت

بری و تقدیست باصفهان و نام مردیست که ملوک شاهانه بدان منسوبند سن بالکسر و تشدید نون دندان و سال و مقدار عمر و کاو وحشی و کوهی

بعینه و موضعیست بری و نهریست برکنار دجله و دخانه قلم و دانه سبزه و شاخ چهارپا و بسیار خوردن و بالفتح ستان و تیز کردن و صیقل

کردن و سخت راندن شتر و بیان کردن چیزی را و گل را اسفال مانند و تیزه زدن کسی را و از بن دندان گشتن دندان کسی و دیگ چیز راندن و چرا

فرستادن و صورت چیزها کردن و صفا دادن و آب بر روی ریختن و خاک بر زمین ریختن و بلند کردن و تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز

دکنده و دیر شدن چیزها سنین بفتحتین ستوران بیزد و در شکم دوانیدن و بهفتحتین و بکسر بین دهم آن بالفتح ردن تیز آورده و بالفتح و فتح

نون جمع سنت یعنی سیرها و دعا و نجا ستین بالفتح آلتیکه از رنگ و آهن در دقت ساختن بشقند و بکسر سالها جمع سنه سوسن

بالفتح گلیست معروف و آن دو قسم است سفید که آنرا آزاد گویند و کبود که آنرا آبرسا گویند سیسنبر و بفتح سیسنبه در نعنا بستبه و کوه سیستان

و طور سینا کوهیست بشام سنون بالفتح دارو ئیست که بدان دندان مانند سنان بالکسر سنان و سر نیزه و سر عصا و تیزی هر چیز سیحان

بالفتح نهریست بزرگ در شام و نهریست دیگر جیحون که آنرا ساحین نیز گویند سیحون بالفتح نهریست ماورا النهر و نهریست در بعدان بیروان

بکسر سین و فتح را و قریه ایست و دریاست بهمر و موضعیست بفارس و موضعیست نزدیک ری **مع الواو** سباو بالفتح و سکون همزه و نقل

دست و درد شدن غم و کشتن گیرا سجو بفتحتین و تشدید واو آرمیدن و دایم شدن و دراز کشیدن نافه سجو بالفتح گل کشیدن

به بیل سخو بالفتح برای آتش جا وا کردن تا آتش افروخته شود سدو بالفتح دست دراز کردن بگیرا و کلام قرض نمودن ستور

سرو بالفتح درخت معروف سروه دار عدوانی در اصل فارسی است که معرب کرده اند و بالکسر نوعیست تیر و دمیاطه و دیست بلخ

سطو بالفتح دست در رحم ناقه کردن و راهی تا آب منی را بیرون کشد و در نهادن اسب لگام را و بسیار شدن آب و سخت گرفتن

و حمله بردن و قهر کردن و سطوه یکبار حمله بردن سعو بالکسر پاره ای از شب سلو بالفتح و بضمتین و تشدید واو خورسند شدن و زایل

اندوه و فراموش کردن سمو بالکسر بلند و بضمتین و تشدید واو بلند شدن سهو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و دل بجای دیگر

دارکشیدن **مع الهاء** سبه بول سبه بفتحتین زنی عقل از پیری و خرف شدن سته بالفتح و بفتحتین مقعد سفاه و سفه بفتحتین

سبکی و نادانی سفیه بالفتح نادان و سبک عقل سموه بالضم زنیست دستور چنانکه نامده شود سته بفتحتین مثال **مع الیاء** سبی بالفتح

اسیر کردن و اسیر کرده شده سادری بالکسر در موضعی در وقت آنجا جا و کرمان بادیه باریک و جزیره ای سامری نام مردیست که گلکت

گوساله را از طلا ساخت و جمعی کثیر را گمراه کرد و موسی علیه السلام او را دعا کرد تا برص گرفتار شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و حجت تا مرس گیر

کبری را ابوزر کرمان بالکسر از کارهای بنی اسرائیل است منسوب بموضع سامره که یکی از مواضع بنی اسرائیل است ساعی بالضم حرف

اندام و دست و کوچک حرفی ساجی بکسر جا واحد در باره ارمیده و ظرف سحری بالفتح دا اکثر منسوب بسجستان و سیستان منسوب

میگویند و این کلمه با او نسبت منسوب شده و تحقیق آن است که این یا یا نسبت نیست چنانکه عبارت تا مرس هم اسم آن است مکرر

سکری است و با برآن یا نسبت نیست زیرا که مردم سیستان را ابوطه الکی سخت جان انداخته سکری میگویند یعنی آنکه سنگ اند گاه ماهی کسته و دیگان

سجی بالفتح به بیل گل را از زمین کشیدن سخی جوان مرد ساد ... سادی ششم مراد و ... سلاغی بالضم و تشدید دال و با لقب مرد ... اند

کو برسند بجهت آنکه بیخوز زبان ... سری بالفتح شب رفتن و بالفتح و تشدید یا جمع و مرد بزرگوار و جوی خورد سری سقطی نام بزرگ

است معروف ساری در ورنده بجهت اغرای چیزی و شهریست بطبرستان سرابجی بالضم سین و فتح را و تیز چوب که غریبان است بسیج

آنکه سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن و رفتن و ضرایع و باغ که رفتن ساعی و الاغ قوم

و کاری و باغ و بستان و آنکه کاری بر کسی افکند و سخن چینی و عیبجوی و رشح دو زیدن سقی بالفتح آب دادن و زراعت آمدن

زرد آب و عیب کردن و بالکسر آنچه که داده شود یکی و زرعت آب داده و بوستی که آب در آن زرد باشد ساقی شراب و آب

دهنده ساجی بلند سمی بالفتح و تشدید یا دو نام و مانند سنتی بالفتح و تشدید یا بلند و روشن ساهی غافل و فراموش کننده

باب الشین مع الالف شتا و بالکسر زمستان شق بالفتح و تشدید قتا پراکنده تا جمع شتیت شترا و بالفتح چرچیدن و

فروختن شتر چها به فتحتین گوشه زمین مال و نون و مال یک و شبه شیر شترفاه بالفتح گوشش دراز و دراز که پیش او دراز و دروان بقیه

خلاف شکاه بر تشدید کاف چنانکه گفته اند کل شکاه بقیض و کل شرجاه بلید یعنی هر که درگوشش او افزودی آن نیم سید بهار

گوش او بر آمده باشد میر اید دهن تنش و فتیح راه و بزرگان جمع شریف شترجاه بالفتح شتر گوش سکاکه شترکاه بالضم و فتح را و انبار

جمع شریک شطاه بالفتح خوشه و برگ کشت و نهال کشت و نهال درخت شاطی بکسر طاء و همزه در آخر کنار دریا و جوی شعرای یمانی

دو روشن ستاره است که از عقب دوپیکر در آید برآنکه یکی را شعرای عبور خوانند و دیگر را شعرای غمیصا و مشهور شعرای عبور است و ابوکبشه جد

مادری حضرت رسول علیه السلام او را در جاهلیت پرستیدی و با قریش دیگر در پرستش اصنام مخالفت نمودی از این جهه حضرت رسول را

قریش بعد از ظهور اسلام ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالف است در پرستش اصنام شعری بالفتح نوعی از تعظیم و زمینی که درخت

و بستین و مکس کبود و سرخ که بر شتر و خر و سگ افتد و مخزنه و درشت و تمیی و حلو و عظیم سخت بالضم و فتح عین جمع شاعر شفا و بالکسر دوا

و تندرستی و بالفتح و با همزه کنار و طرف هر چیز شغا و بالضم شین و فتح فا و در رخت کننده گاه کنا و مردم و شغه کننده کان در شغا و

بالکسر بهت شدن و بهت شده و بهمزه و بغیر همزه آمده شکوی بالفتح گله کردن شلا و بالفتح و تشدید لام دست خشک شده شانی

بکسر نون و همزه در آخر دشمن دارنده قال الله تعالی ان شانئک هو الابتر شوری بالضم مشورت شوها و بالفتح زن بد شکل

و زشت روی و خوب و اسب تنک رو و فراخ دهن و بینی و کوکب دهن شهلا و بالفتح زن مشیش چشم شهبا و بالفتح آب

که سفیدش بر سیاهی غالب شد و آن را سیر و خنک گویند شنی بالفتح چیزها جمع شنی بالضم و الکسر و فتح یا چیزی کنفت شی د

شوی بالفتح چنانکه مذکور شد خلاف شین **مع الباء** شوبوب بالضم و سکون همزه یکدفعه باران و طرف هر چیز شایب

بالفتح دو همزه جمع شباب مرد جوان شباب بالفتح جوزه و جوان اول هر چیز و بالکسر نشاط و دوندگی بر دستهای اسب از بدن نشاط

و چیزی که بدان افروخته شود آتش و بالضم و تشدید با جوان و جوانان و همچنین شبابه بالفتح و تشدید با مردی جمع شبابات

بالفتح و تشدید با برافروختن آتش و گرم شدن کارزار و بالفتح آنچه بدان آتش افروزند و کیکی کنند و بوی کننده و انبی که بهم بود

برداره شجاب بالکسر سربند شتر و چوب ایستاده که بر آن جامه نهند شجب بالفتح اندوه گین شدن و هلاک کردن و اندوه گین کردن و مشغول
کردن و بفتح جیم نیز آمده و استوار کردن سر شیشه شجاب و جاب و اندوه و ستون خانه و سنگ شکاف که در وی کف بر ماهو کنند و هند
دختران را بدان بخوانند و نام پدر قبیله است و سنگی که نزد پیش بنهند و در کرش دو بسازند و بتحقیق اندوه و رنجی که بسبب مرض قلبی
رسد و همچنین سه چوب که راعی دلو را بدان آویزند شجوب بالضم هلاک شدن و ستونها و خانها جمع شجب شحوب بالضم لاغر شدن
و دیگرگون شدن از لاغری و گرسنگی و سفر و زمین کندن به بیل شخب بالفتح خون و مانند آن کشیدن پستان تیر زدن و آمدن و بالضم آنچه
یک کشیدن پستان فرود آید از شیر دوشیدن و همچنین نلوب شخاب بالکسر شیر و تخم کرده شیده شوشذب بالفتح و سکون ذال
جور راندن و همچنین شاخها پیراسته درخت که از ابر نزد شذبه و متاع خانه از قماش و غیر آن و درخت شاخها بریدن و دور
دور کردن شاذب دور شونده از جای خود شرب بالکسر آب و حصه از آب و بالفتح آشامنده جمع شارب و بضم حرکت آشامیدن و خوردن
آب و مانند آن و بعضی گفته اند که بفتح مصدر است و بالضم و الکسر اسم مصدر یعنی آشامیدن و خوردن و بتحقیق موضع خورد کرده و خشان از آب
خورند و سبزه تازه مانند و بسیار خوردن آب شارب بروب و آب خورنده شراب آب خورنده و آشامیدن از مایعات شروب بالضم
و زاو و مو باریک شدن شارب و دست و غیر آن لاغر شعب بالکسر تنگی و قحط شعوب بالضم سخت شدن معیشت شاعب
شعب بالفتح شکاف و دور و نزدیک و فراهم آوردن و دور و شکاف و جدا کردن از هم بهم رسیدن و اصلاح کردن و فساد کردن و نقصان
و پراکنده شدن و نام کوهی است بیمن و بعضی نسخه قبیله از آن کوه است و قبیله بزرگ و گفته اند اول شعب است بعد از آن قبیله بعد از آن فصیله بعد از آن
عماره بالکسر بعد از آن بطن بعد از آن فخذ و بالکسر دره کوه و راهی که در کوه باشد و جای روان شدن آب در زمین و نشان شعر
شعاب بالکسر جمع و همچنین دور بودن شاخهای جدا از همدیگر و دور بودن دو دوش از یکدیگر و بفتح شین و فتح عین کردن
اسب و بال و هر آنچه ازان بلند باشد و کوه ها جمع شعبه است و شعب ارجه دورست و دو پایه شعیب توشه دان
و نام پیغمبری است و مشک کهنه شغب بالفتح و همچنین بر انگیختن فتنه و فساد و تباهی و همچنین زیادت شغب بالفتح و الکسر و سکون
قاف نیز آمده جای فرود آمدن میان دو کوه و الکسر شکاف کوه و سوراخ در زمین و در کوه که مرغان از آن آشیان کنند شنب
بالتحقیق تیزی و خوشی آب دندان شنوب بالفتح اتقین و شور با و عرب گوید طاعنه شنوب فلا دوب منه و از انزوا
و زن شیرین ماست شده شوارب رگهای چند در حلق و مجاری آب در گردن و مویهای بروت شهب بالفتح سفیدی و سیاهی
غالب آن و کوهی که بالای او برف باشد و بالضم موضعی است و همچنین سفیدی و سیاهی غالب آمده و همچنین کواکب روشن شهوب
از آفریده شهاب بالکسر تیزی که در هوا باشد و بالکسر شعله از آتش بلند شده و مرد کار آزموده شیب بالفتح موی
و سفیدی موی و بالکسر شعله از آتش و دوال تازیانه و کوهی است آواز لبهای شتر وقت آب خوردن مع التاء شبعه بالضم مقدار
سیری یکبار از طعام شفاعت آنکه بعد از سیر شدن بجای ماند و نام مرغ شبکه بتحقیق دام صیاد شهجه بالضم پوشیده و مشتبه شده
شتت بالکسر جدا شده و مانند آن که از آن تو به گویند شتت بالفتح و تشدید تاء شتات بالفتح پراکنده شدن شتیت پراکنده و دندان

گناده که

گناده شتی جمع شتیت شماتت بالفتح شاد شدن به بلای دشمن و در کار زار زده و در جای خوف شعبه بالفتح و الکسر و بتحقیق و اران شعثه بالفتح
و تشدید هم چراغ و تنگی سر شغنه بر رسته حرکت بفتح نون اسم مردی است در کوه و جفت رسم شده شعنه رسم قرات الاشی
نزدیکی و غایت پرسته و فی الحدیث الرجیم شجنة من الله یعنی رحم ما خود است از رحمن و قرابتی است شجنه بالکسر دشمنی و رانده
و طایفه از مسلمانان که جای ایشان باشد برای جهاد و نگاه داشته که شبانه روز برای جهاد با ایشان شود و مردی که برای ضبط کارها و سیاست از طرف
پادشاه منصب کنند شحنه بالفتح اندک به ده و ... شحنه العدو ... شحنه الارض ... شخاخنه بالفتح زنده شدن شحنت بالفتح
لاغر و باریک شدن شنه بالکسر و تشدید دال شحی و بالفتح یکبار حمله بردن شربه بالضم مقدار یک بار خوردن و آشامیدن از آب و غیره
آن و سرخی رو و موضعی است بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن و درخت خرما که از دانه رویده و بالضم و فتح راء مرد بسیار تشنه ده
و همچنین بسیار آشامیدن و حوض خورده دکر و آوند که او را ... دارد و تشنگی دارد و شنده و حرارت و در شیده با زمین بسیار
گیاه که بر آن درخت باشد و موضعی است و طرف و طریقت شرکه بالکسر انباز شدن و بتحقیق دام صیاد شرجه بفتح و راء تین
شکافتن و پاره کردن چوب و جز آن و کرانه شرانشه جمع شرجه بالکسر و تشدید راء حرص و نشاط و چوب و دیوشدن شرایه بالفتح
ن شدن و پاره آتش که جهد و هم چنین شراره و شرفه بالضم کنگره و شرفه المال گزیده ترین مال شرطه بالکسر راه و بعضی گفته
راه ظاهر مستقیم و آنچه شرع کرده حق تعالی برای بندگان و دوام شرع نیک طوار ورود و سپاه درون کلان و بفتح نیز آمده شریعت
راه ظاهر و دین شرع و دین حق تعالی که برای بندگان کرده و آب خور شرفه بالفتح جای نشستن در آفتاب و جانب شرق آفتاب
وقتی کو طلوع شود و از مشرق بر آید و بالضم اندوه و بتحقیق نشانه که بدان کشند تیر گرشن شکافته را شرفیه بالفتح و تشدید یا و یاء
شرق روید و قول حق تعالی من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية یعنی نه شرق رویست و نه غرب رو یعنی همیشه در آفتاب است
نه در سایه و این چنین درخت تازه تر و میوه اش پخته تر و پاکیزه تر میشود یعنی گفته اند یعنی در ملک شام است و نه مشرق و نه مغرب
است بلکه در میان و اقع شده اما معنی اول ارجح است شرآسته بالفتح و بفتح و بدخو شدن شهرفیه بالکسر جمعی اندک از مردم
و پاره از میوه و جز آن شرحه پاره از گوشت جدا از ... شعبه نعمات که از پوست خرما باشند و در آن خربزه و جز آن
بردارند و به پاشنه که بدان بر بر تری چسبانند و خانه گنبز که از نی سازند و کمان که از چوب شیخ بر بسته کنند و آن چوب
که چون شکافته گردد پاره شود و چوب خم شود و شکسته شعوذه بفتح شین و واو و دال معجمه معرب شعبده شعطه بتحقیق
پیچیدن و دهان شعطه و رسن از پوست خرما باشد شرطه بالفتح جادوئی و جادو که او زوال شعطیته بالفتح و تشدید یا پاره از جنس
و دو تا نه کوه و جز آن شعله بالضم و فتح و زبانه آتش شعیره کرده و زبانه کارد و شمشیر و جز آن و تنوج و عبادت و آنچه
روی نشانه باشد شعیه بالضم سوزن کاسه و ظرف و گردن و طایفه از هر چیز و صدای شعیعه بالفتح انجیر شراب و مغاز
چیزی بینی و اندک ماندن از ماه و معنی بر تو آفتاب چنانکه مرت است در کلام عرب تا بوده شفاعه خواهش کردن بالضم همسایگی
خانه به تحقیق نیز آمده شفعه بالضم و تخفیف القاف کم زوال و شفق خرین شفاه بالکسر جمع شفه شافه بالفتح و سکون همزه که

که دریا بر آید و آن را بغیر داغ علاج نباشد شَفره بالفتح تیغ حجّام که شره بریدن برید و بالضم کارد و نشکرده کفشگران
و تیزی شمشیر و خادم شَفَقه بالفتح مهربانی شَفَق بالفتح سرخی با سیاهی آمیخته شَقاوة شَقوه بالفتح بدبختی شُقّه بالضم و تشدید قاف
جامه جشن و شکافته خلاف جبه و سفر دور و دوری و ناحیه و شقت دوری است و بکسر نیز آمده و بالکسر پاره از هر چیز و عصا را چون در آن
شقیقه بالکسر شکوفه و برف که در آن فشرده شود و ... و باران بزرگ قطره و درد نیم سر و نام ... و ... منظر ...
میان دو کوه از یکی که ... باشد شقایق جمع شقشقه بکسر هر دو شین ... شتر ... و ...
... و بالکسر ... مانند ... از ... سخن ... و خطبه شقشقیه منسوب ... علی بن ابی طالب ... زیرا که
حضرت امیر ... از آن خواند و در آن میان مردی ... و سوال ... حضرت ... جواب آن مشغول شد و دیگر ... آن خطبه
... ابن عباس گفت ... این خطبه را ... حضرت ... شقشقه هدرت ثم قرّت ...
بود که آواز کرده ... از ... سخنی چند بر زبان آمد و در آن ... شکله بالفتح ... شدن ...
بالکسر ... لگام ... شماتت بالفتح شاد شدن ...
... شمّه بالفتح و تشدید میم ... بوی کردن ... شامه ... سیاه ...
... سیاه ... بالفتح و تشدید میم ... شامه بالفتح و سکون همزه ... شمامه بالفتح ...
... شناعة بالفتح زشت شدن و زشتی شنعة بالضم زشتی شناة و شنآن ...
شنقصه ... شبقاء ... باشد ... شهبره ... زن ...
... سیاهی ... شهله بالضم اندک سیاهی ... که بسرخی مایل باشد بالفتح
زن ... سال ... و ... شهله بالفتح ... شهامه بالفتح زیرک شدن ...
... شهقه بالفتح نعره زدن شهادت ... گواهی ... شهیدان شدن بالضم ...
کردن ... شوصه بالفتح ورم ... شوکة بالفتح
خار ... و تیزی آن ... که ... ظاهر شود و شوکة العقرب نیش کژدم
و شوکة ... شوله بالفتح دم کژدم ... که ... باشد و دو ستاره ... برج
عقرب ... شیمه بالکسر طبیعت ... شاة
... شیاه جمع ... شواب جمع ... شیخوخه بالفتح ... ساله ... ساله ... شیخه بالفتح ...
... شیح بالکسر ... جمع شیخ ... شیبه بالفتح موی سفید ... موی ...
... شیعه بالکسر اتباع و انصار ...
... علی بن ابی طالب ... ایشان ... و کثر الاستعمال ...

مع الثاء

مع الثاء شَبث بالکسر ... و بالفتح جنگ ... از ... و بالفتح ... عنکبوت
... که ... بسیار ... و نام ... شثّ بالفتح و تشدید ثا ... مزه که ...
... شَرث بالفتح ... شعث ...
... شعث بفتحتین ... موی ... شدن ...
... شعثاء ... مع الجیم شاج بالفتح و سکون ...
... شاهدانج ... ماند ... شاهسپرم ... معروف ...
... شبج بالفتح و تشدید ... راه ...
شجج ... شجاج بالضم ... شجّه بالفتح ...
... شرج بالفتح ...
...
... شطرنج بالکسر ... معروف ... شعاع ...
شفلج ... شنج ...
... مع الحاء شحّ ...
... شحشاح ...
...
... شرح بالفتح ... و ... و گشادن ...
و گشاده کردن ... شرح ... شریح ...
... شطح ... شطاح بالفتح و تشدید ...
...
... کلام ... شطحیات ...
... شطح ...
... شطح بالفتح ... شطاح ...
...
... شلیح ... شنیح ...

شین مع الخاء

کیاهی که آنرا بفارسی اکراورجنه گویند و بردی است یعنی و مروکیله درکارها **مع الخاء** شیخ بالفتح آواز درشیدن شیر
شلخ بالفتح شکستن چیزی و دبل کردن و پهن شدن و دراز شدن و بعضی جنبانیدن و بعضی بچه که ناتمام از شکم بیفتد شدخ بالفتح
خم دریشه و طرف برآمده از چیزی و اول جوانه و اول کار و شیخ هرساله شتر و بینی که هنوز بند و بار و دسته نکرده باشند و آب خاد
باشند و بهزاد مانند جوانات جمع شریخ و جوان شدن و تکبر کردن و نام پدر یهود شماخ بکسر میم سر و تکبر و چیزی بلند شماخ
بالفتح و تشدید میم جنید شاعر است شموخ بالضم بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح جابان و دور شمراخ بالکسر شاخ خوشه که بر او انگور
و خرما باشد و سرکوه و بعضی شفا ذهب تا لب او رسیده باشد و طرف بالای ابر شیخ بالفتح پیر و خواجه و آنکه سن بروی از وی ظاهر شود

شین مع الدال

یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد جنبانرسیده باشد تا آخر عمر شیخه و شیاخ و مشیخه بکسر جمع **مع الدال** شد بالفتح و تشدید دال
دویدن و بلند بر آمدن آفتاب و استوار کردن و بند دادن شدب بالفتح دولیر و دلیل و شیر درنده و نام مردیست و بالفتح و دال ام خارجه
شداد بالکسر چیزهای استوار و محکم جمع شدید و بالفتح و تشدید دال نام پادشاه عاد مشهور و مشتهر در هرجا که بجد ارث شد بعد از او بجد
پادشاه شد و ضحاک تازی خواهر زاده او بود شرود بالضم و شراد بالکسر رمیدن و دانه شرود بالفتح دانه مشهور و منتشر در هرجا
شرید بفتحتین و بعضی رمنده و کام جمع شارد و شرد و شرید بالفتح شکد بالضم عطا و شکد بالفتح عطا کردن شهد بالفتح شاهدان انگبین
و بالضم نیز آمده و بعضی گفته اند شهد عسل با موم شهود بالضم حاضر شدن و حاضر شدگان و گواهان جمع شاهد شهید بالفتح
و الکسر گواه و امین و کشته شده در راه خدا و آنکه در علم او هیچ چیز غایب نباشد و از نامهای حق تعالی شاهد گواه و ثابت
و از نامهای پیغمبر صلعم و زبان و فک و روز جمعه و مرد هین و یک رنگی است که شاهد باشد بر خوبی و آنکه از شکم مادر همراه بچه برون
آید مانند آب منی و شاهد عاقل مغرب و تشهد روز جمعه و مرد هین و یک رنگی است که شاهد باشد یا روز عرفه یا روز قیامت شید بالکسر

شین مع الذال

آنکه دیوار را بدان اندایند از گچ و غیر آن و بالفتح گچ و غیر آن اندودن دیوار **مع الذال** شذ بفتحتین دهلیست با سوراخ شحذ
بالفتح تیز کردن کارد و شمشیر و مانند آن و فسق گرسنگی شکم را و راندن کسی را و چشم زدن چیزی را و سخت راندن و غضب کردن
و ستم کردن و الحاح کردن در سوال شحاذ بالفتح و تشدید حا تیز کننده شمشیر و کارد و الحاح کننده در سوال که عوام شحات گویند
شذ بالفتح و تشدید ذال جدا شدن و برآمدن از میان قوم و هم چنین شذوذ بالضم پراکنده و یگانه شدن و پراکنده مکان
شاذ به تشدید ذال یگانه و تنها مانده شقذ بالکسر و سکون قاف یعنی حرباء و بفتحتین چشم زدن چیزی را و دور شدن و رفتن

شین مع الراء

و کریختن انگاه رود اب بچشم چیزی اشمذ بالفتح و شماذ بالکسر آبستن شدن ناقه و دم برداشتن آن **مع الراء** شبر بالکسر
وجب انگشت بازکرده بیند و بالفتح وجب کردن و بخشیدن و عطا کردن و کرانبها کشش دادن شتر و تخم دادن و نکاح کردن و مهر
و بکسر نیز آمده و در ال چرم و بفتحتین عطا و نیکی و چیزی که ترسایان دهند از قسم به ناشتر شبّر بالفتح و تشدید با مفتوح و شبیر بالفتح
و بکسر با و شدید با بر وزن قندیل پسر هارون علیه السلام که حضرت پیغمبر صلعم نام دو نواسه خود امام حسن و امام حسین
و حسین بدان نامها خوانده شتر بالفتح بریدن و نام مردیست و بفتحتین بریده شدن و برگشتن پلک چشم از بالا و پایین یا شکافتن آن

پیدا

پلک زیرین و نام قبیله ایست باران میان سبیع و کنجه و نوعیست از ظرف چوبین بکسر جیم که بدان نقوش طعامی را پاک سازند شجر
بالفتح کردانیدن و دور کردن و به نیزه زدن و خانه را ستون دادن و غلاف شدن میان کردی و بعضی جز آن و شجر بفتحتین چوب
ستر پاله افگندن و گشادن دهن و لگام زدن چهار پای را برای باز ایستادن و دهان باز کردن او و شکاف دهن و کاری که در آن خلاف
و نزاع واقع شود بالضم گرانبار و بفتحتین درخت آنکه داره از زمین برآید و ساق ندارد و آنرا نجم گویند شجیر مردم و شتر بیگانه و نیز غلام
بیگانه در آورده در میان قوم خود و زمین پر درخت شجار بالکسر چوبی که بدان فلک کنند و چوب بالای جاه و در نیخ شتر و چهار
گوشه دهان بر خاک کنند تا شیر نتواند مکید شجر بالفتح گشادن دهان و کنار دریا میان عمان و عدن و بکسر نیز آمده شخر بالفتح
آواز کردن از بینی و بانگ کردن از حلق یا بینی و آواز از اسب و همچنین شخیر بالکسر و تشدید خا و بسیار آواز کننده از بینی شذر بالفتح
و سکون ذال مهمله ریزه زر که از معدن چیده شود و مروارید های ریزه شذره واحد شزر بالفتح و تشدید را دیدن و دیده بالضم
چیزیست که از جانب آید از آن و بالفتح ابلیس و دیب و فقر و عیب کردن و گستردن جامه و گوشت و جز آن تا آفتاب خشک شود شبر بکسر
و کنار دریا درختیست که در دریا روید بالکسر و تشدید را و بسیار شرار آتش نقش مخفف و انقال جمع آن شرر صفت شرار بالفتح
پاره های آتش شراره واحد است شزر بالفتح نگریستن به گوشه چشم و آن کنایه از خشم است و بکسر شین یکی و اول از چهریست شزر بالفتح
بدنبال چشم نگریستن از غضب یا از تکبر و بالفتح نیزه زدن و چشم رساندن کسی را و گردانیدن رسن بسیار سوی راست و تاب
ریسمان و رخت رشتن و بکوشه دانش رسیدن یعنی بسرا بالا تا بدین خبان که از بالا ناقه بوی شب آید شصر بالفتح دور و درزدن
چیزی و دو نقطه چشم باز کرده و شاغ زدن گاو و نیزه زدن و بفتحتین آنچه که تا بالغ زدن رسیده یا آنکه گاه از آن گذشته باشد
شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت و طرف و قصد کردن و دو پستان پیش یا پس از چهار پستان شتر و گاو و گوسفند و دوشیدن و دو نیمه
کردن چیزی را شطیر دور و دور شده و یک شاطر شوخ و ناپاک و دلیل مانده و نیز آنکه اهل خود را بد خوئی رنجاند شعر بالکسر سخن موزون
مقفی و دانستن و بالفتح موی رستن بر کسی و موی بر اندام و بفتحتین شعره واحد شعار و شعور جمع شاعر شعر گوی و در یابنده
و داننده و شعر شاعر عجب را گویند که خوانند بکسر شین و دال اول و بسکون نون و یا و بعد از آن مرد شاعر و بعد از آن
شعور بالضم دریافتن و شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشیده و آنچه بالا را دثار گویند و نشان اهل حرب که بدان یکدیگر را دانند
شناسند و بالفتح درخت شعائر عبادتها و قربانها و مناسک حج و جزهای که بر آنها نشان باشد جمع شعیره و شعاره الشعار والشعیرة
العلامة ومنه اشعر الله به اعلمها انه هدی و شعار الدم المحرم عند الفتح على الكتابة لأن كلاهما
علم للدم والشعار فی الحرب هذا یعرف اهلها بعضهم بعضا انه عز وجل شعار المهاجرین یوم بدر
یا بنی عبد الرحمن و شعار الخزرج یا بنی عبد الله و شعار الاوس یا بنی عبید الله و شعارهم یوم
المهاجرات حم لا یبصرون و هما اطرفان اللذان فی اوائل سور السبع و لشرف منزلتهما عند الله تعالی
ان ذکرها مما یستظهر به علی استنزال الرحمة فی نصرة المسلمین شعیر بالفتح جو شعور بالضم دریافتن و دانستن شعر

بالفتح وشغود بالضم پای برچیدن سنگ برقت نشانیدن و خفا ماندن تیر از مردم و بیرون کردن کسی را از جای شغار بالکسر بیاه
نکاح کردن دو کس دختر یا خواهر یکدیگر بی مهر و آن نکاح در ایام جاهلیت بود و در اسلام حرام گشت شغر بالفتح والضم وشغبر بالفتح وگرف
وناحیه هر چیز و حق بر آمدن موی شتر وشغبر الوجه وشافر الوجه کرانه آن شغود بالضم حاجب و کارد هم شغر بالفتح وکزنف
لاله و جوش شقر وشقرات جمع شکر بالفتح اندام زن و بالضم سپاس و ستیهش و ثنا گفتن منعم را ایت نعمت و بفتحتین پر شدن
پستان و ازین درخت روییده موی زهار شاکر بالضم سپاس ستیهش و سپاس دارنده و کان جمع شکر و بالفتح ناکسده و جزا چیده
در مقابل آن و نامی است از نامهای خدای تعالی و بسیار شکرگذارنده و ستوری که اندک علف بسنده کند و اندک پرورده شمر بالفتح و قوتین
در رنش شمیر تیز رو شناتو بالفتح انگشتان و گویند اطراف دو خوشناز نام پادشاهی از پادشاهان بن شنار بالفتح عار و
و کار شنیع شنود بالفتح الکمین چیدن و عرض کردن ستور و بوی خوش شوار بالفتح رخت خانه و اندام زن و مقعد مرد و حاجت
و لباس شهر بالفتح آشکار کردن و شمشیر برکشیدن از نیام و هلال ماه و ماه وقتی نزدیک بکمال رسد و دو ماه و بعضی دوازده ماه
سال شهور بالضم جمع شهیر بکسر شهر پرور شهریور و نام ترنیت بازده ز دو رنج خاک از اتابکان شمس الدین محمد شهرزوری صاحب
تاریخ الحکما شیاد بالکسر روز بشنبه **مع الزاء** شأز بالفتح و سکون همزه نا آرام شدن و درشت و خفت شدن و کینه
شخز بالفتح و سکون خاء معجمه اضطراب کردن در رنج و مشقت کشیدن و بیراهی کردن میان شرز بالفتح درشتی کردن و دیر و بلا
و سختی نمودن و دیدن شکز بالفتح فروشیدن بانگشت و آزردن بزبان و نیزه زدن و جماع کردن شمز بالفتح ترنوب بودن از چیز
مکروه شیراز بالکسر دست که آب از آن برآورده باشند شواذ جمع و نام شهری معروف نیکرده شیراز بن طهمورث
شیز بالکسر چوب سیاه که از آن کاسه سازند و بعضی گفته اند آبنوس است و ناحیتی از آذربایجان شنیز و شونیز سیاه دانه
و شونیز گورستانی است به بغداد **مع السین** شأس بالفتح و سکون همزه درشت و بفتحتین درشت شدن شحس بالفتح و سکون حاء
مهمله رقص است شخس بالفتح و سکون خاء معجمه اضطراب و اختلاف کردن شرس بالفتح بد خو و درشت و هم چنین شریس و بالکسر توره
گرد و بفتحتین بد خو شدن شکس بالفتح خلاف یعنی گرده و دو روز آخر ماه و بالفتح و ضم کاف و سکون نیز یعنی دشوار خو شکس بالضم جمع و بالفتح
و کسر کاف بخیل شمس آفتاب و نوعی از گردن بند و قتی بر بهشت و مقدم دخمه آبکاست و جد قبله است و آن قبیله را عبد الشمس میخوانند
و آفتاب ناک شدن روز و دشمنی پدید کردن و شماس بالکسر پرستار یعنی آنکه شموس بالفتح ستور و اسب سرکش و مرد بدخو
و بالضم سرکشی کردن و سواری ندادن اسب و همچنین شماس بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که سرتراشیده در عبادتخانه نشیند شوس
بفتحتین بگوشه چشم نگریستن از کبر یا از خشم **مع الشین** شاش نام شهری است با وراء النهر معرب چاچ و الطاف آن را آبشکند
گویند بعضی بسیار نیز استعمال کنند شوش بالضم مرضی است شبیه به نقرس از نیک و مرحل **مع الصاد** شبص بفتحتین خورشت و درهم آمدن
درختان شخص بالفتح و بفتحتین و جامه ستوری که زیر بار بستیده و اصطلاح بستن نهد و انکه زیر بار [illegible] نیز
هر دو آمده شخص بالفتح کالبد مردم و جز آن و نمونه چیزی که از دور دیده شود تن آوار شدن شخص بالضم بیم و تن آوره شخوص بالضم بلند آوردن

دچشم

شین مع الزاء

شین مع السین

شین مع الشین

شین مع الصاد

دچشم باز ماندن و از شهری بشهری رفتن و گشوده شدن و آماسیدن زخم و بلند شدن تیر از نشانه و بر آمدن ستاره و بلند شدن
کلمه از دهان و چاه آرام شدن شاخص برچشم گشاده و نیزه و تیری که از بالای نشانه بگذرد و بلند برآمده از هر چیز شص بالکسر
و تشدید صاد آهنی سرکج که بدان ماهی شکار کنند بفارسی قلاب ماهی و شست گویند و بفتح نیز آمده و در دوم ستاره ماهر در دزدی
که هر چه بیند ببرد و کم شیر شدن ناقه و گوسفند و دشوار شدن معیشت شقص بالکسر جفت و بعضی پاره از زمین و از هر چیز شقیص
شریک و اسب نیک رفتار و اندکی از بسیار شوص بالفتح شستن و تنگه و پاکیزه کردن و مسواک کردن و دست مالیدن و درد پیچ
و شکم و چیزی را بدست ایستاده کردن و درشت کردن و پای زدن بچه در شکم مادر شیص بالکسر خرمای که هنوز استخوان سخت نشده
و خرمای زبون و درد دندان و شکم و نوعی از ماهی و ابو الشیص شاعری از عرب **مع الطاء** شباط بالضم نام ماهی از ماههای
رومی نیز آمده چنانچه گذشت شحط بالفتح و سکون حاء مهمله و شحوط بالضم دور شدن شرط بالفتح لازم گردانیدن ولازم شدن
چیزی در بیع و مانند آن و نشتر زدن و حجام چان ولیم و دون و بالفتحتین راسهیکان و پیادگان شحنه شهر و اعوان شرطه
هر دو بفتح راء و سکون آن و بفتحتین نشان و دستوری که مال زبون و مرد بزرگوار اشراط جمع و اشراط الساعة نشانهای قیامت شطط
بالفتح و تشدید طاء دور شدن و کرانه رود و روی و کرانه کوهان شتر شطوط بالضم دور شدن و جمع شط و بالفتح دختر زنکان شطاط
بالفتح و الکسر دوری و درستی قامت شطط بفتحتین از اندازه در گذشتن در هر چیز و دور کردن شمط بالفتح در آمیختن چیزی بچیزی و بفتحتین
سفیدی موی سیاهی در آمیخته و بر اول بکسر و فتح اوّل و سکون میم نیز آمده شمیط آمیخته و صبح و فرزندان که بعضی از ایشان پسر باشند و بعضی
از ایشان دختر و گرگ سیاه و سفید و گیاه که پاره تر و پاره خشک باشد شماطیط مردم متفرق و پراکنده و جامه کهنه پاره شده
شوط بالفتح یک تک و شوط یک گشت جمع اشواط یعنی تک نشیط بالفتح هلاک شدن و تا به حد که شدن شتر از رضیض تا ازو
از وی چیزی نماند و بالفتحتین خون کسی را باطل شدن خون و روغن و خون و جز آن و جوشانیدن روغن و جز آن و روغن یک
آنچه در دوات است بروی که **مع الظاء** شواظ بالضم زبانه آتش **مع العین** شبع بالفتح سیر شدن از طعام و بالکسر آنچه
طعام را سیر کند و بالکسر و فتح با سیری و مقداری سیر از طعام شبیع جامه بسیار ریسمان و مرد بسیار عقل و زن بسیار موی شبدع بکسر
و کسر دال و فتح آن زبان و کژدم و سختی و بلا شستع بفتحتین ناله و نقطه نالیدن و زاری کردن مریض و گرسنگی شجاع بالضم
حرکت و شوخ چشم و دلیر و بر دل و بالکسر و الفتح مار با مار نر یا مار خورد یا زخمی از مار و بالکسر دلیران شجیع بفتحتین سبک رفتن
ستور و دست و پای را در رفتن و بفتحتین رشتهای درخت و کلاه‌های چوبین که در رباط می سازند و بالفتح و الکسر شتربان که دست و پای را
سبک بر دارد و نیز دلیر شروع بالضم درآمدن شسوع بالفتح راه درست نهادن در خانه و بر راه گشادن و آب آوردن
شتر و پست کردن و درشت شدن نیزه و بسیار بلند کردن چیزی را در راه درست که حق تعالی پدید آورده برای بندگان و دوانیدن نیز
زه کمان و رود ساز و شتر اگر نعل و نام موضعی است شراع بالکسر رشته که بر کمان بسته باشد و بادبان کشتی و گردن شتر و زههای کمان
و تارهای ساز جمع شرعه و بالضم نام مرده است که نیزه ها و سر نیزه را راست می ساخت و جمع شراعی جوانان منسوب است شارع راه بزرگ

شین مع الطاء

شین مع الظاء

شین مع العین

وپیدا کننده راه دین وعالم عامل ربانی که تعلیم دین بمردم کند شَعْشَع بالکسر زوال کردن نعل اشعاع بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراکنده
وپراکنده شدن خون وجز آن ودرای پریشان دهقت پراکنده ومرد پریشان رای ودمهای خوشه وجز آن بسیار ایچه شعشاع
بالفتح مرد پریشان ودراز نیکو اندام شفع بالفتح جفت وروز اضحی وجفت کردن وخواهش کردن چیزی ویار شدن ودر شکم ماده
وبچه که بچه در پس خود دارد وتشفیع خواهش کرد درخواهنده کار مردم وضد اوند شفع ودر شافع شفاعت کننده وناقه در بچه
که در شکم او بچه دیگر باشد وجد امام شافعی وجز آن که گفت بزرگ ماده را آسیب کند شفع بالفتح جرب کردن کبرا وسمان
خوردن آب از ظرف شکع بفتحتین درد مند شدن وخشمناک شدن وبسیار در آن شدن گشت وبسیار نالیدن و بالفتح ذکر
کاف اصیل ولئیم ومرد در زناک شمع بالفتح بازی کردن وبفتحتین موم وسکون میم چنانکه مشهورست مولدست یعنی نوزاد اخلاط عرب
بیر جوب بهم رسیده واصل لغت شمع بفتح میم است شماع بتشدید میم موم بز شموع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده وخندنده
شنع بالفتح زشت شمردن شنوع بالضم زشتی وقباحت شنیع بالفتح زشت شنوع بالضم ریختن آب بالتراف وبفتحتین پراکنده
شدن موی سر ودر زشتی آن خاک که مانند غبار گردد شیع بالفتح آشکار شدن خبر وهم چنین شیوع ومقدار یا اندازه چیزی ویا
از چیزی ودیا پیشتر درنده شیاع بالکسر ریزه هیزم که بدان آتش افروزند وبفتح نیز آمده ونامستان ودمیدن شبان [illegible]
وآواز کردن آن شایع فاش وآشکار وحقه [illegible] دیگر ودعیت [illegible] شده واز آن شاخ نیز گویند **مع الفاء**
شرسوف بالضم سر استخوان پهلو که سوی شکم باشد شراسیف جمع استخوان نرم که در پهلو باشد [illegible] اول
سختی شرف بالفتح غالب شدن بزرگی ببزرگی وبفتحتین بلندی وجای بلند وبزرگ وعلو حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد
وکوهان شتر [illegible] شرف [illegible] بالضم [illegible] پسندیده جمع [illegible] شریف [illegible]
[illegible] جمع شارف شتر ماده کلان سال ونیز کهنه شادوف [illegible] شراف بالکسر
کشت که [illegible] شده باشد [illegible] شرف بالضم خشک شدن [illegible] شاسف خشک شده شطیف بالفتح
[illegible] شطیف بالفتح [illegible] وجز آن خشک [illegible]
بالفتح [illegible] سخت [illegible] شطیف [illegible]
[illegible] شعف بفتحتین [illegible] تمام [illegible] شتر را [illegible]
شتر [illegible] شعاف بالفتح دیوانگی وبالکسر موی سر که بیخ باشد شعف
بالفتح رسیدن چیزی به پرده دل وبفتحتین [illegible] چیزی شغاف بالفتح غلاف دل وپرده آن وسویدای دل [illegible]
دل وبالفتح [illegible] شف بالفتح [illegible] تنگ [illegible]
ونقصان وبالفتح [illegible] شفوف بالضم [illegible] شدن
شفیف [illegible] آفتاب وجز آن که

ودین معنی است

ودین معنی است شفف شغاف بالفتح [illegible] که از پس آن چیز دیگر توان دید شقف بالفتح سفال مطلق یا سفال شکسته
شقیف نام جای [illegible] شنقذف بالضم [illegible] معروف [illegible] شنف بالفتح وبالضم گوشواره که بالای گوش آویزند [illegible]
گوش آویزند [illegible] شنوف بالضم [illegible] کردن [illegible] ونیز [illegible]
[illegible] شغرف بالضم [illegible] وجز آن [illegible] که بدان زینت
[illegible] شیاف بالکسر داروی چند که بکار کرده [illegible] وجز آن کنند **مع القاف** شبق بفتحتین بسیار
آرزومند شدن جماع شدق بالکسر وبالفتح کنج دهن [illegible] ودر [illegible] فراخ شدن کنج دهان شرق بالفتح آفتاب
[illegible] شدن وبرآمدن آفتاب وجای برآمدن آفتاب و[illegible] که [illegible] وبالکسر نیز آمده [illegible]
[illegible] شدن [illegible] شدن [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] شدن آفتاب [illegible] شدن [illegible] شروق بالضم برآمدن
آفتاب [illegible] آن [illegible] مشارق آفتاب ونام [illegible] اشراق بالکسر روشن
[illegible] سرخی [illegible] شفق بالفتح مهربان شدن وبفتحتین سرخی افق بعد از غروب آفتاب [illegible]
چیز شفیق مهربان شق بالفتح وتشدید قاف شکاف وجمع شکافتن وبرآمدن دندان [illegible] که بر کسی [illegible]
وجدا شدن [illegible] وبکسر [illegible] چیزی وبالفتح نیز آمده [illegible] ونام [illegible]
که [illegible] **وفی التاج**
الشق والمشقة رنج [illegible] شقیق برادر [illegible] شقیق گویند شقاق
بالکسر [illegible] ومخالفت [illegible] شکاف [illegible] شقاق [illegible]
شقائق جمع شقیقه [illegible] شقائق النعمان گویند [illegible] النعمان بن منذر [illegible]
[illegible] شقراق بالکسر [illegible]
[illegible] شنق بالفتح [illegible]
[illegible] معاف [illegible]
[illegible] شناق بالکسر [illegible] **وفی الحدیث**
الا شنقاق [illegible] شنان شوق بالفتح آرزومند گردانیدن [illegible] اشتیاق وآرزومند شدن وبالضم
عاشقان ومشتاقان جمع اشواق شهیق [illegible] شهوق بالضم بلند شدن شاهق کوه بلند
[illegible] شهاق بالضم [illegible]
[illegible] شیق بالکسر [illegible] وبالفتح وتشدید

شین مع الکاف

بالکسر و مشتاق **مع الکاف** شبک بالفتح و بفتحتین خبرها را بیکدیگر درآوردن شبابک راه رابخیه برابهای و گرد دشته شدن بر راه
رود و شیر چنگال خود در یکدیگر افکنده شباک بالکسر و اجاج جمع شبکه شرک بالکسر انباز شدن و اعتقاد انباز کردن بخدای انباز بعنی
باشند و شریک باکی و بفتحتین دام صید و میانه راه و بیراه شتک را و بزرگ که بر کسی مخفی نباشد و موضعیت بکار شمشک بفتحتین
دکرمیم نعل نهادی و اردک شریک انباز و شرکا و اشراک جمع شراک بالکسر دوال نعلین که بر عرض آن باشد و دو دوال دیگر که طول
آن جا باشد هر کدام را قبال بالکسر کویند شرایک زنانه که انباز یکدیگر باشند جمع شریکه شک بالفتح و تشدید کاف خلاف یقین و کاش
بریدن و لنگیدن شتر و جهیدن لبنی و دارو است کشنده موش شکوک بالفتح اسپ بسیار مرملا که لاغری و فربهی او پیدا نباشد و بسیار
شک کننده و بالضم کاف جمع شک شکاک بتشدید کاف کاف برنده شوک بالفتح خار و حدت و تیزی نمودن و خلیدن خار و خلاندن
و درشت شدن پوست جوان و برآمدن موی بعد از تراشیدن شبابک رخت خار داره شاکی السلاح و شناکی السلاح

شین مع اللام

تیز سلاح و تیز سلاح **مع اللام** شبل بالکسر بچه شیر که شکار تواند کرد و اشبال و شبال جمع مشبول بالضم پرورده شدن و جوان
شدن در نعمت و بجای شیر درنده جمع شبل شناذل بالکسر ذال معجمه نام شهری است و شاذل نام مردیست در مغرب یعنی از
ارباب الحسن شاذل ذلیره که طایفه شاذلیه منسوب بدو شغل بفتحتین سفیدی دم اسپ و سفیده ناصیه و پس کردن آن
و همچنین شعله و بفتحتین جمع شعله شغل بالضم و الفتح و بفتحتین و بضمتین کار و نابروای ضد فراغ اشتغال و شغول جمع و بالفتح و الضم بازیستن و بازداشتن
مشغول کردن کار کسی را اشتغال بالضم دشتنج خاک تا زرد که دهستی و هیزم آن شقاقل معرب است شناقول چوبه که برزگران
بعو دارند و در سر آن آهنی محمد و کنند و در کشت ریشه و هند شتر هسکی را کویند که برسمان دراز کویا جاوید زنند جو اران زمین مردمان
معلوم کنند شقل بالفتح محاسبت کردن و سنجیدن دینار و درم شکل مانند و بکسر نیز آمده و آنچه لایق و مناسب و موافق کسی باشد
و صورت چیزها اشکال و شکول جمع و پای چهارپا برسن بستن و همچنین اعراب دادن خطها و اشکال از آن بر طرف نمودن و بکسر
و بالفتح ناز و کرشمه زنان و بفتحتین بور قندات و شکال سپید بودن کوشه سرخ و سفید بودن چشم و غیر آن شکال بالکسر پای بند
اسپ و غیر آن و رسن که بر پاهای شتر بندند بالای پای بزند و اسپی که سه پای او را سفید بوده و یکی رنگ دیگر یا برعکس آن
شلیکل سفیدی با کوش شل بالفتح و تشدید لام راندن و دوختن و خشک کردن و خشک شدن دست بانیش آن شلاکل
بالکسر پراکنده کان شلل بفتحتین داغ سیاه بر جامه که نشستن نپذیرد و راندن جزی و تباه شدن و خشک دست بانیش آن
شلیل بپراهنی که در زیر زره پوشند و زره کوتاه و دیبایی که برپشت شتر بندند زیر پالان و جوای آب در وادی شلشل
بضم هر دو شین مرد سبک گوشت و باران و خون که با یکدیگر شغول بالضم فرا گرفتن چیزی را و بعجله رسیدن و بلیلا است جیب گرفتن
با دو زیدن آن بر کسی و بالفتح شراب و شراب سرد شده شامل فرا گیرنده شمل بالفتح پراکنده و جمع شده و فرا گرفتن و کذشتن
شراب در باد شمال سرد شدن و بفتحتین فرا گرفتن و آهسته شدن ناقه از کشتن دیگری و رسیدن خبر به نیز بکسی و اندک از هر چیز شمال
بالکسر دست چپ و خو و طبع و کیسه که بر دو پستان کو سفند کنند و غلاف نخل و زره و بالفتح بادی که بجانب شرق و نبات النعش وزد و شمایل

علاونهاد و شماخ جیب شول بالفتح برداشتن ناقه دم را و بر داشته شدن دم و غیر سبک و بقیه آب در مشک و آب اندک شوال
ماهیه عطار درست برو شوال کل روشنها و طرزها جمع شالکه شعل بفتحتین سپیده نابودن شنابل بالضم تا وه که دم بردارد

شین مع المیم

و خود و لسش **مع المیم** شام شکت معروف بنا کرده شام بن نوح که عرب اثر اسام بنین حمله دزبان سریانیه شین
معرب است شوم بالضم و سکون همزه ضد فال نقیض یمن شبم بفتحتین سرما و سرد شدن و بکسر بار سرد شام بالفتح کیاهی است
دیگر جویاست که در رحمان در زمان زرغال کنند تا شیر کوز و ره و بندیدست و موضعیت شام شبرم بضمتین و راه کوتاه و خیل
و درختی است خار دار و رنگار جهیست که روانه اش مانند عدسیست و جنس بالطبر شیره دار است و شیره آن مسهل کنند شتم بالفتح
دشنام دادن شتیم زشت رو و شیر درنده و ترش روی شخم بالفتح پیه و بفتحتین پیه خوردن و بالفتح و کسر حا پیه فراوان گوشتم است شحم
الرمان با حوفه سوی است کذا فی النهایه و فی القاموس الرقیق الاصفر الذی من بطن الی البطن شحم الادرق و شلان نیز بسیار و غیر
شحیم نیز شحام بالفتح و تشدید حا پیه فروش شخم بالفتح فاسد و تباه شدن طعام و غیر آن شرم درختیست در میان دریا و پیشانی
از آن و شکافتن چیزی و بریدن ما بین دو طرف بینی و نگاه بلند که سر آن جدا شود و میان آن صاحب نباشد و بفتحتین شکاف بینی شکم
بالضم پاداش و عطا و بالفتح جزا دادن و عطا کردن شلجم معرب شلغم شلم بفتحتین و تشدید لام نام بیت المقدس شیم
بالفتح و تشدید میم بوئیدن و نیکو بینی شدن و بالضم چیزهای بلند جمع اشم شمیم بوئیدن و بوی و چیزی بلند شمم بالفتح و تشدید
و بلندی کاه و بلندی بینی و راستی بینی و خوبی آن شمام بالفتح و تشدید میم خربزه است خورد که خطوط سرخ و زرد و سبز دارد
فارسی آنرا دستنبو کویند شیوم بالضم چیزهای سیاه شهم بالفتح مرد جلد و تیز فهم و اسب تیز رفتار تو انا و بخواند شاهسرم
و شاهسفرم ریحان شیم بالفتح در نیام کردن و در کشیدن شیمه بالکسر تیغ یا بنده باران و برق و غیر آن و بالکسر حالیست و بفتحتین
هر زمین که اثر آن کنده ما باشد و بر صلابت و سختی باقی مانده باشد و بکسر و فتح با خلقها و فاکها که از زمین بکنند جمع شیمه

شین مع النون

مع النون شان بالفتح و سکون همزه کار و حال و جوای آب اشک از سر سوی چشم شیون جمع و رک از زمین در کوه که در آن نخل و غیر آن نشانه
شود و باک نداشتن و آگاه شدن از چیزی و قصد کردن چیزی شنتان بالفتح و تشدید نون با ماه حوادان جمع شاب شنشن بالفتح
با دمن شنشان بفتح نونین و تشدید یا همچو غلا است بمعنی بعد یعنی دور شدن شنشن بالفتح و درشت انکشتان و بفتحتین درشت
و سخت شدن دست شطن بالفتح دور و باز داشتن حاجت کسی را از کار رو از نبودی و راه و دوری بازراه و رعایا و دوری شیطون
بالضم جمع و بفتحتین اندوهکین شدن و اندوه و غم و حاجت و سهم شنیع و کرد شعاع از هر چیز شطون بالضم جمع و فی المثل الحذب
فنو شطون یعنی خداوند شاغ مادرها را آن کار که فرشطون شد جنب و دوره دارم نقصه جمع ارزن زراق شعبان بالفتح
دالکسر دو ماه ازان کنند و جمع بیخاها کو مذکور شد و بفتحتین درختیست که شکوفه آن با سپید مانند شرباقی بالکسر رکه در وریست
شرایین جمع شرطیسن بتقدیم سه حرف اول شته شرط یعنی علامت و دو ستاره در اول حمل و آن اول منزلیست از منازل قمر شحن
پر کردن و راندن و لبستی و دور کردن شلدن بالضم و آن کردش انگور بر و غیر آن و پایان رسیدن از رده و شدن و بفتحتین درختیست که کوئید

آن پیکانی ماند شرنب بالفتح شکاف در سنگ سخت و بمعنی بوزینه بطبرستان شنزر بالفتح و بمعنی استخوان کعب و شتالنگ که بدان
بازی کنند و آنرا بجل نیز گویند و بمعنی نشاط کردن بسخت مانده شدن از جفا و شدت و درشتی زمین و دوری دیگرانه و ناحیه
بمعنی رسن دراز باریک معلق شیطان مبعث طوق جیب به کار رفتن شطون بالفتح دور شدن و بالفتح چاه عمیق یا چاه که بادلش فراخ باشد
و دهنش تنگ شنعق [illegible] و بمعنی آنچه از برگ ریزد بعد از خشک شدن شنفق بالفتح زیرک و زنار و همچنین یک چاه و ترتیب و حافظ
مراعات و انتظار کشیدن و بالضم وقع سخت تیز گزنده شغون بالفتح پوست چشم گزیستن و بالفتح پوشش چشم گزنده و همچنین
شانی شنقن بالفتح کم کردن عطا و چیز اندک و همچنین کتر باف شمس [illegible] دهی است بستر آباد و بفارسی شمن بت پرست را
گویند و شموند نوزنب باندلی شنن بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب و پراکنده کردن در بلخ لشکر پای از هر طرف و شنگ
خوردن و کهنه دور بدن شنان بالکسر جمع شنین قطرات آب و شیر که بر آن آب ریزند شنان بالفتح و تنی و بالضم آب
سرد و آب پاشیده شده و چکیده از مشک و از درخت و بالکسر وادی است بنام شنان بالفتح [illegible] و همچنین شنوف
بالفتح [illegible] شوکران بالفتح و شکران بالفتح گیاهیست کشنده و بفارسی سیکران [illegible] نیز گفته اند شاهین
مرغ شکاری معروف [illegible] شیبان بالفتح روزی که [illegible] را از جنس [illegible] گویند [illegible] که بر آنها
شتر بر آری کنند و روشا الشیاطین گیاهیست و شیطان الطاق محمد بن نعمان امامی که در قلعه طبرستان ساکن و اهل بیت
او را بدین لقب [illegible] شنبق گویند شنبق بالفتح عیب و زشتی و عیب کردن [illegible] و بالکسر [illegible]
از حروف [illegible] مع الواو شاو بالفتح نهایت و پایان [illegible] کشیدن خاک از چاه و خاک
کشیدن از چاه [illegible] شجو بالفتح حاجت و اندوه [illegible] شحو بالفتح دهن باز کردن و باز شدن دهان و [illegible]
اسب شدو بالفتح راندن و شعر خواندن بآواز و ترنم کردن و [illegible] خواندن و تعلیم کردن [illegible] از آب و [illegible] چیزی کردن
و مانند کردن چیزی بچیزی شدو بالفتح [illegible] آن شصو بالفتح [illegible] شدن و [illegible] شدن [illegible]
شطو بالضم جانب و ناحیه شقو بالفتح و سکون قاف [illegible] شکو بالفتح شکایت کردن شلو بالکسر عضو از
هر چیزی [illegible] بالفتح سیر کردن و بلند کردن چیز را شمو بالفتح بلند شدن [illegible] مع الهاء شبه بالکسر مانند و همچنین
شبه شبهاه [illegible] بروزن [illegible] مانند بودن [illegible] شتره [illegible]
شدن حرص [illegible] شره بالفتح [illegible] شفاه بالکسر [illegible]
منسوب بدان [illegible] از [illegible] باشد [illegible]
غزنی بود [illegible] شوه بالفتح [illegible] کردن [illegible]
بالفتح چشم زدن [illegible] مع الیاء شادی [illegible] باشد [illegible]
بالفتح پیاله [illegible] باب الصاد مع الالف صبا بالکسر کودکی و بالفتح بادی که از جانب مشرق وزد و بالفتح [illegible]

شین مع الواو

شین مع الهاء

شین مع الیاء

باب الصاد مع الالف

کردن

کردن با کودکان صبوه بالفتح و بمعنی بر آمدن دندان کودک و دندان نیش شتر بچه و از دینی بدینی شدن صابی از دینی بدینی شده
صابیون جمع و ایشان از اهل کتاب اند صحراء زمین هموار نه نرم و نه درشت و زمین فراخ که گیاه نداشته باشد صحاری بالفتح [illegible]
آن جمع صحناء بالکسر و همزه [illegible] نان خورش که از ماهی در مصر سازند و آن را ماهیابه گویند و آنرا [illegible] سازند که ماهی خرد
و پاره پاره کرده سه روز [illegible] نگاه دارند و بعد از آن نمک در ظرف کنند در آفتاب نگاه دارند [illegible] حرکت دهند تا نیک ماهی
آمیخته شود بعد از آن استخوان او از گوشت جدا کرده [illegible] صداء بالفتح زنگ آهن و مس و زنگ کردن و بالضم [illegible] بمعنی صداع
بر وزن [illegible] سیخ [illegible] که [illegible] که بر وزن زنگ آهن شکسته باشد و جای [illegible] که آب آن بسیار شیرین
است [illegible] صداء [illegible] و بمعنی [illegible] جسم [illegible] بمعنی بوم نرم و آواز که کوه کند [illegible]
و تن مرده و میان سر و دماغ [illegible] صرعی بالفتح [illegible] جمع صریع صعداء بالضم و فتح عین دم سرد که دراز کشیده شود [illegible]
صغریٰ بالضم خرد آن جمع صغیر و بالضم خردتر مونث اصغر صفاء بالفتح پاک و بیغش شدن و سنگ سخت بزرگ و نام کوهی
صفراء زرد و خلطیست از اخلاط اربعه که آنرا [illegible] خوانند و زرد و زن زرد رنگ و [illegible] باشد و گیاهیست که برگ آن
بزرگ [illegible] باشد و نام اسپیست [illegible] و نام دختر بزرگ حضرت شعیب که در خانه حضرت موسی بود
صفوراء و صفوریاء نام دختر کوچک حضرت شعیب و صاحب قاموس گفته که این دختر در خانه موسی بود [illegible] است اما
از احادیث ظاهر میشود که دختر بزرگ در خانه او بود صفایا [illegible] برگزیده [illegible] از غنیمت سردار برای خود [illegible] صلاء بالکسر
بریان صلعاء بالفتح [illegible] که گیاه در آن نباشد و درخت [illegible] باشد
صلیعاء بالضم عورت مردم [illegible] صماء بالفتح و تشدید میم زن [illegible] صنعاء بالفتح شهر
است در یمن بسیار آب [illegible] صنغاف [illegible] صهباء بالفتح شراب افشرده از انگور
سفید و نام موضعیست [illegible] صیداء بالفتح زمین درشت [illegible] و نام جاییست [illegible]
و نام زنی که [illegible] مع الباء صب شدن و [illegible]
ریک [illegible] شدن [illegible]
و آب برگ [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صعب [illegible]
آن صنعب بالفتح [illegible]

صاد مع الباء

وزدن کس را تمام مشت دست و بلند کردن بناء و جز آن و جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن بر چیزی خشک و صلب بضمتین نزدیک شدن
و دور شدن صقلاب بالفتح نوعیست سرخ رو بطرف شمال و بالکسر بسیار خورنده و مرد سفید و سرخ و شتر بسیار خوار صلب بالضم سخت
و قوت و صلب استخوان پشت و زمین درشت سنگلاخ و موضعیست و بالفتح بردار کردن و سخت آمدن تب و دوام شدن و مکیدن
آن و از استخوان چربی برآوردن و دو چوب بصورت صلیب کردن بر دار و بریان کردن گوشت و بفتحتین سخت و چربی استخوان و بالضم
و تشدید لام مفتوح سخت و سنگ فسان صلیب سخت بر دار کرده شده و چربی استخوان و چوبیست که ترسایان دارند برین شکل
و بفارسی آنرا چلیپا گویند صلب بضمتین و صلبان بالضم جمع و درختیست که بر ان شتر خسپند و علم دراز و چهار ستاره است پس نسر
طایر واقع شده نه پس نسر واقع چنانکه صاحب صحاح گفته و عود الصلیب چوبیست که بشکنی و برگردن آن مصروع را نافع بود و اگر
در گردن طفلان کنند و بزبان روم آنرا ... و انجا گویند و عود الصلیب از آن گویند که بر آن چوب خطوط متقاطع بشکل صلیب
میباشد و بالفتح و تشدید لام موضعیست که کوهیست صالب تب گرم با لرزه خلاف نافض صناب بالکسر و ... از پشت ... و
از نانخورش که از خردل و مویز سازند و صنابی اسب کمیت با اشقر صوب بالفتح فرود آمدن باران و رسیدن ضد خطا و رفتن
در دست رفتن و مرد بیتشیب صواب درست ضد خطاء صائب راست و میانه رونده صهب سرخی یا رنگ تیره یا مایل بسرخی چون
رنگ اسب کمیت صهیب بالضم نام یکی از کبار صحابه رومی که از روم آمده مشرف باسلام مشرف گردید صیب بالفتح رسیده و چیزی
و بالفتح و تشدید یاء مکسوره ابر بارنده صهیب بالفتح شدت گرما و مرد دراز و سنگ سخت و جای سخت و زمینی هموار و در سنگها و جویها
که آفتاب گرم بر آن تابد چنانکه گوشت بریان توان کردن **مع التاء** صباحة بالفتح خوب شدن و آوازیست که گرسنه اگر کنند و صبابة
صبابة بالضم بقیه آب در ظرف و بالفتح گرمی و سوزش عشق و دلتنگی از عشق و شوق و نام نواییست که اشعار عشق و محبت و شوق در آن
جمع کرده اند چنانکه معاشر و دیران ... صبرة بالضم انبار غله ناپیموده و ناسنجیده و بالفتح ... و سرگین ... که در حوض ... هم
دیگر اند و میان نخل ... و ... صباحة ... بالفتح ... صحابة بالفتح جمع ... آمده و آنکه وقت ... نا ...
صبغة بالکسر رنگ و دین و ملت و صبغة الله فطرت که آن اراده حق ... و ... صبیة بالضم و تشدید یاء ... از ... و ... مه
از شتر و ... ده تا چهل ... و بقیه ... در ظرف ... صبوة بالفتح آرزومند شدن و میل کردن ... وقت ...
صحت بالکسر ... صحبة بالضم ... صحابة بالفتح ... صحة بالکسر تندرست شدن و پاک شدن از ...
صحنانة بالکسر ... صحیفة کتاب ... صخرة بالفتح ... سنگ بزرگ ... صدارة بالفتح ... شدن صداقة
بالفتح دوستی صدقة بالفتح ... و ... دال ... آنچه ... در راه خدا ... بالضم سر سینه
و ... که سینه را ... صدمة بالفتح ... صعصعة بالفتح ... و ... صعدة بالفتح ... و ... زمان
بدان ... صرمة ... صرة بالفتح ... آواز ... و ... شدت سرما و ... و ... در
بالفتح ... کردن و ... مردم و ... و ... بالفتح ... که از ... در دیگر ... صفرة بالفتح ...

ونیاه و

ونیاه و بیوفغان کردن و بانگ و عذاب صعق بمعنی بیهوشی و قطع کردن کالای و پاره از توده ریگ و پاره از شب و نام ضرب و پاره از ابر
و نام مرد صعقه بالکسر گوشت از پشت ... ناخن ... و پاره ابر و نام مرد صعفر بالفتح ستاره ایست ... و آن منزل
بیستم منزل زهره که وقت طلوع آن سرما سرد میگردد و افزونی کرده ... صعق بالکسر ... از افتادن و بالفتح ... بر
زمین انداختن صعقه بالفتح بیهوش شدن صاعقه مرگ و عذاب و بانگ عذاب و تازیانه که درین وقت ... ابر ... و ... میرسد
بکم آتش ابر ... آتشی که از آسمان می آید صعوه بالفتح ... صعوه بالفتح مرغیست کوچک سرخ سینه بقدر گنجشک صعصعه بالفتح
پراگندن و جدا کردن و ... از هوا ... صعفانه بالفتح ... حروف ... صافات ...
که ... و چهارم ... صافات ... و ... زدگان و مراد از آن ... که ...
صف زده اند ... صفحه بالفتح ... و موضعیست ... و بالفتح ... صفوه ...
برگزیده و آنچه صاف باشد از چیزی ... صفقه بالفتح ... کردن ... صفات جمع و بالفتح و تشدید
دیوان خانه که بالای ... باشد و اهل الصفه جمعی از ... اهل اسلام که ... در موضعی از مسجد که بالای ...
بوده اند ... صفیحه ... الواح ... صفحه ... و ... صفیحه ... و ...
که ... باشد صفاقه بالفتح ... جامه صفقه بالفتح ... دست زدن ... صقالبه بالفتح مردم ... جمع باشد صقالوه
اندرون کاسه سر ... صقعه بالفتح ... میان سر ... صالحه ... زدن بصلیع و نام کوهی ...
که ... صالحه خوانند ... و ... صالحیه ... بغداد ... و ... بغداد ...
و مصر صلابه بالفتح سخت شدن صلایه بالفتح ... و ... سنگی که ... و ...
و سنگ ... صلعه ... صلوه ... دعا و رحمت و آمرزش ...
دعا صلوات جمع ... صلاحیت بالفتح ... با ... دیگر
کار ... صلت بالفتح ... و ... و ... آمده و مرد ...
و ... و نام ... و ... الفتح ... که ... باشد ... صمت ... و ...
خاموشی صمت بالفتح و صموت و صمات بالضم خاموش بودن و دراز کردن سکوت صموت بالفتح ... و ... آن و نام
... صاحب ... و ... و ... از اموال ... صمه ... و ...
صنعة بالفتح کار ... کردن و صنعة ... صناعة بالکسر ... و بالفتح ... که ... کنند ...
نگاه ... صنیعة ... صوله بالفتح حمله بردن صورت ... نقش ... صیرفة بالفتح ... و ...
صوت بالفتح آواز و آواز کردن صومعة بالفتح عبادت خانه ترسایان که سر آن باریک و بلند سازند ... و راز
و بلند و باریک کردن سر با صیانة بالکسر نگاه داشتن صیرورة بالفتح گردیدن از جائی بجائی صیغة بالکسر ... و سکون یاء اول

صاد مع الجیم

صاد مع الحاء

ونیز نام خاریکه بیکال خروس و غلیه و کرنک و بدن را المحار کویند و آنکه بدان پاره برده شود و شاخ کاو و آهو و آن چولاهان که
بدان تار ریود جامه را هموار و درست سازند و آنرا شوکة الحایک کویند و شبان که تار جوار پایان خوب کند صیصه
بالفتح خوشبوی فروختن صیاد که خوشبوی فروشان جمع صیدلانیات صیاغه بالکسر زرگری صیغه بالکسر نوعی رنگین
در ماب و مثله که معروف باشد و جامد شود و در اصل صوغه بوده و ماخوذ از صبغ و خلقت و طریقه و اصل است و آوز و دو کرد
چیز صیغه بالفتح بانگ و عذاب مع الجیم صج بالفتح و تشدید جیم آواز زدن آهن بر یکدیگر صادوج آهک آیجنه
با کاف کسره و جز آن معرب ساره صنج بالفتح که خوش و زن و به فتحتین کچ و به فتحتین درهم درست و سره و بالضم و تشدید
لام بنه عطاران معرب سله صحیح به فتحتین تشدید بها واحد صحیح دانن کلمه ایست صنج بالفتح در لطیفه روئین که یکدیگر زنند
و سازیست معروف معرب چنگ و صنجه المیزان سنگ ترازو و به فتحتین کاسها که از چوب سیاه سازند صهصاج
بالکسر ... که در اب بیم شود مع الحاء صبح بالضم بامداد یا اول روز و رانم البقع مکه و به فتحتین درخشنده که آتش
صبوح بالفتح شراب بامداد صباح بالفتح بامداد شدن و بامداد و خوب و جمیل و درخشنده باو و صاحب حسن و شعله
قندیل و نام مردیست صبیح خوب و جمیل صحیح تندرست و پاک از عیب مرادف سلیم بالکسر تندرستان جمع صحاح
نام کتاب لغت بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند و بفتح و کسر است صحصوح و صحصح هر دو صاد الکه تتبع دقایق امور
و در اندوخته کند صحاح ترکیبات در ترکیبات صحاح بفتح بعنی اهل صحصاح و صحصح بالفتح زمین هموار صلح
بالفتح بلندی و آواز بلند کردن مرغ و آواز کردن مرده و بانگ کردن زاغ و خروس و به فتحتین علم و جای خانه دلبسته
ایکه خرده سنگلاخ و موضعیست صرح تر از عقاب و سنگی است بعنی و چیز سیاه صرح بالفتح قصر و هر خانه که عالی باشد و نام
قصر است ... در نزدیک بابل که آشکار کردن چیزی و خالص شدن سر بر و به فتحتین خالص هر چیز و شیر و روغن بر کرفته و هر
پالیزه که رنگ دیگری نیا موخته باشد صریح بالفتح و الفتح خالص و بکسر روبرو شدن و بالضم روبرو شده که شرابها
که آب نیامیخته باشند صفح بالفتح کرانه هر چیزی و پهلوی آدمی و دامن کوه و پنهای روی و شمشیر و بالضم نیز آمده صفحه بالکسر
جمع و نام مردیست از قبیله بنی کلب و در ... گذشتن از کناه و روی گردانیدن و سایل را رد کردن و شمشیر را بر روی کسی زدن
و زنیدن شراب و آب ریختن گردانیدن چیزی را و ورق صحیف و کتاب ... دیدن و نظر کردن در کارها و ترک چیزی صفایح
بالضم و تشدید خانه سنگ بنیاد در صفوح بالفتح کریم و عفو کننده و زن ترک کننده و روی گرداننده از شوهر و بالضم کم شدن
شیر ناقه صفیح آسمان و روی هر چیزی عریض صلوح بالضم نیکو شدن صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و نام مکه معظمه و بالکسر
با هم آشتی کردن و همچنین مصالحه صلح بالضم آشتی و بالکسر رود نیک و نام نهریست صمح بالفتح که خوش تابستان و داغ را
رنگ ای در زدن تازیانه صماح بالفتح خوی کننده و روی خلل و دلخ صموح بالفتح سنگ قنچ و بالفتح دمغ دیوار برود خانه و پایین
کوه با یعنی عرق کننده که همچون دیوار قایم باشد صواح بالضم بچه و جوبهات بیزیکه که آب بسیار داشته صیح بالفتح آواز بلند

صیاخ

صاد مع الخاء

صاد مع الدال

صیاخ بالکسر آواز بلند و بالکسر هم سخت آواز کردن و بالفتح و تشدید یا بوی خوش و شهد و نام مردیست مع الخاء صخ
بالفتح و تشدید خاء و کرفتن آواز گوش را از دو چیزی سخت بر چیزی که میان خالی نباشد و آواز سنگ و دم جنین صخیخ صراخ
بالضم آواز با آواز سخت و بالفتح و تشدید راء فریادرس صریخ و صارخ فریاد رس و فریاد خواه و نیز صارخ بعنی خروس
آمده و صماخ بعنی آواز نیز آمده صلخ به فتحتین کر شدن چنانکه هیچ نتواند شنید و کر گین شدن صلخ بالفتح محمی
و بلای که بلاک کننده باشد صماخ بالکسر گوش و سوراخ گوش و آهک از آفتاب و بعنی نیز آمده و بالفتح نام درختی و اهت
صمخ بالفتح چیزی را بسوراخ گوش رسانیدن و سخت تابش آفتاب بر روی کسی و زدن چشم کبیرا تا بهم و جنت و بالکسر چیزیست خشک
که در سر پستان بنیز آید ...بنبود ...بعد از ولادت و چون آن سنگ ... شیر بر رود ان کرد مع الدال صاد روی و مس یعنی مس
از آن ... ... میان دو چشم شیر که از آن جاری عارض او ... و ... حروف صعد بالفتح سوختن آفتاب چیزی را و آواز کردن
مرغ خرد و بانگ موش کور و به فتحتین سخت گرم شدن آتش صخود بالضم شنیدن و گوش داد و مرغی و بالفتح سخت گرم شدن
از سنگ و جز آن صد بالفتح و تشدید دال باز داشتن و بر گردانیدن صدود بالضم روی گردانیدن و بفتح بسیار گرداننده و آنچه
بسیار مالند و در چشم کشند صدید به فتحتین نزدیکی و مقابله و برابری چیزی صدید یعنی رودابه چرک و آب گرم که چرک شد
شود و غلیظ گردد صداد بالکسر پرده که زنان از دیدن بپوشند و بالضم و تشدید دال مار و جانوریست یا سام ابرص و راه یلیست
صدح بالفتح ساده و خالص و معرب سرود و جای بلند و آواز کرده و چی که سر نیزه را اعیان و نیزه محکم کننده و لشکر عظیم و بالفتح نیز آمده
و به فتحتین برده و سرما و آتش و زرد شدن موضع زدن و بالضم و فتح راء و مرغیست بزرگ سر که گنجشک را صید کند و شغیدی است
بعد از پستن هر جنس ... بالضم و تشدید راه ریک پاره ... صعود بالضم بالا بر آمدن و بالفتح بلندی و هبوط فرود آمده و عقبه
دشوار و کوهیست ... ناقه که بچه ... ناقص خلقت ... صعید خاک یا روی زمین صعدات جمع و راه کوه و موضعیست بعد
یا نیزه و روز در راه طول و موضعیست نزدیک وادی القری که در آنجا مسجد پیغمبر است صعد بالفتح نام موضعیست و به فتحتین نام
سخت و بالفتح و کرمی ... و ... صاعد صعد بالضم موضعیست ... که ... ... دارد و آنرا از جمله چهار بهشت شمرده
و موضعیست به بخارا صفد بالفتح بند کردن و محکم بستن و به فتحتین بخشش و بند و ... ... از آنجاست صلاح الدین صفدی
صفاد بالکسر و دال و بند و غل که اسیران را بدان بر بندند صلد بالفتح و بالکسر سخت و هموار از سنگ و جز آن و آنکه خون نکند و درخت
زدن ... ... و ... و بر آمدن ... کوه و آواز کردن دندان وقت بهم زدن صلود بالضم آواز کردن چقماق
و جستن آتش و بالفتح سخت و هموار و مهر که خون نکند و شبانه و یکی که در پوش آید زمانه کم شیر و دلی که از ترس بالای کوه برود صمد
بالفتح آهنگ کردن و بلندی سخت و زدن و جای بلند و درشت و تا نیز بودگی آفتاب و در سرمی و به فتحتین مهتر و آنکه از حاجت باز نمند
در مهمات و حاجات و بی نیاز و بلند و دایم و صفت بعنی جان بر و مردی که تشنه و گرسنه نشود در جنگ و کرمی که شنه ندارند و
چیزی دارند که بدان صفت کنند صماد بالکسر سر بند بنتیسه و خرقه و صندما که زیر دستار بیچند و کیکر را تا زیانه شمشیر زدن

صاد مع الباء

صندید بالکسر مهتر مردان و باران بزرگ قطره و گران بار و جوان مردی و بتخفیف یا نیز آمده و باد سرمای سخت غالب برکسی صنادید
سختیها و بلاها و مهتران و گروهی از لشکر صهصل برهنه از گرمی آفتاب صهبود جیم دن از آن صید بالفتح شکار و شکار کردن
کردن و بکسر و به تحقیق جاریست که شتر را میشود و سر بندد و بمشن از کر صیود بالفتح شکار کننده و بالفتح و تشدید یا نیز آمده
صاقور بطر بزرگ با کلید آهنی که از آن سنگ بر شکنند مع الراء صبیر بکسر کفیل که از آن بغاری بد رفتار گویند و سردار قوم و کوه ابر
سفید بر هم نشسته که بار وصبر بالفتح شکیبائی کردن کس را و چیزی نداون تا بمیرد و حبس کردن تا کشته شود و بالکسر و بالفتح
داجبه چیزی و ابر سفید و بالضم قبیله از رمضان و بالضم و بتحقیق زمین سنگ ریزه و به تحقیق شتر و بالفتح و الکسر با خصاره درختی است
تلخ و سکون با جایز نیست مگر در ضرورت شعر و کوهی است مشرق بر شهر تعز صبار بالکسر است و جمع کردن با هم و بار درختیست
ترش و بالضم و تشدید باء و تخفیف آن تمر هندی صبور بالفتح بردباری که تعجیل بعقوبت نکند و شکیبا و نام است از نامهای خدای تعالی
صحر بالفتح بپختن و رسیدن گرمی آفتاب بر دماغ و بالضم نام زنیست که در برابر احسان با و عقوبت کردن صخر بالفتح سنگ بزرگ
صخور جمع صخره یکی و نام برادر خنساء که زنیست شاعره صدر بالفتح سینه و اول و بالای هر چیزی و آنچه روبروی کسی باشد
باریک بیند و بالا نشستن و نشستگاه خانه و طایفه از هر چیز و بازگشتن و به تحقیق بازگشت از آب و بازگشتن از حج و روز چهارم از
روزهای قربان و نام جمعی که از حج برگردند صدار بالکسر پیراهن خورد و داغ که بر سینه شتر نهند بجهة نشان و پیش بند ستور
و بالفتح موضعی است نزدیک مدینه صادر باز گردنده و راه باز گشت از آب صحر بالفتح و الکسر و تشدید راء سرما و سختی سرما و باد
سخت آواز و سخت سرد و همچنین صرصر صرّ بالفتح رسیدن سرما بگیاه و بالفتح بستن سر پستان و بانگ کردن و بستن سر پستان ناقه را که آن
رسن است و بشتر نیست و صرصر یو بانگ تر و بانگ کردن اشتر صرار بالکسر بند پستان شتر ماده و نام کوهی است و موضعی
بمدینه و جایهای بلند و بالفتح وادیست بحجاز و بالفتح و تشدید راء الجندب و هو اکبر من الجندب و تعالی لا صرار اللیل نغیم
لنیمه العبادی صعر صعر بالتحریک و جایهای است و بشر غلیظ صعر به تحقیق خمار یک کردن از کبر و روی یاد یک لب
و جاریست بشیر که کردن او را کج کند و خوردی سر و خوردن قد صعرور بالضم صمغ رقیق که در هم پیچیده باشد صعتری یعنی سعتر
که گویند صغر بالفتح خوردن و بالضم خورده بالفتح خواری و ستم صاغر خواری و ستم صغیر خورد صغار بالکسر
خوردان و بالضم خورد صغری بالضم روی دختر های فانی چیزی و ردوج اصغر بالکسر نوعی در اشره خورد که اهل حساب جزو حفظ مرتبه
مرتبه و می نویسند و بدرسته حرکت نیز گفته اند و بتحقیق فانی شدن و ماه پس از محرم و جاریست که رنگ روی زرد کند و پیش النهی
ماه تا ماه صغر و مار در شکم که وا شوانهای او پیچیده و میگزد یا کرمیست دراز که در شکم می باشد و گرسنگی معتقل و اعتقاد
مالکیست در شکم و مانند آن صافر هر مرغی که شکار نکند و گیش صفار بالفتح گیاه خشک بالضم آواز مرغ و کرم شکم و آب زرد
که در شکم گرد شود بعضی با تشدید فاء نیز گفته اند و بالفتح و تشدید فاء روی کاریست صیفاز نام یادشاهیست که در او ایل صفار
بوده و صفیر بالفتح و الکسر طایفه از خوارج منسوب بعبد الله بن صفار صفیر بالفتح چنح و هر مرغی که شکار کند از یا بو

دبیرزی

صاد مع الضاد
صاد مع الطاء
صاد مع العین
صاد مع الغین

دبیر ترش و دوشاب و کشش بهترم و جز آن بصافور یعنی بکلند و بتر بزرگ و گرم تا بش آفتاب و بتحقیق آنچه است که در حوض
بماند و در آن سنگ و در با وث شده و بالفتح و کسر قاف خرما که از وی دوشاب سازند و بالضم و تشدید قاف و ترشیست صقار
بالفتح و تشدید قاف سخن چینی و بسیار لعنت کننده و لا کور دوشاب فروش صمر بالفتح بخل کردن و منع نمودن و همچنین صمود دوران
شدن آب و بالضم از بالا به پاین و کنده که در آن سنگ نازه و دری کوشت و بکسر جای جمع شدن آب و بالضم ظرفی و بربان آن
صناد بالکسر و تخفیف نون دنه بدان معروف خیار و تخفیف نون انبوهیست و سر دوک صور بالضم شاخ حیوان که آن را
می نوازند و بکسر یا جمع صورت و آنچه اسرافیل روز حشر به دمد جهة میرانیدن و زنده کردن خلق و نام شهریست بکنار دریای شام که مولد
القدس صاحب او صول هندسه و بالفتح تل خرد و دو او هم و قلوایست نزدیک بار دین و میان جوالی و بالفتح تل و بیکاکردن و میل دادن چیزی
یعنی گرد آنیدن و بریدن و جدا کردن قال الله تعالی فصرهن الیک و به تحقیق کی صوار بالکسر و بالضم رمه گاو و جز آن و بکسر جمع
دو گاو وحش و انکاه از مشک صهر بالکسر خوبش زن و خویش شوی و آنکه بنده شوی و دختر کسی و شوهر خواهر کسی را صهار یعنی اهل خانه
زن و اهل خانه مرد و بالفتح چیز گرم و گداختن و تابش آفتاب بر دماغ کسی و چوب کردن سر به پیه و مغز و جز آن صیر بالفتح کشش و میل
دوم و صیور صیر و ده بالکسر بادان و بازگشت و طعام هست که از ماهی سازند و آن صحناه است که گذشت و شکاف در در بکسر بالفتح با خطرهای
کشنده و گاو جمع صیره بالکسر مع الضاد صیص بالکسر خرما که دانه اش سخت نشود و دانه خنظل یا مغز مع الطاء صراط
بالکسر راه و سراط و زراط السین و زاء او نیز آمده و طینت که بمهر دو بیع باشد و صفت آن در حدیث مسطور است که از موی باریکتر و از شمشیر
تیزتر است و بالضم شمشیر دراز و السین نیز آمده مع العین صاع زمین پست و پیمان و جای که جاروب کنند و در آن بازی کنند
و جای رسیدن سینه شتر مرغ بر زمین و قتی که او را بر زمین افکنده و چاهیست و آن چهار مد است هر مدی دو رطل و یک ثلث آن منسوب
الفقه چون دست را گشاید و دراز صبع بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن کسی را سوی کسی و انگشت بیرون کرده و جای
وا از طرف دیگراست در آن کرده ریانی مستع به تحقیق گردش دهش و مکلی تاریک شتر مرغ صدیع بالفتح و شکافتن چیزی آنچنانکه
دو پاره شود بالکسر شکافته و جدا شود و آهنگ کردن بسوی کسی و جنه کرم او و رسانیدن کار بر موضع خود و بریدن بیابان و دید کردن و بیان کردن
چیزی را و سخن حق آشکارا گفتن و جدای و در چیزی و شکاف و چیزی که سخت و در یک رست صدیع بالفتح اول نیز آمده است و گیاه و بکسر گوشی
از مردم و پاره از چیزی و به تحقیق جوان و قوی از آهو و زرگوهی و شتر و مانند آن و سکون دال نیز آمده و میانه او در لاغری و فربهی
و در جوانی و پیری و چیزهای دیگر و رنگ آهن صدلع بالضم در دسر صدیع بالضم میل کردن و برگشتن از چیزی و دور کردن و افکندن
صدیع جمع و پاره نیمه درجامه کهنه و کلاسته و رمه گوسفند صدیع بالفتح افکندن بر زمین و بکسر نیز آمده و کشتی را در صرع کرده اند
را دو طاق کرد انیدن و جاریست معروف و گونه و نوع از هر چیزی و مانند و مکلی رسن و بهر دو معنی بکسر نیز آمده صرعی بالکسر با هم کسی کشتی دهم
چنین است مصارعه صریع الکه او آن خود را اندازد و افکنده و افتاده و تازیانه و کمان تراشیده و چوب بر زمین خشک شده صعاع
متفرق و پراکنده صفع بالفتح طپانچه زدن و دست زدن برقفای کسی صقع بالفتح سیلی زدن بر سر کسی زدن و بانگ کردن خروس کریش

در زمین از خوش و رقص دار و سهیل کردن با آذخر و کرم کردیدن و بالفتح قاف نیز آمده و بشتم افتادن بر زمین و بیهوش کردن و بالضم
کرانه و گوشه زمین و بفتحتین فرو رفتن چاه و افتادن کنارهای آن و بشتم بیهوش شدن میان و سفید شدن میان سراب و بعضی
و جز آن و اندوه که نفس را گرفته باشد و ملامت از زرد شدت گرمی صقیع شبنم که شبهای سرما بر زمین افتد مانند برف
و نجف یا زبر صقاع بالکسر خرقه که از بالای بو کلند تا موی از گرد نشود و روی بند و دو آنکه ناقه را بدان بینی بندد و داغی که
کردن شتر و آهنی که بدان رخنه تمام کنند صلع بفتحتین موی پیش سر ریختن و موی رنگین پیش سر ریختن و صلعه بفتحتین آن
موضع از پیش سر که موی در آنجا نباشد و هو اصلع و هی صلعاء بالضم و تشدید لام مفتوح زمینی که در آن گیاه نروید و سنگهای
بزرگ و همچنین صلاخ بالضم و تشدید لام هر دو جمع صلاقه صفع بالفتح زدن بعصا و گذشتن بر گردن و پس گردن ایشان را
درمانده کردن و صفع المکعوب ملکان که در نشانه کف پای ایشان خورده باشد و بالکسر گوشهای خورد و خرد گوشان و بفتحتین
در سخن خطا کردن و بدباک بر هر چیز سوار شدن صنع بالضم نیکوئی کردن با کسی و بدی کردن و جهان و بدیش حق ها و بالکسر صنیع
و آنچه حق ها ساخته شود از سفره و جز آن و در زنی در بانی و جامه و پشته جای گرد آمدن آب باران و مر صنعت بالفتح کردن
با طابزت صنیع بالفتح اسب نیکو تیمار کرده شده و شمشیر صیقل شده و شعر زرده و تیز کرده و جهان و کار دیده کرده حق ها
و رجل صنع الیدین و صناع الیدین بالفتح دست کار و پیشه خود صانع جمع صناع بالضم و تشدید و زن صوع بالفتح آ
جدا کردن و بجای [illegible] و پیمانه است که آن را صواع گویند و بضم نیز آمده صوغ بالکسر و بالضم جام بزرگ که بدان آب
خورند و پیمانه معروف که آن را صواع گویند و بعضی گفته اند صواع باید است [illegible] مع العین صبغ بالفتح رنگ کردن و در آب
فرو بردن و بالکسر رنگ اصباغ جمع و نان خورش صباغ صبوغ جمع بالضم پر شدن پستان از شیر و خوش رنگ شدن آن [illegible]
کردن بکسی صباغ بالکسر نان خورشها و آنچه بدان رنگ کرده و بالفتح و تشدید با رنگ رز صدغ بالفتح دوش و برابر [illegible]
باکی و کشتن مورچه و گردانیدن از کاری و بالضم میان چشم و گوش و موی پیچیده و آنچه بر آن صداغ بالکسر [illegible] صدیغ باشد
صلوغ بالضم و دندان [illegible] که [illegible] صمغ بالفتح شیر [illegible] که از میان درخت چکد چون [illegible]
آن صمغ [illegible] خوانده و آن [illegible] درخت [illegible] صوغ بالفتح در [illegible]
که چشمه را در زمین [illegible] آب و کوار [illegible] آب [illegible] آماده کردن چیزی را [illegible] صواغ بالفتح [illegible]
و بالفتح و تشدید واو زرگر پیشه و در جمع صایغ و صیاغ به تشدید یا زرگر صبیغ بالکسر [illegible] و بالکسر و فتح یا جمع صیغه
و معنی آن گذشت و بالفتح و تشدید یا مکسوره دروغ گوی که دروغ را ساز آید مع الفاء صحف بالضم و فتح حا جمع صحایف
کتابها و هر دو جمع صحیفه صحاف بالکسر طابهای جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حا کتاب فروش صدف بالفتح روی گردانیدن و گردانیده
کبرا و باز گشتن و میل کردن و بفتحتین آنچه [illegible] و آن [illegible] هر چیز بلند از دیوار و مانند آن و جای [illegible] باز و دو از
دوش و دوی است نزدیک بر دان و از انجا نزدیک ببم و سمها و دور نهادن اسب دو دست میل کردن سم بتورد و کرانه و جانب کوه

وجاى

وجاى تمام شدن آن و بفتحتین و بضم اول و فتح اول و فتح ثانی نیز آمده و بالضم و فتح دال ریحت باد و بعد و بالفتح و کسر دال و جنبید کبک از بند
کنده صدوف بالضم باز گشتن و میل کردن و بالفتح زنی که روی کسی روی گشد و باز گرداند صدف بالکسر سرفی که نیز اکثر نعل بدان رنگ کننده
و خلاف از هر چیزی و بالفتح نوبه و جنبید و حادث و گردش زمانه و شب و روز و نام طلب و گردانیدن و زیادتی کردن و در سخن دو از کردن
کردن چیزی را و سره کردن درم و دینار و زیادت و بعضی از آن بر بعضی صراف بالفتح و تشدید را سره کننده سیم و زر و همچنین صیرفی
و داننده علم صرف را نیز گویند صریف آواز چرخ دلو و بانگ در و بانگ دندان شتر و سیم خالص و شیر تازه و دوشیده صروف بالضم
گردشهای روزگار و ناب آمیختن شراب با آب و آرزومند نر شدن ماده سگ و ماده شتر و همچنین صرف بالکسر و بالفتح شتر ماده که در انتظار
بر یکدیگر زند صعف بالفتح درخت کوچک و رمه از شراب اهل یمن که از عسل و انگور سازند صف بالفتح و تشدید فا ماده رشته و قطار
قطار ایستاده و گوشت در یخ کشیدن و صفصاف زمین را و راست کردن شتر قوایم خود را و دوشیدن شیر شتر ماده در دو قدح
و سه قدح و باز کردن و گشاده و پهن شدن مرغ بالهای خود را و در صف بعده صفوف بالضم جمع صف و بالفتح ناقه که چند قدح شیر دهد
یکجا دوشیدن صفیف گوشت بیخ در کشیدن بر سر آتش که بپزند جهت بریان کردن و گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود
صفف بفتحتین آنچه زیر زره پوشند و بالضم جمع صفه صفصاف بالفتح درخت بید صفصف بالفتح هموار صحرا و زمین هموار و صاف
بنشسته و گشنده و به تخفیف فاء مخففه مانا ست صلف بفتحتین لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و ناپسند شدن زن از شوی
و خوش کردن بجایی که خاطب را ناپسند آید و خود را ستایش کردن چیزی که نباشد و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام چیزی
و ظرفی که آب کم گیرد و ظرف گران و ابر بسیار رعد کم باران و لاف زننده و خود ستاینده صلیف کرانه گردن و پهلوی گردن
و چوب که به جانب بالای شتر باشد که بر وی محمل را نهند و هر دو چوب را صلیفان گویند صنف بالفتح و بالکسر گونه و نوع اصناف جمع
جمع و بالکسر صنفه و بالضم شتر مرغان که از ساق آنها درخت رسته باشد جمع صنف و بالفتح صنیف که خود صنعتی و اندازه آن
زبون تر از عود و مانند تر از آن قارت و میان قافلی و دور خواهد کرد و نیز است خشک و تر صوف بالضم پشم گوسفند و درست آن
و موهای او و آنچه بر گردن و رسن که در گردن چهار پایان کنند و بالفتح یکسو شدن و یکسو رفتن نیز از نشانه و دور گردانیدن صیف
بالفتح زمان گرما و فصل تابستان و در تابستان بجای اقامت کردن و بالفتح و تشدید یای مکسوره بارانی که در تابستان و به تخفیف آن [illegible]
آن نیز آمده و یکسو افتادن تیر از هدف صیرف بالفتح مرد چیره که در تصرف کننده در کارها مع القاف صدق بالفتح و بالکسر راستی
خلاف کذب و نام و نام مرغی و بعضی گفته اند بالفتح رست گفتن و بالکسر است و بالفتح نیزه راست و سخت و مرد رست و کامل از هر چیز و بالضم
رست کوبان و بضم و بفتحتین صدق صداق بالفتح و الکسر دست بیان و کابین حادق رست گوینده صدوق بالفتح بسیار رست گو
صدیق دوست و دوستان نیز و جمع آمده و مذکر و مونث استعمال یابد و بالکسر و تشدید دال بسیار رست گو و لقب خلیفه اول است
نعت اوست صعفوق بالفتح نسیم و ده است یامه صعق بالفتح بیهوش شدن و مردن و آنچه بسان صاعقه و بیهوش کردن و بالضم
کبر او نام شخصی است یکی الف و لام و لازم و جز آن شده و بفتحتین سخت آواز و بالفتح و کسر عین سخت آواز و کسیکه مرغ صاعقه باشد

وبالفتح وتشدید بین موضعیست صفق بالکسر چوب کیلاف در وبالفتح دست بهم دیگر زدن تا آواز برآید ودست بر دست کسی زدن در بیع
وبیعت وباز کردانیدن در وکردن وباز کردن در وعود ودولاب جنبانیدن وچشم پوشیدن وهر دو بال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز
برآید وجنبش وحرکت دادن باد درخت را وبیابه بر کردن وبشمشیر زدن کسیرا وکرانه چیزی وبالفتح وبضمتین نیز آمده وجانب کوه
ناودانی کوه وطرف کردن وچهاره پوستست وآب زرد که از جرم زکم برود آب رقیق باشند برآید وبفتحتین نیز آمده وبضمتین آنکه
از رنگ نو بوی گرفته وزرد شده باشد صفیق جامه سفت بافته که تنک بافته باشد وروی سخت که حیا ندارد باشد صفوق
بالفتح کوه بلند که بدان نتوان رفت وکان نرم وسنگ بزرگ سخت وهموار وبلند باشند صفاق بالکسر پوست تنک زیر پوست
شکم که بر روی سر و روده وپوستی که برکرد دلها واحشا باشد وبالفتح وتشدید نام مرد بسیار سفر وبسیار تصرف در تجارت صلق
بالفتح سخت آواز کردن وبعصا زدن وخوابانیدن زن وبدان جماع کردن ودو لغت منکر کردهی راه ورفیق شدن وکرمی آفتاب
بکسی رسیدن وبفتحتین زمین هموار صلایق که تنهای بریان ونانهای تنک جمع صلیقه صلیق تیزست وبلط وجز هموار صلنک
بالفتح وفتح نیز آمده آنکه از چوب وچرم سازند ودر آن چیزها کذارند وبرای مجوسین جمعه نیز آمده صنادیق جمع صنق بضمتین
شدت بوی بغل وبالفتح وکسر نون جز بسیار کنده صوق بالفتح راندن وبالضم بازار وموضعیست نزدیک مدینه صواعق تندها
که از آسمان افتد جمع صاعقه صیق بالکسر کرد که حایل شود چیز را وبلند شدن وبجیدن ومنقبض شدن آن وآواز وعرق وبوی کنده
چهارپا صیق بالکسر وفتح یا جمع وکنجشک ونقریست از زعرب صیدق بفتح صاد ودال ابن یستا وقطب مع الکاف صاك — صاد مع الکاف
بضمتین عرق کردن چنانکه از زدی بوی بد ظاهر شود وبسته شدن خون وچسپیدن صعلوك بالضم محتاج ودرویش صعالیك جمع
چنانکه سعدی کوید شعر من وچند صعلوك صحرا نورد ۰ برفتم قاصد به دیدار مرد ۰ صك بالفتح وتشدید کاف کوفتن وسخت زدن و
در بستن در را وپیش کردن ونامه وقباله معرب چک صکوك جمع صکاك بالکسر قبالها وبالضم هوا وبالفتح وتشدید کاف
قباله نویس صکیك ضعیف وناتوان صوك بالفتح اول هر چیز وجنبش وصدف زعفران وخوشبوی ودر بوی خوش کردن جامه
واندام وجز آن صیاك چسپیدن بوی خوش بجایی مع اللام صحل بضمتین وفتحه حاء مهمله کلو کرفتگی ودرشتی وخشونت — صاد مع اللام
صعل بالفتح باریک سر وکردن از مردم وشتر مرغ ونخل وجز دراز ونخل وبسیم دموی رقیقه وبضمتین باریک سر وکردن صقل
بالفتح وتشدید پهلوی چهارپای سپک وبالفتح زدودن شمشیر وآینه وتیز کردن آن وجز آن ولاغر کردن ناقه وزدن بعصا وبالفتح وکسر
قاف مختلف نظاره و[illegible] بیک کرفت صقال بالکسر زدودن شمشیر وآینه وشکم وتنکاه و[illegible] صقیل زدوده
شده صلصل بضم هر دو صاد فاخته وبقیه آب در حوض وبقیه روغن در آب ودموی [illegible] بیال اسب وقدح بالفتح [illegible]
نام رخت وبقیه کفته اند که آن فاخته است ومیان [illegible] وموضعیست براه مدینه ونام اسب نزدیک بامه صلصال
کل باریک آمیخته وکل خشک خام که هرگاه انکشت بر وی زنند از غایت خشکی آواز از آن برآید چون بزنه آنرا فخار کویند صلیل
آواز کردن دریا وآواز کردن آهن وآوازی که از شکم تشنه در وقت از تشنگی خشک شده باشد برآید وخشک شدن [illegible]

صلول

صلول بالفتح کند شدن کوشت وتیره شدن آب صل بالکسر وتشدید لام مار خورده نرد که افسون نپذیرد وبلا وسختی وشمشیر بزرگ و
بالفتح صاف کردن شراب صمل بالفتح زدن بعصا ودرشت وسخت شدن چیزی وهم چنین صمول بسبب خشک شدن درخت ودرشت
ماندن آن از خشکی وباز ماندن از طعام صامیل وصمیل خشک صندل شتری درشت [illegible] بزرگ وسخت سر وپوست شتری
وآن درختیست سفید وسرخ معرب چندل ویوم الصندل نام روزیست که در آن روز جنگ عظیم میان [illegible] واقع شده بود صول
بالفتح زیاده کردن وجستن وحمله کردن وبالضم نام موضعیست صایل حمله کننده صهیل آواز اسب صهال بالضم
آواز اسب وبالفتح وتشدید هاء اسب آواز کننده صهصل بالفتح کلو کرفتگی ودرشتی آواز وبضمتین تیزی آواز با کرفتگی صهصال
شتری که بسیار بانک کند صیقل بالفتح زداینده آینه وجز آن وتیز کننده شمشیر صیاقل وصیاقیل جمع وتحقیق آنست که صیقل صفت — صاد مع المیم
صفتیست یعنی زداینده زنگ لیکن الف زدودن را نیز بمجاز زداینده زنگ توان گفت چنانکه کار در اقاطع کوینه وازین
جهة صیقل کننده را صیقل نیز کوینه وصیاقله نیز آید که جمع صیقل باشد نه صیقل صیال بالکسر وتشدید یا حمله کردن مع
المیم صام بالفتح وسکون همزه ولات کردن کسیرا بر کسی وبضمتین بسیار خوردن آب صایم تشنه بالفتح درشت
بیع تانیز آمده ومردی که به پیری نزدیک رسیده باشد وچیزی تام صتم بالضم صدم بالفتح کوفتن وزدن چیزی سخت بچیزی سخت
ورسیدن بچیزی وباز داشتن صدام بالکسر بیماریست که در سر ستور میشود ودوام بالضم صاد کوینه واین سماع شده اگر چه قیاس
همینست صرم بالفتح معرب چرم وبریدن وقطع کردن وبریدن درخت خرما وجز آن از بن وبالضم بریده کروهی از ماهی وبالکسر
جماعت مردم وخانها وقبیله وپایه وموزه نعل دار صرام بالفتح سختی وبلا وجنگ وپایه ماده وشتر که بار وبکر دوشیده شود ومرد
توی بر بریدن وبالفتح وبالکسر بریدن خرما درخت بریده واستحکام رسیده که بریدن او ارزد بالفتح وتشدید را جرم کر صارم شمشیر برنده ومرد
دلیر که در کار برنده باشد صرم بالفتح شمشیر برنده ومردی در برنده وسختی صرایم جمع وتیب پاره از ریک وپاره که دو پهن برنده
کننده نا شیر کذره وزمینی که سیاه ودر آن چیزی نروید وموضعیست ونام مردیست ودریده وبریده شده وپاره از توده ریک صکم
بالفتح زدن وباز داشتن وسخت کوفتن صلم بالفتح کوش از بن بریدن صلدم بکسر صاد ودال شیر وهر چیز صلب وسخت و سم سخت وکاه الصلادم
وبالفتح وجاه الصلادم بالکسر دهی صدقه صمصام بالفتح تیغ برانی که باز نکردد ونام شمشیر عمرو بن معدیکرب ومرد دلیر تر او کاکر
ومیان قوم وبالفتح هر دو صاد دلیل صمیم خالص سنگ خیز واصل چیزی واستخوان که مدار قوم اعضاست وسخت سردی وکرمی
ودرشت خشک بادی نجم منبع ومرغان صم جمع وموده آمده صمم بفتحتین کری وکر ناشنوا وبالکسر وفتح میم مردان دلیر وشیر درنده صنم
بفتحتین کنده که ابواهای دیب وصحب [illegible] که به یونان معنی معرب شمن است این محقق تامل است چه شمن در فارسی بت
پرست را کوینه نه بت را وبالفتح صاد وکسر نون مردکنده بوی صوم بالفتح روزه ودر روزه داره وروزه داران جمع ومفرد آمده
ودرخت وهمیای ترنیا ان وسرکین شتر مرغ واستاده و توده علف وسرکین اکلندن شتر مرغ درخت ودرشت ایستادن روز
وقت نصف النهار صایم روزه دار وروزه داران جمع ومفرد آمده صیام بالکسر روزه داشتن وروزه داران جمع صوام

صاد مع النون

مع النون صبن بالفتح روزه و پوشش و روزه و منع کردن بخیلی و به از کسی و درست کردن مقام کعبتین در کف خود و گردانیدن آن
اندازد و صابون معروف و این لفظ در اکثر لغة مشترک واقع شده و نام و بکسر تشدید شده صبیان بکسر کودکان جمع
صبی و بضم نیز آمده صحن بالفتح بکنار و صلح کردن میان قوم و زدن و طبق بزرگ و دادن چیزی در طبق و میانه خانه و آنچه روشن
مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و شراز زنند و استر را نیز گویند و هر دو طبق صحان گویند صغانیان شهریست با ورای النهر نزدیک حصار
شادمان معرب چغانیان و دانست بدان صغان و صغانه گویند از آن جاست امام حسن ابن محمد صاحب کتاب مشارق صفن بالفتح
سفره و ظرفی از چرم که در آن کنند و دفتر و مسافر دانا و نشان دشتبان که از وی آب طهور را بر آن نهند بالفتح پوست خایه مرد
و در آن و بفتح فا نیز آمده و زرد و شکفته شتر و به نقیض آنچه از گیاه در آن خوشیده باشد و خانه زنبور و مانند آن ترتیب دهند برای آن
صفین بکسر و تشدید فا مکسور موضعیست نزدیک رقه بر کنار آب فرات که در آن جنگ عظیم میان امیر المؤمنین و معاویه واقع
شده و چون این واقعه در ماه صفر واقع شد مردم سفر در صفر و ماه مبارک نمیدانند و از آن احتراز میکنند صفون بالضم برستهای
و سم پای چهارپا و ایستادن اسب و برابر ایستادن سه دست و قدم و زدن آن بر زمین صافن رگ ساق و پی که در رستها و کناره سم چهارپا
ایستد صفوان بالفتح سنگ هموار و نام مردیست که منافقان تهمت عایشه رضی الله عنها بدان بست کرده بودند خاقانی گوید شعر
این بوی ما دل من که صبر اصفت است صلد از دست صفوان نیز بیان یابم صن بالکسر و تشدید نون بول کردن و اقل ایام عجوز و زنبیل سر
پوشیده که در آن نام کرد ارزن صنان بالضم بوی بغل صنوان بکسر برادران مادری و پدری و درختان خرما که از بیخ یک با هم بر آمده
باشند و بضم نیز آمده است جمع صنو بکسر و الضم صنوتی و صنوان بکسر صاد و زن آخر دو جای دو دو که از یک یکدیگر باشند و آب
هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ بر آمده باشند تثنیه صنوان است صولجان بفتح صاد و دوم معرب چوگان
صون بالفتح نگاه داشتن و بر طرف سم ایستادن چهارپا سوده کسم از برنجا صوان بر سه حرکت جامه دان و تخته که در آن رخت
نگاه دارند و همچنین صیان بر سه حرکت و صوان بمعنی غلاف گل نیز آمده و بالفتح و تشدید واو نوعیست از سنگ صوان آمده
صیحان بالفتح نام گوسفندی که در مدینه بوده و پهلوی آن درخت خرما بوده که خرمای نفیس داشت و از آن خرمای صیحانی گویند و بخیق یک
کردن که از الفاموس و در ترجمه تاریخ ابن اثیر در وجه تسمیه صیحانی حدیثی روایت کرده که جابر رضی الله عنه گفت که روزی بودم
با رسول علیه السلام در بعضی چهار دیوارهای مدینه و آن حضرت با علی علیه السلام دست بدست کرده بود بس که نشستیم بر نخلی و آن نخل زیاد بر آورد که این سید
او حجابست و این علی سید الاوصیا که پدر ائمه طاهرینست بدان زن که نشستیم بر نخل دیگران نیز زیاد بر آورد گفت هذا ابن محمد رسول الله
است و این علی سیف الله پس آن حضرت التفات کرد با امیر المؤمنین و گفت که این را صیحانی نام کن پس مسمی است آن نخل از آن
روز باین نام خجسته صین بکسر معروف و بمعنی شرف زنی مالدار بلد ترک معرب از چین است و موضعیست نزدیک با سکندریه

مع الواو صبو بالفتح و بتحقیق و تشدید واو نا دان و به خردی و جوانی و میل کردن بکودکی و دوزیدن باد صبا صحو بالفتح
هشیاری و هوشیار شدن از مستی و دور شدن ابر و گذشتن کودکی و گذشتن چیز باطل صعو بالفتح مرغیست کوچک مانند گنجشک

صغو

صاد مع الهاء

صاد مع الیاء

باب الضاد مع الالف

ضاد مع الباء

ضاد مع التاء

صغو بالفتح میل کردن و مایل شدن بطرفی و جنگ و مایل شدن آفتاب بغروب صفو بالفتح صفا و عمرو زرکار و صاف و بمعنی صنو
بالکسر و الضم برادری مادری و پدری جنگ و مایل شدن آفتاب و ابن عم و شاخ درخت که با شاخ درخت دیگر از یک بیخ بر آمده باشد و بالفتح آب
اندک که میان دو کوه باشد یا سنگی که میان دو کوه باشد مع الهاء صهه بالفتح و سکون ها اسم فعلست بمعنی امر یعنی خاموش
مع الیاء صبی بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد و مردمک چشم و استخوان باریک زیر گوش و تیزی شمشیر و ظهر آن
و سردار قوم و طرف استخوان لب صابی میل کننده از دینی بدینی صابق بر شیار و روز با ابر صلی بالفتح بریان کردن و با آتش در آوردن
و دست بآتش گرم کردن و فریب دادن صفی برگزیده و دوست صافی و از غنیمت آنچه سردار پیش از قسمت برای خود جدا کند و شتر
و ناقه بسیار شیر صافی صاف و بمعنی صیرفی صراف صحاف بالفتح نوعیست از قوم و جماعت و بجهت نسبه آن در فصل نون گذشت
صیاصی بالفتح جمع صیصیه و بیان آن در فصل با گذشت انتقاد اولیه مع الصیسه کلاف لیه فی العبن نا بو منابع ادویه باب الضاد
مع الالف ضئزی بکسر و سکون همزه و با بدل همزه نیز آمده ضئضئ ضئضئ بکسر هر دو ضاد و سکون همزه اول اصل و معدن
و گذشت نسل و برکت آن ضحی بالضم چاشتگاه و ضحاه بالفتح والد و چاشت بلند و طعام چاشت ضحیاء بالفتح ماه روشن و خاتم را گام
ضفو است ضغن ضنی بفتح ضاد و نون لاغری ضنوء بالفتح بسیار پوشیدن زن و بسیار شدن مال و بکسر اصل و جا نگاه و
بالفتح و الکسر فرزند ضو بالفتح و الضم روشنی و همچنین ضیاء ضواء بکسر و ضواء بفتح و ضوء بالفتح روشن شدن ضهیاء بالفتح
درختیست و زنی که او را حیض نباید و نه که او را شیر نباشد ضیاء بکسر روشنی و همچنین ضوء بالفتح و الضم مع الباء ضب بالفتح
با بر زمین چسپیدن و آنکه بر گوشت شدن بغل و روان شدن خون و آب دهن و تمام کف دوشیدن و شامل بودن بچیزی و خارش
بودن و بسیار شدن سوسمار و رمانی و سوسمار و چشم ورک بکسر نیز آمده و ماس و از نام دو ستم اشتر و جاری که در سینه شتر میشود و جاری که در
میشود و بدان از لب خون روان میشود و شکوفه خرما ضباب جمع ضب روان شدن آب و خون ضبیب بتحقیق و در رستم بینه
پیدا کردن شتر ضباب بالفتح ابر با اشک و ترجایگاه که مانند ستم اند ضبابه واحد ضبوب بالفتح زدن و جان کردن و اتفاق چیزی بجبری و تیز
ستی و خواباندن و شنا کردن و زنش در زمین طلب روزی و مردی که در کار بر تر باشد و سنگ کشت و باران سبک و مانند آن و بالفتح
از هر چیزی اصل پنجه و بیخ راه هموار نرمست و آنچه پیش نظر بست مانند ضراب بالکسر یک بیشتر زدن و بر جستن نر برماده ضارب
نیف است بر درخت و شب تاریک و شتر ماده که دوشنده را بلکه زنند و زمین فراخ در وادی و زننده و رزده شده و رنج و شتری که از جهة
دو شیده باشد و بزه و تا لث از ره تیره و قسم از هر چیز و صنف و شکل بر تیر ها و روزنده مع التاء ضباته بالفتح ابر تنک که چون آیا تم
روی زمین را بپوشد ضبتر بالفتح و تشدید معلم بانام مردی که آهن که برکات چون زنند و آهن و مسمار ضجعا بالفتح و ال الگی ضجعه
بالفتح خواب و بالضم سستی در رای و بفتح جیم نیز آمده و جاری و به پهلو خوابیده شدو بکسر کسل و نوعی از خوابیدن به پهلو و اضطجاع
بتحقیق به پهلو خوابیدن و بالضم و فتح جیم بسیار خسبنده و ملازم که از خانه هرگز بیرون نیاید ضحضح بالفتح و تشدید وجم یا نک ضحوح بالفتح
چاشتگاه ضحکه بالفتح یکبار خندیدن لغة ضوضه مفتعله بالفتح بزرگ جثه و سطبر شدن ضحوه بالفتح ایما شدن ضحی اغنة بالفتح

صغو

خواری و زاری نمودن ضغیب بطیف و خود تنهیز زده شده بنیشه و باره از پنبه و پشم درست کرده برای ریش ضغثة بالفتح و تشدید
راه زنا که برزنه آورده باشد و اورا اتباع و دوستی کویند و هر کدام را ضغوه دیگر کویند و مال بسیار و کثرت بن الکث نزدیک
بالین کف بستان و ترنج بستان و مختلق حال و انبوه و دیگ بنگ ستیاه و هر دو سنگ را ضفران کویند و باره از مال و شتران با پستان
ضغودة بالفتح صاحب ضفواده بالفتح خوکر شدن و عادت کردن ضنعقه بالفتح نهادن چیزی و فرومایه شدن ضنعقه بالفتح
یکبار زیستن و ضفطه الغبار فشارش کرده و بالضم ستمی و ضعف و تنگی و فشارش ضغاط بالفتح سست رای و ضعیف عقل
شدن ضفنة بالفتح کینه ضفیرة موی بافته و جمع کرده بر سر ضفوه بالفتح بسیاری و تمامی ضفه بالکسر و تشدید فا کناره جوی
و کناره دریا ضلاله بالفتح کمراهی ضلالة بتشدید لام چنانکه کم شده ضلا عصر بالفتح قوی بازو و قوی هیکل شدن ضماده
بالکسر پارچه که بر بالای جراحت بندند ضمرج بالفتح ضاد و سکون میم کرویست از عرب که آنرا بنو ضمره کویند از آن کرده است عزل
امیه ضمیری ضنضنه بالکسر و تشدید زن بخیل نام مرغ پرنده ایست ضهوه بالفتح برکه آب ضیقه بالکسر و الفتح تنگ دستی و درویشی و جا
ضیق جمع و تنزلیست از منازل قمر و زمینیست میان طایف و حنین ضیافته بالکسر مهمانی و آمدن نزد کسی ضیعتر بالفتح ضایع
شدن و آب زمین که در دو غله شود و تجارت و حرفت و پیشه **مع الثاء** ضبث بالفتح بکف چیزی گرفتن چیزی ضغث بالفتح و الکسر
مشتی از چیزی که از دست بالیدن کرمان شتر و اگنده کیت از گیاه خشک و تر بهم آمیخته اضغاث جمع و اضغاث و احلام خوابهای پریشان که تعبیرش
درست نباشد **ضبح** بالفتح و تشدید جیم و ضجیج بانک کردن ضجاج بالفتح بانگ و دست و دعای و مهربانی و بالکسر بریکدیگر بانگ کردن ضجیج
و ضجیج بالفتح شتر باره که بدبست رسیدن و بار کردن زیاده کند ضحوج بالفتح سنگلاخ و آوردن ضبوح بحث ضاوج بر ضحکان
ضج بالفتح جای از دست کنده بود و بعضی از آنجا بعث آینه بعضی است دیگر ضحوج بالفتح دادن آفتاب و میل کردن تیر از هدف و نالح
شدن ضبح بالفتح و ضیحان میل کردن و عدول نمودن **مع الحاء** ضح آواز نفس اسب در رفتن و دویدن و شنوانیدن اسب آواز
نفس خود و نوعی از رفتار اسب و کردانیدن آتش و آفتاب کونه چیزی را اندک بدر تغاب و بالکسر خالص و بعضی ضح نیز خوانده اند ضباح
بالفتح و بالضم بانگ روباه و موضعیست مضحاح بالفتح نادان و دیگ و آنگاه اندک که اکمعنی و انشاق باید و چیز بسیار ضبح بالکسر
جا و آفتاب و روشنی آن و زمین هموار که گیاه در نسته باشد و آفتاب را آن نامند ضحح بالفتح وادکرد دن دخیح کردن کواهی کسی دور کردن
آن از خود و را ندادن و کرمکنون برای نسبت و سختی در فاسد و نیست دور و آنکه زدن جهار با ضحوکح بالکسر کند زدن و بالضم
که پستود او است در استان جهارم ضابح دور و کور و پا بغا که در میان کر بسازند برای مرده و لحد آنست که در یک طرف کور بسازند ضحوح
بالفتح ستور که زدن و اسب بست و باز شده کلان بحث که بر آن افتد ضاید فیخ بالفتح شیر آب آنچه نیل او زمره تبرف معقل که پر پخته شد
و بالکسر آفتاب بر آن و زمین هموار و هرچه باو آفتاب برسد و ضایح باد بالفتح تماح ریح ضباح بالفتح شیر با آب آمیخته و بتشدید با
نام موضعیست **مع الخاء** ضخ بالفتح و تشدید خا بانگ و جکیدن آب و دور شاشیدن ضخ آوردن تن بسوی خوش چنانکه چکیده
مع الدال ضاد حرفیست از حروف تهجی که مخصوص لغت عربست و در لغات دیگر اصلا یافته نشده ضاد بالفتح و سکون همزه خصومت کردن

واندام زن

ضاد مع الثاء

ضاد مع الجیم

ضاد مع الحاء

ضاد مع الخاء

ضاد مع الدال

واندام زن ضنود بالفتح و بالضم بستن اندام ضنود بالضم و تهجره زکام شدن ضینک بالفتح اقتین تردتنگ باهم درخورده و نیاید بیقین
ختم شده بالفتح و تشدید دال بر کردن سنگ و جز آن و دفا شدن در حضورت بر کسی و مانند کردانیدن چیزی از کسی دو بالکسر مانند و مخالف
جمع دنعود آمده ضندیل مانند مخالف ضنعل بالفتح کوشیدن و خفه کردن ضنعل بالفتح زدن کسی را بحبه دست ضیند بالفتح عطا
به سرزدن کسی را و هم جرح بیش و درست کرنش زن و بر ایلا کردن با کسی در چیزی و بالفتح هم نیز آمده و تنگ و تر دو زه و لاغر و لاغر
ولو سنه دار از خوب و زدن و بالضم درد است و بعضی ختک شدن و کیه رشک و بغیه حق کسی از دن درست ضماد بالکسر نیز چیزی
بر جراحت و چیزیکه بر جراحت بندند و دو طریقست که آنرا خرج نوشته ضنهد بالفتح قرار کردن **مع الواو** ضعو بالفتح کروه غازیان و دها
مغز ذار روشن و درخت چهار مغز و دشتی و بالکسر با نیز آمده و درست که بالای چوب با کشند و در پناه آن مرد آن بعلو نزدیک شوند و تنگ
کننده و خوز بود یاد است و پاره کردن کتاب و بهم نشاندن سنگ و جز آن و بالکسر بغل و کمر تین و تشدید راه اسب جهنده و شیر و در رفتن و هنجار
بالضم و تشدید با و درخت خرط و بالفتح نام مکت ضنود بالفتح شیر رانده ضحج بالفتح جانی تنگ و بکسر هم نیز آمده و بغفتن و بالضم شکن
و پارای دانهم و طپیدن دل و بانگ کردن شتر باده در وقت دوشیدن و بکسر جم و دل تنگ مجود بالفتح و تنگ و شتر باده بانگ کرنده
دست و کشیدن ضحی بالفتح و بالضم کرنده و بعضی گفته اند بالفتح کرنده رسانیدن و بالضم گزنده و شخصی به عاما و لاغری و نقصان و دوام و بسیار
و بکسر زن خو استن بر زن پیش ضحود و بعضی کرنده و نیح و تنگ و کرانه غار و شیر و آنکه میان او رفته باشد و بیار و لاغر و کنگ یا در دیر
رسیده باشد و کرانه وادی و نفس و بقیه تن و جهرو رنگ و غیرت و مرد بیکیا و سوی پاک و الف یشتیت که چند اسب کتاب
ضریست و آن شخص ایز ضربی کرنده ضحاد بالکسر یکدیگر را فرد رسانیدن و نام جند جاها و مسجد ضرار مسجدیست که منافقان بنا کرده
بوده حق تعالی به هدم آن امر کرده چنانکه در قرآن واقع است ضفق بالفتح دو بدن و بعضی دوری باشی و دبری بانش و تنگ ستور یا شش
و از دیش علف و در دهان ستور و درشتی که در دهان اشتر را ببندند و رگ نو و جمع شده و بنیاد و سنگ که بجایکاه کل ساخته باشند و نخ
و چیدن موی ضفیرة کرانه دریا و کوهیست شام ضمیا بالفتح مرده و بو و از شکم لطیف بر آن نازک اندام بهی که میانش باریک باشد و بخیلی
لاغری و چیدن شکم بست ضحاص با تنگ اندام ضمیر از نهان و درون دل و ضحوریست غان و بالضم و فتح میم کیاهیست بشام
و موضعیست بدمشق ضماد بالکسر مال نسیه که امید برگشتن آن باشد و دوام و موعود که امید از آن توان داشت و مکان و زمان
آن معلوم باشد ضنود بالفتح کرسنکی سخت و بالضم ار سیاه کند رسانیدن ضجه بالفتح سنگ سخت و بالای کوه ضینه بالفتح کزنده
مع الزاء ضنار بالفتح و سکون همزه کم کردن حق کسی و جور کردن ضیز بالفتح سختی و کفش و خواهش بردن و چسبیدن بیکدیگر
ضاغن خواهش و دو بسته شتری که مندفع از دهان بیرون نیاید ضوز بالفتح خاییدن خرما و جور کردن و در حکم ضیزی مرادف ضانه که گذشت
مع السین ضنبس بالفتح بقش و تزار شدن و پلید شدن و بالکسر باد و تزار خود پلید ضغبس بالکسر و دندان اضغر آشوب ضغوس بسیار
التباه و در نماز و دو رسته و هو ان کاه شتر و سنکی که آن جا بر انکیزد و نشسته درست و با ران اندک ضغوس جمع و بالفتح مختلی بزن
و دندان زدن و کرسنکی چوب از نرم و دخت شدن روزکار بر کسی و خواهش بودن اسب و بعضی کنه لا و کنه شدن و نه ان از زنی

ضاد مع الراء

ضاد مع الزاء

ضاد مع السین

ضاد مع الطاء

و بالفتح دیگر راه بود و خفتنا که از کسی صرصر صرصر بالفتح کرانه و ماده شتر که در نزد او دن نکره و بالفتح سنگ و کرد اکره
سر چاه بود ضغیس چاه تنگ بر او کرده و در آب فرو افتاد است و نیت کرانه ضغبوس بالفتح خیار و بادرنگ و مرو و نیز بره ضغس
با تنگ جاه و بن ضغیده پنهان ضنوس بالفتح خوردن طعام ضغمس گزیدن بیش و ان مع الطاء ضناط بفتحتین جنبانیدن
و دو دوش و تن ضبط بالفتح نگاهداشتن بحزم و هوش و بفتحتین و بهر دو دست کار کردن و از بجا گویند اضبط کسی را که بهر دو دست
کار بار کند ضابط نگاه دارنده بحزم و آنکه هی ضرط بالفتح دیگر راه تیز دادن و بفتحتین سبکی ریش و تنکی ابرو ضراط بالضم
تیز دادن و نیز ضروط بالفتح و تشدید راه تیز دهنده ضغط بالفتح کوبیدن ضغط بالفتح فشردن و تنگ کردن و دیوار و جز آن
سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراه و سختی ضاغط نگاهبان و مشرف و امین بر چیزها و کشادها و شکافته شدن بغل شتر و سوسمار
از بسیاری کوشت فشارنده ضغیط چاه کننده در پهلوی چاه خوش آن را که آن تنباک دهد و شره کردانه وسست رای ضعیف
عقل ضاغوط کابوس که آن را عبد الجنه نیز خوانند مع العین ضبع بالفتح بازو و میان بازو با بغل و راه را و دویدن اسب
از آن کسی دیگر دادن و جور کردن و دست دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن و دست بنیکی دراز کردن و دراز کردن
ستور بازوها را در رفتار و میل کردن با نشستی و نفت کردن چیزی و نفت نفس شتر و حرکت دادن بازوها و بالضم ناحیه و کناره و نیز
حرکت نیز آمده ضبوع بالضم و ضبعان بفتحتین دراز کردن ستور بازوها در رفتار ضباع بالکسر ستاره بسیار با پیش باشت
النعش و کفتارها ضجع بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن و چیزی که از آن جاها را ابتو بند و نام کوهیست و بالکسر وفتح جیم جوانی
ضجوع بالضم پهلو بر زمین نهادن و خفتن است از بنی عامر و بالفتح مشکل کوزه کرانه آن بر دارنده و میل کنده در ست تو از ان دست
و زمینی فراخ است مرتفع بی کیاه و دو لوح و زن مخالف شوهر و ضعیف رای و ابر آهسته آواز بسیار که آب دهد بر ماده که
بکنار جیحون ضجیع اسم فاعل ضاجع و ادب نهاد ران ستاره ایست با بل بغروب ضرع بالفتح پستان ستر ماده و گاو و گوسفند
و مانند آن با آنکه ضرع مخصوص بستر ماده است و پستان ستر ماده را خلف گویند و بالکسر مانند و هموار زمین و بفتحتین سست و ناتوان
دل است که قوت دو دم ندا شته باشد و چیزی خورد و خورد سال و خوار و فروتن شدن و بالفتح دیگر را خوار و زبون و ضعیف
خورد سال ضروع بالضم زد یک شدن حیوانات درنده بشکار و فرو نشستن آفتاب و نزدیک شدن بغروب ضریع گیاهیست که از
غایت بدمزگی و سختی او چارپا نتوانند خورد و آن را تشرق نیز گویند یا ضریع خشک آن را تشرق تازه آن را گویند
یا گیاهیست که بالای آب کنده میرود یا گیاهی کنده که در یا آن بیرون می اندازد و یا جز آن در دوزخ کرم تر از آتش و تلخ تر
از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ باشد ضغضاع و ضعضع هر دو ضعاد ست و ضعیف از چیزی و ضعیف
رای و سست کار ضفدع بکسر ضاد و دال و فتح هر دو و بضم ضاد و فتح دال نوعی که آن را غوک نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانیست
که در میان سم اسب می باشد و نیز جزایی که در شکم ستور هم آمده و در دهان آن چوک سیع ثابت باشد و آن را نیز صعو گویند لیکن
در کتب لغت کاهی و کرمی که از هر زمان برمی آید و خون مستحکم نمود بجز از نگاهداشتن علاجی ندارد ضلع بالفتح میل کردن و جور کردن

ورزدن

ضاد مع الفاء

ورزدن در پهلوی کسی و میل و دوستی و بالکسر استخوان پهلو و بفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع جمع و بفتحتین کج شدن و خلقت کج شدن
نیشتر و جز آن و بسکون لام نیز آمده و با توانا و برداشتن بار گران و کرانه و وام و بالکسر و فتح لام کوهی خورد و جدا افتاده و موضعیست بطایف و جوب
کوز دان کجی باشد چون استخوان پهلو ضالع میل کننده و جور کننده ضلیع کج و سخت بازو و آنکه استخوان های پهلوی او کشت
و محکم باشد و اسب تمام خلقت سطبر سرین بسیار عصب بزرگ میان و فراخ دامان و بزرگ دندان و گلان که در جوب آن کجی باشد
ضوع بالفتح جنبانیدن و باد آرام کردن و ترسانیدن و رانیدن و بلا فکر کردن سفر جای با و طعمه دادن فرخ بچه را و جنبانیدن
باد شاخ را و جنبیدن مشک و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی آن و همچنین دمیدن بوی مه را نیز گویند بالضم و بالکسر
و فتح واو مرغیست که آن را کردن نیز گویند یا بوم نر یا مرغیست سیاه مانند غراب که گوشش کرنت می باشد و بعضی گفته اند مرغیست
از مرغ کوهی که شب بانگ کند و آن را جوک گویند ضوع بالفتح بانگ مرغ ضوع بالضم جمع و بالفتح و تشدید واو ربا ضوع
جمع ضجیع و شبهها و موضعیست ضبع بالفتح و الکسر ضابع و هلاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضیعه و معنی آن گذشت ضیاع بالفتح
هلاک شدن و عیال آنکه انتقاد نداشته باشد و نوعی است از بوی خوش و بالکسر جمع ضایع و ضیعه مع الفاء ضعف بالفتح و الضم
سستی و ناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی رای و نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن و بالکسر مانند و دو برابر چیزی و دو ا
بر چیزها و به تحقیق جا بجا و دو تا کردن شده ضعفه سست و ناتوان و ناچیز ضعف بفتحتین کثرت عیال و کثرت دستها بر طعام
و خوردن طعام با مردم و تنگی و سختی حال و حاجت و شتاب و انبوهی کردن مردم بر آب و نزد یک شدن پرده و مانند ضفف بالفتح
و تشدید دو فا و دو شیدن ناقه بهر دو کف دست ضفوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر که تو ان دو شید الا تمام کف دست بالضم
جانوران که از شکنند ضیف بالفتح مهمان و مهمانان مفرد و جمع آمده و مهمان داشتن کیرا و نزدیک شدن آفتاب بغروب و بکسر
رفتن بجز از نشانه و فرو آمدن بر کسی و بالکسر پهلو مع القاف ضیق بالکسر والفتح تنگ و تنگ شدن و تنگی و بالکسر شکی و کمان
و جامه و جز آن و بالفتح و تشدید یا مکوره بخیل و تنگ مع الکاف ضحک بالکسر و الفتح و بکسرتین و بضم اول و کسر دوم
خندیدن و بالفتح شکوفه و برف و سپیدی و عسل و سکف و دندان سپید و میان راه و بفتحتین حایض شدن زن و شکفته آمدن
چیزی و دور رسیدن و درخشیدن برق از ابر و آواز کردن روزینه ضاحک خندنده و ابر با برق و سنگ سخت سپید که در کوه
نمایان باشد ضحوک بالفتح بسیار خندنده و راه آشکارا و فراخ ضحاک بالفتح و تشدید حاء بسیار خندنده و راه روشن
و آشکارا و پادشاهی از عرب خواهرزاده شداد که روی زمین را گرفت و بدین معنی معرب ده آک است یعنی ده عیب
چون او صاحب ده عیب بود بدین لقب ملقب شده و عرب ده آک را بتغییر ضحاک کردند و صاحب قاموس گوید با دو ریش
جیشه بوده او ملقی بجن باشد ضحیک بتغیر مجال و ضحاح و ناپیدا و زمین و ناکسی ضروند او ان ضواحک جمع فراک بالضم
نیز و درخته و درشت و غلیظ ضواحک دندانها که وقت خندیدن ظاهر گردد یا چهار دندان که میان انیاب و اضراس است
ضنک بالفتح و تشدید کاف فشردن و تنگ کردن ضنک بالفتح تنگ و تنگ در هر چیز ضناک بالفتح زن اگنده گوشت و بالضم

ضاد مع اللام

زکام و بالکسر استوار خلقت و درخت بزرگ و گران کول ضنک بیش تنگ ضعیف رای و ضعیف تن مع اللام ضِئْل بر وزن
جلیل نزار ضال بتخفیف لام درخت کنار دشتی و بتشدید دوم گمراه ضهیل بالفتح آب اندک ضلال بالفتح گمراهی و ضایع
ماندن و هلاک شدن و گم شدن و مغلوب شدن کقوله تعالی ان ابانا لفی ضلال مبین یعنی پدر ما مغلوب است در محبت یوسف
و برادر او قال الله تعالی فعلتها اذاً و انا من الضالین یعنی از مغلوبان در غضب بن بودم ضلل بفتحتین گمراهی
و آب جاری زیر سنگ که آفتاب بر آن نتابد یا جاری میان درختان ضلول بالضم بسیار گمراه ضلیل گمراه و بکسر و تشدید
لام بسیار گمراه و لقب امرء القیس ضل بالضم تشدید دوم هلاک کردن و ضل بن ضل بکسر هر دو ضاد و ضم آن فرو رونده در
گمراهی و آنکه پدر او را نشناسند و آنکه در هیچ نباشد ضحل بالفتح آب اندک و بازگشتن سوی کشتی بود در روز جنگ
و مغایله ضهول بالضم کم شیر شدن شتر ماده و نیز و اندک اندک شدن شراب و بیرون آمدن و باز گشتن و باطل کردن و ناقص
کردن حق کسی و بالفتح چاه اندک آب و ناقه و بز کم شیر مع المیم ضخم بفتحتین [illegible] و آن ضخم بالفتح سطبر از هر چیز

ضاد مع المیم

و بیخ خانه نیز آمده و سطبر شدن و راه فراخ ضخام بالفتح بزرگ جثه و بزرگ از هر چیز ضرام بالکسر هیزم ریزه که بآن آتش افروزند و [illegible]
از آن فرو زینه خوانند ضیم بوزن ضیغم بالفتح والکسر درختی است خوشبو که ثمرش چون بلوط است و شکوفه [illegible] اند و بیونانی آن را
اسطوخودوس گویند و بالتحریک سخت شدن حرارت چیزی و سخت شدن گرسنگی و افروختن آتش سخت و غضبناک شدن و بالفتح و کسر لام
گرسنه و پیه عقاب و سرب تیز رفتار و بفتحتین خرمای نیم پخته [illegible] بالکسر [illegible] بالفتح شیر درنده ضغم بالفتح گزیدن
یا گزیدن چیزی که به دندان نرسد ضم بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن چیز [illegible] و حرکت پیش در کلمه [illegible] و بعض آن را
بعبارت [illegible] نوزند ضمام بالکسر و بالضم چیزی که بدان چیزها را بهم [illegible] رشته و جز آن ضمضام بالفتح چیزی که هر چیز با آن
متصل باشد ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن و بالکسر ناحیه کوه و موضعی است ضیغم بالفتح گزنده و شیر درنده مع النون

ضاد مع النون

ضان بالفتح میش و بالکسر مشک بزرگ از پوست میش [illegible] جمع ضان بالفتح و بفتحتین ضنین بالکسر [illegible]
و آنرا بفارسی کش گویند و اول [illegible] بعد از این [illegible] بعد از آن [illegible] و آنکه کنند آن مانده [illegible] و بالفتح
آب [illegible] روان شده که در روز [illegible] باشد و بالکسر نیز آمده و بفتحتین نقصان ضغعان بالکسر [illegible] ماده و بفتحتین دراز
کردن ستور بازو ها در رفتار [illegible] بفتحتین [illegible] ضغن بالکسر کینه و [illegible] ستور و کناره شوق و میل و بفتحتین
کینه گرفتن و میل کردن و آرمیدن ضاغن اسپی که تا نزنی [illegible] بالفتح [illegible] ستور [illegible] بار کردن
بر ستور و [illegible] و نشستن گروهی و باز زدن [illegible] کسی و جمع کردن [illegible] حاجت کسی [illegible]
زن [illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible] و برجای ماندن [illegible]
ضامن و ضمین در رفتار [illegible] بالکسر [illegible] و بفتحتین برجای ماندن [illegible] و بالفتح و کسر میم [illegible]
و برجای مانده و مبتلا شده بمرض [illegible] و تشدید [illegible] ضنین بخیل [illegible] و بالفتح و ضم میم [illegible]

بالان

۱۰۰

ضاد مع الواو

از زبان [illegible] ضیزن بالفتح نگاهبان [illegible] و عیال مرد و شریک [illegible] و آنکه پدر را [illegible] در باب زن رساند و با زن پدر یکی
باشد و آنکه بر سر چاه هنگام آب خوردن زحمت دهد و انبوهی کند [illegible] بالفتح و سکون یاء [illegible] گربه نر [illegible] بالکسر [illegible]

ضاد مع الیاء

مع الواو ضوء [illegible] مع الیای [illegible] بالفتح ضاد و سکون میم [illegible] بالفتح ضاد و سکون میم [illegible]
[illegible] باب الطاء مع الالف طاء و طاء بر وزن [illegible] زمینی است که هر که در آن باشد [illegible]

باب الطاء مع الالف

ماند طباطبا [illegible] اسمعیل [illegible] ابراهیم [illegible] الحسن بن علی [illegible] علیهم [illegible]
طباطبا [illegible] طرفاء بالفتح درخت گز [illegible] بالفتح [illegible] بفتحتین [illegible] بالفتح و بفتحتین [illegible]
طعام و دل [illegible] طفوء [illegible] بالفتح [illegible] چراغ طلاء بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طلوع [illegible]
[illegible] طوق [illegible]

طاء مع الباء

خوش و [illegible] اطیب [illegible] طیب [illegible]
[illegible] بر خلاف قیاس [illegible] باشد [illegible] مع الباء طاب [illegible]
خوش طبیب [illegible] و دل جسم و جان [illegible]
[illegible] و کار طبیب [illegible] حاذق [illegible]
[illegible] طبطاب [illegible]
[illegible] طحلب بالضم [illegible]
[illegible] طرب [illegible] و حرکت [illegible]
[illegible]
[illegible] طلاب بالضم [illegible] طالب [illegible] طحلب [illegible]
[illegible]
طوب بالضم خشت پخته [illegible] طیب [illegible]
[illegible] طیاب [illegible] مع التاء طارت [illegible]

طاء مع التاء

[illegible] طاء طائته [illegible] طاقه [illegible]
طاغیه پادشاه روم [illegible] و طلیعه [illegible] طالوت نام [illegible] از بنی اسرائیل [illegible]

اورا امر کرد و سردار بنی اسرائیل کرده و بر سر جالوت لشکر فرستاد تا آنکه اورا داود علیه السلام کشت لشکر او بود او را بکشت و انتقام بنی اسرائیل هم
بگرفت چنانکه در قرآن مذکور است طاغوت بضم غین معجمه لات و عزی و کاهن و شیطان و هر که سردار و مقتدای گمراهان باشد
و بت و هر چه غیر خدا پرستند و فعلوت از طغیان و در اصل طغیوت بوده بفتح غین بود ازان تخفیف لقب نموده طیغوت
کردند و تقلیب و بعد یای با الف مبدل شد طاحونه آسیا و دنبه آسیا و خانه را نیز گویند طارقه تخت خورد و خوان نان و زر بلا
طارمه خانه از چوب معرب تارم طاقه پاره از چیزی و گروهی از مردم و وقتی با یکی کسی و مافوق آن از زنانکه تا هزار
طابر سطح و هجای که جز با نگاه دارند و گسترده کنند و رستخیز بزرگ در زمین یکی طالبه عداوت و فضل و قدرت و توانگری و فراخ حال
باشد و سختی و بلا و بنیاد است طالحه حادثه هلاک کننده و مرد هلاک شده طباخه بالضم سر جوش دیگ و ما یکجوش آتش بزی طبعه
بالفتح زیرک طبطابه همان طبطاب که مذکور شد طبطبه بفتحتین هر دو طا آواز آب و آواز زمیم زدن سیل طبانه بکسر
دو الف که در زمان شکسته ربی کرده و دوزند و هم چنین طبه بالضم جامه در ابرو زمین در از و رشته چیزی و هم چنین طبیه بکسر طحلبه
بالفتح ای دار آب غلیظ و خیره بالای حیز آب و فراخی پیش و چیزی که بر سر آب می باشد و آن را جامه غوک خوانند طرادوت تا زنکه
طرّه بالضم و تشدید را موی پیشانی و علم جامه و کرانه هر چیز و نوشتن دو راه طرادات دو خط ریست خود کار و گیش طرفه بالضم
نو و شگفت و نام شخصی است و بالفتح یکبار چشم بر هم زدن و چیزی بر چشم زدن که آب ازان روان شود و نقطه سرخی که در چشم پیدا
شود از لطمه و نام ستاره ایست و نام چند شاعر است و نام صحابی است که بینی او در جنگ افتاده بود و عوض از نقره ساخت بینی او کنده
شد حضرت رسول صلعم در اجازت داد که او طلا و طربالیه تیز و دخشی که شده و بدبرگ و شاخ مانده و آن را اعراب نیز گویند و تنگ
شتر طراهقه روش و مذهب و فعل بسیار و بند و خط دراز که از پشم و جز آن بافته باشند و مرکز خدنگان و شرف قوم و یکجوتشه
راه سختی و شتی و نام آوران طرفدار بالضم خلقی بریکان باشد طرق بالضم جمع صنف و فوج و تاریکی و جمع رشکاه که بفتح خند طست بالفتح
و بی نقطه طشت و آن در اصل طس بالفتح و تشدید سین بوده طعمه بالضم خورش و وجه کسب و دعوت کردن کسی را بطعام و بالکسر چیزی خوردن
و بالفتح یکبار چشیدن طعنه یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن طغره بالفتح پرچین طفاوه بالضم دائره گرد آفتاب و گرد ماه و اکثر
آن دو دائره که در گرد آفتاب پدید آید گنده و دائره که در ماه هر ماه که شد و گوی که از وی دیده بر ظاهر شود و گروهیست از قبیله قیس پدر او طحیبه
بالضم برگ درخت مقل و بار درخت که برگ ایشان دو خطا باشد طلاقه بالفتح گشاده روی و گشاده زبان شدن طلقه بالفتح
دوار و درشن روی و بالضم و فتح لام بسیار واقف بر چیزی و زن بسیار خواستنی نمایند و جوان نو تنده طلحه گرد و کویش کنند
تا از زیش واقف شوند آن را طلابه گویند و فی الصحاح طلیع الجیش طلابه گویند بمنزله دوربین طلایه در لغات فارسی آورده طلاوه
بدو حرکت خوبی و بهجت و قبول و چیزی که در دل بهم طلبه و طلا و ج هر دو بهم کردن طلبه بکسر چیزهای و جمع طالب بفتح طاء و لام
مطلوب طلبه الطلبه نام کتابی است طلقه بالفتح یکبار طلاق دادن طلعه بالفتح دیدار است و نام میوه است طلاقه و طلاعیه بالفتح
واقف و اطلاع یابنده طمأنینه بالضم و کسر نون اول و سکون یاء آرام و سکون اسم الاطمینان او اسکن فهو مطمئن الطمانینه الخزعبل العزله

من باب

طاء مع التاء

طاء مع الجیم

طاء مع الحاء

طاء مع الخاء

من باب ضرب و تخفیف و هو طنطنه بالفتح هر دو طا و حکایت آواز طنبور و مانند آن طنفسه بفتح و سکون نون و فتح جیم با یده با
کردن گوشت و طغوه از زبان ماخوذ است طعمه بالفتح شربت بطنابه مرغوب طنفسه بکسر هر حرف طاء و فتح فاء و بعضی آن ساده و حاشیه فرج
و نمد زین مانند حصیر که از برگ خرما بافند طویله رسنی که پای چارپا بدان بندند و رسنی که بر گوشه اسپ بندند و سر آن بدست دهند تا بچرد
و بعضی رشته مروارید نیز آمده طویه بالفتح و تشدید و با تخفیف نیت و ضمیر و طهارت پاک شدن طینه بکسر اندکی از گل و سرشت و طبیعه
بالکسر و تشدید یاء نور او چیده که نامه و چیز دیگر نیست و موضعی که مقصد آن نیست باشد طیبه بالکسر پاک و حلال شدن دوش طیبی با یاء
و سکون یاء دیگر نام شهر مدینه مشرفه حضرت رسول صلعم طیره بکسر خفت و سبکی و بدی است بدشگون بکسر و فتح یاء فال بد مع
التاء طلت بالفتح و تشدید تا و مانند زنی که او را آن حیات زنانه و هیچ فرق رسیدن در بی اندازند و لقیم میرانند و این بلند
و طلقه گویند طهمورث نام پادشاهی مشهور است نام پادشاهی است از پادشاهان فرس که هفتصد سال پادشاهی کرد طربوت بالضم
کیاهیست که آنرا جویند طرشیت بالفتح و چیست بر خیشا و طرف بالفتح نگاه کردن و هم بیاد کتا بزه باشد طرهوت بالضم جاهل
طلمت بالفتح بکارت بردن و دست پیش رسانیدن و حایض شدن زن و چرکین شدن و ناسنو شدن چیزی طامت زن حایض
مع الجیم طبج بالفتح نادان بودن و محکم شدن آن و زدن بر چیزی میان تهی چون سر و مانند آن طسوج بالفتح و تشدید سین
کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو طساسیج جمع طیهوج بالفتح معرب تیهو است مع الحاء طبح
بالفتح و تشدید و جای گرفتن چیزی که پاشنه پای مالیدن طحطح بالفتح گسستن و پریشان کردن و هم چنین طحطحه طرح بالفتح انداختن
و دور کردن و بالکسر انداخته شده و همچنین طریح بمعنی طلاح طرمح بالفتح کاخ که سخت بلند کرده و کشیده شود و بیان اندرونه
کشتی خانه در ازدرشته طرماح بالضم و در طرماح بکسرتین و تشدید میم و بلند و نام بیرون عرب عاتم کرم
حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام او پیش معاویه برده مناظره او بمعاویه مشهور است و نام پسر جهم که شاعر بوده طفح بالفتح و طفوح بالضم لبالب
پرشدن ظرف طافح مست کننده و پرشده از شراب طلح بالفتح درختی است بزرگ خاردار و از درخت ستان طلحه یکی و شکنجه فراموار
کسیکه وغا و شکم از طعام و بالکسر ستور مانده شده و نقی و در شکم بسیار از درخت موز طلح لو و موضعی است طلاح بالفتح
تباهی و فساد ضد صلاح و بالکسر درختان بزرگ طالح خلاف صالح طموح بالضم بلند شدن طامح بلند طماح بکسر طایح کردن
کردن و بالفتح و تشدید میم نام مرد طیح بالفتح هلاک شدن با شرف بر هلاک شدن و سرگردان و حیران شدن از
زمینی افتادن و ریختن طوایح حوادث و فجایع که هلاک کننده باشد مع الخاء طبخ بالفتح پختن طبیخ شراب نیم جوشیده و چیزی
جوشانیده شده و یک درخت پخته و بالکسر و تشدید با خربزه مرادف بطیخ طابخ طلب کرم سخت طباخ بالفتح و الضم قوت و فربهی
و سیرابی و بالفتح و تشدید با پزنده طخ بالفتح و تشدید خا انداختن و دور کردن و جماع کردن طلخ بالفتح پشم و سیاه کردن و آلودن
پلیدی و ضایع کردن نوشته طلخ بالفتح و کج کردن طلیخ بالفتح دل گرفتن از چربی خورش و ناگوار شدن طموخ بالفتح
کردن بچیزی به انگشتان و گرداندن و بالضم نام چاهی است موضعی است از مصر طینج بالفتح آلوده کردن کسی را بچیزی بد و آلوده شدن بکسر

طا مع الدال

طا مع الذال

طا مع الراء

کردن و فرو بردن در باطل و بکسر حکایت خنده **مع الدال** طرد بالفتح و به تحقیق راندن و دور کردن و جمع کردن شتران
از اطراف و نواحی و به تحقیق شکار کردن و بالفتح و کسر او آنکه در آنجا دو رایان غوطه خورند و فرو نشینند طریال رانده شده
و شاخ خرمای کج شده و بی برگ مانده و روز دراز طراد بکسر بر یکدیگر حمله آوردن و نیزه ایست کوتاه و بالفتح و تشدید راه کوچکی
کوچک تیز رو و جای فراخ هموار کشاده و بالضم و تشدید مرغیست طلود بالفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بزرگ از ریگ و نام کتابیست
مشرف بحرفه و شهریست بصعید مصر **مع الذال** طبرزذ نوعی است از شکر معرب تبرزد و طبرزد را از آن گویند که از غایت
سختی گویا نواحی اطراف او را به تبر تراشیده اند طبنبذ بالفتح دهی است بمصر **مع الراء** طبر بالفتح جستن و پنهان
شدن و بکسر یکی کن خانه طباشیر داروئیست سفید مفرح دل که در میان نی میان خالی که او را بهندی بانس گویند می باشد
بالجمله داروی خاکستر رنگ آن دارویست معرب تباشیر طثر بالفتح گروهی از [illegible] و رسته شدن طحر بالفتح بردن اندوهش
چشمه خاشاک را از خود طحور بالفتح چشم و چشمه بیرون اندازنده خاشاک را و شتابنده و کمان تیر دور اندازنده طحربه
بالضم و میدان گیاه و سبلت کودک و تیز کردن کاره طر بالفتح و تشدید راه تیز کردن و بریدن و شکافتن و بکل اندودن حوض را
و دفت راندن شتر و کردار و آوردن ستور و وقت راندن از دو جانب و افتادن دست [illegible] و بر علانیدن و بر بودن و طپانچه
زدن و رفتار و بالضم همه و جمع طرار بالفتح و تشدید راه آویخته و طریر مرد خوش منظر و خوب صورت و سنان و جز آن که تیز
باشد طرطور بالضم چیز دراز باریک و نوعی از کلاه و بر آن [illegible] و زبر کهای نادان طعر بالفتح نگاه کردن و جبر کردن
قاضی کسی را بحکم طغیر بفتح دفع کردن و بالضم و تشدید [illegible] طفر بالفتح و طفور بالضم بلند برجستن و بر جستن
طمر بالفتح در زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن به بالا یا پایین و آماس کردن زخم و پر کردن مطمور یعنی [illegible] از طعام
و جز آن و بکسر جامه کهنه جز صوف و به تحقیق [illegible] و تشدید [illegible] و آماده جستن و دویدن و کره
اندام و دراز پا و بالضم و تشدید هم اصل طمور بالفتح جستن و دویدن و سیر کردن در زمین طامر [illegible] رنگ و طامرین و طامر آنکه
پدر او را نام نشد و نشناسند طمار بالفتح جستن و دفع و جای بلند و [illegible] طنبور بالضم و طنبار بکسر سازیست معرب [illegible]
یعنی دنب بره چه شباهت آن به دم بره طنجیر بکسر پاتیله و آن در اصل فارسی است و معرب [illegible] طور بالفتح یک بار [illegible]
و آنچه بر طرف چیزی یا مقابل چیزی باشد و فاصله میان دو چیز و اندازه و گردیدن گرد چیزی و بالضم کوه و فضای خانه و کوهیست نزدیک
ایله که از اطوار سینین و طور سینا گویند و کوهیست بشام و بعضی آن را طور سینا گویند و کوهیست مقدس از طرف راست مسجد اقصی و کوهی دیگر
از طرف قبله که در آنجا قبر هارون است طوار بالفتح و آنکه [illegible] و درازی خانه طومار بالضم نامه و صحیفه طائر مع طیر بالفتح
ضعیف و جز آن طاهر پاک طهور بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی طیفور بالفتح مرغیست خرد
و نام بایزید بسطامی طایر پرنده و کردار و [illegible] آنچه بدان فال گیرند و خط طیر جمع طیور و اطیار جمع الجمع طیر بالفتح [illegible]
شود و جمع آمده طیار بالفتح و به تشدید یار و بسیار پرنده و تیز فهم [illegible] جعفر بن ابی طالب برای آنکه در بهشت با ملائکه طیران کند

و بزر

طا مع الزاء

طا مع السین

و بزر طیار بعضی چنان آمده اما بدین معنی فارسی است **مع الزاء** طرز [illegible] گروه و شتر در کوهان و بالضم جامع کردن و [illegible] طرفز
و نگاه [illegible] طرخون بکسر و نوع طراز بکسر جامه معرب تیرز [illegible] که در آن جامهای خوب می بافند و
و جامه که برای پادشاهان بافند و حوالیست بروم بصفهان و شهریست بماوراء النهر و [illegible] آمده طرمز بالفتح [illegible] چیزی و نزد
و نهاده و به تحقیق [illegible] شدن [illegible] طمنز بالفتح [illegible] طناز بالفتح و تشدید
[illegible] **مع السین** طاوس حیوان معروف و مرد خوب صاحب جمال بلغت شام و نقره و زمین سبز که پر [illegible]
گیاه [illegible] طاس ظرف که در او آب [illegible] طبرس [illegible] طبس [illegible] سیاه
[illegible] طلس [illegible] طیلسان [illegible]
[illegible] طرطوس [illegible] طرابلس [illegible]
[illegible]

طاء مع الشين

صاحب صحاح و قاموس مخالف نباشد والله اعلم **مع الشين** طیش بالفتح مردم همچنین طشش طحش بالفتح تاریک شدن چشم طرفش
بالضم کری سبک و به فتحتین کری و کر شدن طشش بالفتح و تشدید مثبتن و طشیش بالفتح باران ریزه و باریدن طشاشتی بالفتح والضم
جاریست مانند زکام طفش بالفتح سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و غطا شدن و گذشتن تیر از نشانه طباشی بالفتح و تشدید
باریک والکه فقیه یکی جبر نوشته باشد و سرگردان و دیوان باشد

طاء مع الطاء

مع الطاء طاطا سرو حضرت ودیدو دراز و دسته
نرکه برای کشتن ست شده باشد طرط به فتحتین نادان و تکی موی وی ترکان و بکسر راه نادان طوط ماره و هم دراز باشد و پنبه
خورد و تشدید الغریت و دلیر و شتر مست و به قرار برای کشتن طیط بالکسر نادان و دراز طیوط بالضم سختی بر انگیخته شدن
نر در وقت کشتن

طاء مع العين

مع العين طبع بالفتح سرشت مردم که بر آن آفریده شده و نمونه و نوع از ریخته در قالبی و مهر کردن و سیلنم
و مهر نهادن بر نامه و گل و مانند آن و ساختن شمشیر و درم و ساختن سبو از گل و پر کردن مشک و دلو و قار رسیدن برنقار زدن
و بالکسر جای روان شدن آب و جوی و جانه و سنگ و جوی آب و نام جوی است و زنگ و چرک و بدین معنی بفتح با نیز آمده عیب
و زشتی و به فتحتین زنگ شمشیر و جز آن و زنگ کردن آن و چرکین شدن و کاهل شدن و بالفتح والکسر با دون حیث طبیاع بالکسر
سرشت مردم که زایل نشود بالفتح و تشدید باء گرده کردو تسیر که طابع بکسر باء سرشت و مهر زننده و بفتح باء انگشتری و مهر چه بدان مهر
کنند و آلت نوع که بدان چهارپایان صدقات را نشان کنند و بکسر باء نیز آمده طسع [illegible] کردن و زنش در شهرها طلوع
بالضم بر آمدن آفتاب و جز آن و دیدن انتظار رسیدن و آمدن پیش کسی و غایب شدن و بر آمدن دندان کودک و بر آمدن شکوفه خرما
و رسیدن بر بین و برآمدن بر کوه و جز آن طلع بالفتح اندازه و مقدار و شکوفه نشیتن که از درخت خرما بر آید و بالکسر راند و اطلاع و دوقف
بر چیزی و دیوار و ناحیه و کرانه و جای که آفتاب از آنجا بر آید و بدین معنی بفتح نیز آمده و زمینی پست و زمینی که بلندی خاک دارد و مار
طلاع بالکسر پری چیزی طلع بالضم جمع و بالفتح و تشدید مردم که اراده کارهای بزرگ کند و مرتکب امور عظیم گردد و کاری از آن توده
باشد طالع بکسر لام برآینده و صبح کاذب و تیری که در ورای نشانه افتد و ماه نو و باصطلاح منجمین طالع بروج در وقت [illegible] و ولادت
یا وقت سوال چیزی از افق نو دار باشد و اول را طالع ولادت و دوم را طالع مسئله گویند طابع بیش روان لشکر که برای
خبر کردن پیشتر روان شود جمع طلیعه طمع بالفتح و به فتحتین امید و امید داشتن و حرص و به فتحتین مردم سیاه و علوفه لشکر
و بالفتح والکسر بیم و ضم آن مرد حریص و طامع طماع بالفتح و تشدید میم بسیار حریص طوع بالضم فرمان بردن و فراخ شدن [illegible]

طاء مع الفاء

و منقاد و فرمان برنده و طوع العنان اسب فرمان طایع فرمان بردار **مع الفاء** طخف بالفتح غم و هم که دل را فرو گیرد و مانند
طخاف بالفتح ابر بلند و [illegible] نیز آمده و بالکسر و الفتح ابر تنک [illegible] و برای آن توان دید طرف بالفتح چشم و چشمان فرود جمع
آمده و [illegible] که از اعین الحسد خوانند و آن نیز [illegible] نازل فرو بازگرداندن چشم بر هم زدن و طبانچه
زدن رجال مرد و کریم و نجیب [illegible] و بطرف قوی است در زن و بکسر کریم الطرفین از انسان و جز آن و بر تقدیر اول جمع اطراف
و بر تقدیر ثانی جمع طرف آمده و اسب گرامی و نجیب از طرف مادر و پدر یا نجیب که مثل آن در نتاج صاحب اسب نبوده مال نو بالضم

نیز آمده و گیاهی که هنوز در غلاف باشد و آنکه میان او و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند و به فتحتین کرانه و کرانه‌ای از چیزی و هر گروه
اطراف جمع **اطراف الرجل** پدر و برادران و اعمام و خویشان و اطراف بدن دست و پا و سر و اطراف زمین اشراف و علماء آن اطراف
العذاری نوعی است از انگور و بفتح و کسر مردی که یک زن اینک دوست و رفیق قرار ده و ثابت نباشد دختران که از چراگاه به
چراگاهی دیگر برود و سکون را نیز آمده و آنکه میان او و جد او و آبا او پدران بسیار گذشته باشند و میوه و جز آن که [illegible]
بود اطراف بالکسر جمع از آدم و آنچه از اطراف کشته گرفته شود و شرف و بزرگ [illegible] بالفتح و تشدید را نام مرد است طغیف بالفتح
اندک [illegible] نام طلف بالفتح و تشدید فا بر جامه و جز آن اطراف جامه و آنچه در جامه مانده بعد از دست کشیدن بر سر آن و جز آن
است [illegible] کوه و زمین بلند از زمین و کرانه دریا و جانب و جلو طفاف بالفتح [illegible] و جز آن جامه تا
لبهای آن و آنچه در جامه بماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و بالضم سر طرف و آنچه زیادت آید از جانه و بالفتح و تشدید [illegible]
باشد و [illegible] طفطاف کرانهای درخت طلف بالفتح و به فتحتین هدر و باطل و به فتحتین [illegible]
و زیاده و فاضل از چیزی طنف بالضم والفتح و به فتحتین [illegible] آنچه از کوه بلند بر آمده که [illegible] باشد و کنار جای دیوار
که [illegible] باشد [illegible] و سرای که [illegible] آمده و از بالا [illegible] باشد و به فتحتین [illegible] و دوالها و سرگرد
درخت و جنبان و بالفتح و کسر [illegible] کم خورد [illegible] طوف بالفتح گرد چیزی گشتن و [illegible] کردن [illegible] و مشک چند که باد درو آن
دمند و یک بر دیگر استوار بندند چنانکه [illegible] سطح هموار شود و بر آن سوار شوند از آب بگذرند و غایط [illegible] برای قضای
حاجت طواف بالفتح گرد چیزی رفتن و گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که [illegible] و مهربانی خدمت کند و نام مرد است و بسیار
طواف کننده طوایف [illegible] طیف بالفتح [illegible]
پاره از هر چیز طهارف بالفتح ابر بلند طایف عسس [illegible] که متصل [illegible] باشد و خانه [illegible] طواف کننده و خیال که در خواب

طاء مع القاف

نماید و نام شهری چند از [illegible] ثقیف در وادی زیرا که در وقت طوفان بر آب [illegible] این شهرها را [illegible] کرده
خانه خدا طواف نموده بوده و یا آنکه این شهرها را [illegible] حضرت ابراهیم از الله کند و بر آورده زمین
حجاز آورد طیف بالفتح غضب [illegible] در خواب [illegible] و آمدن خیال در خواب **مع القاف** طاق [illegible]
[illegible] چون محراب [illegible] از جامهای طیلسانی سبز و شهریست [illegible] طبرستان که [illegible]
[illegible]
[illegible]
نان [illegible]
[illegible]
[illegible]

دوپیوند استخوان باشد و باران عام و اکثر از زنث و دوزه پشت و اندام زن و پس یکدیگر زاده از بره و گوزک و غاله
بقوله تعالی لترکبن طبقا عن طبق یعنی بوار خواهید شد روز قیامت یا حال از حالی دیگر و منبت طوق کنگ پشت و نبات الطبق
سختیها و بلاهای زمانه طباق بالکسر موافق کردن دو چیز با هم و طبقها که بعضی بر بعضی باشند قال الله تعالی خلق سبع سموات
طباقا و بالضم و تشدید باء درختیست که در کوهستان مکه منعقد می‌شود و نوعی سموم و امراض دیگر طرایق را و نخلهای بسیار بلند و دهم
طریقه طارق بیت ابقیه و ستاره صبح و بعض طارق زحل و اکفه اند و زنند و دختر ماده که او را اشتهای نر و شتر هر رسیده باشد
و نام پسری بنی امیه بن عبد الشمس که بنت طارق که در عرب بحسن ضرب المثل شده اند بدان منسوبند طروق بالضم
بیت آمدن و کشتی کردن نر بماده طرایق جامه کهنه و اطراف و الوان قوم و گروهی از آن قال الله تعالی کنا طرایق قددا
ای فرقا مختلفة طرق بالفتح زدن یا زدن بمطراق و گشتن و سنگ ریزه زدن کاهن برای فال و جدا شدن پشم و چوب
زدن بر آن تا از هم جدا شود و کشتی کردن نر بماده و بیت آمدن و ابتغین کاهن جنبه و پشم زردقت فال و آب منی نر و سستی
عقل و آنچه در آن ستوران در آیند و بول کنند و نوعی که در جماع قوی باشد و آواز نغمه ساز و عود و جز آن و بالکسر قوت و فربهی
جنبه و بالضم و بفتحتین راه‌ها جمع طریق و بفتحتین توده و سستی و سنگ پشتی زانوی شتر و کجی ساق آن و بودن بعضی پرهای مرغ
بالای پرهای دیگر و بول کردن ستور در آب ایستاده و راه‌های پیدا و دوخت نوعی پای شتر بیکدیگر و بدین دو معنی جمع طرقه است
بفتحتین و آب که پای پایان ... نام آباست و بالضم و فتح راه خطها و نقشها که بر کمان باشد جمع طرقه بالضم طراق بالکسر آهنی که
پهن کرده شود و بعد از آن گرد ساخته مانند خود و مانند آن از آن سازند و دو آنکه بدان نعل دوزند و دوم نعل و پاره نعل
که بر موزه زنند و بر بین از پوست بقدر رسه و آن را بر سپر چسبانند و بالضم و تشدید راء کاهنان طسق بالفتح پیمانه و خراج
که بر زمین مقرر کنند و کرها که اهل بغداد بدان تکلم می‌کنند خلاف طفق بالفتح و طفوق بالضم ... شدن و شروع
کردن در چیزی و بفتحتین تنگ شدن و شروع کردن و موضع مانده و بعد اکام منهم شدن طلق بالفتح آواز سگ و بالکسر آواز
مرغ و ذریع که برکناره و جوکنند طلق بالفتح آهو و سگ شکاری و ناقه رها کرده و روز بدست معتدل و درد و زه که در وقت زادن
زنان را باشد و نوع سنگیست ... که ... گویند معرب تلک و چون بر چیزی مالند آتش آنرا نسوزد و اگر حل کرده
مانند آب شود اکسیر باشد چنانکه گفته اند من حل الطلق استغنی من الخلق و بالکسر نیز آمده و بعضی گویند که بالفتح
نوع ادویه است و اگر چه مشهور بسکون لام است و بالکسر حلال و رها شده و بر آمده از چیزی و روده و بالیدن شتر و شیرم که
کم جهت شیر و ارتابل ... که در ریگها ... و بضم ... تنگ ستور و بالضم و بالفتح آنکه بند نرسته باشد و بفتحتین
شتر و ناقه بپای بند و بفتحتین تنگ و بند از پوست خام و بهر دو دست کنار رودن ... طلق الوجه
هر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلق الوجه گشاده روی و خنده دم و طلق الیدین بالفتح و فتحتین و بضم و فتح لام و کسر لام
زبان و نیز طلاق رها شدن زن از قید نکاح طالق زن رها شده نکاح و ناقه و شتر رها کرده بجرا طلق بالضم و تشدید

مدم

طا مع اللام

لام مفتوح جمع طلیق رها شده از بند و رها کردن طوق بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و هر چیز حلقه وار و هر چه مدور بوده باشد
و گرد چیزی بر آمده باشد طوارق زمان کاهنه و حوادث زمانه گذشت فرده آمده مع اللام طبل نقاره که بر دو نوازند و آنکه
یکطرف پوست میگیرند و گاهی دو طرف نیز میگیرند اطبال و طبول جمع و در زمین گرد کان و مردم و خراج و جامه مصری که در آن
صورت طبل می‌باشد طبال بالفتح و تشدید باء نقاره زن طحال بکسر ... نام سپرز و ... طحل
و در سپرز و گیری باشد طحل بالفتح رسیدن چیزی بسپرز و بالفتح جامه نیز آمده و بفتحتین بزرگ شدن و آماس کردن سپرز
و مانند شدن و پری گردش آب و تیره رنگ و ... گشته رنگ شدن و بالفتح ... غضبناک و تیره ... طربال بالکسر مناره و ...
که بنا کنند و هر بنای عالی و هر پاره از کوه و سنگ بلند و بزرگ که از کوه پیش آمده و آمده باشد و دیوار دراز و بلند و چیزی بالای
دیوار و طرابیل اشام صومعه‌ای ملک شام طسل بالفتح درخشیدن و جنبیدن سراب در صحرا و آب روان بر روی زمین
طعل بالفتح قدح کردن در نسب کسی طاغل تیز رفت طغل بالفتح نازک و تازه از هر چیزی و بالکسر خورد و از هر چیزی یا
نو زاده باشد از مردم یا حیوان جمع و مفرد آمده و در آن تاریکی شب و میل کردن آفتاب بغروب بر آمدن آفتاب و مرغ
مایل شدن آن بوقت غروب و بفتحتین آخر روز بعد از نماز دیگر و اصل ... و باریکی در رسیدن ... گرد ...
طفیل بالفتح و کسر فاء و آب تیره و ... که در حوض بماند و گوشت ... و بالضم و فتح فاء ... شاعر کوفه که ناخوانده بمهمانی میرفت و او را
طفیل الاعراس طفیل الاعراس گفتندی و طفیلی منسوبست بدان طفال بالضم و الفتح گل خشک طفشل بفتح طاء و فاء و شین
معجمه و سکون یاء مثناه تحتانیه معرب تفشیله بفتح تاء و فاء و کسر شین معجمه و آن آشیست که در آن عدس و ... کنند
و از نوع خورشت طل بالفتح و تشدید لام باران ریزه و ضعیف و تری که شبنم و باطل کردن ریب طلال بالکسر و طلل
بالکسر و فتح لام چیزی خوب و ... از ... زبان آب و شور ... و ... شیر ... و کلان سال ... و بکسر نیز آمده
و کم شدن شیر ناقه و بالفتح نیز آمده و کم کردن حق کسی را ... راندن شتر ... زمین از شبنم و تر کردن شبنم
زمین را و باطل و هدر کردن خون و بالفتح شیره و خون طلل بفتحتین شخص هر چیزی و نشان خانه و سرای ... شده
که بجا مانده باشد اطلال و طلول جمع طلیل که حصیری که از برگ خرما و جز آن بافته باشند طمل بالفتح خلق عام و ...
و ... راندن ستور و بافتن حصیر و در زشتها در آن و سیر رنگ کردن جامه و چرب کردن نان به ... و جز آن و بالکسر ...
است که بدان نان چرب کنند و آلوده شدن از چیزی و نوعی با روغن یا بغیر و بالکسر مرد بدکاره که از بد کردن باک ندارد
و آب تیره و جامه سیر رنگ و گلیم سیاه و گردن بند و ... و دزد و بدکاره و جامه کهنه و گرگ تیره رنگ که بخاکستری مایل
مایل بود طمبیل بالفتح و کسر میم مجهول ... زنبار ... حصیر ... تنگ ... و گردن بند و بالضم و فتح میم ...
از جامهای طنبل و طنبول بالفتح هر دو ... مهر طول بالضم درازی شدن و بالفتح ... نهادن و فزونی کردن
بر کسی و غالب آمدن و فضل و منت و فراخی و توانگری و قدرت و بفتحتین ... باافزایش شتر و بالفتح و ... رسنی که بدان پای

چارپا بندند و رسن دراز که ستور را بدان بندند و سر وی بدست گیرند و بالضم و فتح واو چیزهای دراز و بالضم و تشدید واو مرغیست آبی و دراز پا
طویل دراز طیال و طوال بالکسر جمع و نام مردیست از نحویان شعر طوال بالفتح درنگ عمر و بالضم دراز و بالضم و تشدید واو بسیار دراز
طابل مایده و فرزند و توانگری و توانائی و فراخی طحل بالفتح و به فتحتین بوی آب بالضم و کسر ماء آب بد بو و همچنین است طاحل
و طحل بالفتح چیزیست خفت وزن تاریک و چیزی که چون بدوست بمالند حجم نداشته باشد طیسل بالفتح سراب و بار بسیار
سخت و غبار رویست تاریک بسیار از هر چیز **مع المیم** طخم بالفتح دماغ بجو کبر کردن طخطوم عدد و اطراف زمین مرادف
تخوم طرخم بالکسر و الفتح مسکه و عسل و بالضم کانون آتش درختیست به فتحتین تاکور شدن و گرد و غبار و تاریکی طسوم
بالضم نابدید شدن طعام گندم و هر چیز خوردنی اطعمه جمع طعم بالفتح خوردن و چشیدن و اشتها طعام و آنچه بدان اشتها شود
و مزه طعام و شراب از حلاوت و مرارت و بالضم خورده و بالفتح و کسر عین خورنده و چشنده و آنکه در خورش حال خوش داشته
باشد و همچنین است طاعم طغام بالفتح مردم فرومایه و مرغان زبون طغم به فتحتین دریا و آب بسیار طلم بالضم خوانچه بر آن نان
بگسترانند و به فتحتین چرک دندان که از نا کردن مسواک بهم رسد طم بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب و پر کردن ظرف
و انباشتن چاه و بسیار شدن چیز و بریدن موی و کره زدن و با نشستن موی و بر درخت بر آمدن مرغ و چیزها معانی آمده طموم
و بسکون بر روی زمین رفتن و بالکسر آب و گیاهی که بر آب بود و آن آب است سرف انداخته و دریا بسیار و هر بزرگ [illegible]
و آنچه از آن گفته اند و شتر مرغ و اسب سبک طمیم سبک شدن و نرم و دویدن و اسب سبک تیز رو طمطام بالفتح میان دریا طمطم
بکسر هر دو طاء مرد فصیح که زبانش درست نباشد طمطمه به فتحتین [illegible] طمیم بالفتح مجبول بودن و [illegible] شدن بر چیزی و تنگ
بودن کار کسی **مع النون** طبن [illegible] حرکت کبج گرد و به فتحتین نیز آمده و بالضم طنبور با عود و به فتحتین زیرک شدن و زیرک
و بالفتح مردم و آتش را پوشیدن تا بمیرد و بالفتح و کسر باء زیرک و بالضم و تشدید باء بازیست [illegible] که میدانند و [illegible]
درندها و درندگان دیگر و شکار کنند و بالکسر و تشدید باء زیرک جمع طبنه بالکسر [illegible] زیرک طابون جائی که آتش نگاه دارند
تا نمیرد طاجن و طیجن بفتح جیم معرب تابه طجن بالفتح بریان کردن طحن بالفتح آرد کردن و گرد شدن مار و بالکسر آرد و بالضم
[illegible] طحون بالفتح مقدار سیصد از غنم و لشکر عظیم و [illegible] بسیار طحان بالفتح و تشدید حا آسیابان
طرهن بالضم خرما طرخان بالفتح زمین شریف طراخنه جمع و این لغه در اصل خراسانیست طرخون بالفتح گیاهیست معروف
بیخ رشتهای وی عاقرقرحا است طعن بالفتح نیزه زدن و [illegible] و عیب کردن در کسی و در بیابان رفتن و در شب سیر کردن و عنان
کشیدن اسب را تا تیز رود طعین نیزه زننده و طعن کرده و هم چنین است مطعون طاعن نیزه زننده و طعن کننده
طاعنون و با طواعین جمع طعن بالفتح [illegible] طغیان بالضم و الکسر از حد درگذشتن و هم چنین است طغوان بالضم طالقان
بالفتح نام شهریست میان بلخ و مرو و شهریست [illegible] قزوین [illegible] صاحب اسماعیل بن عباد طلن بالفتح ساکن و آرمیده و همچنین است
[illegible] طلون بالضم جمع [illegible] بالکسر و تشدید میم [illegible] طنین بانگ مگس و آواز طشت و طاس و آواز کوس و مانند طنطن

بالفتح

بالفتح و تشدید نون رطب [illegible] بسیار شیرین و مردن و آواز کردن مگس و طشت و کوس و بجز آن و بالضم [illegible] ایشان و بجز آن و سر بار میان دو کوه
بار و دسته نادوبسته هم طنه واحد طواحن دندانهای بزرگ که طعام بدان ساییده شود و آنرا بفارسی آسیا دندان گویند طوفان
بالضم گرد چیزی گشتن و بالضم باران سخت و آب که از زمین برآید و همه را غرق کند و مردن و کشتن و سیل غرق کننده و هر چیزی که غالب
و بسیار باشد همه را فرو گیرد طهران بالکسر دهیست باصفهان و شهریست بری طین بالکسر گل طیان بالفتح و تشدید یا گلکار و سرشته
و بعضی اول را از طین و بعضی ثانی را از طی [illegible] طیران به فتحتین پریدن طیلسان بالفتح و سه حرکت لام [illegible] جامه ایست
بر دوش اندازند معرب تالسان و طیلس بحذف الف و نون نیز آمده طیالسه جمع و هو من لباس العجم مدورا اسود لحمته
قولهم فی الشتم یا ابن الطیلسان یراد انک اعجمی و عن ابی یوسف فی قلب الرداء فی الاستسقاء ان یجعل
اسفل اعلاه و فی جمع التفاریق الطیالسة لحمتها و سداها صوف و طیلسان [illegible] بزرگ در روی
دیلم **مع الواو** طلو بالفتح خواندن طحو گسترده و دور کردن و دراز کشیدن و رفتن [illegible] و بهلاک شدن و [illegible]
و بر رای انداختن کسی را طرو آمدن از جای دور طغو بالفتح و سکون فاء و به فتحتین و تشدید واو بر سر آب آمدن چیزی و بزرگ بار
درخشیدن و سخت دویدن آهو [illegible] آب بر روی زمین و مردن و داخل شدن در کار طلو بالفتح آهو بره که نو زاده
و بالفتح و تشدید واو انتظار و درنگ طمو بالفتح دراز شدن گیاه و بر آمدن زود و پر شدن آب دریا طهو بالفتح و سکون هاء گوشت
و تشدید واو گوشت پختن و بریان کردن و دویدن و کار کردن **مع الیاء** طی بالکسر و الفتح پیچیدن جامه و سباع طریق پیمودن
یاء تازه طاری آینده از جای و ظاهر شونده بر کسی ناگاه طری [illegible] چیزی که نوشته شود [illegible] طفیل که
ناخوانده به مهمانی رود منسوب به طفیل [illegible] طاهی [illegible] آب بسیار که از کنار [illegible] طاغی
طلی [illegible] **باب الظاء مع الالف** ظباء بالکسر آهوان جمع
ظبی ظرفاء بالضم و فتح راء جمع ظریف ظرباء بالفتح جانوریست [illegible] ظلماء بالفتح [illegible] ظماء
بالکسر و همزه [illegible] تشنگی و وقت میان دو آب خوردن شتر ظلماء به فتحتین تشنه شدن ظماء بالکسر تشنگان جمع ظمآن **مع الباء**
ظاب بالفتح و سکون همزه بانگ [illegible] و آواز [illegible]
باشد [illegible] ظاظا [illegible]
[illegible] ظرب بالفتح و کسر راء [illegible] ظرب
جمع [illegible] ظلب [illegible] ظنبوب بالضم [illegible] ساق از قدم [illegible] ساق [illegible]
[illegible] **مع التاء** ظلیته بالفتح [illegible]
[illegible] ظلیته بالضم [illegible] ظرافه بالفتح زیرک شدن ظلیته [illegible]
ظلعات و اظلعان و ظلع [illegible] ظلمات بالضم [illegible] ظلمه بالضم [illegible]

طاء مع المیم
طاء مع النون
طاء مع الواو
طاء مع الیاء
ظاء مع الباء
ظاء مع الفاء

ظاء مع الهاء

ظلمت ستم و رحم و بشه بعضی گفته اند ظلمت ستم و رحم و بشت ظلمة بالضم و فتح بدهم سایبان و آنچه سایه کند و هرچه بوان از حرارت پرواز
پناه برند چون صفه و جز آن و اسپری سایه افکنده ظهاره بالکسر ابره و روی جامه خلاف بطانه بالفتح قوی پشت شدن ظهره نیم روز کرم ظاهر
جشم بیرون آمده و جشمه پر آب او نیم روز خورند و اسب در او بردن شتر در وقت نیم روز و شتر باد و قوی پشت ظهره بالکسر بار و بنحفیف بخت

مع الراء

متاع خانه مردم خانه مع الراء ظئار بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن برای طفل و مهربان شدن ظئر بالکسر و سکون همزه دایه از میوان
و آن آن که جز طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگری و ستون که در پهلوی دیوار گذارند و یک جانب خانه ظنار بالکسر و همزه پنی شتر داو
بستن بنجامه و آن حرکات که بر بینی شتر بندند تا بوی بچه دیگر را ندانند ظنوار بالضم و همزه دیگیایه ظر بالکسر و تشدید راء و ظرر
بفتحتین سنگ پاسنگ تیز و نیز ظفر بالضم ناخن و گوشت کلان بالاتر از بن ناخن که در آن سر چه کرده تیز بند و ناخنه چشم و فتح اب
و بکسی و فتح دیوی کبرا و بتحقیق زمینی هموار و عفاک و ناخنه شدن در چشم و فیروز شدن ظفار بالفتح و کسر راء موضعی است در بن که جو
و فتح خوب بدان منسوبست و جو اب صفا و غلواب در شام و بوی خوش که آنرا اطفار نیز کویند و اظفار الطیب کویند و دنباری
آنرا ناخن دیو کویند و جهندی ظهر بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستوران سواری و بار و جانب کوتاه از بر مرغ
ظهران بالضم جمع و راه دشت و مال بسیار و موضعیست فخر کردن بچیزی و نما بین بلند آواز و در پشت و الفاظ قرآن و نطق تاویل آن و دل بر پشت
و جز و چیزی که کسی غایب شدن و بتحقیق در در پشت ظهیر هم پشت و یاری ده جمع و مفرد آمده و انکشت بست او رده ظهار بالضم جانب نکو ...
از پر مرغ و بالکسر هم پشت و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو بر من هم چو پشت مادر منی و بیان کیفیتی زن بر وی حرام شود تا کفاره بدهد
حلال کرده و بالفتح نقاب پر کشتان ظاهر پیدا خلاف باطن و نام غیب از نامهای خدای تعالی و چیزی از ابل و زمین بلند ظهور بالضم پیدا شدن
و چیره شدن و بیام آمدن ظواهر بلندیهای زمین و میانجای زمین و پیدا شدهای و در شن الظواهر آنجا که بلند زود آمده مع العين

ظاء مع العين

ظلع بالفتح لنگیدن شتر در رفتار و لنگ آمدن جاوزمینی بلیسیاری مردم و دست شسته و بالضم و فتح لام کوهیست بنی سلیم را ظالع میل کننده
و دست شده و ستور لنگ و سکی که در پشت خواب کند ظلالع بالضم جاریست که در پای ستور پیدا شود مع الفاء ظرف بالفتح زیرک

ظاء مع الفاء

شدن و اوایکه در آن چیز که اند ظریف زیرک و خوش طبع ظراف بالضم و تشدید راء و تخفیف آن زیرک ظلف بالفتح و تشدید با جنش
دو اوایم اوردن پای استر و کرانه چوشته و زمین و دنبه خوش ظلف بالکسر سم سکافته چون سم گاو و کوسفند و مانند آن و جانب و متابعت و قفا
و جز آن و بالفتح باطل کردن خون و بوده و فتح لام نیز آمده در سم زدن و بالضم و بفتحتین جمیعهای سخت و شدت معیشت و بتحقیق و بفتح اول و کسر دوم

ظاء مع اللام

جای بلند از آب و گل ظلیف مجال و خوار و جای درشت و نا هموار و کار سخت و دشوار و شخصی و فتح کردن و چیزیرا انگاردن مع اللام ظل
بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه چیزی و جز آن و پناه و زینت و اول چیز و دست کرما و ابری که آفتاب را بپوشد و پناه تا یکی شب یا آنکه
ظل سایه اول روز باشد و رسایه آخر روز ظلال جمع و بعضی بیشتر آمده ظلیل سایه دایم و جای سایه دارد و آنکه سایه اندازد
و جنبید از مواج دریا ظلال بالفتح سایه ابر و جای که سایه دارد ظلل بضم و فتح لام سایه با نجار ابرها که سایه کنند و بتحقیق آنچه بیرون چنان
که آفتاب بر آن نتابد ظلول بالضم سایه کردن مع الميم ظلم بالضم و الفتح ستم کردن و سخت زیاد شدن آب چنانچه از دریا که زود کم

ظاء مع الميم

کردن

ظاء مع النون

کردن خوشی و کار هستن چیزی و چیزی حق و کشتن زبان چیزی بوضع و کشتن شتر بیفرمان باری و خوردن شیر از مشک پیش از آنکه ماست شود و نیک
کردن خیزران باده و بالفتح آب و صفا و سفیدی دندان و برف و اول هر چیز و بتحقیق تاریک شدن شب و شخصی دیگر و بالکسر و فتح لام و الف
ظلام بالفتح تاریکی اول شب ظلیم شتر مرغ و ستم کرده شده و شیری که ماست نشده باشد خورده شود و خاکی که از بهاء زخم برکنند
ظالم ستمکار مع النون ظهران بالکسر و الفتح و فتح طاء و کسر را و جا تور بسته مانند که به بنجاب بر جوی در جامه بول کرده برای
آن ترود تا کم شدن ظعن بالفتح و بتحقیق سیر کردن و رخش نکارها ظاعن مسافر ظعاین هودجها و زنانی که در هودج نشینند
ظعوق بالفتح شتر که بر آن بار برد ارند و بکار دارند و هودج بر آن کنند ظعان بالکسر رسنی که با هودج بر آن بندند
ظمشان بالفتح و تشدید همزه نشنه ظوفان بالفتح مرد بدکان و مرد ضعیف و گم جیده و چاه که معلوم نشود آب در آن هست یا نه
و چاه کم آب و دوای که معلوم صاحبش نشود که او را آگاه بکرده ظن بالفتح و تشدید زن و جوان و دکان بردن و یقین
دانستن و کمان و بیقین ظنین تهمت نهاده شده ظنان بالتشدید زن مرد بد کمان و تهمت نهنده ظهوان بالفتح طوای

ظاء مع الياء

کوتاه ترین پرهای بر مرغ ظیان بالفتح و تشدید یاء یاسمین دشتی که انکبین و کیاهی است که برگ آن چرخا و یافت کنند
مع الياء ظبی آهو ظهریب بالکسر و شتر آماده برای جاق و کاری و پس پشت انداختن و از موش کرده باب العين

باب العين مع الالف

مع الالف عباء بالکسر کرانه از هر چیز و تنگ بار و مانند آن و فتح نیز آمده و بالفتح روشنی آفتاب و آماده کردن کاری و سامان
و بتحقیق و بهر موش و سامانی و آماده کردن و شکر کردن و باک و دهش عباء بالفتح و همزه پوشش بینی معروف که آنرا عرب
جمع پستنده و ناوان کران و ناکو از جهتی و بالضم و شستوی و مخفا عجماء بالفتح گنگ و زبان عدوی بالفتح آلات سرا
که از کره و جز آن و ناجو نیها کردن و بالضم ستم کردن علباء بالکسر ناجیه و کنکان و سازان و هر چه که میان دو چوب
باشد و سنگ تنگ که بدان چیزی را بچسبند و بالضم و الکسر دشمنان علیاء بالفتح دراز و بلند هر چیز دوری و شیخ کرا از چراغ
باز دارد و سنگ تنگ که بدان چیزی را بچسبند و بالکسر دو چیز را در پای یکدیگر زدن و انداختن عذبهاء بالضم معذوره مستمش
و معذوره مستمش عذراء بالفتح زن دوشیزه عفریاء بالفتح عین و فتح راء و بکسر آن جمع و دو سوراخ که ده و چیزی از آنکه که بدان
شکوفه کنند ان را تا اقرار کند و دیگ که با او رسیده باشد و هیچ نچسبند و چیزی او مرنه مترنه موضعی است نزدیک دمشق
و دست نشان عواد بالفتح هوای پای درخت کیاه که در آن توان پناه برد عواتی بالکسر ناجیه و آنکه اهتمام بکارها نداشته
باشد عیهاء بالفتح خوب خالص عماء بالفتح و خوی عزاء که بعادت بخشش متاع داده شد تا صبوده از برای خوردن نماید
عرفاء بالضم و فتح راء شناسندگان جمع عارف و فتح عین و سکون راء یال دار ماده تا بنیت اعرف و کفتار زیرا که یال انبوه
دارد عرجاء زن لنگ و کفتار زیرا که در رفتار لنگ کند عزاء بالفتح صبر کردن و در آن حقیقت در زدن و شکایت کردن
عرواء موضعیست و در فصل را باید عزاءی بالضم و تشدید را و مونث اعزر و بعضی عز نیز آمده و نام بتیست که آن درختی بود
که مینه غطفان او را پرستندی و تردیک آن خانه ساخته بودند و حضرت پیغمبر خالد بن ولید را فرستاد که آنرا شکست و آن درخت

عشوه بفتحتین اشتید و نیز ریک است که چنین تو عشاء بالکسر اول تاریکی و از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر
وقت میان نماز مغرب و خفتن و طعام وقت خفتن و با همزه شب کوری و روزکوری را نیز گویند عواء بالفتح ناقه که پیش خود را نبیند
تابیکا عشوا و عاشورا روز دهم محرم با نام عشرا بالضم و فتح شین ناقه ده ماهه تا هشتمین عصاء بالفتح چوبکه بدست گیرند
و نام اسبی است و جماعتی از اهل اسلام و شق العصا مخالف اهل اسلام و عجوز زنان و استخوان ساق عطاء دادن و بخشیدن
و دهش و بخشش عطایا جمع عطیه عفاء بالفتح هلاک شدن و ناپدید شدن نشان و خاک و سفیدی حدقه چشم
و بالکسر بر شتر مرغ که بسیار رشده باشد و موی دراز عفی بالضم آن سرا و فرا و کرده و پس چیزی عقلاء بالضم و فتح قاف
خردمندان علماء بالفتح زنی که لب بالایین اشکافته باشد و بالضم و فتح لام دانایان علاء بالفتح بلندی و نام مردیست و موضعیست
بمدینه علیاء بالفتح آسمان و سر کوه و جای بلند و هر چیز بلند باشد از چیزی کار و کرداری علیاء بالضم بلندتر تانیث الاعلی
بالضم چیزهای بلند جمع الالی و علیا تورات ناحیه و او را به القوی و موضعیست عطفاء بالفتح بلندی و فوق و این معنی اسم است یکی از
حروف جاره است عمی بفتحتین رفتن بینایی چشم و دل عماء بالمد گرامی و ستبر و بلند ابر و ابر بطر و غلیظ و ابر رنگ و ابر
بارنده و ابر سیاه و ابر سفید و ابری که باران او ریخته باشد عمیاء پوشیدگی و چیز پوشیده عنقاء زن دراز گردن و مرغ
و معنی بلا عناء بالفتح رنج و مشقت عوا بالضم بانگ سگ و روباه و امثال آن و بالفتح و تشدید بده و سگی که فریاد بسیار کند و چهار
نیز آمده و معقده منزلیست از منازل قمر و آن پنج یا چهار کوکب است و ستر پیر عیناء زن فراخ چشم و ماده گاو وحشی
و سبزه و سنگلاخ نزدیک بیکدیگر پاره شدن باشد عیاء درمانده و عاجز شدن و مانده از کار و در ماندن گیاه **مع الباء** عبّ
بالفتح و تشدید باء بدریه خوردن و بدهان بی خوردن آب و بالضم استین عباب بالضم برگ درخت خرما و معظم سیل و بری
و بسیاری و بلندی آب و اول هر چیز و بالفتح و کسر با الاقر بروزن قطام اسم است یعنی امر یعنی بروان بری آب و عبعب
بالفتح مرد وبعض جامه صوف پشم شتر و جامه فراخ و گوشت نرم و مرد دراز و بزرگی و نام بتی است و نام مردیست عبعاب
مرد دراز عبعب بفتحتین چوب کاکج و عنب الثعلب و بضمتین انگور سندی یعنی بچه گان عتب بالفتح خشم کردن و ملامت کردن
و بالکسر بسیاری عتاب کننده و بفتحتین میان انگشت میانه و وسطی با میان وسطی و بنصر و بمعنی و کار نا پسندیده و دف و دو چاکه
بر روی ساز و عود بعرض گذارند و از آن تارها بجانب سر عود بکشند و درشتی و سختی زمین و آستانه جمع عتبه عتاب بالکسر
ملامت کردن و خشم گرفتن و باز گردن و بالفتح و تشدید تا نام مردیست عتیب بالفتح و در قبیله ایست از یمن عجب عجب و دم
و پشت ریک و پایان و آخر کار عجوب جمع و جنب است و بالضم خودبینی و بفتحتین و مروی که شگفت آید او را انبیه و برخوشتن
نازد شگفت آید زنان از انبیه خوشی از نیز و دیگر نیز آمده و شگفت و خوب اعجاب چیزی عجاب جمع و بمعنی بفتحتین
نیز آمده چنانکه مذکور است عجیب کاری شگفت و چیزی خوب و بدیع عجاب بالضم شگفت و بتشدید جیم بسیار شگفت عجاب
بالفتح و کسر سنگ بالطرف تنک از ریگ علاذب بالفتح ریگ بسیار علاذب بالفتح خورنده و نوشیده خوش گوار و گوارنده

چیزی

عین مع الباء

چیزی از غایت تشنگی و باز و هشتن و دور کردن و کذ هشتن و دو چیت و بفتحتین خاشاک و آنچه از رحم پس از زادن فرزند برآید
و درختی است در ستم که بدان تراز و بر دارند و طرف هر چیز و طرف تیغ عضب شتر و دوست او دیگران آن و پس بامن شتر و اعدش بلغمه
و بفتح و کسر ذال سیوه ایست سبزی کز آن جامه خوک کوبند بسرش جمع آن عاذب و عذوب بالفتح ستور بی بنا و که از غایت تشنگی
آب علف نخورد و آنکه میان او و آسمان پرده حایل نباشد عذیب بالضم نام آبیست عذاب بالفتح شکنجه کردن و بالفتح و تشدید
ذال نام اسبی است عرب بالفتح نشاط و بفتح تیز آمده و تازه شدن ریش و بیر جرب و بالکسر کاه خشک و به فتحتین تباه شدن معده و آب
بسیار و ملاخ و دیگر را نیز آمده و اعراب مدینه و آنچه مانده نشان جرجیت بعد از بهشتن و بالضم و بفتحتین مردم تازی که در شهری
جایشند و اعراب و آنکه در بادیه ساکن باشند و عرب عاربه و عرب مستعربه فصیح عروب بالفتح زنیکه شوهر را دوست دارد و خنده
روی می باشد و زنیکه شوهر او را دوست دارد و عرب بفتحتین جمع عروب بالضم و الفتح زنده عرب بالفتح و کسر لام نام مردیست و نام
اسبی است عراب بالکسر اسبان و شتران تازی و خلاف برزان و بمعنی عرقوب بالضم پی سطبر بالای پاشنه انسان و پی دابه که ستوه
که بمنزله زانو در مردم است و بمعنی پیچیده و کجی و راه باریک و پی ساق مرغ سنگ خواره که آن مرغ را قطا گویند و راه تنگ در کوه و بمعنی کوه و کلاه زرگ
دشوار و فرسنگ و شتر ناختن بجه و دلیل بهیمه و جوانه و نام ابلیس است و نام مردیست از عمالقه که به وعده و خلف وعده در عرب مشهور است
و از پی جهه وعده های تارست ما امروز بمعنی عرقوب گویند و خلف وعده و دو باب را در شعر و در کتب مطلوب است عزب بفتحتین غایب شدن
و دور شدن مرد بی زن و زن بی شوهر و عزب بفتحتین مرد بی زن و زن بی شوهر عزاب بالضم جمع مرد بی زن عازب آب و گیاه دور
و گیاهیست عسب بالفتح کرایه دادن فحل بجهت گشنی و جفتی و نیز باده و آب منی نیز و نسل و اولاد عسیب استخوان نام مردم باها
رستنی موی و دم و طاهر قدم و پیرو و شاخ خرما و باریک درخت که برگ از دور کرده باشند یا آنکه برگ نا و رده باشد یا آنکه
بروبرگ برآمده باشد اگر اسعف گویند و نام مردیست و شکافی کوه عساب بالضم منقبیع رنگ که سطبر عشب بالضم گیاه تر
و بفتحتین خشک شدن و عیال عشب جمع آن که در آن نخورد و نباشد عاشب تیر گیاه که شتر گیاه خاک عصب بالفتح و عصا بر سر
بستن و پیچیدن و درنگ کردن و استوار بستن و فراهم کردن شاخهای درخت بعد از آن چیزی زدن تا برگهای آن بریزد و بمعنی تلفیق
غایهای بزرنره و کوبیدن با کشیدن پیچند و نوعی از جامه بر دو حاشیه پیچ که در قحط سال پیدا شود و پیچ شدن گناره آسمان
و خشک شدن رانهای استر بار و دو بانیتر بسیار و درد و چرکین شدن دندان از غبار و مانند آن و گرد گشتن چیزی و رسیدن و گرفتن
و قبض کردن چیزی از خشک شدن آب و بعضی دم کردن زن و شدن چیزی و ساکن کردن دم منافعش در کیسه و نقل کردن آن بسوی
مفاصل و بسیار شدن گوشت و بفتحتین پیه جمع عصبه و برگزیدگان قوم و درخت لبلاب و بدین معنی بفتحتین نیز آمده عصیب شکم
باز و دل بار پیچیده و بریان کرده عصاب بالفتح بر بدن و دشنام دادن و شکسته شاخ کردن و ملبدن چیزی را و بنیشتر زدن و نیزه زدن و
گزیدن و برگشتن و ضعیف و زمین گردن کس را و شمشیر و مرده تیز زبان و دوان سبک سیر و جنگاور که شاخ او و سیده باشد و بفتحتین
شکستن شاخ شدن او گفته و بریده گوش شدن ناقه عضوب و عضوبه بالضم تیز زبان شدن عطب بالضم و بفتحتین پنبه

و بالفتح نرمی زنان کی و هم چنین است معطوب بفتحتین هلاک شدن و هلاک عطب بالفتح جنبانیدن مرغ دم خود را انتساب و هم لازم شدن
چیزی و صبر کردن بر آن و همچنین عطوب و بر مال خود اقامت نمودن ابتاعان و خشک شدن پوست و بطر شدن رت در کار و بفتحتین
فربه شدن عقب بالفتح رفتار و روش ستور بعد از رفتار نخستین و فرزند و فرزند زاده برکان تا اتش از پا و پا بر چیزی پیچیدن و پس
چیزی آمدن و نایب کسی شدن و بر پاشنه زدن و بالضم و بفتحتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین و کسر زان آن چندگان و رودی سازند
و بالفتح و کسر قاف فرزند و فرزند زاده باشند عاقب هر چه پس چیزی آید و آنکه او را به نیابت و پیشوای سرداری قوم کنند بعد از وی
و کسی که نایب کسی باشد و از خیر نامهای از نامهای حضرت رسول ص زیرا که وی خاتم انبیاء بوده عقاب بالکسر شکنجه کردن و بالضم
مرغ شکاری سیاه معروف و سنگ تیز آمده در میان چاه که دلو را ببرد و سنگ بزرگ برآمده و از اطراف کوه مانند نردبان و جای
اب که از آنجا بحوض رود و سنگی که بر آن آب دهند نسبه و آب خوانده و پشته خاک و هر چیز بلند که بسیار بلند باشد حضرت ...
و ضرب در بوام چهار پایان برمی آید و ستاره چند بصورت عقاب که آنرا عقاب اسمان گویند و ریسمان کوچک که در سوراخ حلقه
گوشوار کنند عقرب کژدم و دوال نعل و درا لکه بدان پا و دم چهار پا در زین استوار کنند و برجی از آسمان و نام ...
عقارب جمع عقرب سخن چینی و سختی ... و سردی سرما عکب بالفتح گرد و غبار و تیک و شادی و بیخی در رفتار و بفتحتین بطرلب
و درون و نزدیک انگشتان پا و بالکسر و فتح کاف بلند شده پا و کوتاه چشم و نرگس و متبرو از جن و انس و آنکه مادر او شوهر دیگر داشته
باشد و نام زن و ابان نعمان بن منذر عاکب جمع کثیر عکاب بالضم دود و بالفتح گرد عکوب بالضم انبوه شدن و انبیاء
و جوشیده و تیک و جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار علب بالفتح نشان و نشان کردن و استوار کردن قبضه شمشیر به پی کردن
سخت و سخت شدن گوشت و بالکسر مرد که امید چیزی از آن نتوان داشت و جایگه اگر باران هیچ در آن نبارد و چیزی نروید بالفتح
نیز آمده و جای رستنی درخت در کنار علوب جمع و بفتحتین نوعی از چارپا شتر که در اعصاب گردن وی بشود و سختی و درستی
و تغیر بوی گوشت و بعد از استعداد آن و رخنه دم شتر و بالفتح و کسر لام چیزی سخت و درخت و سوار و تیر کوهی و جز آن که پر باشد
عنب بالکسر میوه انگور و شراب عناب بالضم بزرگ بینی و کوه و جنگلی بسنگی قریه و بالضم و تشدید نون میوه ایست مانند
کنار که آنرا بفارسی سنجد و جیلان گویند و دوا ایست و فعل و سکم و نام بهمنی است و کوه خورده سیاه و کوه در از کرده بالفتح و تشدید
نون انگور فروش و نام مرد است عندلیب بالفتح هزار دستان عنادل جمع عیب و عاب آمده مصدر و فرهنگ عیناک شده
عیب کردن و سنگ ماست و اردشدن عایب عیب کننده و عیناک و تیر باشته عیهب بالفتح ناتوان از طلب حاجت
و مرد گران ناکوار و کلیم بسیار پشم مع التاء عاهة آفت عاهات جمع عانه نوعی از مار و ماده و نر دگله از گورخر ماخوذ
بالضم جمع و هست برفات که گروه عانه بدان منسوب است و ستاره چند روشن پایین تر از سعود عادت خو عادات جمع و فی
المثل عادات السادات العادات یعنی خصلتهای عادت سرداران بخشیدن باشد و تخفیف آن آنچه بدهند و کرده تا نفع رسد
شود از ان عوائد باشد و تخفیف جمع عامره آباد کننده و معمور آباد عاید بازگردنده و سود و نفع و جهان و دهقان

عاطفه

عاطفه مهربانی و خوشی عواطف جمع عاقله خویشان کشنده که دیت بر ایشان قسمت کنند و تنگه بران خرما را در پایند و زن
خردمند و زن ... که شانه کرند عاطفه با خشت عاصفات جمع عاقبه آخر و پایان چیزی و فرزند عاجله این جهان و نعمت
خلاف آجله عارضه حاجت عوارض جمع وریغ و باری عبوقیه بالضم بنده کی عبادت بالکسر بنده کردن و پرستیدن عبادت
بالفتح پایان کردن و تعبیر کردن خواب عبرت بالکسر پند و پند گرفتن و بالفتح اشک بار بدن و گریه و نرم جشم عتب بالفتح و تشدید
تا سخن به تکرار گفتن و باز کردن و اندوه و الحاح کردن و سؤال چیزی عاتکه بالکسر ناگاه کشنده و نام زنی است و نام چند زن از اعمام
حضرت رسول ص عاتبه ... و ... کشنده عترت بالکسر خاندان و گردن ... بنگ ... و باز ... و دختر
دختر فرزند ... عتبه بالفتح نام مردی و بفتحتین جوب پایین
در که بر آن پا نهند و بعضی گفته اند چوب بالای در و ... دامن ... عتمه بفتحتین نماز خفتن وقت ...
شفق از شب باشد که بعد از ... عتاقه بالفتح آزاد شدن عشره بالکسر لغزیدن که دید و
افتادن عجوزه بالفتح زن پیر عاجزه ناتوان و ضعیف عجزات جمع عجمه بالضم ... عجمی بودن و بفتحتین و خرت
خرما که از تخم رسته باشد و سنگ سخت عجله بالکسر شتاب و سنگ و دولاب و چوب و چوب ستوار و گرم که بر آن بار برداره
و چوب چنبر ماه که ... آویزند و دلو ... شتاب عجاله بالضم و الکسر هر چه شتابی حاضر آورده
شود و تیری که بشتاب ... عجوه بالفتح خرمای ... و ... حضرت رسول ص ... که هر کس ... عجوه
عجوه صبحی بخورد از ... ندهست ... عداله بالفتح شایسته گواهی شدن و عادل بودن و ... و برای ...
بالفتح دشمنی و بالضم جای ... عدت بالضم ... ساخت و آماده و بالکسر شمار عدیله بالفتح ... و بالضم
دور و بالکسر جای بلند عدفه بالفتح ... عذق ... بالضم ... و ... خون و ...
آب ... قطعه از ... بالفتح ... و جمع ...
از زمین ... آن ... دو درخت ... کردن ...
... نظر کردن چیزی دخته ... کردن و ... از زمین ... آن ...
و سرکش ... و مستور و چیزی از آهن که بدان ... را ... کشند ... و ... بالفتح ... و ...
سنبله و جوز ... و موضعی است ... دوره ... بنام و ... تیغ ... و ... است ... و ...
... بالضم و ... بالکسر و سکون ذال ... عروبه بالفتح نام روز ... بفتحتین ...
... عرابه بالفتح و ... عراوه بالکسر ... بالفتح و تشدید ...
... عرصه بالفتح ... میان خانه عرصات جمع ... بالفتح و تشدید ...
... درخت ... عراب جمع ...

بالضم رسته دلو و كوزه و جز آن و آنچه پيرامن كوه در آن گم گشته عراضه بالفتح پهناور شدن و بالضم ره آورده از طعام و جز آن
عرضه بالضم قوت و حيله در فن و كشتي گرفتن و در ميان انداخته شده كه هر كس او را متعرض شود و جنس كشيده و بالفتح آشكار كردن
و عرض نمودن عرضه عرصه معروض گشته و عرض كرده شده عريكه طبيعت و قوت گردن و كوهان شتر يا بقيه كوهان عرافه
شناسا شدن عرافه بالفتح و القاف اصيل و رگ اصل بودن عزبه و عزوبه بالضم بي زن ماندن و بي شوهري و دور شدن و دور بودن
ستور چراگاه و غير آن دل جاسه و قصد و نيت خدا عزيمات بالكسر [illegible] از زمان و [illegible] و نيز [illegible] شده باشد و [illegible]
عزازة بالفتح عزيز شدن و گرامي شدن و كمياب شدن و دشوار شدن و درشت شدن و قوي كردن عزة بالكسر و تشديد زا عزيزي
و دوست چيزي و نام زن و آهو بره و ماده عسكرة بالفتح سختي و تنگي يافتن عسرة بالضم دشواري و همچنين عسارة بالفتح
عسيلة بالضم و فتح سين لذت جماع عسالة بالكسر موضع عسل و بالفتح و تشديد سين زنبور عسل و خانه عسل عشرت صحبت
و دوستي و خوش زندگاني كردن و بفتحتين ده عشيرة قبيله و تبار و دوستان [illegible] عشاوة بالكسر
شب كوري و روز كوري بودن عشوة بالضم و الكسر آتش كه ديده شود از دور [illegible] شدن [illegible] دانسته شود بالفتح
[illegible] بالفتح تاريكي ميان اول شب تا چهارم حصه شب عصمت بالكسر باز داشتن و نگاه داشتن از گناه و خوف كسي را و بالضم
و الكسر كردن [illegible] و حمايل و هميان بازوي آهو و مانند آن عصبة بالضم مردان و جوانان و مرغان از ده تا چهل مرادف عصابة
و بفتحتين آنانكه وارث كسي شوند و نسبت پدري و پسري با او داشته باشند و در فرايض عصبة هر كسي را كه خويش كسي باشد و او را
حصه و فريضه معين نباشد و بعد از اهل فرايض هرچه ماند آنرا بگيرند و قوم كسي را كه براي او تعصب ورزند و نصرت كنند عصابة
بالكسر آنچه بدان سر و جز آن بسته شود و دستار و ابزار گويند و گروهي از مردم و اسپان و مرغان عصارة بالضم ثفل چيزي فشرده
و آنچه از فشردن بچكد عصيدة نوعي حلوا [illegible] عصيدة [illegible] و هر نوع طعام عضادة بالضم چوب طرف در كه
آنرا بازوي در گويند و الكسر [illegible] كه بر بازوي [illegible] عضة بالكسر جزو و بخش عظة بالكسر پند و پند دادن عظمت
بفتحتين بزرگي قدر و قوت و بكسر عظموت مرادف آن عطفة [illegible] عفة بالكسر و تشديد فا پرهيز كردن در كارهاي [illegible]
شدن و بالضم بقيه شير در پستان بعد از دوشيدن عفرية بالكسر و رخت [illegible] و [illegible] عقبة
بالضم نوبت و بدل و عوض و چيزي از خوردن كه در ديگ [illegible] عقبة
و بفتحتين جاي برآمدن دشوار از كوه كه به دشواري از آن بالا توان رفت عقدة بالضم گره و حكومت و تصرف بر كسي و آب بسيار و زمين
جاي درخت گلستان عقرة بالفتح و الضم نازاينده عققة بالفتح و تشديد قاف موي مولود و برقي كه در ميان ابر درخشد [illegible]
كه بوي بستان [illegible] كنند [illegible] و [illegible] كه براي مولود [illegible]
كند عقيلة زن مستوره كريمه و شتر گرامي و سيد قوم و بهترين هر چيز و مرواريد عقلة بالضم بند و نام [illegible]
اهل چين صورت عقوة بالفتح [illegible] عكاشة بالضم و تشديد كاف و تخفيف آن نام صحابي

كه اورا

كه اورا عكاشة بن محصن گويند و در اصل بمعني عنكبوت است عكة بالضم و تشديد كاف ظرف روغن و جز آن و ريگ تفته گرم كه بغايت
بود يا چيده باشد و تنگي [illegible] و از [illegible] ظاهر شود و سختي گرما و بالفتح نام موضعي عكرمة بكسر عين و را كبوتر ماده
و [illegible] نام پسر ابو جهل بشرف اسلام مشرف گشت و از جمله صحابه شد و نيز مولي ابن عباس كه راوي احاديث و آثار است
علامة بالفتح نشان و بتشديد مردم بسيار دانا علقة بالضم اندك از خورش و قوت روزگار و چيزي اندك و بالكسر جامه كودك نوزاد و پيراهن
بي آستين و جامه بغير دوخت كه ميان و بافت كنند و بفتحتين پاره از خون بسته علاقة بالفتح [illegible] و [illegible] آن قوت كه از آن
تا بگشند علاقة بالفتح آويزش و دوستي و جز آن و بالكسر معلقه تازيانه و مانند آن علاقية بروزن [illegible] و زنده و هر چيزي كه از آن
دست باز ندارند علقة ستوري كه بر [illegible] علوفة بالفتح علف و خورش چارپا علانية آشكارا كردن علقمة
نام مردي دانشمند [illegible] علاوة بالضم بلندي و بالكسر بالاي سر و بلند كردن و ميان دو سنگ بار و هرچه كه بالاي چيزي
باشد و هرچه كه بر سر بار [illegible] علالة بالضم [illegible] و [illegible] چيزي علت بالكسر [illegible]
جاري [illegible] علات جمع [illegible] علية
[illegible] عمرة بالضم زيارت و يكي از اركان حج
زفاف [illegible] عمارة بالكسر [illegible]
و آباد كردن و نام [illegible] عمامة [illegible]
و هرچه [illegible] عنوة بالفتح [illegible] عناية بالكسر [illegible] عنت [illegible]
دشواري افتادن [illegible] عورة بالفتح [illegible]
كه [illegible] عودة بالفتح [illegible] عهلة بالضم [illegible]
داري [illegible] عيبة بالفتح [illegible]
جامه [illegible] عيلة بالفتح [illegible] عيانة [illegible] عيادة بالكسر بيماري پرسيدن
مع الثاء عبث بالفتح [illegible] و طعام عبيثة [illegible] و آن طعامي است [illegible]
ديگر [illegible] بازي كردن عبث بالفتح [illegible] عابث بازي كننده عبث
بالفتح و تشديد [illegible] و دشمن [illegible] عثعث [illegible]
و زمين نرم [illegible] عاث بالفتح [illegible]
[illegible]
عيث بالفتح زيان [illegible] مع الجيم عاج استخوان فيل [illegible]
و [illegible] عجعج بالفتح و تشديد [illegible]

عين مع الثاء

عين مع الجيم

عجاج بالفتح گرد و دود و نادان و بانگ و آواز کننده و از هر چیزی چون شراب و باده و کلان جغرآن و شاعر معروف پدر رؤبه شاعر
عروج بالضم برآمدن و به راه برشدن و رسیدن چیزی را و بمعنی آن لنگیدن عرج بالفتح اول و کسر راء لنگی که از پیدایش نباشد و به تحریک
صفت قبیله و ذلیل را و قریبست و در راه مکه و کوهستر و به تحقیق لنگ و لنگ شدن و لنگی که در اصل خلقت باشد و فرو رفتن آفتاب و مایل
شدن آن بغروب عشرج کالزامنجو درختیست عرفج درختیست عسج بالفتح منع کردن و دفع کردن و دیر کرد اشتر زیش بسبیل عسج بالفتح دراز
کردن ستور گردن را در رفتار عسلج بالفتح طعام با کره و نرم و بیرون و بالضم شاخ درخت نازک و نرم و سبز که اول برآمده
باشد و همچنین است عسلوج بالضم عسالج جمع عفج بالفتح زدن بعصا و جز آن و جماع کردن و بالکسر و بفتحتین و بفتح اول و کسر ثانی روده
و آب و مباع که طعام بعد از ستوار معده بدان مستقل بود علج بالفتح غالب در علاج شدن بر کسی و بالکسر گورخر و خر گویند
ندارد و نان بطر سوخته علوج و اعلاج جمع و به تحقیق درختهای خرما خورده و بفتح عین و کسر لام سخت و شبیه عالج بالکسر نام موضع رگسب بادیه
و شتری که علفان خورد و آن گیاهیست علاج بالکسر درمان کردن و استعمال آلات و جز آن کردن و ستیزه کردن در علاج با کسی عنجاب
نقش و شنا کردن و به تحقیق و بالضم نشد و هم مفتوح عموج بالفتح تیز رفتن رونده و شنا کننده عنج بالفتح کشیدن مهار شتر را
و آن نوعی ازبافت که مهار شتر را بهوای تو و به تحقیق کشیده که مهار شتر عناج بالکسر ریسمان دلو بزرگ که در پایین آن بسته بگوشهای
دلو افکنند و در دست و کار رو اصل کار عموج بالفتح مقیم بودن و مقیم کردن کسی را و کشیدن مهار شتر و فرود آوردن کردن شتر را
بکشیدن مهار ایستادن و برگشتن و بالفتح نام مردیست معروف که در زمان حضرت آدم علیه السلام بوجود آمد و تا زمان موسی علیه السلام زنده ماند و نام
پدر او عوق بالفتح عنق است و آنکه مشهور شده عوج بن عنق است غلط است صحیح عوج بن عوق است و به تحقیق کشیدن و بالکسر کجی در کجی
معنوی که نادانی ... کجی در اعتبار ... چیزی ایستاده همچون دیوار و درخت مانند آن و بالفتح و کسر و او کجی و در دین و در صحبت و رای عواج بالفتح
و تشدید واو عاج فروش عوهج بالفتح نوع فارسیت و نام آهوست عواهج جمع عوهج بالفتح دراز گردن از آهو و شتر ماده و شتر
مرغ و جز آن مع الخاء عیهج بالفتح درختیست که بدان و به برگ آن نداوی کنند و شتر از آن اجر و در کتب علم معانی مثال تعقید
خاه برعین و ان قوت و آن غلط است و بعضی گفته اند که هر دو درست است بلکه اگر درخت را اخنخ گویند بفتح هر دو و سکون عین مهمله اول
مع الدال عاد قبیله ایست که هود علیه السلام برسالت ایشان آمده و ایشان را از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح بوده اند و مردم را نیز
عاد خوانند و عادی ... چیزی قدیم منسوب بر قبیله عاد و چیزی که عادت شود عبید بنده و بهتان و خواه عادت از او باشد و خواه بنده عبید
و عباد جمع و گیاهیست خوشبو و بیکان کوتاه و پهن و کتابیست که نجاسید داود کرده است نیز و بمعنیست بیلا دولی و به تحقیق خشم و عفت و عار و جز آن
و گرفت داشتن و ملازمت نفس و هر بی و ... چیزی عباد بکسر گروهی از مردم و اسبان پراگنده را گویند دور و نشود و موضعیست عباد
بالکسر بندهای خدا و قبیله چند بحیره و ... الحاج و اتفاق نموده بودند و بفتح عین خطا که صاحب صحاح گفته خطاست بالضم و تشدید باء
پرستندهگان خدا و صاحب بن عباد بفتح عین وزیر معروف بفصاحت و بلاغت عبیک بالفتح و تشدید با تصغیر عبد و نام مردیست و بمعنی است
و بالفتح و کسر بائیه کمان و فلاکان عابد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منه قوله تعالی وانا اول العابدین عبود بالفتح و تشدید باء

معموره کی

معموره نام غلام سیاه است که اول بهشت خواهد رفت برای آنکه پیغمبری را گرفت عتاد بالفتح آماده کردن و ساخت و آماده کرد و ساده و
فتح زرک عتید بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شاعریست و بالفتح و الفم نام موضعیست عتد به تحقیق و بکسر تاء اسب جیا و آماده برای
رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت عتود بالفتح و ضم تا بزغاله که یکسال تمامه شده و عتدان بالضم جمع و اعتد عتدان بوده تا را بدال ادغام
کردند و درختیست که در رفتگاه عتود بوزن درم و داوتیست عجد بالضم مویز و دانه انگور یا میوه ایست مویز و بالفتح و دانه مویز یا زاغ
زرین و به تحقیق حیوان عدل بالفتح و تشدید دال شمردن و دیگر آنکه آماده و شمرده باشد و منقطع نشود چون آب چشمه و مانند آن و کثرت
دلیل در چیزی و جماعت مردم و نظیر کسی عدد و عدید به تحقیق شمار و شمرده شده و نظیر عداد بالکسر گنتیتن و شمار و عداد زدگان و هیدا و شیع
دیگر در یکبار بعد از سالها و آنچه و جز آن از آن گوی شمار و هنگام و برگ عرد بالضم بلند شدن گیاه و برآمدن دندان عرود بالفتح
و محکم و دست ایستاده و جز آن گیره و دو نمود کرده و جای بلند و نمود کردن عرار بالفتح گیاهیست و هر گیاهی که زرد باشد و بالفتح و تشدید راء
نام مرده عرد عسد بالفتح سیر کردن و سخت گرفتن و ربش را اجماع کردن عسجد بالفتح زر و جواهر همچون در و یاقوت و شتر
بزرگ هسته و نام کنایست و نام موضعیست و شتران و شتر بچهای بزرگ که زر بار آن بار کنند و شتران سواری ملوک و شتران که برای
نثار ابن منذر بیارند عسد بالفتح فرا هم آوردن عصد بالفتح پیچیدن جماع کردن و کسی را بند به کاری با کار شاق عصود
بالضم مردن عاصد شتری که وقت مردن گردن بپیچد عصید بالفتح این عبید فتنه ای عاصد است شاخ و دارد عضد بالفتح و ادران و بریدن و فرنزدان
و بریدن درخت بعضد و آن آلتیست که آلتی برای آن تیز و باز و بالفتح و الفم ضاد و کسرآن و به تحقیق بازو و ناحیه نام حصین و به تحقیق
مددیست که در بازوی شتر میشود و درخت بریده شده و بالفتح و کسر ضاد کسی که بزرگ کتان جوش باشد و آنکه از در و بازو نانشد
عضید درختی که دست بدان برسد و بحای آن دست بدان رسد عاضد و بیان شتر که بکمر و بازوی کمر از کار
عضاد بالفتح زن درو کوتاه بالا و بطر بازو و بالکسر دست بر عطارد بالضم نام ستاره ایست معروف و نام مرد که از بنی تمیم کرمان
کرده را با آن می خوانده و نام مردیست که در وقت حضرت رسول صلعم مانند کوثر عقد بالفتح بستن و گره زدن و نقطه و تکشیع شده و حلع
و حساب کردن و گرفتن سوی چیزی در آوردن خان و عهد و استوار کردن ... و بالکسر گردن بند و رشته مروارید و جز آن و به تحقیق گره
گرفتن ریسمان و زبان و جز آن و قبیله ایست بمن و بالفتح و کسر قاف گره و گرفته از ریسمان و زبان و جز آن و ریگ توده بسته و بهم پیوسته
و بمعنی حقیقت نیز آمده و شتر کوتاه با چهار و گره و گره زنند و گره زنند عقد بالفتح مال چیزی و داد و بدن برکاری و مطلع
ساختن بکار و به تحقیق زیر شدن شتر و سوار کردن و بالفتح و کسر کاف و دهقان تنگ و بعضی آن برای بعضی باشد عقاد بالفتح کاری که
زنهد که اهل آن را ... اصل خفاست آن جامانده اند و از آنها فتح ... نموده علد بالفتح بگردن و ... و ستوار و بعضی و ...
عمود بالفتح ستون خانه و پیشوای قوم و رگ میان جگر و در رگ شکم که تا ناف آید و میان دو طرف سنان و مرد لاغر و پلکی سیار اندوه
و در پای شتر و خط در از عمد بالضم و کسر تاج و بنای بلند جمع عماد و ستون عمد بالفتح آهنگ کردن و قصه کردن و قصد و مرتبا
کردن ستون و دو غم کردن و در و ناک کردن و گران کردن و نشستن و جای عشق کسی را واندوهگین کردن و زدن عمد کسی را و زدن
ع و ... [illegible]

شکم کسی را دراندن و کفش کردن و بفتحتین نمناک گردیدن خاک و تر شدن اندرون که از آن شتر و خشم گرفتن و لازم شدن چیزی و
بفتحتین و بضمتین نیز جای جمع عود و بالفتح و کسر میم حال تریح شده و مرد بسیار عیار و مشتری که اندرون گوهر آتش گرفته باشد و مرون
درشت و معامله آهنگ کننده و قصد نماینده عنید متکبر قوم و گسسته شده از عشق و جاری عضد بالفتح و الضم سوزنی باز عنیدانی
سوزنی بسیار زدن عنود بالضم خلاف حق کاری کردن و دور کردن و شتر نرینه را ستیزه کردن بناحق و نا باطل میل کردن و دوران
شدن عرق چنانکه باشد و خبر داری ناقه نجاد و بالفتح از بسیار باران و ناقه که شبها و روزها چرد عند بفتحتین جمع عناد
بالکسر ستیزه کردن و مشتری که از راه میل کند عنید ستیزنده عند بسکون حرکت ناحیه و تر و بالکسر تیره زدن از جهت
و بفتحتین جانب و کرانه عنقود بالضم و عنقاد بالکسر خوشه انگور و خوشه میوه را که و جز آن عناقید جمع عود بازگشتن
و گردانیدن و دور کردن و مریض پرسیدن و خو کردن بچیزی و باز گردانیدن جمع عاید و راه و ویرانه و چنبری و سرداری قدیم و شتر و ...
کلان سال و نام آیت و بالضم چوب عیدان جمع ساز بت بشتر که آنرا بربط گویند و چوب خشک شود که او را بخوند اگر گویند و ...
مت که بدان بخور کنند و استخوان که در بیخ زبان باشد عواد بالفتح و تشدید واو عود نوازنده عصل بالفتح زبانی در زبانها
و جهان و اند از دو جنب و اوقاف و نکاه داشت و منزل که بر آن چشمه از بیکر و غیر آن کالا بوقه باشند و باران بی از باران اول
و رعایت و دوست و محابی شدن و شناختن و دانستن و نا پذیری کردن و عهد ارا و اهل تحیل و بالفتح و کسر هاء آنچه بعهده و ...
عهید بمعنی پیمان و بزبان ترکی وزیر عصیان بالکسر هرچه باز آید از اندیشه و جاری و اندوه و مانند آن و در جشن مسلمانان و در ...
کوی و محلات معروف در جهت که شتران لب از نسل او بند عیاد بالکسر با پرستی کردن و بیمار و بنا به ایزد آمده چنانکه ...
مع الذال عوذ بالفتح پناه بردن و بالضم نوزایندگان از اسب و شتر و گوسفند و آهو و جمع عائذ بمعنی عطاء و کرات ...
و بالضم و تشدید واو و مفتوح کیاه و درخت خار رسته با بالای دیوار که شتر ... و کوشت که بر استخوان چسبیده باشد و ضیع پناه بر زده بیابانی
عواذ بالفتح کریستن عیاذ بالکسر پناه بردن و پناه و ملجأ و مرجع که مکره و جز آن پناه بر عایذ نوزاینده از اسب و شتر و جز آن
و بناه بر مع الراء عبر بالفتح یا بان کردن خواب و جز او دو ان از جنبیدن مال آنکه و بحذف خوانده که با آواز و به الضم بسیار
از زهر هر چیز و گذشتن چشم و شعاب و بالضم و الفتح گرانه جوی و دره و فحانه و بر زسته جرکت شتری با گشن که ... عبیر بالفتح خوش
بوی است معروف که از صندل و گل و گلاب و مشک سازند و بعضی گویند خوشبوی است از زعفران آمیخته و بعضی تنها زعفران را گفته اند و بوی
خالص عبور بالضم گذشتن از آب و به الفتح تو سال از زنده گزنده و مرده غیر با گریده عابر بگذری و بالفتح با نام بیخ زرد کرده ...
رنج عبقر بالفتح موضعیست جیاد را وجهه دیهیه از مردم و حکماء و ریق و جز آن که در نهایت حسن و لطافت بود و را جمع ... گنند
دبعضی گفته اند که موضعیست که در آن دره ها است و ... خوب میشود عبهر بالفتح درستان اقوز و نرگس و یاسمین و سر درکنده گونه بزرگ
و نازک و درازه و از هر چیز عبیر اصل کتاب از او و به بار دیکی کنک و سبب که برای او و جها بالا کشته شود و ... که برای
بان مینهند و ظاهرا بسته با ... جز آن و چوبه و سیل ... میکنند که پاه کننده بر آن پای خود را نگاه دارد و برتکیه کنند و ...

عین مع الذال
عین مع الراء

ایم آرنه

و بالفتح نزدیک ... خشیدن سبزه و جز آن و بنوهش و نقیب و ریشها و آب کننده و مرفوع بر بریده شده و بفتحتین شدت و قحط عتاد
بالفتح و تشدید تاء و دلیران و اسب نا توان و توانا و جای درشت که آب اندر نباشد عتاد بالفتح بر بر افتادن عاتود بهیکله و تختی
و بری و جای جنگ از جهت بسر در رزه و جز آن میکنند تا مبدل گشته عتود بالفتح مطلع و دیده ور شدن عثیر بالفتح دیده ور شدن و دروغ
گفتن و شورت پین و بالضم عقاب در دروغ و به فتحتین نیز آمده و بالفتح و تشدید ثاء جانیکه در آن شیران باشند عثیر بکسر عین و فتح یا
خاک و غبار و نشان نهفتن عجیر بالفتح و ... بر یکشی اسب در رو دویدن و شتاب ... اسب و مشکین آهنگ کردن بر کسی و کردن تا مشی و
بالضم و الکسر و حفظ و درشت و بفتحتین بطر دور به شدن و پرآمدگاه هر چیز و بضم جیم و کسر آن بطر دور به عجیر نام مرد و برای عجیر نیز آمده عقدا
بالضم جانه و معذرت و رنگش و بالفتح فشار نهادن و الحام کردن بر ستور و ختنه کردن و بسیار خیر و آگاه شدن و طعام پخته کردن
و زدن بر پشت کسی چنانکه نشان ... و در آن شود و سرگین بسیار شدن و مخانه عذار بالکسر فسار و خط ریش از هر دو جانب و نشان
فسار بر روی ستور و طعامها ایکه برای آن بنا کردن و ختنه کردن و هر چیز که تو بدو رساننده تود به هینه عاذر نشان زخم و رگ و خون
استحاضه و غایط آدمی عاذور بمعنی در فرش که بچهار پا مانند زنند تا راه و رود عسر بالفتح و تشدید ... و کرد کردن شدن و بالضم و ...
که در کردن شتر بچهار بیست و عبارت که موی شتر بر نرانده و جوان و الیعت معدن عسار بالکسر و التبع ... کردن شترمرغ نرونام
مرد است و بالفتح کلیف و خوشبو که از آن کاو چشم و جا خوشبو شده و نام کاو دیست که بکلی نام کاوشی باهم و کرخینمان سرزند که هر دو
مرد نه و این مثل شده میان دو حریف که برابر نشوند و قصاص و درایت عسر بالکسر بفتحتین لولک که آن شتر عسر پاد و خفت از قسم سره
و این دراصل فارسی است و نام موضعیست عسر بالفتح ملامت کردن و منع کردن و نگاه کردن و در روز در کارها و درشتی و در الفق ...
بر ابواب دین و فرایض و احکام و عقیب که در دیده عسر بالفتح مجد و بهرست و بفتح عین و سکون واو و فتح نیز دیگر جفنه و غزاره
و جزیاد آنه الف عشر آمده عشیر بالفتح نام بهمیرنیت عاذر بفتح زاء و ... که بدعای حضرت عیسی زنده شده عسیر بالضم و بفتحتین
دشواری و دشوار شدن کار و بالکسر قندیست ار ... آمده عسیر شوروز ... که رام نشده باشد عسکر بالفتح
لشکر و بسیاری از هر چیز و این فارسی است و نام یکی از ... بر شانور و عسکر مکرم ... خوزستان و نام سامرا است و از آنکه
امام محمد تقی و علی نقی را در آنجا حبس ... کردند عسکری گویند و ... آن عرفه و منا عشر بالفتح ده یک گرفتن و ده یک شدن و بالضم ده یک و بالکسر میان دو وقت
آب نشستن شتر و آن بیست روز باشد و بالضم و بفتحتین مرد و جفت ... کننده مرکب ساز خوشخوان که گل سبز سبز ... که عشر عشیر ...
عشرات جمع و بفتحتین ده زن چنانکه عشر و ده مرد عشار بالضم ده ده و بالکسر ماده آبستن ده ماهه جمع عشراء بالضم و فتح شین و بالفتح
شین و تشدید ده یک گیرنده و ده گنده و دهم عاشر بالکسر یک و ده دهم عشیر ده یک و نزدیک دوست و شوهر و ...
دهم عشیر و دهم حصه عشر از زنی و آواز کفتار عاشورا دهم روز محرم یا نهم روز از آن و آن روز عاشورا بخوانند که بروز شهادت
حضرت امام حسین علیه السلام و سایر شهداء در آن روز ... عنصر بضم سیم و حرکت صاد و بفتحتین ... روز و شب اگر از نامزد شدن آفتاب و بفتحتین
نیز آمده و با یا اران و بام اه و قوم و خویشان و بنده و ... و بازه ... و بفتحتین و بالفتح ... و ... جز آن دنباله یا بفتح

دو در پستی و بتحقیق بلجام و جناه و کرده و غبار عصیبت شیره انگور و جز آن و هر چه فشرده باشند عصار بالفتح کردش و بالضم و تشدید
صاد روغن کش عصفر بالضم گیاهیست معروف که جامه را با آب آن رنگ کنند و گوشت را هم زرد کنند و تخم آن را قرطم گویند عصفور
گنجشک و مرغ نر و پاره از مغز سر و چوب هودج که سر چوبهای دیگر در آن بند کنند و چوبهای پالان که سر چوبهای شتران لگام کشند و جای از دکانی
مولی نامیده و استخوان برآمده پیشانی اسب و نوع گشتی و پادشاه و بزرگ و معلم عصافیر جمع عصفور و نقشی است که صورت گنجشکان دارد و در زمانی
بسیار است و آن را در عرب منی را عصفر خوانند و لسان العصافیر بار درختی است که آن را لسان العصافیر گویند و آن بار اثر ابره در زبان گنجشک
گویند و هندوی اندرجو خوانند و عصافیر النعمان گیاه شقائق النعمان را گویند عصفور بالضم و الدال و در او عصابیر جمع عصفر بالفتح مانش کردن
نفخ دارد از پیش عاصض بالفتح و شکسته شدن و بالکسر فرش عطار بالفتح و تشدید طاء خوش بوی فروش عاطر و عطر دارنده
بوی خوش عطر بتحقیق که بوده و خوش چیزی در پر کردن مشک عفر بالفتح خاک آلوده کردن و در خاک غلطانیدن و بالضم عفر و عفتم و تقم از
و مرد دلیر و جلد و درشت و سخت و بالکسر خوک یا خوک نر و مرد خبیث شریر و بتحقیق روی خاک عبکر با فتح نیز آمده و اول از کوکب را
دهنده و بارهای مانند از لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر میشود و آن را مخاط شیطان گویند و بتحقیق زنان را وقت نگاه عنصر آب گرفت
درآفتاب خشک کرده و آب شیرین با پخته و آن با آن خورش و زنان با آسمانه چیزی جوید عقار بالفتح درختی که از وی آتش گیرند
و کشش بودن و پرستش و درخت خرما و هم معروف است میان شکم و صایف زنان بیان آن خورش و آب با شیرین و بالفتح و تشدید و کثیر دهنده
نی عقر بالفتح ارغنگه و نباتی بلند و جای ویران شده و بالضم نیز آمده و ابر سفید و ابری که آفتاب و هوا را از را پوشد و در چیزهای درد و چیز
و تنزل و مانی پایان خوان و نام جایست نزدیک بکوفه و پیاده و اصل چیزی را خسته و مجروح کردن و سست پی کردن ستور را و پیش کردن
و پی کردن ستور را و باز داشتن از رفتن و بالضم کابین زن و زری که در وطی شبهه دهند و چیز نازاینده و عقیم شدن زن و نقیض زنی عقر
آمده و بن حوض و جای خوردن آب از حوض و معظم آتش و عقیم شدن گاه و آن و میان خانه و بنیاد آن و بالفتح نیز آمده و طوبه و درخت
ابیات حقیبه و صفه العنقاء شتر فربه و عنقاء که در زبان ما سیمرغ گویند نام مرغی است که بعضی گویند زنان بگیرد و از ایران برانند و اصل گمان از آن نام
بیابان و حطب و کنجه که کفار اتفاق کرده زر جای که اعبه باشد و از پی این لفظ را در جائی عنوت و استعمال کنند اعقاد جمع و بتحقیق و زمین
با ما از درخت و بالفتح و قاف زبان دراز که برشت و در آلیش کند و ازو به آب مروارید لگام اسب را عقعق بالکسر و کسر گنده و در گلوی هر تر
و جز آن عقار بالفتح و عون از جامه سرخ رنگین و بالضم آب زینی و در خشی و درخت آسمانه خانه دیوار و بالفتح و تشدید قاف
گیاه پیچ گیاهی که برای دارو بکار برند و بالضم نیز آمده عقاقیر جمع عاقر بکسر قاف نزد بلند که در آن چیزی نروید و زن نازاینده و مردی که او را
فرزند نشود عقر بالضم نازاده و مرغی که به برهای او وقت رسیده باشد و ازان سبب به پرواز نتواند عکر بالفتح میل کردن بیابی و باز
گشتن لشکر و باز برگردانیدن لشکر خود را و باز بر خود و بالکسر اصل هر چیز و نوع زبان و بتحقیق درد شیره و شراب و درد و دود و آب
که در رنگ حوض مانده باشد و در رنگ شدن و دری که صلوات شتر از پنجاه تا صد و بعضی گفته اند از پنجاه تا هفتاد و از یاده
از پانصد بسکون کاف نیز آمده جمع عکر و بتحقیق در تنگ شتر و بالفتح و کسر کاف شراب درد و روغن درد و جز آن عکوبر بالضم

ولکن

برگشتن عکاب بالفتح و تشدید کاف برگردنده و گنبد ریز و غبار است عکرو بالفتح والضم و بتحقیق زنده کاو در پشتی الحارج و بالضم گنده
زبانان و جهودان و بالفتح و ان جمع هیم نیز آمده و گوشت میان دندان و گوشت بیخ دندان و بالضم نیز آمده عمور جمع و نام مردی که از آن نواز خشنه
و سال بیخ و عمر به فرق شود میان عمر و عمرو در حال نصب نویسند هم در خط زیادتی الف کلمه تنوین است و در غیر منصرف نیابد
فرق حاصل است و بتحقیق شد با کودن اصل خود را ابدان پخته و از پستی که زنان آب بوی کلمه منقبه می آید و بالفتح و میم نام موضعی است
و جز آن جمع عمره و بعضی آن گذشت و بالفتح و تشدید معمورات تزریک و اسطه عامر آباد کننده و آبادان و نیز مقیم و عامر بعضی عمور باشد
جوف داش بعضی مدون و نام مردیست بنی عامر قبیله است عمار بالفتح و تشدید هم بسیار عمارت کننده و نام مردیست و مرد بسیار نماز روزه
وفق در بیابان و نابت در کار محکم و مرد با اور روشنی و مردمی که ابل خانه و مستان خود را بوده آب سرحل بیچ کند تعامی باشد برامر
تا دم مردن و بالضم عمارت کننده گان و عمارت است باشند کان عمایر جای معمور و محابر عنقیه محکم تا فته و بالفتح و میم موضعی
نزدیک مکه معظمه و نام مردیست و عنبر عنبر و عنصر بالضم عنی و محاو بیخ آن اصل و حسب دشمن عقده و محابت و آهنگ عنقر بالفتح
دهم آن بیخ نباء و هر چه اول از آن بروید و تا زه باشد و میان درخت خرما مع و بیاع سفید که از آن بوریا بافند و اصل مرو دار و درخشان
عنتر بالفتح و الضم و فتح آکمنی زرد که او را مگس کبود و نام مردیست عنبر چیزیست از غنم و بلغم بالفتح قرن دان اول مختلف عنبر العنبر
جنانچه عبارت مختلف بوالحارث و ماهی است که از دریای شوری باشد و زعفران و هر که از رست آن ماهی سازند و خوش بویست
معروف و گویند آن سرگین جانوریست و بعضی گفته اند چشمه و منبع چشمه است در دریا و جمع آن است که موی است خوشبو که در کوهستان
هند و چین که از زنبور عسل که از انواع گیاه خوشبوی خورده هم برسد و سیل آن را در دریا ببرد و دست شوی دهد و اکثر جا را زرد اسهال گیرد آن را
فرو برده و تنور اند که بهضم کند او را جنبد از ان آن منفعه بعض کلان برده که سرگین آن جانورست از این تحقیقات شتاع افتاده که عکس عسل در گیاه
عنبر یافته اند و این نشانها ظاهرست که موم باشد و در وقت آتش که بزنش چون موم می گذارد و دانه عبر عوضی بالفتح و بتحقیق بگریستن
و رنجش بنهای بکجشم بالفتح و کسره او نیز و به باطن عواد و هرسه حرکت عیب و نکاف و فرزند بکار جامه و بالضم و تشدید واو در پستو
و فاک که در چشم افتد و گلی که بنای را دیده سر بر و نا فتان و بیدل عاذیر جمع عوید بالفتح و واو نام جای و صفت تخم امید عوار
گروهای پراکنده رنج عضر بالفتح و الکسر و بتحقیق زنا کردن و بالفتح زنا عاهر زنا کننده عیر بالکسر ناقه و شتران که غله بر آن بار
کنند و هر خری که فضه دارد و بالفتح خر اهلی و وحشی و بیشتر در گوره خر استعمال کنند و نام کوهیست بمدینه و استخوان که میان آن برآمده که دو شم
باشد و هر چه که بلند باشد و هر جانوری و او رو و پیکه در پیش هرکس ریخ و ضع کنند تا درست در آن زنند و تخت چشم و کرنه چشم و هر چه
و نقل چشم باشد و بلندی گوش و بلندی پشت پای و بلندی میان ساق و تیزی سرکتف و کوه و وادیست و موضعی که در زمین الله
و اکنون خراب است و الف کافریست که قرآن نعمای الهی کرده بود و هشتر قوم و پادشاه و طبل و میان پشت خط سعی میان پرکه
و هر جنیت چو بکو تر و دیقی است و جز آن و سیر کردن و سبک گوشه شدن ناقه طلب قوت بهر روغن است و جوان گردن عیاد
بالفتح سنجیدن و چاشنی زر و سیم کردن و بالفتح و تشدید یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت و نام قبیله است مع الزاء

عین مع الزاء

عجز بالفتح ناتوانی و بدو حرکت مرکت بالفتح و کرم و بضم آن سرین و پس هر چیزی عجوز بالفتح ضعیف پیر شدن زن و بالفتح زن پیر ساله
عجزه پیر یا زنانه کو بند عجایز و عجز جمع و ریگ توده و ایام العجوز ایام سرما سخت و آن پنج روزیست نزدیک عرب و بقول هفت
روز نیز گفته اند صاحب صحاح معنی عجز را نوشته بواسطه عدم شهرت نزد آن شده معجز آنکه قادر نباشد بر جماع
عذر بالفتح و تشدید زا بود و همچنین عذر و بالفتح غلبه کردن و باران سخت و بکسر نیز آمده عزیز کیاب دیر آورنده و قادر و در تفاسیر
برکس عزیزند بالضم تنگ پستان شدن ناقه و همچنین عزز و بالفتح ناقه تنگ پستان عزاز بالفتح زمین سخت عفص گردکان
و آن میوه ایست مشهور و بازی کردن مرد بازن و خوابانیدن شتر عفض نزدیک با نهادن و آلت زنی و مو پیچ مانند آن عکش
گرانش و کجه کردن بر عصا و نیزه در زمین زدن و راه یافتن چیزی و بکسر بدخو و بخیل رشوم علس نقیض پدر آن و سبکی داد تا
که بر بعضی دیگر و هر بعض را با هم جمع و بالفتح و کسر حرم و در وسند چه آرام کرد خواب کند علهز بکسر عین و ها کنیز کی طعامیست از
نان و شیر شتر بریان کرده از قحط سال ترتیب میدادند و بعضی گفته اند خون کنه وار آن بود و گیاهیست که در بلاد بنی سلیم میروید
عنز بالفتح نر ماده و آهوی ماده و جز آن و نام اکمه ایست یا شتر بیست پشته سیاه و بمعنی از هوا زمین و عقاب و ده و ماهیست بزرگ
مرغیست آنکه و گرسنه ماده و چارپای ماده که آنرا نقد و تقدری خوانند و نام زنیست از یمامه که آن را از ... جوع
کرده با سیری بوده بودن و عدول کردن و زدن بقفره و آن نیزه ایست خورد عوذ بالفتح دانه انگور و بالضم نام مردیست و مبحث
حاجت و درویش شدن و نایافت شدن **مع الشين** عبقس بالفتح و کسر نام مردیست عبوس بالفتح ترش روی شدن
وکاهیست و ترش روی و بالفتح ترش روی و گربه و شیر درنده عباس بالفتح و تشدید با مرو ترش روی و شیر درنده و علبی بالفتح ترش روی شده
وکاهیست که آن سنبر خوانند و کوهیست و آبیست معید و معلوایست بکوفه و قبیله از قیس غیلان و به تحقیق ترش روی ... شده
و مردم ... و تنگ شدن ... و نام مردیست عجس بالفتح باز داشتن کسی را از حاجت و از پیش
هر چیز را و میل نمودن ناقه از راه و بالفتح و بدو حرکت ... و باران از میان شب و باران آخر شب عجوس بالفتح ابر
گران و باران پیاپی ... عدس بالفتح رنج در زمین و سخت با مال کردن و عدس نمودن و چرانیدن شتر و اشتر و بانگ
راندن شتر و به تحقیق دانه ایست معروف که آنرا در فارسی نرگ گویند و بهندی موری خوانند و تیره ایست که از بیابان برآید
و آن کشنده است و بالضم و فتح دال نام مردیست عروس بالفتح زن و مرد که خدا جمع اهل عرایس ... نام مردیست
و از امثال است لا عطر بعد عروس عرس بالضم و متین طعام عروسی و نکاح کردن و بالکسر زن و بانو ... ماده
شتر یا ... اعراس جمع و ابن عرس جانوریست که آنرا راسو گویند و بالفتح بستن گردن شتر بر بازوی او و عدول کردن از چیزی
و ستون میان خیمه و دیوار کوچک بیرون خیمه و بالضم نیز آمده و دیوار میان دو دیوار خانه که نشانند تا خانه گرم باشد و بتحقیق
و دهشت ... ملازم بودن ... عرناس بالکسر ...
و بار ... شتر بر آن بندند عسس بالفتح و تشدید ... کردن و پاسبانان ... شتر و شیر نداد از ...

واندک

عين مع الشين

واندک خورانیدن کودک را و بالضم و فتح بزرگ و قضیب عاس بکسر جمع و جد و جهد عاتش ... شیر عاش و عیش
جمع چون خادم و خدم و حاج و حج عسوس بالفتح ناقه که شیر دهد ... و مرو اندک ... عطس بالفتح عطسه
دادن و مردن و دمیدن صبح عاطس صبح و آهو که پیش رو آید و ... فال گیرند و عطسه زننده عطاس بالضم عطسه
عاطوس چیزی که بدان عطسه آید و جانوری که آنرا بفال بد گیرند عفس بالفتح بازداشتن و سخت راندن شتر و جز آن و زدن ...
بجستن و کشیدن بسوی زمین و مالیدن سخت و مالیدن چرم عفاس بالکسر فساد عکس بالفتح واژگون کردن و برگردانیدن سخن
و مهار شتر بر دست شتر بستن و دوغ بر خورند عکاس بالفتح ... که آن مهار شتر بر دست او بندند عکیس شیری که برو
دوغ ریزند و نوعی از طعام که از شیر و آرد سازند و شاخ درختی ... در زمین ... عکلس بالفتح
آشامیدن و جشیدن و نوعیست از ... و آنکه خورد ... بزرگ و بالضم مردی و نوعی از گندم که دو دانه در
یک غلاف باشد علاس و علوس بالضم چیزی از طعام عماس بالفتح جنگ سخت و شب و روز سخت تاریک سخت و کاریکه
که راه آن نتوان برد و همچنین عمس و عموس بمعنی راه رونده نیز آمده عمس بالفتح خوابیدن ... ساختن ...
و پنهان کردن و تغافل کردن در چیزی عنس بالفتح شتر ماده سخت ... عقاب ... از آن ... که
در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوت کرده بود ... کشته شد عنیس بالضم و فتح میم نام مردی عواس بالفتح ...
در شام که در اول اسلام در آنجا طاعون پیدا شده بود عنوس و عناس بالکسر دیر ماندن دختر ... در خانه ... که از حد در گذشته
بیرون رود عانس دختری که در خانه دیر ماند و مردی که زن دیر ... تمام اعضا عکیس بالفتح مردی معروف عوس بالفتح
شب ... کشش و گردیدن گرگ ... و جز آن ... و بالضم نوعی از گوسفند ...
با ... عیس بالفتح آب ... و بالکسر شتران سفید موی که سفیدی او ... باشد **مع الشين**
عرش بالفتح ... آن ... سرای ... جایی ...
خانه ... و دوام ... سایه ...
...
...
...
...
خراب ... عشش بالفتح ...
...
...

پای از تشنگی که هرچند آب خورده باشد تشنگی نرود و عطش بالتحریک جمع کردن عفش بالفتح فراهم آوردن مال و ضم دادن چوب به میوه درخت
از اکرده اطراف شاخهای انگور به درخت و بدین معنی بفتح عاف نیز آمده عکش پیچیده شدن و برهم نشستن موی و پیچیده و انبوه شدن
گیاه و موی پیچیده و جعد بان شدن برگ و جمع کردن و بافتن عنکبوت و فراهم آوردن و کرده کرش سکان نگاه و استوار کردن بند کسی
عکاش بالضم و تشدید کاف عنکبوت یا عنکبوت نر و خانه عنکبوت و نام کوهیست و بالفتح نام صحابی عمش بالفتح زیستن و زدن بالقصه
چیز مواتی و بتحقیق ضعف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات و بابه علم غشاش غم دادن چیزی را و درنیخ بر کندن و تاب دهش و تیز راندن
دور پیش چیزی اندن عیش بالفتح زندگانی و زنده گانی کردن و بالکسر نام مردی عیاش بالفتح و تشدید یا خوب زندگانی کننده و نام مرد

عین مع الصاد

مع الصاد عبص بالفتح همواره با رعد و برق بودن هوا و به آرام شدن شتر و بتحقیق شاد شدن و تغیر یافتن بوی خانه و گیاه از تری
و خسیدن گیاه و برق عراص بالکسر ابر با برق و رعد و برق درخشنده و درخشنده و نیزه لرزان و شتر عصعص بالضم و فتح هر دو عین استخوان
بیخ دم که آن را مغز خوانند و مرد اندک خیر عقص بالفتح و تشدید معاد و اصل و بیخ چیزی و بالفتح سخت و محکم شدن عفص بالفتح مازو و سر ظرف
پوست پاره بستن و خم کردن و بر کردن دست و چیدن و بعضی گفته اند درخت میوه ایست که یکسال میوه کند و یکسال مازو و بتحقیق پیچیده که
دیگی در بینی و بکسر فا چیزیکه چیزه در تخته باشد عفاص بالکسر پوست پاره که سر ظرف گیرد در آن چیزی حرفه و آنچه از آن را [illegible]
عقص بالفتح بافتن و پیچیدن موی کلاله کردن آن و بتحقیق بخیل و به سوشدن و بالکسر [illegible] بخیل و بتشدید یکسخت که در وراه با
عقاص بالکسر موی پیچیده و گره زده و رشته که اطراف گیسوها بدان استوار کنند عکص بالفتح بازگردانیدن و بتحقیق بدخو شدن و حریص
شدن و چاره باعمص بالفتح زمیت از طعام و بالفتح و کسر میم حریص بر خوردن چیز ترش عوص بالتحقیق دشوار شدن و سخت شدن چیزی و
چاپیدن کار بر خصم عویص شعری که استخراج معنی از آن دشوار باشد و بعضی چوب دو شوار و سختی و کار دشوار و زمین سخت و جای

عین مع الضاد

بلند و نفس وقت مرگ عیص بالکسر درخت بسیار در هم پیچیده و اصل و نام پسر حضرت اسحق علیه السلام که در میان از اولاد او نیند **مع الضاد**
عرض بالفتح درخت و متاع و بتحریک نیز آمده و هرچه از غیر زر و سیم باشد عروض جمع وادی که در گرد آن را اراک خیزند و بیخ بسیار و کوه
کناره کوه و کوهیست بفارس و فراخی و جنبانه و وادی و سپرد گردن کج کردن بنیش آب در دو صدای دانسکر و بکسر نیز آمده و دویدن [illegible]
و ساعتی از شب و ابرو پیدا شدن و صید کردن و در عوض کسی چیزی دادن و رسیدن [illegible] و عرض کردن چیزی را برکسی برای فروختن و
جنس و بنیش نامه و بشتسه و عرض کشش سخن و جز آن و عرض کردن چیزی را لشکر را و پیش آمدن ناخوش و بکسر و مرتبه
رنگ و جنس آوردن و نشان کردن بر سرین ستور و بالکسر حسب و نفس و هر موضعی از بدن که عرق کند و بوی عرق بد یا خوش و ناخوش
و ناموس و آنچه نگاه داشته شود از عیب و عار از خود و از پدران و خویشان و آنچه بدان فخر کرده شود از حسب و شرف و نام و وادی
بیابان که در وی درخت و آب بسیار باشد و درختان اراک و درخت گز و جانب وادی و شهر و ابر بزرگ و بیخ بسیار
و مردی که مردم را باطل پیش آید و بالضم قبوریست بشام و کوه و روی کوه و جانب و ناحیه و کرانه دریا در میان دریا و موی و اکثر سنخ و اکثر مردم
و رفتاری است که در میان بند کنند و در شتران نه پسندند و بتحقیق جاری و گذشتنی که عارض آدمی میشود و مال و متاع و حقیقت بالکسر جنس پا

نعوذ

نشد و آن را نوشته گویند و طمع و آنچه دوام نداشته باشد و هر چه قوام بچیزی باشد عریض پهن و زن خاوند که پهنه گشتن کشتی در رنگ
و حرکت آمده باشد عریض بالضم مانند شدن و صحرا و بالفتح ناقه که ریاضت نیافته و رام نشده باشد و معنی فرواریض و حفف آخر
مصراع اول از شعر و علمی است که بدان شعر موزون و ناموزون است و در راه که ره و نام که بمدینه و نواحی و اموال آن دشتهای که خوار خورد از پایانی
و کرانه چیزی و جانب و جایگاه و دشکام هر کسی را پیش آید و بسیار از هر چیزی و بر دوز و نیزه که خفند کرده از افواه پیش آید پس بگوید از آن نام

عین مع الطاء

ابیاتست عارض عرض و هنده لشکر و سالار لشکر و آنچه لاحق چیزی شود و کناره رخسار یعنی جای بر آمدن ریش از دندان و ابر بر آمده و در افق
و دندان و پید از سنایا و شتر ماده بسیار پیر و صفر کردن و چوب بالای در که بدان در بسته گرد و عطا عراض بالکسر دور شدن از کسی و
بر گشتن و ملاقات کردن کسی با آنچه دیگری کند یا دو مقابله کردن و کتاب را با کتاب دیگر و بکسر رخشا و فراغی شدن و پیش آمدن بکسی را
و پیش آوردن ناقه سر را بحبل تمکشی و بدین معانیست معارضه و بیخ با خط بر خمانهای سر پایه ستور و بالضم پهن و عریض عفض بالفتح تشده بر خا
گزیدن و نیز برگ و دوای شدن و بالضم نوعی از علف ستور چون ورانه خمرهای کوفته و گیاه و جز آن و بالکسر سانه و نیز برگ و درخت خار و سخت
زنده و توانا و در شعر عضوض بالفتح چیزی که گزیده شود و خورده شود و سخت گزنده و چاه دور و تنک لب بسیار آب عضاض بالفتح چیزی که
گزیده شود و خورده شود و گزنده که و جای سخت و زمان سخت و درخت بطره و بالکسر گزیدن اسب کسی را عضیض ملازم شدن کسی را
عوارض دندانها بعد از ثنایا و دیوارها و بالضم کوب در دو پایه گرم و در آیات عوض بالفتح بدل شدن و بدل دادن و بفتح
و ضم و سپر حرکت آخر بنفی هرگز داین مغرب مستقبل منفی است چنانکه قط ماضی خاصه منفی است و بالکسر و فتح و دال بدل چیزی **مع**

عین مع الظاء

الظاء عبط بالفتح کشتن چاره بغیر علت و بیماری و ناخوب شدن کسی و کندن در زمینی که موضعی که پیش از این کنده نباشند و انداختن
و در جنگ افکندن خود را بسبب دیا و بر افکندن خاک و روان کردن عرق تا آنکه روان شود و خون آلوده کردن لستان یکجانگی
جامه و جز آن و شکافته شدن و رسیدن کسی را بغیر سبب عبیط گوشت و خون تازه و چاره یابی کشته بغیر سبب و جامه شکافته
شده عرفط بالضم درختی است خاردار عرفطه عضرفوط بالفتح جنبی در راه و ضم تا جانوریست سفید و نرم که انگشتان دختر از آن را
تشبیه کنند و بعضی جانوریست مانند سام ابرص عط بالفتح و تشدید طاء شکافتن جامه بطول یا بعرض و فنا شدن و بوی زمین
انداختن کسی را عطاط دلیر و جسیم و شیر درنده علاط بالکسر کرانه کردن و طوق کردن در گردن شتر و داغ بر گردن شتر

ع

علط بالفتح داغ کردن بر گردن شتر و بیدی کسی را یاد کردن و شیر زدن و بالفتح گردن بند جامه و بعضی ناقه چ و داغ به جمار عطوط
بالفتح بارکش ناقه صالح سخت عبیط بالفتح و تشدید طاء و درازی **مع الظاء** عظ بالفتح و تشدید ظاء بجمع زمین چسبیدن عظاظ
بالکسر شدت جنگ و تنگ کشیدن و سختی رسانیدن و دور عکظ بالفتح بازداشتن و عزل کردن و قهر کردن و دور کردن فخر او را
بادعکاظ بالضم بازاریست در صحرای ناحیه که میان نخله و طائف که در جاهلیت غره ماه ذی القعده آنجا جمع شده و جفت شدی و تا

عین مع الفاء

بیست روز آنجا ماندی و قبایل از هر طرف بدان آمده اشعار خواندندی و مفاخرت با آباء و اجداد بر یکدیگر نمودندی و در اسلام بر طرف شد
و ادیم عکاظی منسوبست بدان **مع الفاء** عترفیه بالکسر و عترف بالضم مرد دلیر کار کند دو سخت و استوار عنف بالفتح

کدن موی و جز آن و بالکسر پاره از شب عجف بالفتح خود را باز داشتن از طعام با گرسنه بودن و صبر کردن بر رنج یار و تمام بکار او موقف
و پرداخت کردن از کسی بکرفت کمران و بالضم و الکسر لاغری ستور و بتحقیق لاغر شدن و منکشدن سر کیان و ستان حنظل
و درزکار و بالضم زعب از جمع اعجاف بکسر بقدان دبکهاهای تنک حنظل و درزکار و بالضم زعب از جمع اعلاف بالفتح
علفهای اندک خوردن اندکی از علف و بالکسر پاره از شب و کرده از مردم و پاره هر چیز و از ده تا پنجاه مرد و بالضم جمع عدوف بی آنکه
زمان چشیدن و بتحقیق خاشاک که در چشم افتد علاف بالفتح چیزی اندک و جمیع این معانی از جمع نیز آمده عذاف بالضم
نام عرف بالکسر صبر و شکیب و بالفتح بوی خوش ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش می باشد و قرار کردن بگناه و خبر دادن و تاج
سر خروس و بر بین و اعتراف کردن از چیزی و کیاهیست و قرحه در میان کف دست پیدا شدن و بالضم شناختگی و نیکوئی و جهان
و آنچه فشنده و نقل کنند و موج دریا و اعتراف نمودن یال اسپ و بالضم راه نیز آمده و زهیست از درخت تیغ و جمع کثابان جمع معروف و بهیان و مار
یال و در جمع اعرف و کفتار با مشتران که بر کردن موی بسیار دارند جمع عرفاء و بعضی اسپی و بعضی آنند و ممنه و المرسلات عرفا عراف
جمع و بالفتح و تشدید راء او بسیار شناسنده و کاهن و طبیب عروف بالفتح صبور و بسیار شناسنده عارف شناسنده و شکیبا عریف
بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید راء او بسیار شناسنده و درویش و سردار قوم و النقیب عروف بالضم روی برتافتن از چیزی و دل برشدن
عزف بالفتح دور شدن کردن و دور شدن و شنیدن و بالضم کونه پرنده عزیف و عریف بالفتح آواز جن که شب در بیابانها شنیده
شود عزاف بالفتح و تشدید زاء او ابری که اواز رعد از آن آید و نام ریک بنی سعد را و کوهیست بر دو منزل جبل از مدینه عازف
سرود کوی و نوازنده ساز و موضعیست عسف بالفتح بیراه رفتن و در راه میل کردن و بیداد کردن و خدمت کردن
کسی را و جبر بردن ستور کیاه را و کاهیدن کار کسی را و برای کسی کار کردن و مشرف شدن شتر به مرگ بواسطه غدت دنفس بر زدن بیاکه کوئی
او کی چپیده باشد و مرکب قبع بزرگ عسوف بالفتح بیراه رو ستمکار عاصف نافه نزدیک آمده بمرگ که دم تخت جنبانه عسیف
مزدور و بنده که او را بکار روی داده شود عساف بالضم از بن کلوی شتر از نفس شتاب و قت مردن عصف بالفتح
برگ کشت و ناز سیده و در ویدن کشته و نبست و زیدن باد و کسب کردن و شتاب رفتن و هلاک کردن و در زیدن باد و کار از کسی را
و برکرد بون شتر و حرف آب و نیز عصف کشتی که دانه او خورده شود و کاه او مانده باشد یا برک که دانه از آن خورده شود عاصف
باد سخت نیز میل کننده از حرف و هر چه مایل باشد از چیزی و روزی که در آن باد سخت وزد و شتر باد و شتر تیز رو عصوف
بالفتح سخت وزنده باد سخت وزنده عطف بالفتح میل کردن و خم دادن چوب را و دوتا کردن بالش یا دخش را البتن بازکردانیدن
و میل دادن و مهربانی کردن و بازکشتن بر چیزی و حمله کردن و بالکسر جانب و طرف مردو حضات هر چیز و میان راه و قبضه کمان و ارجمند
بغل و بالضم جمع عاطف بمعنی ردای سفو عطیف زنده زمان بر داره و طایم که گرده نهشته باشد و بالفتح دی طا نام مردیست عطوف
بالفتح مهربان و ناقه که بر بچه خود مهربان باشد و دام صیاد که در آن چوب خمیده باشد و تیری که بر تیر های دیگر پیچیده تا دارالط
آن تیرها بر آید چنانکه بازی تو رست و از آن عاطف مهربان کننده و برکرداننده و از سبب شتم از حلقه دو است که مهان کرده

بنده

بنده و آهوی که کردن خود را که دو وقت نشستن در جای خود عطاف بالکسر ردا و ازار و شمشیر و نام مرکب و بالفتح و تشدیده
بیرکه بهتر باشد تا تیری که مقصود است برآمده بنامیری که نه زبان دارد و نه نفع باتیر تا که چند بار و جزیطه پر تابکرد اند عقف بالفتح
و تشدید فاء عقف و بالکسر پارسا و باز ایستادن از حرام عفاف بالفتح پارسای و بالکسر و ادوا عفیف پارسا و بالفتح فم و ازدر
چیز را و در و باده عقاف بالضم جای که ترانم شود را گه کند عکف بالفتح باز داشتن و بکسر کاف نیز جمع عکوف بالضم بروی جیزی نیز بودن
و روی آوردن و آوردن کرد چیز کردیدن و کشتن و در مسجد برای عبادت نشستن در عبادت کران و اصلاح نمودن و باز شدن
عاکف بجای مقیم شوند کرد چیزی کردند و در مسجد برای عبادت نشسته علف بالفتح بسیار شامیدن و کاه و دانه دادن چهار پا
و بالکسر بسیار خوار و درختیست در یمن که برک آن برک انگور ماند و آن را خشک کرده در کوشت میپزند و بالضم و بتحقیق جمع علوفه
یعنی آنچه چهارپا خورد و بتحقیق لام بوی شنود و جز آن و بالضم و تشدید لام مفهوم میوه درخت طلح که از آن اشتر خورد و شبیه است بالوبیا
علاف بالفتح نام مردی از رقعا که پالانهای علافیه بدان منسوب است و بالفتح و تشدید لام علف فروش و نام شخصیست معتزلی
عنف بضم و حرکت و مشهور از آن ضم است درشتی خلاف رفق و درشتی نمودن عنیف بالفتح سخن درشت و نادرشت و آنکه
سواری اسپان بنرمی و ملایمت نکند عوف بالفتح حال و کار و نقیب و مهمان و لیث زهره و مریفت و خروس و شیر و در نده و
کاهیست و کرک و مهمانست و جز آن و عیال کردن و کیاهیست خوشبو و نام مردی و نام بتیست و کرد کردید مرغ کرد آب و جیفه و جز
آن عواف بالضم آنکه شب در نده و در شب چاید و بخورد و جز چیزی که یافته شود عیف بالفتح کریه و ناخوش داشتن و طعام و شراب
و جز آن را و نام هوای مرغ بکفتن پیان کردن و بیان بجاهای افتاده او و جز بدان فال نیک و بد کرد عیاف بالکسر ناخوش داشتن
طعام و جز آن عیافه ناخوش داشتن و بالفتح بازایست هرب را عایف آنکه فال کرد و مرغ و جز آن عیوف بالفتح شتر تشنه
که آب را او کند و نخورد و نام زنیست مع القاف عبق بفتحتین بوی خوش چسپیدن و بوی خوش بیدن و جامه و جای بدیم و دن
و بفتح عبق حریص شدن و نام مردیست و بالفتح و کسر باء مردی که اندک خوشبوی مالد و دست دهد بوی آن که باند عتق بالکسر کرم و جمال
و نجابت و شرف و آزادی و زاد مردی و از آزاده با انکه بکسر از آزادی و بفتح از آزاد شدن و در گذشتن اسب دیکر سپهاه و بالکسر
و بفتحتین درختیست که از آن کمان سازند و بالضم جمع عتیق و عاتق بالفتح کهنه و دیرینه شدن و کزیدن و بصلاح آوردن مال و
بصلاح آمدن مال و پیش کرفتن اسب و نیک شدن ثمره و باز کشیدن رنج و خطا عتاق بالفتح از آزاد شدن و بالکسر مرغان شکار
و میان بخیب عاتق دوش یا جای ردا از دوش و از آزاد شده و شراب کهنه و شنک از نو دختر جوان نورسیده و زنی که هنوز شوهر نکرده
و دختر میانه سال و کال کهنه و بچه مرغ که استحکام بربال آن شده باشد و بچه مرغ شکار ... که هنوز نا توان باشد و مستحکم
شده و دیرین و کهنه از چیزهای غیر جان دار چون شراب و جز آن عواتق جمع عتیق آزاد شده و دیرینه از هر چیز و کرامی و از آن
و کزیده و از هر بنکو و هر چیز بکو و جمیل و شراب و آب و خرما و شیر و لقب ابوبکر زیرا که جمیل و نیکو روی بوده یا آنکه حضرت رسالت
درشان او در فرموده انت عتیق فالنار دنیق نو در شکن دو نیغ از آزادی یا انکه مادرش بدین لقب موخوانده بیت العتیق کعبه شریفه

نیز اگر اول خانه است که بنا شده باشد یا آنکه بوده از غرق طوفان یا از ویران کردن جهت آنکه از ظلم جبابره یا آنکه کسی مالک او نبوده علق بالتحریک
نزاع و آویختن و به معنی دوست و چنگ در زدن کردن برای چسپش چیزها و گلان بودن چیزی و رسانیدن مگر چیزی که بدان بیعتی نرسیده باشد علاقه
بالفتح و سکون لام جمع درخت خرما یا بار و بر بودن شاخها و غلاف رنگ که بغد بسی بدان ایستی علاقه علاقت بر او آویختن و نظام بر شدن
برگیاه و زیر بر بودن گیرا اسهم کردن و غنیمت شاب دادن و بکسر خوشه خرما و خوشه انگور و حصار است مدینه و هر شاخی که شاخهای دیگر داشته
باشد و بکسر اول و فتح زال و بمعنی موضعیست بسیار آب و بسیار درخت کنار و بالفتح و کسر زال مرغیست و خوشبوی که بوی او تیز باشد عرق
بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و استخوان که گوشت از وی باز کرده باشد و راهی که مردم شناسند و بالکسر رسته درخت و رگ نخل
نشاندن و کشت کردن در زمین بغیر تا آن زمین را مستحق مالک شود و اصل هر چیز و زمینی شوره که چیزی در آن نروید و کوه سخت که بالای
آن نتوان رفت و کم بدید شود و آنرا دکوه خورد و جهد و موضعیست و شیر خورد و نتایج بسیار و زمین شوره که در آن درخت کز روید و جای بلند عرق
العرق موضعیست که اهل عراق از آنجا احرام بندند و به معنی خوی اند اسم آدمی و سایر حیوان بینا زرشح از مسام جلد حیوان را نیز عرق گویند چون
ترشح کرده و عرق آن در رشته بنا دهد صف سپاهیان و مرغان و هر چه صف زده باشد و زنجیل از برگ خرما بافته و بالتحریک و کسر راو شیر که مزه
او ناپیدا باشد و به معنی جمع عراق بمعنی کناره دریا عُراق بالضم استخوان که گوشت او خورده شده دوم جمع عرق بالفتح عراق بالکسر جمع
و جمع نیز آمده و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق استخوان با گوشت یا عرق و عراق استخوان بی گوشت و با گوشت و قطره باران
بسیار و بالکسر جانب هر چیز و نام ولایتست و کنار آب و کنار دریا و تنگ آب و سنگ معروف از عبادان تا موصل از روی طول
و از قادسیه تا حلوان از روی عرض زیرا که بر کنار دجله و فرات واقع شده و عراقین کوفه و بصره هر دو را گویند عروق بالضم نیز در زمین
و جمع عرق و عروق الصفر زرد چوبه و عروق الحمر روناس و عروق الابیض کیاهیست که از آن برای زرد جوزه عزق بالفتح سکونی ...
کردن در دویدن و چیزی را باز داشتن و بمبالغه نمودن و بسیار کردن و رزن و به معنی پوست بوزی و به معنی بوی و بالفتح و کسر زال
به فتح عسق بالتحریک چسپیده شدن و به معنی لازم گشتن و به معنی حریص بر چسپیدن و الحاح کردن در طلب چیزی و به معنی آنکه بر
قرض داران خوش شدت نماید عشق بالکسر و فتح زیاده از حد دوستی به غایتی و چشم پوشیده از عیوب محبوب یا بیماریست سودایی
که بر و بالی غالب شود و از دیدن صورت و به معنی بسیار ... و به معنی کنری عاشق بسیار دوست و ازینرو عشاق جمع
عشیق ... بدینی بکسوره بسیار دوست دارنده عفق بالفتح غایب شدن و بسیار گشتی کردن خر و شتر در دویدن و بسیار تا بار نیز
واله که ... دکار ستوار نکردن و شتر بسیار با آب رفتن و نام ... و از کارها باز گشتن و منع کردن و زدن با چیزی براد
به فتح عفنق ... عقیق ... و معروف که از جانب یمن آرند و وادی و هر جای آب سیل آن را شکافته و نیز بسیار زده
و موضعیست بمدینه و جامه و کند و طایف و تهامه و آن موضعیست بمدینه و وادی برسه میل از مدینه و او را عقیق اصغر نیز گویند
و موی مولود از انسان و حیوان که باز کنند عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و انداختن از ... و بالفتح با بردار و کلاه خرما یا بار
نیز گویند برای ... عاق سرکش با مادر و پدر عقق بالضم و فتح قاف جمع عقق بالفتح و تشدید قاف ... و از ... مولود قربان

گرداکم

قربان کردن و موی طفل سترون و نیز ایاب است که آن اندهش و بالکسر صغیره عقیق عقاق بالضم آب نیم و الفتح و الکسر بار شکم و بار بی که بر
پشت دارند و بالفتح عقوق و سرکش و بالکسر ... آتش و آنکه از آن درخت انگور و خرما بر آید عقابق تیغ و آذرخشان عقعق بالفتح
مرغیست سیاه و سفید که آواز او بلفظ عق عق باید و آنرا عکه و زاغ دشتی گویند علق بالکسر نفیس و گران مایه و از ...
و به معنی بالفتح نیز آمده و شراب با شراب کهنه و جامه نیکو و سبد و شیر و بالفتح در آویختن محبت و جز آن و بالکسر زن پیر و ازینجا
آمد در سلام و خود روندن و شیر ترمای درخت خار و در کام چسپیدن زلو ستور را ... آب خوردن و اویزش و آن
که ... باشد ستور را او کرده بسیار و به معنی خون یا خون بسیار سرخ یا خون غلیظ و خون بسته و علقه پاره از آن و کرم
سیاه ... که خون از جلد بدن بمکد و آنرا زلو گویند و هر چیز آویخته و گل که بدست چسپد و محبت و خصومت ... و هر جای
که چهارپا از آنجا فرو برد علاق بالفتح راه و دواب انگشت و دو رسن دلو و محور آن و رسنی که به دولاب در آویخته و لیف
و هوا علوق بالضم در آویختن و دوست و دشمن و آنچه بدان چیزی در آویزند و بالفتح غول و دشمن ... و مرگ و هر چه شتران را چیز
و درختی است که ناقه ای ... آن را بخورند و هر چه بر مردم در ... ناقه که از آب بچه خود ... تا شیر ... و بوی ...
و شناسد و شیر ندهد و بو را دو ... که غیر شتر ... او دوست ندارد و ناقه که ... را الفت نکند ... و دختر
فرزند خود را شیر ... علانی ... علق بالفتح ... بالضم ... که
بدرخت ... و شاخ آن ... عمیق و عمق بالضم و الفتح و به معنی ... گو ... و مانند آن ... ازو دور
و بالضم ... عمیق شدن چیزی ... بالفتح بعمق نظر کردن ... که در ... تا خشک شود ...
و موضعی ... و بالضم ... در راه ... عرق و به معنی ... آمده ... که به معنی ...
و به معنی ... عمیق ... و چاه ... عملیق و عملاق ... پسر لاود ارم بن
سام بن نوح از عمالق و عمالیق ... که ... شدند عنق بالضم و به معنی ... گردن کردن
و سروران قوم و میل کنند ... و پاره از زمان ... قدیم ... که عنق نام
جمع ... صواب ... عنوق ... و به معنی ... ستر ... کردن عناق
بالکسر ... در گردن با یکدیگر کردن و بالفتح ... عنوق بالضم جمع ... و ...
و نام جانوریست که ... و نام ... است و موضعیست ...
عنق کردن ... در گردن ... موهق بالفتح ... و نام شتریست که شتران ... از نسل او بوده ... که
سیاهی ... و کلاغ سیاه ... و به رنگ ... سیاهی ... و شتر سیاه رنگ و موهقین
دو ستاره است ... عولق بالفتح غول ... و ... و طویل العولق ... عوق
بالفتح باز داشتن و بر گردانیدن و در بند کردن و مردی که در و خیر نباشد و بالضم نیز آمده و مردی که مردم را از خیر باز دارد و بالضم

عین مع الکاف

نام پدر جمیع بن عاتق غطاریف و بالفتح و الضم و فتح اول و کسر دوم بازدارنده و مانع و به فتحتین گرسنگی و گرد ... عواتق جمع عاتق
و حوادث روزگار عائق بازدارنده و مانع عیوق بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سرخ رنگ روشن که در کنار کهکشان از پس ثریا برآید
و پیش آن رود عیق بالفتح بازداشتن و جدا از آب و بالکسر کلمه زجریست مع الکاف عک بالفتح افکندن چیزی را بر زمین عکاک
بازداشتن و ... و جنگ و حمله کردن اسب برای گزیدن و جهیدن ... آن ... شدن ... بر آن شتر و جز آن
در زمین شدن ... میل کردن بجای و ... شدن کار ... عنوک بالضم تنها رفتن بجای و اقدام بر کار
و منع نمودن ... آن ... عانک ... رنگ سرخ
جمع و ... عتیک ... عتک بفتحتین درخت خرما
بالفتح ... عرک بالفتح مالیدن و ... شدن چیزی ... خوردن
و حایض شدن زن و بفتحتین ... عروک بالضم حایض
شدن و بالفتح ... عسک بالفتح ... عفک بفتحتین ...
شدن و بالفتح و کسر ... عک بالفتح و تشدید کاف بازداشتن ... و ... کردن ...
گفتن سخن را ... زدن ... و ... و ... کردن ... جمع
کردن سخن ... عک بن عدنان بن عبدالله ابن ازد ... عک
بن عدنان معد ... عکاک بالفتح ... مانند آن ... را بکسر ... جمع
و ... عکاک ... باشد
و بالفتح و کسر ... عکک ... بسته شدن ...
و ... کردن زن ... شدن ...
کردن شتر ... عنوک بسیار ... بالضم ... شده مع
عنک ... آمده و بالضم
زن ... عانک رنگ ... عوک بالفتح ... شدن و بازگشتن کردن ...
بجزی و بازگشتن زن بسوی خانه ... در آن خانه باشد و اول عوک ... اول ... مع

عین مع اللام

اللام عبل بالفتح ... و بالکسر ... عبل ... بالفتح ... برگ ... و ...
کردن و برگ ... از درخت ... آن از درخت و بازداشتن ... چیزی ... بفتحتین هر برگ
که برآمده ... باشد چون برگ درخت گز و برگ ... و برگ ... از درخت و برگ برآمده ...
و ... درختی ... عبال بالفتح ... که ... ساق آن ... آن

وبعضی گفته اند

وبعضی گفته اند که عصای حضرت موسی از آن بود و بالکسر سنگهای سفید سخت جمع عبلاء چون بطحاء و بطاح عتل بالفتح سخت کشیدن
چیزی را و ... عتیل
مزدوری که با اجرت گرفته باشند ... عثکول بالضم و عثکال بالکسر خوشه خرما ... خوشه خرما ... بالکسر
از خوشه خرما که در آن خرما باشد عجل بالکسر گوساله و نام ... و بالضم چیزی که ... عجاجیل جمع عجل
دل ... و بالفتح و کسر جیم ... عجول بالفتح ... عجاجیل جمع عجل
بالفتح ... داد دهنده و ... و برابر کردن چیزی ... و برابری و
راستی و ... نام ... بسیار ... که آن را ... گرفته
... عدول برگشتن از راه و میل کردن ... و برگشتن ... عادل داد
دهنده و شریک ... عدل بالفتح ... و بفتحتین ...
... عاذل بالفتح ملامت کننده و رگ خون استحاضه ... عذال بالفتح
... ملامت کردن و بالضم و تشدید ذال ملامت کنندگان جمع عاذل عزل بالفتح برکنار کردن کسی را ...
شدن ... و از آن و بالضم ... جمع اعزل ... عسل بالفتح طعام با انگبین
... و ... کردن ... جنبیدن ... جنبانیدن ...
... جنبانیدن ... و ... و ...
... عسل ... جنبیدن طعام ... آب ...
شود ... آن ...
... شبنم ... و ... آن ... عسل ...
... عاسل عسل ... عسال عسیل ...
... و ...
مردمان ... عاسل عسل بفتحتین ... و ... مغز ... و ...
... آن ... عصال ... عضل بالفتح جمع العضل
... و بالفتح ... و ... و ... شدن کار ... بسیار
... بالضم اول ... عضاله بالضم بفتحتین ... بسیار ... و ...
... و ... عضل شدن و بالفتح و کسر ...
... بسیار ... عضال بالفتح ... عطل بالضم و بفتحتین ... و ... که

پاره و پوشش و بفتحتین آب و منی که در رحم زن ریخته باشد و مقام در رحم نرسیده باشد و مردی که سلاح ندارد و زن بی پیرایه اعطال جمع و بفتحتین
بزرگ شدن و بی پیرایه شدن زن و سستی کردن و تمامت و دوستی خرما عاطل خالی از پیرایه عطل بالفتح و مورا رشدن و بی پیرایه شدن
بعض از سکان پرنفس و بفتحتین آنکه علت نتایج دارد عطال بالکسر زینت از تصرف در قافیه شعر او را رشدن سکه عطل بنفی پرنفس
پوسته جستن است در باره عقل دست شدن میان پای که بسته کنند و پیش کردن آن و بفتحتین بسیار میان زنها
تیز نر دکار و نرو خطل که میان منفعد و نعت آن و پیچیده که بسته و نواحی آن عقل بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خرد
و گفته اند قوت نفسی که بدان تمیز شناسد و اعوانی مصالح و مهمات و انفاذ آن وقت گفته کردن طفل است تا بلوغ وقت
بیگوه و دیت و جامه سرخ و هودج را بپوشاند یا زینت از جامه محفظ و منقوش و پناه و دانش بازه و ساق شتر بهم دانستن
و از رسنگ و در باقی و دیت و اون گشته را که بجهت قصاص را بدست و از رسانیدن کسی دیت و تاوان و پذیرفتن و داد کردن و پنا
رنش آهو و بهم دو بهشتا دن سایه و بجای پناه بردن و ساقط کردن باز رفتا غلبتن و بفتحتین کوته شدن زانو و چیدکی و تراتی
پای شتر و بفتحتین جمع عقال عقول پای که رنش آهو و پناه بردن بجای و جمع عقل و بالفتح و را دو تا پای کر اشکم بهم بندند عاقل
خردمند و آهو بالای کوه رونده و نام کوهیست عقال بالکسر رسنی که در آن بازو و ساق شتر بهم بندند و صدقه در زکات یکساله
و مردی شریف که چون پیری کشد چند کس شتر بدو باز و جیه ازو و نام مردیست و بالفتح و تشدید نافه گاه ستور عاقول
معظم آب دریا و موج آن و هم وادی ذو جوی و زمین ریک که راه در آن متوان یافت و کارهایت دار پوشیده و شتر بخوابیده
و دیر عاقول شهریست به نهروان و جزیه در هیت بوصل و عاقول نام کوهیست در تورات عقیل بالفتح و بکسره فاسم
ابو طالب که دانا تر بود به نسب قریش و وقایع و ایام ایشان و نام مجاهد یکیست بالفتح و یقح و هیت بخوزستان و نام مردیست
و بعد و بعد یت عقنقل بالفتح و یفتح هر دو قاف وادی بزرگ و فراخ و ریگ توده بر هم نشسته و جهار بسیار و شتر قدیم عکل
بالفتح حرف بر هم نهادن و هیجیدن و باز رسیدن و دوربند کردن و ترود و دور باز نشستن و دور وی و چرک در مزرع و امع وراندن شتر
و البش بر بند دست شتر و باز زدن آن و برای قوی چیزی کفتی درکاری و پوشیده شدن کار را و جیتی و کوشش کردن در کاری
و مردن و بالکسرو الفتح اسم اعکال جمع و بالفتح پدر قبیله است عکال بالکسر رسنی که بر بر کردن دست و بازوی شتر بندند و نام مردیست
علل بالفتح و تشدید دوم مرد مرد و مرد خورده اند و نام و کلان سال و ضعیف از هر چیز و آنکه بسیار زیارت زنان کند و تیز زن فربه
و که زنبه اکیف ان جاره شدن و مبالغه کردن و زدن و دوم بار خوردن آب علل بفتحتین دو بار خوردن آب و دو بار
خوردن و نهل بفتحتین بار اول خوردن آب و دو بار خوراندن دیگر و بالفتح دوم جار نها و سیجاح علت علیل بیمار معلم
تعنی بیمار بضاعت که مشهور و بر زبانها مانده کوریست در کلام عرب نیامده عملی بفتحتین نام مردی و کار کردن و کار ورزیدن
و ابواب و اون حاصل اسم را و بالکسر و بالضم و فتح سیم کار کنان رو عمل دار عمول بالفتح بسیار کار کننده عندل بالفتح شتر
بزرگ سر و دراز عنادل جمع عندلیب عنسل بضم عین و فتحا و یاز زنک و یاز نوش گوینده عوسیل او از آن بکریه بر [illegible]

عول بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق و کم زیاده شدن نیز از دو میل کردن آن و دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسی و کران بر کسی و
منهم شدن کسی را وارزان شدن و بالا رفتن و زیاده کردن و برآوردن سهام فرایض میراث در حساب و نقصان در عال میراث بسیار
عیال شدن و دوقت و نفقه دادن عیال و بفتحتین آواز بکریه و بالفتح و کسره و او ادعا دادن و بکریه بر کسی و یاری نجویش و استغاثت عوال
بالضم فریاد است و نام و موضعیست و بالفتح و تشدید واو نام مردیست عاهل باد و مرزک و زنی که شوهر ندارد عیال بالکسر او مردن
و آنانکه تکفل و عهد حال و مرنت ایشان باید نمود و نفقه باید داد عیل بالفتح فقیر تیز رو عیل بالفتح خرامان رفتن و مرد
و خرامان در دادن درویش شدن و سیر کردن و کریدن و بالفتح و تشدید یاء مرد خرامان و بیهش خرام و بفتحتین عرض کردن حق کسی یکنوبه
و میل سیتیدن نداره عایل درویش عیول بالفتح درویش و بالفتح و الضم سر کردن و کریدن مع المیم عام سال و پنهان
بیم بهرا فواره بند مردم خاص عبام بالفتح درمانده کردن و بالضم آب بسیار عتم بالفتح در یک و تیز کردن و باز پس
از کاری و بازه داشته شدن و کوشش باره از شب و درشیدن شیر شتر وقت نماز خفتن و بوی کندن و در وقت نماز خفتن و باد
اور دن و ریستادن چیزی و در آن وقت و بالفتح نام مردیست و نام درختی و بفتحتین کشته دیر شدن آن وقت و جیش توشه است
و استخوان کشته که درست نه بسته باشد عجم بالفتح استخوان خرما و دانه انگور و مانند آن و بالضم مصغر نیز خوانده و بالضم بزر آمده و شتران خوردسال
عجوم جمع و دندان و مناع خرد بردن چوب و خرمای آن و بفتحتین سختی و سستی آن و کریدن و جادو و بد بجهت زدن با از برای امتحان
و زیارت کردن کسی را و جیناینده در نظر برای از کردن و نقطه نهادن بر حرف و بالضم کنگ زبانان و لالان از عربان و غیرها و جمع
اعجم و بالضم و بفتحتین نام مردم غیر عرب و بفتحتین چند دانه خرما و انگور و دانه هر چیز عجام بالضم دانه هر چیز و بالفتح و تشدید بچه نر بیره
و جهنو علام بالضم و بفتحتین سستی و درویش اکرکردن منع کردن و بالضم اول و کسره ال درویش احتیاج علیم درویش در بسته
شده و تاوان و دیوانه عدام بالفتح نوعی از رطب که در رسته [illegible] علام بالفتح بودن و کریدن پیه خرما آن و ستمی و خوراندن
کردن و دشنام دادن زن شوهر را و از خود منع کردن و بالفتح و کسر ذال سخت که بیده و بفتحتین بدرست ... عذام
بالفتح و تشدید ذال کنگ که مردم را بی کره و بالضم و تشدید ذال و درخت خار و ریاء غرم بالفتح ستخوانهای خوانده و درخت ...
ستور و بالفتح و کسره را و زده خانه و دستی که پس رود خانه کرده باشد و باران سخت و موش کلان نر و بفتحتین کرب و سیاهی
و سفیدی آمیخته عرام بالفتح خوابیده که درخت و استخوان و بوی زنان کودک و بسیاری لشکر و انکار و دهنواری آن و استخوان درخت
کرکوشت و دوست آن جدا کرده باشند عزم بالفتح و الضم عزیمت آهنگ کردن و دل نهادن بر چیزی و بر جاده راه رفتن و قسم
کلی را داود و اولو العزم بعنی خداوندان عزم و اولو العزم از پیغمبران آنانکه دل نهادند و شتابنده در امر خدا و آنکه عهد کرده بودند
و گفته اند که آنها چهار تن بوده نوح و ابراهیم و موسی و محمد و بعضی گفته اند که آن نه تن بوده نوح و ابراهیم و اسحق و یعقوب و یوسف
و ایوب و داود و محمد عزایم افسونها و آیات قرآن که برای شفای بیماران خوانند و فرایض خدا که واجب کرده بر بندگان عزم
دلشن سخت عزوم و عزوم بالفتح زنان کلان سال و زن عجوزه عصم بالفتح طعام بهشتی و در بیان جنگ صف کار زار

عین مع المیم

وکب کردن و جهو نمودن و بفتحتین خشک شدن بند دست و قدم و کج شدن آن عقم بفتحتین نان خشک عصم بالفتح عصمت و رنگدان
و کب کردن و بازداشتن جنگ در زدن و پایدار شدن و بالفتح قلعه اسب و کوهست و بالفتح و بفتحتین اثر خضاب و خضاب و جز آن و باقیمانده و بقیه
هر چیز و بالکسر و فتح صاد و کردن بندهای جمع عصمة بالکسر و الفتح عصمهای جمع عصمة عصیم عرق و چرک بول که بر ران شتر خشک شود و بقیه هر چیز از خضاب
خضاب و جز آن که بر جا مانده باشد عصام بالکسر دوال مشک که بدان مشک را بردارند و رسن دول و مطهره و کوزه و شتر [illegible]
باریک و دوم نام صاحب نعمان بن منذر عاصم بازدارنده و نگاه دارنده و موضعی است بلاد هند یا عصوم بالفتح بسیار خورنده عصم
بالفتح سر آکیج و بیل گندم پاک کننده کالان عظیم بالفتح صرف جدا کرده و از هم بازکرده و موضعی است بلاد هند یا عضوم بالفتح
بسیار خوار مرادف عصوم مردم عطم بالفتح سر آکیج و بیل گندم پاک کن و موضعی است و بفتحتین بالاکشنده کالان و احدش عظمة
عظام بالضم استخوان و مغز شتر عظم بالفتح استخوان یا استخوان که بر او گوشت نباشد و بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بکسر و فتحه تنزیر بزرگی
و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر و فتح ظا بزرگ خلاف صغیر عظیم بزرگ عظام بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و عظیم
بالفتح موضعی است نام و بالضم و تشدید ظا و تخفیف آن بزرگ عقیم نازاینده از زنان و باد و ابر و روز قیامت که جنگ سخت
عقم نازاینده و بالفتح و بفتحتین نازاینده که و بالفتح نوعی از رنگ و نگار و بالضم گلیم سرخ و جامه که سرخ باشد و بفتحتین جمع عقیم
عقام بالضم و الفتح نازاینده و جنگ سخت و روز سخت و مرد بد خوی و جاری دشوار و ناقه جوان و دشوار عکم بالفتح بار استوار بستن
و بر پشت بردن بار و بازگشتن از زیارت کسی و برگی برگشتن و عهد آوردن و از طعام کسی بخش ایستادن و فربه شدن شتر و بهره و بهره
بر بستن آن و ادعیه دن بجوی و انتظار نمودن و بالکسر لنگه بار و آنچه بدان بار بندند و سبالی که زن در آن ذخیره خود گذارد عکوم بالفتح
برگردنده و بالضم جمع عکم بالکسر عکیم بالکسر و فتح کاف نام مردی عکام بالکسر آنچه بدان بار بندند علم بالکسر آگاه شدن و دانش و دا
و بالفتح شکافتن لب بالا و نشان کردن و بفتحتین شکاف بر بالای لب یا شکاف آن و کوه یا کوه دراز و نشان و رقم جامه که کنار از زر
و غیر آن بر جامه کنند و درفش و آنچه در بیره بدان بندند و آنچه قوم و نشان و نام که مرد بدان منسوب بود عالم داننده و بفتح لام [illegible]
تمامی و آنچه در میان فلک الافلاک باشد علیم دانا باشد و بفتح و تشدید لام نام مردیست علام بالفتح جمع و باشد و بشدید
لام نیز آمده و بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و عارف و پیشواء مردم و بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و عارف و [illegible] که بدان
رنگ کنند و علامه و علاقه بسیار دانا و تا در باشد و یا برای تانیث لفظ است بلکه برای مبالغه است با آنکه دو باره در این دو صیغه
شده بحق ذی الجلال کنند جمعه بیانیه اجلام تانیث است علقم بالفتح تلخ حنظل و درخت تلخ مزه و هر چیز تلخ مزه
علجوم بالضم و فتح زد آب بسیار و موج دریا و تاریکی شب و دسته استوار و شتر گزنده و کمه و آهو و شتر سرخ و [illegible]
و بط نر و مرغابی سفید علکوم بالضم شتر سخت سینه علجم بالفتح عنب و جهم دراز علکم بوزن علجم نام مردیست عم بالفتح
و تشدید میم برادر پدر و گروهی از مردم عمیم تمام و دراز و همه را فرا گیرنده و انبوه و بسیار عمیم یعنی کسی که قوم بسیار دارد و بفتحتین
جمع عموم بالضم و همه را فرا گرفتن عمام و دستار که بر سر بندند [illegible] جمع عمامه عمیم بفتحتین بسیاری و انبوهی و بزرگی و جثه و قوف

درمردم

عین مع النون

در مردم و غیر آن و هر چیز شامل و شامل و مردم عام عضلدم بالفتح بضم با نون بسیار نشان عنم بفتحتین درختی است در زمین حجاز
که بارش سرخ رنگ می باشد و تشبیه کنند بدان انگشت خضاب کرده را و غیر چوب شاخی درختی چند که [illegible] بدان او [illegible]
و غار و درخت خار دار است و زمین از درخت عوم بالفتح شنا کردن و کشتی در غار شتر و بالضم و فتح واو [illegible] سیاه که بر آب شنا کنند جمع عوم
بالضم عوام بالضم و صفت و بالفتح و تشدید واو خوش رفتار و بسیار شنا کننده و نام مردی است عوم بالفتح واو نام مردیست
عیم بالفتح آرزوی شیر و تشنه گردان و تشنه شدن عیام بالفتح روز مع النون عبادان بالفتح و تشدید با و جزیره است
که آباد و [illegible] از [illegible] محیطی است و بحر فارس میریزند و در آن جزیره آباد است عثن بالفتح بطلان و درشتی تن و بفتحتین مردم
فربه و بلیغ و بفتحتین و تشدید [illegible] زن از کس [illegible] بزرگ عطن بالفتح زندان بردن است و سختی و از شدن [illegible] بفتحتین
مردم سخت عثن بالضم زمین از برگ درخت و [illegible] شتر چرده و اصلاح کننده و رعایت کننده شتران و چشم و بفتحتین [illegible] که یکی
دود و [illegible] شدن جامه [illegible] بالفتح دیگر [illegible] طعام فاسد و [illegible] دود و بدان عثنان بالضم غبار و دود و موضعی است و دود
کردن آتش و بدین معنی است عثنون بالضم عجین خمیر و [illegible] عجن بالفتح خمیر کردن و سرشتن هر چیزی [illegible] شتر بر زمین
[illegible] نیز زدن [illegible] وقت [illegible] از ضعف و پیری [illegible] فرج و [illegible] و بالفتح و کسر جیم و [illegible] شتر
فربه [illegible] عاجن [illegible] که در [illegible] عجان بالکسر کردن مقعد [illegible] میان خصیه [illegible] و بالفتح و تشدید [illegible]
و [illegible] عدن بالفتح [illegible] اقامت که [illegible] سنگ [illegible] درخت [illegible] شتر
خوردن درخت خار [illegible] و بفتحتین جزیره [illegible] عادن شتر [illegible] چراگاه [illegible] علف عدان بالفتح کرانه جوی و ساحل
دوست [illegible] معدنان بفتح نام [illegible] عدوان بالضم و الکسر ستم و ظلم کردن بر
کسی [illegible] دشمنی [illegible]
عرفان بالکسر شناختن [illegible] عرنین [illegible] بینی [illegible] استخوانی [illegible]
بالفتح [illegible]
[illegible] عرقان بالکسر چوب بینی شتر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عرجون بالضم [illegible]
برینی خوشه مانده باشد [illegible]
عسن بالفتح [illegible] و بالضم فربهی و بفتحتین

وفتحتین کوارمین آب وصف درشکم ستور وبالفتح وکسر سین چارپای ناشکر ونفرسنده عسقلان بالفتح شهریست بساحل دریای شام
وعقلان الوتن طرف بالای سر عشن بالفتح گفتن چیزی وبرخویش خود عطن بالفتح پوست را در شور دادن تا موی بریزد وبافت او با
درازا روی بریده وبفتحتین پوسیده شدن پوست وخوابگاه شتر گرد حوض ودرامتگاه که بنشینند بر نزدیک آب ورحب العطن بسیار مال
وفراخ بازو گشاده عطان بالکسر سرگین وکف که در پوست کنند تا کنده شود عطون بالضم سیراب شدن ماند وسپس [illegible]
بعد از خورانیدن آب وبار دیگر نوشیدن آب وفرو خفتن شتر عفن بالفتح بالای کوه رفتن وتغییر دادن وبدمزه کردن گوشت بغیر آن و
بفتحتین گنده شدن هوا وگوشت وجز آن وعفونت گنده گی عفان بالفتح وتشدید فاء نام مردیست واگر ماخوذ از عفن است نون الحاق
منصرف است واگر از عفت نون زایده است وغیر منصرف عقبان بالکسر جمع عقاب عقبون بالکسر گیاهیست از نباتات زیر خرسن که در آن ملک
باشد وبا شبان تیره های بادیست ناظرند بعرش وتسبیح ایشان سبحان ربنا الاعلا است عکان بالکسر کردن عکن بالضم
وفتح کاف نوردهای دستکهای شکم از فربهی جمع عکنه بالضم علن بفتحتین وعلون بالضم وعلانیه بالفتح آشکارا کردن علان بالضم
آشکارا وپیدا کردن وعلوان بر نزدیک عنوان عنوان بالضم اول کتاب حلیبین بالکسر وتشدید لام مکسوره وبا مکسوره [illegible]
هست جمع حلبه وکتاب اعمال نیکان عمران بالکسر نام جد موسی ونام ابوطالب عم پیغمبر ونام پدر مریم ع وبالضم آوازه آبادانی
مرادف عماره ذات الصراع آباد ونه ذات [illegible] عمرانات جمع وهو الفتیح وبالفتح عمرو بن جابر وعمرو بن [illegible]
یاره او گفته بر کلام وبالضم وفتح میم ابوبکر وعمر یا عمر بن الخطاب وعمر بن عبد العزیز عمن بالفتح مقیم شدن بجای وهمچنین باشد عمان بالضم
کشتلان بجای عمان شهریست یمن وبالفتح وتشدید میم شهریست بشام عنوان وعنیان بالضم والکسر دیباچه کتاب ونشان آن
واول چیزی وآنچه بدان دلیل کنند بر چیزی وآنچه جهنده ودر یافته شود از چیزی عنون بالضم پیش آمدن وپیش روی ظاهر شدن چیزی
وبالفتح ستور پیشی رو در رفتار عنن بالفتح وتشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش رو وپیش آمدن وبالضم فیلابت ودر صفت عنن
بالفتح وسکون نون حرفات بعضی از طرفست بعضی جانب عنن بفتحتین پیش روی وپیش آمدن که عنین بالفتح آنکه قادر بجماع نباشد
بنگاه بجهت بادشکم وبالکسر وتشدید نون نامرد وآنکه نامرد باشد بفتح نگاه کردن بازنان عنان بالکسر دوال لگام وپیش روی ابر پیش
آمده که ومعارضه ومقابله دستی کشیدن در ریح وشرابکی وطرف خانه وآنچه از آسمان ظاهر باشد در وقت نظر کردن بدان دیگرست
وعنانان دورکرده بالفتح ابرها ابری که آب نگاه دارد وواودیت وبالفتح وتشدید نون دنگ کننده در صفیر عنفوان بالضم اول هر چیزی
وعنفوان الشباب والنبات اول جوانه واو کنار عون بالفتح یار ودستیار جمع ومعوره آمده ویاری کردن ویاری بفتحتین میانه سال
شدن عوان بالفتح جنگی که دران یکبار کارزار کرده شود وزنی که دورا شوهر باشد ومیانه سال از گاو وزن واز هر چیزی عون
بالضم جمع وشهریست بساحل دریای یمن وزمینی که باران دران باریده شود عهن بالکسر پشم بالوان رنگارنگ عهون بالضم خشک
مقیم شدن بجای وبرآمدن از جای وآتش کردن کار وبشتاب دادن مراد کسی خشک شدن برگ درخت عیها عاهن
محتاج ومال نو ومال حاضر ومقیم ونابت بجای ومردی سست وکاهل وشاخ درخت که نزدیک تر باشد وعامه دم آدمی ورگ دم نافه عوا

جمع عین بالفتح چشم اعیان واعین وعیون جمع واهل خانه واهل شهر وچشم بسیار بینایی چیزی وچیزی بچشم رسانیدن وآنکه
دیکی که شهریست بجیل وموضعیست بجیل وجویست بشام زیر کوه لگام ودوجویست [illegible] در روان شدن آب وچوبی که
درمیان زه کمان وغیره کنند ودران غوله انداخته [illegible] مال خاص از هر چیزی [illegible] مشهور [illegible] بزرگیست بر سرچشمه
ودیده بان وجاسوس ودنباره وزر ونقد هر چیزی وحقیقت ذات ونفس هر چیزی وابر که از جانب قبله [illegible] با ابر جانب قبله
عراق یا از طرف راست قبله عراق تا باران شود وآفتاب وشعاع ودرخت [illegible] ومال [illegible] آب [illegible] باران
روزها [illegible] برطرف شود وجای روان شدن آب چاه ودیدار [illegible] وسیل [illegible] آب [illegible]
نظر کردن [illegible] ذوالعین [illegible] چشم [illegible] بیرون آمده بود باز
بجای خود گذاشت [illegible] چشم بهتر از چشم دیگر [illegible] بکسرها [illegible] زنان
کسیای وسفیدی چشم ایشان بکمال بود وجمع عینا بفتحتین خوب چشم شدن عیون بالفتح بسیار چشم زننده عین بالکسر وبفتحتین جمع
وبالضم جمع عیناء ونام کتابست در لغت تصنیف شیخ ابوعلی [illegible] گوید شعر [illegible] عیون وعیر [illegible]
[illegible] عیون [illegible] عیینین [illegible]
وسکون [illegible] عینین [illegible]
عیان بالکسر [illegible] که [illegible] کنند برای [illegible] کردن زمین مع الواو عنو [illegible]
تشدید [illegible] کردن [illegible] عتو بالضم [illegible] عجو بالفتح [illegible]
کودک [illegible] عدو بالفتح [illegible] وبالفتح [illegible]
وتشدید واو [illegible] وبالضم وتشدید [illegible] عرو بالفتح [illegible]
[illegible] عزو بالفتح [illegible] عسو بالفتح [illegible]
[illegible] عشو بالفتح [illegible]
[illegible] عصو بالفتح [illegible] جمع کردن [illegible]
[illegible] عضو بالفتح پاره پاره کردن وبالضم والکسر [illegible] عطو
بالفتح [illegible] بالفتح وتشدید واو [illegible] کردن [illegible]
[illegible] عظو بالفتح [illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]
عفو بالفتح درگذشتن از گناه [illegible] کردن [illegible] چیزی [illegible] مال
[illegible] چیزی [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] شدن [illegible]

وقشین کواربن است و صف در شکم ستور و بالفتح و کسر سین جا رهای شاکر و فرسند عشقلان بالفتح نوعی است ساحل دریای شام
و معقلان الوش طرف بالای سر عشن بالفتح کفش چیزی و بر خود پیش خود عطن بالفتح ... را در شور دادن بچه را بافت ... را
دراز ازوی بریزد و بفتحتین پوسیده شدن پوست و جا بگاه شتر گرد حوض و در اینگاه که بنشیند و برخیزد یک آب و در حب العطن بسیار ...
و فراخ بازو کشاده عطان بالکسر سرکش و لنگ که در پوست کنند تا کنده شود عطون بالضم سیراب شدن ماده ... اول ...
بود از خوردن آب و با بر کم بودن آب و فرو خفتن شتر عفن بالفتح بالای کوه رفتن و تغییر دادن و بد مزه کردن گوشت و جز آن و
بفتحتین گنده شدن هوا و گوشت و جز آن و عفونت گنده گی عفان بالفتح و تشدید فاء نام مردیست و دیگر ماخوذ از عفن است ...
و منقرض است ... عقبان بالکسر ... عقبون بالکسر ... از باده ... کرد آن علاقه
بازد و باثبا ذ … دبنا الاعلاث عکان بالکسر کردن عکن بالضم
وقع کاف نورد … علون بالفتح و علانیه بالفتح آشکارا کردن علان بالضم
آشکار او پیدا … ملبین بالکسر و تشدید لام مکسوره و یاء و کسره ... و ...
بهت جمع … بوطالب عم پیغمبر و نام پدر مریم ... و بالضم ... از ...
مرادف عار … ... جمع ... الفتح و بالفتح عمرو بن جابر ... تیر ...
پاره او کنه … ... عمن بالفتح مقیم شدن بجای ... استه ... عم
کشتگان … وان و عنیان بالضم و الکسر و جابجه کتاب و نشان آن
و اول چیزی … چیزی عنون بالضم پیش آمدن و پیش ... ظاهر شدن چیزی
و بالفتح ستور … ... پیش رو و پیش آمدن و بالضم ... و صفت عنن
بالفتح و سکو … بفتحتین پیش روی و پیش آمده که عنین بالفتح ...



بنگاه ... باد و شکم و بالکسر ... ترنگ کردن با زبان عنان بالکسر دوال لگام ... پیش
آمده که ... و معارضه و مقابله ... شدن ... و شتر ... از طرف خانه ... که از آسمان ظاهر باشد ... نظر کردن ... و ...
و عنانان ... ابر ... آب ... و تشدید نون ... کننده ... عنفوان بالضم اول هر چیز
و عنفوان الشباب و النبات اول جوانی و اول گیاه عون بالفتح یاری و ... جمع ... یاری کردن و ... بفتحتین میانه سال
شدن عوان بالفتح جنگی که در آن یکبار کارزار کرده شود و زنی که دو را شوهر باشد و میانه سال از گاو و زن و از هر چیزی عوون
بالضم جمع ... ساحل دریای یمن ... که باران در آن بارید ... عهن بالکسر پشم ... رنگ عهون بالضم ... و بالفتح
مقیم شدن بجای و بر آمدن از جای و ... کردن کار ... دادن ... شدن ... فرما عاهن
... و مال ... و ... مقیم ... پیکار ... است و ... درخت که ... باشد ... عوا

جمع عین بالفتح چشم اعیان و اعین و عیون جمع و اهل خانه و اهل شهر و چشمه و ... و جهش چشم رسانیدن و ...
و ... کسی ... جنبیدن ... به بلاد ... دو جهت ... بزرگ ... و ... بینی ... شدن آب ... که
در میان زه کمان ... که در آن ... از ... کرده ... از هر چیزی ... مشهور ... هر چیز ... و ...
و دیده بان و جاسوس ... حقیقت ذات ... و ... از ... بالا ...
... بالا ... عراق ... نمایان ... آفتاب ... و اکثر ... آب ... باران
روز ... بر طرف ... شدن آب چاه و ... و ... چشمه آب و ... و ...
... کردن ... ذو العین ... از حضرت رسالت ... چشم ... اثر بیرون آمده بود ...
بجای خود ... بهتر از چشم ... و عین الشمس ... در آنجا ... بالکسر ... و ...
... سیاهی ... چشم ... بکمال ... جمع ... خوب چشم شدن عیون بالفتح بسیار چشم زننده عین بالکسر ... جمع
و بالضم جمع عین ... نام کتاب ... در حکمت تصنیف شیخ ابو علی ... گوید شعر ... است: ...
را افسانه ... و ... نام ... بالفتح ... عیون البقر انگور سیاه و ... عیبین بالفتح ... و
و سکون ... و بالکسر ... بالفتح ... نزدیک ... که ... العین ... آواز ... شنیده شد

عیان بالکسر ... چشم ... آهن ... آهنی که ... برای ... کردن زمین مع الواو عتو بالضم و
تشدید ... کردن ... سرکشی ... و از حد در گذشتن ... عثو بالفتح ... عجو بالفتح شیر خوار ...
کودک را علاوه ... عدو بالفتح دویدن و ستم کردن ... و از حد در گذشتن ... و بالفتح و ضم ...
و تشدید واو دشمن جمع و مفرد ... و ... بالضم و تشدید واو ... کردن و از حد در گذشتن عرو بالفتح نزدیک
کسی آمدن ... عزو بالفتح ... نسبت کردن عسو بالفتح ... سال شدن ... شدن ... سیاهی
... عشو بالفتح ... آتش ... طعام ... شب ... و ...
خوردن و بالکسر ... و ... از آن ... عصو بالفتح بستن زخم ... جمع کردن ...
... عضو بالفتح پاره پاره کردن و بالضم و الکسر ... بسیار ... که ... اندام ... عطو
بالفتح ... و غالب شدن ... حرکت بالفتح و تشدید واو ... کردن و دراز
کشیدن ... عظو بالفتح ... کردن و ... و ... دادن ... کردن
عفو بالفتح در گذشتن از گناه و ... نمودن از ... کردن ... چیزی و ... چیزی مال
و ... چیزی ... و ... آب ... عمارت ... و ...
... و ... که ... شدن ... سیاه ... شدن ... بسیار ... شدن ...

وورد آتش زیاده شدن و پوشیدن گیاه زمین را و دیدن بچشم و جاه کندن و بلند شدن علم و بکره کوهش چیز را و آب و بیابان
جز آن که او را نیزه کشنده و بالفتح وضم نه و وتشدید واو بسیار درگذرنده از گناه علو بسبب حرکت بلندی و بفتحین و تشدید واو بلند
شدن عمو بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی عنو بالفتح اسیر کشتن و فروتنی نمودن و ظاهر کردن زمین گیاه را و آمدن [illegible]
چیز را و دشوار شدن کاری و نازل شدن امری بکسی و نگاه داشتن [illegible] آب را از جهت بسیاری و ناحیه همان و یکی از
کردن که از قبایل مختلف عهو بالکسر [illegible] مع الهاء عته بالفتح والضم و بفتحین کم عقل شدن و حریص شدن
بخواستن چیزی و حریص بآزردن کسی و حکایت کردن سخن کسی عتیه دل شده و بی عقل و هم چنین معتوه عضه بالفتح و به
بفتحین دروغ و بهتان و سحر و بالفتح و کسر ضاد درخت کلان و درخت خاردار و دروغ و بهتان و سحر عاضه ساحره و ماری که
گزد بکشد و در دم آن کس بمیرد علمه بفتحین سرگشته و مدهوش شدن در [illegible] افتاده و افتادن در زحمت [illegible]
شدن و فرو رفتن در چیزی و آمدن و رفتن از روی ترس و بیم عمه بالفتح سرگشته و حیران شدن و بفتحین سرگشتگی و حیران
در راه و [illegible] دلیل و دور بودن مع الیاء عادی برهنه عادی رفتن و از حد درگذرنده و بیداد کننده
عاق از سر گناه درگذرنده و دراز ریش عاصی پیر کلان سال عاصی [illegible] از زنده [illegible] عالی و علی
بلند عالی [illegible] عاق از حد درگذرنده و سرکش و متکبر عبقری بالفتح بساط گران مایه و هر چیز که نفیس
باشد و منسوب آن بعبقر گذشت عتی بالضم والکسر وتشدید یاء از حد گذشتن و نهایت پیری رسیدن عدی بالفتح و تشدید
یاء دونده و گروهی که برای کار زار [illegible] باشند و نام [illegible] عدی بن حاتم طائی که از اصحاب حضرت رسول ... و از خواص حضرت
علی ابن ابی طالب بود و [illegible] بالفتح والکسر راه برهنه [illegible] عشی بالفتح وتشدید یاء آخر روز و بالکسر طعام خفتن عصی بالفتح [illegible]
عقی بالکسر [illegible] از شکم کودک برآید وقت زادن [illegible] جمع عمی بالضم کوران عمی بالکسر وتشدید یاء و درماندگی و درمانده شدن در سخن
خلاف بیان [illegible] و عاجز شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام [illegible] باب الغین مع الالف غبراء زمین و [illegible]
و زمین بسیار درخت و نام [illegible] است که میوه آن را غبرا گویند و بالفتح [illegible] ذات و میوه است که آن را [illegible]
گویند و درخت آن را غبراوا گویند و بعضی [illegible] غثاء بالضم و تخفیف [illegible] و تشدید آن گیاه و آب آورده و کف آب [illegible]
شده و برگ پوسیده درخت که با کف سیل آمیخته باشد غداء بالفتح طعام چاشت خلاف عشاء [illegible]
بالکسر [illegible] غذاء [illegible] جمع [illegible] غراء [illegible]
[illegible] غرباء [illegible] غراء بالکسر [illegible]
غزاء بالفتح [illegible] غزا [illegible]
بالکسر [illegible] عشاء بالفتح جمع [illegible] غطاء بالکسر [illegible]
پوشیده شود چیز را غلاء بالفتح گران شدن نرخ [illegible]

عیصا

غیصا [illegible] غماء بالفتح [illegible]
[illegible] غناء [illegible] غثاء [illegible]
[illegible] مع الباء غاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غضب [illegible] غضب بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غرب [illegible]
[illegible] غروب بالضم فرو شدن آفتاب و ماه [illegible]
[illegible] غارب [illegible] غراب جمع [illegible]
[illegible] غراب بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غرابیب جمع [illegible]
[illegible] غضب [illegible]
[illegible] مغضوب [illegible]
[illegible] غضاب [illegible]
غلب [illegible]
[illegible] غلاب [illegible]
[illegible] غالب [illegible]
[illegible] غیب [illegible]

غین مع الثاء

و زمین پست و سنگ و کلان و بید و چرند و بمعنی دوم بالفتح و تشدید یاء مفتوحه نامیده شد کلان جمع غابت **مع الثاء** غادیه بکسر دال

ابری که بامداد برآید یا باران بامداد و غادیات و غوادی جمع غائله شر و بدی و گزند غارت تاراج و سپاهان غارت کننده غافر کردنها

پراکنده و از جوره و در هم و در ریخته و از هر طایفه غانیه زنی که بحسن جوان باشد یا زنی که بی نیاز باشد از زر و زیور و زینت و یا بی نیاز باشد بشوهر از مرد

و گردن زن جوان عفیفه و مستوره که خواهش مرد نداشته خواه شوهر داشته باشد و خواه نداشته باشد غانیه غایب چیزی در روایت علم

غایه بیاء موحده بیشه و نام جایی است بحجاز و زمین پست غایته غایت و آتش دو زبغ و جایی که در آن فرود می شود و چوبی که بالای

دسته شمشیر نشانند سلاطین در زیارت کننده کلان که پیش کسی آید و دو دستان آهنی که بالای چوب پس بالدان می شود و بیهوشی کشند

و برنشانند غالیه خوشبوی است معروف مرکب از مشک و سنگ و عنبر و کافور و روغن بسیار عبائق بالفتح بالضم و گنده و بوی شدن

عنطه بالفتح و الکسر آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهد بخلاف حسد غثاثه بالفتح دغثونه بالضم دغوشدن خذه بالضم

و تشدید دال گوشت پاره مانند گره که در گوشت پیدا شود و هر پاره سخت که در عصب بهم رسد عجزه بالضم نیز که ... بمعنی گردن ...

و زمین بسیار درخت عبلیته برون هر سه مسکه و جز بهم آنچه علاوق بالضم میان طلوع فجر و آفتاب غداته بالفتح بامداد و غدو

بالفتح و تشدید راه فرسنگی و کلان نارزد و دکی و بالضم آول ماه و سیم قوم و بمعنی غناه اسب بزرگ تر از دوری و دول و بهتر از چرم

و علام و کنیزک ... و طبیعت غذاره بالفتح نا آزموده و نا تجربه کار شدن و زبب خوردن و بالکسر والی غرار جمع و نجاف

هرانچ کوید کلان سپرم که بمعنی فارسی باشد غرغره بالفتح هر دو غین آمده باشد و کردن آواز در گلو و جان در حلق و آب گردانیدن

در گلو و آوازی که در گلو گرفتگی باشد و آواز دیگ در جوش و شکستن استخوان بینی و سر شکسته و جیه و دادن و بالضم نیز آمده و

حکایت آواز شبان غرامه بالفتح تاوان و تاوان زده شده و آنچه ادای آن لازم باشد غرفه بالضم در شدن از وطن و شهر خود غرفه

بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بدست و بالضم بکشت آب و بالای خانه بر کنار بام که آنرا بفارسی بر واره

خوانند و غرفات بالضم و سکون راء و ضم آن جمع غربله بالفتح غربال کردن و بریدن و کشتن غزاره بالفتح بسیاری و بسیار شدن

شیر و آب و میوه و جز آن غزاله بالفتح آفتاب و آهو بره ماده و غزاله الضحی اول چاشت غضاره بالفتح و تشدید راء نوعی است از کعدوم

نزدیک بقسطنطنیه مدفن هاشم جد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و مولد امام شافعی لعنه الله علیه غشاوه بالضم آبی که بدان روی دست

نو بیند و آب مستعمل و هر آبی که بعد از نشستن بکار آید عشاق بکسر پرده و بالفتح والضم نیز آمده عصفره بالضم و تشدید صاد زرد

کلو کبر عضاره بالفتح گل چسبیدن و نعمت و فراخی عیش و دروز از دمرغ سنگ خوار و نام تیغه درخت پاره که در سوراخ گوشت کالی

کشد و سبزه و در آن اندازند و سرانگیوه که زنان از زیر مقنعه کنند بجهه غابه چرک و در دفتر و جز آن غلط و غلاظه بالکسر سطبری

و درشتی و غلظ بفتح و ضم نیز آمده غلمه بالفتح و تشدید بیدم و در آنچه هر چه از حبوب و نقود و جز آن و اکثر استعمال آن در حبوبات بالضم

تشنگی و سوزش درون و پیراهنی زیر زره غلاله بالکسر پیراهنی که زیر زره و جامه پوشند غلمه بالضم نیز شهوت شدن و بالفتح تیزی شهوت

و غلبه آن و بالکسر جمع کودکان نزدیک بیلوغ رسیده و جمع غلام غلوم بالفتح مقدار یک تیر انداز غلت به یعنی سهو و غلط کردن و اهل

تحقیق

غین مع الثاء

غین مع الجیم

غین مع الدال

غین مع الذال

تحقیق گفته اند که ضمن است بغلط کردن در حساب و غلط بعلاوه در سخن غلصمه بمعنی حنجره و بزبر دست شدن غلغله بالفتح هر دو غین

شتاب رفتن و جنبیدن بالضم هر دو غین شور و غوغا و بمعنی فارسی است نوعی غمره بالفتح و تشدید میم اندوه و کار پوشیده و تیره و بانگ

هر چیز غماضه بالفتح ابر سپید و بالکسر چشم پوشیدن دهان شتر غموضه بالضم پست ... و نهان شدن و بالضم از نهیب ... شدن

غمیره بالفتح سخنی و ابهامی مردم و بسیاری آب و بالکسر تشنگی غماره بالفتح انبوه شدن و بالضم از مردم و بسیار شدن غمیره بالفتح زعفران

دا بره و اشاره کردن دعوت کردن غنه بالضم و تشدید نون آواز از بینی غنیمه بالضم آنچه از کفار بزور دست آید و مرادف مغنم غوایه

گمراهی غیابه آنچه پوشیده باشد چیزی را از بالا ... شدن و تنگ چاه و وادی و غیابه افتادن اطراف چاه که آدمی در آن پنهان شود غیبه

بالفتح ناپدید شدن و بالکسر بدگویی پس مردم و کار دیگر ... و اکثر در بدعت استعمال کنند غیضه بالفتح بیشه و جنگل غیره بالفتح رشک بردن

و بالکسر رنگ و دیت **مع الثاء** غاث نام و ارد است غبثه بالفتح مسکه و جز بهم آمیختن غث بالفتح و تشدید ثاء لاغر و تباه شدن

چیزی و گوشت بیم و جز آن از بدی و بمعنی آمده غثیثه غرثه بالفتح گرسنه شدن و بمعنی گرسنگی غراث بالکسر گرسنگان

غلث بالفتح آمیختن و آتش بر نیاوردن از آتش زدن غلثه و گندم بهم آمیخته و هر چه آمیخته غوث و غوات بالفتح فریاد و فریاد رس

و فریاد رسنده غیاث بالکسر باران غیثت بالفتح باران و باریدن و بارانیدن **مع الجیم** غنج بالفتح زن و شوهر و ناز و ابرام

علج اجواز و بیکسان ... ب ... آب غنج ... آب غنج بالضم و بمعنی کرشمه و ناز و بمعنی کرشمه و ناز کردن و مر غوج بالفتح ...

و جنبیده شدن و در ... عوج القنان ... اب فارغ شده **مع الدال** غدد بالضم وضع دال که جمع است جمع غده و بمعنی ... کلاه ...

شتران غرقد بالکسر و الفتح نوعی از سار و رغ و زبان که مثل گل ... بساخته و بمعنی کردانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز

بلند کردن و نوعی از سار و رغ و هم چنین غرغد غرقد بالفتح و درختی است بزرگ که بعضی آنرا عوسج نیز گویند و بعضی بالکسر مرغ بادی زده و بقیع

الغرقد گورستان مدینه که در آنجا درخت غرقد بسیار باشد غمد بالکسر نیام کارد و شمشیر غماد و غمود جمع و بالفتح در غلاف کردن شمشیر

و جز آن و پوشیدن عیب کسی را و بلند شدن آب چاه و بسیار شدن و درخت غرقد خبانه غارهای ... ریختن آب چاه و بمعنی

بسیار شدن آب چاه و کم شدن آب آن غامد کسی که پر و چاه که آب آن پوشیده ... عمید ... بمعنی ...

و میل کردن آن و مانند آن و نرم شدن اندام **مع الذال** غذ بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت ... شدن

آن از زخم غاذ ... به ذال ... رگ ... در چشم که همیشه چرک از آن روان گردد و ... غلیذ بمعنی غلیظ غانذ بکسر نون کلوه

دهان بر آمدن آواز **مع الراء** غار شکاف کوه که بزرگ مانند باشد ... در کوه ... و غار ... دیوانی که غار ...

در آن غار ... و شکر و جمع ... از مردم و ... درخت ... و دروغ ... و نام ... است ... ابل ... مغار

ورنگ و بمعنی مرادف ... درختی بزرگ ... که بازهر ... به ما است ... غیب ...

نوع و دهن ... چشم در آن می باشد غار ... از هر چیز ... غار ... فراهم آوردن و ...

شکافتن و تباه شدن و ... مر ... نام ... و ... الفرح ... بزرگ که مانند آن ... و ...

و آنکه اوّل عصا کند و بعد از آن برگردد و از آن دو قدم رکن یکی دیگری و بالفتح داکمه یا مواشی که بیت برآرد و بعد از آن شکافد بچاه
شود و بالضم و فتح با و نام مردیست و نوعی ماهیست و غیر الوحش و غیر اهلی و بالضم و تشدید یا و تفرق در دو زدگان و اینکلان و اتمام کلان
جمع غیار **غبور** بالفتح مرد فرومایه و ابله بودن و تکف کردن و در گذشتن و آمدن **غابر** آنکه در رونده و باقی مانده و نام مردیست **غبار** بالفتح
گرد و نام مردیست **غشر** بالفتح مرد فرومایه **غلد** بالفتح بهاده کردن و آب چشمه خوردن و بالضم بیفاده و بمعنی جای درشت سنگناک
که بادران در آن سوراخ نتوانند کرد و سوراخهای کنده زمین و تا بگشتن ست آنگاه میدن آب اران و نیز بهدن کنعند
در جراگاه در اوّل رستن گیاه و بسیار شدن زمین سنگناک و جای و پس ماندن رنجیده و بعمل شب الغبر و مردیست در جنگ و صد اوّل قرآن
نابت تایم باشد و بالضم و فتح دال شورب بین **غادد** و **غدو** **غدور** بالفتح و مقدار بتشدید دال بسیار **غدیر** پاره پاره
ازآب که از سیل باز مانده در جای فراهم آمده باشد و نیز نام مردیست و وادیست بدیار مصر و بالکسر و تشدید دال بسیار بی وفا
غدار و تیر کیسوهای بافته جمع **غدایره** **غدیر** بالفتح و تشدید را و نیز بمعنی دواله که مرغ و درمیان آن بر انداز دو شکاف زمین و جوی بارک
زمین و شکوه جامه و فرو رود و موضعیست بیابان و تیزی شمشیر و بالکسر مردکار نا ازموده و ناتجربه کار و بالفتح پیره بر
و چیزهای بالای جمع غار و سیفی و مشنا نها و بزرگان و شاه هر جمع **اغر** **غرود** بالضم و فتح و در رنب و شکنهای جامه و جمع آن جمع و تخته
و بالفتح جنبنده و بنادمیان و آنچه برآن عزم گشته از او و **غرور** خوی نیک و ضامن و جوانان کار نا ازموده [illegible] خطر کرده
و شتری که در پیچ و جز آن گسسته و بالضم و فتح را و جمع غره و معنی آن گذشت **غراد** بالکسر کم کردن و نقصان [illegible] و وش و طرز
و تونه دانه‌کار از خواب و جز آن شتاب و شتر نا تیمار و تیزه و نیزه و جز آن و تیزی سوزن و نیزه‌های دیگر بیت ساخته و مقدار و وقت چیزی کم
شدن شیر و کاسد شدن بازار و روش دادن مرغ بچه را و بالضم کوهیست **غرامه** بالکسر کنایه است تنگی و مکان و جنس غیر تیز
بسیار از چیزی و باران بسیار و چاه و چشمه آب و چشم بسیار اشک **غشر** بالفتح دشواری کردن بر کسی و در دعا کردن و تشنه
نابه نیز نیست و پوشیده و مشتبه شدن کاری و بالفتح و کسر شین کار پوشیده و مشتبه و بمعنی آنکه با از جو جنس انگنده کرده شتر
غضار بالفتح گل چسبنده و در عرف است و نام ابن آن کس که پنهان کار ... و ... بمعنی و تشدید و او و شیر رونده **غضیر** تیز نارک از آن جز
و بیت و بیکوی برش و دو باب کرده و پیاله رونده و سطبر ماده خوانچه **غفر** بالفتح برگرفتن از چیزی و بار پوشش و منع کردن کبر
و در بیان چیزی از کسی مهربان شدن و از جای پاره از مال او بیرون دو به بمعنی ارزان تا شدن بعد از تنگی و گرانی **غضنفر** شیر و روده
و مرد سطبر جثه و مرد درشت **غفر** بالفتح پوشنده و امرزنده گناه و در رادار آوردن و پنهان کردن متاع در ظرف **مغرور** شدن و جنت
و بار کردن دانه در جاری و پوشیدن موی ابجد و تفعاب و دبین مغن تیغ بیز آمده و یکی از منازل ماه و از آن سر کوکب خورد و در جزان درون
ماننده جوال و موی زرد ساق و بنا و بیخ نیز آمده و بالضم و ... کوهیست در خطاب پیتی و بالکسر بچه گاو و جانوریست خرد و بمعنی سگ‌های
خورد و موی کردن دفاع و موی و طرف ایشی و جز اولین مرغ و برزه آورد بیرون جامه **غافر** پوشنده و امرزنده **غفور** بسیار بخشنده
غفیر بمعنی جمع و نام اعتبار از صحابی حضرت نبی اخبار **غفر** بالفتح و فتح با نام رتبه و بالفتح و کسر با معروف از تیغی که تمام سر را پوشیده و جمع

غفیر بالفتح جمع کرد گردن و زیر را پوشند با جمعی که ماوراء ایشان نتوان دید و جماعه **غفر** نیز گویند **غفقار** بالکسر و ریه و جیشیت و از آن بیرون
ابو زر طعام و بالضم موی زرد و ساق و پیشانی و موی کردن و قفا و موی هر دو جانب پیش و بالفتح و تشدید دال بسیار پوشنده و آمرزنده و نام حق
از نامهای حق **غمر** بالفتح آب بسیار و فرو گرفتن ماه و رباد شدن آب بر بسیاری و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و بالفتح میم نیز آمده
و جوان مرد و فراخ خوی و اسب بگو و دریای بسیار آب جامه تمام و جمع کننده مردم و کار نا آزموده و مرد بسیار حرکت نیز خوانده انه اغمار
جمع و غمر از آزاده و غمر الکلی فستراغ جادر و فراخ خود و جوان مرد بسیار جنبد و بالضم زعفران و بالکسر کینه و تشنگی و به فتحتین جمع گشته و جگا
آزرده مردم کوچک و مرد نا ازموده کار و بوت گوشت کنده و چربی که بدست چسپد و کینه و چربی که بوی گوشت دست کرده کردن و بالفتح و فتح
راه **غمره** جمع غمره و فتح کوچک **غامر** زمین خراب و زمین که زیر آب مانده باشد خلاف عامر و کسی که خود را در سختی و انبوهی اندازد
غمیر گیاه سبز که در زیر گیاه خشک برآمده باشد **غماد** بالضم رحمت و کثرت و بفتح نیز آمده و جماعه مردم انبوه و به فتحتین غمر و غمره و به فتحتین
غضنفار بالضم لقب محمّد بن احمد البخاری صاحب تاریخ بخارا **غضنفر** بالضم و فتح دال و فتح آن زنیه دختر زنا رنگ و در بیرم الملاح کشیده
و الف معروف **غور** بالفتح قعر از هر چیز و زمین پست و زمین نزدیک بین و آب فرو رفته در زمین و فرو رفتن اسب و فرو رفتن چشم
بمغاک و در زمین فرو رفتن و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز و منفعت بسیار رسانیدن و بالفتح جیریست بلکه علم و جماعات
اهل فارز نرم را گویند که بدان زمین را بپاید و اقدار ده دوازده فرسنگ است **غویر** بالفتح و فتح واو آبیست از نبی کلب را و غار و غویر
اتباع منفعت رسانیدن و باران دادن و آبستن زا نیدن باران زمین را و بمعنی جزوه دیگر مغایر آنکه **عیور** بالفتح بسیار رنگ برنده
بر اهل خانه خود و جز آن **مع الزّاء** **غوذ** بالفتح رکاب و چوبین که بر پاره نهند و وزن زدن و برون و دوختن و کم بر شدن شیر
ناقه و پای در رکاب که تیش و در طعاله برداز بعیان و دو دم فرو بردن مرغ در زمین برای تخم دادن و شکافی که در شاخهای درخت انگور
برزنده تا آن بر بوند **غروز** بفتحتین نوعی از گیاه تام که گیاه آن شکار از جزئی مانند **غرار** بالفتح و الف مرد را نام آنچه **غراز** بالفتح
موضعیست **غار** و دُنا که کم شیر و مرغ که دم بر زمین فرو برده باشد برای تخم دادن **غمز** بالفتح و تشدید را تخ و بمعنی دیگر این از برنکان که در رود
سلطان سنجر در دو جهان خروج کردند و سلطان را در بند بود داشتند و ده مملکت در انجا بوده فتنه عظیم در خراسان روداد **غمز** بالفتح
بچشم و ابرو و دستن کار ان انگشت کردن و بفاز نی کشی کردن و عیب کسی را بکار آوردن و انگشت بدان فرو بردن **فقنین** فرو
کشیدن جار با و با کشیدن آن و دو دست بر پست نهفته نهادن و از قوی و ضعیف آن سوم نبه و به فتحتین مال زبون و مرد ضعیف **غوذ**
بالضم ناقه که بر کوهان آن دست نهند برای آزمایش فربهی مردم و شطرنج مرادف **غنزوان** و نوک **غاز** بالفتح و تشدید بیه عیب کنا
در مردم بردم برنده **غوز** بالضم قصد و آهنگ کردن **مع السّین** **علس** بالفتح نام ماه ادب و بخوش حال گشتن کردن
و تیره رنگ شدن **غلیس** بالفتح و فتح با در کرد و بیشه **غراس** بالفتح درخت نشاندن و درخت زمین نشاند شده **اغراس** **غراس**
جمع و جز عرس جابیست بمدینه و وادی **الوس** بالفتح و تردید نفر کسی و بالکسر آب غلیظ مانند آب پنیر که باکه بیرون آید و پوست نیک
که بر بچه بسته و جز آن وقت زائیدن باشد **اغراس** جمع و زرع سیاه **غراس** بالفتح آنکه بر نشست خوردن و از خوردن و دارد بیرون و بالکسر

غین مع الشین

خالی شا نده شده و حریص شی که او را خوانند و شو برای در کشیدن نگاه حریص غش بالضم و تشدید شین خیانت و لیم و ناکس و بالفتح در شب دار

دامن و کشیدن و عیب کردن و کشتی در آب فرو بردن و راندن کره و کوه خشن کفش و دراغاس بالضم جامه که شتر را بی شود

غبس طلب بناه و در زدن غطریس و غطریس بکسر بر دو حکایت دیگر غطس بالفتح به آب فرو بردن و بدان آب خوردن از ظرف غطوس

بالفتح مرد دلیر و قدم پیش گذارنده و زبیعی و تجنب غلس بتحقیق تاریکی آخر شب غمس بالفتح آب فرو بردن و فرو رفتن سیار غموس بالفتح

سوگند دروغ دانسته سوگند خورده درگناه و غوط ده و با آتش فرو برد و سوگندی که بدان مال چیزی حق کسی ضایع شود و لا بخت نم گذارد و نا قه

که بار شکم او نا وقت زادن پیدا نباشد غمیس بالفتح گیاه که زمین را پوشیده و را اگذار کوچک آب میان بیشه زار روحشم پرورد

وکاه و شب تاریک و تاریکی و چیزی که بر مردم ظاهر نشود و آشکار نباشد و بالضم و تشدید میم نام حوضی است مع الشین غبش بتحقیق

بقیه شب و تاریکی آخر شب غبرش بالفتح میوه ای است در درخت غش بالفتح و تشدید شین خیانت کردن و غیر خواهی خالص و بد غرض گردن

ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و رجل غش مرد بزرگ نافه و بکسر خیانت و عدم خیرخواهی و کینه و سر بندها درخت بالمن و بالضم

منافق و خیانت کننده و بدخواه غشش بتحقیق تیره کا غشاش بکسر والفتح شتاب کردن و بالکسر اول تاریکی و آخر آن و فرود آمدن غطش

بالفتح تاریک شدن آب و آشفته و نرم رفتن از بیماری و بیری و بتحقیق ضعف بصر غمش بالفتح تاریک شدن چشم از گرسنگی و تشنگی

و بعضی گفته اند که بعین مهمله ضعف بصر که ناز آن باشد و بعین معجمه ضعیف بصر که عارض شود مع الصاد غبص بتحقیق بسیار شدن

چرک چشم غصص بتحقیق بگلو در ماندن طعام و جز آن و بالضم و فتح صاد جمع غصه و معنی آن گذشت غمص بالفتح و بتحقیق خورد و حقیر

شمردن و ستی کردن در حق کسی و عیب کردن و ناسپاسی نعمت کردن و بتحقیق روان شدن چرک از چشم غمیص بالفتح ترکیب سوره

نام ستاره ایست از سعد که جدا از جمله در کنار گرفته نام ستاره است آن شعری غمیصا است که و به بیشه عبور کرده ستاره و گفته

دیده شود غوص بالفتح در آب فرو شدن و ناگاه بر چیزی در آمدن غواص بالفتح و تشدید واو و مروارید فرو شونده در آب برای طلب مروارید

غایص به آب فرو رونده مع الضاد غرض بالفتح تنگ و چیزی بیشتر بشتر و از شیر باز کردن و غر زده از وقت بر کردن

ظرف را از آب و گم کردن آن از زمین و غیبه کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه و ملول شدن و تنگ دل شدن با شتر بر آمد

غریضه بالضم و بالکسر تازه شدن چیزی و بتحقیق تشنه شدن و دوست و قصد و دل تنگ ملول شدن و شیوه آوردن و آرزو مند شدن

در رسیدن غریض تازه و آب باران و تو بادو و شکوفه و پیه سفید و تازه باشد غضر بالفتح و تشدید ضاد چشم را باندن

و فرو و شرمیدن از آن و نقص کردن و بر پیشی کرده و نقصان کردن و قدر کسی کم کردن و هم چنین است غضاض بالکسر و نیز تازه

و پیکاد نو رسیده و شکوفه تازه غضیض تازه و شکوفه تازه غضاضی بالفتح و الضم میان بیشی غامض زمین پست و مغاک شدن

زمین و پوشیده و عیب و نعم بودن سخن غمض بالفتح زمین پست و مغاک غموض جمع و دیر کردن و در نبی در زمین و تنفیذه کوشش پنهان کردن

و بالضم فرو شدن غامض بالفتح و بالکسر فرو شدن غیض بالفتح کم شدن آب و در زمین فرو رفتن و فرو بردن آب و کم شدن قیمت کالا و کم شده

نرم کان و بچه تا تمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر شکوفه مع الطاء غبط بالفتح رشک بردن بامید آنکه تا گم معلوم شود که دارد

غین مع الظاء

جمع واردیا ناد را رد و ورشت پیچ میبله و نیکلاه کوتاه شده در کوه قربادت فرود با کجه تکمری احوال رشتادی و او را ربودن حال کسی با آنگه زوال آن

خواهد از آن غبیط زمین هموار و نام وادیست با نون تشتر که زرین هودج بندد غبط بتحقیق و بتحقیق جمع غبط و بالفتح و تشدید و طاء فوطه دار

آب و همزینا و دراز و فوطه کردن و خفته کشته شده و خفه کرده غطاط بالفتح مرغ نیک خوار و با نوعیب و زآن کوتاه شکم او

بزرگ است و آنرا دون با باد و سیاه و بالضم اول صبح یا بقیه صبح سیاهی شب و سحر غلط بتحقیق خطا کردن و سخن خطا حساب کردن و جز آن

و بعضی گفته اند غلط بالفتح خط کردن سخن و غلط با ده و دو نقطه خط در حساب غمط بالفتح خوار داشتن کسی را و شکر صحبت و عافیت کردن بجای

داشتن و شکر بجای نیاوردن نعمت را و کشتن چهار پای را و آب بسیار و جرعه خوردن در زمین مغاک غوط بالضم فرو شدن در چیزی و

فرو آمدن چیز در چیزی و گشتن زمین پست مغاک غوط بالضم جمع غایط زمین فراخ پست و مغاک و مجاز و کنایه از سرگین و ارایز گوشه اما اکثر

در سرگین آدمی استعمال یافته اند مع الظاء غلظ بالفتح زمین درشت ناهموار و بالکسر ضد لطافت و سطبری شدن غلیظ بالفتح و غلاظ جمع

بالضم درشت غلاظ بالکسر جمع غلظ بالفتح اند و گفته و غیظ و لیم و تیغ زدن نیز آمده و متغیر شدن بر کسی و در لغت اند خشم کار کسی را

و دشوار آمده کاری بر کسی و گفته اند و کین کردن کسی را غلیظ بالفتح خشم آوردن و خشم با خشم و غیظ با بزی خشم و اول آن و نام

مردیست مع الفاء غاف درختی است که میوه تلخ دارد و غداف بالضم زاغ سیاه و کرکس بسیار بر و موی سیاه و دراز و سیاه

تلخ و نام مردیست غارف کشتیبان غادوف چوبی که بهر طرف کشتی بندند و حرکت دهند تا کشتی روان شود و آنرا با گشتی کوبند

غلیف بالفتح بسیار کردن و غترش و بتحقیق تعب و در زانا و فراغ غرف بالفتح درختیست که پوست راه آن ببر آید و بقیه راها

نیز آمده و پوستی پر پشمین بیران درخت بر بدن بوی چشانده و بر بدن پوسته باشد و درخت آب بر کنش و بتحقیق پاره شدن شتر از خوردن

درخت غرف و گیاه تمام با تمام سبز و تازه و بالضم و فتح را جمع غرفه و معنی آن گذشت غراف بالکسر جمع غرفه و خانه ایست بزرگ غریف

بیشه و درخت انبوه و درهم از هر جنس غضف بتحقیق تاریکی غضروف و غرضوف بالضم سر استخوان های پهلو و سر

استخوان شانه و در درون باطن گوش و هر استخوان نرم که خورده شود غطف بالفتح کشیدن چوب و شانه و اشتر سنگ کوتاه انگشت

آن و بالفتح و تشدید فاء نیز آمده و بالضم مرغ سنگ خوار سیاهی و بتحقیق تاریک شدن شب و سیاهی آن و درختی است چند که بر درخت خرما مانند

غاضف نیکو حال غطریف بالکسر مهتر و شریف و جوان مرد و کمیس و یک با غطیف و بتحقیق فراخی چشم و درازی شتر کاه غلف

بالفتح و تشدید لام آنچه خشک شود از بر درخت کن غلاف بالکسر پوشش آینه و شمشیر و غلاف و جز آن غلف بالفتح غالیه کردن بریا

ریش و موی سر را و در غلاف کردن چیزی را و درختی است مانند درخت خرف و بالضم و بتحقیق جمع غلاف و بتحقیق نخته اکردن و زاک

عیش و فراخی حال غنف گروه مردمان غیاف بالفتح و تشدید یا آنکه پیش او بسیار و دراز و کلان باشد مع القاف غاق مرغی است

آبی و حکایت آواز کلاغ غبوق بالفتح شراب شبانگاه و درازی و غلق بتحقیق آب بسیار غرق بتحقیق ازبسته

گذشتن آب و مشهور بسکون راست و بالکسر راه مرد آب سر گذشته غارق و غریق مردی که آب سر گذشته باشد غرنیق بالضم

و فتح نون و بالضم غنیق و نون و بکسر غین و فتح نون مرغی است سیاه آبی و درازگردن و بعضی گفته اند گلنگ است یا شبیه بدان و جوان سپیدرنگ ملیح

غین مع القاف

دارد که او نام تنی است و غربوق مرغی سیاه و بزرگ و غرانیق و غرانق جمع عشق بالفتح باریک شدن چشم و اندک بینی سخت
سیاه شدن است و تیغ تیز آمده و چکیدن باران از سحاب و ریختن تیر از پیشانی و بعضی تاریکی اول شب و چیزی از ریزه‌ها
و از ان جمله آن فاسق باشد سرخ و غساق بالفتح و تشدید سین و تخفیف آن چیزی سرد و گنده چون زرداب و چرک آن غلق
بالفتح زدن به چیزی نرم چون گوشت و مانند آن غلفق بالفتح بانگ کرنج جستن و اسیار تا بانه زدن و هر ساعت آب اندر آن افتد
یکدیگر و رسیدن تیر به ره و برگشتن و هجوم کردن بر چیزی و باران که سخت بود غاتق کبوتر مقوی است باندلی غلق بالفتح و تشدید
دف و چشیدن دیگ و رسیدن آوازه آن و آواز کردن مرغ و آواز آب چون از جای فراخ بجای تنگ روان شود و حکایت آواز کلاغ
چون آواز کنده شود و بکسر حکایت آواز جوش دیگ غلفق بر وزن جعفر جانوری که بر کنار آب باشد و چنین
نرم و گیاهی نرم و لطیف و هوا و برگ انگور که بر درخت بود غلق بالفتح در بستن و در زمین دکر آمده و تنگ و مرد دشوار خوی بی‌نیح
تنگ و غلیق در بسته و بمعنی چوبی که بدان در را بندند و آن مقلاق نیز گویند و غلق آن خوانند و سختی و هلاک شدن
و آن وقت است که از گرد هم نگاهداشته نشود و شده بود و از بسته بستن خانه نشود و بالفتح و کسر لام بخیر بسته و مشکل غلاق بالفتح مرغی
... بمعنی نام گرفتن باهوی زمین و کسر میم مزه و کیاه که از گرد سرتری از سه آن تا کنار دغلق بالفتح اکرامات دراز غلق
بالفتح تنه دراز و بیرون انطی و دیوار کهنی مع اللام غربال بالکسر برو غربان و غربال چیزی رفیق نیز آمده غزال بالفتح آهوبره که
گرگت در تار آمده باشد و آفتاب و مطلع آفتاب و رم الغزال کیاهست که بدان رنگ سرخ کنند و کعب الغزال قسمی از حرب سفیده با لفتح
و تشدید به زاو ریسمان نرم غسل بالفتح ریسمان رسن ریسمان دیعنی حدیث زنان و حدیث عشق زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخن
که در وصف زنان و عشق ایشان گفته باشد و سیستت و باز ایستادن از سگ از نیم آهوبره و از آن که او دیده و دوران رسیده باشد
و تیغ کسر را مردی که حدیث زنان و عشق ایشان کند غسل بالفتح شستن و در دوان گیرا چنانکه او را در دکنه و بسیار تا جائی که در وضح آ
بالفتح و بمعنی شستن تن تمام چون در شستن و بالکسر الفتح آبیا که بدان شستن شوند سر شستن چون خطمی و گل زرد و مانند آن غسول بالکسر
و تخفیف سین و تشدید آن آبیا که بدان چیزی شسته شود و دست شوند سر شوند چون خطمی و از حرف آن غسیل شسته شده و غسیل الملائکه لقب
حنظله بن عامر راهب که در روز احد شهید شد و چون جنب از خانه بر آمده بود ملائکه او را غسل دادند عطل بالفتح تمام بود که ریش
همان را و بمعنی پوشیدن تا بر یکدست نیز آمده اغفول بالضم خبر شدن و فراموش کردن از چیزی و گذشتن چیزی و بالفتح ؛ آنچه سپار
بی‌خبر غفل بالضم آنکه امید خیر و بیم شر از او نباشد و بتر غار و گذشتان و ولایت نصف زنشته باشد و هر چه که علامت ندارد و زمین که در وی
اثر عمارت نباشد و ستوری که و ریغ و سره ویه تیز و آنکه از پیش غار رسیدند و نه و دوان نیز ندارد و آنکه حسب ندارد و شتر ناکه ان بیلش مجهول
باشد و شاعری مجهول و مرکبی ستر و بمعنی پا چیزی فراموش آن نیز چیزی مراد غفلت و فراموشی جنس غافل یاد کرده شد بکسر و تشدید دوم کینه
و خشن و بالفتح در آمدن و در آوردن و بالضم تشنگی برکردن و خدمت و تشنگی است آن و سوزش دورون و آنچه فرام نرم کوفته نجیه ستر غلل
بمعنی تشنگی و سوزش غلول بالضم خیانت کردن و خفت و بالفتح طعامی که در اندرون شکم بر فتوان رود و کوزه آنچو غال کشیده

لدم

لدم زمین است و درخت ناک و جایی بیشه و جنس مسلم و طلح و گیاهی است غطل بالفتح تباه کردن جرم و پوست و پرسیاهی است در او موجه بجای پیچیده
تا نرم شود و موی از آن بیرون و فرما دمیوه نیم رس جای که بپزتن تا برسد و پوشیدن کسی را تا عرق کند و اصلاح کردن چیزی را مانند انگور و مغنی و گوشت
و بر هم بستن پاره گیاه بر پاره دیگر و موضعی است و بمعنی تباهی رنجم و تباه شدن آن از بستن و جامه غول بالفتح ناگاه گرفتن و ناگاه بردن
و هلاک کردن و کشتن و دور رسیدن و دوری بیابان و رنج و مشقت و زمین است و درختان طلح و خاک بسیار و موضعی است بالضم دیو که مسکن
در بیابان باشد ناگاه و فریبنده که و هر چه مردان عقل زایل شود و مار و مرگ و دیوی که هر لحظه برنگی در نظر آید و دیوی که مردم را خورد و شیطان گرو
غوائل شیطانها و بسیار و جمع او غیل بالکسر بیشه و بستان و درختان و هر وادی که در وی جای بسیار است و بانوی سطبر بر گوشت که
و بره و بزرگ و ابر و ان برسوی زمین که در گستر دها رود و حنظل که بر چیزی گشتند و نام آبیست که در پای ابو قبیس است و گاه در آن سخت
روان می شود و الالال مغفور است و هر وادی چشمه‌ها روان باشد و آنچه پنهان بر غیر و نیک و دیده نشود و واقع دورش باشند و نام چشمه است
و علم جانبه و جانب ... مع المیم غثم بالفتح بسیاری که مانعش را گیرد و غثم بالفتح پاره از مال گیرد و اردن و بالکسر و بالضم ... ان
ریزه که خور ندی خورده غلام بالفتح مال نیک پاره و دادن و خوردن چیزی و دشواری و تنگی و حرص و حرص و بمعنی کیاه است بالضم و فتح ثا ال
مجموعه گیاهی است و دیگر غرام بالفتح بدی دائم و پیوسته و دشنی و سختی و حرص و چیزی که دوست داشتن سخت بود و تاوان و ورتی غرام غرم بالفتح
و بالضم تاوان و آنچه ادای آن لازم باشد مرادف غرامت غشم بالفتح رنگ شده است و بمعنی سیاهی است با سختی ظلمه و بالضم
و تیغ نیز و بازداری است غشم بالفتح ستم و دارد است و بمعنی هم جا نظاره تا بیدن تیرا و پنهان بر حیدن و بمعنی عظیم و غطم غطمطم
غطم و هر دوال در عظم غلام بالضم کودک که خطش رسیده باشد و بالفتح گفته‌اند از روت زدن تا رسیدن که او غلمان و غلمه
جمع و پسر و موی غلم بالفتح تیز شهوت شدن و بالفتح و کسر لام تیز شهوت غم بالفتح و تشدید میم اندوه و پوشیده و درست سیاه از نفس
بر دانشه و کین کردن و تره و پوشیدن و ابر ناکشدن برای غموم بالضم جمع غم و هم با آن کوتاه و سبک غمم بمعنی قرد کردن و موی پیشانی و غما
غلیم منعف تر در جای کوتاه خشک مانده و فروط شده و بمعنی کز ام که فقط اداءات شده باشد و کریج الغیم و دارد است بیان که او فیم و ره
از رنگه و بالضم و فتح میم و ادویه را خطلغ غلام بالفتح ابر با ابر سبقه و نام شترا چیزی طیار ریشم و نام مسی است بالضم زکام غنم بالفتح
بمرگ و هیبت از زرقه غضب و بالضم عظف کرنش و بالفتح و بمعنی نیز آمده و شتر که نفند غنام بالفتح نام شترنست با لفتح و تشدید
نون نام دو صحابی است غنیم بالضم و فتح نون نام مردیست غیم بالفتح ابر و تشنگی و گرما و درون خشم و حرارت که شتر را
در غیلم بالفتح منبع آبست چاه و دختر شهوت رسیده و در تیغ و کنف تر و معنیست غیاهم بالفتح تاریکی مع النون غبن
بالفتح فریفتن و زیان رسانیدن و نقصان ... آن در خرید و فروخت و جز آن و فراموشی و بمعنی نقصان رای و عقل و ضعیف
رای شدی و فراموش کردن و غافل کردن غبین ضعیف رای غلق غثی بالفتح بریم زده که در شور ریده که دل غثیان بمعنی
نفرت از خوردن آب و حقیقه خواب غثیان نشقین برخیبت و فرخنک و عقاب با مرغیت ما تند عقاب غ بالفتح
و کسر راه مر ضعیف غدان بالضم موضعی است غدن بالفتح خوابیدن و بالضم نادان غذیان بالضم و فتح سین جمع غثان

بالکسر بود که طفلان پوشند و بالفتح دل و بالضم و تشدید مثنی نیز آمده و چیز غلاب از رنجی که مرگ غشان از آن ادعد اودیه و نام مرد از ثعب
و نام آبی است که گروهی از تیغ زنان فرود آمدند و در میان منسوب گشت عسفان بفتحتین زرد از نیش ازرق عسان بالکسر
آبا که بعد از رستن چیزی استعمال شود چنان که گاوان که انسا مرادف غسال و غره و زرد و ژاب که از زن اهل بار و دان شود که کرم در دعضی
در دو تیغ غنش بالفتح زدن بعصا و تیز عضنی بالفتح شاخ درخت خورد باشد یا بزرگ عضنه بالفتح شاخ خورده اغصان و غصون
نام مرد است و بالفتح مرد و نیکی حمیرا و از رعاف باز داشتن کبرا عضنی بالفتح باز داشتن و در بند کردن و تیغ و تفتین از زنگ
و چیزی و ربت و شکن زده و جامه غطفان بفتحتین که دهیت از پیشه نیش علیان بفتحتین جوشیدن علاّن بالکسر جمع غدم و معنی
آن گذشت غنی بالفتح پوست نر گرده و نیز را در چیزی نهادن تا مری دای برزد و میوه نارسیده بجای گذاشتن تا برسد و در کش جامه نقش
تا مری که مرادف غلیجاپه گرفت علان بالضم نام غضریب دریبی که بر کسیح و سفید و زرد و سبز و فیز آن نقش کرده اند و در میان
آن قصد و کری نیافتند انکه بتعف عقف چون چون است عنبان بالضم نیز چون غنی بالفتح ابرو تشکی و بیزه که و وقف عدوم
و دیگر موضع است بسیار گیاه عیلان بالفتح نام سوب معروف و داروی از آن کوبند و بالکسر جمع غول و دام عیلان در ختیست
خاردار مولا مانند درخت کناره و آنرا خار مغیلان نیز گویند مع الواو غدق بفتحتین و تشدید واو با مداد کردن
و بامداد وامع غدوه نقیض رواح غرو بالفتح شگفت شدن و برتن چسبانیدن و برش بجای نهادن غز و بالفتح اراده و قصد کردن
بجنگ و ما را بع کی زنش غسو بالفتح تاریک شدن شب غطو بالفتح و تعقیبتین و تشدید واو جواب کردن و فشا کردن غلو
بالفتح گزشتن از حدی و بقدر تیر انداختن و بالفتح دست بلند کردن انقدر که تواند مع الیاء غازی بود
کننده و غالی گران و از حد در گذرنده و در گذارنده غاوی گمراه غبی کودک و نادان بزرگ غتی بالفتح شوریدن دل و غرب
انگبین سرخ و چیز فروها چیزی که منسوب بغریب باشد غشی بالفتح بیهوشی غلی بالفتح جوشیدن دیگ و جز آن غنی توانگر
و بی نیاز و گروهی از بنیه عطفان غوانی بالفتح جمع غانیه و معنی آن گذشت غاشی پرده ها جمع غشیه و معنی آن گذشت غوی
بفتحتین یا بکسره غی بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و نومیدی و دو داوست در عنر باب الفاء مع الالف فناء
بالفتح و ان شدن و مردن مرد شدن فتی جوان و جوان مرد و صاحب کرم فتوی بالفتح و فتیا و بالضم آنچه مدان حکم
فقیه در مسئله فناء بالفتح پیت کردن و زایل شدن و شکستن و آتش فرو نشاندن و لا تفتؤ یعنی مدام و همیشه قال
تعالی تفتؤا تذکر یوسف در این آیه لا محذوف است ای لا تفتؤا فثاء بالفتح فرو نشاندن خشم و شکستن تشنگی آن شکسته
شدن که وشکستن خشم را انجوع ده مه بر افتادن برکسی و پوشیدن شیر و کف کردن آن فجاء ناگاه گرفتن کبرا هجوم کردن
برکسی فجی بروزن فتی دوری در میان و در دان و میان دو زانو و میان دو ساق و میان دو پای شتر فجوا نگاف زمین فراخ
و کان نه از آن دور باشد فخشاء بالفتح کار بد و زنا فخوی فتحوی معنی سخن و مضمون آن فحی بالفتح دیگ افزار چون تاز
و سیر انگبینه در دیزه که مانند آن و بالکسر نیز آمده فداء بالکسر آنچه بدان اسیر خود را اخلاص کنند و آنرا سربها گویند و فدای کردن و فورون

خوار

خوار اجال و همچنین فندی بالکسر و الفتح انبار و غله و پاره خورونا از قسم جو و خرما و جز آن چیزی فراء بالکسر و نسباء جمع فروه و بالفتح گوریخر
فراء بالکسر جمع و کل الصید فی جوف الفراء یعنی هر شکار در میان گور خر است و این مثل است و آنچه چیزی مشتمل بر چیزها باید بکار شد امثال
دانسته در راه پوستین دوز و لقب کوبت و اللقب فی السنه صاحب مصابیح و شیخ السنه فراه بتخفیف کوره خر و ماده خر برآیت
فراحی بالفتح تنها بان و جمع الامثال کان جمع فرد فری بفتحتین دروغ بر بافتن و مغز شدن و مدهوش شدن فساء بالفتح بادی که از
کس جدا گرد و آواز بر نیاید و بفارسی آنرا فسی گویند فشاء بالفتح و بالهمزه نوریب بفارسی و دواژ گان ابو علی گوش بهو فضاء
فشاء بالفتح بالفتح تناسل و توالد و مواشی بسیار دی آن فضاء بالفتح فراخ بودن مکان و در میان کردن در م و ساحت خانه و زمین فراخ
و موضعی است ببدیه و بالکسر آبی که بر زمین روان باشد و بروزن فتی ساحت سرا و بین آنچه فضلی بالفتح زیاده و آنچه تفضل فضلا بالفتح
و تیغ خاد جمع فاضل فقوه بالفتح کور کردن چشم کندن و پوستی که بر میوه است فناه بالفتح سری شدن و منت شدن و بالکسر
پیش خانه که فراخ و گشاده باشد و دار فناه فنا بالفتح و بالهمزه رنگ آنکه زرد باشد خوانند و گیاهی است بلند فضی بالفتح کوه و بار
و نیکانی که چنین سرد داران نباشد و مردم پراکنده و دو سیم و آنچه با هم و گاه در میان کرده مشترک باشد و مایه وقت زوال افتشاء
بالفتح و سکون حاء و همزه در آخر باز گشتن و پاره از مرغان و پایان و فراغ و هفت و بعضی گفته اند که هفت آنست که یک ازگفتار گرفته
و آن آنست که با جنگ فیاء و فیوء جمع و بعضی گفته اند فی سایه بیتم و در فطل سایه پیش از نیم روز مع الباء فاراب بالفتح ولایت
از ترکستان و ابو نصر فارابی و بعضی گفته اند که فاراب بلده ایست از ترکستان فاریاب و فریاب بالکسر و فریاب دهی است بر بلخ
فراب بالفتح دهیست نزدیک بسمرقند و بالضم و تشدید اسم دهیست باصفهان فرقب بالفتح و وقف موضعی است که بارچه خوب در آن
جنبوه و تر ترف تباه و تشنه تیز گویند قریب بالکسر و فتح نزن موشی و بچه موش که از بیخ حاصل شده باشد و در بیخ موشی است بزرگ جثه
فیریاب بالکسر دهیست بخراسان که از آن راه و باب نیز گویند مع التاء فاقه ادویش و حاجت خافقه اول چیزی سو شود خاید و
آنچه آن دل گرفته داده شود فاضله غلط و زن صاحب فضل و افضل فاحشه کار زشت و زن زناکننده و گناه منحرف و زشت و قبیح
و هر چه که در شرع منهی است فاقره حادثه و اول کار فاصله آخر و نهای آیه و مهره بزرگ میان دو مهره خورد و در رشته کشید و هر جز
متحرک پیش از حرف ساکن چون ضربت و آن را فاصله صغری گویند یا چهار متحرک پیش از ساکن و آن را فاصله کبری گویند و نقطه که
فرق کند میان کفر و ایمان او و ثواب او و مقصد مرتبه زیاده است بعضی دیگر فاره موش و نافه مشک فاطمه زن که بچه را از شیر گرفته
باشد و نام جگر گوشه حضرت رسول فاخته نگونه خار با انگه شاخ خار زمین و آن کونه گاه رند و شکوفه که از آن هم رسید غایت پیخ هو
بو و آن را فاغیه گویند فتنه بالکسر هاء و همزه کرده فتوه بفتحتین و تشدید واو جوان مردی فتیه بالکسر و تیغ یا جوان مع فتی و فتیان
و تشدید تا و ریزه ریزه کردن نان فتات بالضم آن جوان قرمه بالکسر بیشتی زمان میان دو پیغمبر و ماهی است که آنرا پایان ماه تام
شنی در انتها هم رسیده فتنه بالکسر آزمایش و حرب و گمراهی و کفر و رسوائی و عذاب که خوش از و نقره و عبره کردن و دیوانه شدن
و مال و اولاد در مختلف شدن مردم در راهها خود فجائه بالضم ناگاه و نام مردی یا زنه که ابو بکر او را بر خشم در القاء پس الفجاءه

ما فاجاناك و والدى فطر الشاعر فجائة بالضم والمد باه کرنش وهم چنین فجاءة بالفتح و سم و کذلک الفجاء والفلجاء و
الا فجاءة يعنى الموت فجاءة بالكسر جاى [illegible] فجوة بالفتح شكاف ميان دو كوه و زمين فراخ و فرآن دساحة فلانه فجيعة در بخت و مصيبت فدامه
بالفتح بطرى و [illegible] و بزرگى فدية بالكسر آنچه اسير را بدان باز خرند فدامة بالفتح و فدومه بضمتين درشت و جفاكار شدن و درشتى و فجا و فدم
بالكسر فدامه و فدومه و هو فدم فراسة بالفتح سوار كار شدن و سوارى كردن و [illegible] و بالكسر دانائى و شناخت [illegible] نشان و نظر فرو [illegible]
سوارى و اسب شناسى فرسخ بالفتح بادى كه در گردن و پشت رانم كند فريسة شكار كه شير گردن آنرا شكسته باشد فرصه بادى
كه تب را كند [illegible] و بالضم نوبت چيزى و نوبت آب و بهره از آن و علتى كه [illegible] ازو [illegible] و پرواز كار و بالكسر چيز [illegible]
كه زن حايض خود را بدان پاك كند فريصة گوشت شانه ستور و دام و رگ گلو فرجه بالضم شكاف و كشاده و بالفتح گشودن فريضه
فرموده خداى تعالى از نماز و روزه فرضه بالضم دهانه جوى و جاى در آمدن كشتى از آب دريا و دهان دوات و سوراخ كه در سر چوب
دوات باشد فرحه بالفتح شادى و فرى فرفر بالكسر سنگ [illegible] بر وكردى از مردم و ريق زياده از آن و بالضم جداى فريد بالكسر
در يتيم و افراد فروه بالفتح پوست سر و پوستين و نام مردى [illegible] فراده [illegible] و [illegible] كردن [illegible] بار
او معلوم شود [illegible] فراره [illegible] و منتظر او [illegible] نياز [illegible] كردن [illegible] فراهمه [illegible] كه [illegible] شدن
و [illegible] آب و نام شهرى بزرگ سجستان كه [illegible] گويند از آنجاست ابو نصر فراهى صاحب نصاب الصبيان
فرامه بالفتح پر دخته شدن از كارى و بالضم آب شيرين فرات آب خوش و رود فرات نزديك كوفه فراشه بالفتح پروانه و گل
شده [illegible] آب از زمين فرزه بالكسر پاره جدا كردن و بالضم [illegible] در ميان [illegible] فسحه بالضم فراخى
فصاحه بالفتح گشاده سخن شدن و تيز زبان شدن فضيلة [illegible] فضيحه رسوائى فضه بالكسر و تشديد نقره
فضله از [illegible] و زياده [illegible] نقيصه [illegible] فضله بالفتح آنچه زياده آمده باشد فضاله بالضم زياده آمده از چيزى
و نام [illegible] حضرت رسول عم فطرة بالكسر آفرينش و دين اسلام و صدقه زكوة و عيد روزه فطنه بالكسر زيركى و حذاقت فطانة
بالفتح زيرك شدن و هم فطونت بالضم و فطانيه بالفتح و تشديد يا بروزن كراهيت فظاعه بالفتح قباحت فظاظه بالفتح درشتى
غلظت فقاهه بالفتح و تشديد دانشمند شدن و در يافتن و دانش فقره بالكسر استخوان مهره پشت و [illegible] استخوان
مهره [illegible] پاره از فقرة مصرع بيت فكاهه بالفتح خوش طبع شدن و بالضم خوش طبعى فكرة بالكسر انديشه فكه بالفتح و تشديد
كاف [illegible] و توان [illegible] شدن و [illegible] آمده [illegible] شدن بى [illegible] كه آن [illegible] فقة الساكن گويند فلاة
بالفتح بيابان خالى از آب و گياه و هواى فراخ فلذة بالكسر پاره جگر فلسفه بالفتح حكيم و دانشمند شدن فلكه بالفتح چرخ ريسمان و پاره زمين
گرد و چوب گرد ميان سوراخ كه در ميان دوك [illegible] مى كنند و چوب گرد سر ستون خيمه را بدان مى كنند فلاحه بالفتح برزگرى و كشاورزى
و [illegible] شكافتن و زياده كردن و بيع بالكسر بر ان جايزه فلته بالفتح كار بى انديشه و ناگاهى فوت بالفتح فوت شدن و رفتن چيزى
فوات بالفتح مثل فوت بروزن وقت [illegible] كه آنرا رونين و روناس [illegible] فواره بالفتح آنچه در ديگ جوش كند و بالفتح و تشديد

داد

فاء مع التاء

داد بسيار جوش زننده و فتكه و فيلوكه هر دو بالفتح خطا شدن راى و ضعيف شدن آن مع التاء فتة بالفتح و تشديد تاء رخت حنظل
و كابيت از وانه آن در سال قحط ان بپزند و بخورند فتحه بالفتح تفحص كردن و كمر باه و بزارخانه سكنه فرقه بالفتح سرگين بكنه فرق جمع

فاء مع الجيم

دول بر هم زدن زنان [illegible] و شكافتن جوال چيزى و پراكنده شده آنچه در روده است و زدن آدمى را چنانكه گوش پاره پاره شود مع الجيم
فالوذج بفتح ذال معجمه معرب پالوده و پالوده را فيع فنية اصل كلام عرب پالوده مكنه لوذق فعالوذا آمده فالجه بكسر نام سفته نام بار و ا
زنه و نافه كه بار و ار باشد فنيج بالفتح كم كردن و شكستن آب گرم را بآب سرد فج بالفتح و تشديد جيم راه گشاده ميان دو كوه فجاج
جمع بكسر خام نا پخته و هنده و انه كه او را بطبع نشايد كه بند فجج بفتحين جدا و باز كشاده ميان دو پا كشاده و ميان دو زانو و جدا و دور بودن زه كمان از قبضه فرج
بالفتح عورت مرد و زن و هم شكافى كه ميان دو پا كشاده و [illegible] بوصل و دور شدن اندوه و دور شدن عورت
و فرآن و بالضم شورت بخارى و بالكسر آنكه را از نهان نداره و دوبيتين كمان كه از قبضه جدا و دور باشد و آنكه راز نهان نداره و بفتحين كشاد
و هنيه گشاده عورت بودن و هم رسيدن و هم پيوسته شدن الثنيين آدمى و بالسط كلان را انرا و بالضم فرج را انگاها جمع فرجه فرج بالفتح
كلاه كه هر دو فغانه او گشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح كلاه كه هر دو فغانه او گشاده باشد بالضم جمع فرج و بالفتح و تشديد را بر اهى كه بگرد [illegible]
كه در پيش سر شكافته باشند و ناقه كه بواسطه شورت البتين او گشاده باشد و هر راه سخن و گروه و از ده فرناج بالكسر و نون نوعى از [illegible]
شتر و موضعى بيلاد و طن فنج ياما از هم دور نهاده رفتن فلج بالفتح نام موضعى بهرونى در سنگارى يافتن و قسمت كردن و دو نيم
كردن زمين شكافتن بجهت زراعت و خراج و جزيه مقرر كردن و بالكسر چاه آب معروف و بهره چيزى و بدين معنى بفتح نيز آمده و بالضم فيروزى و
رستگارى و بفتحين دورى هر دو گشاده و كه دندانها و پيش و گشاده و دورى ميان دو قدم فالج بالكسر و تشديد جيم دو كوهان و شترى كه [illegible]
رسيده و [illegible] شتر خانه و شتر [illegible] بدن آدمى بواسطه خلط بلغمى كه بدان از حركت باز ماند و آنرا افلج گويند و جاه آبست كه آنرا فلج نيز گويند و نام قريه
فلوج بالضم و تشديد [illegible] مردم كاتب و نام موضعى فيج بفتحين معرب بفتحين پا گشاده و رفتن فنج بالفتح نوعى از رقص عجم كه بعضى
در ستهاى بعضى گرفته رقص كنند و آنرا بجه گويند فوج معرب پوده فوج بالفتح گروه مردم و فراخ آن و دميدن بوى مشك و سرد شدن روز فيج
بالفتح و در اه شورت بالضم بر كار باباه معرب تيره فيجج بروزن صيقل شراب و هنه شراب و آنكه بدان شراب صاف كنند

فاء مع الحاء

فيج معرب پيك يعنى پيغ شاطر و كرده مردم و زمين پست و شيب مع الحاء فتح بالفتح گشادن و نصرت و آب روان از چشمه
و فرآن و مفتوح كردن و در آب و ميوه ها متشابه به حب القفرآه و اول باران كه در بهاران بارد و حكم كردن ميان دو كس و بفتحين فراخ
گشاده و شيب فراخ كه خف و صبيه كه در سر سير كه از سنه ناشسته باشند فاتح نام گشاينده و گشاينده فتاح بالفتح و تشديد تاء و او حكم كننده
و نام بيت نوعى از فقره حقى تعالى و نام بحث فتوح بالفتح اول باران بهاره و نافه كه سوراخ پستان فراخ باشد و بالضم گشادها جمع فتح
بالضم و سكون با ميم قيدات فجوح بالضم نام بد بوزان حيث و رحح بالفتح و كسر حاء و اول او آواز كه در رمان دو آنكه و كسش آواز كرده
بنت آن آنچه چون كمان بسا باشد مفتاح بالكسر نام جويانه بهشت فدح بكران بار كردن و نام كسى را فادح گران بار دشوار
فرح به فتحين شادى و شب روز شادى كردن و بالفتح و كسر را و تشديد شادان فسح بفتحين فسيح گشاده و فراخ فسح بالفتح دور و دارم

نهادن فسیح بالفتح گشادن میان دو پا و معدول کردن از چیزی فشاح بالفتح گشاد فصیح بالفتح گشاده سخن و درست زبان شدن و آشکارا و واضح سخن
گفتن و همچنین فصاحة و بالکسر عید ترسایان فصح سخن درست و روان و زبان درست و گشاده و مرد تیز زبان و درست سخن فضوح بالضم آشکارا
کردن عیب و بدی کسی را و به تحقیق بعضی که تعایب و بفتح فضیحة رسوا شدن کسی و آشکارا باشد و تیزی که برگ خار باشد فضوح بالفتح و فضاح
بالکسر و فضیحت رسوای فضایح رسوائیها فضیح رسوا و آنکه مال خود را خوب نگاه ندارد فطح پهن کردن و بعضی زدن و اندخش زانچه را آورد سندان
و پهن ساختن چوب را و به تحقیق بعضی پهنی و ایستادن شدن فطوح بالفتح نام بزرگ شکم فقاح بالکسر جمع فقحة یعنی حلقه مقعد و بالفتح ...
نافه گل و شکوفه از فرو شکوفه هر چیز فقح بالفتح چشم باز کردن بچه سگ و شکوفه شدن گیاه و در حلقه مقعد کسی زدن فلح بالفتح شکافتن و مکرر
دریاره کردن و حیات کسی بدان به این فرد و شکاف فلوح بالضم جمع و به تحقیق کشاورزی و برزگری مرادف فلاح و شکاف در لب زیرین فلاح
بالفتح رستگاری و برزگری و بقا و ماندن در چیزی و نیکی و طعام سحری و نام مردی است و با لفتح و تشدید مردم کشاورزی و برزگر فسیح تنگ شدن
از آب کنه ارسبری فوح بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی خوش یا بوی بد و جوشیدن زدن دیگ و دمیدن خون و جوش زدن زخم از خون
فیح بالفتح دمیدن بوی خوش و ارزاده فصل بهار و فراخی وا رزن وره و به تحقیق فراخ شدن فیاح بالکسر وگرمای خارشت و بالفتح و تشدید
باده و دریای فراخ مع الخاء فتخ بالفتح نرم کردن انگشتان پای به وقت نشستن و به تحقیق نشستن و نرمی اندام او پهنی و نرم شدن
کف دست و شتر فتخ بالفتح و تشدید عقاب نرم و نکار فتاخ بالکسر و فتخوخ بالضم جمع و موضعی است بکه و نشستن در هر دو پا و بیان معنی فخ بر
بیرآمده و دمیدن بوی و آواز مردم خواب و بیان معنی است به تحقیق فخ مرادف فخیخ بر آمده و معنی آن گذشت فدخ بالفتح شکستن بیرا
فرسخ مقدار سه میل معرب فرسنگ و میل چهار هزار قدم است و هر قدم کنیز ربع ذرع پس هر فرسخ چهار هزار ذراع و چهار
است و چهار هزار صیغ به هر حرف کلمه فرخ بالفتح هر دو فرخ معرب بر پهنی و معنی آن دو را در اصل فرش الحوانع یعنی جوفرش
گذشت فرخ بالفتح جوجه مرغ و بچه حیوان و شاخ نو بر آمده از گیاه افراخ و فروخ و فروخ جمع و کشتی که آماده بر آمدن است و انجمن شده باشد
و فرو کیست که خوشه نوشته و مرد فرار در اند بشده و مقدم سر و نام مردیست و به تحقیق ترس وهم زایل شدن فسخ بالفتح شکسته
شدن و نسخ شده و عهد و فسا و کردن در رای و فکر و ویران کردن و باز کردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم و پراکنده گردانیدن ...
از جای خود و درست شدن و اندازش جامه و فراموش کردن قرآن و مرد ضعیف عقل و ضعیف تن و آن که با بحث و طلب ...
و اصلاح کار نکند و به تحقیق تباه و ناسد شدن فشخ بالفتح ستم کردن و زدن سر را بدست فضخ بالفتح زبان کردن و ربیع فضخ بالفتح سر ...
و چیزی شکستن میان خالی و چشم کندن و جستن و بر آمدن آب از دلو و فراخ فضیخ شراب غوره خرما و تیره انگور و شیرینی که آب ...
در باده باشد فضوح بالفتح شراب کمرت که خورند و آن را فتح گویند و بالفتح خاب شدن و نفر کردن و خوار شمردن فوخ و فیخ باد بر آمدن ...
از آهن دستور یا نگ و دمیدن بوی مرادف فوح و بلند شدن باد و فتح که آواز نداشته باشد یا آنکه آواز نداشته باشد مع الدال
فاد بالفتح و سکون همزه دل و نان که بر کرم شدن و گوشت رانش بریان کردن و رسیدن و درد فراخ جل و دل کردن از ...
و درس کسیرا و به تحقیق درد کردن دل و نابیدن از آن فواد بالضم دل الله و همزه دل افئده بروزن اشله جمع فواد بالفتح و با واو معنی دل

نادرست

نادرست فدید بالفتح آواز سخت یا آواز دویدن کوبنده و شتر فداد بالفتح و تشدید دال سخت آواز کننده و درشت در کلام و کنجکر
و صاحب صد شتر تا هزار فدفد بالفتح هر دو ده بلند آواز و درشت سخن و بالفتح هر دو دشت هموار زمین هموار فرد بالفتح تنها و طاق ضد زوج
افراد و فرادای جمع فرید یگانه و درّ بزرگ و هر جوهر نفیسی که یگانه باشد و شکر سفید و نیکو و کوهی است بلند فرصاد بالفتح توت یا توت
سرخ یا میوه توت و درخت آن سرخ فرصد بالکسر دانه مویز یا دانه انگور فرقد بالفتح بچه گاو وحشی از آن دو ستاره کنزدیک قطب اند و ستاره
راه و اشناسند و هر دو را فرقدان گویند و نام موضعیست و نجار افرند بالکسر خاه و در آن و شمشیر و زینت آن و آنرا فرند نیز گویند و جهاد است معروف
معرب برند و دانه انار و بالکسر خاه و وزن تو ابل و ابراز که در دیگ کنند فرهد بالضم درشت و شتاب زده و بچه شیر زنده و کودک فربه
و تر و سیاه و بالفتح نیز آمده فرهود بالضم یعنی تر و بچه نر گاوی و نام پدر گروهی است از قبیله که خلیل بن احمد عروضی از آن گروه است فرهاد بالفتح
نام مردیست معروف فرهاد جرد دهی است بمرو فساد بالفتح تباهی و تباه شدن و گرفتن مال بظلم و تعدی کشیدن فاسد تباه فصید
بالفتح رگ زدن و عطا برای کسی جاری و روان کردن و انقطاع نمودن فصید فصد کرده شده و خون در روده بریان کرده و آنرا از ...
برای مهمان و تشنه فصاد بالفتح و تشدید فصاد رگ زدن فقد بالفتح گم کردن و همچنین فقدان بالضم و الکسر گیاهی است و بعضی گفته
و انگیاهی که از آن خ انگشت کوبنده و شتر اگر از مویز یا عسل سازند فاقد زنی که شوهر یا پسر گم کرده باشد و نا یابنده چیزی فند بالکسر
کوه بزرگ و پاره از کوه و بالفتح نیز آمده و کوهی است میان حرمین شریفین و نام مردیست و الف تا عرب یا زمین که باران مردان رسیده
باشد و شاخ درخت و گروه جمع و بیهوش اقدام و نوع و گونه و به تحقیق دروغ و خطا و شتی در رای و گفتار و نقصان عقل از پیری یا بیماری فرقد
بالفتح بکجا بسر و بسیاری از موی سر نزدیک بگوش و دوال و بلطف بارکه آن را تنگ بار خوانند و افتیق و مردن فؤاد بالفتح اول بر آد
فواد فهد بالفتح یوز فهود جمع و ماندن شدن بیوز در خواب کردن و دراز کشیدن و بیخ صاحب الغیر ابن فهد نام فقیهی است از فقهاء امامیه
و به تحقیق خواب کردن و تغافل کردن از چیزی و بالکسر بیخ و بالفتح اول مرد شبیه بیوز در خواب و سستی فید بالفتح فراخیدن و مردن و به تحقیق
ثابت شدن و با لا ماندن مال برای کسی جنبانیدن و سائیدن و زعفران سوده و موی دراز که بر لب بر آید و قوابت برای مکه که نیمه
نام شخص آنرا بنا کرده فیاد بالفتح و تشدید باد و مرد فراسنده و بوم مع الذال فاسند و حبت از غلط اعراب پاینده خال
مجوه بعض گفته اند شکرست سفید و سطبر فالوذ و فالوذق معرب پالوده فالوذج نیز درست است و در اصل کلام عرب نیامده فخذ بالفتح
ران و بالکسر خاه نیز آمده و بیرون ران زدن و فوق بر ران رسیدن و فخذ خورد از قبیله و برادران و عرب فخذ بزرگ را شعب یا شعب گوید
پس از آن فصیله پس از آن بطن پس از آن عمارة پس از آن فخذ فذ بالفتح و تشدید ذال تنها و یگانه افذاذ و فذوذ جمع و تیر اول از تیرهای
قمار عرب و چیزهای پراکنده و سخت راندن فلذ بالفتح بخشیدن چیزی به جهت و تا بر دیدن همه و بسیار کردن عطا و دادن پاره از آن
و پاره جگر شتر فلاذ جمع و بالکسر و بالفتح آدم پاره های جگر و گوشت و پاره های طلا و نقره و قرآن جمع فلذة بالکسر فولاذ بالضم معرب پولاد و همچنین
فالوذ مع الراء فار بالفتح و سکون همزه تیز کشتن و دوزن کردن و موشان و اندرش خاره و بادی که در باد زدن ستور کرده آید و ستور را
لنگ کند و بوی خوش که از بشر آید چون گل و ستور خورده باشد و آنرا فارة الابل گویند و نافه مشک و بعضی گفته اند صواب آنست که ...

ادمعی بالف باشد فادر بالفتح بسکون الف گوشت که درمیان پیوند اعضا را التیام بود فتوق بالضم نرم شدن و سست شدن مفاصل
فتخ بالکسر فرجه میان انگشت سبابه و ابهام و بالفتح نام زنانیست و فرو نشستن گرمی آب و بالضم سفره از برگ خرما که بر آن آرد و بیزند
و به تحقیق سستی و ناتوانا گوشت میان مفاصل که بدان اعضا پیوند یافته اند و مقدار معلوم از خوردن فتار بالفتح یعنی فتور و بالضم
ابتدا و نشانه فاتر سست و آب نیم گرم و آنکه ناتوان چشمی که نظرش تیز نباشد فاثور نیا و شسته طشت و خوان از رخام
یا نقره یا طلا و ظرفی که در آن شراب و جز آن کنند و قرص آفتاب و موضعیست و جماعتی که بسر حد رسیده پس رو دشمن برای فرزندش
و جاسوس و منزلت فجر بالفتح آب روان کردن و سپیده صبح و آن سرخی آفتاب است و سیاهی شب و برانگیخته شدن بر معاصی
و زنا و به تحقیق جوانمردی و کرم و بخشش و احسان و مال بسیاری آن و به تحقیق جمع فاجر فجور بالضم میل کردن از دین و جز آن
و از جای برشدن و کنده شدن چیزی و دروغ گفتن و بد فرمانی و تباهی کردن و ضایع کردن نماز و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا
کردن و بالفتح مرد بدکار فاجر مرد بدکار بدکننده و مالدار و ستاو فجار دیگر راه فجور زن فاجره و بالکسر روزی از روزهای که میان قریش
و قیس جنگ افتاده بود و بالضم و تشدید جیم علاوه ان فخر بالفتح و به تحقیق نازیدن بچیزی و هم چنین افتخار و به تحقیق تنگ ... فخور
بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و ناقه بزرگ پستان و کم شیر و پستان بطیر تنگ سوراخ کم شیر و درخت خرما و بزرگ تنه و بسطیر
برگ و اسب بزرگ و در از خشب فاخر گرانمایه و بهتر از هر چیز و خوره و خرما کلان و سپیدانه فخیر نازکننده باکسی و زبون و مغلوب
شده و در فخر بالکسر و تشدید خاء مکسوره بسیار نازنده فخار بالفتح نازیدن و بالفتح و تشدید خاء نازیدن سفالها یا سبو ساز فادر
بالضم و تحقیق جمع فدور بالفتح باز ایستادن گشن از گشنی فدر بالفتح از ایستادن نر از جماع و به تحقیق نر کوهی جوان و بفتح اول
و کسر دال نادان و چوب که زود شکند و به تحقیق و تشدید راه و نقره و کودک فربه یا بمبلغ نزدیک رسیده قراد بالکسر گریختن و بگریختن
و بالضم گریختن و نیز درپیه گاو وحشی و بهر سه حرکت و اکردن جاربای تا سال او معلوم شود و هم چنین فراره دنی القتل جنبه قرارة
یعنی بخشی و منظر او سال او را معلوم کند و بوا کردن و دندان متاع بقیا زد و بالفتح و تشدید راه بسیار گریزنده فر بالفتح و تشدید
راه و دندان ستور را وا کردن و دیدن دندان تا سال او معلوم شود و بار کاویدن و تفتیش کردن از کاری و گریزندگان جمع
و منود آمده فرید فرود بالفتح یعنی قرار بالضم که مذکور شد فرید ... و موضع گریختن رگ و شاخش اسب فرود بالفتح
زن گریزنده از مرد فرقود بالضم و قرفر نام مرغیست فرفار بالفتح هر دو نام مرد سبک و بسیار گو آنکه بهم خبرها شکند فرزدق
لقب مردی از قبیله بنی تمیم بالفتح برشتیدن و کهنه شدن جامه و شکافتن و عصا زدن بر پشت کسی را و سینه یا پشت کسی بر آمدن
و اصل چیزی و رمه گوسفند از ده تا چهل و از سی تا ده و نام مرغیست و نام مردیست مانند غده چیزی است که نزدیک
نر بار آید پیدا میشود و به تحقیق گوزپشت شدن و بالکسر و فتح راه و شکاف فازر راه فراخ و موی پیچه بسیار سیاه که در و سرخی باشد
فسر بالفتح پیدا کردن معنی سخن و دا کردن چیزی اسرار و فسیر و نظر کردن طبیب بول بیمار را افسار بالفتح ... و این عبارت
فطر بالفتح شکافتن و از آن آغاز کردن کاری و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبوده و روزه گشودن و روزه دار و بالکسر انگور

کرزش

کسرش نمایان شود و دروزه گشای و دروزه گشاینده بدن و [illegible] جمع آمده و بالضم و به تحقیق ستاره ایست سپید بزرگ کشیده
دوغی از زبد ناشیر رفت و دوشیدن و بر آوردن و [illegible] شتر و شیر دوشیدن با انگشت سبابه و ابهام یا باطراف انگشتان و آرد و گمیزنا
بکشت فطور بالفتح آنچه بدان افطار کنند فطیر آرد و نارسیده و ناخاسته [illegible] که شتاب کرده شود از رسیدن
و [illegible] بالضم و بالفتح [illegible] نام مردیست و نام اسپی است فطار بالضم شتری که در آن شکاف و رخنه باشد [illegible] بالفتح
گشادن دهان و گشاده شدن و گلی که شکفته باشد فقر بالفتح والضم احتیاج و درویشی و بالفتح بریدن بینی شتر تا بخانه استخوان رسد
تا رام شود و کندن زمین و سوراخ و فرو کردن برای نشاندن کشیدن و بالضم جانب فقر [illegible] باستخوان رسد بالضم و فتح فا جمع و بکسر
و فتح فاف استخوانهای مهره پشت جمع فقره بالکسر و بالفتح و کسر قاف درویشی که احتیاج او را شکسته باشد فقیر درویش که قوت
یکروزه و کفاف عیال داشته باشد و مسکین آنکه بسیار محتاج باشد و [illegible] که زمین باشد و [illegible] باشد و مسکین [illegible] باشد
یا [illegible] رسانند کفاف او شود و مردیست شکسته و آب راه کاریز و [illegible] فقار بالفتح استخوانهای مهره پشت از گردن
تا کمر و [illegible] از قصیده و نام [illegible] ذوالفقار بالفتح نام شمشیر [illegible] که روز بدر گشته شدن و آن شمشیر بعد رسول منتقل
شد و از حضرت امیرالمؤمنین منتقل شد و [illegible] فکر بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و بالفتح [illegible] آمده و بالفتح [illegible]
[illegible] بسیار با اندیشه فور بالفتح جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن و رسیدن و [illegible] شدن [illegible] و بالضم [illegible] آمده
و [illegible] و [illegible] هند [illegible] بالفتح نام مردیست و [illegible] فهر بالکسر سنگی که بدان [illegible] و جز آن [illegible] گوشت
[illegible] و [illegible] و بالفتح و [illegible] جمع کردن [illegible] انزال کردن و آن [illegible] و بالضم [illegible]
جهودان که روز [illegible] در آن جمع شوند یا نام روزی است که در آن طعام [illegible] کنند [illegible] بالضم و آن [illegible]
وفی المذنب [illegible] الیهود [illegible] فهر [illegible] الی [illegible] فهر [illegible] آمده مع الزاء
فخز بالفتح [illegible] فخز بالفتح [illegible] فرز بالفتح [illegible]
و جدا کردن چیزی از چیزی و بالکسر راه و [illegible] و [illegible] زبان فصیح الکلام [illegible] و تشدید راه میل کردن [illegible]
و [illegible] را از جای خود کندن و [illegible] و بالفتح [illegible] قرب تر شدن و دوان شدن [illegible]
از [illegible] فلز بالکسر [illegible] و بالضم و [illegible] مطلق [illegible]
با [illegible] فوز بالفتح رستن و [illegible]
رسیدن [illegible] فیروز [illegible] نام [illegible]
و [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] مع السین فاس بالفتح و سکون همزه [illegible]
و [illegible] که [illegible] لجام [illegible] سر [illegible] بالف [illegible] آمده

فاء مع الزاء

فاء مع السین

فجس بالفتح کبر و فخر کردن فغس بالفتح برهان و زبان گرفتن و لیسیدن آب و جز آن فدکس بالفتح عنکبوت فردوس بالکسر و فتح دال
وادیها که در آن انواع گیاه روییده و بستان و آنچه در هم باشد در آن موجود بود از درخت انگور و خرما و جز آن و نام روضه ایست نزدیک
یمامه از بلاد بنی یربوع و باغیست نزدیک بکوفه و نقوب بعرفین و نام جنت و بعضی گفته اند طبقه اعلای جنتست و بالضم واو و دال
و آنچه برای مهمان آماده سازند و در وقت فرود آمدن پیش او کشند فرادیس جمع فردوس و موضعیست نزدیک دمشق و نزدیک حلب
فرس بالکسر گیاهیست و بالضم مردم ملک فارس و بالفتح افکندن شیر درنده شکار را و فرو گرفتن و شکستن استخوان گردن و شکستن
و هنیز خوردن فرس و چرانیدن و نگاهداشتن اسب فرابیس چیزی که از چوب سازند و کشته شده و نام مردیست فادوس سوار آب
و غذا دادن اسب فوارس جمع و ملکی معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا فرس نیز گویند و بفتحتین اسب ماده
افراس و فرادیس جمع فراس بالفتح فرهاییست سیاه و شیر درنده و ابو فراس بکسر فاء کنیت فرزدق و شیر درنده و کنیه ربیعه بن کعب
معاویه بن مرم فرانیس جمع فرناس بعضی آن گذشت فرناس بالکسر بطر کردن در جنس دهقانان و شیر درنده و مرد سخت و دلیر
و هم چنین فرانس نام مردیست قرطاس بالکسر و بضم و هو فرطس بالفتح ماه و دخانه و دهی است به بغداد فسیس ضعیف عقل و ضعیف
بدن فسفاس بالفتح مرد رذل و سیاه بی و فتیر که فطس بالفتح جب درخت اتش و درخت پاک کرده و مهره افسون که بدان
کیرا بجره و رام کنند و پهن کردن آهن و گشادن سخن کیرا بردی و بفتحتین پهن شدن بینی فطیس بالکسر و تشدید طا و مکسر و مطرقه
بزرگ فطوس بالضم مردن فقوس بالضم مردن و شکستن بیضه مرغ و بر آوردن آنچه در آن است و تباه کردن و کشتن حیوانات
و بهوای کیرا برکشیدن و بالفتح و تشدید قاف نهند و آنه فقعس بالفتح نام مردیست پدر قبیله از بنی اسد و نام مردیست فلحس بالفتح
حریص و سگ و فرس پیر و نام مردیست از بنی شیبان که چون حصه خیقت در امید از حصه زن حصه دیگر طلب داران حصه ناقه
خود میخواست پس در عرب بطفیل ضرب المثل شد فلحاس بالکسر زشت و بیج فلس بالفتح تشنیز یعنی درم زدن فلوس جمع و بالکسر نام
بتی است قبیله طی را و بفتحتین در یافتن چیزی را افلاس بالفتح و تشدید درم تشنیز فروش فنس بفتحتین فقر و درویشی قانوس بفتح
و فانوس شمع را از این جهت گویند که روشن میرود قطاس بالکسر حوضی که در کشتی باشد و آب در مستعمل در آن جمع شود و ظرفی
که از چوبهای چوب سازند و آب خوردن در آن میدارند و قدحی که آب خوردن بدان قسمت کنند فقتطس بالکسر مرد پهن بینی و کج
و ضخیم فهرست بالکسر نوشته که در آن نوشتها و ابواب و فصول جمع کنند معرب فهرست **مع الشین** فتش بالفتح جستجو فاء مع الشين
کردن و کاویدن فجش بالفتح شکافتن و نرم کردن و فراخ کردن چیزی فحش بالضم زشت گفتن بدی و سخن زشت گفتن و بالفتح ضایع کردن کار
و در جواب از اندازه گذشتن فاحش بسیار ثقیل و بسیار غالب و هر چه از حد در گذرد و مرد زشت سخن و زشت کار فحاش بالفتح و تشدید
حاء بسیار زشت سخن و زشت کار فدش بالفتح ریش کردن سر و بالفتح بسط کردن و گفت که برگ او گستردن و فضای فراخ
و شتران خورد و موضعی که در آن گیاه بسیار بود و ریزهای خورد از درختها و هیزم و گیاه و کلاه و کوفته و آنچه برای فرش کردن بکار آید
و گستردن و پهن افکندن و فراخ کردن کار برآورده که فراخ شدن و هموار شدن ستم بستر و دروغ گفتن و نام مردیست که چون بر آن فرود

آمده

آمده بود فراش بالفتح پروانه چراغ و زنبور خرد و گل خشک شده بر زمین بعد از رفتن آب و حبابهای شراب و خنبه و قطرهای عرق و درخت
سبز بر زبان و دو آهن باریک که در دهن اسب لجام پیوند کنند و بالکسر گستردن از غالی جهیز و جز آن و زن و گستردن و کار
فراخ کردن بر کسی و آشیانه مرغ و حبابهای بودن زبان در تنگ دهان و بالفتح و تشدید و اوساط ذرش اندازنده فریش ستوران بعد از نتاج
دادن بهفت شب و آن چیزی وقت بار کردن است بر آن ناقه که نوزاده باشد فقش بالفتح و تشدید بیرون شدن باد از مشک
و شتاب دوشیدن شیر از ناقه و آروغ دادن و تخم خشک کردن و سرور و تندی کردن و سفه و نادان و بار در فحش است بالطش و بطرتی
و تنگی پستان و جدای جمع شدن آب و بالفتح نام مردیست فتوش بالفتح ناقه پر اکنده پستان و بالطش بطر و سرور که بجزی باطل آید
فقش بالفتح شکستن تخم مرغ بدست فنفیش بالفتح سکون باد و تحتانی سوار شدن بر بادة و ناز کردن و تکبر کردن و دیدن کسی آنچه
پیش او نباشد و سر قضیب **مع الصاد** فحص بالفتح کاویدن از چیزی و تفتیش کردن و تر کردانیدن باران خاک را و شتافتن و دوندن
پیش کودک جهیدن و آشیانه مرغ و درنگ مواره در زمین و موضعی که در آن سنگ است و نام چند موضعیست در مغرب زمین فرابیص
بریدن و شکافتن و دریدن و رسیدن زخم برک گوی فریص شریک آب در کنار کردن و بنفه داده گوشت میان پهلو و دوش و گوشت
که پیشه می لرزد و فرایص جمع فراص بالکسر سخت و درشت و سرخ و نام مردیست و بالفتح و تشدید راه و پوده کردن است با فص بالفتح و تشدید
صاد نگین و بالکسر و بالضم نیز آمده فصوص جمع و پیوند استخوان و مفصل و قطع کار و معدن چشم و دانه درخت مثل فضاص بالفتح و تشدید
صاد نگین کر و نام مردیست فقص بفتحتین تر شدن و روان شدن تری زخم و جدا کردن چیزی و بیرون کشیدن و آواز کردن ملخ
و گریستن کودک گریه ضعیف و دانه نک چوب که گویا او را روغن داده اند فقص بالفتح شکستن تخم مرغ فقیص آهنی که در آن اکوشه خانه
گردن کشند فقوص بالفتح و تشدید و نهرغ نرم خربزه و خام قبص بالفتح تاش و درایل شدن **مع الضاد** فضض بالفتح دعاء و خلعت و فنش
چیزی خوب خار و خربزه فرض بالفتح تعیین کردن وقت چیزی مستحضر کردن و در مرسوم کردن و عطا دادن و اندازه کردن و بریدن و رخنه
دو چوب کرده و صدای کمان و زهی از خرما پیوند یعنی سوراخ گوشه کمان و جز آن و سپید و جوبه از چوبهای خانه و جامه و عطا و مرسوم و مقرر کردن
آتش زدن از آتش زنه و بیز تار فرفض بالضم پر شدن کاوه و جز آن فارض گاو پیر و هر چه کهن و بزرگ جثه باشد فراض بالکسر جمع فرض
و آتش زنه و دهانه جوی و آنکه از پاس فریض بیرونی کمان سوراخ کرده فرایض فرعها و حصهای ما از هر مرده مرکه ورثه جمع فریضه
و علم قسمت میراث فض بالفتح و تشدید ضاد شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه فضاض بالضم شکسته ریزه و شکسته
فضفض بفتحتین و بالفتح و تشدید ضاد و سیم کره و لقب مردیست فضفض آب خوش روان و نگوید که اول نظر بر شود و هر چیز متفرق و پراکنده
فضفاض بالفتح برده فراخ و پیراهن فراخ فیض بالفتح رود نیل و نهر بصره و فاش شدن خبر و مرگ واشدن راز و بسیار شدن چیزی و لب
ریختن و رود و بسیار شدن آب چنانچه از اطراف بریزد و مردن و برآمدن جان و هر چیز بسیار دهنده و جوی بسیار فیاض جوی آب و جوانمرد
بسیار بخشش و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد فیوض بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و برآمدن جان
مع الطاء فرط بالفتح تقصیر کردن در کاری و ضایع کردن و فوت کردن آن و زیاده کردن و غالب شدن و بسخن بر کسی در گرفتن

فاء مع الصاد
فاء مع الضاد
فاء مع الطاء

وزنه ان کس در کوچکی وجنبش فرستادن رسول بسوی کسی واستبشار شدن تنگی یا آنکه نزدیک شدن زمان نگفته آن وجنبش بی کردن وجنبش
رفتن بآب دیرکرده برای اصلاح حوض ودلو و نگاه بجنبش آن وشتاب کردن آن برکسی ودرگذشتن درکاری وزمان ووقت آمدن جنبش
کسی بعد از مدت و آن مدت زیاده بر پانزده روز است روز نباشد وزیادت حفیه وکوه خورده با سر رشته ریک نشانه است که آن
راه توان یافت ودراین موضع است بیابد بتحقیق کسیکه برای آب جنبش رود یا اسباب ریزد از دلو ورسن وپاک کردن چاه مفرد جمع
آمده وآنکه برای جای دیگر جنبش ومقدم باشد تا هر که پیشتر آمد او را باشد وهر کاری وتر آبا که جنبش فرستاده شود وهر طفل که جنبش
از بلوغ بمیرد وبتحقیق ستم کردن واز حد درگذرانیدن وکاری که درو از حد گذرانیده شود وکار گذشته وماند ودانسته وبلندی وجسته تیز
رود که زخره از میان دیگر فارط جنس بوده آب فرط بالفتح وتشدید را وجمع ستاره که جنس بنات النعش والفقد وهر دو را فرطان
گویند وفراط القطا جنس رونده کان مرغ وسنگ خوارسوی وادی وآب فریط بالفتح جنس آن وسبقت نمودن درکار فراط بالکسر جنس
دستی کردن وپیشتر فتح کردن وآبا که هر که جنس آید بنده او را باشد فسطاط بالکسر والفتح نوستان مصر که عمرو عاص او را
بنا کرده بود وخیمه وخرگاه بزرگ دسرا پرده وجماعت انبوه از اهل شهر فسیط آنچه از ناخن بگیرند وبه جنبه ازند فلط بالفتح وجنبش
وحیران شدن از بشیه وبتحقیق ناکاه فلاط بالکسر ناکاه بکسی رسیدن وناکاه بکسی سخن گفتن ووجب کردن مع الظاء فظ
بالفتح وتشدید ظاء بدخو ودل سخت ودرشت سخن وآب سکنبه که بیفشرند وبر بان برابط نیافتن آب خورده وفشردن شکنبه
وکشیدن آب از آن فظظ بتحقیق بدخو شدن ودرشت سخن شدن وهم چنین فظاظ وفظیظ آب منی مرد یا زن فرط یا فظیظ
هر دو بالفتح مردن وبر آمدن جان ودادن جان را مع العين فجع بالفتح دردمند کردن وسبب زده کردن بمردن چیزی
که جنس از عزیزه وکرم باشد وسبب کردن فاجع سبب زده وکلاغ سیاه که او را غراب البین گویند فدع بتحقیق کمی وکجی بوجود
ودیاگه جایکه کف ودست وقدم برگرده ورفتار بر پشت قدم وبلندی میان فرع بالفتح بلندی وبالای هر چیزه ومهتر وشریف قوم وتال
ومنفعت آمده وموی تمام وشاخ درخت وکمان که از شاخ درخت سازند وکمان که از شاخ شکافته باشد وعصا بر سر زدن وجز
شده از قوم خود بیزرگی وجمال ولگام زدن بر اسب تا باز ایستد وبار جهش وجوالی آب بسوی شعیب کوه وبالفتح نام یکیست
وموضعی است نزدیک بفره است ودیگر ... مدینه مشرفه ومردم که موی سر بسیار ودرشته باشند جمع افرع ضد اصلع وبتحقیق اول کجه
ناقه وکوسفنده که عرب برای بتان خود میکشتند فرع بتحقیق جمع دنام موضعیست میان بصره وکوفه وبسیاری موی شدن وتمام موی
شدن وجنبش وبدین معنی بسکون را نیز آمده ومفرد فرعه وجوی که در سنگ ریا ده کنند فزع بالفتح والکسر وبتحقیق ترسیدن
وفریاد رسیدن وفریاد جنبش وپناه جستن وبتحقیق ترس وهم فصع بالفتح والکسر فشاران رطب وبدر آوردن از پوست وپالیدن
چیزی بانگشت تا نرم شود واکردن وعطا کردن چیزی وکردانیدن کودک غلاف سر نقصب چنانکه حشفه از غلاف بیرون آید وپیشاب
از سر واکردن وظاهر کردن چهارپا رسن را وباز نهان کردن فظع چیزی که تشنیع وقبیح که در قبح از اندازه بگذرد وآب خوش
وکوارا فظیع بتحقیق عظیم وبدیشتن کار برآمد چنانکه طاقت بر آمدن آن نباشد وپرشدن ظرف وتنگ آمدن از کاری فقع

بالفتح والکسر سارو غ سفید ونرم وسخت دوبین وبالفتح دزدی کردن وتیز دادن وسخت نیر وغالب شدن وبالید شدن وابدبلیغ رسیدن
کودک ومردن از گرما وبالفم جوزهای بسیار سفید افقع فقوع بالفم سخت زرد شدن وزر غالب شدن فاقع بسیار زرد فقاع
بالضم والفتح مردی سرخ رنگ وهم چنین فقفع بالفم شبه ده قاف شرابی که از جو وغیر آن سازند وبجوشند ودر بعضی از رسایل فقه مرزه
تفسیر کرده وگفته اند اگر شیره جو چون نگاهدارند چند روز دیگر شود فقاع گویند وکیاهی که چون خشک شود سخت گردد وماننده ناخن
چهارپایان شود وبالفتح ودشبه ده قاف سخت سخت فقا فیع حبابهای آب فکع بالفتح سرخش اندوهش از اندازه وبغضب ودرش
بجای فلع بالفتح شکافتن وبریدن وشکاف وجز آن وبالکسر نیز آمده فلوع بالفم جمع بالفتح تنگ یرنده فنع بتحقیق فزون شدن
وبسیار شدن مال وجز آن وکرم وافزونی وتیزی بوی مشک ودیگر چیزه وبالکسر زن مال بسیار دار افزون شونده وهم چنین فنیع فرنج
ودمیدن بوی خوش فیع بالفتح کار مع الغين فتغ بالفتح مالیدن چنانکه گفته شود فتنغ برگشتن فدغ بالفتح شکافتن چیزی
باشکافتن چیزی داه واکه وکوار اکردن طعام وبتحقیق جمیده قدم فرغ بالفتح ریختن آب را وبالکسر بر وجهش از کاری وهر
وضایع وبتحقیق نیز آمده وبالفتح رنیه شدن آب وجای بر آمدن آب از دهن دلو ودو دسته ترده روش که بعد میان ایشان
نجب رتبت یکی بیرون است وبعضی گفته اند بفقد ونج ذرعیست ودر آن هر دو ستاره است منزل از منازل قمر یکی را فرغ مقدم ودیگری
فرغ مؤخر گویند فراغ بالفتح بر وجهش از کاری وبالکسر دهن دلو وظرفی که در آن دو شاب باشد واسب فراغ کام وکیک تنگ بار دوامی
فراغ بزرگ که از چرم سازند وناقه بسیار شیره کلانه که بزرش نیز بود وکاسه بزرگ که نتوان برداشت وپیکان پهن فروغ بالفم بر وجهش
از کاری وبالکسر وفتحها وجمع فرغ فریغ اسب فراخ کام وزخم فراخ وزمین هموار فشغ بالفتح از بالا فرو کردن تنبا زانه بوزیر
آوردن کسیرا وبالا شدن وپوشیدن چیزیرا فشاغ بالفم پاره از چرم که مشک را بدان دوزند وگیاهی است که بر درخت پیچد ودر خشت
خشک گردانند وبدین معنی بر شبده شین نیز آمده وبالکسر کسل وسستی مع الفاء ۶ فوف بالفتح شانه کاو وبالضم سفیدی ناخن
خراد وتوهی از برد یمنی وپوستی که بر هسته دی دل باشد وجز آن اندک فیف زمین هموار وهواء که در آن آب نباشد وبعضی گویا آنرا
مخفف در آن وزده وموصعیست مع القاف فتق بالفتح شکافتن نافه مشک وپراکنده ومختلف شدن گروهی وتنزیه افتادن
میان مردم ونشان دو جمع وبقیع تا نیز آمده وموضعیست در آن بارانرا نه باریده باشد دیگر دایکر در آن باریده باشد وبالفتح
کودرجنبه پیدا آید واهتزا با فتق گویند وعوام آن باد بغ گویند وبتحقیق کشاده شدن اندام زن وفراقی وارزانی شدن ورسال
فاتق شکافنده فتیق سرو تیز زبان وشتری که اندرونی کشاده وفراخ شده باشد وجمع نودش وپیکان دو شاخ فدوق بتحقیق
نان تنک که در میان تنور فرو افتد ونان ریزه ها وپاره ها وپاره از آرد وخمیر گرده ولقب همام بن شاعر مشهور فرق بالفتح جدا کردن
وکشادن وراه میان موی سر که آنرا فرق سر نیز گویند وپیمانه ایست اهل مدینه را وآن مقدار سه صاع است یا مقدار شانزده رطل وبالفتح
را نیز آمده وبعضی گفته اند که فتح را افصح است از سکون راه وبالکسر رمه گوسفند ورمه گاو وجز آن وکوه وپشته ومیعه کشاده که
وشکاف میان فرشکافته ویاره چیز وبالفم جدا وقرآن وبتحقیق ترسیدن وجمع با سفیدی وجمع ودرمیان بیع درآمدن ودوری میان

مع الظاء

مع العين

مع الغين

مع الفاء

مع القاف

دو خبر و میان دو ستم شتر در آنجا که بلندی یک ران اسب بر ران دیگر و جدای دوری دندانها از پیش از یکدیگر و جدا شدن تاج خروس
از یکدیگر و دور بودن موهای ریش از یکدیگر و بالفتح دیگر راه که با خورد و پراکنده که زمین را نروید و ترسنده و بالکسر و فتح راء گروه هوای
مردم جمع آن فرق گرده بیشتر از فرقه و جمع افرقات نزدیک بزبن و بالضم و فتح راء جمع افراقات نزدیک بنامه فارق جدا کننده
دختر با ده ماده شتر و زن که دو زده سپید کرده باشد و ابر جدا شده از ابرها فاروق فرق کننده میان دو چیز و لقب عمر رضی الله عنه
زیرا که فرق میکرد میان حق و باطل یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام بکه در حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر و اسلام و تریاق
فاروق تریاقیست بهترین تریاقها و بکوزن معاجین و مرکبات زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت فراق بالکسر از هم و دیگر جدا شدن
و بالفتح و الکسر جدای فروق بالفم رمیدن و ترسیدن ناقه ماده شتر از دوزده و نام موضعیست و بالفتح لقب شهر قسطنطنیه فرافق
بالضم شیر درنده و جانوریست که پیش پیش فریاد می کند و می ترساند و آنرا سیاه گوش گویند معرب سیاه گوش و آنکه راه بر لشکر باشد
و آنکه نامه بر سلطان راه ناید فستق بالفم و فتح تاء و فتح معرب پسته فسق بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان و در طب زهرا
و ترک سرحق نمودن و بیرون آمدن از راه راست و کار بد کردن و هم چنین است فسوق بالضم و فتح سیبی مرد بزه فسق و هم چنین
فسیق بالکسر و تشدید سین فشق بالفتح گشاده شدن از خوردن از سختی و بسیار شدن دنیای کسی و بمعنی بساط و حرص و
خشنودی و پراکنده شدن نفس و گرفتن و دویدن و دوری میان دو شاخ و دوری میان اول و ثانی کلمه و آخر آن فلق بالفتح شکافتن
و بالکسر شکاف دهان و سخن هر چیز و فتح نیز آمده فلوق جمع سختی و بلاء و کار شگفت و چوبی که او را شکافته تیران کمان و هر پاره را آنرا فلقی گویند
و بمعنی صبح و سپیده دم که آنرا عمود صبح گویند و از زیر کمان دو زنخ با جامه و دو زنخ و زمینی است میان دو پشته زمین و فضائی که ده
میان دو ریگ توده و کنده چوبی زنند که سوراخ بسیار دارد بقدر فراخی ساق و مردم را بفلقه در آن ساق با اندازند
و بند کنند و آنکه از شیر شکافته جا بماند و شکاف کوه و شتری که از زخمش بریده شود و در یمن و بالکسر و فتح لام دوم مفلاق
شکافنده و برآورنده چیزی از چیزی و آفریننده و نام موضعی است که شکافته شود یا از ظاهر شود فالق الحب بر آورنده دانه و گیاه
از دانه و فالق الاصباح شکافنده صبح از سیاهی است فلاق بالضم شیر پیر شده و هم چنین فلوق بالفتح و الکسر منفلق شدن و ترش
شدن شیر چنانکه بریده شود و بالضم و الکسر تخم مرغ که شکافته شود و هر آنچه بر آید فلیق بالفتح کار شگفت و هو جایف در کبث در
کردن دور بازو و معاکب پس حلقوم شتر و بالفم و تشدید لام مقشوع از تنفالی و انشکافته فندق بالفتح و دال میوه
معروف که آنرا بندق نیز گویند و کاروان سرا که بر راه باشد و نام موضعیست فندق بالفم صحیفه حساب فنیق بالفتح شتر نر نیکو
که بر آن سوار نشوند و آزار نرسانند و عزیز دارند فنق بمعنی شتر ماده فربه و زن نعمت پرورده فوق بالفتح سوفار تیر و بمعنی جهت بالا
اول که از آن جا آمده باشد و رغبت و نوعی از کلام و زندان از زن و جانب زبان و جای زه از تیر و فوق الذکر سر قضیب و بالفتح باد
و زبر نقیض تحت و فزون و افزون و بلند شدن بر دیگران فواق بالضم بر آمدن باد از سینه و برآمدن روح یا باز گشتن شیر به پستان
و جمع شدن شیر در پستان ناقه و بادی که از سینه بر آید و حالتی که وقت نزع شخص پیدا شود و مقدار زمان میان دو دوشیدن که حاقی

می ملکانند

می ملکانند شتر بچه را تا شیر فرود آید یا زمان میان دو دست مالیدن پستان و گشادن از آن و بالفتح نیز آمده فهق بالفتح پر شدن
ظرف چنانکه از سر بیرون بیرد و بمعنی نیز آمده و رسیدن چیزی بفهقه یعنی با استخوان گردن فیهق بالفتح فراخ و گشاده و زمین فراخ
ماده و نیکو و برگزیده فایق افزون و زیاده بر کسی و برگزیده از هر چیز و موضع پیوند سر و گردن فیلق بفتح فاء و لام لشکر فیالق جمع
و مرد بزرگ فیق بالفتح آوازها کان و بالکسر کره فاف که گرد و بیابان محیطست و مرد دراز و موضعیست و شیر که میان دو دوشیدن در پستان

فاء مع الکاف

جمع شود و بالفتح یا نیز آمده جمع فیقه بالکسر **مع الکاف** فتک بالفتح و کسر و ضم ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و هر کاری دلیر شدن
معذر کردن و دلیر شدن و هم چنین فتوک بضم ناگاه کشتن یا زخم زدن کسیرا و اقدام کردن در کاری فاتک دلیر و قصاب
جوانب فتاک بالضم و تشدید تاء جمع فتک فدک بفتحتین دهیست بخیبر فدیک بالفم و فتح دال نام موضعیست فرسیک
نوعی از شفتالو فرک بالفتح مالیدن جامه خوشه و دشمن داشتن یا دشمن داشتن زن شوی را و شوی زن را و هم چنین فروک بالفم و الکسر
یا دشمن زن یا شوی و دشمن شوی با زن و بالفتح نیز آمده و نام دهیست بمعنی سنبل بن کوش و دست شدن آن دهیست باصفهان
و بالکسر و فتح راء موضعیست و بالفتح و الکسر راه چیزی که دست ادنا لیده و پاک کرده شده فارک و فریک بالفتح آنکه گندم را از اره فریک
دانه و جو که آنرا مالیده و پاک کرده باشند و در طعم آن آمیخته باشند فک بالفتح و تشدید کاف جدا کردن و دو چیز بهم بسته
از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را و دور کردن کودک را از گره بیرون آمدن و آزاد کردن بنده را
و هم چنین فکوک یکی از دو طرف زنخ بالا و زیرین را فک اسفل خوانند و پیر فرتوت و دوان دست و کردن
از آنکه در دست باشد فکاک بالفتح و الکسر آنچه گرو را بدان بیرون آرند و خلاص شدن آن اسیر از بند که فکک بمعنی گشاده
شدن بند و دوش از ضعف و سستی و شکسته شدن طرف زنخ و آماسیده شدن قدم فلک بالفم کشتی و کشتیها هم و جمع آمده جمع فلک
بالفم نیز آمده و معنی آن گذشت و بمعنی آسمان افلاک و فلک بفتحتین جمع و چرخ ریسمان و معظم و کرد از هر چیز و جمع بکسر و آنکه او را
گرد آرد و در یک توده کرده باشد و زمین گرد بلند آمده و امثال آن فلکه بالفتح فتوک بالفم ستیزه کردن و بالفتح مقیم بودن بجای و ورزیدن
در کاری و در یغ کردن فنک بالفتح شگفت و بفتح نون نیز آمده و فتنی و ستیزه و غضبه و دریغ و بالکسر در خانه و پاره از شب و بالفتح نیز آمده
و پیوسته خوردن طعام و کرده پوستین آن و بمعنی جانوریست که آنرا بفارسی دله گویند و از پوست او پوستین سازند و آن پوستین
بهتر از پوستینها و موافق بجمیع مزاجها معتدل است و مجاز اهل آنرا فنک گویند و سمرقند و قلودیست **مع اللام** فال بالفتح

فاء مع اللام

و سکون همزه شگون نیک و کاهی در شگوفه بد نیز آمده و فال بالف و هیت بفارسی معرب پال از آلات قطب عاماً یا نوعی
نوعی بحزان شوربت بجوزستان و بعضی گفته اند که آن فاله است فیال بالکسر و همزه نوعی از بازیست آن چیزیست که آنرا
پنهان کنند و بعد از آن آن خاک را قسمت نمایند و حصه خاک یک کس آن چیز یافته شود فتل بالفتح تافتن و برگردانیدن و هم چنین
و دوری میان ارنج و پهلوی شتر منتبل بالفتح چیزی تافته شده و رسن با یک از لیف خرما و چرک میان انگشتان فتل بالفم و هم چنین
ترب و بالفتح و بمعنی نشستن و بلطف شدن فحل بالفتح نر از هر حیوانی فحال و فحول و فحولت جمع و نام موضعیست و سهیل ستاره سهیل و نام مردیست و حصیر

کر از ریشه قوی باشد فحول بالضم جمع و موضعی است در شام و بالکسر و بالفتح نام چند موضع است و فحل فحیل نر اصیل و کریم فحال بالکسر
جمع فحل و بالضم و تشدید حا درخت خرما نر که بر ندارد فرهل بالفتح بچه کفتار فل بالفتح مرد ناکس بی مروت فسول و افسال جمع
و شاخهای درخت انگور که بران نهال باشد و از شیر باز کشیدن کودک و بالکسر نان فسیل نهال فسکل بکسر فا و کاف مرد کاهل و فسکل
بکسر فا و کاف و ضم هر دو اسب دهم که در میدان پس همه آید و عرب ده اسب که شتاب کرده در میدان بتازند نامهای ایشان بترتیب این است
مجلی مصلی مسلی مرتاح عاطف مرتاح مؤمل حظی لطیم و سکیت بالضم و فتح کاف که آنرا سکیت و فسکل گویند
نیز گویند فشل بالفتح ناتوان و سست شدن و سیر ترسنده و بددل و بالکسر هودج و چیزی که زن در زیر خود اندازد و در هودج و فتن
بددل و ترسیده شدن فصل یکی از چهار موسم سال و یک جنس از نخل و جز آن فصول جمع کردن و جدا کردن و جدا شدن و پرده و حجاب
میان دو چیز و پیوند استخوان از بدن و مفصل چند اعضا و سخن بیان و فاصله حکم رفت و فاصل میان و باطل و از شیر باز کردن کودک و باز
داشتن و بریدن و تغییر که در نه قیمت واقع شود و آن اسقاط یک حرف متحرک باز باشد و مانند آن و میان هیچ جایز نیست و فصل الخطاب
کلامی که فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل و کلمه اما بعد و کلام بی‌نظام البینة علی المدعی والیمین علی من انکر فصال
بالکسر باز کشیدن کودک از شیر و جمع فصل فاصل فرق کننده میان دو چیز فصیل دیوار بیرون حصار یا بیرون شهر و شتر بچه از شیر
بازکرده و از مادر جدا شده و از مصراع بن دیوار درون حصار فضول بالضم بر آوردن از شهر یا جمع فضل افزونی و همچنین فضیلت
و افزون شدن و بخشش و فضل کردن بر کسی فضیلت و بر همین زن یا مرد که جامه بی‌دون و یا باشتن در خانه بپوشد برای کاری کردن
فاضل افزون آینده و مرد دانا و صاحب فضل فضایل افزونیها و درجات بلند جمع فضیلت فضول بالضم زیادتیها و افزونیها جمع فضل
و فضل انگه جاها یعنی مشغول شود در بیهوده و سخن کند فضال بالکسر جنس و فضل بر کسی و جدال کردن در آن و بالفتح و تشدید ضاد
مرد بسیار فضل فعل بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت و جنبش آدمی و اندام زن و اندام هر ماده که باشد فعال بالفتح کار نیک و
سخاوت و مروت یا هر کاری که باشد نیک یا بد و بالکسر کردار و کار را جمع فعل و با چه کرکار کردن و دسته تبر و تیشه فعل و همچنین جمع
و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده و نامی است از نامهای حق تعالی فعل فعال یعنی فعل ماشی قل بالفتح و تشدید لام رخنه روی کارد
و دندانه دم شمشیر فلول جمع و هزیمت کردن لشکر را و شکستن قومی که در جنگ منهزم شده باشند مفرد و جمع آمده و بالکسر زمینی خشک که
در رویگاه نباشد و باران نبارد و فلیل درختانبوه و دندان پیشین شتر که رخنه شده باشد فل بالضم و تخفیف لام مخفف فلفل فلفل
بکسر هر دو فا و ضم معرب پلپل و آن دو قسم است کرد و دراز و گرد نیز دو قسم است سیاه و سفید بالضم هر دو فا و خدمتکار بزرگ و دار فلفل
درخت فلفل در اول بار آوردن فوفل بالضم والفتح معروف و درخت آن مانند درخت نارجیل است فول بالضم باقلا و دانه‌ایست
مانند نخود و نخود را نیز گویند فوال بالفتح و تشدید واو باقلافروش فواصل اواخر آیات قرآن بمنزله قوافی در شعر فواصل الجنسوای بزرگ
و عطاهای نیکو فیل بالکسر معرب پیل جنس گران فیول و افیال جمع و بالفتح و الکسر سست رای فیال بالفتح و تشدید یا پیلبان
و صاحب فیل فایل رگ ران و گوشت کنار ران فیصل بالفتح حاکم و حکم که فصل کند میان حق و باطل و دین جهت حاکم را فیصل گویند

مع المیم

مع المیم

فأم بالفتح و سکون همزه سیراب شدن و پر کردن شتر دهان را از گیاه فئام بالکسر و مد همزه گروه مردم که علیم و چاروکه بر وی
کشند و طعام بیاخوانند نه بهمزه فوم جمع فحم فاموش شدن چنانکه جواب نتوان داده و آب ساکن که روان نباشد و بالفتح و همچنین انگشت فحم
یکی اول شب یا سیاهی شب فاحم سخت سیاه و گرسفند و آواز کننده فحیم انگشت سخت سیاه فحوم بالضم سیاه رنگ شدن و گریستن
کودک چنانکه گیرد شود و ببرید و معنی است فخام بالضم روان شدن آب چاه فخیم بزرگ قدر و هر چیز بزرگ فدم بالفتح و ریمانکه
دهان بر سخن و گران و دستی زبان و کم فهم و مرد نادان و درشت و بخاکنده و خون سرخ سیر رنگ با انگشت سرخی او بسیار نباشد فدام
جمع و دهان بوس که بر دهان خود می‌بندند وقت آب خوردن و آنچه برای صاف کردن آب و شراب بر دهن کوزه و ظروف کذارند و یا
دستار فرزدم بالضم و زاء کند مورچه روز فرطوم بالضم بینی موزه فضم بالفتح شکستن چوبی چنانکه جدا نشود و گسستن و ویران
و ویران شدن خانه فطام بالکسر جدا و بر کردن کودک از شیر فطیم کودک از شیر باز شده و باز و شسته از عادت فطم و همچنین
جمع فاطم ... که شیر به یکسال از وی بازگشته فطم بالفتح باز کردن کودک را از شیر و بریدن که و جز آن و باز و شستن از عادت فعم
بالفتح آکنده و پر کردن ظرف از آب و مانند آن و پر کردن بینی از بوی خوش و درشتی است بالفتح فعم بالفتح آکنده و پر کردن ظرف از
آب و مانند آن فغم بالفتح بستن و گشادن بوی خوش سوراخ بینی را و بسیار دادن را و بسیار خوردن بی فایده و همچنین مغتم شدن
بجای دو لازم شدن بدان و حریص شدن بچیزی فقم بالفتح و الضم زنخ یا بکلاف زنخ بالفتح آنکه بجنبش زبان از میان دندان بیرون
آید و همچنین پر شدن و دندانهای پیش بالائین بیرون آمدن و بسیار روغن حاصل شدن و مال بسیار شدن و کم شدن و همچنین
دهان و بالفتح و کسر قاف سرد و دانا که در سخن بر خصمان غالب شود فقیم بالضم و فتح قاف و سکون یا گروهی از عرب بنی کنانه فم
بوسه و گفت دهان و بتشدید میم نیز آمده فوم بالضم سیر و نخود و گندم و نان و هر دانه که از آن نان پزند و گروه و پاره و سیر و لقمه
بزرگ فهم بالفتح دانستن و دریافتن و بفتح ها نیز آمده و پدر قبیله است و بالکسر و فتح ها زود و نیک دریابنده فلقم بفتح فا و قاف و سیح
فلهم فرج زن و چاه وسیع فیتم بالفتح مرد سخت فیوم جمع فیلم بفتح فا و لام مرد بزرگ و مرد بد دل و چاه فراخ و شانه دندانه
از بسیاری از لشکر

مع النون

فتون بالضم گمراه شدن و بفتنه انگندن و شگفت آوردن از خوبی فتن بالفتح سوختن و از زر سودن
و شگفت آوردن از خوبی و گونه و حال و بالکسر و فتح تا جمع فتنه و معنی آن گذشت فتان بالفتح و بالکسر غلاف از چرم و پوست و ریاحی
و بفتح و تشدید تا دزد و شیطان و فتنه انگیز و حبشه و رفتین نقره یا آتش در آورده و سیوی فاتن گمراه کننده و شیطان فتیان بکسر
جوانان و جوان مردان و همچنین دو جوان و شب و روز فدان بفتح ن... سنگ و قصر بزرگ و بلند فدادین بالضم و فتح دال ... فدان بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو و یا ده گاو که با هم ببندند و برای شیار راندن و گاوشتی و آلت شیار راندن که بر گاو نهند
برای شیار راندن فدادین بتخفیف دال جمع و معنی فدادین بتشدید دال گذشت در فداده و بر سیاهی فدان را بایدوره و لفظ ابد بدال
مهمله و دال معجمه در حقیقت لفظ باتاج تغییر کرده و این ابد و آماج در فارسی آهنی است که بدان زمین را شیار کنند و کاوآهن و آهن
جفت گویند فرعون بالفتح و کسر فا و ضم دارو ذکر است معروف و صاحب قاموس فرعون بیاء موحده آورده و گفته اند آن معنی

صمغی است که درخت او شبیه بنقاء و طعم او بغایت تیز بود و اهل شام و مصر آنرا ابان مغرب گویند فرن بالفتح جای نان پختن که در زمین کنند
و آن جز تنور است و نانی که در آن پزند آنرا فرنا گویند و نیز فرنا بمعنی مرد درشت غلیظ و سگ زن آمده فران بالفتح نام ایالت و بالفتح والتشدید
راه مشهور است وسیع در مغرب زمین فاران نام کوه است که در تورات مذکور است فرین بالضم و فتح راء و یا ساکن نام موضعی بکسر و التشدید
راء مکسوره موضعی است فرزان بالکسر معرب فرزین و فرزانه جمع فرقدان دو ستاره است نزدیک قطب فرقان بالضم قرآن و هرچه
بدان فرق کنند میان حق و باطل و صبح و حجت و تورات و نگاه شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر فرسن بکسر فاء و سین سم شتر
فراسن بالفتح جمع و گرسنی شتر فرجون بکسر و فتح جیم است خار ستوره فراسیون بالفتح گیاهی که آنرا فرعون بالکسر لقب ولید بن مصعب
مصعب که معاصر موسی بوده و لقب هر که پادشاه مصر شود و هر که سرکش و متمرد باشد و بعضی گفته اند نام پدر خضر یا پسر او فسن بالضم
دهی است فاشان دهی است بمرو فطن بالکسر زیرکی و فطن بفتحتین و فطنه زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و الکسر زیرک و دانا و بر وزن عدل
و عضد نیز آمده و همچنین فاطن و فطین و فطون بالفتح فطن بالضم جمع فطن اساطیون بالضم بکوف گرش گوهی و بعضی نجم آنرا
گفته اند و این نیکو است فقدان بالکسر و الضم گم کردن فلان و فلانه بالضم کنایت از آدمی و با الف و لام کنایت از جانوران و گاه بکار
نیل گویند در رفتن جمع ملون فن بالفتح و التشدید بر وزن خال ذکر نوع چیزی و راندن فنن بفتحتین شاخ افنان جمع افانین جمع الجمع
الفغان نوعی سکان فوران جوشیدن فیضان بفتحتین مردن و ریخته شدن آب از بسیاری و فاش شدن چیزی فیحی
بالفتح شد آب **مع الهاء** فاده مرد زیرک فره بفتحتین سخت شاد شدن و شهوت معروف نزدیک سبستان اما بفتح الف
که آنرا افراهم است بر وزن حبانه است و بالفتح و بکسر را مرد سخت شاد فرهین فارهین جمع فقه دریافتن و دانستن چیزی و علم دین
شریعت و بالفتح و کسر قاف دانشمند و همچنین فقیه فکه بفتحتین خوش طبع شدن و ظریف شدن و افت شاد شدن فاکه و فکه
بالفتح و کسر کاف شادان و خوش طبع و ظریف فواکه میوه ها جمع فاکهه و بعضی گفته اند خرما و انگور و انار باشد و این خطا است فوه
بالفتح و فاه دهان افواه جمع و بفتحتین فراخ دهان شدن و بالضم و التشدید دهان مفتوح رود که او را روناس نیز گویند **مع الواو** فأو
بالفتح و سکون همزه زدن و شکافتن سر بشمشیر و شکافتن هر چیز و شکاف میان دو کوه فجوه بالفتح ربودن زه از کمان فرو بالفتح
پوستین پوشیدن و پوستین فسو بالفتح گوز دادن و لقب گروهی از قبیله عبدالقیس فشو بالفتح و بضمتین و تشدید واو فاش
و آشکارا شدن خبر و منتشر شدن بوی چیزی فضو بالفتح فراخ شدن مکان و در میان گذردن درم فطو بالفتح سخت راندن
فغو بالفتح ... مگر خار همچنین فاغیه فقو پس کردن ریش و موضعی است فلو بالفتح از شیر باز کردن کره و کره اسب از شیر
باز کرده باشد با آنکه یکسال شده باشد نه سوار کردن **مع الیاء** فری بالفتح شکافتن چیزی و دروغ گفتن و بالفتح و التشدید
با دروغ گفته شده و از خود ساخته شده **باب القاف مع الالف** قباء جامه دولا معروف و بغیر همزه گیاهی است و خم کردن
چوبی و بالضم بهمزه و موضعی است نزدیک مدینه و با همزه نیز آمده و موضعی است میان مکه و بصره و بغیر همزه قریب است بتوقانه فیعلی بالضم
حلوایی است معروف و آن را قبیط و قباط بالضم و التشدید با مفتوحه نیز گویند قبعثری بالفتح شتر بزرگ و شتر بچه او فرود جای نو رسته را

و جثری

فاء مع الهاء

فاء مع الواو

فاء مع الیاء

باب القاف مع الالف

و جثری سخت بزرگ خلقت و نام شاعری است معروف بفصاحت و گویند در فصل انگور با جمعی از ظرفاء شعراء بباغی در آمد ذکر حجاج در میان
آمد قبعثری گفت **اللهم سود وجهه واقطع عنقه واسقنی من دمه** یعنی بار خدایا سیاه کن روی او را و ببر گردن
او را و از خون او بچشان مرا چون این خبر بحجاج رسید در حال باحضار او امر کرد چون پیش حجاج آمد و غضب در خود بود او را دید
بدید گفت چون رسیدن انگور نزدیک بود از روی شوخی از آن روز شوخی کردم و خواستم که انگور بپزد و برسد و سیاه شود تا از شیره او
با شام و دوستان از روی عداوت نوعی دیگر عرض نموده اند چون حجاج بود از گفت و گوی بسیار با کمال فصاحت او جواب حاضر مانده از
روی غضب گفت **لاحملنک علی الادهم** هر آینه ترا سوار خواهم کرد بر بند آهنی قبعثری آنرا بر معنی اسب سیاه حمل نموده
در جواب گفت **مثل الامیر یحمل علی الاشهب والادهم** یعنی امیر را سزاوار است که بر اسب سفید و ادهم سوار کند باز حجاج
گفت **اردت الحدید** از ادهم اراده آهن کرده ام قبعثری باز حدید را بر معنی دیگر حمل کرده در جواب گفت **لان یکون**
حدیدا خیر من ان یکون بلیدا ادهم که تیز رو باشد بهتر از آن است که کند رو بود و حجاج از کمال فصاحت سر شاد او از
جواب در مانده از سر تقصیر او در گذشت قتل بالفتح کشتن قتیل قتلی بالفتح و الکسر و التشدید تا دهیار ... دراز که زود رای
و با یکی گاهی نم پیشود و شه خیار کوچک که آنرا خیار بادرنگ گویند قذی بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و جز آن افتد و خون و آب
غلیظ که از رحم شتر ماده و بز بیش از زادن و پس از زادن افتد و بکسر خاک بایک قرب بالضم خوبی و نزدیکی و خویش و نزدیک شدن
قرب بالکسر مهمانی و مهمان کردن و بالضم و سیاه و جمع قربه قراء بالفتح مهمان کردن و التشدید بسیار قرآن جمع قاری و عبادت کننده و با پرهیزگاری
سعی نموده است بالفتح و التشدید ... و خوش خوان قرء بالفتح و زدن با و برف خود و قرار گرفتن آب منی در رحم ناقه و باز برگشتن و نزدیک شدن
و پس شدن و هر گرد آوردن و عبادت کردن و آبستن شدن ناقه و جمع کردن و فراهم آوردن و زادن حامله و پس شدن حیض وقت یک
زن و حیض و طهر میان دو حیض و بین دو معنی بالضم نیز آمده و وقت و اقراء و قروء جمع و بعضی گفته اند که قرء بمعنی حیض است جمع آن
اقراء است و بمعنی طهر جمع آن قروء است قصاری بالضم پایان و نهایت چیزی قضاء بالفتح خوردن و کنده شدن و ... سنگ و شاد شدن
و ریخ شدن چشم و تباه شدن آن و کنده شدن ریش و پاره شدن آن و بالفتح و التشدید و بغیر همزه محکم کردن و گذاردن چیزی تمام کردن
و آگندن و بیان کردن و حاجت روا کردن و کشتن کو کشته باشد و التشدید شیار زره محکم و بکسر قاف و التشدید قضا کردن چیزی معدود فتح بفتحین
تقضیه قضا باحکام و جزا قضیه قطاء بالفتح مرغ سنگ خواره قفا پس گردن قلی بالکسر و قلاء بالفتح دشمن داشتن کسی را قنوء بالفتح و پس شدن
سخت سرخ شدن قراء بالفتح ستارها و درخت و نیشه قیحاء بالفتح بر انداختن چیزی از گلو **مع الباء** قاب بالفتح و کمان
همزه طعام و آب خوردن و آشامیدن با تمام خوردن و آشامیدن قاب بالفتح و با الف ما بین قبضه کمان و خانه کمان و مقدار و همچنین
قیب بالکسر قبوب بالضم زبانه و غوغا کردن و حضرت و جنگ و شر بسیار شده و گرسنه است فربه و خشک شدن ریش و درخت قیقب
بالفتح هر دو طرف شکم و بالکسر صدف است و رباط قب بالفتح و التشدید بار ایستادن آواز دندان بر هم زدن شیر و دندان و شتر نر و آواز
کردن دندان شیر که بر هم دیگر زند و همچنین قبیب خشک شدن گیاه و بیرون و دراز کشیدن از میان و شتر دو باره که دو رون جیب بر آهی کنند

قاف مع الباء

وسوراخی که دران محور دولاب باشد و یا سوراخ میان بکره دلو و چوبها که در میان بکره دولاب باشد و در شعر پادشاه و خلیفه و ما بین دو الیه یا دو سرین
و بالکسر استخوان برآمده از پشت میان دو الیه و بفتح نیز آمده و بالضم زنان باریک میان جمع قباب بالفتح والتشدید باو قبیب قبقبی باریکی میان و بالفتح
و بفتح باء و قبه قباب بالضم قلوه است بعینه و بتشدید نیز بران و چیزی بزرگ و دو نوع بالکسر موضعی است بسمرقند و قلعه است بعینها پاره و موضعی است
در راه کوفه از حاجیان بصره و دو چیز است ما بین بصره و ابا بعقوبا و نوعی از دو است و جمع قبه و بالفتح والتشدید با بیشتر درنده و موضعی است بآذربایجان
قبقاب بفتح هر دو قاف در نوع کوه دشتی است آواز کننده و اندام فراخ زن و نعلین چوبین و مهره است که دران جامها مهره کنند و بسیار
گوی و آواز دهنده از اسرو دهم چنین قبقب قتب بالکسر روده و اوقات و ساعت و ساعت لاو شب کل اقتاب جمع و بعضی گفته اند که اقتاب
آنکه از پس و جز آن کرو روده و شکم چسبیده است و روده را اقتب بالکسر گویند و بالفتح خوراندن روده و پیه بریان و بفتحتین پالان یا پالان شتر
و بقدر کوهان شتر و بسکون تا و نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خوردن عقب قعب بالفتح کلان سال و عجوز و ضربه کردن و آنکه او را سرفه گرد
قحاب بالضم سرفه است و شتر و مردم قرب بالضم نزدیک و نزدیک شدن و موضعی است و بالفتح در آوردن شمشیر از غلاف و ساختن غلاف
برای شمشیر و بالضم و بضمتین کمر و بفتحتین نا لیدن از درد و کمر و سیر شب برای فرود آمدن فرود آمدن انبار آب و بالکسر و فتح را مشکها جمع قربه قراب
بالکسر با یکدیگر نزدیک شدن و نیام شمشیر بطرزی که شمشیر با نیام در آن کنند و برتابش با برای جاع و بالفتح نزدیک قارب کشتی خورد که با
کشتی بزرگ دارند و برای برآوردن ستور و آنکه شب طلب آب کند و قارب الفوه نام ملاحی است معروف که بطمع زشت که برنگ دیده گذا زیر
این لنگ زشت چندان سپر برنگ زد که مردپس باین لقب مشهور شد قریب نزدیک و این لنگ زده مادام که تر باشد و بالضم و فتح را
نام و لقب پدر اصمعی و لقب پرش خالد یم قرب بالفتح جاع بسیار و بضمتین سختی و درشتی و سخت شدن قارب سود اگر حریص قسب بالفتح
فوی زشت و سخت و خرما خشک که در دهان بریزه شود و روان شدن آب قسوب بالضم سخت شدن قسیب رفتار آب و آواز دادن آن
قشب بالفتح آمیختن و زهر دادن و تمکره ساختن و تباه کردن و آلودن و عیب کردن و بدنامی کردن و در وغ گفتن و سرزنش کردن
و جلا دادن شمشیر و زایل کردن هوش و بالکسر نقش و نام مردی است کاهن و مرد تغیر رنگ شمشیر و جز آن و زهره و دیس معنی بفتحتین نیز آمده
قشیب شمشیر تیز و زدوده و زنگ رسیده و نو و کهنه و قصرات بین قصب بالفتح بریدن و بازکشیدن شتر از آب پیش از سیراب شدن
و بالضم پشت و در روده و قصاب جمع و بفتحتین نی و هر گیاهی که میان تها و گره دار باشد و ما سوره و هر چیزی که مانند او میان کاواک باشد چون
استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و مجمع نفس و رگهای شش و جوای آب چشمه و جوای بهشت و جامه
نازک از کتان و مروارید آبدار و زبرجد و جوش آب مرصع بیاقوت و جهاز کره که داخل باشد جواهر و في الحديث بشر خديجة ام المؤمنين
زوجة سيد المرسلين ام فاطمة الزهراء ببيت في الجنة من قصب قصاب بالضم و تشدید صاد جمع قصاب یعنی نای زن و بالفتح نای زن
و برنده گوشت و در روده و همچنین قاصب و قاصب قصوی قیصوب یعنی رعد آواز کننده نیز آمده و قصب بالفتح تا زیانه و چوب زدن
و بریدن و هر درختی که بلند و بسیار شاخ باشد و شاخها که بریده شده برای ساختن تیر و کمان و درختی است که از آن کمان سازند و گیاهی است یعنی
پونه قضیب شاخ درخت و ناقه رام شده و کمر شمشیر نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کمانی که از شاخ درخت سازند و وادی است یمن و جامه و نام
و وادی است

سرونیست قاصب شمشیر تیز قواصب جمع قطب بالفتح و ضم دسم کشیدن و رو دهنی افکندن میان دو ابرو و ترش شدن و بریدن و جمع کردن
و آمیختن شراب با آب و درهم نباء آوردن و پر کردن ظرف و یک گوشه جوال در گوشه دیگر کردن و چیدن آن و جمع شدن و گروهی جهان
و دو گروه که در وست افکندن و بدرستی و قطب بیخ که آسیاب بر آن می گردد و بالضم ستاره است که قبله مسجد بر آن نهاده اند وسید قوم و هرچه
که مدار کار بر او باشد و مدار اصل هر چیز قطوب بالضم روترش کردن و دسم کشیدن و بالفتح ترش رو و شیر درنده قطاب بالکسر بیخ
و گریبان جامه قطرب بالضم دزد و موش و ترک موریانه و جاهل و بیدل و سفیه و مصروع و نوعی از ملیخولیا و سگان خورد و جنیان خورد
و مرغیست و جانوریست که تمام روز در حرکت می باشد و بعضی گفته اند که آن کرمیست سیاه که بر روی آب در حرکت می باشد و بعضی گفته اند لقب
دانشمندیست در نحو شاگرد سیبویه که چنبه در طلب علم می بود و قعب بالفتح کاسه چوبین بزرگ یا قدحی که یک کسی را سیر کند قلب بالفتح دل
و خرد و خالص هر چیزی و میانه لشکری و منزلیست از منازل قمر و آن دو ستاره است بزرگ که در عقب عقرب واقع شده و برگردانیدن
و باشگونه کردن جامه و جز آن و بر دل زدن چیزی و بعمل رسیدن و مغز درخت خرما بردن یا پنجه ترین برگ آن و درین معنی و بالکسر نیز آمده
و بالضم والتشدید بدم مقلوب مرحله گردانیدن کار را و بضمتین مرگ ناگهانی قلیب چاه یا چاه کهنه گرد ما گرد بی سنگ و جز آن قالب
بکسر لام گردانیدن و دراز کردن کننده و خوره و خرما سرخ گشته و نزی که رنگ او خلاف رنگ ماده باشد و بفتح لام کالبد کفش دخت دوز
و نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده قلاب بالضم کرمیست و درد دل چاروا کشنده و شتر علی الفور قنب بالضم غلاف غضب چاروا یا چاروایان
کرسنم دارد و چون نیست و جز آن و مادیان بزرگ و بکسر و بالفتح قاف وضم نون شد و دوزی از دوخت کتان و ال بالکسر ترشی فی العنب
لا انه لها حب و كب في جنة وهو الشهيد انه و قال الله سعدي في كتاب اسباب العنب فارس و قد
جود في كلام العرب وهو سب بدن سوم حتى ينزحشاة الى نبت و يخلص فيه و تعالى حيال العنب
كذا في المغرب قنيب بر وجانه مردم قوب بالفتح زمین کندن و شکافتن بیخ بیضه مرغ را و بالضم جوزه قهب بالفتح سفید بزرگی
بابل و کوه بزرگ و شتر کلان سال

قاف مع التاء

مع التاء قافله کاروان و از سفر باز گردنده قابله زن تاشتیه و زنی که بچه را زاییده
و زنی که بچه را پرورش کند و شب گذشته و شب آینده قایله زنان قیلوله نیم روز و خواب نیم روز قافیه پس سر و ریا آینده و کلمه آخر که بیت
بر آن درست باشد قاطبه همه قاعله بنیاد و زن نشسته قاذوره مرد بدخلق و پلیدی قاذورات جمع قاصعه دانه زبان و سخن
و گوینده چیزی و قیامت قانت فرمان برنده و دعا خواننده و در نماز خاموش قاقله چیزی که دان مرغ فاحشه موضع بین کرده و بینه و مسه
ما جتنب رسول الله صلى الله عليه وسلم بالناصره و هو صائم محرم قاصعه زن شکنجه کننده کبرا قاصمه زن بر جهنده و في الحديث علیه
في الناصره و الناصره و الواقصه بالقديم انلا ما من ثلاث جوار كن يلعبن فركبت احداهن صعب السفلى الوسطى
بعضها الى وثبت فسقطت العليا و قصت عنقها الى قدرت لا نها اعانت على نفسها و اسماعيل الواقصه
والعباس على الثالثة لكن في القاموس و فعن في مفركته الا زم فيبعد بالحاجة الى التكلف و قبل
ان حملت الواقصه على السابق لا يكون لمعر للموقصه قانت فرمان برنده و دعا خواننده و در نماز خاموش قاذوره شیئیه

هرچه در آن شراب و غیر آن قرار گیرد و عقده چشم دبل و مرغی که پیش طبیب برند قبله بالفتح و سه و بالکسر کعبه و جهتی که بدان جهت رو کنند
در نماز و بفتح چوبک گردسیان سوراخ که در دوک چرخ کنند قبه بالضم قاف و فتح با مشدده و قنبره بالنون نوع چکاوک که آنرا بر سر
نیز گویند دوام آنرا اباحیل گویند قبضه بالفتح یک کف آب و بالضم دسته چیزی و دست گرفته شده و مقدار یکمشت از چیزی قبه بالضم و تشدید
باء بنا گرد برآورده چون گنبد و هرچه شکل گنبد سازند چون قبه سپه و قبه عماری و مانند آن قباب بکسر جمع و قبة الاسلام بصره
قبة الشاه بالکسر و الفتح بر ریخانه شکسته قبیعه بند شمشیر و کارد و سوراخ بینی خوک قباله بالفتح خاموش شدن و باد قبول یعنی باد صبا آن
و بالکسر دایه که گردن قبره یعنی غبار و ش نه سیاهی قبات بالفتح و تشدید با تخم جنین و دریغ کوفت بالفتح و تشدید تا ... ت
بهیف دهن جنی کردن و دریغ کفش و خوشبو ساختن دهن بریان قبیبه نافه ... درون ... وزن بدکار و بعضی گفته اند که بیرون عقبی
عربانیت قد دقت تازه شدن و نو گرسندن قلوه بالکسر و الفتح منوا قرحه بالضم ریش و جراحت قرحه اول آنکه از چاه برآید
دا اول هرچیز و طبیعت آدمی و گزیدن مال قرابه بالضم خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن و بالکسر نیک بر وزن عنب جمع قرابه بالفتح ده و شهر
قرحه بالضم چوب پاره و جز آن که بدان فال گیرند و بالفتح گردی تر قرطه بالضم گوشوار قرقشه بالفتح جوان را خوانند قرقره بالفتح آواز
کردن شکم و نیک خندیدن و آواز کردن انبون قرمه خورد و تر و نیک ... هم پوشش ستور و کتاب و تر و نیک هم جادون کلام در ریش قراصه
بالضم ریزه زر و سیم قرائت بکسر خواندن قره بالضم و تشدید راء روشنی چشم قسوه و قساوه بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل
قسمه بالکسر بخش و بفتح قاف و کسر سین و فتح آن حسن قسوره بالفتح شیر درنده قسامه بالفتح حسن و جمع سابه کفار و مسلمان قسا
جمع و جامه که بر چیزی قشیر زده و آنرا بکسر بر باگوره آرند و نیز چون در خزینه کسی گم شود و اهل قریه گویند که کشنده او ما را معلوم نیست
از اهل قریه سوگند دهند قشده و قشلده هر دو بکسر نقل سکه چون او را صاف کنند و غبار و گره کوچک قصبه بالفتح شهر و ده و نی و سنجد
و هرچیزی که مجوف باشد مانند گوشواره و غیره که از طلا و نقره سازند قصاره بالفتح شستن جامه قصاعه خورده و ریزه برنج که بعد ...
شود قضاعه بالفتح گرده از برنج و سگ آبی قضاة قضاء جمع حکم کننده و دور شدن قضیبه حکم کردن و جز و حکم قطیعه بالفتح
مهلکه و گرفته و غیر آن و فی المغرب القطعة الطائفة من ارض الخراج یعطیها السلطان لمن یرید و فی العد و هی
فی المواضع التی اقطعها من لوث قوما یسکونها و هو المراد فی مواله و الجود مع الارض القطیعة القطیفة
بکسر قاف و تشدید یا بعد النون و یحکی الازهری انه عن البرد مل المجوب ما دی الفطه ... جمل العدس و ما مل الناس و الدواء
ورواه رده الحفص و یسمیم و البناء من الاسود عن المعاذ و التعبیر عن حصه من الصیف رباب ... جامع لهذا المجوب الماه فروه
لظم الله الله امر لکل من قطع بالمکان و هو اسم رجل لا ... مع العلق معرب قطیفه جامه مخمل معروف قعقعه بالفتح آواز کردن
سلاح و کاف و مدت حنک قفعه بالکسر نوعی از نب و مقداری از سکان که نشینند و در آن مقدار نشیند و فتح نیز آمده و آوردن قرزمه
و بالضم مرکبی که نشانان بر آن سوار شوند در هر کاری و قوی که بر آن سوار شوند و بالفتح و بالفتح و ف ... بسیار نشیند قله
بالضم چوب خورد که کودکان با آن بازی کنند و چوب دراز و بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ و قلتین یعنی دو سبو آب و آن مقدار آب گران است

بشستن انام ناخن

بشستن
انام ناخن و بالای هرچیز و کمان شتر و سرکوه و قنطه بفتح و نازک سر و بالکسر کمی خلاف کثره و دارنده و بالفتح بشدن و برخواستن از جای و برش
و بر خواستن از نخو قلعه ابر پاره و دفاه که از سنگ ساخته باشند قلنسوه بضم قاف و لام کلاه قلقله بالفتح آواز کردن و جنبانیدن
قلاده بالکسر آنکه در گردن کنند قلفه بالضم سر ذکر ختنه ناکرده و بالفتح ختنه ناکرده شده قمه بالضم و تشدید میم سر هر چیز و گروه قماشه
بالضم خار و خاشاک که از خانه رفته باشد و گروهی از آدمی قمقمه بالضم ظرف معروف قنوت بالضم فرمان برداری کردن
و دعا خواندن و ایستادن و خاموش شدن در نماز قنطره بالفتح یک پشته پل و تمام کردن و پل بزرگ و بنای بلند قنات بالفتح
کاریز و نیزه و استخوان مهره پشت قوصره بالفتح و تشدید راء و تخفیف آن زنبیل خرما و کنایه از زن است قنبره بالفتح و الکسر سر قنا
بالفتح راست شدن بانگ چیزی قنینه بر وزن سکینه صراحی آبگینه قنانه بالکسر نوعی از بسیار است ... قنه بالضم و تشدید نون
سرکوه و بالای چیزی و بالکسر تار ریسمان و درازی پشت که آنرا بفارسی جهره گویند قوقع نزد و نیزه و دیگدار از ریسمان قوت بالضم خورش قا
ما قنات گور اند ... و هم بعضا دون الحرب لا تجد دونها قونا و منه ... علیه لو صد الما الک ... الاقسات
قوصره بالفتح پیکار ایستادن و یکبار برجستن قوصره بالفتح و تشدید راء و تخفیف آن زنبیل خرما و کنایه از زن است قواده بالضم پاره
که گریبان جامه و جز آن بیرون آرند و هرچه بریده شود و چیزی که گرداگرد او به بریده و گویند قواره و در اصطلاح برای حوالگاه آنچه ففاء گویند شعر
حق حقوق بخشند قواره و یا جیب مع شعر سواکر قواره دیبا بر افکند با آنکه خاص ... و هر چیزی که بریده شود از اطراف چیزی و جز
که از اطراف آن بریده شود و موضعیست و معنیه قاهره ... مرقیلوله دفا بالضم خواب کردن چاشتگاه قبیله بالفتح
مادر دوس و جز آن از اقوات ... که پدر اوست و نیز گویند لیکن بدین معنی کسر فقیعت الرفیع و ناقه که وقت نفقة الفقه
و شتر قبوله ناقه که نگاه دارند برای حلق تا بر روز شیر او خورند قنیته بالفتح کنیزک قیصه بالکسر پا بند و جای که گیاه و درخت در آن
فرو برند مع الجیم قیج بالفتح معرب کنگ قبجه واحد قنوج بالکسر و تشدید نون مفتوح شهریست معروف هند که سلطان محمود غازی آنرا
فتح نمود قولنج بالضم و فتح لام و سکون درد معروف که در روده بهم میرسد و فتح قاف و کسر لام نیز آمده مع الحاء قیح بالفتح زشتی و زشت شدن
نقیض حسن و بفتح نیز آمده قبیح زشت و کراهه استخوان بازو و بالفتح نیز آمده با بر ساق و در آن قباح بالفتح زشت بودن و کرانه و بالفتح
یا و فرس قح بالضم و تشدید حا خالص و ساده و هر چیز خالص و ساده و نیکی و بدی در رنگ و خاکستر از مردم و جز آن و خربزه خام قلیح بالکسر نیزه
تمام ناتراشیده و پیکان و تیر نگرده و تیر قمار و آن ده دوازده تیر است که عرب با آن بازی کنند قداح بالکسر جمع و بالکسر شر باکیفیه بر ... ش
و آتش زدن و طعن کردن و در نیکی و خوردن کرم دندان و چوب را از آب بیاسودن و از چشم بیرون کردن و چوب تیر از انفلاتش
تاپیکان در آن کنند و فرورفتن چشم و ضعیف شدن تیر را اندازان گویند داده باشند مرادف شعبه و خوره که درخت و دندان افشد
و شکاف چوب مرادف قادح یعنی طعنه زننده نیز آمده و به معنی کاسه بزرگ و خورد یا کاسه که دو کس را سیراب کند اقداح جمع قدیح
شود با آنکه ورنه و دیگ مانند و مخفف آن را قداح و فق برچشته شود قلدوح بالفتح جای که پیش از دیوی آب برگرفته شود قداح بالکسر سنگ
و آهن آتش زنه و بالفتح و تشدید دال کاسه فروش و تیرتراش و اطراف گیاه تازه قریح بالفتح ریش کردن و خسته کردن در پشت و پای

قاف مع الجیم

قاف مع الحاء

آمدن و لوی پیش آمدن در پیش که بغباد بچه چیز شود و گرفتن کشته بچهار انگشت و بالضم نام وادی است اول هر چیز و سیرآب در بهار و دوم
رسانیدن و پوشیدن زره که به تیز افگنده جمع کند با آنکه بالفتح وجه علاج باشند و بالضم در روان و بتحقیق پیش بر او آمدن و برآمده که آنچه که
قروح بالضم جمع قرحه و پیدا شدن دندان ناقه را و تمام دندان شدن ستور چون پنج ساله شود مانند آن **قریح** ریش و قرحه نیز **قراح** بالفتح
خالص از هر چیز و آبی که بدو نباشد باشد و بالضم بهشت و نیز منسوب بشهر قطیف **قزح** بالکسر تخم بازه و ابو افراد و سرکه و باافتح تابل
دروغ کردن و بلند شدن شعبه و جز آن و اول ان خوش رنگ و بالضم و فتح زاء نام کوه است نزد مزدلفه و بعضی گویند کمان ابر و نام شیطان
از پارسیان عجم و قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر شود و آن را کمان رستم و کمان شیطان گویند و آن را قوس قزح گویند که قزح نام
قضوه بالضم یعنی راه رود و سبز و سیر بالکسر منسوب است ماخوذ از **قزع** یعنی ارتفاع یا منسوب است بحکم ملکی ایر یا منسوب است به پادشاهی
از پادشاهان عجم **قراح** بالضم جاریه که هر کس را بر ماند **قلح** بالکسر جامه چرکین و بالفتح فرو کلان و بتحقیق زردی دندان و زرد
شدن آن مرادف **قلاح** بالفتح **قمح** بالفتح گندم و نیست خشک خوردن چنانچه دوای خشک خورند **قموح** بالفتح
سر برآوردن شتر بعد از آب خوردن و نکه نهش آب را **اقماح** بالکسر و الف دو ماه سرمای سخت **قمح** بالفتح خم دادن چیزی را مانند چوگان و کلید
راست کردن برای در و بر آب شدن شتر و سر برداشتن از آب بجهه سیرابی و بر بودن بر گرفتن و بر خوردن آب **قماح** بالضم و تشدید
نون کلید و دراز کج **قنح** بالفتح بیم و بزرگ شدن در شکم و فتنه را جاروب کردن و مرفقت بزرگ و نه **قیح** بالفتح زرد آب و ریم
شدن در زخم **مع الخاء** **قلخ** بانگ کردن گشن و زدن خر خشک بر خر خشک و کفتن و درخت مرادف **قلیخ** و کلان سال
و زمست و میان خالی **قلاخ** بالضم موضعی است یمنی و نام شاعری است **قوخ** بالفتح تباه شدن اندرون بواسطه جاری
مع الدال **قید** بمعنی چوب بادبان و نالیدن شتر و خوردن درخت **قتاد** بالفتح درختی است و فارسی زار **قتد** بالفتح
خوردن قتاد بادرنگ و بعضی گفته اند چیزیست شبیه بخیار یا نوعی از آن و بالکسر شتر بزرگ کلان **قد** بالفتح و تشدید دال بریدن
شکافتن در ازا و بریدن و از بیخ بریدن و کوتاه کردن تخم و بریدن پاپان و باره و قامت و تقطیع و اعتدال و پوست بزغاله که از آن
ظرف سازند **قداد** بالکسر جمع و بالکسر جوال که از چرم بی مروج بورزند یا بیرند و تا ارزانه و ظرفی که از پوست سازند و در اوقات دم
که هر کدام همواری خوده و سر خود باشد و بالضم ماهی است در دریای شور **قدید** گوشت خشک کرده و گوشتی که به دراز بریده باشد و جامه کهنه
و بالضم و فتح دال نام آبی است در حجاز **قداد** بالضم دردیست که در شکم بهم میرسد و بالفتح غارتست و موش بطلان و شکن **قد** بالفتح
و تخفیف دال حرفیست بمعنی تحقیق و تقلیل و بمعنی پس نیز آمده **قدد** بکسر قاف و فتح دال راههای مختلف و طایفه مردم جمع **قده** **فرید**
در بینه که آن را نیز کسی گوید و بالفتح گرد کردن روغن در سنگ و کردن و خیر کوتاه و بتحقیق خاموش شدن از روی عجز و خطا شدن
موی و در چسپیدن پشم و نمد شدن و پشم بر هم چسپیده که نمد شده و پشم زبون و شاخ خرما که برگ آن دور کرده باشند و خورد شدن
دندان و فاسد شدن و منگی بمعنی مانند آن و الکسر را ابر بر هم نشسته و بکار شده و بالضم و فتح راء موضعیست **قراد** بالضم کنه و نرنشان
و مرقب است **قصد** بالفتح آهنگ کردن و راستی راه و راه راست رفتن و شکستن چوب و میانه بودن و میانه رفتن در هر چیزی و قصد

دادن

قاف مع الخاء

قاف مع الدال

دادن شاعر را برای قصیده و مردی که نه فربه باشد و نه لاغر و بالضم و الکسر و فتح صاد پاره پاره از زر شکسته جمع **قصده** بالکسر و بالفتح و الجماد
چیز شکسته **قصید** شکسته و مغز بطر و پوست خشک و پاره از شعر بار باده از سه بیت و اهل **قصیده** **قاصد** آهنگ کننده و نزدیک
و میان و آسان **قعود** بالضم نشستن با نشستن از بر خواستن و نیز نشستن از بدن و بالفتح شتر جوان که گفته رباید مر برای سواری
آماده باشد **قعدد** بالضم قاف و دال و فتح آن کس که نسب او تا آبا و جد اکبر باشد و این مدح است و هجو نیز که این چنین از اولاد
است و منسوب بضعف است و مجد و عزت **قعید** النسب و **قعدد** و **اقعد** و **قعدود** **قریب** الآباء من الجد الاکبر
و القعدد البعید الآباء منه **قعد** الجبان للسلم **القاعد** من المکارم و الخامل **قعید** ... و بالکسر
کرده باشد و وحشی که از پس پشت آید و در آید ضد **نطیح** **قاعد** نشسته و زنی که از حیض و از اولاد باز مانده باشد و زنی که درخت خرما
فقد بالفتح نوعی از رستنی و بتحقیق سر انگشتان پای از زمین رفتن ستور و دیبل کردن سم ستور و درخت ستور باز
رفتن **قلد** بالفتح تافتن رسن و جز آن و بالکسر یک روز نوبت آب در چهار روز **قلید** رسن تافته و مرجنین مقود و **قلاید** بالفتح
قلاده در گردن کرده از پوست و درخت و جز آن برای قربانی و جز ... گردن نشسته شد جمع قلاده مردم **قند** بالفتح شکر **قناد** بالفتح و تشدید
نون شکر ریز و حلوای **قود** بالفتح از پیش برکشیدن ستور و جز آن و بالفتح اسپان با اسبان که پیش کشند و ستور و نوند و آنرا کش چنانچه
کنند و بتحقیق کشنده را کشتن بقصاص و درازی کردن و پشت **قوود** بالفتح اسب رام شده کشیدن **قواعد** زنان پیر از زادن
باز مانده و ستور رام و بنیادها جمع قاعده **قاید** عصا کش و سالار کش و از پیش کشنده ستور و جز آن چنانچه سابق از پس راننده و بینی
دراز و زمین پشته دراز که بر روی زمین باشد و چوب که بر کاو زراعت بندند و ستاره اول از بنات النعش **صغری** **قهد** بالفتح
سفید و تیره رنگ و نوعی از میش و آنکه شاخ ندارد و بچه گاو و گوسفند و بالکسر برگلان سال و به تحقیق موضعی است **قید** بالکسر بند مقدار
مرادف قاد بالفتح بند **قیود** و **اقیاد** جمع و نام اسپی است و دو دوال که سرهای یا دو بهم قرار گیرند و دو دوال که تیرها و **قید** الفرس
داغی که بر گردن شتر نهند و **قید** الاوابد اسپی که وحشی را در دویدن دریابد و **قید** الاسنان گوشت بیخ دندان که آن را لثه گویند

قاف مع الدال

مع الذال **قباذ** بالضم پدر نوشیروان **قذذ** بالضم و فتح ذال پرهای تیر جمع **قذه** بالضم **قذ** بالفتح و تشدید ذال تیر را پر آوردن
قنفذ بالضم قاف و فتح فاء و نیز آمده خارپشت و پس گردن شتر و جایی که گیاه در آن بسیار و انبوه روید و توده ریگ و درخت
که در بیابان باشد **مع الراء** **قادر** بمعنی توانا و الکسر بزرگتر از آن و درختی است تلخ و دیگ است بوینه **قبر** بالفتح گور

قاف مع الراء

جمع **قبور** و در گور کردن و بالضم و بتحقیق کرانه و کنار و حیاه و بالکسر نوعی از گنجشکان که برای تیر هدف سازند یا به که بر آن هدف زنند
و بالفتح بوی بر بابد و آمدن رنگ عیش و نفقه بر عیال تنگ کردن و بتحقیق گرد و غبار و اندرش **قتره** **فتره** بالفتح و کثر است **قتود**
بالضم تنگ عیش و نفقه بر عیال تنگ کردن و بالفتح بخیل و تنگ کننده بر عیال **قتار** بالضم بوی بریان و بوی عود و بوی دیگ **قتیر** سر گاه
بیخ زره و پیری یا اول پیری **قدر** بالفتح اندازه چیزی و اندازه کردن و ارزش چیزی و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگی و ...
و قسمت روزی و توانگری است و پایان و وقت و بالکسر دیگ و بتحقیق قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و وقت و بسکون دال ...

و انداز کرده و حضوات از برنده مرادف تقدیر و کوتاهی کردن و بالفتح و تیغ راه توانا های جمع قدره قدید و قادر توانا و آنچه بچه نهد
و در یک مهر دو نام از زنهای آنکه است قداد بالفتح میانه قدر و مرد برنده و شتر کش و طباخ دخان سالار و نام مردی که ناقه صالح را
پی کرده بود او را قدار بن سالف گویند و مار بزرگ و بالفتح موضعی است قذر و بجنبش پلیدی و بالفتح و کسر زال پلید قذور بالفتح زنی که
از پلید بیاو دوری نماید که از شتران بر کناره نشیند قرور بالفتح خنک شدن چشم و بالفتح آب سرد قریره آنکه چشم بو خنک شده باشد
از تحفه نشاط و حاقی بالفتح سردی یا سرمای فصل زمستان و بالفتح هموج و جز آن که در آن کوزه و آب سرد و بیقی در رنگ و ندرد
و جامه قرار بالفتح آرام قرقور بالفتح کشتی دراز و بزرگ قسور بالفتح شیر کاری او بیش و گروهی از تیفه کنیه قاسر پیروزکاری دارنده
قشر بالکسر پوست درخت و حیوان و جز آن و هر چه چیزی ملفق باشد یا عارض و هر چه پوشیدنی باشد و بالفتح و کسر و تیغ تیشین پوست کند
از جوان قاشور سال قحط که از شتاب قحط چیزی باز است که و شوم و به نعال و جب و هم از زده است که پس از همه سالان و در دادن آنرا
قاشور و نسل نیز گویند قاشور بالفتح و او بیت که بر دو مانند تار و صاف نژر و بالفتح پوستهای جمع قشر بالفتح قاف و بکسران تیشین زنه
که او را اصفر بابه قاشر پوست بازکند و نام قبیله است از شتران که در جب بتوی مثل است قشار بالکسر عصای درخت و هر دو دراز
ریش قصی بالفتح او شک یعنی خانه بزرگ که از سنگ و جز آن سازند و کوتاهی و باز و هیش و پستان کاه کردن و بریده و فرود هیش
و کوتاه کردن و کوتاه شدن و بیتاون بکاه و از آن و در کنشتی و بسنده کردن بچیزی و جامه شستن و کازری کردن و آمیزش با یکی
برد شتای و کوتاه کز آرون نماز و کم کردن موی و مقصور کردن کله فلفته و به تحقیق مجهول از وقت خرما و باز ماندن آن ش کز دیگا
مردم و شتران جمع قصره و خشکی که در تیغ گردن بهم برسد و خشکیده کردن و درر کردن آن و بالفتح و کسر جاده و کوتاهی خلاف
طول قیصر کوتاه و بیبی که عزیز باشد خود و بسته دارند و به راه نگذارند و قیصر آنست آنکه بروش معروف بود و باخش و جبناج
بدر که جدا نباشد و بالفتح و فتح صاد بزرگ کنار دریای بنی از طرف زمین مصر و دو است مو شق و جزیره است که یک که مقام ابدال
قصود بالفتح عاجز قرمادن از چیزی و سست کاه شدن و فرو نشستن و ساکن شدن و دخف فارسیدن بچیزی و کوتاهی آن جمع
قصر قصار بالفتح پایان و غایت چیزی و بالفتح پاره آتش و جب و بالکسر و تیغ تیغ کردن و کوتاهی موی و جز آن و جمع قصر و بالفتح کشیده
صاد کازر قاصر کوتاهی کننده و آب سرد قطر بالفتح باران قطار جمع قطره واحد و چکیدن آب و جز آن و چکانیدن و بر یک
نسق بقطار رفتن شتران و موضعی است میان واسط و بصره و دو است میان تبریز و کرمان و بالکسر مس که چشمه بازش از آن و بالزای
از جاهای برده و بالفتح کرانه اقطار جمع و جب عود و جز آن و از وی بخور سازند و باصطلاح ریاضی خطی که از مرکز دایره گذرد و بدو محیط
وزن و حساب کردن و مهر دن یک تنگ یا از رنفه دفرها یا ته را وزن کردن و مهران حساب ارتفی و تورست سیاری قطیف
و عان که یا پ قطایه بالکسر و شتران قطرا است به تحقیق مهران منسوب است قطور بالفتح آنکه در بینی داروی و جز آن چکانند و بالفتح رفتن
و شتافتن و [illegible] کبرا و جامه و [illegible] چیز را و روان شدن و چکیدن آب و جز آن قطار بالکسر شتران قطار رشته و بر یک
نسق رونده قطیر بالکسر نام سگ اصحاب کهف و است تنگ انه قرما یا نقط سفیه که بر پشت انه بود و قرما از آن روید یا شکاف دانه قرما یا رشته

که دربیان

که دربیان اشکاف بود مرادف قطار بالکسر قعر بالفتح بن چاه و از تیغ گاه و بن چیزی و بقعر و عمق چیزی رسیدن و آتش مدن آنچه در گاه بته
بود و خوردن و شکسته از تنه و برمزن قلم از تیغ و انداختن کم آنکه تمام اند حتی بچه را دکاستم قعیر دور رنگ قعود بالفتح و در رنگ و بالفتح
و تشدید و عین چاه عمیق قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و زنان بی نان خورش و از پاکی رنش و گرسنه و شکم خالی ماندن و بچه
گاوی که از پاد رجه انگشته برای از زجت کردن و همچنین کم شدن مال و بی نان خورش طعام و بالفتح و کسر تاف شکم موی و رگ پایان
پاوآب و گیاه قفار بالفتح بت با بچه بشکه و جز آن نان بی نان خورش قفیر بالفتح طعام بی نان و خورش و زنبیل و ظرف بزرگ از
برگ خرما که خرما در آن کنند و آنکه است پر از تا تمام قفور بالفتح و تشدید نا معلوم خلاف شکوفه نخل و گیاه است قطر بالفتح نا
و طاه و از تحفه و همچنین قناطیر بالفتح قنطر بالکسر و تیغ میم و سکون نا و شتر قوی و زنبه و مرد کوتاه و صندوق که در آن کتاب نگاه دارند
و ظرفی که در آن شکر و مثال آن سازند و قنطره پاره نیز آمده قمر بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی و زدن کردن و بالفتح چیز های روشن و سفید
جمع اقمر و جمع قمری نیز آمده و چون روی و موضعی آن طرف ملک زنگیان و جبال قمر کوهی جنوب از آن موضع بطرف جنوب که منبع نیل است
و بضمتین خیره شدن چشم از دیدن برف و از کثرت سپیدی و خیره شدن شتر از گیاه و آب و بیدار شدن در مهتاب و الوا سپیدان
بیداران و بخوفر کرده است و سرخگی سنگ که از باش مهتاب مهران رسد و ماه بود از سه شب تا آخر و ما سه شب هلال گویند
قمیر هم بازی در حریف و بالفتح و فتح میم تصغیر قمر و جز قمر گرامی است قمار بالکسر بخرد کردن با هم بگرو با قتش چیزی بگرو و بالفتح موضعی
از بلاد هند که عود قماری بدان منسوب است قنبر بالفتح مولای حضرت علی ابن ابیطالب و قنبره بالکسر کاکلی است قنبر بفتح نا و تنا
کوتاه و تباه منقبه نیز آمده قنفیر بتقبل یا بثل عجوز منوب کنده قنطر بالکسر سختی و بلا و درخت فاکستر رنگ قنطار بالکسر گروهی
چرم گفته اند که آن مقدار هزار دینار است و از معاذ بن جبل منقول است که قنطار هزار و دویست اوقیه از طلا و دویست دینار یا هشتاد
هزار دینار یا هفتاد و هزار دینار درم قور بالفتح برسر طلا یا رنش تا کسی او را زیا نژو و ریب و آن شکار را دیا به کرده از میان برد
بربودن و خفه کردن و زنبور او من بگو و او از چیه و بیته تر قهر بالفتح چیره و غالب شدن قهار بالفتح و تشدید ما بسیار چیره و غالب
و نامی از نامهای حق تعالی قیر بالکسر چیزیست که بر کشتیها و خم ها و ظرف و مثل آن مالند مرادف قار و بعضی گفته اند که بمعنی زفت است
و پال آن که ذفت قیور بالفتح و تشدید یاء مجهول است قیار بالفتح و تشدید یاء صاحب قیر و قیر فروش و نام مردیست و نام شتر
و شاوریست یا اسب آنکه و نام دیگر است **مع الزاء** قبز بالکسر کوتاه و ذلیل قحز بالفتح برجستن و به آرام شدن و جعاره
و انداختن کسیر افخوذ بالفتح افتادن بتر و انداختن چنانکه بتش است انشغاز بالفتح جانوری گویند و سنو و شتر قرز بالفتح معرب کرز
قرمز بالفتح و کسر رنگیست سرخ که از کرمی که در بیشه ملک ارمن می باشد و بد نشانده می سازند قرمز بالفتح گرمی خاک یا کشتان و مرو دن
و بشه خاک و زمین و درشت و بالفتح و دفن و آن عجام قبا بالفتح و تشدید زا ابریشم خام که بفارسی کج و کثر گویند و جستن و دل تنگ کردن
دلو فرو شدن و پاک کردن از چیزی و بالفتح دوری از چرک و آلودگی و هر سه حرکت مردی که از آلودگی دوری کند قراز بالفتح قار بزرگ
و مارهای کوتاه و بالفتح و تشدید زا ابریشم فروش و بالفتح و تشدید زا دوری کننده از معاصی و معایب قرزد بالفتح مرد بزرگ و دوری

باب القاف مع الزاء

کننده از عیوب قفر بالفتح پر کردن چیزی را از آب و جز آن و بهتابیدن آنچه از ظرف باشد قفقف بالفتح جنبش مرادف قفقوز مردن قفیز
پیمانه ایست مقدار دوازده صاع است و از زمین مقدار یکصد و چهل و چهار گز شرعی قفاز بالفتح و تشدید سیاه دستانه که در آن پنبه کنند و زنان
و روایت پوشند بازبند است که برای دست و پا سازند و آهنی است در زمین نصب کنند که برای باز شکاری می نشینند باز و بست قلز
بالفتح نوعی از تیتا میان است و زدن و انداختن و نشاندن کردن و جستن و لنگ شدن و مرد بسیار دانا و [illegible] قمزا بالفتح
جمع کردن و گرفتن چیزی با طراف انگشتان و به معنی چیزی ریزه به انبت و مردانکی به جز قمز بالکسر خم کوچک قوز بالفتح ریگ
توده و بلند و ریگ پشته کرده و فوده قیض بالفتح بر جستن و جامه ایست از صوف سرخ و بدین معنی بکسر نیز آمده قیهض ز بالضم و فا
و ها و دال ... سر چهار موضع است معرب کهنه دز مع النون قبرس بالضم نوعی مس است بجزیره ای منسوب جزیره ایست عظیم بروم
قبس بالفتح آتش گرفتن و آتش از کسی استعانه خواستن و بالکسر اصل چیزی و به معنی پاره آتش که از آتش بسیار گرفته شود و نزد
کشتی کردن و ... نمودن کشتن و ... که ماده را مرادف قبس قابس بالکسر باه و نور است بغرب قابوس مرد نیکو روی نیکو
بودن و نام پادشاهی است معرب کاووس و ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر قبیس بالضم و فتح با مصغر قبس نام مردیست و ابو قبیس
نام کوهیست و این کوه را آهن نیز گویند زیرا که چو اطوفان آدم و آن امانات که نهشته بود و نام مردی آهنگر که نخست در آن کوه
خانه کرد و نام نهاد است از عجب قدس بالضم و تخفیف پاک و پاک شدن و کرامت عظیم پیدا و بیت المقدس و نام شهری قدس خلیل
و نام جبرئیل و روح القدس نیز گویند و قدس اسود و قدس ابیض و نام دو کوه است و به معنی طاس و سطل و دوات تیزرنگ مقدس و تخفیف
و بالفتح و تخفیف دال کاسه بزرگ قدیس مروارید قداس بالفتح نام مردی و مهره که بقدر مروارید از نقره سازند و سنگی که در حوض جاری
ریزش آب از حوض نصب کنند و بدین معنی بفتح و تشدید دال نیز آمده و سنگ که در حوض شتران اندازند تا آب میان ایشان
بقسمت رسد قادس کشتی بزرگ و جزیره ایست باندلس و قصبه ایست بهرات قدوس بالفتح مرد پیش آینده بر کسی بشتیر و بالضم
دانسته به دال و بسیار پاک و مبارک نام مردی است از نامهای حق تعالی و بفتح نیز آمده است قربوس بفتحتین پیش کوهه
زین و کوهه لیس را نیز گویند و هر کوهه زین را قربوس گویند و سکون را و نا یافته الله در ضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند
قوس بالفتح سرمای سخت سرد شدن سرما و فسردن آب و بالکسر شیارخوردن و بفتحتین افسرده و بسته شده و فسردن و سخت شدن سرما
قادوس و قولیس سرمای سخت و چیزی کهنه و افسرده بسته شده قرطاس بهر سه حرکت مشهور کرفت کاغذ قراطیس جمع و بالکسر نام
دستار کنند کنان دو دختر سفید رنگ دراز قد ... که هر جهانی هر قدر جوان و بر دو منصوری قرطس بالفتح ولایتیست بصره و کاغذ و بدین معنی
بکسر نیز آمده قرناس بالضم و الکسر بینی کوه قس بهر سه حرکت و تشدید سین جستن چیزی در پی آگاه شدن و سخن چینی کردن و تنها
چرا کردن ستور و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود جدا شود و رئیس و مهتر ترسایان در علم دین جنین قسیس بالکسر و تشدید
سین نام شهریست بزمین مصر که در آن جامه خوب میشود و بالضم نام مردیست موحد و بلیغ در زمان جاهلیت که اکثر قس بن ساعده
کونه قسوس بالفتح ناقه که تنها چرا کند قساس بالضم معدن آهن است با زمینی است که از آهن آن شمشیر خوب میشود و نام کوهیست

قطاس

قطاس بالضم و الکسر ترازو یا ترازوی عدل و پایه ترین در اصل رومیست و بجای تیز آمده است قعس بالفتح شراب بوباک
در تحقیق برای آن سینه دور آمدن پشت خمیده قعوس بفتحتین قعس بالفتح مردن و جستن و دست پای آهو و میان کشی کرنش و کشیدن چیزی از
کسی و کرنش کسیرا از روی عضب مرادف قفوس بالفتح طافه ایست بکرمان مانند کردان و بفتحتین بلند شدن سر چیزی قلس بالفتح
ریختن طعام کشتی که از لیف خرما و برگ آن و جز آن سازند و آنچه از گلو بیکدفعه بر آید از طعام پس دهن پاکند و اگر دو باره یا سه بار
بر آید آنرا ... گویند و رقص با سرود و سرود بکو و چهار آنچا میدان و بستند و عصیان در بزم زده که دل و دانه دخش و جوی آب
و طعام و شراب را از غایت پری نلاس بالفتح و تشدید لام دریای بموج زن مالامال قلیس بالفتح بیتل و بالکسر و تشدید لام
کلیسای که ابرهه در صنعا و بنی ساخته بود و حکم کرد که هر سال مردم به آنجا بیایند اما مردی از عرب در آنجا طهارت کرد و ابرهه
ابرهه خبر دار شد بانتقام آن لشکری از حبشه با فیل محمود نام و فیلان دیگر متوجه ویران کردن کعبه شد حق تعالی برکت وجود
حضرت رسول علیه السلام و حرمت کعبه لشکری از مرغان فرستاد که همه را از روزگار برآورد و حکایته قرآن مجید بآن ناطق است و آن
سال را عام الفیل گویند و در آن تولد حضرت رسالت شد قمس بالفتح و تشدید میم غواص قاموس دریا و جای ژرفترین از دریا
و آب بسیار از دریا و نام کتابیست معروف در لغت از مجد بن یعقوب فیروزآبادی قموس بالفتح جایی که از کثرت آب
دو ماه در آن پنهان شوند قنس بالفتح اصل و بکسر نیز آمده و بالکسر بالاده سرو به معنی نام درخت الهامیست خوشبو کثیرا النفع که بعضی
آنرا راس گویند قنطریس بالفتح سرد و از روی آب بسیار از دریا و بالفتح و فتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک خراسان و ملکیست باندلس
قنانس بالفتح و فتح نون سر خود و آهنی استخوان بر آمده باشد میان دو گوش است و تازه راه قریس بالضم صومعه ترسایان
دخانه ترسیاد و در انداختن سنگ و دوات و بالفتح کلان و کری با آن مساحت کنند و آنچه از خرما در ته ظرف خرما باند و نام
جمعیت و سقف کردن و اندازه کردن چیزی بچیزی و قاب و زمین مقدار دوکان عرب با مقدار دو گز و به معنی چند کویت
جنبیدن شدن ... بالفتح و کسر دال ... نوزنه بلند و زمانه دشوار مرادف او زبن قیقبس بالکسر لام بر وزن مجرش قصب برد بازار
و بسطر از آن ... و پشک خرد و صغیره درق خم دست سبیله گدورت بر آن آنجا هر باشد قیس بالکسر مقدار و اندازه و همچنین قیاس
و بالفتح اندازه کردن چیزی با اندازه کردن چیزی بچیزی و پدر قبیله است از بنی مضر که آن قیس عیلان بفتح عین گویند و نام پدر از دو
منتقطی و نام مجنون را عامری امری عاشق لیلا و شهریست بمصر که بنام بانی آن موسوم آن شده و جزیره ایست بدریای عمان صوب
کیش قیاس بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و برابر کردن یکی در قیاس و جمع قوس نیز آمده مع الثین قبش بالفتح
کسب کردن و گرد آوردن و پیرانه دادن چیزی را قبیش تصغیر قرش و آن جانوری دریائیست که جمع جانوران دریا از آن بگریزند
و شتر بسیار خوار و نام قبیله ایست معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه است از اجداد حضرت رسول علیه السلام و نام مردیست کاهن
قبیله ایست تا بقه عرب بود قشش بالفتح و تشدید شین جدا شدن و نزدیک شدن آدمی و ستور و گرد آمدن با قشش ستور را و آدمی
را به از موضعی و خوردن از اینجا و از آنجا و خوردن از آنچه بر آن دست یافته شود از طعام بر خوان و جمع کردن چیزی بشتاب

مع النون

و فامع الثین

قاف مع الصاد

دوشیدن ناقه را درست حلب کرده چیزی چنانکه تراشیده شود و زنی رفتار ازاجراق زنان و خوبی زرین دو او بزرگ قنبش بالفتح چیز چیده
شده از زمین که آنرا التقاط گویند قمش بالفتح جمع کردن و ویران کردن خانه و جز آن و گردانیدن سر جوب سوی خود و جای سواری باشند
هو وج قموش جمع قمش بالفتح معرب کمش و ازینی و جمع کردن و افتادن و زدن عصا و تیز و شتاب و دوشیدن و شتاب ابلغ دو جسی
آنچه در بستان باشد و بسیاری حاجات کردن و بفتحتین و در زمان قلاش بالفتح کرجک و گرفته و تنگ دل شده و بشیدن علامه
فارسی است قش بالفتح جمع کردن آنچه بر روی زمین باشد چیزهای ریزه ریزه شدن قماش بالضم متاع و رخت خانه و چیزهای
ریزه ریزه شده و خورده و بیرون مردم سفله و ناکس و چیزهای زرین قوش بالضم مرد ریزه اندام و خورد جثه معرب کوچک و در ترکی
نوعی جانور شکاری آمده مع الصاد قبص بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی و باز ایستادن از آب خوردن پیش از سیراب شدن
و بر جستن نر بر ماده و بند در شلوار کردن و کشیدن آنرا و بالکسر عدد بسیار از مردم و اصل جمع شدن گاه و ریگ بسیار و بفتح
نیز آمده و بفتحتین ورم شکم و درد جگر و درد گرفتن از خوردن خرما بسیار و بهم آمدن و بسته شدن رحم ناقه و شتاب و مان
و بزرگ تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر با کرشاه مان و آنچه از خوردن خرما در شکم گرد و جمع مانده باشد قبص
بالفتح شتاب کننده و جاروب کردن خانه و به پا زدن کسی را و دویدن قرص بالفتح گزیدن کیک و گزیدن گوشت آدمی
بسر انگشتان و بریدن و گردن و قرص کردن از خمیر و بالضم نان و تیار است بر ابن عتبان قارص که پیغامنده و بسته
و شیر ترش آن را گویا شیر تشنه که بر آن شیر تازه بسیار ریخته تا ترشی او برود قرامیص نوعی از نان خورش قص بالفتح و تشدید صاد
با ابر کسی نقش و خبر دادن و بریدن رسانیدن کسی را آب و مردن رسیدن و بریدن موی و پشم و بریدن سر ناخن و مدار رسیدن
آبستن گوسفند و استخوان سینه یا سر سینه یا استخوان آن قصاص بالکسر جمع و آنچه از پشم نر و گوسفند بریده شود قصص بفتحتین سر است
قص بکسر معانی که مذکور شد و قصه بکسر ناف و نوع جای جمع قصه و معنی آن گذشت قصاص بالکسر کشنده عوض کشته کشتن و ارش
کردن عوض جراحت و آنچه از ده بیامار رسانیدن و بالضم موی میشانه و کرسی است و بالفتح و عیش است که کسی شهد آن را آورد
و از آن شهد خالص شود و جو استر خواه به رسمی که موی از پیش سر یا از قفا و هر دو عیب و از دو سر و بالفتح و تشدید صاد قصه خوانان
قاص به تشدید صاد قصه جو نهش و مرد کسی آینده و خبر دهنده قعص بالفتح مردن بر جای خود به وقت و جنبش از آن قعاص بالضم
بیماری گوسفند که در حال بکشد قفص بالفتح در قفص کردن دست و پا آنچه از هم کشیدن پاره از چیزی به پاره دیگر و بهم
شدن و بفتحه بر آمدن و بالضم کوهی است گرمان و دوست بغداد و بفتحتین آنچه مرغ و وحشی در آن کنند و ظرفی که در آن
گندم کرده جز بریده و نشاط و سستی و درات کلو و ترشی معده از خوردن آب بر خرما قعاص بالضم نر کوهی و بیماری که در
حیوانات بهم میرسد و قوایم آنها خشک سازد قلوص بالضم برجستن چیزی و بر آمدن سایه و بر آمدن آب در چاه و بالفتح شتر ماده
و جوان شتر ماده که بر آن سوار توان شد و شتر ماده دراز پا و درشت و بچه ماده شتر مرغ قمص بالفتح برجستن است و قمزان آن
و بهر دو دست خود را افکندن و لگد انداختن [illegible] حرکت دادن و بر جهانیدن دریا کشتی را بموج و بفتحتین پشه های کوچک و مگسهای کوچک که بالهای

آب

قاف مع الضاد

قاف مع الطاء

آب ایستاده و بچه که از بیضه بر آمده باشد قماص بالضم و الکسر حرکت دادن موج دریا کشتی را و بر جهیدن اسب و جز
آن و هر دو دست بر زمین گذاشتن و چون این عادت او شود آنرا قماص بالضم گویند و بالکسر جهنده و با اضطراب و آزاری قموص
بالفتح چهارپایی که در زیر سوار بجهد و هر دو دست بردارد و بنهد و آنگه مضطرب و بیقرار باشد و کوهی است بر خیبر و بر آن قلعه
و آن قلعه را نیز قموص گویند قنص بالفتح چهارپا که بر زیر سوار بجهد و شتر معه و خلاف دل و بر این معنی گفته اند قیص بر این بنیه و آنکه نیز از غرب
باشد آنرا قنص نیز گویند قبص بالکسر اصل و نژاد و بالفتح شکار کردن و بفتحتین شکاری و نوعی پیراهن معدن قنیص
بالفتح شکار و قانص شکار کننده قوانص چینه دانهای مرغان جمع قانصه قوص بالضم قصبه است به صعید مصر و بفتحتین قوصط از آنجا
فراخ تر و بزرگتر نوعی و قصبه ایست و هیئت [illegible] قیص بالفتح افتادن دندان از بیخ دندان و حرکت و جنبش کم مع الضاد قبض
بالفتح گرفتن به پنجه و گرفتگی خلاف بسط و شتاب راندن مرغ و شتاب راندن و بر ایندن و بفتحتین آنچه از اموال مردم گرفته شود
و بالضم و تشدید باء مقبوض چیزهاست مانند کشف قابض تیز رو و تیزراننده و مرغ پرنده قبیض تیزرو قرض بالفتح وام دادن
و پاداش دادن و بریدن و شعر گفتن و بریدن با نیزه گشتن بیرون و میل کردن از جای و هر چه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و بکسر
نیز آمده و آنچه داده شود برای ادای قرض قریض شعر و شعر از شتر که از گلو بر دارند قض بالفتح و تشدید ضاد سنگ ریزه تازه شدن
طعام و سنگ ریزه در راه و آنکه دندان ماندن و بکارت زایل کردن و سوراخ کردن مروارید قضقض بفتحتین سنگ ریزه خورد و جای
که بالای فرش افتاده باشد و بکسر ضاد طعام سنگ ریزه ناک قضیض سنگ ریزه بزرگ قضاض بالکسر سنگها که بعضی از آن بر بعضی چیده
شود قعض بالفتح خمانیدن چوب را و چوب خم داده قوض بالفتح ویران کردن بنا قیض بالفتح شکافتن و شکافته شدن و مانند
و عوض و درست خشک بیرون بیضه یا آنچه از بیضه بر آید از زردی و آب مع الطاء قبط بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر اهل
مصر که اولاد و اجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف سبط که از اولاد یعقوب شوند و نام یافته اند ثیاب قبطیه بالضم کتان باریک سفید و جز
آن که بقبط منسوب است و بکسر نیز آمده قحط بالفتح خشکسال و بخت زدن و ایستادن باران و بالضم کیاهی است قحوط بالضم باز ایستادن
باران قرط بالضم گوشواره و قرطه زاید و شعله آتش و گیاهیست مانند یونجه و نام مردی است و نام شهریست و بالکسر [illegible]
از گندنا که آنرا کرات نامیده گویند قراط بالکسر گوشواره جمع قرط و مرغ [illegible] قرطاط بالضم و الکسر زین و جل شتر یا [illegible] پاردم
آن نمد قسط بالفتح بیداد و جور کردن و پراکنده و جدا کردن و بالکسر داد و عدل و حصه و نصیب و پاره از چیزی و اندازه و درونی و ترازو
و بالضم چوبی است که برای [illegible] و بفتحتین خشکی که در گردن بهم رسد [illegible] یا در استخوان
ساق چهارپا و راست شدن آن [illegible] و جانوری بقدر [illegible] که از آن [illegible]
و بفتحتین [illegible] و منه الحدیث النساء من اسفر السفهاء الا صاحب القسط والسراج زنان بسیار ناقص عقلند مگر آنکه
آب وضو در کاسه [illegible] و برای شوهر و خدمت کنند قسوط بالضم جور کردن و از حق برگشتن و پراکنده کردن و جدا کردن
قاسط بیداد کرده و جابر و نام [illegible] و بدین معنی در کبیر آمده و قسط بالفتح بت کندن و انتکار کردن و برزدن جهاز شتر

بالکسر انکار کردن و دوش که از چیزی دور کرده شود قط بالفتح و تشدید طاء موی کوتاه و جعد و بریدن یا بریدن چیزی سخت یا پهنا بریدن و از ادوات
ظرف است و فی الحدیث کان علی علیه السلام اذا اعتلی قدّ و اذا اعترض قطّ و گران شدن نرخ و بالکسر نصیب و بهره
و قباله و کتاب محاسبه و نامه قطوط جمع و گربه نر قطاط جمع و بالضم و الفتح و تشدید طاء و تخفیف آن هرگز و همیشه و این کلمه خاص زمان گذشته است
و قطط جمع بالفتح و تخفیف طاء بمعنی پس نیز آمده و از ادوات است نقط قطوط بالضم قط زدن قلم قطط بفتحتین موی کوتاه و جعد شدن موی
قاقط موهای دراز و بلند قحط بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر قفس داره و تنگ گرفتن و بسوار [illegible] و بد دل و اندوهگین و سخت یا کم
کردن و سخت راندن مرکب را و تنگ را کردن و راندن و دور کردن و اشتن [illegible] و خوار و حلال شدن قحاط بالکسر و بالفتح
سخت [illegible] قفط بالکسر [illegible] که وقف کرده شده است بر علویان از زمان حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
قلاط بالضم [illegible] و هم چنین قلط بفتحتین و بالکسر [illegible] میان فرزندان قمط بالفتح دست و پای طفل بستن و در
گهواره کردن و دست و پای اشتر بستن و پای دست گوسفند بستن [illegible] نظر ان ما لیدن شتر و بالکسر رسنی که
دست و پا بسته [illegible] که دست و پای گوسفند بندند و در گهواره [illegible] رسیمان که بدان دست و پای اشتر و گوسفند
بندند و خرقه که دست [illegible] بالفتح و تشدید میم فروشنده آن ریسمان و خرقه قمیط بالفتح سال تمام سال و دست قنوط بالضم نومید شدن
قنط بفتحتین نومید شدن قنط بفتحتین نومید شده و بالکسر نون نومید و هم چنین قانط قنیط بالفتح و فتح نون مشدد [illegible]
[illegible] بحیره و صحفظ قوط بالفتح رمه گوسفندان با مقدار صد عدد از آن و بالضم [illegible] قواط
بالفتح و تشدید واو نیستان رمه گوسفندان قراط بالکسر نیم دانگ اصل آن قواط بالکسر و تشدید است مثل دنار و دینار زیرا که جمع آن
قراریط است مثل دنانیر و صاحب قاموس گوید قیراط و قراط بالکسر حبه [illegible] در وزن مختلف میگردد بمکه ربع سدس دینار و در عراق
نصف عشر دینار است مع الظاء قرظ بفتحتین برگ درخت سلم که بدان پوست دباغت کنند یا ثمر است که از آن استخراج کنند و ثمره
آن بکسر نیز [illegible] ادیم قرظی یعنی ادیم یمنی [illegible] قرظ بسیار [illegible] قارظ چیننده قرظ قراظ بالفتح
و تشدید راء فروشنده آن قیظ بالفتح گرما ی تابستان و میان آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل سخت گرم شدن روز [illegible]
بجای مع العین قاع زمین هموار قیعان و اقواع جمع قیعه و اقعه و بعضی گفته اند که قیعه نیز جمع قاع است قبوع بالضم سر
در کشیدن خارپشت و سر در گریبان کشیدن و در زمین رفتن و سیر نمودن و پنهان شدن خوک و چیز آن و تیره شدن روی از ملک
و پنهان شدن از یاران قبع بالفتح پنهان شدن خوک و چیز آن و بانگ خنزیر و واد آن و قبل و سر فرو بردن در سبوده و بالضم [illegible]
قباع بالکسر پنهان شدن و بالضم پنهان شده و مرد نادان و پیمانه ایست بزرگ و لقب مردی که آن پیمانه را وضع کرده بالفتح
و تشدید یاء و خوک سبدل قمع بفتحتین گرمای سخت که چوب را خوار ند قموع بالضم خوار شدن قمع بالفتح آب را برنی بر آید
قمع بالفتح خاک زدن [illegible] و بازپس کشیدن از کسی و بفتحتین ضعیف شدن چشم و کم غم و سر شدن و به چشم
شدن [illegible] قلوع بالضم [illegible] و را بعثان زدن باشد تا با [illegible] و مرد ذلیل که اقدار آمده شود قاع

بفتحتین

به فتحتین فروگفتن و به گفتن و دشنام دادن و بفتحتین فحش و پلیدی و دشنام قسیع بالفتح که و با یکدیگر در جدال زدن تو بر زمان [illegible] بدن
[illegible] و گرفتن و زدن عصا بر سر و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه لب کاسه را بشناخته خورد و کشتی گرفتن شتور بفتحتین لوتنی
موی سر [illegible] مشغول کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچه فرمایند و فانا شدن در کاه از مردم و قوم قراع بالکسر کشتی گرفتن
فحل به ماده [illegible] زدن و خنثیه زدن قسایع حریف و مانند و برگزیدن و بهتر و مهتر گرده و آنچه برآید و قریع بالضم سنگ [illegible]
و شتاب [illegible] در گرفتن قسیع بفتحتین پارهای ابر تنک و قزعه واحد و شتران خورد و جهای اشتران سر گردک قنع [illegible]
بر شتهای [illegible] که از روئیت سازند و درو کردن باد ابر را و بر اگنده کردن قصاع بالکسر کاسهای بزرگ قصع
بالفتح فرو خوردن مردم جرعه آب را و شپش را فشردن و مشهور را و بگو زنم خوابیدن شتر نشخوار را و میان دو ناخن شپش کشتن و تشنگی
نشاندن آب خوار و حقیر و خشک و بر زدن کف دست در بیره خورد ماندن کودک که نباله و بزرگ شود قطیع کوچک
خورد و ریزه باشد و کلان شود قطع بالفتح بریدن و خفه کردن حلق را و بالضم و بالتفت [illegible] که افتادن بر کسی و دمه و مانند
که از فرج باشد و بالکسر پاریکی از شب و گلیم خورد که بر پالان شتر اندازند و برای سواری و بسکان خورد گردیده و کثیر نشانید و بالکسر فتح
طاء پارها جمع قطعه است قاطع برنده و شمشیر تیز و برنده قطاع بالفتح و الکسر انگور و خرما بریدن و فراق و بالفتح ایستاد و شدن و بریده
شدن آب در نهر و برگشتن از سر و شمشیر بکسر هم شمشیر بالکسر آن و بالضم و تشدید طاء جمع گیاه قطاع الطریق راه زنان قطیع رمه گوسفند
و گاو و شتر و مانند آن و آنکه از ضعف بار خواستن نتواند مثل قطوع بالضم گذشتن از جوی و سر و به شدن آنجا دیده شدن از آنجا
و رفتن مرغان وحشی از سرد بشیر گرم بسیر و بالعکس آن و همچنین قطاع بالفتح قعقاع بالکسر آواز سلاح و مانند آن و رفتن مرغان
قعقعه بالفتح نام مردی و راه از پایه نکوه و راه دشوار و خرما و خشک و تب لرز قعقع و رکشیده شدن دست و پا و فراخ و بالضم
آنکه انگشتان او برگشته باشد جمع اقفع قلع بالفتح و بالکسر بر کندن و آن بستان نام معدنی که از وی ارزیز خالص خیزد و قلعه موی سر
بیدان و شیر بسته خورد که جای دارد و در کنده و دیر و شمشیر مکسره اند خوش و بالکسر باد بان کشتی و بفتحتین جسته پاشیدن و شتر
و ابر پارها بزرگ از آن جمع قلعه و کبر و قلع و پاهای آرام قلاع بالکسر باد و بادبانهای کشتی و مقعد و بالضم لحم از آتش [illegible]
که بسیار گریه در آن باشد و نوعی از بیماری ستور و خلقی است که در دهن پیدا میشود و دهن از آن ریش میشود و اگر حالوی
را هار شده و بالضم [illegible] مرد سر [illegible] و قعدار و عنوان قمع بالفتح عمود زدن و شکستن و قهر کردن و خوار کردن و بیمونو [illegible]
[illegible] و بیم را و بالکسر و به فتحتین شیرینه و قمعه هر میوه بفتحتین است و بفتحتین سرکجان شتر و دو آنکه نام ندانند آنکه که بر کنج چشم برآید
[illegible] که در یک زانو است می باشد مگس کبود و بزرگ و قمعه سرکنک که در آن روغن ریزند و مشک قنوع بالضم پشتی و خواری
و نیاز نمودن در سؤال و پسند کردن و در رضا نمودن و میل کردن ستور و چراگاه و خواب گاه و بالفتح بسیار قانع و راضی قانع
پسند کننده بحرمی و خوار و الحاح کننده در سؤال قناع بالکسر پرده پوشش که بر پایی سنگ باشد و طبق از برگ خرما و بعضی گفته اند
قناع مرادف قنع بالفتح بار کردن و طرف میل کردن و بالکسر طبق از برگ خرما قنوع بالضم چرخش بر باره و همچنین قباح

قاف مع الفاء

مع الفاء قاف حرف معروف و کوتاه کردار کردنیش گفته اند که آن زبرست یعنی بیت که از ده و آن رکمیت
قفاف آن ترتیب بیت کردن تر دموی با آینه کردن قحف بالفتح کاسه سر و نوع چوبینی و بالفتح بر کاسه سر زدن و آب خوردن
کاسه چوبین و خوردن آب تا میدن و آنچه در کاسه باشد قحاف بالضم سیل که همه چیز را ببرد و همچنین قعاف و قحاف
قاحف باران سخت قذف بالفتح بانگ انداختن و قذف کردن و دشنام دادن و زنا دادن نسبت کردن کسی را و به تحقیق
بیابان فراخ و دور انداز و مردم و منزل دور و بالضم و فتح دال کنکر یا جمع قذفه بالفتح قذاف بالکسر روشن چیزی و قذف
سوخته از ته تنور مانده و بالفتح ظرف از پوست و بافت کرده شتر و گاو که در آن قیله و خوابیل بخته تکند از نه و پوست باز کردن
وقف کردن و عیب کردن و کسب و یکی کردن و سر جمع جسته و ریش تازه کردن قراف بالکسر آمیزش کردن بگناه و نزدیک آن
جماع کردن قرطیف بالفتح چیزی در پیچیده و دعاء مخمل که آن را قطیفه گویند قرقف بالفتح هر دو قاف شراب و سرد قرقف شراب
در بهشت بالمقفا و نضار سی قشف بالکسر آنکه متغیر شده و رنگ رو کرد بوده باشد از درویشی یا از آفتاب و به تحقیق سوختن روی
از آفتاب و متغیر شدن روی از درویشی و تنگی معاش قصف بالفتح شکستن باد کشتی را و شکستن هر چیز و سنگ زدن و بازی
کردن و نعت عزیزان رعد و به تحقیق پوسیده و زود شکستن قصف شکننده و به تحقیق تنگی و باریکی قضیف کیف و لاغر قطیف
بالفتح بریدن خوشه انگور و چیدن قطایف چادرهای پیچیده جمع قطیفه و لوزینه و نان لوزینه و رشته که از شکر سازند و آنرا رشته
قطایف گویند قعاف بالضم سیل که همه چیز را ببرد قاعف باران درشت قعف بالفتح از بن بر کندن درخت را و خوردن
آنچه در کاسه باشد مرادف قحف قف بالفتح و تشدید فا تره و سنبل خشک شده و زمین بلند قفاف بالکسر جمع قفوف
بالضم خشک شدن جامه شسته و لف و بر خاستن موی بر اندام از ترس و جز آن و سیم از زیبدن میان انگشتان قفاف بالفتح
... سیم و زر قفیف گیاه خشک قلف بالفتح بریدن ناخن یعنی ناخن سر اوبر و پوست پوشیدن درخت و گل بیخ برمیش و جو برگ کردن کشتیهای
کشتی و دو پیغمبر کرشش درزها و آن قلیف غلاف خرما قنف به تحقیق خوردن گوش و شتران و بعضی کردن اسب قنیف گروهی مردم
و ابر بسیار آب و بار آن نیز قناف بالضم کلان بینی و انبوه و دراز ریش و سر قیف که فخم باشد قواصف مردم بسیار

قاف مع القاف

و انبوه که از کثرت انبوهی گویا بعضی بعضی را می شکنند قوف بالضم بالای گوش و قوف الرقبه موی ناگیه کردن و بالفتح
باز شناختن و باز بردن قائف پی شناس مع القاف قاق مرد بسیار دراز قربیف بالضم و فتح باء ... تقال معرب
یعنی لقلق قاق بالفتح آواز ماکیان و بالکسر نوع و اصل و در نوی و عادت و خوردن از مردم و جز آن و آن جای است که بر زمین
... خط کنند و در آن سنگ ریزها بگذارند و طفلان بیازند و آن معروف است و بالفتح و کسر راء و فتح نون جای که از زمین
بر کردن در زمین هموار و در بیابان قلق به تحقیق اضطراب و بیقراری قوق بالضم مرد بسیار دراز و مرغیست آبی بسیار
دراز گردن و دراز اندام زن و بالفتح نام پادشاهی از پادشاهان روم که زنان به بر او فقیه مران عیوب است و آواز کردن و فت

قاف مع اللام

شدن و طلب کردن خروس قیق بالکسر نادان سبک عقل و کوتاه قاق بالفتح آواز ماکیان مع اللام قبل بالفتح نام

پیش از زمان

پیش از زمان چیزی نقیض بعد و بالضم و به تحقیق پیش چیزی و اندام پیش نقیض دبر و اول چیزی و پایین کوه و به تحقیق کرده ها جمع
قبل و به تحقیق بلندی زمین که پیش آید و در آید که هر دو یا بیرون آمده که بایسته و بیا اندازه و پیشوار نعل کفش و میل کردن سر
و کوتهه بطرف رو و برابر کردن و رو آوردن اول چشم شدن و آن تنبیه شتر را چنانکه از سر او فرو ریزد
میان سو که در دوک گشند و مهره که بر گردن اسب بندند نحیفه نیم چشم و جهه افسون و فغان و پیش رود و بدین معنی بکسره قیبه نیز آمده
و بالکسر و فتح طاقت و روبه رو طاقت قبول بالفتح پیش آمدن و وزیدن باد صبا و او را بالیاء از خویش و بالفتح پذیرفتن و باد صبا زنا که پدر زن می گرد
دوری پدر و قبیل به رفتار و گروه و مردم زیاده از سه گروه چون روم و زنج و عرب قبیل به تحقیق جمع رشته که در چنین تافتن او رشت
بطرف روی سینه آورده شود و با بلا رو تافته شده قوم خلاف دبیر و نقیب و برابر و پیش و زنا که بچه عورات حامله برگیرد و در وقت ولادت
قبایل گروه ها جمع قبیله و پاره های کله سر و آن چهار استخوان باشد قبال بالکسر دوالکه بر حلقه نعلین دوزند و آن دوال باشد
دوالکه بر حوض دوزند قابل پذیرنده و سال آینده و سزاوار رسیده و ضامن قتل بالفتح کشتن و بکوه دانستن چیزی را
و بالکسر دشمن و مانند آن اقتال جمع قتیل کشته شدن زن باشد یار قتال بالکسر با هم کشتن کردن و لاغر نمودن و بالفتح
قحول بالضم و فتح دعای ... خشک قحل بالکسر مرد سال خورده و بالفتح و کسرهای ... و سکون آن ... استخوان خشک شده به تحقیق
خشک اندام شدن و بد حال شدن قحال بالضم باری کو بعضه قذال بالفتح پس سر از دو طرف سر و بنا گوش اسب قذعمل
بالضم قاف و فتح ذال شتر جسیم و زنه قذل بالفتح جور کردن و در پس سر زدن قرصل بالفتح درخت بافاره و بکسره قاف و میم شتر
کره یعنی قرامل شتران دو کوهان و موی بند زنان قرکل به تحقیق کنجه زنت قسطل بالفتح و قسطال بالکسر و قسطول بالضم غبار و آدم
قسطل الداهیه شیر قسطال بالکسر آواز قصل بالکسر و سکون صاد موجیست در زمانه و بالفتح بریدن و قصیل داون بکرمه
قصیل سبز بریده شده قفل بالضم معروف و بالفتح آنکه خشک شود اندرخت و به تحقیق باز گشتن از سفر و از جای قفیل درخت خشک
و گیاهیست قفول بالضم از سفر باز گشتن و خشک شدن قفال بالضم و تشدید فاء قفل گروه نام عالمیست از علماء مذهب امام
شافعی قلیل اندک جمع و سفره آخره و کوتاه و مغز قلل بالضم و بالکسر سبوها و بلندی هر چیزی هر دو جمع قله نیز قلل چیزهای ایستاده کرده
شده برای تاک انگور و بر آن سایه کردن چیزی قلقل بالضم هر دو قاف سبب و مرد سبک و بکسره هر دو قاف گیاهیست که تخم
سیاه دارد و از غایت سختی گویند و منه المثل و قل حب الفلفل قلقال بالکسر بانگ کردن و جنبانیدن و همچنین
قلقله بالفتح جیش قمل بالفتح شپش و به تحقیق پیش شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح کنه و ملخ و بدین معنی جمع قمله
قنقل بفتح هر دو قاف جامه بزرگ و نام ایچ کسری قندیل بالکسر معروف قنادیل جمع و چار پای کلان سر و دراز دم چنین قنول
قوابل نهان بار کنجه میان و گروه ها از سفر باز مانده و جمع قافله و قومی از غربیع قوعل بالفتح کو با قول بالفتح گفتن و گفتار و بالضم
جمع قایل گوینده و دلیل کننده قیال بالکسر نام کوهیست و بلندی در بادیه قیفال رگ سر آنکه که برای ناری چشم فصد کنند قیله
بالفتح ام مردم و مهتر و دلاور کشنده کلان و نیم روز شراب خوردن و ملک پادشاه ملقب بر این لقب پادشاه یمن اقیال جمع و قیل قول

باب القاف مع المیم

کفتار رنگ و به چوب درشت **مع المیم** قطام غبار قاتم سیاه مرادف اقتم قتوم بالضم بلند شدن غبار قتیم
بالفتح پاره از مال بکسی دادن و بالضم و فتح تا بسیار عطا دهنده و جامع نیکوئیها و خیرات و نام پسر عباس رض و یکی از نامهای کفتار قثام
بالفتح نام کفتار و کنیز و صفت بسیار قحم بالفتح پیر فرتوت و بالضم جای هلاک و رمال سخت و قحط و تنگی و قحط و قحم الطریق دشوار گذار
راه و نوردیدن بیابان و خود را بکشتن یکباره قحوم بالضم ناگاه خویشتن را در کاری افکندن و بی اندیشه در آمدن در چیزی قدم
بالضم از سفر باز آمدن و از جای آمدن و بالفتح شتر بسیار اقدام کننده و نام موضعی که ابراهیم در آنجا ختنه کرده بود و بتشدید
دال نیز آمده و مقوله است بمعنی درهیب جانب و گوئیب بدینه قدام بالفتح نام [illegible] است و بالضم دیرینه و کهنه و پادشاه و سردار قدوم
بر مردم از روی شرف و فتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش روی چیزی و بازینه کلاف از سفر و از جای قادم از سفر آینده و قادم
سرآوی قدم بالفتح پیش آمدن و به فتحتین پیش رفتن و بالکسر و فتح دال دیرینه و کهنه شدن و کهنگی و به فتحتین پا یا جنس پای و از سابق
کار و عمل از خیر و شر و کرداری از [illegible] و اخبار حتی [illegible] است پیش [illegible] و منه الحدیث حتی یضع رب العزة فیها
قدم [illegible] اقدام صدق نیک و سابقه خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدام کننده بر کاری و بالضم و فتح دال گروهی است بمعنی موضعی
قدیم کهنه و دیرینه و بالکسر و تشدید دال کمون پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف قرام [illegible] و فتح [illegible] هر دو آن
نجم عصفر قرام بالکسر پرده رنگین باشد و [illegible] و بالضم [illegible] شتل چخاره از روی [illegible] که در میان [illegible] و به فتحتین
سخت آرزومند گوشت شدن قرم به فتحتین [illegible] و قرم [illegible] مقرم جمع آمده قسم بالفتح بخش کردن و اندازه کردن
و ذرب میان زنان [illegible] و بالکسر بهره و بخش چیزی و به فتحتین سوگند قسام بالفتح خوب و هم چنین قسامه و بتشدید بمعنی بخش
کننده قسیم [illegible] و جمیل و هم بخش کسی و ضد چیزی قشم [illegible] کننده در لغت [illegible] قصم بالفتح شکستن و به فتحتین شکستگی
دندان و بالضم و کسر صاد [illegible] و بالفتح و فتح صاد [illegible] قضم بالفتح خوردن ستور علف و جو را [illegible] دندان
چیزی خوردن و [illegible] دندان [illegible] قضیم [illegible] که در آن [illegible] علف ستور و جو قضیم بالفتح
کردن [illegible] و به فتحتین [illegible] از روی گوشت بالضم و کسر [illegible] آرزومند گوشت و آرزومند جماع قطام بالفتح نام زنیست
قعم بالفتح کجی بینی قلم بالفتح ناخن گرفتن و به فتحتین خامه تراشیدن و نیزه [illegible] و خنجر و تیشه و هر چه بدان چیزی ببرند قلام
جمع علم و بالضم و تشدید دوم نوعی از سوزه گیاه قلزم بفتح قاف دریاییست میان مصر قمقم بالفتح [illegible] کردن خانه
قمام بالفتح خاک روب [illegible] اقیام [illegible] قمم [illegible] قمقام بالفتح دریا و [illegible] بسیار
و کنه ریزه و نوعی از [illegible] قنم بالضم [illegible] قنم به فتحتین [illegible] و تباه شدن [illegible] قوم
بالفتح گروه مردان و گاهی زنان را به تبعیت مردان داخل کنند اقوام جمع اقاویم جمع الجمع قوام بالفتح راستی و بالای مردم
مرادف قامت و بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که بدان قایم شود و آن چیز [illegible] کردن [illegible] و بالضم بیماری که در قوائم
ستور پیدا میشود قیم بالفتح والکسر [illegible] و بالفتح و تشدید یا [illegible] نگاه دارنده و برپا دارنده چیزی و نامی است از نامهای حق **مع النون**

باب القاف مع النون

قاسان

قاسان بسین مهمله شهریست معروف که بقم نزدیک است و بشین معجمه نیز آمده و شهریست با ماوراء النهر و ماخذ آیست با صفهان [illegible]
مشهور قانون اصل هر چیز قوانین جمع و این کلمه در اصل رومی است بمعنی سطر قبون بالضم [illegible] قپان بالفتح و تشدید باء بتخفیف
آن ترازوی بزرگ که معرب کپان و مختار قپان [illegible] صاحب صراح گوید [illegible] قبین کم خواب و اندک طعام [illegible] باشد
یا مرده و گفته قرن بالکسر همه [illegible] و شجاعت و کفو [illegible] و بالفتح [illegible] کرده که هر دو [illegible] است و روزگار
زمانه و مدت سی سال یا هشتاد سال یا صد و بیست یا صد سال و این درست تر است و [illegible] طرف [illegible] که [illegible] و آن [illegible]
تریست و یک طرف هودج و گیسوی سر و کنار آفتاب که وقت از افق ظاهر میشود و کناره یک طرف چاه که بر آن چوب دولاب کنند
و هر دو کناره یعنی قرنان کوهیست در موضعی نزدیک طایف که میقات اهل نجد است و آنرا قرن المنازل گویند و نیز [illegible] و امام
و سیم پای تاب [illegible] و ریشی و پوشش چیزی [illegible] و به فتحتین [illegible] از دوم و نیزه و تیر با پیکان و ریسمانی که در شتر را
بهم جوال [illegible] و شتر بر بسته باشد [illegible] از بینی و از آن [illegible] است [illegible] و پیوسته ابرو شدن و پیوسته شدن
ابرو قرن یار و هم [illegible] قران بالکسر مقارن شدن چیزی [illegible] و هم آوردن حج و عمره و هم آمدن دو ستاره در برجی [illegible]
بهم خوردن [illegible] بر ابر و تیر [illegible] که [illegible] پیکی باشد و رسنی که دو شتر بهم در آن بسته باشد قرون بالضم جمع قرن
و بالفتح ناقه که شیر کرده از [illegible] میان [illegible] و [illegible] کننده و سیم پای بر جای [illegible] و شتر که زانو بهم
نهد چون [illegible] ناقه و دو پستان [illegible] و پس را بهم نزدیک آرند و دو خوابهم خورند قرانی پیوسته شده [illegible] جمع [illegible] بالفتح قاف
این علم [illegible] [illegible] قلطیان [illegible] [illegible] و
کند [illegible] قران بالضم و بهمزه خواندن و جمع کردن و نام [illegible] که بر پیغمبر علیه السلام فرود آمده و آنرا [illegible]
[illegible] قربان بالضم چیزی که در راه خدای تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند [illegible] بفتح نیز آمده و بالکسر [illegible]
شدن و [illegible] باشد و بالفتح [illegible] که نزدیک [illegible] باشد قضبان بالضم و الکسر [illegible] جمع قضیب قطران بالکسر
و کسر طاء [illegible] سیاه که بر [illegible] مالند و [illegible] معروف است قطون بالضم اقامت کردن [illegible] قاطن [illegible]
بالفتح و تشدید طاء جمع قطین [illegible] قطن بالضم [illegible] پنبه و [illegible] میان [illegible] میان دو سرین
[illegible] قعبین [illegible] قفن بالفتح [illegible] قفاز [illegible] کردن و [illegible]
[illegible] قفان بالفتح و تشدید [illegible] معرب کپان قلون [illegible] جمع [illegible] معنی آن گذشت
قلتبان [illegible] قنن [illegible] قنوان بالکسر خوشهای خرما [illegible] جمع قنو [illegible]
[illegible] قنوان [illegible] قنق بالکسر و تشدید نون [illegible] جمع [illegible] و در عرف [illegible]
باشد [illegible] قنقش [illegible] قنان بالفتح [illegible] و بالضم بوی بغل [illegible]
قنقن بالکسر هر دو قاف [illegible] از [illegible] و [illegible] قهرمان [illegible] کسی و [illegible] دار

وکیل نگاه دارنده ایکه در لغت تصرف روست و این لفظ در اصل پارسی است و معرب کرمانست چنانچه در غرایب اللغات گفته و صاحب قاموس

ذکر کرده و در نصاب آورده است قبق بالفتح بند و در نصاب بمعنی آهنگر و آهنگری و نیکو کردن چیزی و فراهم آوردن شکاف ظرف — قاف مع الواو

قبان بکسر کبره کاش سرد و کرمانی مع فیه قیعان بالکسر زمینهای هموار جمع قاع قیروان بالفتح دره معظم لشکر معرب کاروان که

بعربیه آنکه در آن موضع کاروان فرود آید چون شهر باشد بدین نام موسوم شد **مع الواو** قبو بالفتح نرم کردن موز قنو

بالفتح خدمت کردن قندو بالفتح خوشبوی و بامزه شد گوشت قرو بالفتح بزرگ شدن خصیه و تیغ چوبین و آلتی که بسنگی از آن آب

خوردن رخت که آن را راه واکشند و در وی ریزه دو چوبه که عصاره بدان چیزها افشره و روغن کشد قلو بالکسر شتر جست رفتار

و بالفتح گندم را گشت و مانند آن تر با بریان کردن بقله وقله بالضم و تخفیف لام چوبیست که آنرا چوب دیگر در وی اندازند و آنرا چرا — قاف مع الهاء

مقلاد و بعضی هر دو چوب را قلعه گویند قنو بالکسر خوشه خرما **مع الهاء** قاه فرمان برداری و اطاعت قه بالفتح باز زدن و آرزوه

و بر دهن از آب خوردن قامه شتر سردی هوا دارنده قمه بالضم و تشدید میم مقنوع جمع قوم … کرده ایند **مع الیاء** قلی

بالفتح خوشبوی کردن گوشت و طعام را و بالفتح بیرون انداختن … قاروقی خواننده قسی بالکسر و تشدید یاء … جمع … قاسی — قاف مع الیاء

سخت دل قساوقی بالفتح و تشدید یاء … منسوب بقاس … از معادن … قاصی دور … برنده قاضی … کار

دام و جز آن و توانا و حاکم و رز و رسند قضی بالفتح و تشدید یاء … طعام که برای مهمان … قلی بالفتح بریان

بریان کردن چیزیرا … که از آن صابون پزند قالی … **باب الکاف مع الالف** — باب الکاف مع الالف

کتیرا … درخت … کد آء … کرمی

… کیاء بالکسر … خواب … کسی …

او کسی و … کفاء … کفاء بالفتح … گردانیدن

کلاء بالفتح گیاه خوردن و پاسبان کردن و تبا زبانه زدن و پس دادن دام و بسیار شدن در زمین و گردانیدن نگاه و بیابان پهلوان

عمر و بعضی گیاه و … کلاء بالکسر … پاسبان کردن و … تبا زبانه زدن و پس افتادن دام و بسیار شدن در زمین و گرد آمدن

نگاه و … و بیابان رسیده … و بالفتح و تشدید … جای لیسش کشتی که آنرا خور گویند و کنار … است و … در بصره و کشتی کاه است

کلوه بر وزن قبول … چشم که خواب غالب شود بر چشم او کالی بکسر لام … کلی بضم کاف و فتح لام … کرده جمع …

بضم کاف و میم … میوه … و کیمیاء زر سازی **مع الباء** کیب بر وزن … کتب بالفتح — کاف مع الباء

… کبکب بفتح هر دو کاف نام … کباب بالکسر و بالضم … توده …

شده … و بالفتح … برای بریان کردن … کتاب بالکسر نوشته و نامه و کتب بالضم

… جمع … و اندازه … کرده … و تقدیر کردن … حکم … نوشته

… مدت … کتاب … از ادای آن … زر که داده از

حاجتش باز خواست ندارد و بالضم و تشدید تا نویسندگان و دبیران و سرکه نو آموزندگان اند از نه و بدان کودکان نیز اندازی آموزنه

و مکتب و دبیرستان و کتاتیب جمع و بدین معنی بتخفیف تا نیز آمده کذاب بالکسر دروغ مرادف مکاذبه و بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن

کبرا و بسیار دروغ بست دادن مرادف کذب بالضم جمع کاذب و بسیار دروغ گو مرادف کذاب بالفتح و تشدید دال و بمعنی مطلق خواننده

هم از کذاب کرده و **کذبوا بایاتنا کذابا** واقع شده در سوره عم للاوس الا که کذاب باشد بفتح کاف و تشدید لیکن کذاب بالکسر

و تشدید مرادف متواتر است و دو اتفق شود چنانچه از مفاد آن مفهوم شود کتایب لشکرها جمع کتیبه کاتب دو ناه و هفتی لشکر که اورا هم

گویند و نویسنده کتب بالفتح فراهم آوردن و محکم کردن و گره کردن و … دوختن و دوختن مشک و آماده کردن لشکر

دوالهای جمع کتب کتب بالفتح گرد کردن و بمعنی نزدیک کثیب توده ریگ گرد آمده و جمع شده کذب بالکسر و الفتح و کسر ذال

دروغ گفتن کبرا و بالفتح بسیار دروغ گو بالفتح و چسپیدن و درنگ کردن کذاب بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن کبرا و بالفتح بسیار

دروغ گو و بالضم کاف نیز آمده و بالضم بر این تقدیر جمع کاذب هم باشد و بالکسر و تخفیف ذال دروغ گو مرادف کذب کذوب

بالفتح بسیار دروغ گو کرب و بمعنی جمع کربات بفتح کاف و زای مفرده است که آنرا بکلم سوی گویند کرب بالفتح اندوه که نفس را باز

گیرد و رسن دلو با آرام کردن اندوه کبرا و نزدیک شدن آفتاب بغروب و نزدیک … بیرون … گران …

درین تا … کردن بند … خاک برای کاشتن و بمعنی با آرام و اندوه … شدن … تنگ در …

قرها … جمع آمده کسب … کردن … و طلب روزی … کردن و بالضم … کباب بالفتح …

کعب بالفتح شتالنگ که آن قاب … و بند بالا کاعب … کواعب جمع کعوب بالضم

… شدن … کلب بالفتح … که … عقاب …

که مساوقه نوشته و آن از روی … که آنرا کلب الجبار گویند … و گره …

و کلب … میان … که آنرا … گویند … سر … و دیوانگی … و بالفتح

و بکسر لام سگ … کلاب بالکسر سگان جمع کلب … نام پدر قبیله از قریش و آنرا کلاب بن مره گویند و نام پدر قبیله از

هوازن که آنرا کلاب بن ربیعه گویند و بالضم … و بالضم و تشدید لام آهنی که بر پاشنه موزه کنند برای راندن اسب و آنرا

مهماز گویند و چنگال باز و خار … و چنگک آهنین که بر پاشنه موزه کنند برای راندن اسب و آنرا که بدان چیزی آویزند و بالفتح

سگبان کلوب بالضم و تشدید لام کلالیب جمع کلیب بالضم و فتح لام … نام مردی که آنرا کلیب بن وایل گویند کنب بالفتح

پینه بستن … دست … معروف و آن … کتاب بالکسر خوشه خرما — کاف مع التاء

کوب بالضم کوزه بی دسته و … اکواب جمع کوکب ستاره روشن بزرگ … کواکب … آهن … که

که نزدیک بلوغ رسیده باشد … کواعب … کواکب بالضم … معروف کهب

… رنگ شدن **کاف مع التاء** کبته کم … سال کبکبه بضم هر دو کاف گروه … و بفتح هر دو کاف

کلمون سازکردن وبرون افکندن کبابه بالفتح نام داروئیست که آنرا کبابه چینی گویند و در طعام کنند بهمه خوشبوی کابه بالفتح و
همزه مجهول و پریشان حال شدن کبریت بالکسر گوگرد و زر سرخ و نقره خالص کتابه بالکسر نوشتن کتیبه بر وزن صحیفه لشکر و نام
قلعه ایست از قلعهای خیبر کتانه و کثافه سطبر شدن و فراهم شدن کثرت بسیار شدن کذبیه به وکرت که در زمین [illegible]
از آن تعریف کنند کرامه طبق که بر سر خیزه نهند و بر سر خوان نهند و پوشش میدان سر خم پیوسته و نوازش و بزرگواری کرامات جمع
کرامه و بالکسر جمع کریم که در ته جعبه خرما ماند از دو جانب کالکره به کرا دیده دیگر آورده با قطعه [illegible] کربت بالفتح اندوه کرته بالضم کرتی و پنجه
داشته را و وقت دوات و رجعت کر بزه بالضم کشتن کسوه بالکسر جامه پوشیدن کسیره بالضم و فتح سین نان پاره تصغیر کسره
کساله بالفتح کاهل شدن کظامه بالکسر حلقه و سر ترازو که ریسمانها در وی کنند و جایی که بجاه دیگر راه داشته باشد و ناو که بر سر تیر
پیچیده باشند کاظمه موضعیست در بادیه بر راه بصره کعب کوتاه کعیبت بالضم کاف و فتح عین حبه بلبل کفایه بالکسر بس شدن
و سوگ کردن کفاله بالفتح ضامن شدن کفاره بالفتح و تشدید فاء پوشاننده گناهان و چیزی که برای جبر گناهی دهند کافه بفتح تشدید
همه و باز دارنده کلفه بالکسر و تشدید فاء و لام [illegible] میان دندان و پله ترازو و بالفتح نیز آمده و خطی گرد مانند دایره که بر دست نقش کرده
باشند و جفواری و هر چیز مستدیر و مغاکه که در آن آب جمع شود و بالضم چیزی دراز و دامنه پیراهن و مانند آن و کناره چیزی کفات
بالکسر جمع کردن کلاله بالفتح ماندن شدن و پدر و مادر و فرزند ماندن و کلکه بمیرد و پدر و پسر
بگذارد کلاه بروزن و معنی حرجیب بالکسر کلفه رنج و مشقت و رنگ سرخ کلمه سخن و قصیده و قصیده و مانند آن و باصطلاح نحویین کلمه لفظی
مفرد که معنی داشته باشد و باصطلاح منطقیین کلمه فعل را گویند کله بالکسر و تشدید لام حجاب و کلیت و پرده باریک و پرده که بدان از
پشه و مور نگاه دارند و پشم سرخ که در سر هودج کنند و بالفتح خوکه و بالفتح تاخیر کردن و همه زنان و موزه کلی کلیه بالضم گرده دام
ریزه ترین ابرها و پاین خانه کلان داشته و پوستی که در زیر دسته تیغ انگشتی باشد و بتشدید لام و یاء هیچکی کمیته بالضم و تشدید میم
و با چیزی کمیت بالضم و فتح میم اسب سرخ و شراب و نام شاعریست کمانه بالفتح سیاه رنگ کمنیه گیجان زنبانیان کمامه بالضم آنچه
رقه باشد کمیت بالضم نام که اول آن اب یا ام یا ابن باشد همچون ابو المعالی و ام کلثوم و ابن حاجب کمه بالفتح و تشدید نون
مسکوره پسر و بالضم صفه که در پیش خانه باشد یا بر بالای در سرا باشد کنایه بالکسر پوشیده سخن گفتن کنانه بالکسر ترکش تیر کوبه
بالضم نرد و طبل باز کوزه بالضم گوشه و شهرها و جای آتش کوبه بالضم یک سرخ و ستاره معروف کوکبه در خشنده [illegible] و بزرگ لشکر
و ستاره و جماعت کوه بالضم و بالفتح و تشدید واو سوراخ دیوار خواه آن طرف دیوار رسیده باشد خواه نه و بعضی گفته اند دریچه خانه
کواه بالکسر والمد جمع کعصعصه و صاع و بلور کوی بالعصر کعبه ره و بدره محک الجواهری و غیره لغه عز شرف الله و کوه بالضم کاف و جعوری
کوی از کسی و کسی دگر کهوله بالضم و میرسیدن کهانه بالفتح چیز غیب گفتن و فال زدن کیاسه بالکسر زیرکی و زیرک شدن کیفیه
چگونگی کینونه بودن مرادف کون مع الثاء کثاث بالفتح میوه ارک سنگ پخته باشد و آنچه نرسیده باشد آنرا مرکونیه
کثبت بالفتح و فاسد شدن گوشت کث بالفتح و تشدید ثاء سر ابنوه ریش و بالضم گروه بسیار کرث بالفتح بدرد و اندوه [illegible]

کاف مع الثاء

اندهفتن

اندهفتن کبرا کمیات بالضم درختی است بزرگ در جبال طایف و تره ایست که آنرا بمانند چوبه و جزن خوانند و در بقله کنند و بالضم
و بالفتح و تشدید میم ... کنوت بالفتح کاواب پرنیخ که بر درخت چیده مع الجیم کاکنج بفتح کاف و زون کاکوبست که آنرا
عروسک در پرده گویند و صاحب قاموس گوید موضعی است به کوهستان هرات روبنج بالفتح و تشدید جیم بازی کردن کودکه
بالضم و تشدید جیم چوبیست که طفلان از بالای کرباس و در سازند و بدان بازی کنند کریج بمعنی شربت و دوائیست بیرونه و بالضم
و فتح راء مشدد معرب کره کلج بالضم بمعنی جوان مرد و دلیر کوبیج بالفتح معرب کوسه و بالضم نیز آمده و ماهیست که بمعنی ریش
باره مماند و ناقص دندان و مستور کنند در مع الحاء کح بالفتح فغان بازکشیدن ستوررا از رفتن باز ایستاده و تیز زدن و بازگردانیدن
کبرا از کاری و حاجتی و بالضم نوعی از قرا قورت سیاه که کلنگ و قلندر ... روان شود و آن زبون تر از قرانیست کلنج بالفتح
خوردن و سیر شدن و خاک انداختن با دیگری و جامه برکشیدن باد از کسی کلح بالضم و تشدید ... و خاص کادح کار کننده و ورزش
کننده کدیح بالفتح و رنج دیدن و کاری کردن از برای خود خیز باشد یا برای کوشش نمودن و رنج کشیدن رویی و جز آن خرسید کاوه ساه
کردن آن با مردی خود کاری کردن که زشت و معیوب نماید و برای عیال خود کسب کردن کدح بالفتح خانه رنتن در روشنی باز زمین بر آنچه
خاک را زان سر برداشته شود و جاروب و بمعنی زمین و کلفت شدن و دست و پا از کار رواندن کسباح بالضم جایی است که آنرا
بشوره کسیح جا که و بر جای مانده کشح بالفتح از کمر تا استخوان پهلو بخامی از آنرا تنی کاه گوید و دشمنی نمودن و پشت بر انگنده کردن
گروهی را از او ردن جاره پاو میرا در میان دو پا و خانه رفتن و نکاح کردن با زن واز آب دور کردن و بمعنی در دو پهلو کشاح
بالکسر داغ کردن پهلو کاشح دشمنی و در دل داورد و نظام رکیه کشوح نام مشتری است از جنس و شتر که بعضی برای سلیمان نهاده
کفح بالفتح رو برو و شمشیر زدن و بوسه دادن و دهان زدن و کشیدن لگام چاروپا و پرده از چیزی دور کردن و بقل شدن
و بقل شدن کفیح کفو شوهر زن و هم خانه و مهمان که ناگاه رسد کلوح بالضم و ترش کردن کالح ترش رو کلاح
بالضم روی ترش کردن و سال قحط و روز کارسخت کمح لگام کشیدن ستور را مع الخاء کاخ بفتح پیم چیزی ترش مزه
معرب کامه و صاحب کنز گوید که آنرا بجال بزر گوید کمخ بالفتح ریستن بیرون کردن و تکبر کردن کوخ بالضم خانه که روزن
نداشته باشد اکواخ جمع مع الدال کبود بروزن مقبول عقبه دشوار کبد بفتح رسیدن چیزی بجگر و بر جگر زدن و سخت
و رسیدن و چیز بزرگ اندازه آن کنکش بفتح کاف و کسر باء و سکون آن کناره میانه و کبد السماء و کبد القوس قبضه آن و بمعنی
سخن کباد بالضم درد جگر کند بمعنی نام ستاره ایست و میان کتف است و بدین معنی بجیم نیز آمده کد بالفتح و تشدید دال
رنج و سختی کار رواشت ... کردن و کلفت و رنج و تعب دادن کدیه زمین گرانه کدر دو بالفتح چاه شوراب و مرد بخیل
و مرد رنج کن کداد بالضم نام مجانست کادید و کادید جمع کردیده معنی آن که شت کرد بالفتح کردن و این در اصل فارسی است
و راندن و بالضم نام کردی است معروف اکراد جمع و قطعه از زمین کاشته کرد جنبی کیادن گویند کساد بالفتح ناروا شدن کالای بیع
کاسد کسید متاع و بازاری رواج کالد بمعنی جای ورزشی سنگ کمد بالفتح اندوه نهان و بمعنی اندوهگین شدن

کاف مع الجیم

کاف مع الحاء

کاف مع الخاء

کاف مع الدال

كاف مع الراء

وبالكسر وكسر ميم اندوه كين وهمچنين كميد كاد بالكسر كرم كردن عضو بپاره كرم بالپيه يا بسبوس كرم وهمچنين كمد كنود بالضم
ناسپاسی كردن وبالفتح زمينی كه از وی چيزی نرويد ومرد ناسپاس وكافر نعمت كندة بالفتح بريدن كنعد بالفتح نوعی است از ماهی
كود بالفتح نزديك آمدن كاری شدن وبخواستن كيد بالفتح بد انديشيدن وقصد كردن ودرمان كردن وبانگ كردن كلاغ
ودميدن آن وحايض شدن زن وكارزار نمودن **مع الراء** كبر بالكسر بزرگ وبزرگی است وهمچنين كبرياء وبالكسر وفتح با كلان
سال شدن وكلان سال وبفتحتين ميوه ايست معروف از آن آچار سازند وبالضم وفتح با جمع كبرى اكابر وكابر وكبير بزرگ كبار
بالفتح بزرگ شدن وبالكسر بزرگان جمع كبير بالضم بزرگ وبالضم وتشديد با بسيار بزرگ كتر بالفتح والكسر كمان كثر بالضم
چيره شدن بر كسی به بسياری چيزی وبالضم والكسر بسيار وبفتحتين بر درخت خرما كثير وكاثر بسيار وهمچنين كثار بالضم كدر بفتحتين
تيرگی وتيره شدن ودرختی است خوشبو كه هندی اورا كيوره گويند ومشرب آن از فع جذام وجدری وحصبه واعراض سوداويست وآن ترشی
شربت كه گوينده ازوی كه به [illegible] آتش چه شراب كه در آمده ودكر دال وسكون آن تيره كثر بالفتح وتشديد راء ماركشتی
وبار كردانيدن وزنی كه بر درخت پا وبيزه وبدان بالا روند وزنی بالعلو وزنی با وبان كه در جمع دانگه زمين ريگستان كوركشيده
باشد وبضم نيز آمده وبالضم جامه ايست وآن دو از تيره دستی است هر دستی شش صاع وهشت صاع نيز از صد رطل نيز گويند كر وكر بالضم
والكرديون جمع كرنز كفته انه كسر [illegible] آواز كلو حفته كرده وآواز كردن آن كمرا آدم بتشديد راء باز كردانيدن وديگر ارحد برده
ودفعت [illegible] ابوطالب كرد ادر بالكسر [illegible] وهو مثل النساء والاكثاف والكوس اداة [illegible] شراب [illegible] مكانه [illegible]
مع الكسر [illegible] كسر بالفتح شكستن وبرفرام آوردن مرغ وقت فرود آمدن وبالكسر شكسته زدن [illegible]
كه بر آن گوشت كم باشد واستخوان بازو وازجانب [illegible] وبفتح نيز آمده وحركت [illegible] زير دادن [illegible] انگشتی وبالكسر وفتح
سين بار بار جمع كر كسود بالفتح زمين بلند ودست بالضم كر كتار بالضم بهرم بيزه كيمر [illegible] كاركشنده ومقلب كه
بالفتح [illegible] كاف [illegible] [illegible] ابطا العسكری [illegible] ناسپاس [illegible] كاركسی كتر بالفتح دندان
سفيد كردن شتر وشتم كردن مردم كفر بالفتح چوب كرده كاه وميان چنبر كردن كفر بالضم ناكرديدن وناسپاس كردن
وهمچنين كفران وبالفتح بسيار ناسپاس وناكرونده كافور غلاف غوره خرما وطلعی كه اول درخت بر خرما باشد ودار وقيست
سفيد خوشبو معروف ونام چشمه ايست در بهشت كافر پوشاننده وناكرونده وناسپاس وانگه پيادی زره پوشيده ودريای بزرگ وزرگر
ودشت تاريك كار [illegible] كمر بالفتح غيبه كردن بركسی به بزرگی وسر قضيب كند بالضم كاف ودال وراوست معروف آنچه نيز
درختی است وكوتاه قد درشت وكور ضد درشت كور بالفتح كشتن وافزودن وپيچ وبسيار پيچيدن آن دستنه وگاو وبسيار وبعضی گفته اند
مقدار صد وچهار [illegible] الكور بعد الكور يعنی پناه می برم بخدا از نقصان بعد از زياده ودراز گی بعد از بسياری وبالضم كوره
آهنگر وكانه زنبور وبالدن ومانند ومساحكی آن وانها كوره كوثر بالفتح مرد بسيار خير وكرد وغبار بسيار ومرد بخشنده وجوی است
در بهشت وحوض كوثر حوض بردن بهشت معروف كه منبع آن كوثر است كهر بالفتح بر آمدن روز وبانگ برزدن وقهر كردن كبر بالكسر

ادم كر

كاف مع الزاء

ادم آهنگران كه آنرا منفخ گويند ونام كوهيست **مع الزاء** كوز بالضم خرجين كرز بالكسر جمع ونام مردیست وبالضم وتشديد راء كه
وبضم دمه بسيار وحاذق وبازی كه بسته باشد تا كرز كند پرها ريزد وهيچ بازی كه يكسال دوم در آمده كواز بالضم خشك شدن كره
از سختی سرما ونشستن يا گرزه سرگشت وبهره دبضی بتشديد را نيز آمده كنز بالفتح وتشديد با زانشك كردن ونگ كردن كار بركسی
وخشك شدن از سرما وسر شدن خود ودرهت كرفته وكز البدين بقيل وبالضم مرد شده خوكتن بالفتح گنج نهادن وگنج نهاده كنوز جمع كنا
بالفتح ادان خرما وبالكسر دختر انگند وكوشت كوز بالضم كوزه كيران وبالكسر وبروا كواز جمع نام مردیست وبالفتح گرد كردن وقرشدن
آب بكوزه **مع السين** كاس بالف خوك ودابن وبالفتح جنت جلفه دربالاست كه آنرا انبق عرب دركلام خود آورده
كاس بهم وشراب وبعضی مطلق جام نيز آمده كوؤس جمع كيس بالكسر تاك زبانش جاه وجوی وسر بگرچان كشيدن كابوس
حالتی كه مردم خفته را فرو گيرد وآن را منفذ مصرع است وبازبان نوسان عبد الله گويند كباس بالضم وتشديد با بزرگ سر كدس
بالفتح شتاب رفتن ستور كران بار وبالضم خرمن كداس بالضم عطسه ستور وعطسه دادن آن كادس فال كه بعطسه دادن
گرنده آهو كه از فرود آيد وآنرا شوم گويند كرس بالضم سرگين نشسته واصل هر چيز كرباس بالكسر جامه كه از ريسمان سفيد بافته
معرب كرباس بالفتح كرابس منسوب بدان كرياس بالكسر رياه ودستقط بالا خانه ودرخانه كردوس بالضم گروه بزرگ از
اسبان واستخوانهای مفاصل كه دو كانه باشد چون دوش وكتف وزانو يا گردها مانند استخوان سفوه ميان دوشانه كرفس بالضم
كاف وفا وسكون راء سبزه وبفتح راء وسكون فاء نيز است مانند اجوان هندی اجمود گويند ودار خوش پيچ است كه از دو تخم
چون بلور ولاال پيرد كيس بتشديد خرما وگوشت كه برنگ نعفان خشك گويند وكوبنده از جمله زرد شعر كلس بالكسر ودكاس بالكسر
خوابگاه آهو ونخچير شدن او ودر آن وبالفتح وتشديد نون خاكروب كيس بالفتح خانه روشن وبالضم وتشديد نون ستاره
سيار وبعضی گفته اند فسه متحيره كندس بالضم كاف ودال ريشهای گياهيست واندرو نش زرد ودرو نش سياه آنرا
وشكم راننده وزايل كننده بعضی است ودوی بيابند ودر بعضی كشند عطسه آرد وچشم را روشن كند وبيشتر نيز آمده ودار تابين معه
فيع نيز است كناس بالفتح زير كه در بركشده وبالكسر وبالفتح وتشديد با بزرگ **مع الشين** كش بالفتح كوشه نره شده و
حالت [illegible] كباش بالكسر جمع كدش بالفتح خراشيدن ورنج كشيدن درطلب روزی بجهة عيال وعطا يافتن از كسی وبخت را افدا
ستوركدش بضم كاف ودال مرغ عقيق ودارو ايست كه آنرا كندر گويند كفش بالفتح نافتن پشمها ونرم كردن مسواك ورشت
كاشن بالضم وتشديد نون اصل كه از آن منشعب شود وزنخ كاشات بالضم وتشديد جمع كرش بالفتح وبفتح كاف وكسر [illegible]
ستور شتور را زننده چون معده مردم را وفرزندان خود وعيال مردم كنبش آواز وهنانی خانكه آواز فيم آواز نفس
او واول آواز تشنه كتش بالفتح مرد سبك ولاغر **مع الصاد** كريص پنير وكوشت معرب كريچ وهامت ما هی كوه بجری
كه باشد های ديگر آميخته شاد كنند مطلق پنير خانكه چوبی كه آن برده كصيص لرزه وجيدن برخود **مع الضاد** كراض بالضم
آب فحل كه بر ماده از رحم بيرون اندازد وچونها ونودا رحم كرفته اند **مع الطاء** كشط بالفتح پوست كندن وجل ازپشت

كاف مع السين

كاف مع الشين

كاف مع الصاد

كاف مع الضاد

كاف مع الطاء

کاف مع الظاء

ستور بر کرنش و برهنه کردن و پرده بر کشیدن مع الظاء • کظ بالفتح و تشدید ظاء نجانیدن و در اندوه انداختن و بگلو رسیدن
کردن کذاک اظ بالکسر از حد در گذرانیدن بدشمنی و عداوت با یکدیگر و بمعنی کظ لظ مر بحث ستور کنظ بفتح دشوار آمدن کار بر کسی مع

کاف مع العین

العین کتیع یکتن بسال و فراز آن که تمام باشد کتع بالضم و فتح تا بچه روباه و مرد لئیم کنعان بالکسر جمع کنوع بالضم روان
شدن ستور و تقوع کرنش از تیر و حشرات کره و بمعنی آب باران ایستاده و باریک ساق شدن و بدهان آب خوردن از
جوی کرع بالفتح آب بدهان خوردن از جوی و فراز آن کراع بالضم پاره چه بقیه و گاو و خر آن و طرف چیزی و بینی کوه و گروه بسیار
و لفظی است که بآن اسپان را فرا هم آرند کرسوع بالضم استخوان خرد سر است از طرف خنصر که آنرا زند اسفل گویند و کعب استخوان
بلند گویند کسع بالفتح بسیدی کرد و اکرد پاشنه است که آن موجهای او پران باشد که بر سر دست و پای اسپ فرو باشد تا [illegible] و بستم
و آب سیر و رزن بستان ناقه را تا شیر باز دارند و بمعنی کردی است از بن کلع بفتحتین شکافتگی و چرک پای و دست و ظرف دیگر و کرکر
بسته باشد کلع بالکسر هم خواب و هم چنین کیع کنوع بفتحتین کرنگی و منقبض شدن و نیز دیکمآمدن کار و میل فرو کردن ستاره و غروب
فرو رفتن کردن کنع بمعنی بر کنش انگشتان کوع بالضم استخوان بند است بطرف انگشت ابهام که آنرا زند اعلی و استخوان بلند

کاف مع الفاء

گویند و هم چنین کاع بر ساق دست رنش سنگ در رکب از کرکا کیع بالفتح ترسیدن از چیزی مع الفاء کاف اسم حرف معروف
و به تشدید فاء بازدارنده و نشر دندان سوده شدن از پیری کثف بالفتح آهسته رفتن و در گرانه بار از برکسی بر گذشتن و درست را
بس پشت بستن و بلند شدن سر شانه و نرمی بر اه رفتن و بالفتح و بالکسر و کسر تا نیز آمده و بمعنی پهن شدن شانه و نرمی
شدن و نرمی چشم است که در [illegible] پیدا میشود و آن را کثف ستور زار دو کنف کثاف بالکسر رسنی که بدان دست بسته بند کسیف بطرق
بالضم کاف و سینی بیت لبه در ات الکرسف القطن و به سراج بیه ها و بر سر اسپ کانه تقوم بالیل و القوم انوار بجزیب امره
مصفونه ام ند ارک ابه جا مسیعه من [illegible] و منه الحدیث [illegible] کسف بالفتح بریدن
عرقوب شتر و پاره کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره و فراز آن و بالکسر پاره و پارهای چیزی جمع کسوف آمده و بالکسر و فتح
سین جمع کسفه بالکسر یعنی پاره چیزها کسوف بالضم آفتاب [illegible] و بد حال شدن و ترش رو شدن و ذلیل شدن و در عرف گرفت
در آفتاب گویند خسوف در ماه کاسف پوشنده و بدحال و ترش رو کشف بالفتح گشاده و برهنه کردن و بمعنی موهای کرده
و مانند و ابهره و مکشوف در دم است کاشف پیدا کننده و برهنه کننده کشوف بالفتح ناقه آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید
شین بسیار پیدا کننده و نام کتابی است معروف کف بالفتح و تشدید فاء و کف دست و بمعنی باز ایستادن کردن کیرا و دو باره دوختن جامه را
بر یکدیگر و نابینا شدن و خرقه و لقمه ساقط کردن حرف متحرک از کلمه وقتی که ساکن باشد چون مفاعلن و کف الذئب
و کف الاسد و کف مریم نام گیاهان است و جابان کف الخضیب گذشت کفوف بالضم نام سوره و کوتاه شدن دندان از سختی
و [illegible] کفاف بالفتح مانند و اندازه چیزی و روزی و روزی گذا و هر چه کفاف شود و مستغنی سازد از طلب و فی الحدیث
اللهم ارزق آل محمد کفافا [illegible] بالکسر فراز کرنش هر چیز کلف بالفتح حریص و شیفته شدن بچیزی و بمعنی گنجیده روی یعنی

سیاهی

کاف مع الکاف

سیاهی و سرخی که بر او غالب شود و سیاهی روی ماه کنف بالفتح قرار گرفتن هر چیز را و نگاه داشتن و یاری کردن و بر گرفتن برای ستر
حظیره ساختن از شاخ درخت و بالکسر ظرف که شبان در او ادوات و آلت خود نگاه دارد و بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ اکناف
جمع کنیف بالفتح نون خانه دو پوشیده و سرهای خود و طهارت و حظیره بسته که از درخت و شاخ سازند و بالضم و فتح نون ظرف
انک که در آن چیزی نگاه دارند تصغیر کنف و بالکسر لقب ابن مسعود که فاروق [illegible] او را بدان لقب کرده و فی الحدیث کنیف
ملیء علما و کهف غار و پناه کهوف جمع کیف چگونه مع الکاف کرک بفتحتین دهی است متصل بکوه لبنان و قلعه است

کاف مع اللام

بنواحی بغداد و بالفتح و کسر راء جزیره است و مصحف فارسی گویند کرک یعنی ده [illegible] است آن خطا است کنک بالفتح
ما و الشعیر کوماذک تخم درخت کره که آن را حب الاثل گویند کعک بالفتح نان [illegible] معرب کاک مع اللام کبل
بالفتح بند سطبر و بند کردن و محبس داشتن و بفتحتین پوستین کوتاه کحال بالفتح و تشدید حاء آنکه در معالجه چشم حاذق باشد
کحل بالفتح سال قحط رسیدن بکسی و سرمه در چشم کردن و بالضم سرمه و مال بسیار و بفتحتین سیاه رنگ و سرمه کشیدن چشم کربال
بالکسر کوی چوبین که بدان پنبه و پشم را زنند کسل بفتحتین کاهلی کفل بالکسر بهره و حصه چیزی و آنکه بر ستور نتواند نشست و کفیل
که گرد و ران شتر چینه تا نگردد و سرای آن [illegible] سوار شده و بالفتح پیوسته روزه و پیشین [illegible] شدن و بفتحتین سرین کافل ضامن
و کافل العصوم و دایم الصوم کفیل ضامن و قبول کننده کلان کاری بزرگ کل بالفتح و تشدید لام گرانبار و بار کردن و عیال مرد
کلول جمع و یتیم و آنکه او را نه پدر و نه مادر و نه فرزند باشد و مانده شدن و خیره شدن چشم کند شدن زبان و بالضم همه و جمیع کلاکل
بالفتح مانند [illegible] چیزی که چشم کلول بالضم شدن شمشیر و زبان و خیره شدن کلیل چیزی که از زبان و شمشیر و چشم و فراز آن کمال
بالفتح تمام و تمام شدن کامل چیزی تمام و نام اسپ است کهل بالفتح مرد میانه سال و کهله زن میانه سال کاهل پشت و میانه
دو کتف ستور و [illegible] کیل پیمودن و پیمانه کیال بالفتح و تشدید یاء پیماینده و کیفیت [illegible] که بهر خاک

کاف مع المیم

می پیچد کیول بالفتح و تشدید یاء آخر صف در کارزار مع المیم کتم بالفتح پنهان داشتن و در آن پوشیدن و بفتحتین گیاه است که بدان
خضاب کنند کتوکل بالفتح کلان سوفار کرده و اند که وقت برنشستن بانگ کند کثم بالفتح [illegible] از کاری و بفتحتین فراخ شکم شدن کدم
بالفتح گزیدن کرم بالفتح [illegible] رکی و درخت انگور و [illegible] و بفتحتین جوانمردی و عزیزی و بزرگواری و گران مایه شدن و بخشنده
شدن کریم بخشنده و جوانمرد و از گناه درگذرنده کرام بالضم کریم و بالکسر جمع کریم و لقب ابو عبدالله که در وقت سلطان محمود مذهبی اختراع
نمود و از [illegible] چیزی اعتقاد نمود [illegible] کرامیه بدان منسوبند و بالفتح و تشدید راء بسیار کریم کدم بالفتح دندان شکستن و مغز [illegible]
کلان و سطبری آنک و کوتاه بینی و انگشتان کزوم بالفتح ناقه که دندانش نمانده باشد از پیری کسم بالفتح دست مالیدن و پاک کردن
چیزی خشک را کشم بالفتح بینی از بن بریدن و بفتحتین نقصان کظم بالفتح خشم فرو خوردن کظم خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده
کظوم بالضم خاموش بودن و از شتر نشخوار باز ایستادن شتر کاظم خشم فرو خورنده و لقب امام موسی بن جعفر [illegible] کعم بالفتح پوز بند
شتر بستن و بوسه دادن و کعام بالکسر آنچه بر دهن شتر بندند تا نگزد کلم بالفتح خسته کردن و بالفتح و کسر لام

سخنها جمع کلمه کلام سخن گفتن و سخن و بالکسر و تشدید لام سخن گفتن کلوم و کلام بالضم خستگی کلثوم بالضم پر گوشت روی
و رخسار کلیم بالفتح هم سخن و جراحت کرده شده کم بالفتح چند و بتاء و بالضم و تشدید میم آستین اکمام جمع و بالکسر غلاف شکوفه و نیز
مقدار چیزی و آستین کردن جامه را و دهن شتر بستن تا نگزد و سر خم پوشیدن بدان بندند تا نگزد تکلام بالفتح گروه اندام کرام
بالفتح چیزی است و جز آن بر ماه و ماننده و بالضم کلمه زشت کهام بالفتح تیغ کند و زبان کند و اسب کند کهیم کلان سال و همچنین
مع النون کتن بالفتح در تنیده که لب دلو دوم پاره بخیه زدن و دوختن لب دلو و در نوشتن آن و باز گشتن از چیزی و نا
پیدا کردن چیز را از بسیار شدن کنان بالضم جای شتر و بالفتح و تشدید با شتر جار کنن بالفتح چسپیدن اشتر بگیاه در روز
شتر و به فتحتین چرک و دود و کنگری خانه کدن بالکسر نهالین که زن در هودج نهد خوابند کدون جمع و این جوی کران بالکسر رباب
و بعضی گفته اند چنگ و عودیست یا بر وجه و بالضم نور است نزدیک بابا جبر و بانزدیک میراف و بالفتح و تشدید راه قیداست
با صفون و فریب است نزدیک بت و بعضی است معروف بیوسف و ناحیه است با نور و دیگر کروان بفتحتین فراخ است بطور
کلنگ نر و کلنگ مطلق و صاحب صراح گوید مرغی است که آنرا چهار پای نیز گویند و بفارسی سوار خوانند کماون و کروان بالکسر جمع
کفن رشتن صوف و جز آن و به فتحتین جامه مرده کفران بالضم ناسپاس کردن کمون بالضم پنهان و بالفتح دانه که آنرا زیره خود
پنهان دارد و بالفتح و تشدید میم زیره کامن پنهان کمین پنهان شونده و رکارزار و جز آن کن بالکسر و تشدید نون پوشش اکنان
و اکنه جمع و همچنین کنه و کنان بالکسر و بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن چیز را کانون آتشدان و دو ماه از ماههای رومی یکی را کانون
اول و دیگر را کانون ثانی گویند کودن است یابو که بار بر نهند و شخصی که زیرک و تیز فهم نباشد کومان نام کوی کهان
بالضم و تشدید ها کهنه بفتحتین جمع و نام و وقید است کهلان بالفتح نام مردی و نام قبیله و بالضم و الکسر جمع کهل بفتح و مرد سوی کهن
بالفتح گوشت اندرون اندام زن کیسان بالفتح غدر کردن و نام مردی بغتی کیان بالکسر جمع کانون و جمع اکیان با بیت و علم
طلیعی و معنی آن شنیدن احوال موجودات کاین موجود باشنده مع الواو کبو بالفتح آب از گونه ریختن و سر در کردن
در اندرون اسپ و روشن خانه و روشن غار و خان و برق و مثل آن و در خاکستر پوشیدن آتش کنو کنیه سخن گفتن و کنیت کردن
کبر مع الهاء کره بالفتح سخت و رنجی و سختی و بالضم ناخوشی و ناملایمی کمه بفتحتین کور مادر زاد شدن کمه بالضم با ماه نان
حیزی وقت کار مع الیاء کادی مال و زال معجمه درختی است خوشبو که آنرا کدر نیز گویند و در هند بسیار است و هندی آنرا
کیوره گویند و شراب کادی برای جذام و جدری و مانند آن بسیار نافع و تابع مادة آن مرضی است و آنرا شراب کیوره نیز گویند
کمرکی بالضم کلنگ کروجا بالفتح و تشدید را و تخفیف آن رجیع است و خشنه معرب کمانچی بالضم نیز کوچک و بفارسی آنرا اسنادی
گویند کراسی کرباس فروش کساقی بالضم سختی است فارسی قوی شود که انگشتان را در کشد کاقی پس شونده و عطا کننده کمی و کمی
کاوی داغ کننده کی بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن و گزیدن و این گفته نیز گفتن باب اللام مع الالف لنا بالکسر دبح با او
بر زنان عتب هه دادن تنشیر است زادن بچه جوان را و شنه لظی به فتحتین زبانه آتش و زبانه زنندگی لقاء بالکسر دیدن و رسیدن

کاف مع النون

کاف مع الواو
کاف مع الهاء
کاف مع الیاء
باب اللام مع الالف

و کلاه زار کردن لولوة بالضم مروارید مرود مروارید بزرگ و مرواریدهای بزرگ جمع است لولوه تا و مفرد آن و ابو لولو غلام مغیره
بن شعبه قاتل عمر رضی الله عنه لواء بالکسر رایت بزرگ که صاحب جیش بود گره و مردم بیاورد لوبیا دانه است خورد نزدیک
یا قلا که آنرا اسپاه حنک گویند لادا سخن و پسر حضرت یعقوب مع الباء لبلاب گیاهی است که بر درختان پیچد
و آنرا عشق پیچان گویند لباب بالضم خالص هر چیزی لب بالضم و تشدید با عاقل شدن و درخت خالص هر چیزی و مغز
بادام و جز آن لبوب جمع عقل و دل البات جمع و بالفتح بر آب که مکیش هنگ بسته باشند و دیگر سینه بند و موضع سینه
گویند بر آن نهند و رنگ لحن و بسیاری از رنگ لتب لتوب استوار و بار برجای بودن و چسپیدن لاتب بر جای استوار و چسپیده
لجب بالفتح بانگ و باد و راه فراخ و همچنین لاجب لزوب بالضم ثابت شدن و استوار و چسپیدن بچیزی لازب لازم
ثابت و جز چسپیده لسب بالفتح زدن و گزیدن و فرا هم آوردن و چسپیدن بچیزی و لیسیدن عسل لصب استوار شدن شمشیر در نیام
چنانچه نتوان کشید و چسپیدن پوست بر استخوان از لاغری و بالکسر تنگی جای کوه و تنگ چیزی هم لعب بالفتح نفخ آب دهن و آب
غلیظ و بالفتح لام و کسر عین و سکون عین نیز آمده لاعب بازی کننده لعاب بالضم آب دهن و آب غلیظ که از دارو و جز آن بر آید
بر آید مثل لعاب بزرقطونا و لعاب النحل عسل و لعاب الشمس مانند تارهای که در شدت گرما بدید آید و لغوب بالضم
وعین معجمه مانده باشند و مانده شدن لغب بالفتح بغبار آوردن و تباهی افکندن میان قوم و پرهای زرد و تیره مرغ و همچنین
لعاب لقب به فتحتین نامی که وصف مدح یا ذم کند و لقبها لقب آنرا تازه نامه گویند لوب سنگستان او سه دو و همچنین لابه
لاب لهب به فتحتین شعله شدن و زبانه آتش و همه از غش آتش مع التاء لبانة بالفتح فرو ماننده شدن لبتیه نام
جانوران و زن عاقله لبتة بالفتح و تشدید با موحده گذاره کردن و کشتن گاه شتر است لبته بالکسر و تشدید یک سخن بر هم
لبات بالکسر جمع شده و موی است و شاه نیز در زده لابه و لوبه سنگستان سیاه لت بالفتح و تشدید تا تر کردن سته و مانند
آن و استوار بستن و بجزی و السبق لته بالکسر و تشدید تا نشسته که اگر دندان لجاجه بالفتح ستیزه کردن لجلجه بفتح هر دو لام
لقمه در دهن گردانیدن و شوریده گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانچه ظاهر نشود لجة بالضم و تشدید جیم میان دریا و دوری موج
دریا و دریای ژرف و بالفتح آواز و غوغا لحظه یکبار نگاه کردن بگوشه چشم لحیه بالکسر موی ریش و لحیة التیس نام گیاهیست
لحمه بالضم و الفتح طعمه باز و شکار او و پود جامه که تار در آن بافند و خویشی لخلخه خوشبوی چند که بهم آمیخته و بهم بوید لذه بالفتح
و تشدید ذال مزه و شراب لوحه چسپنده که لصوصیة بالضم و تشدید یا دزدی کردن و بالکسر کلمیج تا بیان کردن و بالفتح تای جوان
مرد و شطرنج لعنه بالفتح نفرین و بالضم آنکه مردم او را لعنت کنند و بالفتح و تشدید عین آنکه مردم را لعنت کنند لاعیه بکسر عین هم
و نیز با لفظی درختی است از قسم نقوم که بیشه سوزنده و قتال دارد لغته بالضم وقع عین اصوات که مردم از اغراض خود بدان تعبیر
کنند لغات و لغوت جمع لاغیه بعین معجمه سخن باطل و زن بیهوده گوی لغت بالفتح گردانیدن و بجا بیدن و بالکسر گردانیدن
و میل کردن و شلغم و بعضه جزی لفاعه بالضم مرد بسیار گوی و مافور جواب لقلقه بفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق که آنرا

لام مع الباء

لام مع التاء

نفاریسی لکلک گویند لاقطه دریا و نیز ماده و دستیار و عروس لقاطه آنچه از دهن انداخته شود لقوه بالفتح علتی است که روی آدمی را
کج می کند معلول علته لقوه گردانیدن و ماده شتری که زود آبستن شود و عقاب ماده لقحه بالکسر شتر ماده و شاه لفظه بالضم
چیزی انداخته شده که بر چیده شود تا ضایع نگردد و وقت پیدا شدن صاحبش باو رسد لقیطه بالفتح طفلی که انداخته مردم از
لقاط بالضم چیزی ریزان باغبت لمحه بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را و بالضم و لمحه بالفتح نیم فرد او مجمع عیب کننده
لمعه بالفتح روشنی و بالضم گروه ادمیان و بقعه ای که سبز باشد و پاره از گیاه که خشک شده و سفید شده باشد و پاره از
عضو که خشک مانده در وضو و غسل لمة بالفتح و تشدید میم چیزی اندک و دیوانگی از زن و بالکسر موی که از بناگوش گذشته باشد
لامعه رزه لوزه بر سیده چیزی که کشی و گرد رانند و باز داشتن لوعه بالفتح سوختن دوستی کبرا لواطه بالکسر تقدیم کردن و در زیر آنها
زنش زن با مرد را لومه بالفتح ملامت کردن کردن لوامه بتشدید واو ملامت کننده لواحه بتشدید واو افتخت رنگ
رو گرداننده و سیاه کننده لوقه بالفتح رهش تازه لونه بالفتح و بزاه ججو گوشت پاره است که در دهن بر سر حلقوم کوب
طعام است می باشد لیت بالفتح باز گردانیدن و باز داشتن و گرانیدن روی و هر دو طرف را لیسان گویند و نقصان کردن
و لیت بالفتح تا نگاه است که در روف از زردی چیزی کشند که به تفاریسی کاشکی باشد لیقه و لفاقه بالکسر آنچه بر چیزی بچسبد
لیقه بالکسر صوف و مانند آن که در دوات کنند لیته بالکسر غربال و هم چنین لوبه بالضم ایلات طریق که گویند که حضرت
سلیمان حفر کرده و بالفتح مثل باشد چیزیست که در ساده می کنند مع الثاء لث و لثاث درنگ کردن لاث
درنگ کننده لوث بالفتح دست رحیدن و آلوده کردن و قوة و قوی شدن و پناه گرفتن و گرد گشتن و به تحقیق سستی لهث
بالفتح تشنه شدن و هم چنین لهاث زبان بیرون آوردن سگ از تشنگی و مانده گی لیث بالفتح شیر درنده و عنکبوت
که مگس را گیرد و بالکسر گیاه اشتر مع الجیم لجاج بالفتح ستیزه کردن لج بالفتح و تشدید جیم آواز کردن و کشتی در میان
لجه در آمدن و ستیزه کردن و بالضم آب بسیار و ژرف ترین موضع بحر و دریا و ستیزه لجاج بالفتح الکن زبانش در خشم در مانده
و سخن درشت گوید و شطرنج مثل زنند و آن نام شخصی مشهور است که از اعاظم ندمای خلفای عباسیه بوده و جامه ازرا لیلاج
گویند لج بالفتح هموار شدن تشنه در بیابان و درهم بسته شدن و چسبیدن و بالفتح و گاه اصلی چسبیده چون ابریشم و قرآن
لعج بالفتح چشیدن چیزی در دل و سوزانیدن و سر اوردن لج بالفتح گوشت دهان چیز خوردن لماج بالضم چیزی اندک خورد و
لواعج سوزندگان لواعج بتضعیف صحن و دانده گان لمج بتحقیق شستن گردن و هرمس بر غلطیدن مع الحاء لقح
به تحقیق کرسنگی لطیخ بالفتح بکف دست بر پشت زدن کبرا نرم نرم بر زمین زدن چیزی را لفح بالفتح سوختن گرم آتش
و سموم و شمشیر زدن لقاح بالضم و تشدید نام نوعی از ریحان چون بادنجان که زرد شود لقح به تحقیق آبستن شدن همچنین
لقاح لاقح آبستن و آنچه نخل را آبستن دهند لقوح بالفتح شتر ماده که از زادن او دو ماه یا سه ماه گذشته باشد
و بعد از آن او را لبون گویند لقاح جمع لقح آبستن و دیدن نظر سگ لواقح آبستنان جمع لاقح و آبستن کننده گان و بادها

معنی

معنی جمع ملقح است لوح بالضم هوا میان زمین و آسمان و بالفتح تشنه ادمی و جز آن و هر چه پهن باشد از استخوان و چوب و تخته
و دو بیرون درنگ و گونه گردانیدن سفر مردم را تشنه شدن و درخشیدن و پیدا شدن ستاره و جز آن لیاح بالکسر سفید
و گاو دشتی مع الخاء لطخ بالفتح آلودن و در پی انداختن و بیرون متهم کردن لطوخ بالفتح دارویست که بر چیزی مالند
مع الدال لبد بالضم بسیار از مال و جز آن و هر موم ابریشم سیاه و بسیاری و الحقه بسفر برده و از جای خود دور شود
آنچه در کرکس از کرکسهای لقمان عاد و بالکسر نمد و موی ابره میان دو دوش و تحقیق پشم و معلق و سینه گرفتن شتر از بسیاری
خوردن گیا و لبید جوال خورد و نام شاعریست معروف لحد بالفتح شکاف کرانه گور و شکافتن یک کرانه گور و بالضم
نیز آمده لدد بتحقیق سخت خصومت شدن و موصوفی به خصام لد بالفتح و تشدید دال جدال و خصومت کردن و بالضم
جدال کننده گان لدود بالفتح جدل کننده و هم چنین الد بتشدید دال لدید کرانه وادی و کرانه گردن که در گردن کرانه
و داره که در کرانه دهان ریزند و بدین معنی است لدود بالفتح لسد بالفتح شیر مکیدن بچه و لیسیدن عسل و بضم نیز آمده لغد
بالضم و بفتح نیز گوشت کرانه گردن و بالفتح براه رست از کردن ستور و جز آن لکد به تحقیق هر که بچسبد نگای لهد
ستور مانده شده لهد بالفتح گرانبار و دفع کردن و افکار کردن چاروا و کرانه شدن با چیزی و سوختن کوبیدن مع الذال
لذ بالفتح خواهش چیزی بود از آن که بکار داده و لیسیدن نمک ظرف را و خوردن ستور بکام را لذیذ خوش مزه لواذ
بالکسر بیکدیگر پناه گرفتن لوذ بالفتح پناه گرفتن و کرانه وادی الواذ جمع لیاذ بالکسر پناه گرفتن مع الراء لمز بالفتح
لگد زدن شتر لحز بالفتح چسبیدن و لغزیدن لحز بالفتح بخیل تنک سینه لز بالفتح و تشدید زاء چسبیدن و جفا کردن
لغز بالضم و فتح غین چیستان و سوراخ موش بکلان و دشتی لکز بالفتح لگد زدن بر سینه لمز بالفتح عیب کردن و اشارت
بچشم کردن و زدن و سوختن لماز بالفتح و تشدید میم عیب کننده و بچشم اشارت کننده لهز بالفتح در آمیختن و در میان
قوم شدن و آمیختن سفیدی موی با سیاهی و مشت بر سینه زدن و نیز بر سینه زدن و لشکر بر سینه نیز بچه و پستان مادر را ابره
دست مکیدن لوز بادام لوزه یکی مع السین لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کاری بر کسی و آمیختن تاریکی
با روشنائی و بالکسر جامه و پوشش لباس بالکسر جامه و پوشش و لباس الرجل زن و لباس المرء مرد و لباس التقوی شرم و جامه زره
و سلاح لبوس بالفتح زره و پوشش لحس بالفتح لیسیدن لاحس ناقه انگشت گوشت لس بالفتح و تشدید سین خوردن ستور
علف را لساس بالضم علف زرسته لطس بالفتح کوفتن و صحف با سپردن لعس بالفتح سیاه لبان که لب ایشان
از غایت سرخی سیاه زند مع العس است و به تحقیق سرخی لب که بسیاهی زند لقس بالفتح عیب کننده و به تحقیق شوریدن
دل و تباه شدن و بضم اول و کسر قاف مردم را لقب نهند و افسوس کننده و بدی اندازنده میانه مردم لاقس عیب کننده
لمس بالفتح بسودن جماع کردن و بالضم جعت لوس بالفتح چشیدن لواس بالفتح
چشیدنی لوس چشیده لهس بالفتح لیسیدن لیس بالفتح فعل ماضی یعنی در اصل لیس بکسر یاء بس تخفیف نموده

لام مع الصاد

باراسکن کرده و بعضی گفته اند که دراصل لادویس بود و الیس یعنی موجود و لاالیس یعنی ناموجود و بمعنی شجاعت لیاس بالکسر دلیری و چیزی
مع الصّاد لحاص بالفتح سختی و بند و اندوه او کنش یعنی لحیص لحص بمعنی کشت گرفتن چشم و پستان بیار کوشت که
شیر از وی بدشواری بیرون آید و بکسر خانه نیز بیرون آمده لص بالحرکات دزد لصوص جمع لصص بمعنی دندانها پشتها را
بهم نزدیک شدن لوص بالفتح گردانیدن چیزی یعنی کجواره مع الضّاد لضلاضی بالفتح تیز نیک مع الطّاء لط

لام مع الضاد

بالفتح و تشدید طاء حایل لطاط بالکسر جمع و چسپیدن بچیزی و لازم بودن بکاری و منکر شدن حق کسی و پرده فرو هشتن
و دم جنبانیدن در ران و در آوردن شتر لطط بمعنی افتادن دندان و فروهشتن و ماندن بجای دندان لعط بالفتح چیزیرا
بچیزی برابر کردن و برابری کردن با چیزی لغط بمعنی بانگ و خروش لغاط بالضم کوهیست لقط از زمین برگرفتن و

لام مع الطاء

چیدن دعوی چیدن و جستجو برونشته و برچیده و چیده و لقط العدن ریزهای زر که یافته شود و لقط السنبل خوشه چیده لقیط
بچه افکنده و چیز آن که بردارند و برداره لوط بالفتح چسپیدن و ملک و در گرفتن و انداختن حوض سواد کردن چون قوم لوط که ...
کرده روشن کننده و بالضم نام پیغمبریست لیط بالفتح چسپیدن و بالکسر پوست و اصله لیط مع الظّاء لحظ بالفتح گوشه چشم یعنی کرتیز

لام مع الظاء

چشم لفظ بیرون افکندن از دهان و سخن گفتن لمظ زبان کرد دهان در آوردن بعد از طعام و آب لیسیدن لماظ بالضم
چیزی افکندن و اندک مع العین لذع بالفتح سوختن آتش کسیرا و خروش دادن کسیرا لسع گزیدن مار و کژدم لطیع سپید

لام مع العين

و بیش بالا زدن لکس و بفتح سفیدی درون لب و آن جسته در مردم سیاه بود و بیشتر اندام مردم حایطه ماند لعاع
بالضم گیاه نازک در اول رستن لعلع بفتح هر دو لام نام کوهیست شراب لقاع بالکسر چادر لفع بالفتح چشم زدن لکع بالفتح کرک
چسپیده بر اندام و گزیدن مار و کژدم و بسه زدن بچه پستان را و در دراز رفت کشیدن و بالضم و فتح کاف لئیم و خرد و بنده بخش
و همچنین لکاع بالفتح لمع بالفتح روشن شدن و درخشیدن لوع بالفتح سوزش عشق لسیع بالفتح زسیدن و بدل شدن

لام مع الغين

مع الغین لثغ بالفتح حرف را را لام گفتن لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم و طعنه زدن لدیغ مارگزیده لادغ گزنده و نام
موضعیست مع الفاء لجف بالفتح و الجیم میانه وادی و مغاکی که بر کرانه چاه باشد لحاف بالکسر فرزاکنده یعنی جامه که او را

لام مع الفاء

در آکنده باشد و لحاف سنگهای سفید تنک لخف بالفتح سکه تنک و زدن سخت لصف بالفتح خیار و گیره و نوعی از خرما لصاف
بالفتح موضعیست از بنی تمیم لطف بالضم نرمی و تازگی و دلدار و کردار و هدیه و مهربانی کردن و بازی کردن و لکنهات و حکایت کردن و بمعنی برچ
و احسان و بکسر لطیف نعایت بکوکاسه و بازی کننده و نعایت نازک لطائف بکسر خلایقی و خبرهای نازک جمع لطیف لف بالفتح
و تشدید فاء و پیچیدن و بالکسر درخت پیچیده بر درخت و گرد الفاف و مجتمع فراهم آمده و دبابخور در طعام دور نگ کننده و بمعنی گران گوشت
آهسته وجای انبوه و بسیار مردم لقف بالفتح سبک گرفتن چیزیرا و چیزی سبک و بمعنی افتادن دیوار و فروهریختن حوض و فتح آن شده
کرانهای آن لفیف گروه مردم پراکنده از هرجای و چیز پیچیده و در هم رونده کلمه که در حروف از آن علت باشد لفاف بالکسر
جامه بر زیادة بر دیگر و بچه لهف بمعنی دریغ خوردن و اندوهگین شدن لهیف بیچاره و دریغ خورنده لیف بالکسر چیزی ...

نارلی

لام مع القاف

تا زبان موی که از گریبان درخت خرما بر آید لیفه واحد مع القاف لبق بالفتح ولبیق بالفتح مرد زیرک و هشیار و خوب
سخن لبق بمعنی و نبات شکننده نرم در تر شدن لحاق بالفتح رسیدن و دریافتن لحوق بالضم هم شدن و چیزی بیشتر دنبال
چیزی پیوستن لحق بمعنی آنچه بر آب بیمر نرم علی تو و النجر خرما که بعد خرما و اخیر اول در رسد و آنچه بدنبال بردارنده و آنچه
دنبال چیزی پیوسته لاحق دنبال کسی رسیده و نام اسب معاویة بن ابی سفیان لزوق بالضم چسپیدن لصوق بالضم
چسپیدن و هم چنین لسوق لصق بمعنی چسپیدن شش بر پهلو از تشنگی و هم چنین لسق بمعنی لعق
بالفتح لیسیدن و لعقة الاصبع آنچه یکبار از سر دون لعوق بالفتح دارو و چیز آن که لیسیدن لفق بالفتح فراهم آوردن
در زجامه و بدوختن و بالکسر کناره جامه در زلق بالفتح و تشدید فاء چشم زدن لقلق بفتح هر دو لام زبان و مرغ لکلک

لام مع الكاف

لقلاق مرغ لکلک و آواز آن لمق بالفتح پاک کردن چشم مالیدن لماق چیزی اندک لواحق پیوستها بدنبال چیزی لواق بفتح
چیزی اندک لهق بالفتح سفید شدن و بمعنی سفید سفید شدن و بکسر هاء سفید لهاق سفید و دسفید لیق بالفتح چسپیدن سیاهی
بدوات و برچسبانیدن و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاهی و چیز آن مع الکاف لبک بالفتح آمیختن و بالکسر و چیز آن
لحک بالفتح درآمدن چیزی در چیزی بهم لک بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن و چیزیست که با آن پوست را رنگ کنند و بالضم
نکاه و ثقل لک باشد که با آن بسته چیزی و مانند آن بچیزی وصل کنند لوک بالفتح خاییدن مع اللّام لعل بمعنی و تشدید لام

لام مع اللام

امید و شاید لیل شب و چیزیست که آنرا کروان گویند و فارسی کاروان گویند مع المیم لاجرم یعنی ناچار لام بالفتح و بکره
همزه تیر را برنهادن و بهم آوردن چیزی در زجهای لامه مفرد و با الف نیز آمده و خوانده اند و بالضم ناکس و بخیل بودن و بالکسر جمع و بیشتر
اتفاق میان دو کس و باپدل همزه نیز آمده لئیم ناکس و بخیل لوام بالضم همزه بر پهای تیر کرده تیر لثم بالفتح بوسه زدن

لام مع الميم

لثیم بالفتح بوسه دادن و دهان بر دهان نهادن و گرفتن شتر سنگ را بسم و شکستن و خون آلوده کردن سنگ سم شتر را
لاثم بوسه دادن و آنکه دهان بند دارد لثم بالفتح جمع لثام بالکسر دهان بند لجام بالکسر معرب لگام و آنچه زبان بیفت جمع لجم
لحم بالفتح گوشت و لحمه پاره از آن لحام و لحوم و لحمان بالضم جمع گوشت خورانیدن و گوشت از استخوان باز کردن و آرزومند
گوشت شدن و بیوند آنچه و جنس و چیز آن کردن و کشتن و بالفتح و کسر حاء ارزومند گوشت خوراننده و فره اند گوشت لحام بالفتح
و تشدید حاء گوشت فروش ملحم کشته شده و گوشت دارک لخم بالفتح گروهیست از یمن و بالضم نوعیست از ماهی لدم بالفتح آواز
سنگ و چیز آن که بر زمین افتد و پاره زدن جامه و موزه را و زدن و کوبیدن و دست زدن با سینه و اضطراب کردن و دست
بسینه زدن زنان در نوحه لدام بالکسر پاره زدن جامه و موزه را لدیم جامه پاره زده لادم پاره زننده لدم بمعنی مهمان
خوشباش لزم بمعنی لازم بودن چیزی کسیرا لزوم بالضم لازم بودن چیزی و بالفتح و کسر میم نام مرد که لازم باشد کسی
لازم آنچه چنین باشد چیزی لطم بالفتح طپانچه زدن لطام بالکسر یکدیگر طپانچه زدن لعظم بالفتح اسب سفید روی و آنکه
یک طرف روی او سفید باشد و آنچه چرد و مار را و مهره آن دستهایی که سر سیل و دهانه و اسب نرم از وی که بکرتا زنده لغام

بالفتح کف دهان شتر و بالکسر روی بند لغم بالفتح خبر دادن کسی را بچیزی که یقین نداند لقم بالفتح دهانه راه و راه راست و بریدن میانه
راه لکم بالفتح مشت زدن لکام بالضم نام کوهیست در شام که اولیا آنجا بوده اند لمم جمع لمة لم بالفتح و سکون میم حرف نفی
و بالکسر و فتح میم یعنی چرا لمّ بالفتح و تشدید میم جمع آوردن و یکجا کردن و اصلاح نمودن و خوب کردن لمّ الله شعثه یعنی جمع کند حق تعالی
پراکنده کار او را و فرو رفتن بخشش خود و بخشش جوانان و یاران خود و گناه صغیره و کبیره کردن لمم بالفتح زلت و نزدیکی بگناه و گناه
صغیره و نوعی از جنون لوم بالفتح نکوهیدن و سرزنش کردن لهم بالفتح فرو بردن و خوردن ملهم جنین التهام و ملهم لهم
سخن لهام لشکر بسیار لهادم ... لیم ملامت کننده **مع النون** لبن بالفتح شیر خورانیدن
دادن بعصا و اندازه ... و بالکسر خشت ... لبنه ... التبان جمع و دور کردن از بالش و شیر ناک شدن
شتر و ناقه بالفتح و بالکسر با خشتها بنده ... چون کلمه ... موسی بر وزن کتف و ابل و بکسر لام و سکون با خشت مسیاخته
شده و از کل مربع لبنان بالضم نام کوهیست معروف نزدیک جبل العامل لبنی ... شده لابن شیر خوارانده
و هذا ... لبان بالفتح سینه یا میان سینه و بالضم کندر و بالکسر شیر دادن ... آمده ولد ...
... لبان که ... شده و ... لبون بالفتح شیردار لبن بالضم و الکسر
جمع ... لبون ... بالضم کران رنگ ناقه و بالفتح ناقه کران
رنگ لجین بالضم کران رنگ ناقه و بالفتح ناقه کران رنگ لجین بالضم و فتح جیم برک ... لحن بالفتح خطا کردن
در اعراب و آواز کردانیدن و آواز الحان و لحون جمع و خوش خواندن قرآن و جز آن و میل کردن و خطا کردن در سخن
کفتن چیزی و جز آن و اراده کردن و بمعنی زیرک و زیرک شدن لحن بمعنی کنده شدن ... لدن بالفتح و الفتح و الدال
نیزه نرم و هر چه نرم باشد و بمعنی نزد مرادف عند نیز آمده لزن بالفتح سختی عیش و تنگی و بمعنی گرد آمدن قوم بر سر چاه
آب و انبوهی کردن کاری لسان زبان و سخن و لغت و ... زبانه ترازو السن و السنه جمع و لسان صدق و ثنا نیک
و لسان العصافیر ... زبان گنجشک ... لسان الثور و لسان الحمل ... لسان
القوم کلمه ... لسن بالکسر لغت ... زبان ... زبان ... جمع السن
زبان آوری و فصاحت ... زبان آور ... لعن بالفتح راندن و دور کردن از نیکی و رحمت و نفرین کردن لعین نفرین
کرده شده و از رحمت رانده شده ... ملاعن ... بالفتح ... و راه ها ...
... و خوش ... لعان بالکسر یکدیگر را لعنت کردن و نفرین نمودن و در شرع لعان آنست که شوهر
زن را متهم بزنا کند و گواه در میان نباشد و زن مرافعه پیش قاضی برد قاضی حکم کند که شوهر چهار بار شهادت دهد که در این
قول صادق است و لعنت خدا بر او که کاذب باشد بعد از آن زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش درین قول کاذبست
و غضب خدا بر آن باد اگر شوهرش درین قول صادق باشد بعد از آن قاضی در میان ایشان تفریق کند و در آن ... بدین معنی
ناطق است

ناطق است بالفتح و تشدید ... بسیار نفرین و لعنت کننده لقن بالفتح فهمیدن و دریافتن و گرفتن سخن از کسی و بالفتح
و کسر قاف زود رسنده و دریابنده لکن بمعنی درماندگی مرادف سخن لکنت بفارسی ... دار ... و بکسر قاف کند زبان
مرادف الکن لکن بالف ملفوظ بعد از لام و کسر کاف و تخفیف نون و تشدید آن حرفیست که برای تدارک چیزی آرند بعد از
آن و لیکن گویند لن بالفتح و سکون نون حرف نفی که در مستقبل داخل میشود معنی آن هرگز لون بالفتح گونه و رنگ چون زردی و سرخی
و مانند آن و نوعی از خرمای زبون لین بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح و تشدید و تخفیف آنکه نرم و تنه خرما لین بالکسر جو لیان
بالفتح تن آسانی و فراخی و بالکسر نرمی کردن و با هم و بالفتح ... **مع الواو** لحو بالفتح و سکون حاء حلقه
پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن چیزی از چیزی لغو بالفتح بیهوده گفتن و بانگ کردن ... سخن باطل ... کندی
که قصد دل نباشد ... که ... خوردن لایق نباشد ... لقو بالفتح معلول ... کردانیدن لهو بالفتح
بازی کردن و برگشتن از چیزی و جماع کردن ... صاحب القاموس ... صاحب الصراح ... لهی
کرفتن ... سخن ... که از ... خبر باز دارد و جماع ... وطلوع ... لهاة ... و مانند آن
مع الهاء لاه لیه بالفتح در پرده رفتن **مع الیاء** لای مرواریدهای بزرگ لجی بالضم و تشدید جیم و یاء و دریای ژرف پر آب
لحیانی بالکسر مرد بزرگ ریش لوذعی بالفتح مرد زیرک لاهی غافل و بازی کننده لی بالفتح و تشدید یاء پیچیدن و کردانیده
و پیچانیدن چیزی و کردانیدن زبان ... و موافقت کردن ... دم ... و دم پیچانیدن ... و واپس کرده
که کردن **باب المیم مع الالف** ما داء جای برگشتن مؤدی بضم میم و فتح همزه و تشدید دال ادا کرده شده و رسانیده
شده ماء ... آب ... جمع ما ... حرف نفی است ... موصول ...
... مبتلا ... آزموده شده ... متقی ... آرزو کرده شده
متی که ... متوی بالفتح جای آرام ... متقی بالفتح ... مشتکی بالضم آرزو
... مجرا بالضم روان کردن ... مجری بالفتح ... پاره
... بالضم ... مجی بالفتح ... جای ...
... مجنی ... مخلی بالضم ...
... مخفی ... نهان کرده شده ...
شده ... مصافات ... مواسات بالضم ...
ملاقی بالضم ... ملاهی ... مدی بالضم
... مده ...
... مراء بالکسر ... مرعی بالفتح چریدن و چراگاه

وگیاه سبز مرعی بالفتح چاران جمع مریض عرفی بالفتح همزه و در آخر بروزن معظم گواراشده و سرسبزه که بلفظ پرشت آن مجراگام آ
مرسی بالفتح ثابت کردن و ثابت شده و جای ثابت کردن مرسی بالضم و تشدید یا پرورده شده و ترتیب کرده شده مراه
بسنده و مرایا بالفتح از و نمودن مصری بالفتح شب نشین مساء بالفتح شام مصطفی برگزیده شده مضاء بالفتح روان شدن
مضی بالفتح بروزن سهل روش کننده مضاء بالفتح روان شدن مطری بالفتح طا و تشدید را و مفتوح تر تازه نیک و مطراه
بطریه الطریه بالفتح معطا و معطایا و نیز ان سواری معنی بالفتح قصد کرده شده و ارزو هم از لفظ جهنده شده معاه بالکسر جوی آب که از
بلندی فرود آید در دره و معنی بالفتح منزل و مقام و جای معیشت مردم معلا جمع مغری بالفتح میم و زا معجمه بر ام و مغضو و معلی
بالضم و تشدید لام بلند کرده شده و منعمی پوشیده شده و گرد کرده شده و مقتدی بنوا و پیروی آن کرده شده مقروه و خوانده شده
مقتفی و قافی کرده و خوانده شده مکاء بالفتح مرغی است و جز آن مکلاء بروزن معظم خود و بادگناره ملوه بالکسر
ملاه بفتحین و دو سر چیزی ابرشتکار و با همزه کرده و شرافت و بزرگ و فتق و دوی و فرق طبع و مثل ملحی بروزن برما و نام
کردار و بزرگ ملاء بالکسر و املاء و بفتحین و ملاء بروزن علاء جمع ملاه و ملاء و بفتح جرد و همزه مصدر آن و فعل آن
بروزن کرم و جمع ملجاء بالفتح و ملتجا پناه گرفتن ملتقی بالضم جای رسیدن دو چیز ملقی انداخته شده مبنی بالضم خبر دهنده
منادی بالضم خوانده شده و کرده شده و مرادف نداء و در اصل مناب بوده تا را حذف نموده اند که چون مدار اسپا و قطار
مناوی بالکسر دال طریق اماله خوانده شده چون موسی و عیسی و دلیل جاینه که عدد ثابت منایا بالفتح مرکها جمع منیه منحی بالفتح میم
و جیم ثابت و جای ثابت منتهی بالکسر موضع بحث درکه و بالضم ابتدا جمع منیه ثابت و بالفتح مقدار و اندازه و برابر و در اوزان مقرر است
و بعض منازل نیز آمده و برین تقدیر مخفف منازل است موسی بستره و نام پیغمبر است و بمعنی عبرانیست نوعی دکنند اند که مو بعبرانی
آب و سا درخت و چون موسی را در میان آب و درخت یافتند موسیاه بالضم داروی معروف موعی بالفتح مردگان موالی
بالفتح آزادکننده و آزاد کرده و دوستدار و نیز دهیر وعم و یار و در است سوم آمده و در جهد موشی بالضم و تشدید نقش جامه نیک نقش کرده
مهدی بالضم پیکر کرده شده و بالکسر آنکه پیرو به نهند و نیز کسی برند چون طبق و مانند مهداة بالکسر بسیار هدیه دهنده
مهنا گوارا شده و مبارک کرده شده مهراه بالضم و فتح ها و تشدید راه یافته شده مهیا آماده و ساخته شده مهاه بالفتح
گاوان وحشی و بلور جمع مهاة و بزیادت همزه در آخر چیزی که در کاسه و تیغ پیدا شود **مع الباء** ماب بی همزه و جای
بازگشتن مآدب بی همزه جاهای مثاب بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن موتنب بالضم و سکون همزه و فتح تا و کسر نون انکه
بستوه طعام ندارد و صاحب مرس موتنب تا و مثلثه و همزه در آخر نیز بمعنی آورده و گفته جمع موتنبا لاتیهی
الطعام وطاهرا موتنبا را خوانده لفظ دیگر نوشته دارا علم مثالب عیبها و زبونها مثاب بالضم پاداش داده شده و مثقف
بالکسر آنکه مران چیزها را سوراخ کند محدوب کنیده شده و در بوده شده محبب بالضم جواب دهنده مجاب بالضم جواب داده شده
مجرب بالضم و تشدید را مکسور آزماینده و بفتح را آزموده شده محلب بالکسر آنچه شیر در و دوشند محراب بالکسر بالا خانه و صدر مجلس

نسخه

میم مع الباء

وطاق درون سینه که بطرف شکم باشد مخلب بالکسر چنگال مرغ و دده هر که آن شکار کند و هعف در و مذهب بالفتح راه و جای رفتن
و بالضم طلا و مطلا اندوده شده و بالفتح و تشدید و دال مفتوح زر اندود کرده شده مرحب فراخ شدن فراخی و سم و در بعل دمنه یوم اسیف
مرحب من بنده؟ مطلب مرکب آنچه بران سوار شوند مراکب جمع و هم چنین مرکب مرزاب بالکسر ناودان و کشتی و راز مرطوب
رطوبت ناک و همزه مراقب بالضم و کسر قاف چشم دارنده و ترسنده مستجاب بالضم و تشدید بر گزیده و دوست داشته شده مستجاب
جواب داده شده مستطاب پاک آمده و خوش آمده مسکوب آب روان کرده شده و بروی ریختن مسلوب از ربوده شده
مشیب بالضم پیر شدن موی مشرب آشامیدن و جای آشامیدن مشارب جمع مشروب آشامیده شده مشوب آمیخته شده
مصایب کارهای ناخوش و حالهای ناخوش مصیب رسنده و صواب کننده مصاحب بالضم هم صحبت مصعب بالضم و فتح
عین نیز سرکش و نام مردیست مصلب بالضم و فتح لام سخت و جامه که صورت صلیب در آن باشد مصحوب همراه
کرده شده مضرب بالفتح زدن و رفتن و جای زدن و بالکسر آلت زدن مضروب زده شده مضراب بالکسر زخمه که بدان
ساز نوازند و آلت زدن و مرد بسیار زننده مطرب بالضم و کسر را و نشاط دارنده مطیب بالضم و تشدید یا مکسور بوی خوش
کننده و پاک و خوش کننده چیزی و بفتح یا پاک و خوشبو کرده شده معجب بالضم و کسر جیم خوش آینده و در عجب و خودی اندازنده
معرب بالضم و کسر را بیان کننده و اعراب دهنده و مفش کوینده و بفتح را اعراب داده شده و آشکار او بالضم و فتح
عین و تشدید را مفتوح از عجمی بعربی آورده شده معذب بالضم و تشدید دال مکسور عذاب کننده و بفتح دال عذاب کرده
شده معقب بالضم و تشدید قاف مکسور از پس آینده معیب بالفتح عیب شدن و غایب شده و بالضم عین و تشدید یا
غایب کرده شده مغرب بالفتح و کسر را و جای فرو رفتن آفتاب و غیر آن و بالضم میم و کسر را دور رونده و هر چیز را فرو برنده
و آن جانب عنقاء مغرب زیرا که چون طیور را فرو می برد و جانب را نیز می کرد اهل آن زمان شکایت به پیغمبر حنظله بن
صفوان بردند او دعا کرد تا غایب شده مقتضب بریده شده مناقب هنرها و راههای تنگ کوه مناب بالفتح نیابت
بجای کسی و جای ایستادن منکب بالفتح و کسر کاف دوش آدمی و مفصل بازو و کتف و زمین و جای بلند و ام مناکب جمع
منصب بالفتح مرتبه و مقام و اصل و بالضم و تشدید یا بلند شده منکوب بحال دشتی رسیده منصوب بر پا داشته شده و در
نصب داده شده منیب بالضم باز گردنده بسوی حق منسوب نسبت کرده شده موکب بالفتح و کسر کاف گروه سواران
مواهب بخششها و جاهای خود بکسر موجب بالضم و کسر جیم واجب کننده و بفتح جیم واجب کرده شده مواظب بالضم بر کاری ملازم
ایستاده مهیب بالفتح مرد سهمناک که خوف ترس انداز و مردم از و ترسند مهب بالفتح و تشدید با و جای وزیدن باد
مهذب بالضم و فتح ها و ذال مفتوح و پاک کرده شده و بکسر ذال پاک کننده مهرب بالفتح گریختن و جای گریز مهلب
بالضم و فتح ها و لام مشدد و نام شاعریست مشهور میزاب بالکسر ناودان **مع التاء** من المصادر و در این فصل جهت
کثرت لغات مصدر مفاعلی و لغات دیگر از هم جدا کرده شده و در هر قسم حرف پیش از تا و نیز رعایت شده مباثت

میم مع التاء

باکسی معارضه کردن مواخاة باکسی برادری کردن مبالات باک واندیشیدن از چیزی مباهات نازیدن بچیزی مجارات
باکسی رفتن وباکسی جزای وادادن مجازات پاداش دادن محاذات برابر هم در نوع شده محاجات زدن که تیهش ده کسی
معارضه کردن در نیش محاشات استثنا کردن وازکسی پرهیز کردن محاکات حکایت کردن مدارات نرمی ودلارا
مراعات باهم چرا کردن ونگاه داشتن وگوش فرا داشتن وبگوشه چشم نگریستن مساعات باکسی بشتاب رفتن باکنیزک کسی زنا
کردن وزنا کردن کنیزک باکسی مساوات برابر کردن وبرابر آمدن مصافات باکسی دوستی باخلاص داشتن مضاهات
بچیزی مانند شدن وشبیه بودن بچیزی معادات باکسی دشمنی کردن وچیزی بپایه کردن معاطات چیزی بکسی دادن وقد
کسی کردن مغالات گران خریدن ودرنرخ اندافتن مقاسات ومعانات ومضانات رنج کشیدن مکافات
پاداش دادن ملاقات همدیگر را دیدن وبچیزی رسیدن ممارات باکسی واکاویدن درخصومت وعداوت کردن وستیزه
کردن مماشات باکسی رفتن منادات یکدیگر را ندا کردن مواسات یاری کردن وبمال وتن کسی غمخوار کردن موافات
وفا کردن موالات باکسی دوستی داشتن وپیاپی کردن وپیاپی بچیزی مهاجات هم دیگر را هجو کردن مجاذبه یکدیگر را
چیز برکشیدن وبایکدیگر نزاع کردن درکشیدن چیزی مجانبه از چیزی دور شدن محاوره کسی را جواب دادن محاربه باکسی
جنگ کردن ومداوا کردن محاسبه باکسی شمار کردن مخاطبه باکسی سخن وخطاب کردن مداعبه وملاعبه باکسی بازی
کردن منادمه باکسی شراب خوردن مصاحبه ومقاربه باکسی نزدیک کردن ونزدیک شدن بچیزی مضاربه بخش زدن
باهم ومال بکسی دادن برای تجارت که نفع آن بشرکت باشد مطایبه باکسی خوش طبعی ومزاح کردن معاتبه باکسی
عتاب کردن معاقبه باکسی عقوبت کردن ودرپی در آمدن عقب باشی مغاضبه باکسی خشم کردن مغالبه چیره جستن
برکسی مکاتبه باهم دیگر نامه نوشتن وبنده را بعوض مال آزاد کردن مال او وفروختن مناسبه بکسی خویشی داشتن
وبهم دیگر ماندن وشبیه یکدیگر بودن مناصبه باکسی دشمنی وجنگ آشکارا کردن مناوبه یکدیگر راهم دیگر نوبت دادن مواثبه باکسی — میم مع الثاء
جستن برای جنگ وغیر آن مواظبه ومواکظه ومواظنه دایم بکاری ایستادن مخافته آهسته چیزی خواندن ودرسته سخن — میم مع الجیم
گفتن مع الثاء مباحثه خالص گردانیدن محادثه حدیث گفتن وجلدی دادن کاری ومجنره را مع الجیم معالجه
درمان کردن مجامعه بهم آمیختن مزاوجه جفت وزن کردن مع الحاء مراوحه گاه بدین پا وگاه بر آن — میم مع الخاء
پا ایستادن وگاه این کار وگاه آن کار کردن مراجعه نمودن مسامحه آسان کردن مسابحه باکسی شناکردن
طرف رسیده را آن کار وغیر آن مصافحه دست بهم دیگر دادن مصالحه آشتی کردن مصارحه باکسی سخن برافکندن مفاتحه
چیزی آغاز کردن وبهم دیگر در باز گشودن وباهم دیگر نزد حاکم آمدن مکافحه باکسی رو برو جنگ کردن وکسی را دشنام دادن و
ومباشر کار رو نمی شدن مکاوحه بچیزی واگشودن وآشکار دشمنی کردن ودشنام دادن مناکحه نکاح کردن مع الدال
مباعده ازکسی دور شدن وکسی را دور کردن مجاهده باکافران کارزار کردن وکوشش کردن محاسده باکسی حسد بردن باهم

خالفه

خالفه افکندن میان قافیه های شعر مشاهده دیدن وباکسی در جای حاضر بودن مطارده باکسی حمله بردن معاوده باز گشتن
معاضده باکسی یار ومصاحب بودن معاقده ومعاهده باکسی عهد وپیمان کردن معانده باکسی ستیزه کردن وباکسی برابر کردن — میم مع الراء
وجدا کردن مکابده رنج چیزی کشیدن مناشده کسی را سوگند دادن وباکسی شعر خواندن مواعده باکسی وعده کردن مع الذال
ملاوذه درپس مردم پنهان شدن منابذه باکسی کردن ودشمنی را آشکارا کردن معاهده باکسی مشورت کردن مع
الراء مبادره پیش گرفتن وپیش دستی کردن مباشره مواصلت ومعاشرت با چیزی مجاهره باکسی رو برو جنگ کردن
وباکسی دشمنی آشکارا کردن وبآواز چیزی بلند خواندن ودشنام دادن وبلند سخن گفتن مجاوره همسایگی کردن ودر مسجد مجاور شدن
وزنهار وامان کسی دادن محاصره کسی را در حصار کردن مخاطره درخطر انداختن کسی را وباکسی در گرو بستن در چیزی مخا
تعلق ثابت شدن درمکان وجای پنهان شدن در موضعی مسافره سفر کردن مسامره باکسی افسانه گفتن
مسارقه چیزی را پنهان دیدن مساهره باکسی بیدار بودن وبیداری مشاجره باکسی خلاف کردن مشاهره ماه بماه چیزی
دادن مشاوره باکسی کنکاش کردن ومشورت کردن مشاعره باکسی در یک جا خسپیدن وباهم دیگر شعر خواندن وباهم دیگر معارضه
کردن در شعر وباز زدن مصاهره باکسی خویشی کردن بزن دادن یا بزن کردن مظاهره باکسی یار بودن مظاهره باکسی
هم پشت بودن ودر دو جامه در هم پوشیدن وبازن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو چون پشت مادر من است واین طلاق است
که قبل از ورود شرع شریف بوده وبعد از ورود شرع این حرام شده وبکفاره ساقط میشود معاشره باکسی زنده
گانی کردن معاقره پیوسته خمر خوردن وپیوسته متصل کاری کردن وملازم شدن چیزی را وباکسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر
وبزرگی مغادره ترک کردن کقوله تعالی لا یغادر صغیرة ولا کبیرة مفاخره باکسی فخر ونازش کردن از
بزرگی ونهر مکابره باهمدیگر بزرگی کردن وسخن بزور وغصب گفتن نه از برای اظهار صواب ضد مناظره مکاثره باکسی
معارضه کردن به بسیاری وغلبه کردن بکسی در بسیاری مناظره باهم نگریستن در چیزی وباهم بحث کردن در چیزی ونظر انداختن در
چیزی را منافره باکسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی وحسب مناکره باکسی معارضه کردن ودر نبرد گاه کارزار کردن مواتره
پیاپی روزه بیشتر دیگر روز یا دو روز روزه گشودن واول یک زانوی بزمین نهادن شتر در وقت نشستن وبعد از آن دو زانوی دیگر — میم مع الزاء
بزمین نهادن موازره وزیری کردن ویاری دادن میاسره باکسی آسان گرفتن وکسی را بی سبب بردن مهاجره ازکسی جدا شدن
وازجای خود دور شدن واز مکه معظمه بمدینه طیبه رفتن مع الزاء مبارزه باکسی برای جنگ بیرون رفتن وباکسی جنگ — میم مع السین
وکارزار کردن مجاوزه ازیکدیگر گذشتن معاجزه کار دشوار که عاجز کند وجستن کردن در کاری وازپس کسی شتافتن که تا
باو رسد ملاکزه مشت بریکدیگر زدن ومشت بر سینه یکدیگر مناهزه فرصت جستن وهنگام نزدیک شدن مع السین
موانسه باکسی انس گرفتن مجالسه باکسی نشستن مجانسه شبیه کسی بودن در شکل وصورت مخالسه ازکسی چیزی ربودن
مدارسه بکسی درس دادن تعلیم گفتن مقایسه باکسی قیاس کردن مکایسه باکسی بزیرکی معارضه کردن ملابسه باحال کسی

داشتن و با هم دیگر شباهت داشتن و بکاری در زدن مکاشره جماع کردن و با هم دیگر رسانیدن مماشره با کسی کار و شدن دراز
کاری بیع و بیش و درمان کردن مماکسه با کسی در چیزی مکیس کردن منافره کسی را حد بردن بر چیزی و با کسی معارضه کردن
در عیب چیزی **مع الشین** مخادشه و مخادشه [illegible] مفاحشه دشنام دادن مناقشه بعض با دو بیش از چیزی هم
آمدن مناقشه با کسی دور و دراز کردن چیزی و در حساب مباطشه یکدیگر را بروز گرفتن **مع الصاد** مخالصه
با کسی دوستی پاک و با خلوص داشتن مفاحصه ناگاه گرفتن **مع الضاد** مراکضه با کسی اسب تاختن معارضه
با کسی برابری کردن و از چیزی برگردیدن مناهضه با کسی یک و غوغا بر خواستن مناقضه سخن کسی را شکافتن و نقض
یکدیگر را گفتن **مع الطاء** مخالطه با کسی آمیختن مرابطه پای اسب ترس و گذرگاه دشمن مقیم شدن و جهاد با کفار استوار
و اسب بستن در سرحد [illegible] قوله تعالی اصبروا و صابروا و رابطوا مغالطه کسی را بغلط انداختن **مع الظاء**
محافظه نگاه داشتن و نگهبانی چیزی را بعضی نگهداشتن هم آمده ملاحظه بگوشه چشم نگریستن **مع العین** مباضعه جماع
کردن مبایعه با کسی خرید و فروخت کردن و عهد و میثاق بستن متابعه پیروی کردن و پیاپی کاری کردن و محکم کردن کاری
مجامعه جماع و اجماع کردن بر چیزی مخادعه فریب دادن مخالعه طلاق دادن زن را در مقابل مهر زن که بخشد عدا
باز ایستادن و با کسی دور و دراز کشیدن کار برا و دفع الوقت کردن مراجعه با کسی باز برجا باز دادن مراجعه باز گشتن
و زن را بخانه آوردن بعد از آنکه طلاق داده باشد او را و بکسی سخن را گردانیدن مراضعه فرزند شیر خواره بدایه دادن مرافعه
نزد حاکم شرع بردن مرادعه زمین بکسی دادن برای زراعت مسارعه شتافتن و شتابانیدن مسافعه هم دیگر را
کشیدن و بر هم دیگر حمله بردن مشایعه با کسی یاری کردن و بیرون و گوشه ایشان را آواز کردن و خواندن و چند قوم چیزی کسی
زدن مصادعه هم دیگر گشتی گرفتن مصانعه رشوت دادن مصالعه مدارا کردن و مداهنه کردن و آسان گرفتن کار
مضارعه چیزی را شبیه بودن و شریک بودن مضاجعه و مکامعه با کسی خفتن و نیز مکامعه خفتن مرد با مرد بیک بستر دادن
نهی است مطالعه چیزی نگریستن بران و واقف باشتن بر آن و واقف گردانیدن کسی بر چیزی مطاوعه فرمان برداری کردن
مقارعه با کسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعه با کسی بریدن چیزی را ممانعه یکدیگر را از چیزی باز داشتن منازعه
با کسی در چیزی کشیدن مواضعه با هم دیگر بکاری قرار دادن و با هم دیگر گردن و با هم شرکت کردن مواقعه
کارزار و جماع کردن و با هم در جای افتادن **مع الغین** مبالغه در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کار
مع الفاء مخالفه با کسی عهد کردن و سوگند خوردن مجازفه بیل خوردن و حرف معلوم کردن مخالفه با کسی خلاف کردن
مرادفه کسی را در پشت نشاندن و در پیش چاروا پایین نشستن خود را و بر نشستن یکی بر دیگر مشارفه با کسی تفاخر کردن
لب بلب نزدیک و بر چیزی مطلع شدن کسی مصادفه یافتن مصافحه بیکدیگر معانقه کردن مضاعفه یکی را دو کردن و افزون
کردن معاقفه جماع کردن و آمیختن بچیزی ملاطفه با کسی نیکوی کردن مناصفه بدو نیم کردن مواصفه با کسی چیزی

بیع کردن

بیع کردن بصفه آن نه بمشاهده و حضور آن موافقه با کسی در جنگ ایستادن و با کسی در مقابله یک بعد ایستادن **مع القاف**
مرافقه با کسی همراهی کردن و یاری کردن مراهقه نزدیک بلوغ رسیدن بزن یا مرد مسابقه با کسی پیشی گرفتن در دویدن
مسارقه دزدیده چیزی نگریستن مصادقه با هم دیگر دوستی با خلوص داشتن و با هم دیگر راست بودن مصافقه
تنگ فرا گرفتن مطابقه فراهم آوردن دو چیز یکسان و هم پشتی کردن و بر ابر آوردن مصافقه دست بر کردن هم دیگر
کردن مفارقه جدا کردن از یکدیگر منافقه دو روئی کردن و موش جوان از در سوراخ نشین موافقه در کاری همراهی
کردن و عهد کردن موافقه با کسی هم کار بودن و هم پشت شدن و اتفاق آوردن **مع الکاف** مبارکه برکت کردن
مداوکه بپاره کردن مشارکه با کسی انبازی کردن مضاحکه با هم دیگر خندیدن معارکه کارزار کردن و هم بر
جالیدن در جنگ **مع اللام** مبادله با کسی چیزی بچیزی بدل کردن مباهله هم دیگر را لعنت کردن مجادله با کسی
در کاوش و خصومت کردن مجامله با کسی نیکوی کردن مجاهله با کسی بسبکی و نادانی کردن محاوله طلب کردن
چیزی را مداخله در کاری یا در جای خود و کاری شدن مراسله با کسی کتابت نوشتن و پیغام فرستادن مساهله آسان
گرفتن مشاکله مانند هم شکل شدن معادله با چیزی برابر آمدن و برابر کردن مغازله با محبوب عشق بازی کردن
و با هم غزل گفتن مفاصله از هم دیگر جدا شدن مفاضله با هم دیگر برابری کردن و فضل و هنر و دعوی افزونی کردن
مقابله با هم دیگر برابری کردن و رو برو کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پای بران کشند و گویم الف تشدید
انتهای مادر و پدر و پاره گوشت که بریدن جانب از هم جدا شود و از آنجا هم گویند ثابت مقاومه مقاتله کارزار
کردن و کشتن و بمعنی لعنت قوله تعالی قاتلهم الله مکابله نا خیر کردن و منع کردن مماحله با کسی بمکر حیله کردن
مماطله دفع الوقت کردن و زحمت نمودن و دور و دراز کشیدن کاری مماطله تا و سقوط چیزی مانند شدن منابله
و منافله با کسی برابری کردن و تیر اندازی مواصله پیوستن و پیوسته کاری کردن **مع المیم** محاکمه نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت
مخاصمه با کسی دشمنی کردن مراغمه با کسی جنگ کردن ملاحمه یکی بودن با کسی مسالمه با کسی آشتی کردن مشاتمه یکدیگر
دشنام دادن مصادمه دو چیز را با هم دیگر کوفتن چنانچه صدا برآید مصادمه از هم دیگر بریدن معالمه با کسی علم معارضه
کردن مقاسمه با کسی چیزی نوبت و با کسی چیزی قسمت کردن و بخشیدن مکاتمه چیزی از کسی پوشیدن مکالمه با کسی سخن
گفتن و جواب دادن ملازمه پیوسته بودن بجای با تیره کسی ملایمه دو چیز را فراهم آوردن منادمه با کسی ندیمی کردن
مع النون مباینه از هم دیگر جدا شدن مخادنه با کسی دوستی با خلاص کردن مخاشنه با کسی درشتی کردن مداهنه
ترسیدن و خیانت کردن و نفاق نمودن و دروغ گفتن ملاینه بکسی نرمی دادن و چیزی بوام کسی فروختن و این منهی است
شرعا معاینه با کسی نقد معامله کردن و در و در روی چیزی را دیدن مقارنه با هم دیگر نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و جمع کردن
دو کوکب اند یک برج یکجا بود و نیز ملاعنه یکدیگر را نفرین کردن مهادنه با یکدیگر آشتی کردن موازنه با کسی هم وزن

مع الهاء

مع التاء من غیر باب المفاعلة

ادن وباهم جنگ سخن میامنة بیاریدن نقش وکیسه ابری رست رزون مساهرة مع الهاء مساهرة جنگ
یک سال بکسی اون ومکافات دادن درخت خرما یکسال بار آورد ویکسال نیاورد مساهمة باکسی ناراه وسبکی کردن
درست ونبش تنگ جهره بهره وم از آن آب خوردن مشافهة باکسی روبرو سخن گفتن مشاهقة ومشاکهة بکسی مانند
بودن مشکه یعنی نزدیک کردن نیز آمده مع التاء من غیر باب المفاعلة متفکهات برگردانندگان وشهرهای
قوم لوط وبادهای که وزیدنگاه‌شان مختلف شده متفاوتات مرسالکان هم دیگر محصنات پارسا شده وعاده کخفف
آن زنان پرهیزکار وشوهردار وزنان شوهر کرده مخدرات ومعصوبات زنان روی پوشیده شده یعنی مستورات
مرهفات شمشیرهای تیز وبعضها تیز کرده شده مرآة زن مراة بالکسر وبعد همزه ابتنه مرهقات بالکسر پلان کرده شده و
دکو ... وتیزداشته مستشرفات بلند شده وبلند کرده شده بصیغه فاعل ومفعول آمده ونیز سرها تا بلند شده ... از
موی ودرشن مسحات بالکسر جاها که بآن گل از زمین برکنند مشکات روزنه ... که در ... وقندیل کذا ... معصات
بالکسر هر ... دبرنده ... معصفات بالکسر ... جوانان ... مصفقات بالکسر آنکه ... بآن ... کنند ... وبالای
وکنگره وبالای هی استخوان ... شده ... مصرات بالضم وفتح ... شده ... کوسفندی که ... شده
... بسیار ... معراة ... وکوسفندی که ... دی ... تا ... معرات بفتح میم ... ابرهای که ... بیاریدن
معرفتات ... کرده شده وبلند ... شده وتعقف کرده شده ... کرده شده معقبات بالضم میم ... دیگر
مشده ... کان روز ... که از ... آینده ... ماده که در پس ... جمع شده باشند ... بانتظار
آب خوردن دیگران مفصلات بوزن ومعنی مشکلات مفضات بالضم ... که ... یکی شده ... از
مباشرت وکثرت جامعت ... مرگ ... منشآت بالضم ... بلند ... کشتیها ... بادبان برکردن مناة
جوابست مناة منسانة بالفتح ... صلوات بالفتح ... باشد ... بالضم مرگ مودیات ...
زننده کان ... ازانکه ... از آن آتش ... مهات بالفتح گاو وحشی
ونیک ... وآفتاب وبالفتح ... باشد ماهیات وماشیات جمع ماهیه وماشیه اند مع الباء
متربة بالفتح ... منقلبه بالفتح ... منقلبه ... مثابه بالفتح باز
گشتن گاه ... مثبت بالضم ... ثابت کننده ... ثابت کرده شده
وبالضم ... معدبه بالضم ... بالکسر ... بالضم ...
وبشنیده ... آنکه اول ...
استادگان ... کرده باشد مسربه بالفتح ... از سینه تا ناف برآمده باشد ...
... مسبعة بالفتح ... مسطبة بالفتح ... مسبوت ...

بهوش

بهوش ... سبات ... وبغی ... گذشته منتبه ومصطبه بالفتح والکسر دکانه که بر آن نشینند وتباع شده ودرحائط
که در ... بر آن نشینند وشراب خورند ... ودو آمده مشربه بالکسر ... که از آن آب خورند ...
وبالفتح ... آب ... وجای آب خوردن مصابه بالفتح ... وبالضم ... که ... رسد مقربة
خویش منقبة بالفتح ... مع الثاء موتة بالضم ...
که در آن ... مع
الثاء مثوبة ... مع الجیم مجمجة بفتح ... که ... مجمجة
بالفتح ... مع الحاء مرجحة بالکسر ... وبالفتح
کاه ... مصلحه ... مسلحة بالفتح ... گاه ... م
بالفتح مساحقة بالکسر ... مصلحه ... مع الخاء ومشیخة ... جمع شیخ است ... جمع
صاحب ... مع الدال موعدة ... مودة ...
کرده باشد ... مدة بالضم ... دال ...
... ماده ... مرود ...
مرودة ... مشهد ... معقد ...
آدمی ... معتقد ... موقده بالفتح ... آتش افروخته شده موجدة بالفتح
... مسند بالفتح ... مشیدة بالضم ...
... مع الراء مجمرة ... مجبرة بالفتح ... بالفتح ...
... مرة ...
مسرت ...
... منثور ... سورت ... مغفرت ...
... مطهره ... معصرة بالفتح ...
راه ... معاده ... معبره بالفتح ...
که ...
... مقطرة بالکسر ...
مقطرة ... رازون کردن کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة منارة بالفتح جای ...
که مقام ... اذان ... مرتفع ...

بالکسر طعامی که برای عیال یا برای برادر خوش از جای آرند مِیْشَرة بالکسر وفتح تا درختی تنها که بدان تیاب وکمر او ریسمان
شود پس آن آب را بالاثبات و دیگر کنند و ضرب مانند بالش که در میان زین اسب کنند مباشر و مُوشّر جمع و پیشوای جوان
در غزو و مرکب سواری که از حریر و دیباج سازند و نه الصراع مِیْسَرة الصراع و مَیْسَره است نه دزن مُسْتَرَق بالکسر و سکون همزه انبای
که بدان پاک کرده شود و دستم شتر مع الزاء مَفازة بیابان و در امید نگاه و دیروزی یا شکال و مَلازة انبان مع الطاء
مُحَسّة بکسر میم و فتح حا و تشدید سین شانه که مردم و پالان اسب زنند مَلَد و سُتْر دیس کنفشگا مع الشین مُخْشِر بالکسر و فتح حا
و تشدید نفد او مَعیشَة زندگانی و آنچه بدان زنده گانی کنند مع الصاد مَخْمَصة گرسنگی و گرسنه شدن مَصْمَصة
حدا آب یکطرف دهن گردانید و مَضْمَضة تمام دهان آب گردانیدن مِنَصّة بالفتح و تشدید صاد جلوه‌گاه عروس و بالکسر چیزی بلند که
عروس بدان نشانند و جلوه دهند مع الطاء مُشاطة بالضم موی که از شانه کردن افتاده باشد و بالکسر حرف شانه
کردن و بالفتح و تشدید شین زنی که شانه کند گیسوی کسی را و کسیکه عروس آراید مع العین مَنْفَعة بالضم از فایده کرده
و کلابین زن مَجاعة بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و مَسْفوعه کردن یعنی اول امروف بیعنی مقام جمع است مَرْبَعة بالفتح
چوبیکه در زیر بار دستور کنند و آن بار بست چار پا نهند مِقْنَعة بالکسر مِعْو مَنْعة بالفتح و بیفتی بازوشتی و از جن گشتی
و عزیزی و بانو داند و کلان جمع ملح مُبْتَعة بالکسر چیزی و اول رفتار است اول روز و تمام جمع درخشی است که در دوم می‌باشد
و آن دو قسم است یا سره و سایل و مَنْبَعة سایه آنکه را مهندی یا سیلانی کوبند مع الغین مَراغة بالفتح جهت باز بالان و تهیوت
بیخی مَربیع راوجای عقلمندان شتران و القشاع رجیری‌ستان و که مراغه شتران از راه بود تا آنکه فرزدق او را این لقب
کرد یعنی مرتد مردان است مَضْغة بالضم گوشت پاره مع الفاء مَحْرِفة بالکسر جایکه بآن چیزی از زمین برکنند مِخْصَفة
بالکسر و تشدید شانه مانند و هر کج چیزیست که در آن یاران و بزرگان نشینند مَخْرَفة راه و بستان میوه‌دار مَغافة ترسیدن ا
مَرْحَفة لغة موضع است میان عرفات و منا زیراکه موضع ازدلفه است یعنی محل نزدیک است مسافه دوری
و بیابان و این صیغه از سوف است یعنی بوئیدن زیراکه چون راه بر بیابان رسد خاک بگیرد و بوئیکند تا معلوم نماید که راه درست
راه کم کرده پس بکثرت استعمال نام بعد و دوری منازل شده مُضاعَفة زره که در حلقه درهم بافته در دو حلقه درهم بافته
باشند مِغْرَفة بالکسر کفگیر مِلْحَفة بالکسر چادری که بر بستر اندازند مِصْفَحة بالضم و فتح جزو خارزن الدر میان مُنْسَفة بروزن
مکنه آلتیست که بدان تباه کنند و بوطنف بیفرما با بیله بافت مع القاف مَخْنَقة بالکسر قلاده و گردن بند مِلْعَقة بالکسر تیوی
قاف جا به کوب و کاوه در بسته و سنگی که بدان چیزها را سایند و هر چه بدان چیز را سایند مِرْفَقة بالکسر بالش مِطْرَقة بالکسر چوب
که بآن پنبه و پشم زنند یا داس و پتک و چکش آهنگری و نعل بندان مِلْعَقة بالکسر چمچه مع الکاف مَاسِکة قوت
نگاه دارنده مُسْکة بالضم آنچه بدان تمسک جویند و بقیه چیزی و بالفتح جای تهی که بهم پیچیده در دست بر حلقه نقره بالفتح و فتح سین
بخیل مُسْکت بالضم دکر کاف خاموش کننده مَضْحَکة بالفتح آنکه بر و خندند مَلَکة بالضم پادشاهی و بیقین ملکه ساخته شده

دیگر ساخته در خاطر و هستی دیگر دارد و اطوار یا حالیکه و آنچه راسخ و متمکن گردد در طبیعت کسی بخلاف حالت مَلَکة مملکة مقام
پادشاهی مع اللام مُثْلَة بالضم گوش و بینی و غیر آن بریدن و عقوبت کردن مَحَلّة بالفتح و تشدید لام کوی مَحَکّة منزل و مقام
مردم مَحالَة بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب از چاه برکشند و مَهْرَة پشت و کره جمله چاره و گریز و لامحاله ناچار و گریز مَرْحَلة منزل
مَزِلّة آب ریز مِثْرَة بفتح میم و کسر راه و تشدید لام لغزیدن مَسْأَلة و مُؤرّش و پرسیدن و چیزی که از آن پرسیده شود مَسَلّة
بالکسر و فتح سین و تشدید لام جوال دوز مَشْغَلة معروف و دوزاننده شغل نیز گویند مَشْغَلة کار و بار مَصْلَت بالکسر و مَصْلَت مرد است
دیالوگ مِصْقَلة بالکسر آلتی که بدان شمشیر یا کار و پاک کنند و بالفتح نام مردیست مِعْبَلة بالکسر پیکان مَقْلَة بالفتح سنگ ریزه
که در آب ریزند تا معرفت شود که چه مقدار آب برسد از منه و این در وقتی کی آب می‌کند و بالضم نام کاسه چشم با سفیدی و سیاهی
و این مقدار مرد بست خطها که تا یانزده سیصد و ده هجری از خط معقل کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده و برای هر یک طرزی خاص
قرار داده و اسامی آن است ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد از آن مدت ایام اشتباه در خط دیگر کی
تعلیق از نسخ و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نموده شاعر گوید شعر محقق است که از ابن مقله زنده شود ترینه عشق را
بنقطه برود مِقْوالة گفتار و گفتن مَکْحَلة سرمه‌دان مُثْکِلة بالکسر دین و بالفتح خاکستر کرم مُبْتَلة کریست منزله فرود آمدن گاه
و پایگاه مِنْصَلة بالضم رنگ و ریشکی مع المیم مُجْمَجة بالکسر آنت حاجت کردن مَحْکَمة بالفتح جای حکم کردن مُسْتَوْتَمة
تنگه بر دست خود نقش و نگار از زیادت مَسْمُومة بالضم و تشدید و او مفتوح چراننده شده و نشان کرده شده مَسْلَمة بفتح میم و دوم
نام جماعتیست مُسَیْلِمَة بتصغیر نام مردی کذاب که دعوی نبوت کرد با آب مطلق و دوم بالکسر هم مصدر ابن منقطع بعد از الطریق الا
مکیال و الاصحب لا زم منه و را اصحب خلاف مَصْعَص مُشْیَّمه برده که در او بچه پوشیده و آنچه در شکم بیرون آید مَصمتة بالضم اکنده
میان بخلاف مجوف اسب یکرنگ و دری که بسته باشد و بالضم و تشدید میم مفتوح خاموش کرده شده مُعَلِّمه بکسر دال شده و نشان کرده
و نشان کننده متعدی و لازم آید و مُقَدِّمة الجیش لشکر پیش رونده و مقدمة العلم امری چند که موقوف شده نهش اهل علم با بصیره در آن
علم بر آن و مقدمة الکتاب طایفه از الفاظ یا معانی در اول کتاب که مسلم بدان منتفع شود و در مقدمه آن کتاب التذمه بفتح میم و دال
خلاف الحمد و بکسر ذال الذمام ای الحرمه و الفتح لغة و فی الحدیث تذهب عنه الرضاع الغرة وذلک انهم کانوا
لیحبون عند فطام الصبی ان یعطوا المرضعة شیئا سوى الاجرة والمعنى الذي ایسقط حق من ارضعك
عن عبد او امة مَلْحَمة بالفتح کارزار و جنگگاه عظیم ملامة غتاب و رسوای مُلَمّة بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح حادثه و بلا
و محنت سخت مع النون مُؤنة بالضم بلا تاج مَعونت چون نفقه و توشه سفر و رنج و محنت مَثْنِیَة بالفتح و کسر همزه و تشدید نون
جای یقین و مظنت چیزی مَثانَة جهنم و انبار شده و انبرستان مَثانَة جای آب ایستادن از اول آدمی و حیوانات مُحْقَنة بالکسر آنچه
حقنه کردن مَحنة بلیه و آزمایش مَدینة شهر و کنیز و نام جای هجرت حضرت رسول صلعم مَرانة بالفتح نرمی و نرم شدن و عادت
کردن بکاری و محنت شدن و نام موضعی است و نام مادر شتر نیب مَرْضِیَة بالضم و فتح زاء فنوح بستان زنفیه یل بی نیم مَسْحَنة بالکسر

میم مع الزای
میم مع الشین
میم مع الثاء
میم مع الصاد
میم مع الطاء
میم مع العین
میم مع الغین
میم مع الفاء
میم مع القاف
میم مع الکاف
میم مع اللام
میم مع المیم
میم مع النون

آنچه بدان سنگ را شکنند مسقفه بکسر فاء معجمه نوعی دیگرست معونه بالفتح یاری دادن معنه بالفتح چیزی اندک و چیزی بسیار معرکه
جای انبوهی لشکر مکانه جای و جای بر شدن مکنه بالضم قدرت و توانگری و بالکسر تخم سوسمار و مانند آن منه بالضم و تشدید
نون قوت و نیرو و بالکسر نیکویی احسان کردن باکسی موصونه بگوهر آراسته و زره و حلقه بافته **مع الواو** مروة بالفتح کوب
درکه معظم سنگ سفید و درخشنده و بالضم و تشدید واو مردی و نیکی مردانه است ماخوذ از مره ملکوت پادشاهی و تصرف بجای
و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک و عالم اجسام موت مرگ موقوف وقف کرده شده **مع الیاء** مترد یه آنچه از جای
بلند افتد و بمیرد محنه الوادی و قنونه دهانه متوجه و مستقیم میل کردن گاه وادی بطرف رست ماجب مدیه بالضم کارد
مریه بالکسر شک و کان مرثیه شعر که برای مرده گویند و اوصاف او شمارند مرتبه مرتبت شدید باو افزون ماشیه ستور و رمه و شتر
ماده بسیار بچه و زن و فرزند و مال ناطق یعنی گاو و گوسفند و جز آن مطیه بفتح یا ستور سواری معقب بالضم نوا و کواره
دکه جای روزی دهنده معیب بالضم مبرا نهده معینه بالضم امید و آرزو و در نهای آبستن شدن شتر و آن ابتدا او زمان بچه
بر برو باشد تا پانزده روز و بالفتح و تشدید یا مرکب از ما و من ماهیه حقیقت چیزی میت مرده و همچنین میت بالفتح و الکسر شد
و بعضی گفته اند بسکون یا آنکه نزدیک بمردن باشد **مع الثاء** مث بالفتح و تشدید ثا دست بدیل با کیاه مالیدن
و سبت مالیدن و دست پیابیدن بچیزی و تر او ون سگ آب و دبه روغن و جز آن مثلث بالفتح سه گوشه و ناز سیوم از چهار
نارسانده بالضم و تشدید لام مفتوح سه کرده شده و سه گوشه و سه یک کرده و شیره انگور و جز آن که دو بخش آب جوش شدن رفته بیشه
و یک بخش مانده باشد ملقب در بنی هم چو اب ان ام کلثوم هم نوبت و هم سلطنت نشسته و اهل اثبات را بر حس مثقی
گفته محتث بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید ثا از بیخ برکنده و از بیخ برکنده و دوات و در وزن مستفعل فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن دو جنس اجزای او را تغیر داده مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فعلات نوع حرف ... مالیدن و سودن چیزی
در آب که نهش نا کنده و لیسیدن طفل انگشت را مستغیث زیاده خواه معث بالفتح عیب ناک کردن و چابر کردن کسی را
و مالیدن دارو و جنبانیدن آن در آب و زدن کسی را از ناکه تخی نا شد و بالکسر سگ کشتی گیرنده و اندازنده کسی را مغاث بالضم
نام دارو است و آن نوعی از رضوه اثاره هوا است معث بالضم قیادرس بالفتح کیاهیست که باران بد و رسد و او را
بر زمین اندازد و همچنین معوث مکث بالضم درنگ کردن و انتظار کشیدن و درنگ و آهستگی و بالضم نیز آمده ملث بالفتح چرب ماندن
کسی را از کار باز داشتن بر کاله وعده داده و بدان وفا نموده و وقت آمیختگی تاریکی شب و روشنی آفتاب موث بالفتح سودن چیزی
در آب و جنبانیدن و تر کردن موروث بمیراث گرفته شده میراث از مرده باز مانده **مع الجیم** مأج بالفتح و سکون
همزه آب شور و تلخ مشلوج بریخته و مشلوح الفواد فسرده مج بالفتح و تشدید جیم ماش و انداختن شراب و جز آن از دهن انداختن
چه چه باشد و چکیدن نقطه از قلم مأج بتشدید جیم بری که از جو از دهن او میرفته باشد و از ضعف پیری نتواند نگاه داشت و مرد
نادان و ناقه که آب از دهن او میرفته باشد مجاج بالضم چیزی از دهن انداخته شده و باران و عسل و عصاره هر چیز مج بالفتح

دو نا برو و بجای کردن مسلاریح را بها مسلیج بفتح میم و سکون زاء بجوار مرة و پره آب ازین مسیج بالفتح چراگاه مروج
جمع و بجر الذ اهش ستور را وکذ اشتن دو چیز را با هم قال الله تعالی مرج البحرین و اندختن باقبه را بعد از آنکه ذو بسته شده باشد
و مرج الخطا یا مضنی است جرانیدن و مرج آنرا هب موضعیست بشام و یوم المرج روز جنگ و بمعنی جنبیدن خاتم در انگشت و زره
انگشتی و کم شدن و آلفته شدن کار و در از انجاست مرج و مرج و سکون را و نیز خوانند مریج آمیخته و در هم شده مارج
شعله آتش که در او دود نباشد مزیج بالفتح اکمیزی و آمیختن شراب و جز آن و بالکسر و فتح زای و تشدید هم نیز که زاه مزاج بالکسر
آمیختن چیزی بچیزی و کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد و آنچه بدان شراب را آمیزند و سرشت و کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر
بهم رسد مزواج بالکسر زنی که بسیار شوهر کند مزهاج بالکسر زنی که بیکجا قرار نگیرد ممتزج بالفتح آمیختن ممتزج آمیخته و آب و خون آنچه
امشاج جمع و نطفه مشاج آب مرد و زن بهم آمیخته معراج بالکسر نردبان معاریج جمع و منه لیله المعراج معرج بالفتح و الکسر نردبان
و محل بر آمدن و بالضم و تشدید را مفتوح جامه است نقش منقط بنقطها چیده و بکسر راء و درست کننده بنیاد کننده چیزها را و میل
دهنده معج بالفتح شتاب رفتن و سرزدن بچه پستان مادر را معمیج بالفتح و الضم عین آب دهن و باد بیزن و با الفتح و فتح را آماده
چهم کج ناه رست مفلیج بر وزن محسن ماکیان چوجه دارد و بر وزن محدث دو رکشنده اندوه و بر وزن مکرم شتاب رو کرده و
دارد مفلج بالفتح عیب گردش کودک پستان را مکیدن شیر را املاح بفتح ... معاریان کل را ابزار مالد منتریح چنیده و در
جای برو نشسته منزوح در سم رفته منزوح در آنده و بجزی منهاج بالکسر راه رست و همچنین منهج بالفتح ام کتاب منهج
منعیج میل کردن گاه وادی بطرف رست بیب موج بالفتح مرمه موج بالفتح حرکت اضطراب کردن و بر آمدن آب بالا
و بر آمدن آب و پاره آب که در حرکت باشد امواج جمع مواج بالفتح و تشدید واو بسیار موج زدن ماج نیز کنگ غیر منقط و ضبط بهیج
بالفم و فتح با بهیج بهجه و معنی گذشت **مع الحاء** متح بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی
و دراز کشیدن و انداختن نشانی و باد و جز آن در ماکردن ماتح آب کشنده متوح بالفتح آب کشنده و جای که از آن بدشت
زار آب کشند جدار و غیره در مجلح بالکسر چوبست سه پهلو که بدان خمیر را نشسته الذی را آنشته کنند و شترکش نوازند و هم زننده
و سنان روست و بالفم میم و فتح جیم و دال شده مفتوح شراب که آمیخته و خلط باشد کم مجری مجلح بالکسر کاره دریا مجلج جون
نفخه کرده شیر که در فقط ایام جاهلیت جوز و ندح بالفتح و تشدید حا جامه کهنه شدن جامه و بالضم و در مقضه مقاح اگه لنحم
و لا غرش کند کسی را مدلح ستودن و ستایش و همچنین مدح ملاح بسیار ستایش کننده مدلح بمعنی بهم سودن و در میان دو رخسار
مسیح بمعنی نا و شدن مسیح بالکسر و تشدید در ماحقیق شد و همچنین مسح بالکسر مراح بالکسر شادی و خشم بسیار بینگ
و بالفتح جای جست و نشاط در مسیح انزوه است مسوح بالکسر جوبه که در زیر انگور گذارند و درخت ترنرا از زمین بر دارد مسح
بالفتح خوش طبعی و ظرافت کردن مزاح بالضم خوش طبعی و بالکسر با هم دیگر خوش طبعی کردن مشخیخ بالفتح و فتح زاء اول کم
و دوم در کشنده مسح بالفتح دست مالیدن و مسح سر سوزه کردن و جماع کردن و بتیغ [illegible] و بالکسر بلاس امساح و مسوح جمع و بمعنی

هر دو ران بهم ساییدن مسموح بالفتح داروی که بچیزی مانند مایع دست بچیزی رساننده و شتری که از بیع از سایه و فون آن ره شد
مساح بالفتح و تشدید سین بسیار پیماینده زمین مسیح دوست بسیار مساحت کننده و در فتح که دیا ره نقره و زر بیاکه که گله ها
سایده باشد و عرق و آنکه یک چشم و یک ابرو نداشته باشد و لقب حضرت عیسی و دجال بعضی گفته اند دجال تیغ است بروزن سکیت
و مسیح بروزن مجیح لقب حضرت عیسی مسطح بالکسر ستون خیمه و زمین هموار و بالفتح موضعی خرما باکندم در آن اندازند تا خشک شود
مشراح بالفتح منوطی و جای آب تابش و فراخ مستریح طلب راحت کننده مسارح گذرگاه و جاهای ترس و خوف و ترش
مشروح روشن کرده شده منشرح بالفتح و تشدید راء مکسوره شرح کننده و بفتح راء شرح کرده شده مسموح بالفتح
دکه شدن جامه و رنگ گردانیدن شکوفه و کوتاه شدن سایه و منقطع شدن و سپری شدن و ناپدید شدن و در خاک
مصباح بالکسر پیاله که در و صبوحی خورند و شتر ماده صباح خسبد چون روز بیگاه شود پیدا رود مصالح چیزها که بدان صلاح جا
و اهند ضد مفاسد مقبوح بالفتح عیب کردن و آبروی کسی بردن مطرح جای انداختن چیزی مطارح جمع مطرح جاهای افتادن نظر
مفرح بالضم و کسر راء شاد شده و فرحت دهنده و داروی مقوی دل مفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع مفتح بالکسر کلید و بالفتح خزانه
مفالح جمع مفلح بالکسر بسیار رستگار کننده مفاتیح رستها ملح بالکسر نمک و شیر خوار که دهند و شور و شیر شتر در طعام ملح
کرده و بالفتح شیر دادن بچه را و شیر خورانیدن و ستور را و نمک در طعام کردن و نمک خوردن و داروی در دهان جنبانیدن مرغ
ملیح از انجا مأخوذ است و بمعنی آتش باشد و بالضم و بمعنی سخنهای خوش و نمکین جمع ملحه بالضم و بالفتح و کسر لام دعا شنیده
الحاح کننده ملیح نمک سوده و نمکین و جاه شور و بالفتح و تشدید لام کرده است از قبله خیر الله ملاح بالکسر جمع ملح و بالفتح نمکین و نیک
و تشدید لام کشتیبان و بالفتح شوره گیاه ملوح بالفتح شور شدن مالح شور ملواح بالکسر جاروبای که زند و تشنه شود و مرغ که
بدام بندند برای صید مرغان و آنرا بفارسی پایدام گویند ملحاح بالکسر شتری که در وی شتر را اگرچه دعوت الحاح مبالغه کننده
منح بالفتح دادن منیح چیز را که بعضی دارد منوح بالفتح شتر ماده که بزمستان شیر دهد و همچنین ممانح منقح بالفتح و تشدید
و قاف منقح پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده ممانح بخشنده مبیح بالفتح دادن و دو ییش و فراخ نمودن و پدید
کردن و منقاعات کسی کردن در تیر و سلطان **مع الخاء** نخ بالفتح و تشدید خاء مغز استخوان و مغز باره از آن و دماغ
و خالص هر چیزی مطبخ بالفتح زرد شدن مسخ بالفتح مالیدن روغن و جز آن و در رفتن است و چوب و زیان آتش زنه که آنرا زنه
اسفل و چوب بالا افعال بفتح میان جمله و زنه الله گویند مریخ بالکسر و تشدید راء نام ستاره ایست مشهور و گفته اند که جای او را بهرام گویند
و نیز بجای پیره و نشانه مسخ برگردانیدن صورت بصورت رشتتر و در چیزی مسیخ زشت بی نمک و ارشته مزه و هر چه بی مزه باشد
مشایخ پیران جمع مصنع بالفتح زیاد رسنده مطبخ جای پختن و آتش پختن و بالضم بیم و نیم طعام و کسر با و تشدید او لیکه سوختار و دوان
افکنده گوشت ملیخ بالفتح بیفاره نقص و در رستن و نقصت بستن و کردن کشی کردن و در کار باطل رسیدن و کشیدن دندان و فراخ
ملیخ گوشت بی مزه منفخ بالکسر دم آهنگران منتاخ بالکسر آنکه با آن موی برکنند **مع الدال** ماده بالفتح و سکون همزه گیاه نرم نازک

وجیده کار

نازک وجیدن گیاه و شاخ از آفتاب نازکه و سراپا مبرد بالکسر بردن و بالضم و تشدید با و در آوه شده و سرد کرده شده و نام کوکب
مشهور و بکسر راء سرد گشته مجلد بالفتح بزرگ و بزرگوار شدن و افتادن چهار پا را بجای آنکه سیر شود و غذا کردن برکسی بزرگ و نام
مادر بلقیس که تو حمد بر و مشهور مجاور ده صاحب است و روزی نام حکیم سنایی غزنوی محمود بالفتح بسیاری و فراخی رسیدن
شتر محید بزرگوار و گرامی و هم چنین ماجد مجرد بالفتح و تشدید راء مفتوح برهنه کرده شده و بکسر راء برهنه محاد بالفتح و تشدید
دال مکسوره کننده و بفتح دال ذکر کرده شده محتد بفتح میم و کسر تا و دو نقطه فوقانیه مقام و اصل جای ماندن و بودن محمد
بفتح میم و کسر حاء و سکون یا برگزیده محامد ستایشها و خصلتهای نیک محمود ستوده نام وقتی که ابراهیم او را بر سر کعبه آورده بود محمد
بسیار ستوده شده محصد بالکسر داس که بدان علف درو کنند محصود گندم درو کرده محارده رانده شده محاذه بالفتح و کسر دال شده تیز
کننده و حد کننده و بفتح دال تیز کننده و حد کننده و بفتح دال تیز کرده شده محضود درخت پاک کرده شده از خار معاد بالفتح
گشتن آب بحر و آب سیل و بسیاری دلق و شیب اختلاف چیزی و کشیدن و داد و ستد کردن و در گرمای فرو گذشتن و آرد
برآب فشاندن شیر دادن و دراز شدن چیزی و مهلت دادن و انداختن نظر سوی چیزی و خطی که بر الف نویسند و در اصطلاح
اهل حساب چیزی دراز که در ساوی حساب نویسند و دو الف بعد و زمانی ضد مشکاة و اند الفجر سپیدی گاه و نظره و بالضم جانبیکه
و در مطاف بیک مطل و نقص باین و کف و ادی مسمی الفقه چون بهم و کف را در اند و دارد و برساند و از چیزی و صاعی که
کرده کرده چندی نیکو و کف و موافقه باشه و کند بالقسم امداد جمع مدد بفتحتین یاری و یاور معدد کشیده شده و دراز
دیگر و هم زر عرض دیگر که آرد و کفچه یا برآن باشند و نوشته دهند و موضعی است نزدیکه مکه معظمه لکامی است مدمک
بفتح هر دو میم جوی آب و رفتن مداد بالکسر سیاهی که بدان نویسند و روغن چراغ و زمین افزونه و آنچه مرده بالفتح بپا ریش شدن
و از مرد و گذشتن و بالضم پا ریشان جمع امرد و بفتحتین بی ریش ماندن و درآمدن عنب نبدن تر کردن چیزی را و نرم کردن و مرده
تا نمود کا یعنی نیفتی و تشدید دال کردانیدن و قبول نکردن مرتدی بالفتح متمرد و سرکش و بیرون رونده از فرمان خدا مرده
بفتحتین جمع و خضرهای بیشتر تر کرده و نام قفل و نام غرفات و بالضم اراده چیزی کننده و بالکسر و تشدید را بسیار سرکش
مراد بالضم چیزیکه از چیزی اراده کرده شده و بالفتح کردن مرود بالکسر میل و نیز چنیر و آهنی که انبان لجام مرهشد و بالفتح
بگاهیکه مرشد جمع و بالضم و کسر شین راه نماینده مرصد بالکسر میم و فتح صاد جای نشاندن شتر و نیز آن و جایکه خرمای تر خشک
کنند مرصد بالفتح جای نگاه داشتن موضع چشم بیرون از آن چیزی مراصد جمع مرصاد بالکسر راه که در آن انتظار کسی برند مزید
افزون و فزونی کرده شده مزاد بالفتح افزون زدن و در او بی سزاوار مراده و جمع مزید بالکسر آنچه در آن توشه کنند مسد بالفتح
یکتا جمع رسیمان و قوی خلقت گردانیدن و بفتحتین رسن و درخت خرما و ریسمان از لیف خرما و برگه خرما و ریسمان پشم
شتر و پوست شتر مساد بالکسر خیک انگبین مسعد بالکسر و فتح میم و ربیع نیز آمده عبارت گاه و بفتح جیم پیشانی و جای سجده
و اردن مستعد ساختگی و آماده چیزی کننده مساجد جمع مسجد و اعضای سجده گاه مسند بالفتح تکیه گاه و بالضم نکوه

و بر خوانده دخل است که چند جمعی کشیده و بالفتح و تشدید دال مفتوح بر افراشته شده مشهد جای حاضر شدن هر یک و شهودگاه
مشهود آنچه بر آن گواه شوند و نام روز عرفه مشید بالفتح با گچ کرده شده استوار و محکم کرده شده و بالضم و فتح شین و تشدید یاء
مفتوح بجا افراشته و بلند کرده شده مصاد بالفتح بالای کوه مصعد بالفتح مکیدن و مزیدن آب و دهان و شیر پستان و دهان گردن
مطرد بالکسر نیزه کوتاه که بدان صید کنند و بالضم و فتح طاء شده و کذا راه مستقیم و هر یک نیزه مطرود رانده شده معهد
بالفتح عهدگاه و منزل و مأوای مردم معهود قرار داده شده و دانسته شده معبد بالفتح عبادتگاه و بالکسر جایی که بر آن خاک بر دارند
و بالضم و تشدید باء مفتوح راه نرم و هموار و رام و شخص زبون گشته و مرد اکرام نموده معاد بالفتح جای بازگشت و عالم آخرت
معد بالفتح زنش و سیر کردن و بر بودن و ربودن چیزی تازه و تر و نازک و دونده و چست و چالاک و سخت و شتاب و بمعنی وقت و تشدید دال
نام یکی از اجداد حضرت رسول صلعم و گوشت زیر شانه و جای پای سوار و بالضم و کسر عین آماده کننده و بفتح عین آماده کرده شده معدد
شمرده کرده شده و چیزی اندک معربد بالضم و فتح عین و باء موحده جنگجوی و بدخوی معضد بالکسر بازوبند و داس که بدان درخت
دگیا ببرند و بالضم و تشدید ضاد مفتوح جامه که علم بازو در رود و شتری که بر بازوی او داغ کرده باشند و بکسر ضاد خرمای تازه که در لشکی بر
طبیب در یک جانب او پیدا شود معضاد بالکسر بازوبند و چیزی که قصاب بدان استخوان ببرد و داس و قرآن که در بازو کنند مقعده
که در بر بیند و زنان نگار دارند مقعد جای نشستن و بمعنی در رفتن و بالضم و فتح قاف سست و بسیار بسته شده و خانه معاهد
بالضم نرمی و هم عهد و پیمان و هم چنین معاقد بالفتح مواضع عقد معقد بالفتح بنا بر رفتن و تارک گردانیدن و بسیار خوردن آب
و شیر خوارانیدن کودک را و شیر خوردن بچه شتر و موی جنبانیدن کردن تا موی بصفحه بر آید و شیر ترش و مغ سنج و بسیار نازک باران
و سفیدی نباتات که از موکردن شده باشد مفقود نایافته شده مقصد میان روزه و حد وسط نگاه دارنده مقود بالکسر
ریسمان که در لگام و مهار بندند و آن را افسار با مهار گویند و کو ملکش کوبند مقعد بالفتح نشستن و نشستنگاه و در بر و بالضم لنگ
و پستان دختر که نو بر آمده باشد مقلید و مقلاد بالکسر کلید مقالید جمع مقالید مقلد بالفتح موضع حمایل کردن شمشیر از
دوش بالضم و تشدید لام مکسور و بفتح لام اسبی و شتری که علامت قربانی و نشان هدی بر گردن آن بسته باشند مقلد بالفتح
و هیبت بنام که شراب بمقلی که از عسل سازند منسوب بدان مقند بالفتح و تشدید نون پست بشکر آمیخته و هم چنین مقنود
منکد بالضم میم و فتح نون و کسر دال منقد پرده درنده مصدر شکنده مکود بالضم ایستادن و مقیم بودن بجای و بالفتح ناقه که
شیر او کم شده مکاد بالفتح بر وی شش ملبد نمدین ناز که در خشنده که روی ملحد بالضم و فتح حاء پناه گاه ملحد بالضم و کسر
از راه حق برگردنده و ملتحد چون ملبد بالضم و فتح لام و باء بهم در گرفته ممرد بالضم و تشدید راء مفتوح بنا کاخ و
بلند و هموار ممهد گسترده شده و هموار کرده شده ممدود کشیده شده ممتد بالضم و فتح تاء و تشدید دال کشیده
و دراز شده ممد بالضم و کسر میم و تشدید دال مدد دهنده منقذ نجات دهنده منعقد بسته شده منضود بر هم دگر چیده و همچنین
منضد بالضم و فتح نون و ضاد مشدد میعاد بالکسر وعده کردن با یکدیگر و زمان وعده و موضع وعده میلاد بالکسر زمان

ولادت

ولادت مودود دوست داشته شده موعد بفتح میم و کسر عین زمان وعده و جای وعده و بفتح عین وعده کردن مولد بالکسر ادم
مولود زاینده شده بمعنی زمان زاییدن نیز آمده مورد بالفتح و کسر راء جای آب خوردن و آبشخور و دو معنی که از آن مهد
گهواره گستردن و زدن و هر موضعی که برای کودک مهیا و هموار سازند مهاد بالکسر بستر و بساط و فرش میسد بالفتح جنبیدن و کرد
کردن و هراسیدن و میل کردن و طعام دادن و فرو بند آوردن برای عیال یا برای کسی دیگر و میّد بمعنی جنیز آمده مرادف میسید

مع الذال

عبد و وقت برده شده مشفوذ بالکسر ستاره بشتاب رفتن و جیم و همچنین مشواذ بالکسر ستور زیر میم مشمول
بر زیر بستر نیز بمعنی ستاره است منخفذ بالکسر سنگی که بآن شاخ و کاه ریز کنند معوذ بالضم ذکر کرده شده تعویذ فرش معاذ
جای پناه و پناه دادن ملذ بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز کردن ... مستغفر ... ملاذ بالفتح پناهگاه و تشدید
لام و دروغ گو که کاره گمند و بفتح میم و تشدید ذال چیزهای لذیذ منفذ بالفتح سوراخ و زمان و همچنین منفذ بالفتح میبذ بالفتح و کسر باء شهری
نزدیک یزد و مشهور بر زبانها به دال مهمله معجم با

مع الراء

مأر بالفتح و سکون همزه و دشمنی کردن و فساد انگیختن مأثره بالفتح
آثار روشنا نهای نیک که راه از دیگر مانده مأثور منسوب در این مأثور نقل کرده شده مأخوذ گرفته شده مأجور اجر داده شده مؤخر بالضم
و سکون همزه و فتح خاء و ... مشجر بالضم و فتح همزه و تشدید خاء واپس داشته شده و ضد ما تقدم از خانه فرمیرد ...
اطلاف و دیگر گرد شده مبذر بر وزن محدث اسراف کننده مبتر بالفتح و الفتح و تشدید تاء و تشدید باء مفتوح هلاک کرده شده
مثنی بالفتح و شاه کشیدن ریسمان و قرآن و بریدن چیزی و انداختن و جای گردن مجمر بالفتح و سکون جیم شکر کردن و خوردن
چیزی که در شکم جوهر باشد و شیرینی نشسته شدن و گران بار شدن باده که گویند از آنچه در شکم است مجمر بالفتح
جای نشستن شتران مجاز مجمر بالکسر و الفتح آنکه جمره آتش در آن کنند و آنکه بوی خوش در آن سوزند مجدور آنکه در ربعه دل بالضم
و تشدید دال آنکه آبله زده باشد مجذور آنکه از آن رسیده و محظور حرام کرده شده و منع کرده شده محضر بالفتح محل
حاضر کیسه غایب را به یک یا دکنه و باز زنش گاه آب محجر بالکسر بسیار دوند محتظر حظیر کرده شده محتشر جمع شده
مردم روز قیامت محشور حشر کرده شده محصور در بند کرده شده و مانده شده محجر بالکسر دستان و گوشه چشم که از نقاب مکشوف
شده باشد و بالفتح گرد اگرد چشم و نیز در دست جاحد جمع محجور محرور گرم مزاج محور بالکسر تیر چرخ و دو چوب که دو لب بدان گره
و چوب که چنبر بآن بند کنند و باصطلاح رانی خطی که میان دو قطب بر نه است محرر بالضم و تشدید راء مکسوره زاینده و آزاد
کننده و بفتح راء آزاد کرده شده و نوشته شده مخر بالفتح از شانیس گاه کشتی آب را و بانگ کردن آن و آب بینی
ریاکردن و هم چنین مخور بالضم مخبر بالفتح ز نمایش گاه و باطن و درون چیزی خلاف منظر و بالضم و کسر باء خبر دهنده و بفتح
باء خبر دهنده و خبر داده شده مخمر بالضم و تشدید میم مفتوح سرشته شده مدر بالفتح صلاح کردن حوض از بنی بگلوخ
کلوخ مدره و اهده و ده و شهر و نام در آب مین بالضم و کسر دال و تشدید راء ادرار کننده بول مدحور دور کرده شده
مد دار بالکسر ابر بسیار ریزاننده و باران مادر نام نیکان است مدبر بالضم دور دهنده مدار آنجای دور و گردش بالضم دور داده

مدقوق بالضم میم و تشدید دال مفتوح و قاف مکسوره و قاف پرشته شده یعنی کم کم خورده و پشیده مدقوق و در ورده شده مدلک بکسر میم و دنده خذف
مفتک و بالفوقانیة یا مکسوره و قدم برکنده و بالفتح بار ورده شده و قدم بر کرده شده و بنده که از پس مرکب حاجت ملن آذا و فند ختن
دفتر کرده شده مذکار بالکسر مردی و زنی که همیشه از وی پسر حاصل شود مذکی بالضم و تشدید کاف مکسوره یاد داده و دهنده و بالفتح
کاف یاد داده شده و برخلاف مؤنث مذاکیر فتنها جمع ذکر و بعضی گفته اند مذاکیر غضب است مقدمه بفتحتین که بمسدان سینه و فرج
مرّا بالضم و تشدید راء و فتح و بیرون قند است از قیتم و نام داروئیست معروف و بالفتح رسن وکلفنه ام مادرته موی بمعنی بیلکه
دلکه منش و رنش و همچنین مرد و مرّا ده بالکسر یاد دانا جمع مره و درخت تلخ مرید مرد توانا و با زهره و رسن دراز و از تحت تانه
مرامر بالضم نام مردی از طی که خط را بیشتر او در عرب بیرون آورده و هرکجا که ابجد هوز حطی ناسوده است که فرزند او
دانسته شد آنکه مرامر گویند مر هم بفتح مره و میم سنگی معروف سفید و نرم و آنرا رخام نیز گویند مرآه جای زیارت مرید بالفتح
و کسر یا مرده و نیم که بدان زر سنجند مرتبه نوشته شده و مرادف مکرر و همچنین مدبر ندال مهمله مرحم بالکسر سازه
و عودکی بنوازند مرصاد بالکسر نای که بر می نوازند مزامیر جمع و مزامیر داود آنکه از زبور آواز خوش خواند مع مرتاد
و مزمورت مزمور تحت دل وصلب مسرّد بالکسر قطع آزردن و جو و مرزا دان و بالفتح آنست سیاه مخلط تیم کاشتی
مستطر بالضم زنش و جای زنش و رفتار و بالفتح و تشدید با مشند جامه که در آن خطوط بصورت دوال حرم کرده شده
مسنود بالکسر تکیه و بالش از پوست و نام مرتبت بالفتح و سین و واو مشدد مضیق کننده شده و دیوار برآورده
شده مسعاد بالکسر و فتح سابر جمع مسکین بالکسر آنکه بسیار شراب خورده و بسیار مست مسعر بالکسر چوب که آتش افروزد
و همچنین مسعاد بالکسر برانگیزنده جنگ و حضر دراز و بالضم و تشدید عین مفتوحه آنکه فضای با دارد و مستاد بالکسر سیخ
که بر آن فرو برند و تعبیرت او معلوم شود مسخر بالفتح افسون کردن و بالضم و فتح خا و تشدید را مسخر کرده شده مسطر بالکسر
آلتی که بدان سطرها درست کنند و بالفتح جای سنور مسجور پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده مستمر بالضم و تشدید
راء استوار و روان مستفیض بروزن مستفعل بلند شده و بکسر راء و میم آن بصیغه فاعل و مفعول هر دو آمده مستشار
بالضم آنکه مشورت کنند مستخیر بالضم و آنکه با کسی مشورت کننده مستور پوشیده و پنهان مانده و قال الله تعالی حجابا
مستورا مستعر بالفتح شاید و معاسر از جوش حشره بکسر نیز آمده مشاعر جمع مشعر الحرام موضعی است در مکه مستعمر بالفتح
ودهان و بالکسر چوبی که جامه بر آن اندازند و چوبی که در بوریج باشد مشاجر جمع و بالضم و فتح سین و تشدید جیم مفتوحه جامه
که بصورت درخت منقش باشد مشجر بالضم میم و سکون شین و فتح میم و کسر خای معجمه و تشدید راء مکروه بلند مشعر بالکسر ایستنه
منکوه بیشه که بخوره مشور بالکسر و فتح واو و جوب است که بآن عسل را بیرون کنند مشاور جمع مشاد بالفتح کردی مگس انگبین
و همچنین مشتار بالضم اشارت کرده شده مصر بالکسر شهر امصار جمع و نام شهریست معروف و حد میان دو چیز و مصر آن
کوفه و بصره و بالفتح بسر انگشتان دوشیدن شیری که در پستان مانده باشد و بقیه شیر در پستان و بالضم و کسر صاد و کسر راء مشدد

استاده

مسطار و مستطار بالکسر

استاده بکسر حجر مصیر بازگشتن و جای بازگشتن و روده مصران بالکسر جمع مصود بالفتح ماده شیر ناقه که اندک
شیر باشد و همچنین مصادر مصدر آنکه در سینه درد داشته باشد مصدر صادر شدن و جای بازگشتن و در اصطلاح آنکه از آن
افعال و صفات اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشدد مقدم نوشته شده و تیر درنده و جوان بخت سینه مضمار بالکسر
میدان اسب و میان باریک و جای که جوان را دارند و وزیر سازند و آن مدت که جوان در آن فربه و آن چهل روز باشد
مضمر بالضم پنهان کرده شده و بضم ضاد و تشدید میم اسب فربه کرده شده مضطر بیچاره منضور بالضم ترش و زنان
گرفتن شیر مضر بالضم و فتح ضاد نام پدر قبیله است مضر بالضم تیز ترش زبان کنده مطر بالفتح باریدن و شتاب نمودن
در اب و بالکسر بارانه و بفتحتین باران ممطر باران و بارنده و همچنین ماطر ممطر بالکسر رشته نابان که بآن نیازمند گشته
مطهر جای طهارت و بالضم و کسر هاء شدید طاهر کننده و بفتح ها کرده شده معشار بالکسر ده یک معشر بالفتح ده ده
و گروه مردم که با هم زندگانی و معاشرت جمع معسکر بالضم و فتح کاف لشکرگاه و بکسر کاف لشکرکش معذار بالکسر پرده و پوشش
معاذیر جمع قال الله تعالی ولو القی معاذیره معبار بالکسر اندازه و پیمانه و جای تیز کردن زر و سیم و آن سنگ است که زر
معصفر بیکل کاغذ که در رنگ کرده شده معصر بکسر پشت معجر بالکسر رو پوش و جامه است بنی و آنچه از لیف خرما مانند جوال
بافند معطر خوشبو کرده شده معطار زن و مرد بسیار عطر معطر بالکسر زن و مرد بسیار عطر بوینده معمر جای فرو رفتن آب
معلف بالضم و فتح میم مشدد و کهن سال و آبادان کرده شده معبر بالفتح عبور و محل گذر و بالکسر کشتی و آنچه بدان عبور کنند
و بالضم و فتح عین و با مشدد تعبیر کرده شده و بکسر با تعبیر کننده معتر بالضم و فتح تا و تشدید راء آنکه احتیاج بکرم داشته باشد
در روی سؤال نداشته باشد قال الله تعالی واطعموا القانع والمعتر معر بفتحتین افتادن موی مغر بالفتح شتاب
مغار بالفتح غاری که در کوه باشد مغر بالضم و تشدید راء غار تار و تیره رنگ مغفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم جمع
عسل تیزی که در جوب درخت روان شود و اندک بوی بر دارد و بفتح نیز آمده مغافیر جمع همچنین مغثور و مغاثیر بالکسر
زنده خوری که در زیر کلاه پوشند مغمور عرق شده مغمر بالفتح میم و غاء و تشدید راء گرفتن و بکسر غاء گرفتن جای گرفتن و بالضم کفر
انگاره که کسی که از آن بگیرد و دستگاه نشده و سرکرنی لشکر و بالکسر و بالفتح غاء آلت گرفتن و شیئی که تنگ بکسر زده باشی که بر آن تنگ
زدن گرفت از جای چنانچه امرء القیس گوید مقر مکنی ملبد بر مقبل معاقر بالفتح و سکون قاف و کسر آن حفره ای و فتح و جو
کوشش و بفتحتین تلخ شدن و ترش شدن شیر و بفتحتین و تشدید راء جای قرار و آرام و بالضم و کسر قاف اقرار کننده مقرر بالضم
و تشدید راء و بالضم مفتوح قرار داده و تقریر کرده شده و کسر راء او قرار دهنده مقدار بکسر دال شده و تقدیر و اندازه کننده
و فتح دال اندازه کرده شده مقدور آنکه بر آن قدرت و توانائی باشد مقذر بالفتح و ذال معجمه پلید و آنکه مردم از او اجتناب
کنند مقنر درویش و تنگدست مقشر بالضم و فتح شین مشدد پوست دور کرده شده مقامیر حریف و قمار باز مکر بالفتح
حیله کردن و به سگالیدن و فریفتن و گل سرخ رنگ کردن و گل سرخ و نوع درخت مکور جمع و بفتحتین و تشدید راء سرگین

بسیار برگردنده ورجوع کننده ماکث مکث کاره به سکال وحید که مرهود کذشته شده واکه صفرا و برا و غالب شده باشد محمد تحقیق و تشدید
معرکه بالکسر بسیار برکردنده و رجوع کننده وجای کذشتن منشار بالکسر اره منقر بالکسر کلنک که بان سنگ را شکنند و بالفتح چاه
خورد تنگ سر و بسیار عقیده از بنی نیم منقار بالکسر نک مرغ که بدان دانه چیند و آنچه بکار بدان چیزها راسوراخ کنند منسر بالکسر
نوک مرغ کوشت خوار و دسته ای که از صد تا دویست باشد مقدمه لشکر منکر بالفتح و کسر کاف انکار کننده و بفتح کاف انکار کرده
شده و شناخته و ناشناسنده و نام ملکیست از دو ملک سوال قبر منحر بالکسر بینی و بالفتح ز بالکا و منحار بالکسر بسیار کننده نحر شتران
منخر بالکسر و بفتح نیز آمده سوراخ بینی و هم چنین منخور و مناخر جمع منتشر جمع پراکنده و منشور پراکنده کرده شده و فرمان سلطان
جمع مناشیر و نامه سفته و منبر آکنده منصر بالفتح ریزان و منبر بالکسر جای بلند که از چوب و گل و غیر آن سازند و واعظ و خطیب
بر آن وعظ و خطبه خوانند اسم آلتست از نبر یعنی بلندی مناب جمع مواخر بالفتح شکافنده کان آب و روندکان در آب
مور بالفتح راه و رجوع زدن و جنبیدن و کشیدن و بالضم باد و خاک که از آن باد بر میدارد و میگرداند موفور تمام کرده شده مهجور
ترک کرده شده و ناحق قال الله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا مهر و مهار بالکسر چوب بیهوده گوی و بسیار گوی
مهر بالفتح کابین دادن کردن و بالضم اسب کره مهر خواندن بالای بینه اسب که به شده و مهر ماده کره مهیرین از آزاد مهار
بالکسر چوبکی که در بینی شتر کنند ماهر استاد و حاذق میر بالفتح طعام و غذا از جای از جای آوردن برای اهل و عیال میاره
فرخش داده و دادن مائر برای عیال طعام از جای آورنده و دهنده میسر بالفتح و بکسر سین قمار و قمار باختن و بالضم و فتح
سین ستد آسان کرده شده و بکسر آسان کننده میسور بالفتح آسان شدن مصدریست بروزن مفعول میزر
بالکسر زیر جامه و شلوار میار مواتر جمع میره یعنی آنکه گذشت مع الزاء مبرز آب ریز و جای طهارت
مبارز بالضم الکه با کسی جنگ بیرون آید مختیز جدا شده مجاز بالفتح و جای گذشتن و کلمه که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود
محز بالفتح و تشدید زاء مفصل و جای بریدن محرز بالفتح آهسته کیکال گرفتن و بریدن و پاره برکندن از چیز مخرز کیم
پشم نرم که زیر موی بزی باشد و مرعزی بتشدید زاء معجمه و الف مقصوره و بتخفیف زاء و الف ممدوده نیز آمده
و هر سه کلمه بفتح میم نیز گفته اند مرکز میان چیزی و محل ایستاده کردن چیزی مغرز بالفتح و تشدید زاء یکیدن و بالضم ترش
شیرین و بالکسر افزونه معیز ماعز بز نر و ماده بز و ماعزه بز ماده معاز بالفتح و تشدید عین خداوند بز معوز بالکسر
جامه کهنه معاوز جمع معز بفتح عین تحقیق شدن زمین و حریف و چیزی درشت و زمین سخت مقرزه بالفتح و کسر راء جدا
کرده شده ملاذ بالفتح پناه و کان مناز بالفتح جدا شده مینر جدا کرده شده و بفتح جدا شده مهموز و مهاز بالکسر آهن
پاره ضخیم که در پاشنه موزه پیوند میکنند برای راندن اسب و آنرا مهمیز کویند موز بالفتح مویز و کیله مواز بالفتح
و تشدید واو کیله فروش میز بالفتح جدا کردن مع السین ماس بالفتح و سکون همزه فساد کردن و میان افکندن
میان کروهی ماس بالف بی همزه ... و سبکسر یعنی الماس نیز آمده مایوس آنکه از آن امید بریده شده باشد

ویعنی ناامید

ویعنی ناامید در لغت نیامده و بلکه یبن معنی الیس آمده مجلس بکسر لام جای نشستن مجوس پرستندگان ماه و آفتاب
و آتش پرستان مجوسی واحد و صاحب قاموس کوید نام مردیست خورده کوش که دین مجوس بیدا کرده معرب کوش مجس
بالفتح و تشدید سین محل کرفتن رکی محدوس که انداخته مدعس بالکسر نیزه و بالضم و فتح عین شکسته و جای کوفتن نان و هم در پیاده
و جای که خاک نرم که از زنده کوشت بریان کنند مدروس کهنه شده و ناپدید شده مدراس جای درس کفش
جمع مدرسه مرس بالفتح مرد بسیار مهارت کننده و درمان کننده و ترکردن خرما در آب و انگشت خاییدن کودک و دست
بدستمال پاک کردن و در دهش معنوی و بمعنی رسن و رسن در اولتین از دو مراس بالکسر مهارت کمیزی و بالکسر کوشیدن و آنکه
کار را بجوشیدن و درمان کردن مرداس بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا آب آن معلوم شود که آب در آن هست یا نه و نام
مردیست مرجاس بالکسر سنگی که بر بسیان نهند و بچاه اندازند تا آب آن معلوم شود مس بالفتح و تشدید سین بودن و دیوانه شدن
و دیوانگی ملیس بالفتح سودن ماس بالفتح سودن و جماع کردن مسوس بالفتح نه شیرین و نه شور و باز هر معطس بالفتح و کسر طاء
و فتح آن بینی معرس بالفتح جای نشاندن نهال مغنطیس و مغناطیس سنگ آهن ربا است معرب است ظاهرا آنکه معرب
مغناطیس بتقاف باشد چنانچه مشهور است متماس بالفتح کار شوریده معس بالفتح جلق کردن و مالیدن و دوری کردن و نیزه
زدن معاس بالفتح و تشدید عین دلیر و پیش آینده در جنگ مغس بالفتح درد کردن روده و نیزه زدن مغس بالفتح شوربا
و هم بر آوردن دل مقوس بالکسر چیزی که در آن کمان نهند و ریسمانی که اسبان را وقت دویدن بدان بندند از آن رسن سرو دهند
و بضم میم و فتح قاف و واو و تشدید چیزی خمیده مانند کمان مقیاس بالکسر اندازه چیزی گیرنده مقرنس بالضم عماره که سر آن را
بصورت نردبان ساخته باشد و قرناس بالضم بینی کوه مقوس بالضم و فتح قاف موصفیست و صفت که طوق سیاه مایل بسفیدی دارد
چون کبوتر و الف حاکم پادشاه مصر و اسکندریه که حضرت ایمان آورده بود او را از صحابه شمرده اند و لقب هر که پادشاه مصر و
اسکندریه شد مکس بالفتح کم کردن دستمی کرفتن در بیع و هم چنین مکاس بالفتح خراج و باج کرفتن و خراج و ده یک گرفته و خراج
ستاننده ملس بالفتح خایه کشیدن و گفته اند و بمعنی آمیخته شدن تاریکی شب و روشنی ملاس و ملطاس بالکسر
سنگ بزرگ که با ستخوان فرو ماشکنند و شتر بخت جلد و ملاطس جمع ممسوس دیوانه و درشت یا زده شده منحوس
نا بهمه شتر کرکین منهوس مردانه که کوشت منکوس کونسار کرده منداس بالکسر زن حیثه بیک مندر ریگ
و زن بود مناس بالکسر و بالفتح آنکه محروم و بهره نباشد مونس همدم و آرام دهنده موس بالفتح سر تراشیدن مهراس سنگ
سنگ میانه کاواک که در آن چیزی کوبند و شتر بخت مهادیس جمع مهندس بالضم اندازه کیرنده و در اصل مهنداز بوده تا او را
بسین مبدل کرده و حصر آن در هندسه ذکر خواهد شد میس بالفتح خرامیدن و نام درختی است مع الشین ماش معروف
میرقش آنکه رنگ ظاهر کند مبرطش دلال که میان مشتری و بایع سودا درست کند و بمعنی مهلت نیز آمده مجش بالفتح و تشدید
شین که هستانه که بخت کرده اند محش بالفتح سوزش و سوختن آفتاب پوست و جز آن را و تر شدن پوست او مجروح کردن

معاش بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده باشد و نیز یک آتش با یکدیگر بوده خورند و حرکت کند عنش بالفتح دست‌بند جنبش و الکسر
آنچه با آن جنبش آمیزند و آهن پاره که آتش با آن بهم اندازند و هر چیزی که جنبش آرند و لشکری باشد عاش بالفتح بوم و بالفتح
خفته باشد و نیز جمع عش است یعنی مقعد عدعوش حیران کرده شده و عدتش به فتحتین سست شدن و نرم و پست شدن و کم گشت
شدن مرعش بالضم و فتح عین مهمله دویست از کبوتر که در هوا معلق به بر زند و عقعقی شوند انوری گوید شعر جهد جوی رسیده و همانند
کبوتران مرعش مرعش بالفتح و عین معجمه نوعیست در نام مرغ نجوش بالفتح گیاهیست که آنرا مرزنگوش گویند و معنی آن در اصل مرزه
جوش یعنی گوش موش و به لفظ شهادت آن گوش موش و هم چنین مرزه جوش مرعش بالفتح خرشیده و شکافتن پوست ناخن و زین
که روی آنرا اما ران خراشیده باشد و خراشیده مرعوش جمع مش بالفتح دست دست یعنی مالیدن با پاک کردن و پاره شیر و شستن و پاره
در پستان گذاشتن و هم چنین استخوان نرم را خاییدن و گرفتن چیزی با یکدیگر و چیزی را از آب جنبانیدن منتاش بالفتح یعنی نرم در استخوانهای
نرم که توان خاییدن منتاش واحد و نقش و نقش الطیب التاش یعنی کرم نقش منتمش بکسر میم زرد و لو نرم اصل نیز آمده و منتوش بالفتح
دستار چه که بدان دست پاک کنند و بالضم و تشدید واو منقوش رنبان کرده و بکسر واو ریسمان کننده
معاش و معیشت زندگانی کردن و آنچه بدان زندگانی کنند معایش اسباب زندگانی جمع معیشت مفرش آنچه جامه خواب و غیر
آن گسترند مفارش جمع و کرم المفارش الکه با زنان نزدیکی از ترع و نوشی کند منقوش از هم جدا شده منقاش و منتاش
بالکسر آنچه بدان موی برکنند و آنرا به فارسی موچینه گویند منش بالفتح آمیختن پشم با موی و شیر زیاد کردن و جوان و نقش بار و چیزی و کشیدن
پاره دیگر و جدا شدن شیر پستان و دوشیدن مع الضاد محص بالفتح پاک از دن و منقوع و دویدن خالص و بعض کردن از رکود
و بفتح و کسره ریسمان نرم و زره کمان محیص کردن از چیزی و جای گرد و دشتر سخت و قوی و هم چنین محموص محمص بالضم و فتح میم
مشدد بریان کرده شده ملص بالکسر دم و دنب لغزیدن از دست و یا خالص و بفتح لام خالص کرده شده و بفتح میم و لام
جای خلاص شدن و بضم میم و فتح خاء و کسر لام شده خالص کننده و بفتح لام رهایی یافته شده و خالص کرده شده معص بالفتح لنگیدن
ملوک کشیدن معصوص بالفتح مرغی که از اوده گرم چون گرفس و سداب برگ دوده و گیاهی که بپرورند و طعامی که از زرشک و گوشت و جوجه
پخته باشد که به زیره آمده مصاص بالضم خالص هر چیزی و نام گیاهیست مصاص بالضم نیز ... که گرگ مفاصل و قف و محکم بر او معص
بالفتح رگ و پا و رسم چیدن جانوری که پای بر روی آید و کام خوردن و راه و رفتار و دنبالها بای مرو بسته مفص بالفتح در کردن
روده و جیس کردن ناف و بفتحتین ستوران یک سپید و مقراض و مقرض بالکسر مقراض نقره مقیص کردن از چیزی و کشتی
مقلاص بالکسر شتری که در پستان ... باشد مقصوص مرغ بال بریده و رسن طوران و نیز ... مقص بالکسر و فتح قاف
و تشدید صاد مقراض معیض بالکسر رسنی که با آن ... پایبند ... رفت و دویدن ملص بفتحتین لغزیدن و ملاس شدن چیزی از جای
از نگف باشد ملیص بکسر رسنی شتاب ملحوص پاک کرده شده و رستگار کرده شده منقص و منماص بالکسر منقاش که با آن مو
چینند مناص گریختن یاز پس شدن و خویشتن را بازکشیدن و گریزگاه معوص بالفتح نشستن مع الضاد عض بالفتح شیر خالص

مع الصاد

مع الضاد

وهرچیز

وهرچیز خالص و دو ... نیز خالص و درستی خالص و هر چیز خالص کردن ماحض صاحب نیز خالص مخض بالفتح و فتح زدن و جنبانیدن دلو
در چاه مخیض دوغ مسکه گرفته و هم چنین ممخوض مخاض بالفتح درد زه که زن را درد زه رسد و آن شتران آبستن و ابن مخاض و ابنة مخاض
شتر بچه یکساله و دوم در آمده مخیض حیض آمدن و محیض نیز نام زن که جای حیض است مرض بفتحتین بیماری و بیمار شدن و سست نظر
شدن چشم از گرشت نگاه بانیها مخفضه مروض بالفتح ریاضت داده شده و رام نموده شده مربض جای گوسفند مرحاض بالکسر
چوبی که بدان جامه را گوبند معض بالفتح و تشدید ضاد سوزانیدن و بدرد آوردن و چیزی گیرا و موخص سر چشم را و موخص اندوه چشم
گیرا و بالکسر راه و بالکسر کلمه‌ایست که در نفی استعمال کنند مرادف لا مفض بفتحتین و مخفض از حصب و هم چنین مضیض معض
بالفتح و بفتحتین خشمناک شدن و دشوار آمدن کسی معرض جای عرض و پیدا شدن چیزی و بالکسر جامه که بر وی گرنکی را جلوه دهند
و عرض کنند و هر چیزی را معراض بالکسر تیر بی پر که آن را بر کرد رانند معاریض سخنهای پوشیده و غیر صریح مفوض کار بکسی واگذاشته
دیگر واگذاری بکسی و اگذارنده مقراض بالکسر کاغذ برو جامه برنده بر مقاریض جمع مقیض بالفتح دسته چیزی مقرض بالضم و تشدید یاء
بریده شده محض و مخاض بالکسر ظرفی که در آن ماس کنند و جنبانند تا ماست شود معراض بالکسر بسیار ... منبض آنچه
بآن غله بر باد دهند تا پاک شود به پارسی انرا ... گویند متشبط بالضم میم و فتح تا در تبتن دگر باز شده وهم لونشیط آن
احتراق و دم متشبط او محترق محظ بالفتح کشیدن کمان و جز آن و بیرون کردن تیر از چیزی و ... آب مخاط
بالضم آب بینی مخراط بالکسر کوسفند و شتری که عادت او باشد که از پستان او شیر اندک اندک افتد و هم چنین مخرط مخروط
خراشیده و دوست ... مخروط اللحیه دراز ریش و مخروط الوجه دراز روی مخیط بالکسر سوزن مخط بالکسر و فتح خاء و تشدید
طاء چوب خط‌کش و هم چنین مخطاط مخطط آنچه در آن خطها کشیده باشند و جوانی که خط ریش او دمیده مربط بفتح میم
و باء و کسر آن جای بستن و بالکسر چیزی که بآن ستور را بندند مرط بالفتح موی کندن و بالکسر گلیم از صوف و خز و غیر آن که بپوشند
مروط جمع و بالضم زنبیل ... جمع امرط است بفتحتین بی موی مرط بالضم و مراط بالکسر جمع مربوط چیزی بسته
شده مسمط بوزن معظم آنچه بر روال زبیر ... باشند و رشوه که جواب ننوشته باشند و حکم روان و شعری که در هر بیت
او سه قافیه زیاده باشد مسط بالفتح فرو بردن چیزی از جای و دست بیرون آوردن آب فحل از رحم مادیان ماسط کیاه شور
که شکم چارپا راند و آب تلخ شور و هر چیز شور باشد شکم راند مسیط آب تیره بی پاک که در حوض مانده باشد مسقط انداختن
و جای افتادن و مسقط الراس جایی که بچه از شکم مادر بزمین افتاده و بالضم و کسر قاف اندازنده و خطا کننده و سخن در نوشتن
مساقط منه جوی از برای جمع سقط مسعط بالفتح ظرفی که در آن سعوط کنند مسلاط بالکسر دندانه کلید مسواط بالکسر کفگیر
مشط بالفتح شانه کردن و شانه زدن و بالضم شانه و بالفتح و کسر نیز آمده و امشاط جمع استخوانهای پشت پای و شانه و کتف و نام
گیاهیست که آنرا مشط الذئب گویند مشترط و مشراط بالکسر نشتر و آنچه بدان چیزی شکافند مط بالفتح و تشدید طاء کشیدن
چیزی و برکشیدن ابرو و ازکبر و جز آن مطیط آب غلیظ که ته حوض مانده باشد معط بالفتح کشیدن و بفتحتین ریخته شدن موی

و بهوده شدن اندام معط بالفتح کشیدن چیزی و کشیدن کمان و جز آن مغط بالفتح زبینی زدن کسی و ماننده آن و جهد و دست کشیده
شود مقوط بالضم فرو شدن شتر مقاط بالفتح رسن سخت تابیده و بند گور و حافظ تیر فرو بردن کمان زیر ناف ملط بالکسر دزد و آنکه
نسب او معلوم نباشد و بفتح گل براندودن دیوار و بفتح تنگ برش شدن ملاط بالکسر گل که بدان خشت و سنگ دیوار برآرند و پهلو و بازو
ملاط هردو بازوی شتر ملیط بچه در شکم مادر موی ناشده ملطاط بالکسر کناره دریا و رودخانه و دستیان تحتانی و شکافها که بر بیابان
سرستور واقع شده باشد و شکستگی سر که بدماغ رسد منوط چیزی درآویخته شده میاط بالفتح جمع کردن در عکم و دور شدن و دور کردن
و منش و دفع کردن و راندن میاط بالفتح دفع و دور کردن **مع الظاء** مستعظ بالضم و الشدید بدخواه بن یحیی محفوظ بقره
و صاحب کتب محفوظ نگاه داشته و یاد داشته باشد مستغیظ بالضم بیداری مستیقظ [illegible] خار و جز در بیشه خفتن مغط بالفتح
[illegible] روشنی و [illegible] کردن مغاظ بالکسر کردن و دشمنی و منازعت نمودن ملظاظ بالکسر مبالغه کننده در الحاح و هم چنین
ملظ بالضم و کسر لام و شدید ظاء **مع العین** میع روان شده و منجمد شده متع بالفتح بلند شدن آفتاب و در رسیدن
و برخوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزی مرادف متوع بالضم و جمع آن امتاع و آن نیز مستمتع بالکسر متاع بالفتح برخوردار
بودن و برخورداری دادن و بهره یافته شدن از کسی و درخت و منفعت گرفته و بفتح اندک و چیز اندک و روزی مانع
دراز و چیز و رسن [illegible] و دیگر ارزن و رایج و خجند بسیار نرم متع بالفتح بسیار متع بالکسر احمق و چیز زبون و بالفتح و
فوائد [illegible] مدسع بالفتح تنگ جای و محل و آن زمین که کلوخ در آن نباشد [illegible] مسلح بالفتح پاره از چیزی کفش
و پاره ای [illegible] شاش اند و منور شدن موجع کفش ملاع بالفتح و نسبه و ال [illegible] نگاه داشت و دوم کنی
ملذوع [illegible] شده ملذع بالضم و کسر [illegible] بار [illegible] مقدار یک ارش [illegible] بر زمین فرو برده و بفتح [illegible] شده
نسب و روستم [illegible] ماده مراتع جمع مرتع منزل بجاری چهار و بالضم و فتح [illegible] کوشه مربع بالکسر چهار یک عشیت
که [illegible] برای خود [illegible] چهارده دختر که در چهار زانو مرابع بروزن مربع [illegible] و بسیار [illegible]
و علف مربع بالضم و فتح نیز مرتفع بلند شده در رتبه شده و حرکت [illegible] شده و بفتح راء نیز مرفوع بالفتح و فتح رستاق
و جای خوردن شیره [illegible] و کسر و فتح راء شیره [illegible] مراضع جمع مرضع و [illegible] مرضع جمع مرضع بالفتح
[illegible] ضرع کاشته شده مزرع بالضم زرد کشش مسبع بالکسر [illegible] مسمع بالکسر گوش [illegible] مستودع
بالضم و فتح دال امانت گاه و [illegible] امانت نگاه داشته مستنقع بالضم و فتح قاف آبستادن گاه آب مسامع [illegible]
دست بر گشته [illegible] آب شور و چیزی که [illegible] مشایع بالضم [illegible] کرده شده مشبع بالفتح [illegible]
و [illegible] مشایع بالفتح جمع [illegible] مصرع بالفتح
[illegible] و آب [illegible] و گسترده [illegible] برق
و [illegible] مصدوع بالضم [illegible] مصقع بالفتح [illegible] مصنع بالفتح

وابّ

میم مع الظاء

میم مع العین

واب کردن و جاه که آب ساز ند مصانع جمع مصراع یک طاب در و نیمه شعر مصدع بالفتح افکندن و جای افکنده و بالکسر [illegible]
مصارع مضجع خوابگاه مضاجع جمع مطلع بر آمدن کوکب و جز آن و جای بر آمدن و بکسر و هم نیز آمده مطالع جمع و بالضم و کسر
واقف کننده و کسر او با الضم و تشدید طاء واقف شونده مطع بالفتح زبان خوردن و مانند آن چوب [illegible] تا [illegible] شود معع [illegible]
معع زن کامل خود کسی نه به مقامع تیرز نیها و تازیانها و عصاها مانند چوگان از آهن ساخته مقدع بالفتح و بالضم و تشدید
زاد مقنوع [illegible] دل مقطع بالکسر کارد [illegible] از کران چیزها را می برد و بالفتح جای بریدن مقع بالفتح دست هم و دادن
و خشن کفش و بسیار خوردن شراب و آب را و خشتی و ایکه او را بسته اند و خشن مقنع بالضم و کسر راء اول متخشن و بهوده و خشن
کننده **وفی الحدیث من قال فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه هدر** مقنع بالکسر مقنعه و آنکه بدان
چیزی طلع کرده شود ملع بالفتح شتاب کردن ملیع و ملاع زمینی که در آن گیاه نروید منع باز داشتن از دادن و باز
داشتن کسی را از کاری منیع جای استوار مرد عزیز و ارجمند مانع و ممنوع و مناع باز دارنده منیع باز داشتن جای که
از آن زاید مناسع جمع منشع بالکسر موضوع نهاده شده و زاینده شده موضع جای نهادن چیزی و جای زادن موقع
بالضم و فتح [illegible] موقع بالفتح و کسر قاف جای افتادن مواقع بالفتح جاهای افتادن و بالضم و کسر قاف واقع کننده مهیع
بالفتح و کسر [illegible] مهرع دیوانه مرادف مصروع مهطع بالضم و کسر طاء شتابنده و دهشت کرده از ترس
مصرع بالکسر آنچه بآن چیزی کوبند و دو شیرها که استخوان شکار خود شکنند میع بالفتح روان شدن و گداخته شدن مایع
روان و گداخته **مع الغین** مرغ بالکسر میغ بالفتح غلطیدن ستور در علف و جز آن و بفتحتین آب دهان مراغ
و مراغه بالفتح جای غلطیدن و هم چنین متمرغ مراتع کرد کردن [illegible] مشع بالفتح نوعی از خوردن چیزی چون خیار و مانند
آن مضغ بالفتح خاییدن مضاغ بالفتح خاییدن آنچه او را از وجهی بشد چون علک و مانند آن ممضوغ بالفتح خاییده
و آنچه او را خایند ملغ بالکسر احمق بی باک **مع الفاء** ماذف آنکه رسیده مؤلف بکسر لام شده الفت داده
و جمع کننده چیزها با هم دیگر و بفتح لام جمع کرده شده و چیز از کرده شده ملتقف بکسر لام ضایع کننده متعرف بالضم و فتح
راء وقف داده شده و کسر راء کرده شده چیز بسیار متخالف میل کننده متکاشف غلیظ و سطبر شده ضد متخلخل
متکلف بفتح و منتقف کننده معاف بالکسر و فتح [illegible] بجوال گوشه گوشتی را بر آن مرغ معلوف گونه خوردن
این مصدرست بروزن مفعول معفوف گره کرده شده معاف بالکسر میل چرخان که در آن موم شمع سوم گشته مخوف
ترسیده شده محرف بالضم زنبیل کوچک که در آن رطب چیده شود و بالضم راء و فتح کوچه میان دو صف [illegible]
بالکسر آنکه بسیار حذف کند و عده را [illegible] مخصف بالکسر درفش مخاوف جاهای ترس موجف بکسر یال از بهاداره
و از یاد در آنگه و بفتح دال از یاد در آنگه [illegible] و بالضم و فتح راء [illegible] و دال مقنع رسیف کرده شده مزخرف بالضم میم
و فتح زاء و راء باطل و [illegible] و سیر کرده و آرایش داده مشغوف [illegible] دیوانه و [illegible] مسرف آنکه بی اندازه خرج کند

میم مع الغین

میم مع الفاء

مشرف دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده و بلند و بفتح میم در جای بلند و شرفه اکثر دیده اطلاع زینی و مشارف شام و هیت جند
در زمین عرب نزدیک شام که شمشیر مشرفی را بدان منسوب نموده اند بالضم و فتح میم و شین و فتح راء مشدد و شرف شده و دارای مصحف
بالضم و الکسر جزئی که در او صحیفه و رسالها جمع کرده اند مصحفه تشدید فا بشنا و نگاه و زجگ مصاحف جمع مصحف تصریف کردن
کاه مصنف بکسر نون سند و تصنیف کننده و بفتح نون کتاب مضاعف دو چندان کرده شده و او زن کرده شده مضعف
معان کننده و میل کننده و ست کننده مطرف بالضم و الکسر جامه در دفتر با علم و بالفتح اسپی که سر دم او سفید باشد یا سیاه
و دیگر اعضا بر یک دیگر و گوسفندی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سفید مطاف جای گشت طواف مظروف آنچه در ظرف
گذشته شود معادف شتابان معازف بفتح میم و کسر زا و منقوط آلات لهو چون رباب جزان معرف بالکسر و بالضم و کسر
راه مشدد شناسنده و تعریف کننده و بفتح را شناخته شده و تعریف کرده شده معاف بالضم و تشدید فا و باز رسته شده
از حرام و پرهیز آینده شده و بتخفیف فا عفو کرده شده معترف شناسنده حق و قبول کننده آن معترف یعنی جمعه
بکف دست آب بردارنده مکفوف باز رسته شده و نابینا مقرف آنکه پدر او عجمی باشد و مادر او آزاد و مادر پس عربی
غیر عرب ملاحف چادرها جمع ملحفه ملهوف مظلوم منیف بلند و زیاده منقاف بکسر منقار مرغ و مانند صدف چیزی
که از دریا بیرون می آرند و آنرا گوش ماهی می گویند منسف بر وزن منبر آلتی که بدان دانه پاک شود از کاه منعطف
بالضم خم شده و منعطف الوادی گردش گاه رودخانه منصف بفتح میم و صاد و تشدید راه و بالکسر خدمت کار منصف جمع
و بالفتح و کسر صاد داد دهنده موظف وظیفه نهاده شده **مع القاف** ماتق بالفتح و سکون همزه گریستن و ازاق پیدا
کرده از گریستن چنانچه کودکان را شود و کنج چشم که طرف بینی باشد موق بالضم و سکون همزه کنج چشم که طرف غیر بینی باشد
ماحق سخت گرم متصدق صدقه رساننده و صدقه دهنده محق بالفتح کاهیدن و کالانیدن و نیست کردن و سوزانیدن و نوشتن
گرما چیزها و سخت گرم شدن و بیکت بردن محاق بالضم و در شه حرکت نیز آمده و آن آخر ماه باشد محقوق سزاوار
تیز کرده و باریک دم کرده مخراق بالکسر دره که بابش در هم پیچیده کسی زنند مذاق تخفیف الجیستن و چشیدنگاه مذاق
است از ذوق و تشدید ذال آنکه خلق باشد در محبت مذاق بالفتح آمیختن شیر با آب و امیختن دوستی و طبع و عرض یعنی
شیر با آب آمیخته نیز آمده مذق شیر آمیخته با آب مرفق بالفتح شوربا کردن در دیگ و بسیار کردن آب و مرق آن و خزد
با بکان و موی از پوست باز کردن و بیرون شدن از دین و بیرون شدن تیر از طرف دیگر و آن آنست که در گذشت و باز پیدا شده
مروق بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانه مارق از دین بیرون رونده و گناه ... زبانه نرم شده مراق بالضم و تشدید
راه و مرتفق بالضم و فتح فا و جای تکیه کردن و بالکسر فا تکیه کننده مرفق بالکسر آرنج و بفتح و کسر فا بر او تکیه کننده مرفق
و کاری که از آن یاری یابند مروق بر وزن معظم شراب پالوده و صاف کرده چنانچه اصلا در و غش نماند صاف
مراهق بالضم آنکه نزدیک به بلوغ رسیده باشد مزق بالفتح جامه دریدن و پاره کردن و جمال اندافتن مرغ و بالفتح و کسر زا و لوی

جامه

جامه دریده منزقه و احد مزاق بالفتح و کسر زا و خراق جای لغزیدن مستغرق غرق شده و همه را رسیده مستق بالکسر کلی سرخ و
بالفتح شتاب زدن و شتاب مودن و جستن و دریدن جامه و موی شانه کردن و جت دو خشی گشیدن و دال ما ندآن کارزار
و بینی تور و بتحقیق رسیدن آتش هم رسیدن و اتن مراتن مصداق تصدیق کننده جزئی و آنچه موافق صدق چیزی باشد
مصلق بالضم و فتح دال مهمله و راست رفتار و بالضم و کسر صاد و تشدید دال باور دارنده و کرده و صدق رساننده مضیق
جای تنگ مطلاق از بند رها کرده شده و روان کرده شده و بکسر ... کننده و بالضم و فتح طا و تشدید لام شده طلاق داده شده
مطلاق بالکسر مردی که زنان را بسیار طلاق دهد معنق دور و عمیق معوق بالضم در رسیدن معلاق بالکسر آنچه با آن
چیز در آویزند معالیق جمع و بعل و منعلق سر بحث خصومت و کینه داران معلاق و معلوق قفل و قلاب در که با آن دررا
بندند مغلاق بالکسر پشت و عیب که در کار فرق کنند و بالضم و فتح لام بسته شده مغلق بحث شدن دور از رشد و مغلق بالضم
و کسر لام شعر و مانند آن که چیزهای عجیب در آن مفرق بکسر را و فتح آن میان سر و جدا شده گاه و راه و دیگر مقق بالفتح و تشدید
قاف شکافتن درخت خرما را آماده جنبیدن دهد آنرا فلق بالفتح و کسر لام انگور با ادبار جا و جستن که در دل اضطراب شدید باشد ملاق
جهها جمع ملحق پیوند داده شده و حرامزاده و ملصق چسپیده و حرامزاده ممشوق اسب باریک میان و دختر کشیده بالا
و هم چنین ممشوق ممشق بالضم و تشدید شین مفتوح جامه رنگ کرده شده بگل سرخ ممزق دریده شده و پراکنده و پراکنده
کردن و دریدن و بریدن نقیر مصدر است قال الله تعالی مزقناهم کل ممزق یا مزق را مست منطیق بالکسر سخن گوی منطق
بالکسر مستخ و سخن گفتن و بالکسر و فتح طا و کسر و میان بند منجنیق فلاخن بزرگ منافق دو روی موثق بالفتح و کسر ثا
میثاق و عهد بسته موق بالضم نادان و الحمق و سر موزه و بالفتح از زاز شدن جزئی موبق بالکسر و فتح با هلاک شدن گاه
موافق ساز گاری کننده مهرق بالضم و فتح بعضی که برگ دیگر نامه باشد و سیراب **مع الکاف** مبارک حجسته
و برکت کرده شده متک بالضم ناف ما فده خشه زن و نواله و فتح محرک جنبانیده محاک بالفتح ستیزه کردن و بالفتح و کسر حاء ستیزه
کننده و هم چنین مماحک مرتک بالفتح والضم مردارسنگ مساک رامساک بکسر معرب مسک و بالفتح است به غلان و شانه
از عاج یا از دوپ سنگ است مسیان تیل مساک بالفتح تیل شدن و جای آب در آن باشد مضحاک بالکسر زنان که بسیار خنده
معک و اپس افکندن و مالیدن و مدبور و دراز انداختن معارک بالفتح و معترک بالضم جنگ گاه و ملک بالفتح و تشدید کاف نگیدن
مکوک بالفتح و تشدید کاف پیمانه است و آن سه کیلچه است و کیلچه یک هفت من است و من دو رطل است و رطل دوازده اوقیه
است و اوقیه یک ستار و نیم ستار و ستار چهار مثقال و مثقال یک درهم و نیم درهم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط دو حبه
و طسوج و حبه سدس ثمن درهم که جزئیست از چهل و هشت جزو درهم ملاک بالکسر پادشاهی شدن و بالفتح سخت شدن و خوردن
خورش و بالکسر مالک شدن چیزی و آنچه عمل کسی بوده باشد و در هیئت و به تحقیق تن رشته و آب و آنچه قایم شود با و کاری و بالفتح و کسر لام
پادشاه و هو کسی جمع ملیک مالک و مالک الملک مالک پادشاهان و مالک خداوند چیزی ملاک بالضم و تشدید لام جمع مالک با شد کل

چنان و آنچه چیزی با و قایم باشد مملوک جمع مالک مقصود پادشاهی منسک عبارتگاه و جای قربان حاجیان و کار نیکو [illegible]

جمع **مع اللام** ماکول خورده و خورده شده و وقت موجل زینت داده شده مآل [illegible] و مرد بسیار مال [illegible]

[illegible] شده و قبول کرده مستدل آنچه [illegible] باشد ماحل باران [illegible] متوسل [illegible]

متفضل نیکویی کننده و فزونی جوینده بر اقران متداول دست بدست گرفته شده مثل بالفتح [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] آن [illegible] مانند شدن چیزی بچیزی و بالکسر مانند [illegible] و داستان و قصه که مشهور شده باشد مثال بالکسر

مانند و کالبد [illegible] مثل بالضم [illegible] جمع [illegible] مثول بالضم برپا ایستادن [illegible] چسبیدن مثقال

بالکسر سنگ زر و دینار و آن مقدار درهم و ثلث سبع درهم است محل بالفتح [illegible] بر آوردن [illegible]

محال جای [illegible] محول بالکسر جا [illegible] محمل [illegible] مجلجل بضم میم و فتح

[illegible] محل بالفتح [illegible] باران [illegible] رسیدن مردم [illegible]

[illegible] محل و ممحل [illegible] محال بالفتح جمع [illegible]

[illegible] محال بالضم [illegible] محفل جای جمع شدن

مردم [illegible] محفل محصل حاصل کننده محصول حاصل کرده شده محل بالفتح [illegible] محال جمع [illegible]

فتح میم و دال [illegible] مخنل بضم میم [illegible] محول بالضم و تشدید واو [illegible]

گردانیده محمل بالضم و تشدید میم [illegible] محیل بالضم [illegible] محل [illegible] جای

فرود آمدن [illegible] مخایل بالفتح آثار [illegible] مخذول

خوار کرده [illegible] مختال بالضم صاحب [illegible] مدل بالکسر [illegible] مدخل بالفتح در آمدن

و جای در آمدن و بالضم در آوردن و بالضم و کسر خا [illegible] مدلل بالفتح [illegible]

[illegible] مراحل [illegible] جمع مرحله

مرسل بالضم و کسر [illegible] مرجل بالکسر [illegible] مرجل [illegible]

[illegible] مرحل بالضم و تشدید حا [illegible]

[illegible] مسیل [illegible] مستعمل بتشدید [illegible]

مستعجل بالضم [illegible] مسحل بالکسر سوهان و زبان تیز [illegible]

[illegible] مسلول [illegible] مسائل [illegible]

[illegible] مسیل جای روان شدن آب مسبل بالضم [illegible] مشاعل جمع مشعل [illegible]

[illegible] مصل بالفتح [illegible] مصقل بالکسر آلتی

که بآن

که بآن کار [illegible] روشن کننده [illegible] بالضم و تشدید قاف روشن کرده [illegible] شده [illegible] بضم میم و کسر [illegible]

مضمحل بالضم و تشدید لام [illegible] مطل [illegible] مطحول [illegible]

باشد مظلل سایبان کننده [illegible] معلل بالفتح [illegible]

[illegible] معیل بالضم بسیار عیال معلل بالضم و کسر لام [illegible]

[illegible] معلول [illegible]

[illegible] معقل بفتح میم و کسر قاف [illegible] معاقل جمع [illegible]

عبد الله بن معقل بن [illegible] معقل بن یسار [illegible] بالبصره [illegible] معطل [illegible]

[illegible] معزل بالفتح دوری [illegible] معلل [illegible] معول بالکسر [illegible] مغل

[illegible] مغتسل جای غسل [illegible]

مغسول شسته شده [illegible] مغزل بالکسر [illegible]

[illegible] مغازل جمع [illegible] مفصل [illegible] مفصال [illegible]

[illegible] مفصل [illegible] مفاصل [illegible] مفصل بالکسر زبان [illegible]

[illegible] مفضل [illegible]

[illegible] مقبل بالفتح [illegible]

چیزی [illegible] مقول [illegible]

[illegible] مقول بالکسر زبان [illegible] مقیل جای [illegible]

[illegible] خواب [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] مقتل بالفتح کشتن و جای کشتن و زمان کشتن [illegible]

[illegible] مقتل [illegible] مکحل بالفتح [illegible]

[illegible] مکحل [illegible] مکحال بالکسر [illegible]

[illegible] مکیل [illegible] مکیال [illegible] مکیله [illegible]

[illegible] مکاییل [illegible] مساجد جمع [illegible]

[illegible] ملال بالفتح اندوهناک شدن [illegible] ملل

[illegible] ملول [illegible] منخل بالکسر [illegible]

منخل [illegible] منوال [illegible]

نیز آنکه وجوب کرده هم جا منزل واحد بغی را زیب اخلاق اثبات مفعول گفته شده و کتابت در اصول فقه [illegible]
مهل چشمه آب خورد و چراگاه و مواد آب تاسیدن و منزلها که در بیابان باشد و موضعی که در آن آب خورند باشد منهال بالکسر
مردی که بسیار آب دهد تشنه را بار اول و بسیار [illegible] آن کسی را دوزده رنگ [illegible] که از هر طرف آن رنگ [illegible]
و کوه و غایت چیزی و سرچشمی و رعایت تفاوت و بدین معنی آمده مندیل بالکسر دستار و دستارچه و بعضی گفته اند دستار [illegible]
و دستارچه که بر میان بندند مفصل آنکه سخن کسی را بر خود بندد مفصل بالضم و تشدید [illegible] گشاده شده موول بالفتح [illegible]
و همچنین موول و بالضم [illegible] مهمل بالضم [illegible] که [illegible] و از روی [illegible] نیست دیم [illegible]
درنگ مهیل بر وزن منبر حقیقت و بر وزن منزل [illegible] یا افتادن آن یا دهان اندام زن و بر وزن معظم [illegible]
[illegible] و [illegible] کرده شده مهیل بالفتح فرو ریخته و روان و بدین دو معنی مشتق از
هیل است و جای ترس و خوف و بدین معنی از هول ماخوذ است مرادف مهال میل بالفتح جنبیدن و خم کردن
و بالکسر قدر نظر از زمین و علم گفته خاک و میل آهنی [illegible] و کال [illegible] که چهار هزار خطوه [illegible]
کلمت چهار اصبع است بعد حروف لا اله الا الله محمد رسول الله چنانچه در کتب فقه حنفیه گفته اند و [illegible]
دخفت مع المیم مأتم گناه مأتم مصیبت و زنانی که با هم جمع شوند در کار خیر و یا در کار شر و المأتم کمقعد کل مجتمع
فی حزن او فرح او خاص بالنساء او بالشواب والمأتم عند العرب النساء یجتمعن فی فرح او حزن والجمع
المآتم وعند العامة المصیبة والنیاحة [illegible] فیها تم هن فی فلانة قال ابن الانباری هذا غلط وانما
الصواب فی مناحة [illegible] مبرم بالضم و فتح را استوار و محکم [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] مبهم بالضم [illegible] مبسام بالکسر بسیار تبسم کننده مبسم بالکسر [illegible] متنعم ناز و نعمت پرورش یابنده متعلم [illegible]
آموزنده متلاحم [illegible] متیم بر وزن معظم بنده کرده شده و [illegible] من محمد المحب و الحنق
ای عبده وقد لکه مجثم بالضم و تشدید [illegible] جمع کننده [illegible] و بفتح [illegible] بزرگ [illegible] شده محرم بالفتح
[illegible] حرام [illegible] شده و وقت [illegible] و بالضم و کسر را [illegible]
[illegible] حرام کرده و احرام [illegible] محارم جمع و بالضم و تشدید را محرم حرام [illegible] شده [illegible] محتم
بالضم میم و سکون خا و فتح تا موضع بر پا کردن خیمه [illegible] بر وزن [illegible] بالفتح میم و فتح خا و بار [illegible] بر وزن معظم
[illegible] مخضرم بالضم و فتح خا و را و سکون ضاد [illegible] که [illegible] از حیوان [illegible]
[illegible] مخضرم [illegible] مخضرم [illegible] ختوم صایع [illegible]
[illegible] معروف [illegible] جمع مدام بالضم شراب [illegible] و بالفتح جای دوام مدموم [illegible]
[illegible] کرده [illegible] مدموم و مذموم آنکه [illegible] شده [illegible] اسم [illegible]

برهم نهاده

جسم نهاده شده مرآم بالفتح مراد مرآغم بالضم و فتح غین [illegible] گاه و جای [illegible] گاه مرهم دارویی که بر جراحت گذارند مشاکوم [illegible]
و آنکه از کلام دار [illegible] مسلم بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید [illegible] مسقام بالکسر آنکه بسیار بیمار
شود مستهام بالضم سرگشته و حیران مستنیم بالضم و تشدید [illegible] مفتوح [illegible] که باشش [illegible] باشد و جای که [illegible]
سازند مسام بالفتح و تشدید میم [illegible] و دندان مشموم [illegible] از طعام مشموم مشک خوشبو
و چیزی که بو کرده شود مشام بالفتح و تشدید میم [illegible] قوت شامه مشوم و مشوام و مشئوم شوم نامبارک مصرم
بالکسر [illegible] مطعم بالکسر [illegible] و بالفتح [illegible] طعام و جای طعام دهنده مطعام بالکسر آنکه بسیار مردم را طعام
مظلم و مدلهم تاریک معتام بالضم [illegible] معظم بالضم و فتح ظا بزرگ [illegible] چیزی و [illegible] و تشدید ظا بزرگ [illegible] شده
معلم بالفتح نشان [illegible] معالم جمع و بالضم [illegible] و بالضم و کسر لام [illegible] آموزنده و فتح لام آموخته شده و سگ شکاری که
[illegible] ادات شکار آموخته باشند مغرم بالضم و تشدید [illegible] معصم و مستعصم [illegible]
[illegible] و [illegible] از گناه و جز آن معصم بالکسر جای دست [illegible] مغرم [illegible] آنچه [illegible]
مغموم بالفتح اندوهناک گردانیده و پوشیده شده مغتم بالفتح [illegible] و آنچه [illegible] مغانم جمع
مقدم بر وزن معظم [illegible] رنگ کرده [illegible] که سبزه و شبیه آن ماخوذ از تقدیم [illegible] مقام بالفتح [illegible]
و جای [illegible] و بالضم اقامت کردن و جای اقامت [illegible] معنی مقدم بالفتح [illegible]
قدم [illegible] و جای قدم نهادن و بالضم و کسر دال پیش رونده [illegible] که طرف [illegible] باشد و بالضم و تشدید دال مکسوره
پیش کننده [illegible] و فتح دال پیش کرده شده [illegible] مقدام بالکسر [illegible] مقوم بالضم
و فتح قاف و کسر واو [illegible] و [illegible] کننده مقسم بالفتح و کسر سین جای [illegible] و بالضم [illegible]
و تشدید سین مکسور [illegible] و فتح سین [illegible] کرده شده و هم چنین مقسوم مکرم بالضم و کسر را [illegible] دارنده
و [illegible] و فتح را [illegible] مکظوم اندوه [illegible] مکعوم [illegible]
[illegible] کعام بالکسر چیزی که بر دهن شتر بندند [illegible] مکلم بالضم و کسر لام و تشدید [illegible]
[illegible] ملوم ملامت کرده شده ملیم بالضم [illegible] ملدم بالکسر [illegible]
[illegible] استخوان [illegible] ملاحم بالفتح [illegible] ملحم بالضم و فتح حا [illegible]
[illegible] باشد [illegible] ملحوم [illegible] منهزم و منهزم [illegible]
گریخته باشد منعم [illegible] منعم بالفتح و کسر سین [illegible] منظم بالضم و تشدید [illegible]
شده [illegible] منظوم [illegible] منسام بالفتح [illegible] منسم بالکسر آهنی که در آن زبانه [illegible] باشد
و بالفتح معدن و منبع چیزی و بالضم و تشدید [illegible] دستار شناس [illegible] و فتح جیم آنچه [illegible] کرده شود [illegible]

میم مع النون

حکم کرده شده ملتزم بالضم وکسر زاء التزام چیزی کننده وبفتح زاء التزام کرده شده وعاشق وبرگشته بجوادموی کوچک
ابحاث ودات نخانا گویند موضع وربسته در جای دعا ملتزم متهوم حریص بسیر مانند باشند از طعام متعام بالکسر بسیار
نعنش موم بالفتح برسام باشد وبالضم موم الکن ومحلف برسام موسم هنگام چیزی وجای جمع شدن موسوم
نشان کرده وداغ کرده شده مهتم بالضم وتشدید تاء بشدید میم تعهد رسید وبالکسر درانده وغم اندوزنده ودامر وهم بکسر
با کارسخت دشده مهیم بالفتح میم اول وباء وتشدید میم آخر کلمه استفهام است یعنی چیست حال تو وکار مکیم بالکسر خوشیا
ونشان جمال وداغی که برآن داغ کنند شتر را **مع النون** مارن نرمه بینی وبیشیزه نرم موق بالضم جمع ماذن بفتح
موروثام پدر تبعه است از بنی تمیم ماعون آب وهالماع خانه چون تبر ودلو ودیگ کار وآنچه بدان معونت جوید مانن
بالفتح مؤنث کسی را خوار کنش ولهیش دیگر نرمه کردن وچرانیاکردن وچیزی برمانت رسیدن ومانت میان تنه
ونهیکاه وچیزی که بآن گل از زمین برکنند ماذریون گیاه میت مسهل بافرنی مسرف ساه وبرونی کوچه دار نیزگونید
ماهیرانی نوعی از رزه چوبه که از آن زرد چوبه کوچک گویند وکره داری باشد از ده الهای چشم است ماضی جه منکار
ماین ومیون بالفتح ورتبع کرمین بالضم آشکار کننده وآشکار اشده وبالضم وتشدید بالمقتوح بیان کرده
شده مبطان بالکسر آنکه شکم او دایم بزرگ شده از بسیار خوردن مبطون آنکه بیماری شکم دارد متدین دین دار
متقن ومتین محکم واستوار ممکن دست یابنده وجای گرفته وکسی که هر کس ازو اب بردارد متن بالفتح پشت زدن
وبجا کشیدن ودرنش وسرسخت وپشت ولینهٔ زمین وپشته وامثال آن متون ومتان بالکسر جمع متن
بالفتح بر شانه زدن وبعضی سیلی بر اسندن مجون بالضم بیباک کردن وشوخی کردن وبیباک ماجن بیباک وشوخ
مجان بالضم ومجان بالفتح وتشدید جیم رایگان مجن بالفتح بیباک کردن ومجاع کردن وگرستن از جاه چیزی یا کشیدن
وگریه وسرد ودراز محزون مجاه موصه آنکه او را مصیبت سقاوه باشد محزون غمناک محصن بالضم مرد کدخدا وپرهیزکار
محصنین جمع محزان بالکسر آنکه بسیار غمناک شود محجن بالکسر مضارب مانند چوگان محاسن نیکوئیها جمع حسن است بلفظ قیاس
مخبون بکنار خود برشته شود ودخیره کرده شده وچیزی از اجزای بیت که نقیش کم باشد مخزون ودر خزانه
نهاده شده مخزن خزینه مدن بالفتح ایستادن وبالضم وفتح دال مدینه مدائن شهرها ونام شهریست که پای تخت
نوشیروان بوده مدهون بالضم چشیده بودن برجای مدین بفتح میم ویاء دهی است که در آن حضرت شعیب بوده وفتح میم
وکسر دال وسکون یاء بنده وقرض دار ومزد داده شده وخوار کرده شده مدیون قرضدار مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض
کند مدمان دوایه که از عاجب سبزی سیاهی زند مدهوان بالکسر دوطرف مقعد وهر دوطرف کوشه کلاه مدهن
بالضم روغندان وکوه خورد وآنچه در گردوغی بآن مدجوف وایس شدن مرتبان بالکسر کلاه تخت مران بالفتح وتشدید راء
موضعیست وبالضم تیرها مرزبان بالفتح وضم زاء سوار ودلیر وسردار قوی معرب مرزبان بسکون زاء یعنی نگاهبان مرزها

بالضم نرم شدن

بالضم نرم شدن وسخت شدن دست در کار وعادت کردن مرن بفتح دستهای ستور مرون چرب کردن لب سودگر
دوستین بالفتح وکسر راء وعالی دخو مرجان بالفتح مروارید خورد وبعضی بستد نیز آمده فظاهرا بدین معنی فارسی است زیرا که
درلغت عرب یافته نشده مرکن بالکسر ظرف از سنگ یا از گل که در آن چیزها شویند مرهون بالضم میم وکسر دال دو کس بشتم وتنبیه
رسیدن مزن بالضم باران وابر سفید تیز رونده واحده وحباله نیز گرگ مزون بالضم روشن روانی شدن ونقش وپر کردن جیک از چیزی
وبالفتح نیز بقرعان مسحوس قباح کرده شده کلان وطعام وشراب نوپ داده شده وجاودی کرده شده مسفن بالکسر
سوهان مسنوبین بالضم وتشدید باء ودار مکعوز نشان کننده کلان بفتح وداروشان کرده شده مستعوب درتبه کرده شده مسکین
بالکسر والفتح آنکه هیچ ندارد ویا آنچه کفاف روشود نداشته باشد یا آنکه فقرا اورا از حرکت وقوت باز داشته باشد ودوزن ضعیف
مساکین جمع بکسر کاف موضعیست گویند وبفتح کاف نیز با وکسر نیز آمده مسمن بروزن محسن زنه از روی خفت وبروزن معظم
فربه کرده شده وبکسر میم تا فربه کنند مسنون بنیاک وکنده وصورت کرده شده ومسنون الوجه آنکه روینی آن دراز باشد
مسن بالکسر وفتح سین وتشدید نون فسان وسنگی که بآن کارد تیز کنند وبالضم وکسر سین بر سال خورده مسلان بالضم کاریز
آب جمع مسیل مشهان بالضم خوار زن ذلیل مشحون پر کرده شده ورانده شده مشتی بالفتح مانده شده وتا زیانه زدن
وبوست واکردن دریوتن در بوین مشدن بالضم وکسر دال آهوی ماده که ز شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مصادن
جمع مصران بالکسر بصره وکوفه وبالضم روده ومصارین جمع روده های آدمی ودختر آن مصر جمع مضامین معانی ووجه های شتران
ودهیان ودختر آن که جفته در شکم باشد چون در شکم مادر آیند اتحاد را اجماع گویند مضمون قالب ودخل کرده شده
مطعان بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مطعون نیزه زده شده مطحن بالضم مطحن بشد جیم گوشت زبان
بریان کرده مطمئن آرمیده وارض مطمئن زمین پست ومامن مظان بتشدید نون جاهای گمان بردن معن بالفتح
روان شدن آب واندک از آسان ونام مردیست کریم معین بالفتح آب روان وبالضم یاری دهنده معان ومکان
جای معدن بالکسر وفتح دال شهری که بدان سنگ سکنند وبالفتح وکسر دال کان زر وجواهر ومکان واصل ومرکز چیز
معمعان بالفتح هر دو میم شدت حرارت روز معفان معفون زیان رسیده مفتون در فتنه انداخته شده و
آزموده وسوخته شده وبعضی فتنه نیز آمده مکنون پنهان داشته شده ممکن پنهان شده ناکاه ومکین کاه مکامن جمع مکمن
جای بودن آنکه ودکان جمع مکنان بالضم کیا هیست ومکن جای روشدن آن مکین بالفتح وسکون کاف وکسر آن بیضه سوسمار
ونجع وامانند آن مکین صاحب منزلت در نبه مقرون بسته شده مقرن بیوند یافته مقجون بالضم مر بسرشته شده کان مقرن
بالفتح وکسر راء توانای دارنده مقرنین جمع ملون یعنی رنگ کرده شده کان ودافر اموش کرده کان ملوان یعنی شب
روز ملین بالکسر والفتح با دونتاج وخاف سخت وبضم میم وبکسر یاء آنکه شیر بسیار دارد وبفتح یاء دشده بروزن معظم
حوالیست که بفارسی قرانه گویند وفرانی معرب است ومنه قوله صنع من الثلاث ملبنا بروزن محدث خشت ساز محقق

بکرها و زاینده و بفتح از ستوه شده ممنون منت نهاده شده و نقصان کرده شده کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون منتهون
باز دارندگان و بپایان رسندگان منی بالکسر اندوه و بعضی بر تیز آمده و برین تقدیر حرف است و بالفتح کسی الکش و کیست جمع و مفرد آن
و بفتح و تشدید نون معروف و کم کنین و تم کنین و هر دو نمی شیرین که بر درخت جمع شود منت اوردن و منت اوردن و منت نهادن
و بمعنی نقصان کردن و به قوت کردن و مانده شدن و گردانیدن منون بالفتح زمانه و مرگ و برنده و کم کننده قوت و ریب
المنون حوادث روزگار منان بالفتح و تشدید نون انعام کننده و منت نهنده و اسمی است از اسمای حق تعالی منجنون بالفتح دولاب
مناجین جمع مونان بالفتح زمینی که هیچ نبات عمر و منزرع نشده باشد و بالضم مرگ گاو و ارزنده و بسیار روشن و بمعنی مرغ
ذی الزرع مندجیران موقن بالضم آنکه مردم او را امین پندارد موطن بالفتح وطن گرداندن و جای جنگ موق بالفتح موت و ابتهاج
کسی بر دوز کردن مهجین کرده ربت نگاهبان و دهبان مهرجان بالفتح مهرگان مهان بالضم خوار کرده شده مهین
بالفتح خوار و ضعیف و بالضم خوار کنندگان میاسان بالفتح نام موضعیت و بالکسر زنی که در نفاس بود و میدان بالفتح و کسر نیز آمده
زمین فراخ و جای اسپ دوانیدن جمع میادین و مقابلت جنبانیدن میسان بالفتح دو نوع میزان ترازو و موازین جمع و نام برجیست و موزون
جمع موزون نیز آمده مع الواو ماو بالفتح و سکون همزه کشیدن گربه تا گشاده و دراز شود متو کشیدن محلو بفتح
و تشدید واو زدوده شده محو ستردن و پاک کردن چیزی از چیزی مرو بالفتح سنگ سفیدی براق که آتش از آن برآید و نوعی
از ریاحین و درختی و نام شهریست معروف مرجو بالفتح و تشدید واو امید داشته شده مضو بفتحتین در شده و اورش
بالفتح نیز آمده و ترش کردن معو بالفتح خرما و تر رسیده مقو بالفتح مالیدن و جلا دادن چیزی و روشن و پاک کردن دندان
و نگهداشتن مکو بالفتح آواز کردن ملو بالفتح پر کردن و پر کرده شده منو آزموده شده منو بالفتح آزمودن مهو بالفتح
رقیق شدن شیر و نرم و شیر باریک و شیر رقیق پر آب و نام هریست مع الهاء متشابه مانند شونده بهم بیکر موجه
روی بچیزی کننده مله بفتحتین شونده مادة و ستانیده هره بفتحتین تباه و نا پسند شدن چشم از نگریستن سر و مسکو
بروزن سیبویه لقب جد یعقوب کندی که از نقابت نوش خلق او را اسکویه میگفتند یعنی بوی مشک از وی آید هشتبر پوشیده
مکرو بالضم ناخوش مکره بالفتح و کسر راء آنکه کسی ناخوشی بر سر کاری دارد و بفتح راء آنکه او را بزور بر سر کاری دارند ممنوه
بالضم و تشدید واو مقتوح نیز آمده و کرده و ازشته منزه پاک گردانیده شده و دور گردانیده شده و دور کرده شده و در زشتها
مره و میه بالفتح بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه موجه خوب و پسندیده و آنکه او را روی کرده شود موکه بالفتح
عنکبوت و آنکه بهوا روان باشد مته کن مهمه بفتح هر دو میم پایان و جمع مع الیاء مای بالفتح و سکون همزه
سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فسادکردن و کشیدن پوست تا فراخ شود مافی آمده شده و ادوگاه و بعضی ابتدا نیز آمده کقوله تعالی
انه کان وعده ماتیا مبنی بنا کرده شده مبتلی زرکینده متولی بر سر کاری باشنده و دوستی دارنده متافی
رونده و سبع المثانی قرآن و ناقه مجوسی آتش پرست آتش پرستی مجلی بضم میم و فتح جیم و کسر لام شده و ظاهر کننده و اسپ پیشین

میم مع الواو

میم مع الهاء

میم مع الیاء

رانده‌اب واین ده و شکل گذشت محی ستردن محوی کردکرده و احاطه کننده مغزی بالضم جدا کننده و دعوا کننده مداعی
بالفتح آب دهی را برآوردن از دهن و ایستادن شو و جاریا چراگاه و ایستادن و آب بعضی از حیض برون آید و هنگام حاجت باران
و تشدید یا نیز آمده مرعی بالفتح دشمنان و چون آوردن باران از ابر و ستوران الکرم گردانیدن و ابتدا زمین زدن ستوه
برای نشاط یا انکار چیزی مرتقی برآمده شده مرضی پسندیده مرافق نرمها جمع مرفق مرفقی مجیبها آنکه
قطع در دست کرده و کشتی را ابهان رانده و بالضم جدا کننده مستی بالفتح بردن پوست در هم ماده و آب منی بیرون آوردن
آبستن شود مساوی بالفتح بدیها و بالضم برابر مستسقی بالضم میم و فتح سین و کسر میم شده و سیم از دم آب و کسر میم مرغان
که در آن کوباجوال و در بیرون مخلفه شده مضروب منتشده مشی بالفتح رفتن و بسیار زاینده شدن و بسیار چهارپای شدن مشتهی
خرمنده و نام شتاره دایب معروف مشوی بریان کرده شده مسالی و انها مصطلی حرارت زنسته و نمازکننده و در آتش آرنده
و سبی کور با هیچ دو در معفی بالضم آشنده و یا گنبش در فش و معضی با همزه در آخر ادویش کننده و غایبه گذشت معطوی عمید
شده معاوی سکنها جمع مطریب معالی بلندیها و بزرگیها و جمع برین تقدیر جمع معلات مغاوی منازل غازیان گذا
من القاموس مکاری خر بنده و کرایه دهنده متقلی به و منقضی گذارده شده مقتضی اهند معلی بالفتح و تشدید یا
زمان دراز و پاره از زمان ملاقی بازیچامق بالفتح اندازه کردن و برشته و باه آب یکت منقی باز داشته شده مناقی
جمع مبنی بالضم خبر دهنده منفی فراموش کرده شده منادی بکسر دال ندا کننده و ندا رسیان بعضی به احتمال کننده و نقاوه
جوشوه جمعی بفتح دال بایدها اما ادبیس فارسیان منعا رفته چون موسی وعیسی و دیبا و خیابه در لغت مناوی گذشت باب النون
مع الالف نبوه بفتحتین برون آمدن از جای کیان و بمعنی اراده کرده اوایل که کف حضرت رسالت پناه چو یا فی آفریش برابینده
از انکه بدینه و حضرت رسالت هم براو انکار نمود نبات بفتحتین آگاهی و خبر نشاء بفتح زن و نام منفعه الف در آخر مقلوب جزو او
و حدیث کردن بچیزی و شایع کردن آن و تعریف و پراکنده کردن چیزی نتوه بر آمدن و از جای خود بیرون آمدن و آماس کردن
ریش و قطع کردن برکی و مالیدن و رسیده شدن و دختر بلند بر آمدن نجاء بالفتح رهیدن و نشاندن پیش از نشو نجوی راز
و راز گوبان و او مفرد و جمع آمدن نجباء بزرگواران و برگزیدگان ندغ بفتحتین بخشش ونم و بعضی مردم را بدعوت خواندن
و بعضی را بحق اندن نداء بالکسر آواز کردن نده بالفتح دور نیز کاشتن کردن و دور اتش کردن گلاع زنان و کوشت و گزیده
ناخوش شدن ندماء بالضم و فتح دال و ندامی هم نشینان هر دو جمع ندیم و نداوی جمع ندمان بمعنی پشیمان نیز آمده نوه
بالفتح و بفتحتین تباهی افکندن میان قوم و مجلا کردن تو او بجستن و زیاده نساء بالفتح راندن و بر شتر بانگ زدن
و تاخیر کردن و زمان دادن نساء بالمد و الکسر با جمع و بغیر و ما زیبس ندا فیش و ام از کسی و زنان نساء و جمع بالفتح و تشدید رگ
کشیده از سرین تا ران و ساق نشاء افزودن و نو پیدا شدن نضاء و بالفتح بر سرش و بانگ زدن شتر را نعاء بالضم
پاره از عقیقه آنکه رشته نغاء بالکسر الد باکشدن و باکاه نگاه پوست بازکردن از ریش نکباء بالفتح بادی که زده کم

باب النون مع الالف

طرف وزد و باد کج یعنی آنکه از محل وزیدن چهار باد مشهور نوزد و آن نیز چهار است یکی آنکه از میان صبا و جنوب وزد و آنرا ازیب خوانند و با
نقطتین بر وزن اعم دوم آنکه از میان صبا و شمال وزد و آن را صابیه و نکبا گویند سیم آنکه از میان شمال و دبور وزد و آنرا
جربیا بر وزن کیمیا گویند چهارم آنکه میان جنوب و دبور وزد و آنرا هیف بکسر گویند نما بفتحتین افزایش کردن و زیاده
شدن و گران شدن نرخ و بلند شدن و رسیدن نوء بالفتح بگرانی برخاستن و افتادن و غروب کردن منزلی از منازل
قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل نواة بالکسر دشمنی کردن نوی بفتحتین تخم خرما و غیر آن نواة واحد و وجهت و مشق از کار
امام نواب محبت شیخ صحیح مسلم **مع الباء** ناب دندان نیش مهتر و ماده شتر کلان سال نجیب نیز گزیده و نجاب
جمع و مرد اصیل نجب بالفتح نذر کردن و شتاب رفتن نحیب آواز برکشیدن در گریه نخب بالفتح پوست از درخت باز کردن
نخیب بالفتح بیرون کشیدن و انتخاب کردن ندب بالفتح بر مرده گریستن و برشمردن و خواندن محاسن او و مرد سبک در حاجت
و اسب تیز رو و بفتحتین کره قار روشنان و نشان جراحت نسب بفتحتین اصل و نژاد و بفارسی آنرا نژاد گویند نسیب غزل گفتن نصب
بالفتح برپا کردن و دشمنی و پیش دوختن با آهستگی رفتن و حرکت زبر دادن و حرکت زبر در کلام بسبب جای فتح و زبر و بفتحتین رنج
و بدن و بت و آنچه برپای کنند بهر پرستش و بدین معنی بضمتین نیز آمده نصیب بهره و حظ و دام برپای کشیده نضوب بالضم فرو
شدن آب در زمین نضیب بالضم رنج و تعب و شراب نقب بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و غیر آن و بفتحتین
تنگ شدن راه و سوراخ شدن سم ستور و دریدن موزه نقیب مهتر و داننده قوم نقاب بالکسر روی بند و مرد زیرک و دانا
ناگاه بر سر چیزی آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کسی و بالفتح و تشدید قاف نقب زدن نکوب بالضم برگشتن از راه نکب
بالضم و الفتح میل کردن و بفتحتین کجی در هر چیزی و زدن از چهارپای ستور که در نکب پدید آید و مدان کند نوب بالفتح تره گی و بالضم
گروهی از زنبور که آنرا نوبه نیز گویند نوب یکی و بمعنی زنبور نیز آمده نهب بالفتح غنیمت و غارت **مع التاء** ناوناث بالفتح
و سکون همزه اول و فتح نون و همزه ثانیه بر وزن جرعه اول اسلام قال علیهم السلام طوبا للمرتبات فی النابات نبت بالفتح گیاه
رستن گیاه نبات بالفتح گیاه و رویانیدن نبیت بالفتح ذکر با و قبه آب از زمین نباهت بالفتح بزرگوار و مشهور شدن نباکه
بالفتح البنا و شدن و ینک شدن فعافعل شدن و تیز زبان شدن نبقه بالفتح مقدار و میوه کنار نبوة بالفتح خبر دادن و زمین بلند
مرادف نیزه و بفتحتین راست شده و داد خبر دادن نتره بالفتح خط و خطم زدن و از بینی آب انداختن و تره و فراخ و جایکه میان
دو سبیل در لب بالضم مردم و در لب [illegible] و نام و دستار راست نزدیک یکدیگر و آن منزلیست از منازل قمر نجد
بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کارزار نجد بالفتح اشعار عرب که در وصف جلد بکند و ابی آن گفته اند فاقا که در اجد
عرب گفتی بار نجابه بالفتح بزرگوار و گرامی شدن نخیره بالضم طلب آب و گیاه کرده در موضع و آب نجوة بالفتح زمین بلند
نجات نیز و باد و جست بقاء و شاخ درخت بند و جای و رستگار و رستن ناجیه رستگاری ناجیه و شتر یا رجیت رفتار نجاة
بکسر جرفت و در و دری و بالضم تراشه چوب نحیزة صفه چوبین که در آن دخت و نابا شد و تیری که باز و در دوش آمیخته باشند

و گیاه

نون مع الباء

نون مع التاء

و گیاه خورد و خبزای چیزی مخابت بالفتح درشتی سخت گریستن قال علیه السلام ادفعوا مخافة السائل باللقمة
نحلة بالکسر دادن چیزی که عوض آن ستانیده باشند و دعوی کردن دروغ حسنه و نجیش یعوض نخافه بالفتح دوغ و بار یک شیر
نحیزة و نحیته بالکسر سرشت روغ نحت بالفتح تراشیدن ناجیه و شتقه بالضم و الفتح گوشه زمین و کنار چیزی نخوشته بالضم
... نخبه بالضم گزیده و منتخب نخوة بالکسر بزرگی و کبر نخه بالضم و بفتحتین بینی اسب و غیر آن و بالفتح و کرفه و شدن در بزینده
نخاعة و نخاعته بالضم بلغم که از گلو برآید نلاحه بالفتح تری ندامة بالفتح پشیمانی ندرة بالضم تنها و کمی نیز آمده بالفتح در
شدن از جای نیز هفته بالضم بازکه و بکوی و نزهت و وقت فصل خزانی ماذکه سختی و حادثه نزلة بالفتح یکبار نزول کردن و معنی آن
معروف اتفیم زکام و نام شخصی نیز اکله بالضم آب منی نزهد بفتحتین بعضی کتاب ناجیه دهندی هر دوطایف ناجیه هم بفتحتین
گویند نسبه بالکسر منسوب شدن با چیزی نسوه بالکسر و الضم زنان جمع است و مفرد ندارد و نسمه بفتحتین آدمی و نفس نسابه
بالفتح و التشدید بسیار یکنه و دانا بانساب نسبه بالکسر آنچه نقد باشد و زبان و در وعده گذشته نسخه بالضم آنکه از روی نوشته
برداریم نسعه بالفتح زمینی که در او زود گیاه روید و بالکسر سینه شتر که از دوال باشد نشده بالکسر جستجوی کردن گم شده نشأ
بالفتح پدید آمدن و نو پیدا شدن و نو خوشه و جوان شدن و آغاز کردن و دادن نشوه بالفتح مست شدن و بالکسر بوی یافتن چیز
دانستن نشاوة بالضم تراشه چوب و غیر آن ناشیه اول ساعتهای شب و طاعتهای که در شب کرده شود و مردی که شب برخیزد و طاعت
کند نشره بالضم چیزی که برای طفلان نویسند و تعویذ و افسونی که برای بستن زبان و برای دیو زده کان و غیر آن کنند ناشرات
پراکنده کنندگان و بادها که پراکنده کننده ابرها اند و بادها که پراکنده کننده گیاه اند ناشطات کشاینده کان و بیرون کشنده
کان و دزدگان از منزلها نیز نفضه و حرکت نضاضه بالفتح خدمت کردن نضجه اندرز و خیر خواهی نضیحه بهره و روزی گل و دیوار
سنگ که بر گرد حوض و چاه بر آورده باشند نضفضه بفتحتین انصاف و داد نضره بالضم یاری نضاختم بالفتح پند دادن و نکو خواهی
کردن ناصحه نکو کننده و برپای ایستاده و نصب کننده ناصیه موی پیشانی و پیش آن نضره بالفتح تازگی و سیرابی و تازه نکو
کردن نضاقه بالفتح تازه و آبدار شدن نضاخته بالفتح و تشدید ضاد و خاء موچشمه که از آن آب می جوشیده باشد
نطاة بالفتح نام تولایت از نضع خیبر نطفه بالضم آب منی مرد و آب صافی و بالفتح گوشواره نضاقه بالفتح پای نطحته
حیوان که مرده بواسطه آنکه حیوان دیگر شاخ زده باشد نظاره بالفتح نگریستن بچیزی و بتشدید ظاء نگرندگان نظره بالفتح
یکبار نگریستن و متغیر شدن تن و گونه زرد و لاغر شدن و کمتر یافته نافیر کردن و ... داده نفوه بالکسر و بفتحتین کاری
که در آن اهتمام نمانده باشد و بالضم و فتح عین مکسی که در سبز کبود چشم و گرنبی با خوره گوزه و دم دب وار غیره جمع نفقه بالنفقه
و صفت کردن نعوصه بالضم تارک شدن نغمه بالفتح تازه و نفقه برنشستن و بالضم چشم روشن گردانیدن بچیزی در روشن چشم
بچیزی و بالکسر تازه روسیاس و عطا نعامه بالفتح شتر مرغ و آنکه در زیر پا باشد و بیابان و نام مرغیست و چوبی که در میان دو شاخه
که بر سر چاه می باشد می گذرند نعجه بالفتح میش ماده و گاو وحشی نغمه بالفتح آواز نرم و دلاویز نغاشه بالضم و فتح معجمه مرغیست نقفه

بالفتح روزی و مایحتاج معاش و آنچه که در وی غله و پرش میوه و حیوانش باشد و بالضم سوراخ موش نفقه بالکسر رمیده که نفحه
بالفتح جنبیدن بوی نفخه یکبار در دمیدن و بالکسر آماسیدن شکم و باد کردنش نفاخه بالضم آنچه دمیده شود و نفحه که از دهان
انداخته شود نفاثات بالفتح دمنده ها و دمانندگان و زنان ساحره نفایه بالضم چیزی که بسبب زبونی از چیزی انداخته شود
نفاسه بالفتح حسد بردن و بخیل کردن و پسندیده و خوب شدن نافله بخشش و غیر واجب و فرزندزاده و غارت
نافجه اول هر چیزی که پیدا شود و نافه مشک نقطه بالضم آنکه نقت بالفتح مغز برون کردن نقیت تیز کردن دیگ به [illegible]
نقابه بالفتح نقیبی نقبه بالضم آغاز و ابتدای او و گرد روی و رنگ نقره بالضم سیم گداخته و آنکه در آن آب باران
و آب سیل ایستد و جای نقاسه و بفتح قاف باری که در جلوی زبید ای شود و بدان باری بی پرد نقمه بالکسر کینه نقطه بالضم
معروف و اندک از هر چیز نقاوه و نقاوه بالضم برگزیده و خلاصه نقیضه ضد و شکستن نقاضه بالضم بار بر جنگی
نکره بالفتح ناشناخته شدن و ناشناخته شدن و بالفتح دگر صف ناشناس و ناشناختن نکاره بالضم زیرک و دشوار
شدن کار بر کسی نکت بالفتح چوب در آن زمین کاویدن و بالضم و فتح کاف جمع نکته نکته بالضم نشانه برگشت
و سرچوب که بر زمین زنند و سخن باریک و لطیف نکات بالکسر جمع نکایه بالکسر گزند و دشمن رسانیدن نکبت نکبه بالکسر
خواری و خستگی و دردمندی نکبات به فتحتین جمع نکهت بوی خوش نغمه سخن جنبی و حرکت و آواز نرم نمرقه بالضم
و فتح را بالش نمارق جمع نمله بالفتح مورچه و ریشی است که در پهلو پیدا شود و سخن چینی و بالضم جنبیدن و فتحتین چینی کردن و فتح
دکر میم زمینی پر مورچه و ترس و دلتنگی [illegible] بسیار حرکت نوات بالفتح هسته خرما و پنج درم و نیت و مراد و حاجت نوره
بالضم و فتح واو آهک مشهور بالفتح نون و سکون واو [illegible] نوبه بالفتح وقت چیزی [illegible] و مصیبت [illegible] نهایه بالکسر پایان
[illegible] بالضم پایان و خرد و کبر [illegible] کشتنی که نهایه فربهی رسیده باشد [illegible] بالضم [illegible] و راه [illegible]
نهمه بالفتح حرص و همت و قصد چیزی کردن نهیب بانگ کردن شیر نهابه بالکسر جای ایستادن [illegible] بالکسر [illegible]
نایبه حادثه و داهیه نیت بالکسر و تشدید یا عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت گذاردن و [illegible] دیار شدن و حاجت
و مراد و در دل گرفته شده مع التاء نبت بالفتح گیاه و دیدن و رستن کردن گیاه نبت بالفتح [illegible]
کردن خیز نفث بالفتح در دمیدن و فی المثل لابد للمصدور ان ینفث ناچار است صاحب درد سینه را که از دهان نفثه
اندازد نفث بالفتح شناختن نکث بالکسر باب بازکردن از رسن و شکستن عهد و نام مردی مع الجیم نتاج بالکسر
زاده نتایج زادگان جمع نتیجه نسج بالفتح بافتن جامه نسیج بافته شده نشیج [illegible] و گریه راه کردن آب نضج
بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی چون گوشت و ریش بادنجان بالفتح سفیدی خالص و سفید شدن و فتحتین زرد شدن
شتر و دل زدن گوشت پیش نهج بالفتح راه پیدا و گشاده و دمه و سرها و راه مع الحاء نباح بالکسر و الضم بانگ سگ
و آهو نبوح بالضم فریاد و آواز جنبه و آواز سگان ایشان نتح بالفتح ترشیدن و بیرون کردن خوی نجح بالضم نجاح پیروزی

و برآمدن

نون مع التاء

نون مع الجیم

نون مع الحاء

و برآمدن حاجت نجیح بانگ و آواز شکم نزاح بالضم زمینی فراخ نزوح بالفتح آب چاه کشیدن و به فتحتین چاهی که بسته
آب او کشیده باشند نزوح بالفتح چاه کم آب نازح تهی و دور نصح بالفتح جامه دوختن و بالضم پند دادن اندک گوسفند
نصوح بالفتح سخن شدن و در قرآن خالص شدن و بالفتح خالص اعاف عسل [illegible] ناصح درزی و عسل خالص
و در قرآن و نصیحت کننده نصاح بالکسر رشته که بدان چیزی دوزند و نام مردی است از عامیان نضح بالفتح آب پاشیدن و کم از
سیرابی خوردن و آب بیرون آوردن از چیزی و آب دادن و شکافته شدن و [illegible] برون آمدن رگ و [illegible] با گوشت
از چیزی دور کردن چیزی از خود و به فتحتین موضع انضاح جمع ناضح شتر آبکش نواضح جمع نضاح بالفتح [illegible] آب کشنده
شتر برای قحستان و در قرآن نضح [illegible] موضع نضنوح بالفتح نوعی از خوشبوی نطح بالفتح شاخ زدن گاو و گوسفند و در قرآن
نطیح آنکه پیش آید و مار کسی شود از مرغ و آهو و در قرآن خلاف قعید و [illegible] که [illegible] باشد و آن نزد عرب
مکروه است و اگر یک [illegible] باشد مکروه نیست ناطح هر چیزی آید از مرغ و آهو و شاخ زننده و [illegible] منزل اول از منازل
که آنرا شرطین گویند نفح دمیدن بوی خوش لگد زدن ناقه و در قرآن [illegible] زدن و دمیدن باد و دادن چیزی و جستن خون از رگ
نفوح بالفتح ناقه که [illegible] دوشیدن شیر آوردن شود [illegible] نکاح بالکسر مجامعت کردن و عقد زن شوی
ناکح زن کننده و زن شوهرکننده [illegible] و مردی که زن [illegible] باشد نکح بالضم و الکسر [illegible]
در وقت زناشوئی گویند نواطح سختیها نوح بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغمبری [illegible]
و قول [illegible] نیح بالفتح [illegible] و دستی که انکار کردن [illegible]
[illegible] نیاح بالکسر [illegible] کردن مع الخاء نتخ بالفتح برکشیدن و بر کردن نخیخ آواز [illegible]
بالفتح [illegible]
[illegible] نضاخ بالکسر [illegible]
و بالفتح [illegible] نفوخ بالفتح [illegible] نقخ بالفتح [illegible]
بالفتح [illegible] مع الدال نجد بالفتح زمین بلند [illegible] نجاد بالکسر [illegible] نجود بالضم جمع [illegible]
[illegible] نجود [illegible]
نجید دلیر [illegible] نجود بالفتح [illegible] نجاد بالکسر [illegible]
[illegible] ناجود [illegible] ند بالفتح [illegible]
[illegible] نضد بالفتح [illegible]
[illegible] منضود [illegible] و انضاد الجبال [illegible] و انضاد السحاب
ابرهای متراکم و انضاد الرجل اعمام و اخوال نفاد بالفتح سپری شدن و [illegible] نفد

نون مع الخاء

نون مع الدال

بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار و بمعنی نوعی از گوسفند کوتاه دست یا و خوار که ستم شنوده است بنگنج و بالفتح
و کرنگاف کودک حقیر که اثر جواله در روی بود یا به نقاد بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده ناقد سره کننده نقاد بالضم تو به
قاف جمع نکد بفتحتین سختی و ناخوشی عیش و کم شدن آب چاه نهود بالضم برخاستن و نمودن پستان دختر و غیر آن و برآمدن جهان
دختر و فربه و جسیم شدن اسب نهد بالفتح مرد کریم و اسب جسیم و نیز پستان نهید مسکه بطور که تنگ باشد **مع الذال**

نون مع الذال

نبذ بالفتح انداختن از دست و چیز اندک نبیذ فقاع و آنچه که از حبوب جز آن کنند ناجذ دندان پسین و آن چهار دندان
آخر است از دندان های آسیا نفاذ بالفتح و نفوذ بالضم در گذشتن تیر از جای که بدان رسد و روان نامه و جاری شدن فرمان
نافذ جاری و فرمان برده شده نقذ بفتحتین رهانیده **مع الراء** نار آتش و نشان ستور نبر بالفتح بر کشیدن

نون مع الراء

و همزه کردن حرف را و آواز بر کشیدن سرود گوی و بالکسر کرسی که در دست منبر بر تخت [illegible] درم اره و مفرد نبیر غلانق بالفتح سر
قضیب مالیدن بوقت نشانش کردن و کشیدن آن بدرستی و نیزه را ابوده زدن و بمعنی تباه شدن و ضایع شدن کار نثر
بالفتح پراکنده کردن و پراکنده و بمعنی نشاندن و انداختن زره از تن نثار بالضم آنچه ریزد از هر چیزی نجر بالفتح چوب تراشیدن
و گرم کردن آب بسنگ تفان و سخت اذان و اصل و حسب کونه و زمینی که [illegible] و بمعنی تشنگی و تشنه شدن شتر از
حبوب خانه هر چند آب خورد تشنگی از و نشیند ناجر ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی شتر در حب صفر نوحر چوبه که مالی
زر بدان کشند نحیر تمر و نان زیر طوات و نام آیات نجد بالکسر موضعی است و بالفتح موضعی است دیگر به بلاد تمیم نجاد
بالضم و الکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح و تشدید جیم تراشنده چوب نحر بالفتح سینه کشتن و بر بین سینه و بر سینه زدن و در سینه
شدن و بالکسر حاذق و همچنین نحریر بالکسر نخر بکسر پوسیده و همچنین منخر بالفتح بسنده و در بیره ریزه شده منخور بالفتح ماده
شتری که چون انگشت در بینی وی کنند نیز نه نخیر بانگ کردن بینی ناخر استخوان کاواک که ازو آواز آید [illegible] نذر
بالفتح افتادن و [illegible] شدن نادر اندک یافته شده نذر بالفتح جان و مال [illegible]
درساننده نذیر بالفتح اندک بهره نزار بالکسر [illegible] نزر بالفتح زن کم فرزند نسر بالفتح کرکس و نام بتی است
[illegible] و میان [illegible] کرکس [illegible] نسر طایر [illegible] نسر واقع ستاره ایست
که در نظر چنان می نماید که فرو می آید [illegible] ناسور جراحتی که [illegible] نشر بوی خوش و گیاه خشک [illegible] سبز شدن
و برین چوب باره و گستردن و فاش کردن خبر و بمعنی پراکنده و پراکنده مکان جمع و مفرد آمده و پراکنده شده گوسفند در شب
برای چرا نشور بالضم باد و چرا [illegible] جمع و سکون شین نیز آمده و بالضم زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز
نصر یاری دادن و یاری [illegible] ناصر [illegible] و عطا دادن نصیر یاری دهنده نضر
بالفتح زر [illegible] نضار بالضم زر خالص [illegible] نضیر زر [illegible]
[illegible] ناظور و ناظر نگاهبان [illegible] نواظر جمع نظر بالفتح [illegible] نگریستن در چیزی بتامل و چشم [illegible]

وهم چنین

وهم چنین انتظار ناظر نظر کننده و دیده بان و نگهبان و ناظر آن در که چشم از دو جانب که اشک از آن آید نظر ماننده
ناظور نظر کننده و نظر کرده شده و نگاهبان نغر بالفتح بر جوشیدن خون و هم چنین نغور بالضم [illegible]
درآمدن [illegible] و آنکه بجای آرام نگیرد نغو بالفتح در خشم شدن و بر جوشیدن دیگ نغیر بالضم [illegible]
[illegible] ریزه نفر بالفتح گروه از ده تا نه باز گشتن حاجیان از منا و فکر کردن [illegible] و یوم النفر روز باز گشتن
حاجیان از منا و آن دو است [illegible] گروه مردم از سه تا ده جمع انفار ایضا [illegible]
نفور بالضم رمیدن و به یکبار بیش آمدن بکاری و بالفتح نفرت کننده و دور شونده نفار بالکسر نفرت کردن و رمیدن و بمعنی
کردن و دور شدن و همچنین نفور بالضم [illegible] ناقر نفرت کننده و غالب نقر بالفتح دانه چیدن مرغ و
در دمیدن و چپ کردن و ستوران [illegible] ناقور [illegible] ناقور و صور نقیر [illegible] خاک و چاه
دانه خرما [illegible] نکر بالضم [illegible] نکیر انکار و نام فرشته [illegible] و در گور نمر بالفتح
نام مردی و بالفتح و الکسر [illegible] پلنگ نمور و نمر بفتحتین جمع [illegible] النمر [illegible] بالفتح میم و بمعنی پلنگ [illegible]
[illegible] جمع نوار بالفتح نور بالفتح شکوفه [illegible] سفید [illegible] رسیدن و گریختن
و گریزانیدن و هم چنین نوار بالکسر نهار روز و نام [illegible] نهر بالفتح [illegible]
[illegible] و هم چنین انتهار جوی آب [illegible] جمع و بالفتح [illegible] روز غارت
کننده [illegible] جامه [illegible] نام کوه [illegible]
نشان [illegible] آن [illegible] جمع و
[illegible] **مع الزاء** نبز بالفتح لقب نهادن
و بمعنی لقب [illegible] نخز بالفتح [illegible] و حاضر شدن [illegible]
[illegible] ناخز [illegible] نخز
بالفتح [illegible] نخاز بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible] نشز بالفتح [illegible]
نشوز بالضم [illegible] نقز بالفتح [illegible] نقراز
[illegible] نقاز بالضم [illegible]
[illegible] نکز بالفتح [illegible]
[illegible] ناکز چاه کم آب نهز بالفتح جنبانیدن سر [illegible] ستور

نون مع الزاء

نون مع السین

برای نقش و مهر زدن که گاو و شتر نشان ها را درو داو در آب زدن تا پر شود و زدن دو اسپ و دور کردن چیزی از نفس خود **مع السین**
نبراس بالکسر چراغ نبش بالفتح سخن گفتن نجس بفتحتین پلید شدن و پلید و پلیدی بکسر جیم آمده نحاس بالضم مس و طبع و اصل
و الخش و دوری نقد انکس و بالفتح و تشدید خاء بمعنی مسکر نحس بفتح ده بضم شدن و به ضم و بفتح نامبارک و بکسر جا آمده
آمده نخس بالفتح سیخ و چوب یا سر انگشت کسی زدن و دور آوردن چوب دولاب در سوراخ ناخس کرم که شتر را هبود نخاس بالکسر
چوبها که در سوراخ دولاب کنند تا تنگ کرده و بالفتح و تشدید خاء برده فروش نخاس الدواب و الاعلام نخیس دولاب که سوراخ
او فراخ باشد ندس بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک شدن و نیزه زدن نسّ بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک
شدن نسناس بالفتح دیو مردم و نوعی از خلق که بر یک پا جهند نطس بالفتح پاک شدن و نیکو انداختن و تجسس کردن ناطس
جاسوس نطیس طبیب نعاس بالضم خواب شدن و خواب یا ابتداء خواب ناعس خواب کننده نعوس بالفتح شتر ماده
شیر دار نفس بالفتح چشم زدن چیزی را و جان و خون و تن انفس بالفتح و ضم فاء نفوس بالضم جمع جسم چو آنکه مراد ذات را
و صاحب کنند و ذات هر چیز کقوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة و بفتحتین دم انفاس جمع و وجه و فراخی کار نفاس بالکسر
رغبت کردن با چیزی و خواهش بطریق معارضه و مناقشه و هم نفس کردن و خون که بعد از زادن ظاهر شود و زنان که نو زاییده باشند
جمع نفسا نفیس مال بسیار و چیز قیمتی و پسندیده و اگر الف به نفس بالفتح تا قس زدن و عیب و فوق کردن و بالکسر سیاهی که دوات
نویسند نقریس بالکسر دردی که در انگشتان پا و دست بهم رسد و مرد حاذق و استاد و ماهر نکس بالفتح نگون سار کردن
و بالضم باز گردیدن بیماری بالفتح تیر آمده و بالکسر تیر سوفار شکسته که اسفل او را اعلی سازند و مرد ضعیف ناموس بمعنی ... و راز
گفتن و بالکسر جای زرکه از آن را مالی شده ... و در ریش پای ... و بفتحتین بیابان شدن و رفتن نوس بالفتح جنبیدن بر آب و کسر
و حزر آن ... نواس بالفتح و تشدید واو کفش دوز ... ننقش بالفتح بیرون آوردن خار و مانند آن از جای ... **مع الشین**

نون مع الشین

نجش بالفتح برانگیختن صید و چیزی را که نخرند بر بهای زیاد و خواهش جواهش کردن و چیزی را تا دیگری بخرد و گرد آوردن سیر ...
بر ساق شده و انشاب نجش ناجش آنکه برماند صید را فنجش زدن نخش ... و دور زدن و آواز بر جوشیدن آب ... النش
بالفتح و تشدید شین بیت درم سنگ و آن اوقیه باشد که بیست درم است پنج درم را نش گویند نطیش حرکت و جنبش
نعش بالفتح تخت جنازه یا مرده و یا مرده را سریر خوانند و بنات النعش هفت ستاره در شمال چهار را نعش و سه را بنات گویند
و آنکه در بنات صغری و کبری نعش بالفتح انتفاش بفتحتین تشنه و اضطراب و حرکت در جای خود و لا ... انفعاش و انتعاش
نفاش و نفاشی بالضم نرم و در هم رو شده ... و در آخر گرگ کوتاه و بسیار ناقص ضعیف ... نقش بالفتح پنبه
زدن نفوش بالضم پشم را و شتر و گوسفند با شبان نقش بالفتح نگار و خار بیرون کردن ... نقاش بیرون کردن و بر کندن موی
منقاش و کیا و زدن ... خوشه فرما تا زود ... نکش بالفتح بعقر رسانیدن چاه را و پر کردن ... و بر آوردن ... بفتحتین
نقطهای سیاه و سپید ... سیاه و سفید نهش بالفتح گزیدن مار و مانند آن ... نهش گزیدن و ... النبال ... رسیدن بسبک ... نقش

نون مع الصاد

بالفتح کسیر انگیختن رسانیدن کسی ... چیزی برابر نودص بالفتح عتوت کرده **مع الصاد** نحوص بالفتح ماده خر
آبستن و بالضم لاغر شدن از بیماری نحص بالفتح بن کوه ناحص زن لاغر شده از بیماری نشوص بالضم روان شدن چیزی از جا
نشاص بالفتح ابر بلند بر آمده و تنگ برآب نص بالفتح و تشدید صاد راندن و نص شتر بر دویدن حد ... نیز
کسی ... باریک کردن و بر پرسیدن تا غایت آن را جا ... و بر ... و بلند کردن چیزی نغص بفتحتین برآمدن تمام ناراسیدن و سیراب ناشدن
شتر و ناخوش و ... شدن و کار تمام ناشدن ناغص نام مردی نغاص بالضم بسیار جنبیدن نقص بالفتح کم کردن و کم شدن
و کم نکوص بالضم بازگشتن و باز ایستادن از کاری و پس باز نیش نوص بالفتح بر جهیدن و بالضم ... گریختن ... و عیص گیاهی
که بعد از خوردن وی باز روید نوص بالفتح باز پس شدن و کم ... و خوشتن را باز کشیدن و هم چنین نصناص که ... نیض
نون و حرکت **مع الضاد** نبض جنبیدن رگ نحض بالفتح گوشت اندک شدن و بریدن گوشت و استخوان نضیض
اندک اندک رفتن آب و ناض بالفتح و تشدید ضاد درم و دینار نقد شدن نغض بالفتح و نغوض بالضم جنبانیدن یا حلق
شتر و دندان کودک که خواهد افتاده و حرکت ابر که بر هم نشسته باشد نفض بالفتح فشاندن جامه و درخت و بسیار ... آوردن
زن و زنه ... شدن و فشاندن تب لرزه کسی را و برگ و میوه افتادن نفاض بالضم ... و تشنگی و تنگ ... و بالکسر ازار ... کلان
نقض بالفتح باز کردن تاب ریسمان و شکستن پیمان و عهد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیاری سفر و ریسمانی که ... و تا شده باشد
بر آوردن ... نقیض بالفتح ضد و باز کردن چیزی و آواز ... نهض بالفتح و نهوض بالضم برخاستن ... تمام
شدن ... که ... ناهض بچه مرغ که بال تمام ... و گوشت بازو ...
نوض بالفتح رفتن در شهرها و بر کندن شاخ ... **مع الطاء** نبوط بالضم بر آوردن آب از
زمین و چاه نبیط گروهی از مردم ... نخیط ... بالفتح بینی فشاندن و آوردن نشاط
بالفتح ... نشیط ... نام مردی ... ناشط گاو وحشی نشوط بالفتح ... که بیک کشیدن او
بر سر چاه آید و هم چنین ... نشط بالفتح ... از جای کلای و آب بر کشیدن از چاه ...
و گره ... نطنطا ... دور ... نطانط جمع ناعط کوهی است از ... و نام کوهی
لفظ بالفتح و الکسر ... معروف و کسر ... بفتحتین ... نفط بینی فشاندن ... نفط
بالفتح نقط کردن حرف ... نقط جمع نقطه نقاط بالکسر جمع نقطة و بالفتح و تشدید قاف نقطه زدن و نقطه کننده
نمط بفتحتین نوعی از بساط و گستردنی ... و گروه که بیک کار ... نوط بالفتح در آویختن و آنچه ... شتر و ...
... نیاط ... بیرون نیط بالفتح رگ دل ...
... نیاط بالکسر رگ دل ... **مع الظاء** نحوظ بالضم ...
... نکظ ... **مع العین** نبوع بالضم بیرون آمدن آب از چشمه و جز آن نبع بالفتح درختی است که از او ...

کاه نماند و از زبانهای آن نرسانند نجوع بالضم گواریدن طعام و طلب کردن آب و علف شدن و سیر خوردن جانوران را
و اثر کردن سخن و پند و دارو و بالفتح آب و طعام گوارا و شیر گوارنده و آنچه با آب وی سرد گردد چون ... ستور را خوانند تا
زود فربه شود منجع بالفتح آنکه ستور را برای فربهی دادن نجیع خون سیاه و خون اندرون و آنچه ... بهند نخع
بالفتح بند ... و استخوان ... نخاع رسانیدن کارد ... و خالص کردن دوستی و نصیحت و برگسی کردن نخاع بالضم
و فتح مغز مهره پشت که آنرا حرام مغز گویند نزوع بالفتح کشیدن جان و ... موی ... از دو جانب پیشانی نازع
و نزع ... شتری که آرزومند چراگاه و جای خود باشد نزوع بالضم برداشتن از کار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد
نوازیع ... و شتران که از قومی کشند و ... از آن که بیگانه داده باشند نزاع بالکسر آرزومندی و آرزومند شدن
و بالفتح ... زاد کشنده نزیع غریب و چاه که قعر او نزدیک بود و مرد که بسوی آبا و اصل خود کشد ... الاصل العرق نزاع
نسع بالفتح و به تحقیق نوار و تنگ ستور نسعه واحد نسوع بالضم گرفتن بن دندان و دور شدن نشوع بالضم دارو در بینی
ریختن و سخن تلقین کردن و بالفتح دارو که در بینی ریزند نصوع بالضم خالص شدن رنگ و سخت سپید شدن و ... نصع
کار ناصع خالص از هر چیز و جامه سپید یا زرد و سرخ خالص نطیع بالکسر ... از جاهای سپید نطع بالفتح و الکسر و تحقیق
بساط ادیم و شکنهای کام نفع بالفتح سود و سود کردن نقع بالفتح گرد نقاع جمع و تحقیق ... بسیار ...
آمدن آب و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب و زمینی که خاک پاک و ... دارد و در آن آب ایستد نقوع
بالفتح آنچه در آب تر کنند چون مویز و خرما و جز آن و بالضم گرد آمدن آب در جایی و بلند شدن آواز و غبار و جانا از
سفر رسیدن و ... شتر کشتن ... آن و سیراب شدن و ... ناقع زهر ... کشنده و خون
تازه نقیع چاه بسیار آب و آب ... که ... ایستاده و بانگ و غبار و شیر خالص که ... کننده و خورنده
نقایع ... و ... آن کشته نکع بالفتح ... و ... و تحقیق ...
... نوع بالفتح گونه و بالضم تشنگی نایع تشنه **مع الغین** نبغ بالفتح ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن کسی بی آنکه
در اصل شاعر بوده باشد و هم چنین نبوغ بالضم نلغ بالضم جستن ... زبان و نیزه زدن و بالفتح و الکسر
دشمنی نزغ بالفتح تباهی و فساد افگندن و برغلانیدن میان مردم و طعن کردن بزبان نسغ بالفتح خستن بتازیانه
و طعن کردن و نسخ آموزانیدن و سوزن زدن بر پشت ... نشان و نقش ... کسی ... هوش شود
و تلقین کردن نشوغ بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و بالفتح دارو در دهان ریختن **مع الفاء** نأف بالفتح
و سکون همزه خوردن طعام و سیراب شدن نتف بالفتح برکندن موی و بیشتر برکنده و کسر او به تحقیق ...
او موها و جز آن ... جمع نتفه نجف بالفتح ... رسیدن و فراخ شدن و به تحقیق جای بلند که آب بدان نرسد
نجاف جمع و ... نام موضعیست معروف که مدفن حضرت علی بن ابی طالب است ... نجاف بالکسر ... زنی ...

نون مع الغین

نون مع الفاء

بکشد نحیف

بکشد نجیف تیر پهن نحیف ... نخف بالفتح ... آنکه برآوردن ندف بالفتح پنبه زدن و برف باریدن
... و ... نداف بالفتح و تشدید دال پنبه زن ندیف پنبه زده و هم
چنین منذوف نزف بالفتح همه آب چاه برکشیدن و هم آب چاه ... شدن و ... نزف ... کسی را
و تمام خون ... و بریده شدن ... کسی در ... بودن و بالضم و فتح ... که ...
نسف بالفتح برکندن نبات ... و پاشیدن ... و دادن ... و به تحقیق ... معروف ...
... نشف بالفتح ... که گیاه ... برکنده ... و ... خود ... نزدیک
دارد نصیف ... و ... نطف بالفتح ...
و تحقیق ... جامه ... سیاه ... و ... آب را از هر چیز و ...
سیاه ... و ... نظف ... و ... بالفتح ... رسیدن ...
و ... زن ... سال و خدمت کاران جمع ناصف نصیف ... و ... نصف ...
... نصاف بالکسر خدمت کردن ناصف ... نواصف جمع نصف ... بالفتح ...

انتهی ...

وهم چنین دستاورنجیم نگر روی وشم بالفتح نقش ونگار وشام بالکسر جمع و نام خوشبوییست از ریاحین و نقش کندن بر پشت دست وجز آن
بسوزن وصم بالفتح عار وعیب وشکاف وصمم بالفتح گرفتن بزیر نهادن وجز آن وبفتحتین گفته اند با وجز آن که بر آن کرشت
نهند وخم بالفتح گیاه وحمض اطعام وکینه ور شدن وغیر تحقیق داد وکیر او وقم بالفتح کشیدن عنان و باز گیرا ز حاجت و باز
گردانیدن وغمگین کردن وخوار گردانیدن و زدن وقهر کردن وپامال کردن زمین و گیاه آن خوردن وکم بالفتح غمگین شدن وغمگین
کردن وپامال کردن زمین وگیاه آن خوردن ویتیم پامال وخجل کردن آن وهم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی به قصد آن وگمان بر
وبفتحتین غلط کردن در حساب وجز آن وکینه ور شدن **مع النون** اوبین رکینه دل که چون بریده شود صاحبش
بمیرد وتن بالفتح بزرگ دل زدن وتون بالضم دایم شدن واتن دایم ثابت وتناء بالمد مثله نیز آمده واتب روان دایم وتن
بفتحتین بت ازان جمع وجدان بالکسر ودانستن خشم کردن وجن بالفتح گرفتن کافر جامه را وجین کرانه وادی وزمین
درشت هموار وفراز نشیب که دامن کوه باشد وجدان بالضم جمع واجد ودن وودان بالفتح تر کردن وبه ...
دوکار ... کردن ورشان بالفتح کبوتر جنگلی ... بفارسی مرغ آلی گویند ودر شاهدس گوید ورشان بفتحتین
قمری نر که آنرا ساق حر نیز گویند ورشانه قمری ماده آن ورشین مع ودهم چنین است درصراح ومغرب وزن بالفتح سنجیدن
وسنجیده داشتن وارجمند شدن وگران گردیدن که وزن احتقار وخسارست که نزدیک سهیل بر آیند وزان بالکسر سنجیده
ودم وزن آمده وبالفتح وتشدید زا وزن کننده وسن بفتحتین خواب با نفقه خواب وجوش شده از بوی رشت اتحام
وجز آن وسنان بالفتح خواب کننده و انکه در اندیشه خواب باشد وضن بالفتح توار وجز آن با پشتی وجز را جمع کردن وچنین
توار تنگ که بآن هودج را بر شتر بندند وطن بفتحتین جای بودن ووقفت کردن مردم اوطان جمع وکن بالفتح نشستن آدمی بر
سرخانه نشستن مرغ در آشیانه مرغ وبالضم فرو آمدن کاهو آشیانها جمع وکنات وهان بفتحتین جیران شدن ودر شش شده
وترسیدن وسکون لدم ضعیف ومغیره ده القیس الولوان شیطان یعنی بکسره وحد اکا ده الوفر اولدان ولدان بالکسر
کودکان وبندگان جمع ولدست وهن بالفتح سستی وسست شدن وسست کردن شتر انبوه و دسته بستر دیاره از شب وفن ...
نیب **مع الهاء** ودبه بفتحتین دریانش ونکر ویاک شتن وجه بالفتح روی واول روز وطور وطریقه ودر ابروجوه جمع
وجاه بالکسر والضم برابر وجهیه خوب روی ودرشناس وخداوند جاه وبزرگ وفرزینیکه در جنس دولت سرا منتشر ...
ونام بیمارست ووده بفتحتین کم عقل شدن حیران شدن از ترس وفرد بالفتح لان واقد رسان که هنیئه مقیم کجا باشد
وله بفتحتین بی خبر وحیران شدن واله گرسته وشیفته ومتحیر رود ستر ماده که بر بچه خود نیایتاً عاشق وشیفته ویه بالفتح
کلمه استلذاذست وکلمه ترخیص ستعفافدادن و معنی آن بفارسی به خوش **مع الیاء** وای بالفتح وسکون همزه وعده کردن
وجب کردن بفتحتین وکوره خراب وجز آن وبنی بت پرست وجی در دل انداختن چیزی وپیغام خدا وکتابت وسخن
نرم وبالفتح وتشدید یا ورود جست وحتی جانور حیوانات رنده وجانب جب جانب بیرون است کان وجانب چپ برگ که

ازان

واو مع النون

واو مع الهاء

واو مع الیاء

که ازان طرف بر وسوار شوند وخی بالفتح قصد کردن وتوجه بجانی نمودن وراه ووادی جای کشاده میان کوهستان وتها
ولشتها که سیلاب ازان روان شود وبفارسی رودخانه گویند وفدی بالفتح خونبها دادن وفروهشتن چاره با قضیب خود را
تا بول کند وبیرون آمدن ودی ازان گرد وپاک شدن وآنچه که از قضیب برون آید بعد از بول دبین معنی بتشدید یا نیز آمده
وبالکسر وتشدید یا ودرخت خوردخرما جمع ومفرد آمده وری بالفتح برون آمدن آتش از آتش زنه وخوردن ریم وچرک اندرون
آدمی را و اکنده شدن مغز در استخوان وفربه شدن وسی بالفتح وتشدید یا باران اولین بهار ووشی بالفتح
رنگ جامه وجامه رنگین واشی دروغ گو وسخن چین وشاقی جمع وصی بالفتح پرستش وبتشدید یا آنکه باو چیزی وصیت
کرده شود ووعی بالفتح یاد کردن وگرد داشتن وجمع شدن ریم درجراحت ودرسته شدن استخوان شکسته واقی نگاه دارنده
ونیاد دارنده وپرهیزکننده وترسنده وزمین کذشت سپ راجهت نکند ونام سرخیست که آنرا اخضره گویند وقی بالفتح نام
دسیار شدن واقی نام دسیار واقی نگاه دارنده وپرهیزکننده وترسنده ولی بالفتح نزدیک ودوم بار باران آمدن
وباران دوم بهار ووسمی بالفتح وتشدید یا دوست ونزدیک وباران دوم بهار ووسمی وتکفل بکاری والی حاکم ونزدیک
وفی سست شدن وکند شدن وماند شدن وهی بالفتح سست شدن ودرید شدن وشکافته شدن مشک وجز آن
باب الهاء مع الالف هاء بهمزه حرف تنبیه است ونام حرف معروف از حروف تهجی وبمعنی بگیر نیز آمده وبکسر همزه بمعنی
بگیر زن نیز آمده هویدا یعنی آن طرف هباء بالفتح غبار وگرد که از روزن پیدا شود در شعاع آفتاب هجاء بالکسر نکوهیدن
کسی را وهجا کردن حروف تهجی را و بمعنی شمردن زن شوهر را هذاء بالکسر زن را یاد نیز آمده وتشاری ونکته آوردن هذا
بالضم راه ریست بانش وراه درست هدایا جمع هدیه که بتحفه برند مع ... هروی بالکسر زرد چوبه هزاء بالضم سخریه سخره را بهلا بالفتح
لفظیست که برای راندن اسب می گویند وحرف تنبیه است وتشدید لام حرف تحضیض است یعنی چرا نه هناء بالکسر وتد همزه قطران
ومالیدن آن بر شتر وگوارا شدن هنئ بالفتح عطا دادن وگوارا شدن طعام وبالکسر عطا هنئ بمعنی قریب گوارنده وآنکه بی سر شد
هنب بالکسر وفتح الف وکسر آن وباء موحده ومفتوح وبغیر همزه کلاسنی هواء آرزو کردن ودوست داشتن وجای فرو زنده شدن مادر
فضا وعنصری از عناصر اربعه که زیر کره نارست وآنکه از روی خواهش نفس باشد هیولاء بالفتح طینت وماده عالم که قابل صور
واشکال است ودر اصل بمعنی بنیادست نشست داده اند وماده عالم را اسداک وبتشدید یا نیز آمده هیجاء بهمزه وبغیر همزه کارزار
مع الباء هب بالفتح وتخفیف یعنی بینداز وبینداره ودستنت وبرجستن وبالفتح وتشدید با بیدار شدن وروان شدن نیزه
وشمشیر در ضرب هبوب بالضم وزیدن باد وهم چنین هبیب آمده والتشارن تکاری وبالفتح باد الکبر هباب بالفتح
نشاط ارتش شتر هدب بالفتح دوشیدن وبیوجیده بالضم بفتحتین موی مژکان وسلسل رشته جامه هداب مع ربفتحتین
صفا و باکه هرب بفتحتین گریختن وگویند عالم هارب والقارب نبت وراکسی که ازو گریزد ودور آمیختن کسی که با وی نزدیک شود
یعنی هیچ نیست واصله هتبا رندار هجاب بالکسر ودر حب بکسر وفتح جیم وتشدید باء درازه از آدمی وشتر وجز آن وهم جانب

باب الهاء مع الالف

هاء مع الباء

ها مع الباء

وهو جاب الف مرفوعست هضب بالفتح شروع کردن در سخن و حرب کردن باواز بلند و باراندن باران و زمین پشته و باران های بزرگ

قطره هضبة واحد و هم چنین هضاب بالکسر و بفتح ضاد و تشدید باء اسب بارش کننده هلاب روز باد و باران هلب بالضم

موی درشت و موی دم اسب و موی خوک [illegible] و بالفتح ستم [illegible] هب بالکسر نام شخصی که حضرت رسول صلعم او را از مدینه

اخراج فرموده و به تحقیق نادان و نادان شدن هوب بالفتح دوری و دور شدن و سرد احمق بزرگی و زبانه آتش و درخشیدن

و برانگیخته شدن [illegible] هیوب بالفتح بدل ترسنده و هم چنین هیاب بتشدید یاء هوزب بالفتح شتر قوی

[illegible] هیرب بالفتح تیز و تند لیث هیرب یعنی شیر تند هلب بالکسر [illegible] مع التاء هات بالکسر

نام اسم فعلست بمعنی امر یعنی بخش بیار هالة دایره که [illegible] که آنرا خرمن ماه گویند هامة سر و [illegible] و نیز شب

پره که آنرا بوم گویند [illegible] هامدة خشک شده و فرو مرده و زمین بی گیاه [illegible]

وتری الارض هامدة هاجرة نیمه روز [illegible] هاویة جهنم [illegible] هبة بکسر ها و فتح باء

بخشیدن و بالفتح و تشدید باء روان شدن [illegible]

هبت بالفتح زدن [illegible] هبوة گرد و غبار هبوات جمع هنات [illegible]

هنقه [illegible] هتات [illegible] هت بالفتح [illegible]

کفش [illegible] هتات جمع هرت [illegible] هجعة [illegible]

وفتح جیم احمق غافل هجمة بالفتح [illegible] هجیمه و هجیبه [illegible] هدا [illegible]

هدة بالفتح فرو افتادن [illegible] هدیة [illegible]

اشتی [illegible] هدیة [illegible]

دستره و چارپای که برای حرم کعبه معظمه برند [illegible] هداة بالفتح راه [illegible] جمع [illegible] هرت بالفتح [illegible]

گوشت [illegible] هراقة بالفتح ریختن آب [illegible] هرم بالکسر [illegible]

جای [illegible] هریسة [illegible] طعام معروف هرابذة [illegible] آتش [illegible]

[illegible] هریرة [illegible]

[illegible]

[illegible] هسهسة [illegible]

شدن [illegible]

[illegible] هفات و هفت [illegible]

[illegible] هفهفة [illegible] هفوة بالفتح خطا کردن هفوات جمع هفوة

حقیق

بتحقیق دایره مانند [illegible] یکی از منازل قمر و آن سه ستاره است در جوزا نزدیک یکدیگر و بالضم

وفتح کاف مردی که بسیار [illegible] هلکة بتحقیق نیست شدن [illegible] هلاک نیست شدن

همهمة بانگ کردن [illegible] نالیدن و بانگ کردن [illegible] هملاج [illegible] همهمه بالکسر و تشدید

میم قصد و آهنگ [illegible] همج بتحقیق [illegible]

بالفتح الف [illegible] شیطان هنید

[illegible]

وهیفه [illegible] هوج بالضم [illegible]

شتر و یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره است [illegible] هندسة بالفتح اندازه [illegible]

بود [illegible]

هیبة [illegible] هیللة لا اله الا الله گفتن هیتمة [illegible]

هینة [illegible] هیئة [illegible] هیت [illegible]

[illegible] هیضة [illegible] مع الثاء هلاث

ها مع الثاء

بالضم [illegible] هلث [illegible] هلثوث [illegible] هیث بالفتح [illegible]

ها مع الجیم

چیز [illegible] مع الجیم هبج [illegible]

[illegible] هیج [illegible] هجهج

[illegible]

[illegible]

[illegible] هجج بالفتح

بالضم [illegible] هوج

[illegible] هودج [illegible]

[illegible] هیج بالفتح برانگیخته شدن [illegible] هیلج بالکسر [illegible]

[illegible] هاج [illegible]

ها مع الدال

مع الدال هبد بالفتح دانه حنظل [illegible]

[illegible] هبید [illegible]

بمعنی مفعول هبود بالفتح [illegible]

برهیئت چنانکه جوهری گمان برده هجود بالضم بشب خفتن و بشب بیدار شدن و هم چنین تهجد هدّ بالفتح و تشدید دال شکستن
و ویران کردن و شکستن اندوه و بفتح و کسر ها قوت و شیر مردی بخشنده و کریم و بالکسر مرد ضعیف و بد دل هدّ یک آواز دیوار
و جز آن وقت فرود آمدن هادّ بتشدید دال آوازی که از دریا آید که اهل ساحل بشنوند و از آن گاهی زلزله پیدا شود
هدهد بالضم پوپو و او مرغیست معروف و آن را بفارسی پوپک و شانه سر گویند هداهد بالضم و هداهد بالفتح کبوتران بیابانی
هدابد بالضم شیر بسته و بمعنی الف تیره آمده و هدبد بلیه باشد که در چشم پیدا شود و بواسطه آن آب ریزد هرد بالفتح گوشت پختن و هموار
کردن و شکافتن و دریدن جامه و طعن و عیب کردن و رنگ زرد کردن چیزی را و زرد چوبه هردی بالکسر نیز گویند هود بالضم و بدین
آتش و کهنه شدن جامه و پیدا شدن زمین هامد گیاه خشک و جامه کهنه هند بالفتح بریدن و بالکسر نام زنیست و ملک معروف
و مقدار دویست عدد از شتر و جز آن و این معنی از نحل منقول است و در قاموس گوید صد شتر یا زیاده از صد یا کم از صد هندیه
ملک هندوستان که آنرا عام آب هرمس و بلخ گویند هنود و هند و ان زنان که مستی بند باشند هود بالضم توبه و نکو
بازگشتن و کاری کردن و یهود شدن و بالفتح نام پیغمبریست نام سوره است و هود توبه کننده لان یهودی معنی جمع هائد است
و بمعنی کوهان شتر هوده واحد مع الذال هذّ بالفتح و تشدید ذال شتاب زدن و شتاب بریدن و شتاب
خواندن هذ وذ بالفتح بریدن هربذ بکسرها و باء موبد پارسی که آتش بر افروزد و موبد آتشکده که معرب هیربد مع الراء
هار افتاده و منهدم شده هبر بفتحین گوشت گوشت هبیره هموار زمین هبور جمع هباد بالفتح و تشدید باء نام مرد
و پرنده و همچنین هوبر هتر بالکسر سخن بیهوده و سکفت و سخن تر هاتر سخن سخت و یکدیگر هجیر نیم روز و جدا کردن
و بریشان گفتن و پاره پاره کردن و جنگ بر کشیدن شتر را بالضم سخن بیهوده و بفتحین نام چوبیست که فربا وران بسیاری شود هجار بالکسر
رسن پالان شتر و زه کمان هجیر شتور گیاه خشک شکسته و گرما نیم روز و حوض فراخ و بالکسر و تشدید جیم خو و عادت هجور
بالضم و فتح جیم دهی است در نواحی غزنین از آن هاست شیخ علا هجویری که در بلده لاهور مدفون است هاجر هجرت کننده و بفتح
و فتح جیم نام اسماعیل علیه السلام و آن را هاجره گویند هدر بالفتح و بفتحین باطل شدن خون و حق و مانند آن هدیر بانگ و بانگ
کردن کبوتر و شتر ها و شتری که بالای او جغرات شده باشد و زیر آن زرد آب باشد هدر بالفتح بیهوده گفتن و بسیار
بیهوده هذار بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گوی و هم چنین نهذار بالکسر هر بالفتح و تشدید راء کریه و بالفتح کراهت و نمنش
و خواندن گرنفته یعنی لا یعرف هر من بر در باب گذشت هراب بالضم پاره شدن شتر و پاره کوهان شتر را بریزاند هریر
بانگ سگ از سرما و جز آن و کراهت آمدن از شراب و جز آن هزر بالفتح بعصا زدن و خسته کردن هزبر بالکسر و فتح زاء شیر
درنده هصر شاخ درخت شکستن و میل دادن چیزی را هصار بتشدید صاد و شکننده و هم چنین هصور بالفتح هکر بالکسر و بفتحین
سخت شگفت و بفتحین همر ریختن آب و دوشیدن و دادن چیزی بکسی همار بالفتح و تشدید میم بسیار گوی و همچنین هوبر و هماره
مع الزاء هز بالفتح و تشدید زاء جنبانیدن من باب نصر و اهتزاز جنبیدن هزیز و زیدن باد و جنبانیدن درخت را

ها مع الذال
ها مع الراء
ها مع الزاء

هزاهز فتنها هزهاز جنبانیدن و هم چنین هزهز هراز بالکسر نبیذیست هیمز بالفتح چشم راست را کردن و فشرده و بپنجه بجهره او رسیدن
در کلام و عیب کردن و زدن و سوختن هلمز و همازه عیب کننده و چشم اشارت کننده هنداز بالکسر معرب اندازه و چون
در کلام عرب فعلال بالفتح نادرست ما را کسر داده اند والله ملاحظ لفظ اندازه انما بالبشی مع السین هجس بالفتح آواز و سخن
نرم که شنوده شود و فهم کرده نشود و چیزی در دل در آمدن هاجس بدل در آینده هجرس بکسر ها و راء روباه هلس بالفتح
هریس بالفتح کوفتن و بکسر راء او که دوشیده و نیز درنده هرماس شیر درنده هسهاس بالفتح شبان که بشب پاس دارد
و بمعنی چراننده هلاس بالضم بیماری سل هلس بالفتح بیماری سل شدن و لاغر کردن و بردن عقل همس بالفتح آواز نرم
و نرم کردن آواز و آهسته جنبیدن هموس بالفتح شیر نرم ایستاده برای گرفتن صید هوس بالفتح گردش و بسیار خوردن و نوعی از دیوانگی
و نرم راندن چهار کردن شتر و شب گردیدن و بمعنی دیوانه شدن از عشق مخلوط زمین هوجس آن چیز را که در دل خطور
کند و وسوسه اندازد هیس بالفتح زدن و کشیدن و ضربت دادن لشکر و بمعنی سباب بزرگی از جنت گاه و جز آن
مع الشین هاشین بکسر میم حاشیه و کنار و این لغت مولدست و هیشت هبش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن
هراش بالفتح و چار شتر و بالکسر مکان را درهم انداختن برای جنگ هتش بالفتح و تشدید شین برگ اندازه درخت برای
خوراک گوسفند و نرم و باجشیده و بسی که زود بکند و مرد گشاده روی و بعضی هش بش بشاد روان و شکر هشاش بالفتح
و تشدید شین شادی کننده هشیش نرم و شاد روان و گوسفند ماده و شتر ماده بسیار شیر هشوش بالفتح گوسفند پر شیر هیش
بالفتح مرد شتاب کار و جست و خیز و بز شدن مع الیس بیش نشین مردم و نرم زمین شور هوش بالفتح جنبیدن و در آمیختن
و فتنه کردن و در فتنه افتادن و عدد بسیار هر چیز هتش بالفتح جنبیدن و بالکسر بیرون شدن با فتنه و دو شدن مع الصاد
هبص بالفتح شادمان شدن و بکسر باء شادمان هص بالفتح و تشدید صاد فشردن چیزی را هصهص بنفع سر رو داد کرد هیعر
بدو کرد و ای از فرقش مع الضاد هرض بالفتح دانجا و مانند آنکه هض بالفتح و تشدید ضاد شکستن و کوفتن
هضیض شکسته و کوفته و هم چنین مهضوض هضاض بالفتح و تشدید ضاد شکننده هیض بالفتح شکستن استخوان بعد از
بستن آن و باز گرد اندن بیماری مع الطاء هبط بالفتح فرود آمدن و لاغر کردن و نقصان کردن هبوط بالضم فرود آمدن
و کم شدن بهار شاخ و لاغر شدن از بیماری و نقصان شدن و کردن و بالفتح شتر لاغر و هم چنین هبیط و زمین شیب
هرط بالفتح طعنه کردن و بد گفتن و هم آمیختن و بالکسر و فتح راء گوسفند ماده بزرگ پیر هط بالکسر هطا بالفتح ستم کردن و
اندازه کردن و کار باطل کردن هیاط بالکسر سختی و دوب کرد و وقع القوم فی هیاط و میاط ای فی شدة مع العین
هبع بالفتح شتر بچه در آخر نتاج زاید هبلع بالکسر خوار هبنقع بفتحین احمق و بکسر مهبوع بالضم خفتن و چشم دوختن بنابر قصد سجدا
و مادان شدن هجیع پاره از شب هجوع بالکسر در ازی و نادانی هجرع بفتحین شتابان در روان شدن خون و خون و جز آن
هیع آنکه زود بگیرد و زود هرع بالضم شتافتن هزیع پاره از شب هطوع بالضم چشم بر چیزی انداختن و بلند آن بر گرفتن

ها مع السین
ها مع الشین
ها مع الصاد
ها مع الضاد
ها مع الطاء
ها مع العین

هکوع بالضم آرمیدن و ایستادن هکاع بالضم سرفه کردن هلع بالفتح خرد شدن و بی صبری کردن و حریص شدن و حریص هالع
شتر مرغ تیز رفتار و مرد حریص هلوع بالفتح بسیار حریص و سخت ناشکیبنده و ناصبری کننده همع بالفتح روان اشک و آب از عمان
و هم چنین هموع و همعان و بکسر میم ابر بارنده همیع بالفتح مرگ ناگهان بخیه تیز آمده هنبع بتخفیف لیستی کردن و سست گردیدن
شدن هواع بالضم قی کردن هیع بالفتح بددل گردن و ترسیدن و هم چنین هیوع روان شدن آب هایع آرزو مند
که اشک روان و مرد بددل مع الغین هبوغ بالضم خفتن همیغ مرگ ناگهانه مع الفاء هف بالفتح آواز
و آواز کردن هتاف بالضم آواز هاتف بکسر تاء آواز کننده هدف بکسر و فتح جیم و تشدید فاء مرد گران قدر هدف
بفتحتین چیزی بلند و بنا بر افراشته و ریگ توده و نشسته و مانند آن و نشانه تیر و مرد بزرگ هرف بالفتح فلفل کردن در برخاستن و دو باز
کردن آن و بر دو میوه آوردن درخت از عن هف بالکسر و تشدید فاء ابر تنگ بی آب و کشت از رفت در ورد برگشته و از انواع
آنچه بافته باشند و نوعی از ماهی خورد و نشان هسل کرده و هسل باشد هنیف لشتاب زنی و سبک شدن و از سوی آن جهیدن
هفاف بالفتح و تشدید فاء و باد سبک و تند و باد و برق تنگ و باریک و هم چنین هفاف هفوف بالضم باد گرم و آن باد
از راه رسیدن و زود هیف بالفتح باد گرم و بفتحتین باریک میان مع القاف هلق بالفتح دندان و دو مکشتی هرق بالفتح
هدق بکسر و فتح سخت آواز هتق بفتحتین کیاه تازه و نرم هیق بالفتح شتر مرغ مع الکاف هتک بالفتح پرده
دریدن هتاک بالفتح و تشدید تاء پرده دریدن کشنده هک بالفتح و تشدید کاف شکر و چیزی آن زدن و فرو بردن و فرو پاشیدن
چاه و بعضی باران تیز آمده هلوک بالضم نیست شدن و هم چنین هلاک و بالفتح زن بد کار فریفته و بد کاره هلک بالفتح و تشدید
نیست کردن و زمین فرو افتادن در میان دو کوه و هلاک شدن و هر فرو رفته هالک نیست شده و نیست کننده هوالک
هلاک بالضم و تشدید لام هیع و نام آنچه هوک بالفتح نادان و حیران شدن مع اللام هبل بفتحتین فرزند بمیرد
و گم کردن فرزند شدن مادر را و بالضم و فتح باء نام بتی است که در کعبه بوده و بالکسر و فتح باء و تشدید لام مرد و شتر گران سالخورده
هبال بالفتح صیاد و زمینده هبول بالفتح زنی که او را فرزند نماند هتل هطل بالفتح ریختن باران و روان شدن اشک از
چشم و بالفتح و کسر تاء ابر بسیار بارنده و بالضم و تشدید تاء ابرهای بارنده هیکل بالفتح اندامها و بفتحتین
میان دو کوه است هجول بالضم زن فاحشه هدل بالفتح رها کردن چیزی و فرو افکندن لب شتر را و بفتحتین افتاده شدن
لب شتر و بطور عرب و بکسر دال شتر دراز لب و هم چنین هادل هادیل و هدیل کبوتر و آواز کبوتر و قمری و فریاد آن
کردن آن هدال بالفتح شاخ درخت تر و تازه بسیار میوه هدلول بالضم زمین نیسته خورده و مرد سبک و تیز سبک هدالیل
جمع هدیل بالضم و فتح دال گروهی است از بنی تمیم و نام مردی است هرطال بکسر دراز هرقل بکسر هاء
و فتح راء و کسر قاف و سکون لام لقب پادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند هرابیل مومان افتاده هراثیل جهوده و هم
هاطل ابر سیاه بارنده هقل بالکسر شتر مرغ جوان هلال و هلال ماه نو تا سه شب و بعد از آن قمر گویند و سر نیزه و

دار آبادی

ها مع الغین

ها مع الفاء

ها مع القاف

ها مع الکاف

ها مع اللام

دار آب اند که در کف چاه و سنگ ماند و باشد و گوشت سنگ آسیا که شکسته بود و قبه سب از جو از دیگر آن و آهنی پاره چوبه
که بآن فراهم آورده باشند و بر دو طرف چوب پالان شتر را هلال بفتحتین ترس و اول باران هاهل بالفتح مرد دانا و نیز
هاهل در جامه سبک و زبون باشد هلاهل آب بسیار و صاف هل بالفتح و سکون لام آب دانست و دو زبان هملل بالفتح
روان شدن اشک و هم چنین هملان و هملان بفتحتین شتر و گوسفند که روز و شب بی شبان چرا کند و آنکه بی شبان باشد و ضد آن
بی شبان که بی نهیب نه روز و روزه که او را نباشد و هر که خواهد بر دارد و لیف خرما که از درخت کشیده و بالکسر
میم کشاده و درخت زرگسار و آبهای و خانه که از موی و جامه بر مرغ هال بر وزن دنار از هم و زمین هوا
و آنچه جنگها ماند و بر وزن سنداو نیز نام هامل شتر بی شبان و آنکه بسته هو آکل و هملو
هملو تر و نام بفتحتین و بالضم و تشدید میم هال بکسر و هم بر وزن عسکری جمع هم هل بفتحتین و سکون
تیز رفتار و ناقه سریع و هر حیوان سبک هوکل بالفتح رسانیدن هوجل بالفتح شتر تیز رفتار و تیز رو و مرد احمق
و دشت بی نشان و زمین ناهموار هیکل بالفتح زره یا تیر و روان کردن مال بسیار و درخت و بکسر و او و دست که از آن ال
گویند هیکل بالفتح شکوه و درخت از صنم و بنای بلند و معبد ترسایان و خانه گوسفند مع المیم هتم بالفتح شکستن دندان
از بن و بفتحتین شکسته شدن دندان هتم بالفتح کاسه بزرگ و نام هجم بالفتح کاسه بزرگ و دوشیدن و ویران کردن
خانه و زمین برکندن هجوم در آمدن بر کسی و بر چیزی که ناخوش آید بی دستوری و بسر چیزی بر آمدن و ناگاه
در آوردن چیزی را و بالفتح بادی که خانه را ویران کند هدم بالفتح ویران کردن و بکسر جامه کهنه و بفتحتین آنچه از چاه بر بریده
و بالا هذم بالفتح بریدن و شتاب خوردن هذام بالفتح و تشدید ذال تیز برنده و هم چنین هذم بکسر هرم بالفتح گیاه
شور و بفتحتین پیری و کشنده اهرام جمع و بکسر اهرام مردیست بر و نقش هقل و نام مردی است هادم تیزی که گیاه شور خورد هرام
بکسر نام مردی هشم بالفتح شکستن و هم چنین هشیم شکسته از هر چیز و گیاه را با باران که بسته هزیم آواز رعد هشم بالفتح شکستن
چیزی را شکسته کردن نان و بینی و هیزم آمده که هاشم شکسته نان و لاشه و شکسته کردن نان و بینی و هیزم آمده و کشنده
و لقب جد حضرت رسول است واسطه آنکه در قحط برای فقرا نان شکسته کردن بیاورد هشیم گیاه خشک ریزیده و مرد ضعیف هضم
بالفتح شکستن هضم بالفتح گوارا شدن طعام و ظلم کردن از حق کسی و شکستن چیزی و بالکسر زمین پست اهضام
و هضوم جمع و بفتحتین چیزها بهم بر آمدن و نرمی از نی و غیر آن هاضوم گوارش طعام گوارا کند هضیم اول بار برآمده
که رسته و غنچه ناشکفته و زن لاغر سرین و باریک میان و لطیف اندام هضم بفتحتین تنگ کرانه شدن و بکسر قاف بر کف
گرسنه و بکسر و فتح قاف و تشدید میم دریا و بسیار خوار هلم بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا هلم بکسر و تشدید میم بسیار خوار
هلم بالفتح و ضم لام و تشدید میم و بالفتح آمده هلکوم جمع و گفته اند آنچه بر سر را قصد کردن و در خواب کردن کودک را بآواز زدن
و بالفتح بتخفیف میم صیغه خبر است یعنی ایشان که عبارت از گروه مردان باشد همام بالفتح مرد بزرگ همت و مهتر هاموم

ها مع المیم

کوفته اگر بیان نشده هیم بر وزن بهرم بالضم جمع هم بالفتح چاه آب هام بتشدید میم بارگه سر و اندرش نامه دو هوام
بالفتح و بتشدید میم جانوران گزنده و حشرات الارض جمع هامه هیم بالفتح شیفته و سرگشته شده در عشق و در وسوسه چیزی کردن
و در غبرا رفتن رنج و تعب بنشستن و بکسر مردم و شتران سخت تشنه قال الله تعالی فشاربون شرب الهیم
هیام بالفتح تشنگی سخت و دیوانگی عشق و بیماری که شتر را پدید آید و از غایت تشنگی و بالفتح ریگ نرم روان و بالکسر شتران
تشنه هیم که عقاب و رنگ توده سنگ و نام مرد است هیصم بالفتح شیر درنده و مرد قوی هیثم شترمرغ دراز و آواز
جمع دریا و آواز نغمه بحلق فرو بردن **مع النون** هتن بالفتح و هتون بالضم چکیدن اشک و باریدن باران هتان
ابر بارنده و هم چنین هتون بالفتح هجران بالکسر از کسی بریدن و جدائی کردن هجان بالکسر زنی پاک و زن کریمه و شتر بزرگوار
و شتر سفید موی جمع و مفرد آمده هجاین جمع هجین ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاده و مادرش کنیز باشد و شتر بزرگ و خوب
و زشت و کسی که پدرش عرب و مادرش غیر عرب باشد و اسب ماده هلجن دختر نارسیده که او را شوهر دهند و کره ماده و از هر
حیوان هرجان بفتحتین زنان زشت شتر مرغ و در راه هدن بالضم آشتی هدون بالضم آرمیدن و آرام دادن
هدان بالکسر مرد احمق هدن بفتحتین جمع هدیان بفتحتین بیهوده گفتن و سخن بیهوده هرجان بالضم عقل و حس
و بفتحتین دو کند است در مصر قدیم و بسیار استوار که از طوفان نوح خراب نشده تنبه هرم بفتحتین کلان کنند
با استواری آن دو گنبد مثل زنند [illegible] گوید حصن [illegible] زنان و هم هزان بالکسر شده [illegible]
هفوان بفتحتین خطا کردن هلکون بالکسر و سکون لام و فتح یا خطی لا یجب که آنرا [illegible] گویند هلیان
بالفتح [illegible] و بفتحتین و دال معجمه [illegible] معروف معرب [illegible] همیان بالکسر نام [illegible]
زر کنند معرب همیان بالفتح و بفتحتین روان شدن اشک و آب و هم چنین همعان و بفتحتین پراکنده [illegible]
[illegible] هلان بفتحتین ارمیدن و آرام دادن هن بالفتح و تشدید نون نالیدن و گریستن و هم چنین هنین و چیز
و [illegible] اندام زن و بتخفیف نون نیز آمده و بالضم [illegible] زنان هاوون معرب هاون
هواون جمع هون بالفتح آرام و آهستگی کردن [illegible] شده و هم چنین هوان بالضم خواری و نام مردی هوزن
بالفتح [illegible] هوازن جمع و نیز هوازن قبیله ایست از [illegible] هیمان بفتحتین [illegible] شدن
و در آن هیبن بالفتح [illegible] همیان بفتحتین حیران شدن **مع الواو** هبو بفتحتین [illegible]
[illegible] کردن [illegible] هجو [illegible] هدو [illegible] هدو بالفتح [illegible]
[illegible] هرو بالفتح [illegible] هفو بالفتح [illegible] شدن
[illegible] هنو اندام زن [illegible] **مع الهاء** هیه بالکسر [illegible]
[illegible] **مع الیاء** هاجی یعنی [illegible]

یاء

یاء مع النون
یاء مع الواو
یاء مع الهاء
یاء مع الیاء

یاء و تشدید یا دست بند و [illegible] دینار [illegible] الهرزی حمی یعنی تب هلک بالفتح
سیرت نیکو [illegible] معظم [illegible]
[illegible] هادی [illegible]
[illegible] همی بالفتح [illegible] آب روان از جای بلند [illegible]
[illegible] هوی بالضم [illegible] **باب الیاء مع الالف**
[illegible] **مع الباء** یباب بالفتح خراب [illegible] بالفتح نام موضعی [illegible]
بالفتح معرب [illegible] یعبوب [illegible] یعسوب بالفتح [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] یعرب بالضم [illegible]
[illegible] یلب بفتحتین [illegible]
[illegible] یوب بالفتح [illegible]
مع التاء یبوت [illegible] یسانه [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] یاقوت [illegible]
[illegible] یامه بالفتح [illegible]
[illegible] **مع الثاء** یغوث بالفتح نام
[illegible] **مع الجاء** یرنج [illegible] یوح بالفتح
آفتاب **مع الخاء** یافوخ [illegible] **مع الدال** ید [illegible]
[illegible]
[illegible] **مع الراء** یحمور [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] یسر [illegible]
[illegible] یسار بالفتح [illegible]
یعبور بالفتح [illegible] یعفور بالفتح [illegible] **مع السین** یاس بالفتح و سکون همزه
[illegible] یبوس بالفتح [illegible] یبس [illegible] **مع الطاء** یقطاع
[illegible] **مع العین** ینبوع بالفتح [illegible]

الیاء مع الالف
یاء مع الباء
یاء مع التاء
یاء مع الثاء
یاء مع الجاء
یاء مع الخاء
یاء مع الدال
یاء مع الراء
یاء مع السین
یاء مع الطاء
یاء مع العین

باب مع الفاء
باب مع القاف
باب مع الكاف
باب مع اللام
باب مع الميم
باب مع النون
باب مع الهاء
باب مع الياء

بنت و نام سنجى است و مرش نيق و در دستور گويد كه آن مرش را دو پا شد بوكيع همان برابعه كه گذشت يبرمع يك
سپيد بيك بخشنده يبيع نام شهرست بقاع بالفتح زمين بشته بلند يانع جوان بلند بالا يليع سراب پايان و رنغ
يانع ميوه رسيده ينبوع بالفتح چشمه كه همين از آن آب تراود و بنا بيع **مع الفاء** بيوف بالفتح زمين بشته بلند
يوسف بالضم نام پيغمبر معروف ابن يعقوب يعفوف بالفتح ... **مع القاف**
يارق معرب باره يعوق نام بت يقق يقيقى سخت سپيد ... يلق سپيد ... يلموج
معرب يلمه **مع الكاف** يرموك بالفتح و ضم ميم وادى است ... **مع اللام** يعمل شتر قوى ... **مع الميم**
ياسم گل ياسمين يام نام ... يتيم بالفتح و بالضم بى پدر شدن آدمى و بى مادر شدن
بچه چارپا و يگانه و بى نظير شدن ... يتيم طفل بى پدر ... يگانه از هر چيز
يحموم دود سياه و شب تاريك ... نعمان بن منذر يلملم بفتح ياء ... نام موضعى است
كه اهل يمن از آنجا احرام بندند ... يم ... دريا ... يوم روز **مع النون**
يرقان بفتحتين دردى كه ... زردى ... سودا ... آدمى ...
يرقان اصفر ... ياسمين ... زرد و خوشبو ...
... ياقوت ... يقطين ... كدو ...
... يمين ... يمان بالفتح ...
يامن طرف راست يمين ... يونان ...
اصفهان يونان ... زبان آنجا بود
مع الهاء ياه كلمه ايست كه براى راندن شتر گويند **مع الياء** يوى بالضم ... آخر نام ...

تمت بالخير والسعادة
فى دار السعادة نخوان
على يد الحقير الفقير حيدر على
ابن المرحوم ملا ... ان الج
الاصل و ... المسكن
در روز يكشنبه ... ماه
شعبان المعظم من شهور
سنة ١٢٣٠

هذا كتاب لغة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى بعث بالحق نبيا وانزل اليه قرآنا عربيا هدى للناس وبينات من الهدى والفرقان بين الحق
والباطل وموعظة لمن اتقى والصلوة على نبيه محمد واسطة الافلاك المخصوص بالاعزاز وباية لولاك
اما بعد فقال الحقير المحتاج الى رحمة الله تعالى شيخ عبد الرحمن غفر الله ذنوبه وستر عيوبه ...
... لما دأب آيات القرآن المتواترة وسائر العلوم الدينية والادبية عربية فوجب اولا
للمبتدى عرفان الفاظ الاعراب ولغاتهم بالاعراب ... باصل بنائها وزيادة عليها ومراتب ابوابها
بحسب حروف اولها وهى الالف الى آخرها وجعلت ثانى الاول ضوءا بعد اسكانها وامكان النقل
وتركيبها الطريقة وجدان الفاظها وتيسر لمن اراد قراءتها وادائها ...
واشبعت كل باب باصول مجمعة وفصول منظمة وفروع مكملة وادخلت كل اصول الغاية المستعملة ...
المستعملة والفاظ المنتشرة وبعض الكتبة والحقت لكل باب لغات الفرهنگية ...
بالتدريسية ... لمن اجملها بالفرهنگية ...
اشعارا لمن يبتدى وتذكارا لمن ينتهى وسميته مقاصد اللغات ومناهج ... الثقات وانا
متوقع بعلماء الزمان وفقهاء الاوان ان ينظروا هذا الشان باللطف والاحسان ولا ياخذوا ...

نام كتاب
مقاصد اللغات الشاة

النسيان ويرعوا الزلات بعدلهم ويمحوا الهفوات بفضلهم ولا يعاضوا عظام الزلات بكرمهم ثم توكلي

على الله وسلم تسليما كثيرا كثيرا **باب الالف مع الباء** ابد اباد ابواب ابريق اباريق

ابنية اب ابا ابانا ابوه ابوك ابوها ابوهما اباك اباكما اباكم ابت

ابا آبا اباوت ابانا ابين ابكم ابدان ابق ابقى ابح ابقع ابانة

ابليس ابطال اتطال ابوه اباد آباد ابهام ابج ابن ابنه ابنى ابنك

ابنة ابطا ابكار ابراك ابذعواد ابذعير ابيض ابواك ابوالبشر ابويحيى

ابومرة ابوصالح ابومنصور ابوميمون ابوضالع ابوعون ابونافع ابوفرج ابوالابيف

ابوالخلب ابوجابر ابوالبشر ابوالغيات ابوالساهر ابوالمقاتل ابوبجا ابوالادم

ابوجامع ابونعيم ابوجابر ابوالجميل ابونصر ابوالمهنا ابوالمونس ابوالوصا ابوالفضل

ابوالكبير ابوشفا ابوالنقى ابوالهو ابوعجب ابوالكمال ابوالياس ابومالك

ابوطاهر ابوالامن ابوايتر ابوعمرة ابوالبيضا ابوقبيس ابوالمنفذ ابوالاخطل

ابوزياد ابوصفوان ابودعفل ابوالذيال ابوالاشبال ابوالجعاد ابوالحصين

ابوالقيش ابوذرعة ابوحداش ابوالبانش ابوسلمان ابويقظان ابوالعقعاق

ابوفروز

ابومحرز ابوحليح ابوالرحمة ابوالمليح ابابيل ابوالبركة ابوالنوم الجوزي

ابوالنذير ابوالعيفر ابن الماء ابن دابة ابن انغام ابن ذكا ابن الليالى

ابن اليوم ابن البيض ابن السحاب ابن الغمامة ابن السبيل ابن الارض

ابن النعمة ابن نمير ابن جمير ابتلا اتان ابرام ابلاغ ابتياع ابتغا ابتعد

ابعاد ابطا ابديت ابوا اباعر ابواز ابطا ابحد ابلق ابتلاع

انقا ابلع ابطى ابيز ابسط **الف مع التاء** اتقيا اتمام اتراك

اتراب اتحاف اتواق اتلاف اتصال اتحاد اتى ات اتيا

اتوا اتين اتعادات اتيان اتق ات اتى اتباع اتخاذ اتفاق

اتلاع اتواع اتع اتعاظ اتفاق اتكال اتجار **الف مع الثاء**

اثخن اثمان اثنية اثقال اثواب اثاث اثم اثم الاثام اثام

اثمار اثقبه اثنين اثناعشر اثنا آثنا اثل اثبات

اثناءات اثر اثار اثقاب اثلام اثلاث اثوام **الف مع الجيم**

اجتناب اجداد اجانة اجاب اجنبى اجل اجال اجلاب

اجلب اجلت اجلنا اجلب اجفل اجراجيس اجرة اجو اجارة
فرا هم آمد فراهم آمدیم فراهم آوریها فراهم آوردگی زیر کار مزد مزد دادن

اجفان اجسان اجساد اجاج اجتداء اجازة اجوبة اجمة
پلکهای چشم تنها بدنها تلخ سئوال کردن دستوری دادن جوابها

اجاس اجابة اجبار اجداث اجل اجلال اجلة اجمة
جواب دادن ستم کردن گورها بزرگان نیستان

اجج اجحت اجتنا اجب اجبت اجليت العروس اجلام اجاما
جواب سلام مغزها

اجوام اجوم اجاد اجماد اجلب اجمال اجرية اجعود اجر
گناه کردن سنگها مزد

اجرى اجحاف اجزا اجزل اجزم اجماع اجتماع احتزى اجود
راندن ظلم کردن پاره پاره گرد آمدن

الف مع الحاء احول احوى احقوقف احد احاد احدعشر
یک یازده

احد احمر احمار احرار احداث احفاد احقاد احلى
سرخ شیرین تر

احوج احرج احزان احول احال احاد احيا احدق احاطه
تنگ اندوهها

احباب احسان احقر احشار احبا احبهم احراهب احاطه
دوستان نیکوکاری کردن

احتراز احياد احبه احلاق احاجى احنه احناس
پرهیز کردن دوستان

احرام احترام احب احلام احذا احتوى احتلام
حرمت داشتن خوابها خواب دیدن

احتبل احمل احسن احلال احيان احتناك احتقان
نیکوتر

احتکار

احتكار احتناق احراق احتساب احسبت واحسبت **الف مع الخاء**
شمار کردن

اخبت اخبات اخزم اخطار اخروط اخذ اخذ اخير اخرى
مار دیگر

اخيه اخ اخوة اخا اخراج اخضر اخاير اخيار اخلاق
برادر جمع برادر بیرون کردن سبز برگزیدگان

اخدان اخرس اخت اخوات اخدود اختصار اخلاص اختيار
خواهر جمع کوتاه کردن

اخلق اختلاس اخلس اخلاق اخرج اخرجت اخرجه اخرجنا
برگزیده کهنه کردن

اختيال اختراع اختناع واختشاع **الف مع الدال** ادب اذاب اديب
خرامیدن

ادق اداتى ادوات ادوار ادهان ادبار ادبار ادان ادام
جمع دورها روغنها پشتها

ادراك ادرك ادراب ادیم ادويه ادران ادلاج ادلج ادبار
داروها

ادبال ادرار ادعا ادغام ادغمت ادعيت ادن ادخار

ادلاك ادلك ادهم ادعب ادلهم ادلال ادمار ادفاق ادا

ادلام **الف مع الذال** اذقان اذان اذان اذن اذهبن اذهل
گوش بزرگان

اذ اذابت واذالة اذلته اذان اذاعر اذا اذقى اذفر اذاعت
چون

اذلق اذيال اذل اذهب اذهن
زیرتر

اذفر اذکن

اربعة اربعة اربعين ارباز ارزاق ارلجف اراك ارب ارواح
زبیکه چهار چهل بیخ روزیها ... ... جنبیدک حرکتش روانها

ارباب ارش اراض اریض ارسال اراءه ارتکاب ارکب ارکا
صاحبان نقصان کردن خاک سیاهیدن رسانیدن بازنمودن برنشینیش کردن برنشین زنکره

ارکبوا ارهق ارهاق ارتجال ارتحال ارحام ارهاب ارتفاق
بنشت کرد مصدر ... بازبرکنش خاک ... ترسانیدن ...

ازماح ارملة ارسل ارسل اوزان ارحل اراب اربة ارقط
... زنان بی شوهر مردان ... ... وزنها ... ... حاجت کره ...

ارقم ارغط ارع اری **الف مع الزاء** ازل ازال ازد ازاد
سفید سیاه ... ... جاودیه جمع پشت جمع

ازد ازفت الازفة ازمنة ازمة ازهر ازرا ازوق ازوداد
... نزدیک شد ... زمانها ... شکوفها ... بر کردید بر کردیدن

ازمیل ازلهام ازلام ازدجر ازدجار ازمهر ازلیم ازوقه
نشکرده ... ... بازداشت بازداشتن ... ...

ازدواج ازالة ازلجیف ازلام ازدیاد ازان ازار ازازل
جفتها جداکردن ... زیاده کردن ... ...

ازکی ازعاج ازعام ازهاق **الف مع السین** استنباط اسد
پاکتر رانیدن ... ... بیرون آوردن شیر

اسد اسود اسباب اسم استحواذ استطراف اسما اسما
جمع سیاه سببها نام غلبه کردن ... ...

اسامی اسیر اسیر اسادر اسمار اساجیع اساطیر اسنبل
نامها ... ... افسانها ... سجعها افسانها ...

اسنان اسیف اسالیب اسلوب اساور اسکاف اسناد
دندانها اندوه ... ... کفشکر سندها

اساس اس اسن اسرف اسرف اسباط اسبال اسمال
بنیاد ... ... فرزندان یعقوب ... ... جامهای کهنه

اسبح

اسنج اسنج اسف اسف اسی اسا ابت اسینا اسواق
... ... اندوهناک اندوهناک اندوهناک ... اندوهناکترم بازارها

اسیف اسن الحوض اساری اسری اسرائیل اساة اسرع اسوة
تابنده ... ... اسیران ... ... یعقوب ... ...

اسکوب استخراج استه استفاد استعاد استسقی استصوب
باران ... بیرون آوردن ... آتش افروختن ... آب خواستن ... ...

استقا استفاس استرق استرزال اسوة اسماعیل اسبال
... ... راهها

استرسال استفزاز استنکاف استقبال استعمال اسلام استسلام
... بیرون کردن ... ...

استحقا استتاب استغفار استعاذه استتاره استشاره استخانه
... ...

استفاده استطاعت استرلال استعلام استنظام استحباب
فایده گرفتن ... ... دوست داشتن

استحب استحی استبداد استنباط استقل استقلال استفی
دوست داشت ... ... خشم گرفتن ... ...

استفاد استبطا استطلح استغوا استغاث استیعاب استیاب
مصدر روشن کردن ... ... قبول کردن ... دشنام دادن

استماع اسقاط استبشار اسهاب استعانت استقام اسفار
... ... خرم شدن ... ... یاری خواستن ... سفرها

اسعد استبرع استرار استشاق استکانت استغفار اسنیک
نیکبختی ... ... تضرع کردن ... ...

استثقال استنفار استطلاب استیناف استحقاق اسنی
گران ... ...

اسعاف اسیر اسبار استراق اسغله اسقیه اسماط
... ...

انس اسمعر استخفاف استفاضه استعبار استقفا استغاثه

الف مع الشين اشج اشکل اشعار اشجار اشهر اشباح

اشهب اشاد اشواق اشجع اشمط اشفاق اشرار اشهاد

اشهاد اشعار اشتعل اشتغال اشمال اشتیاق اشف شطاط

اشتراط اشغبا اشجر اسلی اشلیت الکلب اشاعت اشهب

اشمام اشتری اشبار اشتهار اسفار اشیا اشباه اشراق

اشبال اشهاب الف مع الصاد اصبع اصابع اصف اصنام

اصفاد اصناف اصباب اصابت اصوات اصطلاح اصدقا

اصفیا اصیال اصال اصاغ اصطبار اصطنع اصرع اصر

اصبر اصلا اصلاح اصغر اصفاد اصافی اصیل اصل اصول

اصدار اصواف اصرخ اصم اصفی اصلی اصلح اصلاف

اصفر اصراع اصطخر اصطخرجی اصفرار الف مع الضاد

اضغاث اضغان اضافه اضطرار اضطرب اضلال

اضاعت اضراس اضارب اضجار اضوا اضغاث اضرار

اضلاع اضعاف اضعاف اضراط اضیاف اضار اضداد اضطجاع

اضغط اضیق اضاء اضفی الف مع الطاء اطمینان اطیط اطلال

اطفال اطمار اطهار اطلاع اطلعت اطناب اطبان اطیب

اطوش اطروفه اطرق اطراق اطاعت اطرا اطراد اطراق اطنان

اطف اطواق اطلاق اطلس المیعوالله اطال الله اطول

الف مع الظاء اظفار اظافیر اظهار اظهاد اظلم اظن

اظلاق اظیار اظبا اظفر اظفراد اظهرار الف مع العین اعتیاف

اعتنه اعوذ اعتباط اعتاق اغنی اعوام اعام اعداد اعادی

اعدا اعلم اعمال اعلم اعلال اعرج اعاجیب اعمار اعوان

اعیان اعین اعمال اعجوبه اعدام اعوجا اعراض اعشوشب

اعتیاب اعصر اعضا اعفی اعانت اعلام اعلاء اعدا

اعتنا اعزاز اعطا اعتضاد اعتناق اعفا اعضا اعطاف

اعصار اعجاز اعجاز اعتماد اعتكاف اعتراف اعراباً اعتبار

اعراب اعراف اعراض اعتیاد اعزل اعزال اعراق اعیا اعنا

اعضال اعقاب اعقاب اعتاب اعتلال اعمال اعلاق اعاق

اعلا اعتزاز اعتراض اعتراس اعتزاز الف مع الغين اغلال

اغلال اغفال اغصان اغذ اغوی اغترام اغماض واغضا اغنیا

اغنیا اغراس اغراض اغاثت اغن اغرا اغزل اغبی اغماد

اغلام اغلاق اغام اغراد اغتسال اغنی اغتاح اغتلاب اغراب

اغتباط اغلب الف مع الفاء افلا وافواد افواه افری افراد

افنک افاك افلاك افكار افطر اف افعال افعال افعال

افق افاق افساه افات افل افهام افاده افتیاد افلات

افكار افضا افواج افج افراخ افراز افكار افانین افرز

افتنان افلاذ افراییت افلاس افنان افاق افات افرق

افراط افواق افعی افاعی افدان افضاح افضل افضاد افلا

اقلج اقطط اقضل اقتیاق الف مع القاف اقوام اقطار اقلام

اقاحی اقلیم اقالیم اقتام اقطاب اقطاع اقطاع اقطع اقوا

اقلام اقصی اقبال اقتصاد اقالت اقباض اقرات اقسام

اقراد اقتباس اقتباع اقامت اقدام اقط اقصی اقعام اقتعر

اقتراد اقعنس اقعنساس اقاح اقرح اقیال اقال اقباح

اقلف اقشه اقلال اقتضا اقداح اقراح اقرب اقرع

اقلاع واقاع اقساب اقضی القضاة اقتاب اقراب اقاة

اقلاص اقل اقربا اقل اقلا اقلی اقلب اقبل اقبل اقلد

اقر اقلاب الف مع الكاف اكواب اكنه اكام اكبر اكابر

اكباد اكباس اكتاف اكاسره اكراد اكفا اكفان اكل

اكرام اكثار اكاف اكراه اكتفا اكتحال واكحال اكوان

اكليل اكف اكفیا اكلة اكتنام اكثر اكلب اكال

الّ اله واله اله الف مع اللام اکفهر اکل الکتاب اکتنا

الف الف الف الفت الف الام الم المنا الممت الیم

التذ التق الّا الکن الوبر الوان الفاف الام الالا الاف

اولئك اوهبة الفنا الفت الفت الف آلاذ الّا السنه

اولی اولو الانصار اولو الالباب اولات الاحمال اولو الامر الیك

الی الصاقی التفات الهام التزام الزام الیام اولی اجنحة

الیك الیك الیهن الیها الیها الیهم الیها الیه الینا الی

الیه الیه التهاب الی الله الا الیکن الیکم الیکم

الماع المع القس الی الواح الآن البل البتام الحان

الفتنا الفیت القا الا الا العق التداد الجام الیت الا

النغ الیا البان الحاق التی الذی الذین الحا الغا التقا

امانة امین این امال امل الف مع المیم التذاذ الکت

املاک امام امام آمام اموات امرا امیر امور امر امداد امداد

امته امة املح امراض امتزج امواط امط اماط املاق

امراد امتنا امنا امهات امرقوع امته امه امه اما اما

امانی املا املاء امتیاز امارت وامارة امره امکان

واملات املیت املال امر امثله امس اماکن امکنه امر

امهال امحال امثال امطار اماجد امجاد اموال امقات

املاس امدح املاح امتناع امتثال امحاق امواج امراق امتعه

امتی امس امعا امعاز املا املس امیاق امواق وامواق

انبیه واملة وانامل انمل انوف انفا انف الف مع النون

انبیه انتباذ انتبذ انتق انتها انت انتم انتما انت انواع انك

انتقاض انکبار انظار انضار انضمام انفصام انذار انفضاض

انقراض انجاد انجا انجیاب انضاب انعام انقلب انقلاب

انّ انین انا انّی انّ انّ انّ انّ انّ انضاف

ابتنا اتله اتقا اتهما اتّهم اتک اتک اتکا اتکم انظرف انطوی

انقضا انجیاب انجذب انصرف انّی انهدم انعاق انتق انتقام

انتهی انجاد انتعاش انکار انفهد انجا اناجی انت انسات

انشاد انطفا انا دالله بعهانه انجیل انجال انبوب انیق

انبال انساد انجاد **الف مع الواو** اوطار اوزار اوجاع اوضاع

اوهام او اوتار اود اودی اوصیا اودیه اوّل اواخر

اوائل اوسط اواسط اوّل اوّلی اوکا اوکف اوکعب اوکفیا

اوبق اوبس اوست اوبار اولی النهی اوحد اولی اوام اوان

اوق اوقی اوقل اوقات اوفق اوجس اوفی اوتاد اوقاف

اوقاق اوهی اودام اوفر اوقر اوثب اولاد اوفی اوکد

اوصل اوّاه اوجب اوطا **الف مع الهاء** اهل اهالی اهلی

اهتاش اهبه اهانه اهاله اهوال اهتزاز اهتمام اهالی

اهتدی اهدنا الصراط **الف مع الیاء** ایضاح ایتا ایقهان ایتان

ایدیب ایجاز ایثار ایجار ایجا ایجاب ایالی ایماد ایمن

ایلاف وایلاف ایلا ایصال ایدا ایناس ایاها ایاک ایّاکم

ایاکم ایّاهم ایّانا ایقان ایهام ایقاد ایتام ایداب ایتام

ایمانی ایما ایاب ایّتها الفاکهه ایناعا ایه ایمن ایجاد ایقاذ

ایتر ایلیت ایدالله ایقاع ایّام ایمن این ایما ایتا ایمان ایام

ایه ایوم ایت ایات ایادی ایدیهم اید ایا ای ایّ ایها المؤمنون

ایها المخلصون ایها الکافرون ایامی ایکه ایها ایاس ایاز ایضا

الف مع الزاء افیر اهرمن اهریمن اسا اونک اورنک

ادغوان ایذر ایذر ایوان اهته افراخته اباد اغشته ابدون

اغوش ابنک اشیان ایستن ایتن اذار مغانی اوخ ایرمان

اذرم ایزد ادام اشانش افسرده **باب الباء مع الالف** بازل بادی

باوز باجس باعد باع بایع بابعث بایعنا باتر بالغ باخ باحث

بابع باجی باکی باذل باسط باصره باطل باتل بادجه باسل

باخ بانّ بانِ بايِنّ بال باسِر باب باغ باخل بالي باليه

باليات الخيام باله باس ماسا باخع بانع باذ باح باتع بادة

بايع باهج باطر بارق باسرع بارك بادللله باه بالمش بالا بغيض

باقلا بات باق بال باش باس بازخ بادى بان باذد باشق

باضعه باهر بالج باقى بادر بابل باهل بالق **باء مع التاء**

بتال بتر بتله بت بتث بتات بتع بتل **باء مع الثاء** بث بثق

بث بث بثث بثاث **باء مع الجاء** بجر بجود بجاد بحث بحث

بحتا بج بحا بوحا بحب بحات بجبوحه بخل **باء مع الخاء**

بخل بخلا بخر بخاد وبخود بخيل بخع **باء مع الدال** بلد بلد

بلدع بدل بدل بدا بدا بدعت بدايت بديع بدا بدر

بلاد **باء مع الذال** بذل بذول بذر بذا بذا بذا بذاذة بذيل

باء مع الراء بر بر بر برة برهة برح برجدة بروض برق برك

برقع براعة برهان براهين براءة برحا براءة لهم برنج برق

برق

برق البصر برقا برنج برك برك برك بركة برود براء برغوث

برغيث برقع برادة برج برج بيرة برى برتر برذون برغوثة

برجمة برج برحا برش برانس برد براق برز برص برت الكعبة

برق الناشر **باء مع الزاء** بز بزاز بزة بزغ بازغا بازغة بزاز

وبزاز **باء مع السين** بسق بسيط بسط بساط باسلة بسل بسر

بساتين بسر بسود بسالة بسيل بسملة بسق بسل **باء مع الشين**

بشر بشير بشع بشاشه بشر بشارة بشر بشر **باء مع الصاد**

بصم بصل بصارت بصير بصر بصر بصرا **باء مع الضاد**

بضاعة بضائع بضع بضع بضع بضع **باء مع الطاء** بطح بطام بطح

بطالة بطال بطل بطيل بطل بطيط بط بطوط بطن بطن

بطين بطنان بطش بطنت بطنتم بطنتا بطانة بطائن بطن

بطط بطيخ بطر بطرت بطر **باء مع العين** بعيد بعد بعد بعير

نَعْلِ بَعْتَ بَعْتَتَهُ بعثنا بَعْث بعض بَعْد بَعْ بعث بغيا بَعْد

بُعْثِر بَعْدَه بَعْدهما بَعْضُ بعوضه بَعَر

باء مع الغين

بعضاء بَغْض

بغيض بغى بغيت بَغْل بغية بُغاث بغتة بغى بغال

بغتر

باء مع القاف

بقر بقود بقراوات بقل بقال بقلة بقيق

بقا بقيت بقينا بقعه بقاع بقول بقر

باء مع الكاف

بكر بكم

بكيم بكم بكا بكيت بكينا بكره بك بكا بكم بكى بكا بكى ..

استبرت بكره بكيا بكر بكاره

باء مع اللام

بلوغ بلوغية

بليغ بلغ بالغته بلدان بلد بله بل بلى بلى بلج بلده

بلجه بلاد بلاج بلس بلى بلى بلبث بلبث بله بلا

بلى بلبه بلوى بلادة بليد بله من المرضى بل البئر بلاد بلى بلج

بلقع

باء مع النون

بن بنت بنى بنات بنات النعش بنات الاخ

بنات الاخت بنات العم بنت العم بنت الخال بنت الخالة بنون

بنان

بنيان بنا بنصر بنو الاعام بنو الاخوال بنو الاخياف بنت الجبل

بنت الشفه بنت الكروم بنت المنايا بنت التنانير بنو الاعيان بنو العلات

بند بنيه بنج بنا بنت المخاض بنت اللبون بندق بنت الفكر

باء مع الواو

بواب بون بوس بوم بومه بويت الكتاب بوقى

بوار بوص بوص بوح بوال بوجلى بوتراب بوق

باء مع الهاء

بهتان بهجه بهاج بهيج بهنس بها بهق بهنس بهيا

بهرام به بام بهاهن باه بهيت بهق بهلة الله بهلة بهاه

بهايم

باء مع الياء

بيع بيان بينه بينات بين بيطار بيات

بيت بيع بيغ بيوت بيم بيار بيدا بياض بيضا

بيض الابدان بيضه بيضى بين بينى بينا بينه بينهما

بين يديها بين يديه بينك بينها بينكم بينهم بينهن بينهم

بيتر بيغا بيس الشراب بيس المصير بيذق بيت

باء مع الفرس

باده برجيس برده بهرام بهرام بزن بهى بنج بيرانه

بانوا بهروا پاشیدن پیکر بیگار باده پویا پاداش پیوشن

کدبانو آرام فشاندن صورت حکت رشوه سپر مزدوثواب سرحد

بهراز بهرتو بهرهاند بیپیناد بهبند بلالک لببر تاغر

باز پژوه پژمرده پیم پژول **باب التاء مع الالف** تادب تایب

دیگر بود باز جستن افسرده ترس اوب دادن توبه کننده

تاخیر تاجیل تاسع تاوک تاب تاخیر تاج تالف

واپس نهادن برهان دادن نهم توبه کننده واپس نهادن تقدیر کردن

تانق تانی تاعب تاذین تالیف تاق تایق تالد تاذن

خوش دارنده جمع کردن دستوری دادن بسیار ماکیان

تاویب تاسیس تالی تاج تانق تارک تاسف تاریخ

تسبیح کردن بنا کردن خواننده رنده خوش کل سر رنده خوردن

تاء مع الباء تبزیز تبت تبع تبو تباد تبع وتبعر تاب

نام مقصد زمانه

تتبدیا تبصیص تبقیص تبجیل وتبجل تبخل تبرید تبرک

بریده باد جابلوسی کردن بزرگ بخیل کردن سرد کردن

تبرع تبع وتبیع تبایع تبویب تبذیر تبدد تبین تبیان

خود پیش جمع باب کردن بیان کرد

تبت تبایع تبسم تبسط تبل تبنوط تبجع تبلبل وتبلل

کستاخی کردن عداوت نام بالیدن

تبارک تبجتر تبتم تبتا **تاء مع الثاء** تثبیب تثریب

تثلیث تثنیه تثقیل تثمیر تثنه تثبیر تثبت وتثبت

تثقل تثقل تثلب تثمن تثلج وتثلج تثبر وتثور

بوش

تاء مع الجیم تشور تجارت تجار تجاهل تجاسر تجسس

کاوراندن بازرگانی کردن بازرگان جاهلی نمودن دلیری نمودن پرسش کردن

تجلیس تجربه وتجرب تجمیع تجهیز تجلد تجنیم وتجنم تجشم تجلیه

مانند بودن آزمودن گرد کردن جلد نمودن

وتجلدید تجزیه تجهیر تجزع تجنب تجنق تجلی تجزید

مثل پاره پاره کردن آشکار کردن پرهیز کردن روشن گردانیدن

تجزع تجلیل تجلق تجفق تجلب تجزع تجمع تجبی

بزرگ نهادن جمع کردن

تاء مع الحاء تحریک تحقیق تحسیر تحفیظ وتحفظ تحاور

جنبانیده بیقین دانستن پنهان کردن از بر کردن با یکدیگر گفتگو کردن

تحنین وتحنن تحمل تحصین وتحصن تحیة تحایا تحویل تحلیل

پایبر کرفتن عدم ودرود جمع گردانیدن حلال کردن

تحضیر تحف تحت تحصیل تحلیف تحلیق تحاشی تحزیب تحنیف

جمع زیر حاصل کردن سوگند دادن دوری کردن گروانیدن پاک کردن

تحنیق تحرید تحبیب تحدیر تحقیب **تاء مع الخاء** تخریب

روشن زبانیدن خراب کردن

تخنیث وتخنث تخلیص وتخلص تخییل وتخیل تخلید وتخلد تخلل

خالص گردانیدن زندانیه کردن جاوید کردن برنان آمدن

تخمین تخم تخلق تخلف تخریب تخبیر تخیر **تاء مع الدال**

سوراخ کردن برگزیدن آزمودن

تدارک تدبر وتدبیر تدانی تدوین وتدین تدتج تدریج

نزدیک شدن درج کردن

تدابیر تدمیر تدلیه تدقیق تدلی **تاء مع الذال** تذکار

هلاک کردن باریک کردن فرود هشتن یاد دادن

وتذکیر وتذکر تذبیح وتذبح تذوق تذوب تذهیب تذلیق

سربریدن چشیدن گداختن زبان تیزی

تاء مع الراء

تذفر تذکّی تاء مع الرّاء ترك تراك ترکات ترنّم ترفّق

ترهّد ترجّی ترتّع وترتیع تردیف ترادف تردید ترجیع

ترجیح ترشیح وترشّح ترکّب ترسّل وترسیل ترسکل ترکیب

ترشیح وترشّح ترتیب ترخّم ترهیب ترصیع ترفیع وترفّع ترفّه

ترخیم ترقّی ترهیب تره تراب تراث ترس تراره ترتیر

ترط ترهات تراضی ترویح ترجیح ترائع ترمیل ترفیل ترتیب

ترهیه ترشیش وترشیس ترخ تراح ترقّب ترجمه ترجمان وترجمان

ترح ترهب ترغیر تراب ترنّق ترهیق ترکیک ترهیل

تاء مع الزاء

ترقید تاء مع الزّاء تزیین وتزیّن تزویر وتزوّر تزهید تزهّد

تزاحم تزکیه تزویج وتزوّج تزییل تزییف تزبیر وتزبّر

تاء مع السین

تاء مع السّین تسنیم تسبیح تسلیم وتسلّم تساهل تسلّی

تسدید تسابح تساهم تسنّم تسبیع تسع تسعین

تاء مع الشین

تسع عشر تسعمائه تسع تسلیغ تاء مع الشّین تشدّد تشهّب

تشنّج

١٦٠

تشنّج تشفیع وتشفّع تشدّد تشدید تشعّث تشذیب تشریف تشفیر

تاء مع الصاد

تشاء تشویب تاء مع الصّاد تصاعد وتصعید تصادق تصدّق

تصدیق تصدّق تصلیه تصفیف وتصفّف تصلّف تصریف وتصرّف

تصنیف تصویر وتصوّر تصغیر وتصغّر تصادم تصانیف تصاویر

تصییر تصاریف تصویب تصابی تصعیب وتصعّب تصلّی تصفّح

تاء مع الضاد

تصدیه تصمیم تصحیف تصحیب تصید تاء مع الضّاد

تضجّر تضاعف تضریب تضجیع تضاجع تضعیف تضریب تضلیل

تاء مع الطاء

تضاد تضرّع تاء مع الطّاء تطویل وتطوّل تطلّع تطیّب وتطییب

تطاول تطوّع تطبین تطفیف وتطفّف تطبیق تطویق تطلیق

تاء مع الظاء

تطمیق تطریق تطریف تاء مع الظّاء تظهیر تظنّی

تاء مع العین

تظاهر تظنیر تظرّف تاء مع العین تعطیل تعظیم تعزیر تعاطی

تعبیه تعبیر تعسیر وتعسّر تعیّب تعوّد تعوّذ وتعویذ تعصّب

تعذّر تعهّد تعلیم وتعلّم تعبّد تعدّد وتعدید تعالی تعال

تعالی شانه تعیین تعطّف تعادی تعزو تعریج تعریک تعمّد

تعیّب تعویق وتعوّق تعویل وتعوّل تعب تعریب تعریف تعلّق

تعاهد تعبیر تعنّف تعنّت تعنّی تعانق تعاقب تعمیم

تعمیق وتعمّق تعشّق تعقیر تعاشق تعجّب تعیین تعویض تعقید

تعجّل تعثیر تعیّث تعطیب تعتب تعتّب تعمیم تعریض

تعبیق تعثّر تعجّب تعقّل تعجّب تعجّف تعکّر تعرّبا

تعریس تعلّل **تاء مع الغین** تغابن تغادی تغبّر وتغبیر تغلیب

تغافل تغلیظ وتغلّظ تغرّر تغنّی تغویف تغر تغلّب تغیّض

تغییض تغنّط تغلیظ تغریق تغلیق تغیّر تغامز تغامیر تغاور

تغابح تغنیم وتغنّم تغربل تغدیق تغریب تغرایم تغریب

وتغرّب تغبیق تغنّی تغمیص تغلّل تغلیف تغوّل تغلّی

تغویل تغوّث **تاء مع الفاء** تفریط تفاءل تفاوت تفویت تفخیم

تفکّر تفریج تفقّد تفحّص تفنّن تفاخر تفتّت تفتّت تفویض

تفرّغ تفجیر تفنّد تفّاح تفرید تفریح تفرقه تفرّق تفاریق

تفّت تفوّق تفویر تفضیل تفصیل تفتیش تفدیه تفلّی

تفتّق تفلیج تفقیح تفریط تفحّش تفنیح تفریخ تفریغ تفرّد

تفریس تفضیح تفطین تفقیر تفقید **تاء مع القاف** تقوّی تقلیس

تقویض تقوّض تقی تقلقل تقا تقبیل تقبّل تقاطر

تقاعد تقارب تقلیم وتقلّم تقتّل تقتّع تقدّس تقلید

تقلّب تقلیب تقویم تقوّس وتقویس تقاة تقاصی تقصّی تقضّی

تقبیح تقدیح تقبّض تقشّر تقرّب تقلیع وتقمیع وتقلّع وتقمّع تقدّ

تقاطع تقریع تقدّم وتقدیم تقنّع تقنیع تقریح تقریح تقطیع

تقرّب تقیّس تقاعد تقریض **تاء مع الکاف** تکلیف تکلّف

تکاهل وتکاسل تکرّم تکرّم تکبیر تکبّر تکلّل تکذیب

تکدّه تکرار تکرّه تکوّن تکویر تکوین وتکوّن تکسّر تکلّم

تکفیر تکمیل تکثیر تکسیر تکلّف تکسّر تکبیح تکدید تکریه

تاء مع اللام تلقی تل تلافی تلاطم تلفظ تلعاب تلاح

تلفیف تلقی تلک تلبس تلقین تلمیع تلطف تلف تلید تلو

تلاوت تلقا تلمید تلامذه تلو تلالا تلبث وتلبث تلال

تلوث تلون تلوث القران تلطخ تلصیق تلهیم تلاقی

تاء مع المیم تمت تمر تمجید تمرد تمسک تمتع تموز تموز

تمنع تملق وتملق تمهید تمساح تمتی تمایل تمایم تموبر

تمادی وتمدید وتمدد تاء مع النون تنمو تنسق تنبیح تنبه تنشك

تنعم تنزل تنزیل تنوبش تنقیح تناوش تنازع تنشط تنوفر

تنور تنابز تنوق تندیم تنفخ تنابز تناجز تنویر تاء مع الواو

تواب توبر وتوب توافر تودد توکل وتوکیل تولب توکوا

توکات توکانا توالی تواف توجع وتوجع تولد وتوالد توامر

توطن تولی توحید توصیه توازی توسع تودیع توقیع

توکید توضیع تورد وتوارد توکد تواضع توفیق توثیق توابع

آموزکردن ... بی‌آوردن

توبوا توفق توام توامان تولج توسط توضح توبخ تودیع توشح

تولیع وتولع توفر توجر تولیه توفیق توت توقع توق تولف

توعید تاء مع الهاء تهول تهدد وتهدید تهذب تهتک تهانه

تهاون تهالک تهلیل تهتج تهرب تهنیم تهمیر تهدع تهز

تاء مع الیاء تیبس تیس تیمم تین تیه تیجان تیار تیق

تیمن تاء مع الفرس تاراج تبکان تفته توده تشتر تم

تهمتن توسن تار تفته تبغ تار تهوا تیر تفته تافته

باب الثاء مع الالف ثابت ثالث ثانی ثاقب ثار وثارم وثیرم

ثاوی ثامن ثاقف ثاسیر ثاب ثاغیه ثالم ثامل ثاوط ثاج

ثالب ثاء ثاغر ثالث عشر ثالی ثاء مع الباء ثبن ثبت

ثبات ثبت ثبوت ثبود ثبت ثب ثبه ثبات

ثبر ثاء مع الجیم ثجاج ثجی ثج ثجحت ثجنا ثاء مع الخاء

ثخن ثاء مع الدال ثدا ثاء مع الراء ثرعک وثرعک ثروت ثراء

ثرثام ثريا ثرط ثرمل **ثاء مع العين** ثعلب وثعلبان ثعالب ثعاً

ثعبانا **ثاء مع الغين** ثغر ثغار ثغر ثغور الاسلام ثغا ثغا ثغاء

ثاء مع الفاء ثفر ثفور ثفل ثفول **ثاء مع القاف** ثقير

ثقيل ثقل ثقال ثقلان ثقة ثقف ثقات ثقاق **ثاء مع الكاف**

ثكل ثكول ثكلات ثكلا ثكلى **ثاء مع اللام** ثلج ثلوج

ثلب ثلب ثلم ثلم ثلث ثلث ثلثان ثلاثى ثلث عشر ثلوب

ثلث مئة ثلثين ثلاث الاف ثلاث **ثاء مع الميم** ثمان ثمان عشر

ثمانين ثمانمائة ثمن ثمين ثمن ثمان ثمر ثمرات ثمّ ثمد الجمل

ثمر وثمار **ثاء مع النون** ثنا ثنائى ثنايا ثنيتين ثنية ثنى

ثنى **ثاء مع الواو** ثوب ثواب ثور ثوار ثوبان ثوى

ثاء مع الياء ثيب ثيبات ثياب ثيران ثياب **باب**

الجيم مع الالف جاهر جابر جاث جاد جاع جالد جار

جار الجنب جارح جارية جاث جادم جازع جائز جافى

جاع جانح جاق جائع جازم جال جاز جاثم جاد جاحل

جالب جاذب جاث جاهلية جاوب جائزه جاروه جاثو جابه

جاثم جائل جاف جاشع جاحد جاهد جانب جاه جامعين جاد

جامد جابل جابر جاء جاعف جايش جانب جاهل جادل جاسر

جيم مع الباء جبر جبر جبار جبابر جبروت جبل جبال جبهه

جبه جبن جبن جبان جبب جبل جبلا وجبالا جبانه جب

جبين جبله وجبل جبوب جباوه جبا جبت **جيم مع الثاء**

جثم جثه جثمه جثيا جثمان جثوم جثل **جيم مع الحاء** جحد

جحد جحيم جحش جحشا جحود جحر جحفل جحافل جحمرش

جحف جحفا **جيم مع الدال** جديد جدى جداء جدول جدك

جدود جد جدل جدت جدث جدير جدار جدع جدع

جد جدال جدا جدوى جداوى جدر جده جدام

جيم مع الذال جذ جذام جذب جذع جذاذ جذل

جمع

جذل جذع جذوع جذم جذوم جذب **جيم مع الراء** جريض جراد

جراحت جرّ جرع جراح جرذ جرس جرم جرهد جرائم جرثوم جراثيم

جرهم جراب جرأت جرثعه جزء وجزءات جريان جرى جرىء

جريه جرف جرض جريض جراز جرّ جرح جرم جران

جرل جرف جرير جوائز جرموق **جيم مع الزاي** جوز خزيل جوائز جزع

جزوع جزيت جزم جزل جزائل جزيد جزار وجزور جز جزه

جزيه جوز جزيره جزائر جسارت جوارب **جيم مع السين**

جسد وجسم وجسيم جسر جسّ وجسس **جيم مع الشين** جشر جشار جشا

جشم جشع جشوع **جيم مع الصاد** جص **جيم مع الضاد** جض **جيم مع العين**

جعبه جعجعه جعد جعل جعل جعال جعل جعاظ **جيم مع الغين**

جغد جعاد **جيم مع الفاء** جفن جفون جفن جفان جيفه جفاة

جفر جف جفا جفاف **جيم مع اللام** جلاله جلوزه جلاوز

جلال جل جل جل جل جلده جلاله جلب جلب جلاوزه

جلد

جلد وجلود جلى جليس جلاده جلاد جليد جلوس جلسا وجلاس

جلجلان جلد جلود جل جلبا جلابيب جلم جلوم جلق جلبلب

جيم مع الميم جمع جمع جمر جميل وجمال جميله جمد جمال جمل

وجمالات جمش جماد جمع جمادات جمهور جماهير جمجمه جمعه جمعات جماع

جمش جمم جمه جمّه جما جيم جان جاوى **جيم مع النون** جنه جنان

جنات الفردوس جنب جنوب جنى جنس جنعاظ جنا جنون

جناب جنه جند جنود جندى جنح جنوح جن جنه جنيح

جنابه جنايات جنف جناح جنه جنابت جنب جنح

جيم مع الواو جود جود جوف جوب جوزا جوز جوى جوبا

جوب جوبه الدار جونه جوز جو جواز جوال جولان جوانب

جول جواز المشاة جوع وجوعان جوار جوده جوده جواد جوارح

جوالق جون جوارى جوارش جوالق جوارب جواب جوهر

جواهر جوجم جواسيس **جيم مع الهاء** جهر جهير جهنم جهل

جلا وجهولا جهبذ جهابذ جهد جهال جهد جهاد جهجهات

جهاز جهار جهز جهم جهام **جیم مع الیاء** جنی جیوش جید

جید جیب جیوب جیاد جیل جیئت جیئنا جیئ جیلان

جیر جیر جیران جیم جیفه جیق **جیم مع الغین** جنم جابلوس

جانه جغانه جائك جکاد جن جغد **باب الحاء مع الالف** حاکم

حایك حایل حامل حاکی حان حاص حانك حافظ حارب

حارث حادس حاصر حاضر حار حالف حاشر حاشیه حازمه

حازم حاسب حاسد حائز حام حائم حاتف حائم حاذق

حادم حامی حاجم حادث حادثه حاجب حارض حاجز حالك

حاصب حاسر حاسم حانوت حادث حاشیه حانث حالق

حامد حاج حاجی حاوج حار حاض حایض حازم حافی

حافد حاء حائط حاباج حاوج حاور حار حامض حامف

حصیف حاقد حاوی حاش حاذ حات حاذر حاذف حالی

حاصل

حاصل حاصن حاسد حافظ حاضر **حاء مع الباء** حبل حبال وحبال

حب حب حبه حباب حبر حبر حبور حبی حبرة حبایب

حبك حباك حبلی حبر حباله حبا حبق حبس حبط

حبق **حاء مع التاء** حتم حتف حتیف حتفا وحتفانا حتمت حتی

حتما حتام حتوم **حاء مع الثاء** حث حثیث حثث **حاء مع الجیم**

حجر وحجاره حجل حجر حج حجاج حجز حجاز حجم حجامه

حجام حجار حجود حجره حجه حجاب حجب حجی حجش حجت

حجم حاجم حجزه حجه حجل حجاجل **حاء مع الدال** حدید

حداد حدیث حدس حدود حدوث حداس حدقه حدیث

حدث حدثت حدیقه حدایق حد حدا حدا حدب حدقه

حدب **حاء مع الذال** حذر حذاقه حذق حذر حذر حذار

حذاك حذف حذو حذف **حاء مع الراء** حرب حروب حرب

حرابشه حریص حرص حریر حر حرارت حرق حریم الله حرمی

حرام حرم حرب حبر حو حرکه حرکات حراك حریف حرج

حرج حره حرض حرضا شدیدا حرب حریق حران حرامیه

حرز حرمت حرقت حرم وحرمات حرف حروف حرمان حرض حرحر

حرور حرف حربا حربا حرفه **حاء مع الزاء** حزن حزوف حزین

حزم حزام حزیران حزمه حزام حزب حزاز حزین

حاء مع السین حسوم حسن حسد حسد حسیر حسب حسن

حسا حسود حسم حسم حسی حسام حسیل حساد حسن حسین

حسوم حسبان حسبانات حساب حسبان حسنی حسن حسرت

حشر حشب حباسه حشر حشرات حشب **حاء مع الشین**

حشر حشف حشو وحشی حشا حشو حشی حشاشه حشرات

حشمه حشم **حاء مع الصاد** حصاد حصد حصر حصیر حصر حصبا

حصب

حصب حصبان حصد حصابه حصین حصص حصار حصانه حصون

حصحص حصن حصونه حصبه حصاب حصاة حصل **حاء مع الضاد**

حضن حضیه حضیض حض حضا حضوض وحضیض حضر حضور حضن

حضار حضار حضرت **حاء مع الطاء** حط حطب حطاب حطام حطمی

حطم حطاط حطی حطم **حاء مع الظاء** حظیه حظ حظمه حظیره حظاو

حظا وحظورا **حاء مع الفاء** حفظ حفله حفر حفار حفی حفره حفظا حفاظ

حفظه حفد **حاء مع القاف** حقیر حقیر حق حقه حقیقه حقایق حقوق

حق حقیق حقبه حقه حقب وحقوب حقد حقف حقاف حقف حقف

حاء مع الکاف حکیم حکم حکا حکایت حک حکاك حکه حکام

حکومه حکا حکم حکت الثوب حکت الکلام حکمه حکر وحکاره

حاء مع اللام حلال حلال حلیم حلو حلوا حلاوه حلا حلم

حلما حلبه حلیب حلق حلج حلاج حل حلقوم حل حلل حلاحل

حلیه حلم حلاج حلوم حل حلوف حلیس حلی حلق حل

حاء مع الميم حمس حمات حمل حمل حمام وحمة حمر وحمار

حمد حمده حمدل حماض حمه حمام وحمامه حمائم حائل حال حيم

حماه حول حمق حفا وحفر حاه وحمز حوها حمرت حمی حمر حمی

حمرت حمر حمض حامه حام حمی حمص وحمص حمصات حمد

حاء مع النون حنطه حناط حنط حنك حناد حنه حنی حنف

حنيفه حنجر وحنجره حناجر حنان حنين حنت حنفا حنث حنب

حناث حلف حنظل حناظل حنق حنه حاء مع الواو حواء حوبر

حوصله حواصل حول حوب حول حواله حوب حوب حوادث حوائج

حوائی حوج حوجاء حولا حور حوذ حوت حولق حوك حوض

حوت حول حوائج حاء مع الياء حی حيات حمد حيات حيا

حيض حيث وحيثما حير حيران حيارى حيرات حيز حيزبون حی

حيث حيلد حيض حيان حيثيث حيلر حيل حيز حيل

حيعل باب الخاء مع الألف خالق خالص خالط خاطب خائف خاف

خائط

خائط خابر وخبير خان خان خاطر خا خاب خائب خاتم

خالد خامد خارج خاوف خائن خاكد خال خاله خامس

خانق خال خالی خادم خادع خالع خاسف خازن خامه

خامل خاوب خاض خانق خاضب خاصه خارص خافقين

خاسر خاسئين خارق خاشع خابه خالج خاء مع الباء خبيث خبث

خبائث خبث خبث خبط خبيط خبيص خبر خبز خباز خبز خبزا

خبز خبت خبر وخبور خبل وخبال خبان خبيصه خبص خباص

خاء مع التاء ختل ختل ختلان ختنه ختنان ختان ختم

ختم وختوم وختام ختن ختن ختف ختار خاء مع الجيم خجل خجله

وخجالة خجل خاء مع الدال خدر وخدر خدعه خدع خدم خادم خدام خدر

خدود خد خدی خدم خدف خدمان خدنک خدف

خدشه خدع خاء مع الذال خذلان خذ خذره خذار خاء مع الراء

خرنج خرنوج خرج خرف دخرف خرده خاء مع الزاء خزيمه خزان خزف

خز خزعبل خزعبلات خزابه خزیه خزی خاء مع السین خس خسارة

خسف خسفا خسیس خسئا خساث الکلاب خسیر خسوفا خسوف

خسر خسران خاء مع الشین خشب خشبات خشیه خشن خشونة خشوع

خشف خشکریشه خشی خاء مع الصاد خصومه خصم خصیم خصیب خصف

خصیه خصوص وخصوصه خصام خص وخصاص خصله خصال وخصائل

خصاصه خمیص خض خاء مع الضاد خضر وخضرا خضر خضل خضوع

خضب خضاب خضب خضر خضخضه خضم خاء مع الطاء خطب

خطیب خطبا خطا خطایا وخطیات خطر خطر خطوه خطوات

خط خطا خطیه خطم خطب خطوب خطب خطاب خطبه خطه

خطام خطاف خطیف خطائط خطور خاء مع الفاء خفیف خفت خف

خف خفی خفض خفیه خفق خفقان خفیه خفاش خفاف خفر

خفظ خاء مع اللام خلد وخلیل خلاف خلق خلق خلق خلت خلج

خلق خل خلل خلد خلد خلا خلخال خلیط خلط خلب خلوت

خلوات

خلوات خلص خلف خلیفه خلع خلع خلط خلیط خلق خلود خلب

خلوص وخلوصه خلاصه خلصا خلاء خلعتی خلیفه خلت خلال الجیش خلف

خلب خله خل خل خاء مع المیم خمس خمیس خمین خمس خمسماه

خمط خمر خمار خمیل وخمول خمل خمیر خمیره خمر الخمر عقله خمر خمود

خمار خوخه خمد خمصه خمود خمس خم خاء مع النون خنزیر وخنازیر خناق

خنا خندریس خنا خندق خنادق خناس خنصر خنان خنا خنوس

خنفا خنس وخنس خاء مع الواو خوف خوان خوخ خوض خواب خواتیم مع الیاء

خیطل خیل خیول خیمه خیام خیلا خیاب خیانه خیفه خیط خیاطه

خیاط خیاطه خیط الابیض خیان خیب خاء مع الفارس خدایکان خسرو

خدنگ خیره خستو خاد خرده خدنگ خدیو خنگ خیاك

خاور خرچنگ خام خامه خس خسته خی خنك خار خاره

خرفه باب الدال مع الالف دائم دام عزه داخل دار دائره دابوغ داج

دانه دات داعی داعیه داء دالك دافق دامع دائر دان

دبیب دبدبه دنغ دبّ دُبّا دبی دبنی دال مع الثاء دثر دثار دال مع الجیم

دجاج دُجا دجّال دجّن دجن دجن ودجونه بیع ودجله دحرجه ودحرجا مع الحاء

دحریص دحر دحور دحا ودحو دحول دال مع الخاء دخول دخل

داخیل دخنه دُخان دخریص دُخ دال مع الراء درجه درجات

درسع درّ دُر درس درندریس درهم دراهم درک دراک درا

درّی درّق درابع درّاج درکه درک درکات درب دال مع الزاء

دزّم دسم دسومه دسار دسّ دستا دسوس دال مع العین دعّ دعا

دعوی دعایم دعامه دعب دعوص دعلب دال مع الغین دغدغه دغاوغ

دغا دغوص دغلول دال مع الفاء دفق دفق دفع دفع دفن

دفینه دفاین دف دفوف دفتین دفتر دفاتر دفع مال دفوع

دال مع القاف دقیق دقایق دقّ دقر دقدقه دقاق دال مع الکاف

دکّ ودکّک دکان دکاکین دکّه دال مع اللام دلیل ودلاله دلو دلاک

دلا دلک دلال دلج دلوع دلج دلب دلوک دلق دلهاث

دلهم

دلاس دلال دلدل دلف دال مع المیم دم دما دمار دمّ ودمع

دموع دم دملوج دمث دمث دمنه دمن دمدمه دال مع النون

دنا دنی دنابین دنّ دنغزه دنبر دنیار دنّ دنان دنف دنیا

دنیّه دال مع الواو دوّر دوّار دواب دواب دواة دوالی دوام

دولت دول دوخه دواخن دواریس دود دون دوغه

دون الله دوّم دوّ دال مع الهاء دهر دهور دهن دهان دهانه

دهاق دهدبت دهدمت دهم دهی دهقان دهاقین دال مع الیاء

دیموفه دیار دیان دیلمان دیلمه دیجور دیار دیوک دین

دیون دیک دیلک دیلان دیه دیات دیانت دیبا دال مع الفرس

دوده درّ داور داشاد دد دام درفش داستان

دستبان دادار دیوباز داس دیزه داسکاله دیهیم درّم

داب دستور درفش درنق دد درّه درّد باب الذال مع الالف

ذاهب ذاریه ذاب ذایب ذابح ذالک ذالق وذلیق ذاید

ذات ذاوی ذاول ذاق ذائق ذاهل ذابع ذاکر ذاع ذائع

ذاد ذال وذایل ذا ذال مع الباء ذبح ذابح ذبّل ذباب ذبالة ذبیحه

ذبل ذبلیه ذال مع الخاء ذخر وذخیره ذخایر ذخل وذخیل ذال مع الراء ذرّ

ذرّه ذرات ذرور ذریع ذرق ذرا ذرف ذراع ذریع ذریّه ذری

ذروه ذریعه ذرته ذال مع الفاء ذفر ذفرا ذال مع القاف ذقن ذقی ذال مع الکاف

ذکا ذکر ذکور ذکر ذکران ذکا ذکا ذکی ذکی ذال مع اللام ذل ذلیل

ذلت ذلاقه ذلول ذلّل ذال مع المیم ذم ذمیم ذمّی ذال مع النون

ذنب ذنوب ذنوب ذال مع الواو ذوا ذوب ذوق ذوابه ذوائب

ذوق ذوا ذوی ذوذ ذال مع الهاء ذهب ذهب ذهاب ذهین

ذهل ذهول ذهن ذال مع الیاء ذیل ذیول ذیب ذیاب ذیع ذیعان

ذیات ذی ذی مسغبة ذی الاوتاد ذی آل ذی مال باب الراء مع الالف

راحت رابض راکع راصع راضی راع راج راقل رانی رانف

رازق راوف راحم راجم راقد راکب راجع رابح راس راح راح

راح

راح راحت راق رائق راب راند رانع رابع رال راکد راعد

راقص رائع راضع رافض رائح رائب رای رایت رایات راوی

رایح راه راعی راهب راجب راغب راحت رابط رادف

رام رائم رائب راق راب راع رانع راعون راحفه رابیه

رانع رانف راشد رامض راشق راشف رافی راسی رادع

رادان راث راء مع الباء ربط رباط ربّ ربّ ربا وربّه ربّ

ربوب ربض رباح ربیب ربیه ربائب ربیع رباع ربع ربوه ربا

ربوض ربا رباع ربّع ربح ربع ربعه ربوف راء مع التاء رتع رتع

رتق رتق رتج رتخ رتوّ رتب رتبلا راء مع الثاء رث

رثاث رثاء رثاء رثث راء مع الجیم رجل رجلان رجال رجیل رجولیة

رجل رجل رجم ورجیم رجع رجیع رجب رجا بالغیب رجز رجج

رجاد رجاناً رجف ورجفه رجفان رجوم رجاء رجس رجز رجیع

رجع راء مع الحاء رحم ورحیم رحمن رحمت رحم رحب رحل رحم رحا

رجت رجق رحلة ورحال رحى رحض **راء مع الخاء** رخص رخيص رخاء رخو

رخص رخو رخشه رخا رخا **راء مع الدال** رد ردا ردى ردغة

ردف رديف ردف لكم ردى ردن ردة ردهة ردغ رداد

راء مع الذال رذل رذايل **راء مع الزاء** رزق رزين رزانه رزاز رزداء

راء مع السين رس رسع رسخ رسالة رسل رسول رسيل رسل رسب رسوب

رسن رسوس رسغ رسين **راء مع الشين** رشا رشا رشد رشد رشيق

رشف رشفا رشق رشش رشح رشق رشد **راء مع الصاد** رصاص رصد

رصع رص ورصص **راء مع الضاد** رضع رضاعة رضع رضا رضى رضوان

راء مع الطاء رطب رطيب رطوب رطل رطلان رطب رطب **راء مع العين**

رعد رعى رعاة ورعية رعايا رعود رعب ورعب رعونة رعف رعاف

رعاث رعاظ رعن ورعان **راء مع الغين** رغد رغف رغيف رغام رغم

رغما رغيف رغفان رغن **راء مع الفاء** رفيق رفقا ورفقه رفرف رفيع

رفض ورفوض رفع ورفيع رفل رفلة رفات رفق رفاق رفل رفعه

رفاهه

رفاهة ورفاهية **راء مع القاف** رقود رقد رقص رقص رقت ورقيق

رقبة رقاب رق رقبة رقبة رقبا رقى رقم رقى رقعة

رقيب رقا ورقاق رقا ورقب رقاع رق رقاق **راء مع الكاف** ركوع

ركع ركعة ركعتين ركعات ركل ركب ركوب ركد ركب ركب ركن

ركز ركا ركام ركيك ركاكت ركض ركن ركبه ركان ركز

ركوز ركى ركس **راء مع الميم** رمع ورماع رماد رمق رمر رمى

رمس رموس رميم رمض رمضان رمح رمق رماح رم رمان

رمد رمكم رمة **راء مع النون** رنين رنات رنا ورنه **راء مع الواو** روح

روضه روض روث روى رواح روق رواج روث روم روية

رؤيا رؤس روح الامين روح القدس رواد رواة رؤسا رواية

رويدا روح رواق روح **راء مع الهاء** رهن رهين رهان رهط

رهم رهبان رها **راء مع الياء** رياضة رياء ريب ريا رياسة

رية ريح رياح رياض ريال ريطه ريق ريق رياش وريش ريحان

ريش رين ريبة ريم ريع ريعان **في لغات الفرس** رخش رخشان

راغ رزم راد رهى رام رباط راين رانك **باب الزاء مع الالف**

زاهد زان زائن زاني زانيه زاجر زامل زاد زاوج زال

زايل زافر زاويه زار زاكي وزكية زلع زانغ زالم زاير زائر

زاد زائد زائم زاعم زاهر زا زائر **زاء مع الباء** زبد زبن زبون

زبنا وزبونا ربذه زبن زبور وزبرا زبر الحديد زبر زبب زبل وزبال

زبيب زبرقان زبانيه زبينه **زاء مع الجيم** زجر زجي زجاج زجل

زاء مع الحاء زحزح زحول زخرخ زخام زخر زحاف زحف زحل

زاء مع الخاء زخرف زخارف زخار زخر **زاء مع الدال** زدو زدت

زاء مع الراء زرق زرا زرة زرنيه زراني زرع زربع زرافة

زراع زروع **زاء مع العين** زعاف زعزع زعانع زعم زعامة زعيم

زعفران زعاق **زاء مع الفاء** زفير زفو زفاف زف **زاء مع القاف**

زقوم زق **زاء مع الكاف** زكوة زكي زكوة زكي زكب زكريا زكام

ذال

زاء مع اللام زلة زل زلل زلات زلزل زلازل زلزله وزلزال زلفى

زلاغيم زلفا وزلفة زلم وزلم زلق زله زلاقط **زاء مع الميم** زميل

زمل زمره زمر وزمرات زمهرير زمان زمن زمر وزمجر زمام زمم

زمج زنجر زنبر زنار زنكي زنجي زنيم زن زنا وزنيا **زاء مع النون**

زنبور زنابير زنار زنابق زند زناد زنديق زندقه زنا زنون زنبيل

زنابيل **زاء مع الواو** زوج زوجة زور زوال زوايا زورق زوارق

زوجان زوز **زاء مع الهاء** زهد زهد زهيد زهادة زهر زهر

زهوق زهي النبت زهره زهرة زهيد **زاء مع الياء** زين زين

زيد زيل زيغ وزيغان زيتون زياده زيت **في لغات الفرس**

زيان زاله زيف زال زند زنده زنگال زور زفت زغاره

زواره زردود زعلبه زانخاى **باب السين مع الالف** ساجد ساجدهما

ساج سانح ساج سام سالك ساقط ساهل سائل ساحت

سادج ساده ساده ساهر سائر ساقي ساكت ساك ساكن

سالوخ سايل سايغ سابع سادج سايع سائغ ساطع سام
دقوهای آفرود خواهنده فروگزنده هفتم چراکننده نشانده بانگ زننده برآینده ورکنده

سائق سالم سامع ساحر ساحا سالخ سافر سارقه ساعت
راننده رهیده شنونده کناره سرا جمع ربت کننده روکننده زناوزند تیابت یکان

ساحر سابغه سابط سامد سامرة سالم ساف ساحب
تب حدیث گوینده زره تام فرزندان یعقوب سرکننده اسم رجل صح کرد برنا کننده کشنده

ساحی ساع ساحق ساخن سافك سادن سالب ساهی ساهاهی
سخن نشاندهنده سخن ارزدکننده گرم کننده ریزنده حیران شونده باز کشنده غافل کننده سودای زمین

سادل سادم سالح ساعد ساکن ساعی ساجم ساج سام
دامن فروگذارنده پشیمان بلکه دونده بازو قرارگیرنده سعی کننده ریزنده درخت ساج سیاه

ساق سابق وسالف سین مع الباء سبّ سیب سبیل سُبل سبع
ساق زیرزانو پیش رونده دشنام داده دشنام راه جمع هفت

سبع سباط سبیت سبك سبکه سبتر سبحان دسقع سب سبول
هفتم درخت سفید بابان غنیتی ریخته زرسود پاک دشتره منه مقنعه پرده زرد

سبنع سباع سبحه سبط سبیخ سباة سبّت سب سبّ
درنده جمع خار شتر نیک درخش تاه کرده زره درخت شنبه اسم کتاب شتاب رفتن

سبب سبّت سبایر سباط سبال سجل سبخه سبرت
رسنده زرنشیده انگشت گشاده نوع طعام اسم کتاب ابر سحاب اسم گرگ عبد سبح سرما شبنگی

سبرات سین مع التاء سیتر ستر ستار ستیه ستین ستماثه ستونه
پرده بر پوشیده پوشنده شش شصت ششصد زنغنوی

ستیر سین مع الجیم سجود سجده سجادات سجع سجی سجوة
سر پوشیده سر بزمین نهادن سجده کرد جمع سخن وزن جاکنسار تاریک شب تاریک

سجان سجین سجیل سجح سجو سجر سین مع الحاء
زندانبان طبقه هفتم زمین جهنم سوده فرشیده آرمیده آب آتش افروختن

سحر سحاب سحاب سحتر سحنا وسحابا سحیخر سحی سحق
سالوان ابر جمع بکینه کنیدن سند نامه نسان سحر کل از زمین خانه دونده ساییدن

سحوق

سحوق سحل سحلا وسحولا سحت سحنه سحنه سخ سین مع الخاء
جمع بزدود معانی شده آبکان حرام رنگ و صورت کرسی بدرداد

سخاوة سخی سخین سخط وسخطا سخره وسخریه سخرة الصاسخون
بخشنده گی کریم شد گرم خشم شد افسوس کردن ستوه شد سخت سخت جمع

سین مع الدال سداد سدرة سد سدید سدید سدر سدیر
راستی درخت بهشت بیرون جوان کنار حیران شد جوانی گم

سدّة سدك سدی سدف سین مع الراء سرب سرابه سرابین
آستانه ملازم شد تاریکی بامداد ثروت چهان جمع تنه دو پستان

سریة سرنج سراج سرایع سرطان سربال وسروال سراویل
جمع ریخ بر پیران سرخ نشاب خرچنگ زیرجامه

وسرابیل سراج سرهه سرتج سرته سرغون سرادق سرادقات
جمع چراغ دوآفتاب شتاب کهنه ویرانه ناف آرزو شد سراپرده جمع

سرود سرجان سرطاط سرحین سراط سر سرب سراعا سرق
نی در دو فرج گرگ پالوده گورکان راه رفت بر ریخم زود دزد بان دزدید

سرقه سرفه سیرفه سرح سرق مرعی سرعت سرد سین مع الطاء
دزدیدن بکبک کرم ابریشم خرابکرده حرزی شونده به جوب جوکان کاوک زره

سطح سطا سطوة سطر سطع سطود سطوات سطل سین مع العین
بام اشترانیدن حمله برد حمله نوشتن برآمد سطره حملها دربشکان

سعد سعید سعادت سعدان سعی سعر سعود سعلات وسعال
نیک بختی نیکبخت نیکبختی گیاه دیبابان نیابرد نرخ نیکبختی دیوان جمع

سعات سعیر سعفص سین مع الغین سغب سغبان سغف
دوزخ زود بابوق گرسنه شد گرسنه گرسنگی

سین مع الفاء سفر سفف سفوبا وسفا سفینه سفاین سفینه
بفروخت دور افشاندن دور افشاندن شد کشتی دراز جمع باخرد

سفاهة سفها سفاح سفرجل سفایج سفك سفن سفوة سفیه
بی خردی بی خردان بانگی نازدن ابی جمع خونریختن سوهان جمع نامه دهان

سقر سقل سقی سفلی سفله سفار سقی سقر سقع سین مع القاف

سقی سقط سقف سقوف سقر سقیم وسقام سقم سقوط سقاة سقوف

سق سقیا سقط سقط سقط سقط سین مع الکاف سکن سکت

سکر سکران سکاری سکب سکب وسکوب سکون سکن سکات

سکرات سکن سکوت سکاجه سکان سکین سك سکك سکاك

سکه سکر سك سکب سکع سکاك سین مع اللام سلامه وسلام

سلك سلاك سلوك سلم سلم سلم سلیل وسلیل سلیل

سلّ سلخ سلاخ سلطان سلاطین سلط سلیل سلب سلب

سلیم سلال سلحفات سلالم سلالم سلم سلق سلغه سلغات

سلو سلا سلا سلوی سلام سلام سلیق سلب سلانه سلامه

سمع سمیع سمین ساسق سمق سمح سمّ سما سین مع المیم

سمع سمل سمق سمیق سمی سمر سمر سملخ سمج سمج سماج

سمین سمن سمل سماق سمك سمکات سمو سمعه سماك سمه

سمان

سمات سمیم سنم سمه سمع سمال سمن سمر سمتم سمود سمهری

سما سین مع النون سنا سنور سنه سنن سنین سنبل سنابل سنبله

سندس سنت سنن سین سنه سنان سنابك سنح سنوح سنخ

سند سند سنام سنقور سین مع الواو سواد وسود وسودا سودد سوط

سؤال سوق سوق سوء سوء سؤل سبوط سویدا سوالف

وسوالف سوافر سبوء الکلب سوس سودة سوار سوق سولع

سود سواء سوغ سوءت سواب سین مع الهاء سهم سهام سهد

سهر سهاد سهر وسهد بهق سهیل سهیل سهول سهولة سهو

سین مع الیاء سین سیف سیوف سیر سیرت سیار سیاح

سیح سامه سید سیادة سیئه سیوط سیل وسیول سیاسة

سیق سید سیدمان ولغات الفرس سروش سپهر سمند سرهنك سفجه

سکال سراسیمه سنوه سمندر سهم باب الشین مع الالف شاد شال

شاذ شاخ شاطی شاعت شاغ شاهد شاخص شانه شاعف

شائع شارب شارع شاتم شاه شارق شاب شايبه شاب

شاخت شارك شامت شاي شاط دمه شادب شاف شاق

شاوى شاعر شاكع شايع شاط شان شامل شاق شاهك

شايع شاغل شاف شاد شاكى شادن شاكر شاو شاعيه

شاره شين مع الباء شبر شبرين شباب شبه شبق وشبر شبك شبانك

شبعان شبا شبهه شبث شبهات شبت شباط شبه شبح شبل

شبه شبم شبق شتا شين مع التاء شتا شتوت شتات دتق

شتم شين مع الجيم شجر شجرا شجا شجن دشجب شجين شج وشج شجور

شين مع الحاء شحن شحم شحوم شحيح شحرا شحى شحنا وشحونا

شخ شخر شخب شخب شخص وشخنا شين مع الخاء شخص شخص شخت

شخنا شخوص شين مع الدال شد شديد شدايد شديد القوى شدادى

شداد شدقيه شين مع الذال شذ وشذوذ وشذبان شين مع الراء

شر شرور شره شرف وشرافه شريف شرايف شرق شرب شرشابا

شرى

شرى شرع شريعه شرايع شروع شرج شرور شراد شريك شركا

شرح شرح شرف شروط شرفه شرفه شراد شرك وشركه شرغ شرب

شره شراك شرطه شرك شرذمه شرم شين مع السين شسع شسوع

شسع شين مع الصاد شيص شصص شين مع الطاء شط وشطط وشطوط شطط

شطا شطان شطر شين مع الظاء شظ شظا شظاظ شظف شيظم شين مع العين

شعير شعف شعفا شعوفا شعر شعود شعر شعرا شعث شعثا شعرزه

شعب شعبه شعوب شعب وشعوب شعايب شعبان شعاب شعرا شعشعه

شعب شعيب شعل شين مع الغين شغل شغل وشغول شغا شغر

شغه شفاه شفق شفيق شفين شفا شفير شفاجرة شفاجرف

شفره شف شفاف شق شقاوت شق شقايق شقيقه شق شقندف

شقدق شقنداق شق شقشق شقاق شين مع الكاف شكر شكور شكم وشكيم

شك وشكك شكل شكوه شكا شكوت وشكايت شكاع شكر شكل

شكل شكال شين مع اللام شل وشلل شلول شل شلغم شلو شين مع الميم

شتم شتیم شمس شموس شمت شماتت شمال شمال شمع شمل شمل

شملة وشملا ثا وشمول شمائل شمرخ شماریخ شمر شمط شمیم شمر

شنید شین مع النون شنآت شنائت شنان شنج شنیع شنایع شنب

شناء وشنا ثا وشناء شین مع الواو شوق شوذر شوی شوال شوک

شواظ شوکة شول شوس شوص شین مع الهاء شهید شهداء شهر

شهور شهادت شهید شهود شهیدین شهرین شهیم شهامت شهوت

شهوة شهوات شهلة شهلاء شهلا شهد شهرت شهاب شهیق

شهقه شین مع الیاء شیخ وشیوخ شیخ شیب شیبه شین شیطان

شیاطین شیاع وشیعه شیعه شاة شیوه وشیمه شیمت شیفته شیار شید

شید شین شبی مع لغات الفرس شید شناة شیون شال شهلا

شغب شگفت شهرباد شوم شرابك شکوه شاگان شکوه شاخ

باب الصاد مع الالف صادق وصاب صان صائن صابر صاحب صادف

صادع صاد صاحب صالم صاقل صادم صام صائم صاحب صارم

صانع صابون صاعد صاروج صالح صامت صاقد صارز ثاکیها صاعقه

صادر صاد مع الباء صبی صبیان صبی صبب صبا صبر صبور صبرة صبر صب

صب صبا صبوة وصبا صبح صباح صبغة صباء صبوح صاد مع الحاء

صحب صحب صحابة صحبة صحو صحا الرجل من سکره صحت السماء من السحاب

صحة صحف صحیفة صحف وصحایف صحراء صحیح صحاح صحف صحراء صحاف

صحبا صاد مع الخاء صخب صخوب صخرة الصا صخود صخ صخ صاد مع الدال

صدق صدیق صدق صدف صدع صدر صدور صدا صدد صلا

صدع صداقة صدقه صدقات صداع صدغ صدف صدفا صدیق

صد صدیف وصدف صرح صاد مع الراء صرف صرف صرم صراخ صرصر

صراصر صرخ للطر صرع صرام صرصر صرصر صراط صر صارم صرح

صرف صریر صرطاط صرف صرم صرم صروح صاد مع العین

صعر صعوبة صعق صعید صعود صعابة صعا صعدا صاد مع الغین

صغر صغیر صغار صغر صغار صغی صغا وصغوة صاد مع الفاء صفا

صفو صفر صفر صفد صفوان صف صفصفا صفا صفا صفد
پاکی نام ماه غال بند سنگ سخت و صاف ابزه گروه گروه گروه رسم الجنة بند نهاد

صفد صفر صفر صفود صف صفر صفاة صفا صفیر صفح صحیفه
تشنه کرد زردی خالی بیش بنده رشته کردن پاک کردن جمع عفو کردن انگور پر در کنده روی ورق

صفوف صفر **صاد مع القاف** صقر صقل صقال صقال صقر صقلان صقا
رسیدن پا بنیادن چهارپا جمع صاف کردن صاف کننده صاف دو کتابست صاف کرد

صقالة **صاد مع الکاف** صك صکك **صاد مع اللام** صلوة صلوات صلب صلب
صاف کردن نبشت بکوفت رحمت جمع سخت شده پشت

صلیب صلد صلم صلح صلصل صلصال صلاح صلاحیة صلی صلح
سنگ سخت گوش بریدن نازکرد گل خشک شد نیکوی آتش رفتن

صلف صلوة صلة صلات صلی صل صل **صاد مع المیم** صم صمم صمیم
لاف زدن نماز کردن پیوند جمع مار زرد خشم گرسنه پیوسته پاره نابازشنیدن گرانی خالص

صمت صمد صما صموتا صمغ صمصام **صاد مع النون** صنف صنوف
خاموش شد سنگ نیک تخت شدن خاموش بودن موصوف تیغ گونه جمع

صنع صنائع صناع صن صنعت صندید صنادید صنج صنوان **صاد مع الواو**
کردار نیک جمع صنعت کردن بابا کردار نیک بزرگ مهتر جمع چنگ مانند

صواب صوب صوان صولة صوت صوم صوب صولجان صوام
راست باران صندوق جامه بزرگ حمله بردن آواز روزه نگه داشتن چوگان روزه دار

صواب صومعه صوف صوارف صولات صوالح صوب صورت
جهت پشم حوادث زمانه حملها نیکوییها کرده ناحیه پیکر

صاد مع الهاء صه صهیل صهر صهرة صهصهت و صهصبت صهوة
خموش آواز اسب زن ناپدری نهر مادر ...

صاد مع الیاء صیف صیخر صیاد صیقل صیوف صید صیود صیت صیول
تابستان ... صید کننده صاف کننده ... شکار جمع ... حمله‌ها

صیغ صیاح صیبان صیام صیاحت وصیاح صین صیرت صیاصی صیقید
نام لفظ بانگ ... روزه‌ها بانگ شد چین کردن قلعه‌ها ...

صیرت

صیرت **باب الضاد مع الالف** ضاحك ضالة ضال ضالین ضان ضارب ضابئة
گردانید خندنده گمراه شده گمراه جمع میش زننده میش

ضاف ضاق ضاغط ضائع ضامن ضار ضام ضانی ضاحع ضاع ضاد
عبا تنگ شده تنگ کننده گم شده پایندان ضرر کننده ظلم کننده لاغر هم پهلو وهنده ۹۹

ضاد مع الباء ضب ضبط ضبع ضباع ضبة ضبح **ضاد مع الجیم** ضجیع ضجع
سوسمار فراز کفتار جمع از آهن شبه آواز اسب دویدن هم پهلو شده هم پهلو

ضجر ضجار ضحك **ضاد مع الحاء** ضحك ضحی **ضاد مع الخاء** ضخم و ضخیم **ضاد مع الدال**
آزردن زارزننده خنده خندیده چاشت ستبر جمع

ضد ضدید **ضاد مع الراء** ضرب ضرب ضراب ضرایع ضرع ضرو ضرر ضیر و ضرار
دشمن دشمنی زدن انگبین زننده طعام دوزخیان پستان زیان زیانکار جمع

ضرار ضراء الکلب ضرر ضرورت ضرورات ضرم ضرایم ضروب ضرس
زیان کننده کلبات تنگ درشتی حاجتمند جمع فروزنده گرد فروزینه گونها دندان

ضرغام ضراع ضریع ضریح ضراط ضرط **ضاد مع الطاء** ضطغلا ضطغع **ضاد مع العین**
شیر نگاریده جمع نیزه رودت گوز ... شده

ضعن ضعائن ضعف ضعف ضعف ضعف ضع ضعفا **ضاد مع الغین**
رنج جمع رنجهای ضعیف شده ضعیف جمع دو چندان کرده به ضعیفان

ضغط ضغث ضغن ضغینه ضغائن **ضاد مع الفا** ضفدع ضفادع ضفف
تنگ کردن دسته گیاه کینه دشمنی ... جمع ... بزغ جمع بسیار عیال

ضفا و ضفف ضفة **مع اللام** ضل ضلال و ضلالة ضلع ضلیع
شفه لب جوی گمراه گمراهی سنگین شد ... هلو

ضلیع **ضاد مع المیم** ضمر ضمائر ضمیر ضمان و ضمین ضمان ضمد ضمود
استخوان نهاده جمع گردن گیر پایندان زنده جشم گرفت مصدر

ضمران **ضاد مع النون** ضنك ضنن ضنین ضنی **ضاد مع الواو** ضوء ضو ضوضا
نام ... تنگی بخیل کرد بخیل لاغر روشنائی مشعله

ضوائن ضواری ضیم صد **ضاد مع الیاء** ضیغم ضیق ضیو ضیف ضیفن
جمع ضائن جمع شکاری ظلم شیر تنگ داریه مهمان همراه مهمان

ضيافت ضيافن ضيوف ضيفان ضيا ضيعم ضياع ضيق ضيزى **باب الطاء مع الالف**
مهمان کردن جمع جمع ضيف شير روشنی آفتاب [illegible] جمع نقصان کردن تنگ و کم

طالق طاهر طالب طامع طاف طايف طار طائر طاب طاب ثراه طايفه
[illegible] پاک جوينده طمع دارنده [illegible] گرديده پرنده [illegible] خوش شد خوش باد خاک او گروه

طالع طاغی طاحی طايح طامح طاهويه طامه طافی طاعن طاعن
برآينده بی‌راه گسترانده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ايستاده نيزه‌زننده [illegible]

طارق طاوی طاری طامة الکبرى طارف طاحن طارح طه طاس طابخ
ستاره گرسنه درآينده [illegible] مال کهن آرد کننده راننده [illegible] [illegible] پزنده

طاغوت طامح طالح طاح طا طاه **طاء مع الباء** طبى طبع طبل طبخ
[illegible] چشم دارنده [illegible] [illegible] اسم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پختن

طبق طبائق طبيب طبابة طبع طبايع طب طباع طبق طباق طبقه
کاسه جمع پزشک پزشکی سرشت جمع [illegible] [illegible] تو جمع [illegible]

طبيخ طب طبق **طاء مع الحاء** طحى طحين طحان طحلب وطحلبه طحال طحطح
[illegible] [illegible] [illegible] گسترانيده آرد آسياوان [illegible] سپرز [illegible]

طاء مع الراء طرف طرق طرم طرد طرف طرب طرة طريق وطرق طرائق
چشم [illegible] عسل راندن تازه [illegible] [illegible] راه جمع

طرقوا طراز طرار طرف طرفه طرف طرف طرباق طريف طرح طرف
راه دهيد زينت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مال کهن [illegible] [illegible]

طر طرء طرفا طرس طرد طرق **طاء مع العين** طعام طعمه طعن وطعنه
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خوردنی خورش نيزه زدن

طاء مع الغين طغيان طغى طغرى **طاء مع الفاء** طفف طفق طفل
[illegible] [illegible] [illegible] نقصان کرد [illegible] کودک

طفوليت طفوف طفيل طفى طفى السراج طفح **طاء مع اللام** طلاق طلق
کودکی نقصان بودن همراه [illegible] [illegible] [illegible] رها کردن رها کرده

طل طلل طلب طلاب طلح طلع طلق طلعت وطليعه طلائع طلوع
باران نرم [illegible] [illegible] جويندگان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جمع برآمدن

طلق

طلى طلبق طل طلى طلاق طلق طلع طلة طلا **طاء مع الميم** طمع طماع
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زن [illegible] اميد داشتن اميد دارنده

طمح طمحا وطماحا طمث طمس طمر طمس طمانينه طمور **طاء مع النون** طنز طنين
چشم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بازی کردن آواز

طنبور طنبير طناب طنب طناز طنطنه **طاء مع الواو** طواف طوفه طوق
معروف [illegible] ريسمان جمع بازنده آواز [illegible] گرديدن کوه [illegible]

طوائح طوع طوعا طول طوق طوبى طول طوفان طور طوى طوس
[illegible] [illegible] گرسنگی بخشش [illegible] درخت [illegible] [illegible] باران [illegible] کوه [illegible] [illegible]

طوايف **طاء مع الهاء** طهارة طهر طهور طهر **طاء مع الياء** طير طيران طيب طيبه
[illegible] پاک پاک شده [illegible] پاک کردن مرغ پريدن پاک [illegible]

طى طيب طيان طيور طين طيب طيش طيخ **باب الظاء مع الالف** ظاهر ظالم
[illegible] خوش شد [illegible] مرغان گل [illegible] [illegible] [illegible] آشکار ستمگر

ظالع ظالف ظاعن ظا **ظاء مع الباء** ظبى ظبا **ظاء مع الراء** ظرف ظروف ظريف
[illegible] [illegible] رونده [illegible] آهو جمع [illegible] جمع خوب

ظرف وظرائف وظراف ظرط **ظاء مع الفاء** ظفر ظفر ظفر **ظاء مع اللام** ظلم ظلمه
جمع [illegible] [illegible] ناخن جمع ستم ستمگر

ظلام ظلم ظليم ظليع ظلف ظلمة ظلام ظلم وظلمات ظلل ظلل ظليل
ستمگر جمع [illegible] [illegible] [illegible] تاريکی تاريکيها جمع سايه جمع دايم

ظلف ظليع ظلمه ظليف وظلالات **ظاء مع الميم** ظماء ظمان ظماء ظن ظنين
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تشنه تشنه تشنگان گمان برده گمان

ظنون ظنين ظنبوب **ظاء مع الهاء** ظهر ظهير ظهر ظهيره ظهارة ظهور
جمع [illegible] [illegible] آشکار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آشکارا

ظهر ظلش ظليم **باب العين مع الالف** عامل عافر عاقبة عافيه عالم عالم عاصم
[illegible] [illegible] ظلم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دانا جهان [illegible]

عاصى عاطل عامل عارف عادى عاشر عاکف عاشى عاشق عاج عاصب
نافرمان بيکار کارگر دانا [illegible] دهم گوشه‌نشين [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عارض عارضه عارج عاتق عازم عاری عادیات عاطر عالق عاطس
پیدا شونده بهاری لنگ نزدیک کننده نیت کننده جامه کهن باد دونده جوش کننده بوی دهنده عطسه کننده

عاجز عاجل عاجله عاف عاتق و عانس عاید عانفه عاجر عاطش
عجز کننده شتابنده این جهان عفو کننده زن جوان دختر بازگردنده بازگردانده دهر کننده درمانده تشنه شونده

عابد عادل عاصف عاصفات عاهد عاظم عاجب عاصم عادة عاجف
بندگی کننده راست باد تند جمع عهد کننده بزرگ شونده شگفت کننده نگه دارنده پناه از ... لاغر

عائل عاشد عاد عائب عاهر عاهات عابر عازب عاب عاسف عائق
عیال بزرگ باز آمد بازی آفت جمع انگشت زننده دور شونده عیب کننده ظلم کننده نگه دارنده

عاطف عاصر غام عاطفة عابس عاطبة عالی عالیه و عال عاکم عاذر عاذل
میل کننده ... سال ... ترش روی باد ... بلند ... عذر آورنده ملامت کننده

عامی عاق عادة **عین مع الباء** عبادة عبد عباد و عباد عرب عارث عبر
... ... خوی پرستگاری بنده جمع ... ...

و عبور عبا عبق عبهر عباهر عبد عبید عبدك عباء عبیر و عبر عبرة
... گلیم منقش بوبا نرگس جمع بنده جمع خشم گرفت بازگشت ... ...

عتبه عبر عبوس عبل **عین مع التاء** عتاد عتمه عتق و عتاق عتور
... ترش روی ستبر ... درد کهنه ... آزادی ...

عترة عتمه عتق عتاد عتبه عتاب عتل عتیم عتل **عین مع الثاء**
... ... کهنه شد ساخته آستانه سرزنش درشت خوی ... ...

عثر عثور و عثرات **عین مع الجیم** عجین عجاله عجول عجس عجف عجة
... جمع خمیر شتاب کاری شتابکار ... لاغری خایه ...

و عجه عجب عجاب عجز عجوزه عجاید عجوه عجاف عجان عجاین عجم
شگفت جمع ناتوانی پیرزن جمع خرما ... ... جمع ... ...

عجاف عجل عجب عجت عجز عجمد عجر **عین مع الدال** علاه عدو
لاغران گوساله خودبینی ... ... شمار دشمن

علاوة عدن عدنا علة عدد عدل عدالة عدول عدن عدل
دشمنی بایستاد مصدر ساز ... جمع راستی ... میل کردن ... باز ...

عداوت

عدوت عدله عدم **عین مع الذال** عذب عذوبه عذر عذار عذرا عذل
دویدن جمع فعل نیست آب خوش خوشی پوزش کناره روی زن بکر ملامت

عذاب **عین مع الراء** عرف عرض عرض عرق النسا عرف عرجه عرض
رنجانیدن شناخت کلیم جغز پیدا شد درویش رگ مقام انتظار گاه

عرك و عرائك عرا عروس عرس عرش عروش عرج عرهم عرانیه
کوشال جمع لب دریا گربه ... عروس بام جمع لنگ کشته راه ...

عرجون عراجین عروض عرف عرق عران عرف عرب عروة الوثقى ...
شاخ خرما جمع ستون خیمه بوی ... ...

عرب عرفان عریض عرض عرض عریض عرصه عرصات عرجا عریف
... دانش ... ... جمع ... ...

عرف عروق عریق عرقوب عریان **عین مع الزاء** عزام عزیز عزت عزال
... جمع اصلی ... ... ارجمند غالب شد ...

عزالة عزب عزله عزاب ... عزوب عزیز عزهات عزه عزت عزوف
... ... جمع گروه ... ... جمع ...

عزیمه عزیز **عین مع السین** عسی عسل عسال عسف عسجد عسیر
... ... نزدیک ... انگبین ... ... زر ... دشوار

عسر عسور عسار عسکر عساکر عسلوج عسالج عس عساس
دشواری جمع ... سپاه جمع شاخ درخت جمع ... جمع

عین مع الشین عشوه عشب الارض عشر عشرین عشر عشار عشاد عشوه عشیه
... گیاه ... ده ... ... ده ... ...

عشیر عشایر عشق عشق و عشیقه عشقه عشوه زن عشا عش عشایط
... جمع عاشق شد ... جمع ... شبانگاه ... ...

عشاط عش **عین مع الصاد** عصا عصب عصا عصق عصیر عصاد
... ... پی چوب جمع فشرده ...

عصف عصیفا عصیده عصر عصم عصیل عصفور عصافیر عصبه
... ... جمع گروه

عضبان عضر عصبه عصبات **عين مع الضاد** عضب عضد عضد عضد
برهان غازه كر قرابات جمع برهان تنيه بازوبار ياري بريده

عضه عضين عض عضال عضل **عين مع الطاء** عطا عطايا عطيه عطر عطن
فروع وپاره پاره ياره گزيدن درخت سكلات بخشش جمع بخشش بوى خوش آبخور

عطار عطشان عطش عطف عطا عطاس عطل عطله عطل عطارد عطاف
بوى خوش فروش تشنه تشنگى ميل كرد مهربانا عطسه بيكار شده بيكارى بيكار ستاره چادره

عين مع الظاء عظيم عظما وعظام عظم عظم عظمه عظا عظاله عظ
بزرگ بزرگان استخوان بزرگ شده بزرگى پند جمع پند ده

عين مع الفاء عفر عفيف عفو عفى عفريت عفات عفونت عفن عفص
پرهيزگارى پرهيزكار بخشش دركذشت ديو خواهندگان بگار گنده شده شيرانه

عين مع القاف عقب عقل عقل عقل عقم عقصف عقر عقيده عقول عقاب
پاشنه خرد نازاينده جمع باكره اعتقاد عقول اله

عقار عقد عقد عقود عقلا عقبى عقوبت عقاب عقوق عقيان عقر
خمر بند جمع عاقلان آن سرا عذاب عقوبت كردن نافرمان زر پالكه نازاينده

عقوب عقبه عقابد عقر عقبه **عين مع الكاف** عكف عكم عكه **عين مع اللام**
عقوبت نيفه عقد كردن فوكره عاقبت نشست سرزدگ اسم شهر است

علانيه وعلن علم علم عليم وعلام علما علوم علق علقه علز علاقه
آشكار جمع دانستن نشانه دانا جمع دانايان علماها بزرگ پاره خون بسته كينه نشانه

علامه علم علاة علايق علس علاس علق عليل عله علل علا
بسيار داننده نشان سندان آويزش نجم جمع فرت بيمار بيمارى جمع بلند

على علو وعلى غلب عليا علوفه علانه علاقه عليين علاج علج علام
بر بلندى گاو ورش بردن شبه علفها جاي ايمنيه مردنيه سوره التين دواكردن خوكى بالكرم

عليه علن عليكم عليك عليكما عليهم عليها علينا **عين مع الميم** عم عما عميق
براه بر همه بر شما بر تو بر شما دوكس بر ايشان بر ايشان دوكس زورقاتا زير پاچ دوق

عمق عماء عمل عمال عمد عماد عمد عمامه عمه عمر عمود عموم عمد
زورف ابر سفيد كار كاركنان ستون ستوده دستار ... برادر پدر خواهر پدر گزايش جمع ...

كارت

عامت عمران عما عمى عمان عماء ومرعه عامط عنف عنيف عنز عنبا
آبادان ... شهر ... نظر گذشته كوران كورى سرگشته دوزنان ... زيادت بزغاله

عنوق عنبر عنكبوت عناكب عنوان عندليب عنادل عنقود عنابد عنصر
جمع بيا كارش جمع ... بلبل جمع ناموش جمع اصل مردم

عناصر عنا عناب عنب عنق عتبه عنفوان عنان عن عنه عنك عنكم
جمع رنج سنجد انگور گردن ستن اول جوانه دوال جوز از ازو از تو از شما دوگ

عنكم عنفوان عندك عندى عندنا عناد عنيد عق عنبر عنتر
... نزد تو گر نزد من نزد ما دشمنى كردن ... اسم ... ...

عود عود عود عوده عوارف عواصل عوام عوم عوام عوف عوان
... ... جمع ... ... عليها اصل ... گرداگرد ... ...

عوارض عوائد عوارف عوائق عول عواطف عوج عور عهد عهود
... ... مهربانها باكشم كى چشم ... ...

عين مع الهاء عهر عهله عهن عهن عين العطر عيش عين عنانش زنده كننده
زناكرد ... ... چشم

عيله عمير عبى عيون عيب عيوب عيال عيان عيبنى عيص عج
درويش ... ... جمع ... ...

عين عليم عياب عبد عيوف عين عباده عثير عثبه عبس عيلوله
... ...

عيل **باب الغين مع الالف** غافل غافر غامر غاصب غاش غارب غامض
نقصان فراموش كننده آمرزنده خراب غصب كننده ... ...

غامر غادر غازى غاوى غاضى غالظ غاذى غايب غاب غابر غاشيه
... ... ماننده ...

غافى غارف غال وغايل غازل غاتر غاصب غالب غانيه غانات غاشم
... ...

غاب غاسق غانه غائط غاوف **غين مع الباء** غبرا غبن غبن غبى
... ... زمين ... ... زيان ... ... احمق

غطه غبی غباد غبرا غبت غبر غین مع التاء غتا غت غین مع الدال

غدر غدار غدیر غدائر وغدران غدا غدوه غدوات غدق غد غداف

غین مع الذال غذا غذ غین مع الراء غرنیا غرب غرب غرب غرب غرض غرضه

غرنان غرنوق غرانیق غرام غرائب غرس غریق غراب غرفه غرفط

غره غربا غروب غره غرا غراد غروض غرم وغرمه غرمول غرنیه غرف غری

غرغره غرور عرعره غین مع الزاء غزل غزاله وغزل غزل غزلان غزی

غزاله غزال غین مع السین غسل غسل غسال غسل غسول غسق غساق

غشان غشواق غسلین غسق غسال غین مع الشین غشی غشب غاشم غشاوه

غشیا غشوه غش غین مع الصاد غصه غصص غصن وغصون غصب غصاصه

غین مع الضاد غضب غضنفر غض غضض غضا غضاضه غین مع الطاء غط غطیط

غطا غطریف غطرف غین مع الفاء غفر غفور وغفار غفران غفل غفله غین مع اللام

غلول غلطه غلاظ غلاف غلبان غلام غلمان غلف غلب غل غل غلل

غول غل غلیظ غلب غلا غلمه غلمه غلو غلث غین مع المیم غمر غمار

غمض

غمض غمز غمد غمدان غبط غین مع الواو غوث غوط غور

غواء غول غوائل وغوال غور غواشی غین مع الیاء غیر غیر غیم وغین غیم

غیب غیبت غیل غبی غنیا غیث غیاب غبوب غیل غیابه

غنط غی غیرت غیر غید غین مع النون غضید غناء غنم غرنو غرنیك غنج غنج

غوط غلتیدن غنودن غنغب غنار غلاف غزید غار باب الفاء مع الالف فا

فاطر فاجر فاسق فارط فاقه فالج فاخر فاقر فارس فائض فارض

فارق فاتل فاکهه فاده فاب فاعل فاف فاضل فاقع فائز فاصل

فاخر فات فاب فاه فاصد فاسد فاصله فاح فاتح فاتحه فاحش فاحشه

ناق فائق فالح فاکر فاتن فاد فانج فاج فاجا فاره فاره

فاس فا مع التاء فتق فتیان فتات فتیل فتیل فتال فتی فتح فتاح

فتوت فتوی فتاوی فتن فتنه فتود فتوب ومتین فتق فتن فتق

فا مع الجیم فجر فجر فج فجاب فجل فجاج فجع فا مع الحاء فحنه

فخر فحشا فحل فحول فحی فحاوی فحص فحت فحاج فا مع الخاء فخذ

فخ فخ وفخيم فخم فخار فخار فخت فاء مع الراء فرس فرس فرط فرحتيه

فريض فريضه وفرائض فريضه فروض وفرايض فرق فرج وفروج فرسخ فرخ

فراغه فراخ فرخ وفروج فرع فر وفرار فرس فرات فرش

فرهان فراط فراسه فراقه وفراق فاء مع الزاء فز وفزر فاء مع السين

فسق فسق فساق فسد فسوق فسخ فساد فسطاط مع الصاد فصله

فصح فصل فصول فصيل فصحا فصال فصد فصاد فص فصوص فصل الخطاب

فاء مع الضاد فضا فضيل فضلا فضح وفضحت فضائح فضول فضاله فضه

فضل الله فض فضح فض الله فاه فضفاض فض فض فاء مع الطاء

فطيم فطرت فطر فطن فطانه فطن فطع فطر فطور فطيس فطنه

فاء مع الظاء فظاظه فظ فظع فظيع فاء مع العين فعل فعل فعال مع القاف

فقر فقر فقرا فقد فقدان فقيه فقه فقها فقاهه فقر فقدع فقاع

وفقاعي فاء مع الكاف فكر فكر فكاهه فك وفكك فك وفكاك فكرع

فلات فلاكت فلكه فلاح فلت فلق فلت فلفل فلس فلوس فلز

فلتات

فلتات فله فلذه الاكباد فلق فلج فلفه فاء مع النون فنا فن فنون فنا

فنك فاء مع الميم فم فاء مع الواو فوز فوآده فود فوز فواكه فوض

فواصل فواصل فواد فوه فوم فوج فوق فاء مع الهاء فهد فهيم فهام

وفهه فاء مع الياء فى فيضان فيض فيها فينا فى فى فيه فيه فيك

بام فيلوله فياف فيصل فيض فيفوه فيلسوف فيافي فيلقوس

فيعوديق فيع فيل فيال خم لغات الفرس فرزانه فرطم فرخنده فرخ فرهاد

فنجان فريوت فله فتراك فرنغ فراز باب القاف مع الالف قام قايم قاعد

قال قائل قادر قاهر قابيل قابل قاتل قاصر قانع قاسم قالب قابع

قابض قاتل قافله قادم قاطن قاف قاد قايد قاشر قاطع قاصمه

قاطبه قافيه قابله قادحه قاموس قاسح قاذف قالع قماع

قانت قاصم قاصبه قعاسيه قاسيه قاق قانب قاضب قارظ قانظ

قاب قابح قادف قاطب قاري قاشف قاسط قاسيه قاصد قالى

قابس قاصف قاف قاف قافر قاف مع الباء قبول قبله قبله قبول قبل

قَبَلَ قبض قبضه قَبَس قُبح قبیح قباحة قباع قبله قبایل قبر قُبَرة
پیش‌رو فرازش دست‌چین یکباره آتش زشت زشت‌کردن جمع گروه جمع گور چکاوک

قُبه قباب قباله قباله قاف مع التاء قتام قَتل قتیل قتال قَتَب قتب
گنبد جمع نبشته جمع گرد و غبار کشتن کشته کشنده ستور پالان چوب پالان

قتل قتر قتور قتال قتیل قتد قاف مع الثاء قثا قثد قاف مع الحاء قح قحم قحط
کشته شده سخت کوشش ستور لاغر سالم جوان خیار باد رنگ خالص

قاف مع الدال قدیس قدس قدیم قدیما قدّام قَدَم قدوم قُدوم قد قدح قداح
پاک پاکی اندازه دیرینه دیگر درآمد پای درآمدن پیشه بالا جام

قدامك قدره قدوة قلد قلنح قاف مع الذال قذع قذیع قذف قذر قذره قذور
پیش تو توانائی پیشوا گوشواره افکندن زشت گفتن ناسزا ریگ ریزه چرک پلید

قذی قاف مع الراء قرب وقرب وقربة وقرابة قرن قرون قرینه قرائن قری قراءت
درافکنده نزدیک شده نزدیکی خویشی شاخ جمع همنشین جمع نزدیک شده خواندن

قرآة قرع الباب قرعه قرض قرح وقرحة قرط قرطم قرعبه قلاح قرح
خواندن کوفتن در پی زدن قطعه بریدن زخم گوشواره تخم زعفران

قریه قری وقرایا قراب قرم قرم قرّم قرم قرمل قریضی قرة العین قرص
ده جمع غلاف مهتر رغبت گوشت خوردن گیاه نور دیده روشنائی چشم گلچه

قرصة النجوم قرش قرشی قراف قرع قرآن قرض قروض قرطق
قرص ستارگان نام قبیله بکار ازو ریش هم الفت نام خوانده بدهکار وام جمع گونه‌ای از زنان

قراطیق قراض قراضه قرماح قرد قرود قرطاس قراطیس قرنت قرقف
جمع گزنه ریزه زر کمینه کپی جمع کاغذ جمع ورود آب شراب

قربه قرطین قراطین قرمعیه قرن قاف مع الزاء قز قزل قزعل قزل قاف مع السین
مشک آب سیدا جمع شیر سر حال کج سنگ جمع لنگ

قسم قسّم قسوه وقساوة قسط قسّط قسط قسوره قسب قسطاس
بخش سوگند سیاه‌دل ستم کرد جورکرد بخش عدل شیر خرمای خشک ترازو

قسب قسیر قسط قاف مع الشین قشعان قشب قشعر قشعره قشر قشور قشر
زهر زهر عدل دادن لرزه اقشعرار آرزش لرزش پوست جمع گونه

هر

قضب قضبان قضه قضص قصد قصیده قصائد قصاوی وقصوی قصل قصافه
... جمع حکایت جمع آهنگ ابیات جمع از کار دور گشتن نیک کم

قصع قصاع قصاص قصم قعص قصار قص قاف مع الضاد قضیم قضبه قضابه
کاسه جمع کرده بازگرداندن شکستن دور کار تر بریدن خواب گذاردن جمع

قضیب قضبان وقضب قضبه قضب قاف مع الطاء قطره قطرات قطران قطن
دگر جمع ترکه تیره زدن قطره جمع آسیا ساکن شده

قطین قطع باب الکاف مع الالف کانع کافل کافر کاین کاتب وکاتب وکاین
ساکن زمین گرفته خفته بکار خوانده کننده نوشنده گوینده چند

کانی کاف کانون کاذب کاسب کاتب کادح کالع کاسف کاسل کادّ
بود سر و شکم زنش دادن دروغ گوی اندازنده نوسنده کار رنجو گرفته ترسیده افزاینده کاهل کننده سرکش کشنده

کاهن کاسد کال کائل کاف کاسر کاظم کالح کامل کاوی کاتم
اخترگوی ناروا به پود پاینده پسنده شکسته خشم فرو برنده عبوس روی نارسا داغ نهنده پوشاننده

کاد کاده کاس کافه کاوه کاسد کامل کالم کاسط کابر باب الکاف مع الباء کبد کبیر کبار
زیادتر رنجنده جام همه بسنده تمام حرکت‌کننده باز بزرگ بزرگ شد ... نیزگان

کبت کبت کبوة کبد کبوة کبیه کابوس کبری کبابه کبب کبش
سرنگون کننده هوا جمع جگر پر دوش زیاده از روز پیا ازو ماه گناه بزرگ جمع گنجه گوسفند

کبس کبک کباب باب الکاف مع التاء کتف کتم کتمان کتبه کتابة وکتبة کتف کتافه
جای دهش کمر نشاره معروف شانه پرگیسه پوشیدن لشکر انبوه نوشتن درشت درشتی

کتب کتوب وکتب کتب کتاب تمام شد در روز دوشنبه در ماه رمضان ۱۲۷۴
بسیار فرا فرازبان نوشته دبیرستان

مجلس شورای ملی

برو که تا ... [illegible] دل بدست کسی [illegible] داد
که هر دو [illegible] نکند از روی [illegible] نقش [illegible]

[illegible] مجروح
نامه [illegible]
جامه [illegible]

بر ملامت [illegible] نشانه [illegible]
که در حقیقت [illegible]

فغان که از دل سنگ [illegible]
[illegible] عاشقان [illegible]

[illegible] که [illegible]
فغان ز دست [illegible]

[illegible]
[illegible]

ع
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]